

عنوان یکمین فصل خلافت و وزن

بعد از آنکه درین ایام یک فرجام کتاب الاجاب بنا فرموده طلبات بعضی

تحریر شان

تحریر شان

تحریر شان

ایہ دیکھ کر تصنیف منشی بے بدل اعلیٰ منشی کیجئے التخلصہ بہار تصنیف تمام حسن اہتمام

در مطبع می نشینی کتب و اوراق این مطبع گریه

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE13648

بسم الله الرحمن الرحيم

این گلبن دانش که نامیت به بهار بوستان سیرش نصیب یاران و درستان

بنام جهاندار جان آفرین

خداوند بخشنده و دوستگیر

حکیمه سخن بر زبان آفرین

که یح خلق بخشش و پوزش پذیر

بجز تقارب شمن مقصور و وز آن دیار - فعولن فعولن فعولن فعل حکیمه بیاسی تنکیر برای
معنی وحدت و عظیم است - و تواند که بنابر رسم خط مستقیم باشد که بعد از موصوف بجای
کسر و وصف همین یارای زمشته اند تا فارق شود در میان صفات و موصوف که در فایده
بر یک تیره می آید - چون غلام دپ و غلام عاقل - و در نسخ معتبره بجای جهاندار لفظ
و حکیم بدون یا سه تنکیر و بجای بر لفظ در - و علی التقادیرین اعنی خواه بنام جهاندار و خواهم
بنام خداوند بنزله سلیله است - که از جهت یتیم و تبرک و استغنا از کتابت و لفظ بسم الله
بدان اختصار فرموده اند - و ما بعد خواه بنام جهاندار بود و خواه خداوند صفت موصوف مخدوم
است زیرا که صفات مشتقه موصوف نمی شوند و ما بعد صفت بعد صفت و همچنین مصرع بنام
و تواند که معطوف بر جهاندار بود بحدوث و او عاطفه فقط یا معطوف بر تمام مصرع اهل تقدیر
و بر این قیاس در ابیات لاحق و بعضی از فضلا اعتراض کرده اند باین که صفت
معنی ست می آید که صفت عبارت است از ذات میسر که قائم باشد بآن فعل یا واقع شود بر آن
و هیچ مخدوم نیست در متعطف بودن صفت باین معنی بلکه دیگر چه ذات مجرب است در فهمیدن
اگر چه بنام است و جهاندار ازین قبیل است و هم آنکه صفتی است از توابع نحوی و آن در نحو

چو جهاندار در سخن فیه مضامین الیه است و تقدیر ذات محکمت سوم آنکه صفت جبر نیست که
قائم باشد بغير و این محل نزاع - بعضی حکامین گفته - که اتصاف صفت این معنی بصفت
دیگر جائز نیست و الا لازم آید قیام عرض بعرض و این باطل - و بعضی دیگر گفته اند که محدود
نیست درین اتصاف بلکه واقع است پس حرکت سرعده و حرکت بطیقه و ظاهر است که هر
ازین قبیل نیز نیست انتہی و درین نظر است چه قول او که صفت است و این که در بعضی
است برای وقوع بدون قسم دیگر مثل احمد و اخضر - و ظاهر است که صفت در بعضی ثلاثه
نموده برین قسم - و همچنین قول او که ذات معتبر است در مفهوم اگر چه بهم باخته نیز محل تامل
چه اگر ذات معتبر باشد در آن لازم آید یا دخول بعارض عام و فصل - در مثل ناطق چه عرض
عام خارج از امانیت است و فصل جزو امانیت یا انقلاب امکان بود و ثابت بر آن
صاحب مر انسان را مثلاً زیرا که ذاتی که مر او را است ضحاک همان انسان است و غیره
شبه مر نفس خود را ضروری است چنانچه تحقیق کرده است او را سید سنده شریعت قدس
و قول او که تقدیر ذات محکمت است "میگویم مانع بلکه ضروریست چه ذات معتبر نیست
در شتی نه باعتبار مفهوم و نه باعتبار ماصدق علیہ چنانچه گفته شد در تحقیق سید و تحقیق مقام
است که بناس کلام بر قواعد خیریت مذکور در تحقیقات فلسفی پس چنانچه نجات حکم کرده اند که
حال معرفتی باشد مبتداً اگر بحث نمی شود اگر چه در بعضی مواضع خلاف هم یافته اند همچنین
حکم کرده اند که صفات مشتقه موصوف نمیشوند چنانچه علامه فقهارانی در بعضی تصنیفات خود
و جمله در حاشیه منہ بسنج خطبه مطول هم تصریح کرده که صفات مشتقه موصوف واقع نمیشوند
و موصوف در مثل شجاع باطل و جواد فیاض و عالم خیر محذوف است و ای رجل شجاع باطل
و رجل جواد فیاض و رجل عالم خیر چنانچه قوسه ذکر کرده اند آن را و انتہی کلامه - و باز همان
فصل اعاده نموده و گفته که قول محسب که در بعضی متون است "تا آخر دارد نیست چه دعوی حاضر
عقل نیست تا کس وارد شود بلکه عرض احصا استقرائی است و براسه آنکه مثل احمد و فصل است
در معنی اول از ساقی ثلاثه صفت و قول محسب که لازم آید یا دخول در فصل تا آخر نیز وارد است
چه این سلم است بر حسب تحقیقات فلسفیه و بنای جواب آن بر قواعد کلامیه است و قول محسب
بلکه ضروری است میگویم مانع بلکه غیر جائز است زیرا که ذات معتبر است در بعضی شتی باعتبار
مفهوم چنانچه جمهور کلامه تعیین کرده اند و اگر نه فرق در میان مصدر و در میان خلق نماید و صفت

[illegible]

بوستان از قواعد جمهر خاۃ است نه از قواعد منطقین ثقات و نیز جناندار جان آفرین استغنی
است از تقدیر ذات مثل استغنا سے ذات برای آنکه هر دو از صفات مختصه باری تعالی است
و قول مجیب که تحقیق مقام تا آخر جوابش آنکه هر چه شما نقل کرده اید از کلام علامه و چلبی و سید
بختی است بر تدقیقات فلسفیه نه بر قواعد نحویه خصوصاً کلام سید پس کلام شما منافی مدعای
شماست که بناسی اعتراض بر قواعد نحویه است بلکه بناسی جواب مابرقواعد نحویه چنانچه خاۃ
تصریح کرده اند که اسم فاعل دلالت میکند بر ذات و حدث معاً و مصدر دلالت میکند بر حدث
نقطه انتهای کلامه ثانیاً و جوابش آنست که قول او که دعوی ماحصر عقلی نیست بلکه حصر استقرائی
تا آخر نشان این ذیلول است از معنی حصر استقرائی - و قول او که مثل احمد داخل است در
معنی اول از معانی ثلاثه صفت بناسی این بر غفلت است از معنی اول که بیان کرده است
بقول خود که یکی از معانی ثلاثه صفت آنست که صفت عبارت است از ذات بهی که قائم باشد
فعل بآن یا واقع شود فعل بر آن چه بر صاحب شعور عدم و فعل مثل احمد درین معنی نه کور عقلی
و محتجب نیست پس چگونه حکم کرد او که مثل احمد داخل است در معنی اول و این نیست مگر یکبار
و قول او که نه فرق در بیان مصدر و در بیان مشتق همانند رکاکت آن ظاهر است چه این قی
لازم آید که نسبت نیز معتبر نباشد در مفهوم مشتق - و حال آنکه چنین نیست و قول او که از معانی
مختصه باری تعالی است ممنوع است - و بر تقدیر تسلیم استغنائی شان از ذات ممنوع است
چه اگر اختصاص موجب استغنائی از ذات میشد - هر آینه در کتاب کیم که افصح و ابلغ است
از جمیع کلام واقع نمیشد بسم الله الرحمن الرحیم - و الحمد لله رب العالمین بلکه بسم الله الرحمن الرحیم
و الحمد لله رب العالمین بدون فکر لفظ الله و قول او که هر چه شما نقل کرده آید تا قول او که بناسی
اعتراض بر قواعد نحویه است مشعر است برین که معترض متبع کتب نحو نکرده چه خاۃ تصریح
کرده اند بواقع نبودن صفات مشتقه موصوف و کلام سید اگر چه چنینی است بر تدقیق فلسفی
بنابر کلام علامه و چلبی بر آن نیست بلکه آن هر دو این قاعده را از خاۃ ثقات نقل کرده اند
چنانچه ظاهر میشود کسی را که رجوع کند سوسه کتب ایشان - و قول او که بناسی جواب بر قواعد
نحوی است سیدش عدم متبع است مرکب بناسی قوم را و جناندار باید دانست که جهان
بالفتح و بالکسر سیدل گمان بکاف فایسی است پس بر تقدیر اول مخفف گامان باشد و بر تقدیر
ثانی مخفف گیهان که ماده آنست و گامان مرکب از گاه که اطلاق آن بر ظرف مکان و ظرف

هر دو آمده چون سحرگاه و شامگاه و روزگاه و بزمگاه - و آن که کلام نیست است چه آنگاه
 با همه چیز آویخته شده با دنگ و آن ریسایه باشد که رخت پوشیدنی بران اندازند و در زبان
 رشته زیراکه شوب است بد زرن معنی سوزن یا مزید علیه گاه چون دوستان و دوستان مزید
 دوست و دوست پس معنی که گزشت مجاز خواهد بود (اسیری لایحی) سه مدوی خوش
 و آن زانغ و زغن را به بغضا و هماره دوستانی به (حسن تاثیر) سهستان و زمین
 رفیع و زلاله و شمرین به شد خوشی دندان نه است لب جویش به اما جان اگر شوق از جبین
 بود چنانچه ازین بیت حکیم فردوسی ستفاد میشود سه سازد تو دیگری را ده به جهان خویش
 یگمان بر جبهه به برین تقدیر از ما سخن فیه نخواهد بود باید دانست که در فارسی از بعضی اوزان
 اسم مصدر و اسم فاعل و اسم مفعول و صیغه امر یک وزن می آید مثلاً لفظ گیر و در آور گیر
 معنی مصدری - و در جهانگیری معنی اسم فاعل و در دستگیری معنی اسم مفعول و اینها معنی اسم فاعل
 دوم مشهور است و اول چنانچه گویند طالع را دستگیر آورند ای بدست گرفته و اسیر کرده آورند
 و اکثر افاده معنی اسم مفعول با اتصال اسم فاعل کنند چون سایه پرور و ناز پرور آنکه سایه او را
 پرور و داین نادر است چنانچه آنکه ناز او را پرور و میراد ازین به سایه پرورده شده است
 و گاهی افاده معنی اسم فاعل با اتصال مفعول میکنند چون خود و خود آ - از قسم اول است
 جهاندار جهان آفرین یعنی آنکه جهان بار و دانه جهان را بیا فرزند - و خدا در اصل خود آورده
 معنی طه آورنده که عبارت از ذات واجب الوجود است چنانچه علامه دوانی در شرح عقاید
 در بحث اسماء توفیقی از امام فخر نقل کرده - و در شعیبی گوید خدا مالک و صاحب و مطلق
 بر غیر ذات باری تعالی اطلاق نکنند مگر صفات بجزیه چون که خدا - و ده خدا - و نظیر این
 در عربی لفظ رب است که بر غیر اطلاق نکنند مگر باضافت چون رب الدار و رب العرش و
 اگر گفته شود که از لفظ خدا ستفاد میشود که مطلق معنی صاحب است چنانچه درین مخرج سه
 ز ماخذ است آید خدائی تر است که گویم این معنی از قرینه ناشی شده و اگر حلقی بدین معنی
 می بود مزید و عمر در اخلاص گفتن نیز صحیح میشود استغفر الله و برین تقدیر خداوند مزید علیه خدا
 مجازاً (شیخ نظامی) سه خواجهم القصد که در بنده است به گرچه خدا نیست خداوند است
 و بر این قیاس خداوندگار مزید علیه خداوند و این اگر معنی خواجهم مستعمل میشود و در جایی که
 لفظ بنده یا آنچه در معنی بنده است ذکر کرده باشند چنانچه در محل خود معلوم خواهد شد -

و جان آفرین بر اسے آن گفته که اجعل کرده اناسلما ان برین که روح محمدیست و مخلوق است
 ولیکن فانی باشد مرا ورا - و در رساله قشیری است که ارواح مخلوقه اند و کسی که گفته قدیم
 پس او محلی است خطای عظیم را و این رد است بر طایعیه و فلاسفہ و قراسطہ و تاسخیه و
 بر اجمہ - و طالعہ از یہود و طالعہ از نصاری و طالعہ از روافض کہ میگویند ہر سیکہ روح
 قدیم است این ست ترجمہ عبارت صاحب کثر العباد - و در شرح اوراد مشقول از تہذیب
 عین القضاۃ قدس اللہ اسرارہا - آفرین در بر بان ہر زن آتشین بمعنی ستایش و در بیت
 ما نحن فیہ بمعنی آفرینندہ شوق از آفرینان + و ترکیب سخن بر زبان آفرین از عالم سطر
 زور در پنج شیر شکن الفتش رم از طبع آہور با است چنانچہ مولانا ظہور الدین ظہوری در خطبہ
 لادرس در صوح مدوح خود آورده - و شاخ بانوی از نسخہ قدیمہ صحیفین نیز آورده سہ
 بنام خدا سے کہ جان آفرید + بکلمت سخن بر زبان آفرید + بصیغہ ماضی و در بیت ابجد
 لفظ بخشندہ بحدوث مفعول است -

| | |
|----------------------------|---------------------------|
| عزیزے کہ از در گمش سر یافت | بہر در کہ شد ہج عودت یافت |
| سر پا و شاہان گردن فراز | بدر گاہ او بر زمین نیار |

عزیزے بیاسے تنکیر بر عودت و فاعل سر یافت و ہر دو فعل مابعد ضمیر سے کہ راجع است
 بطرف ہمدای محذوف اعنی لفظ ہر کہ - و قول او از در گمش سر یافت بیان او و ہج دوم
 خبر مبتدئہ اسے نہ کہ زو ضمیر شین راجع بطرف عزیز و مقام جملہ صفت آن و معنی بیت آگاہ
 بجانہ عزیزے است کہ ہر کہ از در گاہ والا جاد او سر یافت تا آخر و ہر بیان تقریر است پنج
 در نسخ معتبرہ واقع شدہ اعنی عزیزے کہ ہر کہ در گمش تا آخر - و در بعض عزیزے بران کہ در گمش
 تا آخر درین صورت ناچار است کہ بعد از عزیزے کاف صفت محذوف باشد - و تا اند کہ عزیزے
 بمعنی ہر عزیز و مابعد صفت آن و ضمیر شین راجع بطرف جہاندار یا خداوند بود لیکن نظر بر سیاق
 این ترجیحہ وجہ نمے شود قائل -

| | |
|------------------------------|--------------------------------|
| انہ گردن کشان را بگیر و بغور | نہ غدر آو و ران را بر اند بچور |
|------------------------------|--------------------------------|

مصحح اول مطابق است بمعنون العجلۃ من الشیطان و التالی فی الرحمن و گردن کشان
 عبارت از سملق سر کشان چون ابلیس و قوم لوط و قوم عاد و قوم ثمود یا جباران چون فرعون
 و برین تقدیر غدر آو و ران گناہ از طبعان باشد از قبیل فکر لازم و ارادہ لازم چون آدم

و

و تا آنکه گردنشان عبارت از آنکه بی باشد که لغز و طاعت برساند الناس گردن می کشند
و مقرر آوردن عبارت از آنکه هر چه مقتضای دین است از خدمت مقصر مانده اند لیکن
بر نهی عقل و در بین عذر تقصیر میخوانند و قید لغز را اخلاقی و قید بجز اتعاقی و اگر غرض از
معدب است و این نیست و معصیت در مکر فتن لغز است که تا او سجان را - حجتی باشد بر نوبت
گردانیدن ایشان از رحمت خاص خود چرا که با وجود این فرصت و امتداد زمان از خدمت
عاقبت نیندیشند و سر عجز بر زمین اطاعت فرود نیاوردند و زانند بجز را بر اسه آنکه اگر
او بجز براند و این کس نویسد بشود پس دیگر کیست که از دست او سجان پیش و س
داد خواه توان شد -

| اگر خشم گیر و زکر و از زشت | چه باز آمدی با حرام و زشت |
|---|---------------------------|
| <p>این بیت جمله شرطیه است مصرع اول شرط اگر حرف شرط و خشم گیر و فعل شرط و کلمه از سببیه و کردار زشت مضاف بر صفت و مضاف الیه آن معنی ضمیر مخاطب و موصول مع السلسله فعل گیر و هر دو محدود و مجموع زکر و از زشت تا اثر متعلق خشم گیر و مصرع دوم جمله شرطیه شرط اول معنی مصرع اول و بین المصراعین لفظ پس که ترجمه فاعلیه است مقدر و محال بیت دوم آنکه او که ارحم الراحمین است خشم نمی گیرد و بر تو بسبب ارتکاب تو بر عاصی چنانکه عفو ش عاقل گناه است و بالتقرض و التقدير اگر خشم گیر و بر تو پس چون تو بر کنی و بر تو پس ند است و بجناب وی آوری گناهان ترا عفو کند و بیامزد و باید دانست که لفظ اگر چون دو ترجمه این بجز هر دو سکون است و این بر اسه استقبال است اگر چه بر افسی در آمد باشد و آوردن فعل باضی در جزا بر اسه کمال تثبیت و عا است چرا که مستقبل بوی از هم و گمان دارد و خلافت باضی - فاعله محمد بن ابراهیم الملقب بصدرا الدین شیرازی المعروف بصدرا المتاملین در میان و معاد و منتخب کتاب الاسفار آورده که فاعل بر شش گوشت بود یکه - فاعل بالطبع و آن آنست که صادر میشود از وی فعل بلا شعور و بلا اراده می باشد فعل اولایم مطیع آن فاعل را دوم فاعل بالقدر و آن آنست که صادر میشود از دست فعل بلا شعور و بلا اراده و می باشد فعل او بر خلاف مقتضای طبع اصلی و سوم فاعل بجز و آن آنست که صادر میشود از دست فعل بلا شعور و بلا اختیار و بعد این که باشار از خان او اختیار آن فعل و اختیار عدم آن فعل و این اندام سه گانه مشترک اند و در بدن خود را</p> | |

غیر مختاره در فعل خود با و چهارم فاعل بالقصد و آن آنست که صادر میشود از وی فعل در آن حال که آن فعل مسبوق است باراده آن فاعل چنان اراده که مسبوقه است بعلم آن فاعل چنان علم که متعلق است بفرض آن فاعل از آن فعل و میباشند نسبت اصل قدرت آن فاعل و قوت آن فاعل از ادوایه انضمام و ادای یا صوارف بسوی فعل آن فاعل و ترک آن فعل یکسان و پنج ششم فاعل بالغایت و آن آنست که تابع میشود فعل آن فاعل علم آن فاعل یا چنان علم که بوجه خیر است و همان فعل بحسب نفس الامر و میباشند علم آن فاعل بوجه خیر در فعل و کافی برای صادر شدن آن فعل از غیر قصد چنان قصد که زائد است بر علم آن فاعل و ششم فاعل بالرضا و آن آنست که میباشند علم آن فاعل بذات خود چنان علم که معین ذات آن فاعل است سبب مردود اشیا را و نفس معلومیت اشیا و نفس وجود اشیا از دست بلا اختلاف و اضافت عالمیت آن فاعل با اشیا بعینها اضافت فاعلیت آن فاعل است مر اشیا را بلا تفاوت و این اتمام سه گانه مشترک اند در بودن خود با فاعل بالا اختیار پس رفته اند جمیع از طبایعیه و دهریه که رسوا کنند آنها را البته تعالی بطرف اینکه واجب فاعل بالطبع است و جمهور کلامین بطرف اینکه او فاعل بالقصد است و شیخ رئیس و تابعان او بسبب اینکه فاعلیت او مر اشیا و خارجی را بالغایت است و مر صدور علیه را که حاصل اند در ذات آن واجب بالرضا است و صاحب اشراق بطرف اینکه فاعل یعنی اخیر است اسے بالرضا است و قول او با جرا در نوشتن و است بر آنکه صدور افعال از واجب سبیل اختیار است نه بطریق ایجاب چنانچه معتقد فلاسفه است و استناد موجودات بعلت اولی که عبارت از عقل اول است میگردد فائده - گاهی واقع میشود شرطیه در مقام جزای شرط پس از دو حال خالی نیست یا آنکه اعتبار کرده میشود شرط ثانی را بشرط پس گردانیده مجموع شرطیه را جتا آورده میشود فا بر حرف شرطیه جزائیه و یا آنکه الفا کرده میشود شرط ثانی را پس گردانیده میشود آن مجموع را جزای شرط پس تقدیر کرده میشود برای شرط جزا را و گردانیده میشود و گاهی مقدم آورده میشود جزا را بر شرط پس تقدیر کرده میشود برای شرط جزا را و گردانیده میشود جزای مقدم را و ال بد آن جزا نزدیک بهری و گردانیده میشود جزای مقدم را با وجود تقدم آن جزا نزدیک کفی و لازم خواهد شد ماضی بودن شرط در وقت تقدم نزدیک هر دو چنانچه صاحب سبیل بد آن تقدیر کرده این است ترجمه حاشیه ملا عصام بر فوائد ضیائیه در بحث

و غیر ذالک چنانچه در مطول در بحث خلاف مقتضای ظاهر و نیز باید داشت که وضع نظم موضع مضمون اگر در معرض تعظیم و تعظیم بود پس آن جائز است قیاساً و اگر نه پس نزد سببیه جائز است در شعر بشرط اینکه باشد بلفظ اول و نزد اخفش جائز است مطلقاً خواه در شعر باشد و خواه در غیر آن و خواه بلفظ اول باشد و خواه غیر آن چنانچه در حاشیه عبد الغفور بر فواید در صحبت خبر باشد که جمله می باشد -

| | |
|--------------------------|--------------------------|
| اگر بر رفیقان نباشی شفیق | بفرسنگ بگریزد از تو رفیق |
|--------------------------|--------------------------|

مواهب علیه در تفسیر این آیت که حسن اولک رفیقاً آورده که لفظ رفیق بر واحد جمع اطلاق میکنند پس تفسیر آیت این باشد که وجه نیکو انداز این جماعت عنشیان یا آنکه هر یک از آنها نیکو رفیق است و برین تقدیر در بیت ما نحن فیہ لفظ مذکور وضع نظم موضع مضمون باشد و نیز باید داشت که نکره در سیاق نفی و نهی استعمال در استفراق ظاهر است و احتمال میداد عدم استفراق را احتمال مرجح مگر وقتیکه قرینه باشد چون نیاید در امر و نهی بلکه در امر و نهی نکره در اجاب ظاهر است در عدم استفراق و گاهی استعمال کرده اند در استفراق بجزا نیز در ابتدا چنانچه قریب و نیک تر است از جوده و قلیل در غیر آن چنانکه خواهد داشت نفس آنچه تقدیم کرده است او که ما صحیح به صاحب المطول - و ازین قبیل است لفظ رفیق مدین بیت یعنی استعمال کرده شده است در استفراق بجزا در غیر متداو اعنی در فاعل پس من دفع شد اعراض بعضی که بجای رفیق رفیقان یا هر رفیق می باشد گفتن تا مقید معنی سودگی میشد نیز من دفع شد این که رفیقان سهواً است و هیچ رفیق بیایست تنگ و حاجت در جواب آن نشد باین که رفیقان مزید علیه رفیق است از عالم ستان و شادان -

| | |
|------------------------|-------------------------|
| اگر بایدر جنگ جوید کسی | بدر بیگمان خشم گیرد کسی |
|------------------------|-------------------------|

کسی بکافیت ظاهر تخریف است و هیچ پیوسته بضم با س فارسی معنی پسر است و یا لفظ پدر همین مناسب و در لفظ پیوسته بیست و پنجین خطی و جواز اختلاف حرکت ماقبل روی بجهت در آمد حرف وصل بعد از و و متحرک شدن است -

سأله چون لا یجوز فی الدار نیست هیچ مرد در خانه - ولا یقولن لشیء لقی فاعل "اے هرگز گوئی هیچ چیز را که
 بن کنند ام - "فعل جل منک" ای هیچ مرد در خانه نیست ۱۲ مته

| | |
|---|----------------------------------|
| اگر خویش را نمی‌داند خوش | چو بیگانه گشتش براند ز خویش |
| فاعل فعل براند ضمیر کسی که راجع بطرف خویش اول است و مفعول دوم محفل معینین یعنی چنانچه بیگانه را می‌رساند پیش خود خویش او را براند یا چنانچه بیگانه را می‌داند و از پیش خود می‌راند و در اینجا را خویش او را براند و در بعضی نسخ چو بیگانه گشتش هم براند ز خویش و این شده است - | |
| اگر ترک خدمت کند شکری | شود و شاه اگر و بخش از و سبے بری |
| در نسخ معتبره شاه شکرش و لفظ ترک که معنی گدازش است در اینجا معنی تقدیر و کوتاهی است مثال یافته است اگر سپاهی در خدمت متعلقه خود تقدیر کند و کوتاهی ورزد و قول او بر کس نیست کس در اینجا عبارت از نوع انسان است زیرا که معنیان از عراض بشری است و گاهی کس یعنی اهل شغل میشود و مقابل ناکس - | |
| چنان پهن خوانم کم گسترده | که سیم رخ در قاف روی خود |
| گسترده خود هر که ام همیشه است مثال لیکن در اینجا مفید معنی استمرار است و در بعضی نسخ قسمت | |
| لطیفه کم گستر کار ساز | که دارای خلق است و دانا می‌انداز |
| لطیفه بیاسی که تنگ بر آسای تعظیم و کاف بیانیه و به قول آن بیان آن و معنی مانده که اسم فاعل که بر وزن امر آید اکثر ملحق بمفعول میباشد چون همانا در وزن فیدار و گاهی الف لم یز و سبے نیز در آید و تنها افتاده همان معنی کند چون گویا و جویا و ازین قبیل است و در بیت سخن فیدارا و دانا - و نیز دارا این دارا بنی نام پادشاه ایران که چهار ده سال ملک راند و اکثر | |
| لیکن در اصل کفن بافت مشرد غیر مکتوب و کاف کم و وزن مشد و مشدج حرفیت مشبه بفعل که افتاده معنی است و پاک میکند و واسطه میشود در بیان و کلام ستار یا ایجاد و سبب لفظ چنانچه آمده و در کفن عمرو نام دوستی چنانکه گوی زید حاضر است لیکن عمرو غایب و مراد آن باشد که عمرو حاضر نیست و هر دو معنی دار و به تنقیض هم مشتمل و افتاده در بیان و لیکن تنقیض بر او و لیکن تنقیض بدون و او را یا مانده است و گاهی برین و او او سبے دیگر نیز در آید پس درین صورت و یک و دو سبے بر او و تنقیض و لیکن بر او و لیکن و یک و دو و تنقیض لیکن به وزن افتاده و این و او را که بر لیکن در سبے آید معنی بر آسای عطف جمله بر جمله و بیسے اعتراضیه گفته اند و شیخ رضی الله عنه این را نظر میداند و بر این گفته بر این و او دیگر که بر دو سبے آید لازم باشد - و نوری خواجہ اسفند یار سید اند که به تنگ ز چرخ روین تن به من نه سهرام و دله یاس چارستی میکند و دی سهرام است و راک بر دشتن و هم که ناشی شده باشد از کلام سابق ۱۲ است | |

سر پیکان خود با خواسته سکندر روی کشیده شد و سلطنت کیا تیان با و منتقل شد و در بعض
 شیخ بدون پاست و کار ساز مصدیر او عطف و درین صورت کات بجای سه واد عطف باشد

| | |
|-------------------------|--------------------------|
| پرسپا را مرش همه چیز کس | بنی آدم و مرغ و مور و کس |
|-------------------------|--------------------------|

بنی آدم تفسیر لفظ کس و مرغ و مور و کس تفسیر همه چیز - تزیین لفظ و نشر غیر مرتب چه طلاق
 که و کیت و کس بر ذی عقل کنند و اطلاق چه و چیت و چیز بر غیر ذی عقل - و لفظ همه که
 ترجمه کل است در اینجا از قسم کل افراد است اسه هر فاعله از ذی عقل و غیر ذی عقل مطیع و
 شقا و امر است و یکس را از اطاعت و انقیاد فرمان او مدول و انحراف نیست - و شقا
 و محمد می مولوی خرف الدین سلمه الله میفرماید که لفظ همه همچنین لفظ هر دو چنین است
 باعتبار لفظ مفرد و باعتبار معنی جمع پس گاهی اعتبار لفظ کنند و سندان مفرد آرنه و گاهی
 اعتبار معنی کنند و سندان جمع آرنه چون هر کدام ترجمه کل است و سندان مفرد می آید پس
 اگر در غایبی هم این رعایت کنند احسن باشد چنانچه درین بیت ابو یوسف محمد عضائری سه
 همه کس از قبل نیستی فغان کردی که ضعیفی و بیچارگی و سستی حال و الحاق یاسه تنکیر
 یا صفات الیه آن از براسه تحسین و اتمام لفظ بود یا براسه تنصیف معنی کل از براسه چنانچه
 درین بیت - سه همه تحت و بلکه پذیرد زوال و مگر ملک فرمانده ذوالجلال -

| | |
|-------------------------|--------------------------|
| مرا و رارسد کبریا و منی | که ملکش قدسیت و ذالش غنی |
|-------------------------|--------------------------|

اوق الله تعالی عن العالمین - بدستنی که بر آینه خدا بے نیاز است از طاعات و محاجات
 عالمیان - و تکلیف عباد و عبادات جهت صلاح احوال ایشان لفظ مر که مفید معنی قصاست
 در اینجا صریحی از قسم قصر صفت بر موصوف صریح دوم علت مضمون صریح اول است و تواتر
 که بیان قول او او را باشد -

| | |
|----------------------------|-----------------------------|
| یله را بسر بر نهید تاج بخت | وگر را بجا ک اندر آرد ز بخت |
| کلا و سعادت یی بر سرش | گیلم شقا و ست وگر بر سرش |

بیت دوم دو قافیه بین بخت را بطبع و مرغ ضمیر شین در صریح اول لفظ یله و در صریح دوم لفظ
 ست یک و جز احد و یاسه تنکیر در آن براسه تاکید چنانکه گویند خدا یکیت و مراد آنست که ذاتیت که
 در برابر او وجود غیر متغیر است و کلماتیک در برابر آن می آرنه از آنجمله همین لفظ و لفظ دوم و در چنانچه در بیت
 هاشم فیه و فرقینینما است که بعد از لفظ دوم لفظ دوم چهارم - ۱۱ منه

جرتیب لغت و نشر مرتب است - یعنی یک کلام سعادت بر سر است و او را دیگر گوییم شقاوت و در است او را و در نسخ معجزه بجای دیگر نیز لفظیکه و در بعض - کلام سعادت یکی را بر سر گوییم شقاوت و دیگر را بر سر و باید دانست که هرگاه بعد از کلام بلفظ دریا بر در آید بعضی کلام اول را زاید دانند بعضی کلام آخری را و بهتر است که این با مرافقه خوانند و بعد آن را تفسیر آن چنانچه در بیت اول - و جائز است که تفسیر را مقدم آورند بر تفسیر چنانچه درین بیت - حکیم فردوسی -
 من لعل گون در بجام بلور - بخور و لذت و در سر افتاد شور +

| | |
|------------------------|---------------------------|
| گلستان کند آتش بر خلیل | گر و بے باتش بر دایب نیل |
| گر آنست مشور احسان است | در انیت تو قیام فرمان است |

شماره اول و مشار الیه این مصرع دوم ترتیب لغت و نشر مرتب و آتش و گر و بے بیایست تکیه بر اے معنی وحدت و تعلیم و در بعض نسخ در آتش و بهر تقدیر یعنی الی و درین قطعه تلیح است بقصه فرد قن فرعون در آب نیل و آنجا در آتش و در نسخ بسبب کفر و نگر دین او بموشی و در آتش انداختن فرود ابراهیم را و سرد شدن آتش برود - و شیخ حکم باضافه شبیه به شبیه - قول او - بزرگان نهاده بزرگی زمر - اے خیال بزرگ پنداشتن خویشتن را از سر میر کرده اند و این مجاز است -

| | |
|--------------------------|--------------------------|
| فر و ماندگار بر حمت قریب | تضرع کنان را بر حمت محیب |
|--------------------------|--------------------------|

تجیه است بر آنکه انسان مأمور است بدعوت او سبحانه بتضرع که در عبارتیم تضرع و حقیقه - نه ستغنی از طاعتش نیست کس نه بر حرف او حاجی نیست کس
 اے جانے خطیه و عیب گیری و در مصرع اول اشارت است بکرمه و ماخلقت یمن و الاکس الایعبدون ملک فضا باضافه شبیه به شبیه -

| | |
|--------------------------|-----------------------------|
| در مشرق بمغرب سه و آفتاب | روان کرد و گستر دگیتی بر آب |
|--------------------------|-----------------------------|

چون مشرق مطلع نیرین است فرمود که در مشرق تا آخر دنیا ان گفت که در مشرق بمغرب روان کرد هر دو که آب مذکور را بحکمت طبعی ایشان و از مغرب بمشرق بحکمت غرضی که به تبعیت فلک الافلاک ثابت است -

| | |
|-----------------------|---------------------------|
| همی گسترانید فرش تراب | چو سجاد و نیک مروان بر آب |
|-----------------------|---------------------------|

مصرع اول مطابق است بضمون آیه که می جمل لکم الارض تراش ساخت برای اتقاع تناسل

بالطے گسترہ جہت آرام کردن دران و این خلافت با تقرر حکماست چه ایشان بدلائل ثابت
کرده اند کہ کہ آب بالاسے کہ خاک است۔ بہر تقدیر کہ کہے کہ افادہ معنی استمرار میکند در نجاب
معنی داد و عاطفہ استعمال یافتہ و اگر داندہ باشد پس پیش از دوی داد و عطف محذوف خواهد بود۔
و در بعض نسخ چنان گسترانید فرش تراب کہ سجادہ تا آخر۔ درین صورت مصرع دوم بیان چنان باشد
و فرش تراب باضافتہ شبیدہ بہ شبیدہ مفعول گسترانید۔ و سجادہ نیکر دان باضافتہ و لام مفعول فعل
محذوف معنی میگسترند و فرش تراب و سجادہ نیکر دان ہر دو بحدث گذار کہ علم مفعولیت است
پس حاصل معنی بیت این باشد کہ گسترانید فرش تراب را چنانکہ نیکر دان میگسترند سجادہ را بر سر
آب و حق آنست کہ این بیت الحاقیست و در کلیات مذکور نیست و سہمرا زمین مفعول در آخر بیت
سابق نیز واقع شدہ و آنچه بعض از محققین فرمودہ اند کہ برگز الحاقی نیست و علیے بے اصل است
و زمین قول او بلکہ خیلہ خوب و تشبیہ تازہ دارد خارج از بحث۔

| | |
|---|-----------------------------|
| زمین از تب لرزه آمد ستودہ | خبر و کوفت برداشش میخ کردہ |
| <p>مطابق است بمفعول کہ یہ الم تحمل الارض مما اذا و الجبال اذا و داد۔ معنی نماند کہ لفظ آمد کہ بر مطلق ماضی است در نجاب معنی ماضی منقطع استعمال یافتہ اسے آمدہ بود ستودہ۔ و بعضین کوفتہ در خبر و تہرین تقدیر مصرع دوم متفرع مفعول مصرع اول باشد و میخ کردہ باضافتہ شبیدہ بہ شبیدہ است</p> | |
| دوم لطفہ را صورتے چون پرکا | کہ کردہ است بر آب صورت تگری |
| <p>مصرع اول خبر مبتدایے محذوف و صورتے بیاسے تنکید مصرع دوم معطوف بر مصرع اول و این نیز خبر مبتدایے محذوف۔ و کاف براسے استفہام انکاریست و حاصل معنی بیت آنکہ او سجائہ لطفہ را کہ آب کے کثیت بیش نیست بقلم منع بصورت پری لطیف پیاسزد و غیر او کیست کہ بر آب صورت تگری تواند کرد و آن صورت ثابت تواند ماند چہ نقش بر آب ثابت ندارد و کہہ در حال محو نہند لعل و فیروزہ در صلب سنگ</p> | |
| نہند لعل و فیروزہ در صلب سنگ | گل لعل در شاخ فیروزہ رنگ |
| <p>مصرع اول خبر مبتدایے محذوف و صورت دوم معطوف بر لعل و فیروزہ بتقدیر داد و عطف و تواند کہ معطوف بر تمام مصرع اول باشد بتقدیر عبارت و نہند و لعل و فیروزہ و گل ہر سہ بحدث گذار کہ علم مفعولیت است و صلب سنگ کہ تازیانہ از جہت سنگ۔</p> | |
| ز صلب آورد قطرہ سوئے کیم | ز صلب آورد لطفہ در سنگ |
| از ان قطرہ لولہ سوئے لالہ کند | وزین صورت سر و بالہ کند |

مشاریه از ان قطره و مشاریه از ان لطف است بر تیب لغت و کسر مرتب - و از این مراد
 این نسیان از قبیل فکر عام و اراده خاص و قطره و لطفه بیاسی تنگه مضروب بر آب است
 و در بعضی نسخ بجای آورده نیز آنگونه و صورتی بیاسی تنگه است پس بنا بر رسم خط تقدیرین
 باشد که بر آب است اقیانوس صوفی از صفات چنین سبب نوشته اند یعنی مانند که مقام مقتضی آن بود
 که میگفت از آن لوله لوله که کند که برنج مصرع ثانی که در آن لفظ ازین آورده فقط لیکن چون
 استحال بر واحد بجای یک دیگر شایع است و بیش از تامل توهم میشد که مشاریه آن قطره است
 یا لطفه و چنین مشاریه این لطفه است یا قطره پس بر آب رفع توهم لفظ قطره را عاده کرده چنین
 گفت که از ان قطره تا تنصیف باشد که مراد همان قطره است نه لطفه و سوسه این نیز نکات
 بسیار است بحسب مقتضای مقام و میتوان که این بیت رفع دخل مقدر باشد یعنی تو که گفتی از این
 تا آخر - پس عرض ازین آنگونه چیست و غایت آن چه باشد در جواب آن میگوید که از ان قطره
 لوله لوله میگذرد و ازین لطفه صورت سرو بالا میگذرد از عالم ماه لقا قنارک است احسن الخ لقین -

برو علم یک ذره پوشیده نیست که پیدا و پنهان نیز پوشیده نیست

مراد از علم حال یا حقیقت است و صفات الهیه آن و بایست که مقاری فقط با الحاق لفظ قدیم
 محذوف و مصرع دوم علت مضمون مصرع اول و اگر بر سیل اضراب بود تقدیر لفظ بلکه این معنی خواه بود
 که بر او بجا نه حال یا حقیقت موجودات بقدر یک ذره پوشیده نیست بلکه پیدا و پنهان که عبارت
 از احوال بوده و نابوده است نزد او سادس است و در بعضی نسخ بر علم او ذره پوشیده
 نیست - اے نزدیک علم او بجا نه حال هیچ ذره پوشیده نیست چنانچه در آیه که بیه ان الله لا یخفی
 علیه شیء فی الارض و لا فی السماء و کعبه از محققین میفرمایند که این جا موقع سلب کلیت و سلب کلی
 در صورتی که پوشیده و نکره در محل سلب کلی بدون لفظ هیچ یا یا سبب تنگه یا جزه کمینه یا لفظ یک و دفع
 نه شود و در صورتیکه بدون اینها بود نفی راجع به حقیقت گردد و در اول راجع بسوسه افراد است
 مثلاً هرگاه که چندین عاقل چندین کار نکنند مراد آن باشد که فردی از افراد عاقل چنین کار نکنند و
 هرگاه که یک نفر از یک چوبانی نیاید اراده آن باشد که حقیقت گرگ فصل چوبانی بطور ضمیمه
 درین صورت معنی مصرع دیگر این باشد که حقیقت ذره پوشیده نیست نه آنکه هیچ فرد ذره بود
 پوشیده نیست و درین نظر است بوجه اول آنکه این قاعده از عندیات اوست هیچ اشقی
 و نه ترقی بدان تصریح چه که ایما و اشاره هم نکرده دوم آنکه اشعار اسانده و فصحا و ال است

در بیان

بر خلاف آن خواجه شیراز که در دورگست طرفی نه بست از عافیت و به که بغیر و شهادت
مستوری بستان شما و نیز از صائب و بشود دست از دل دیوانه چون گردید محمد علی
که ممکن نیست کس زان خاک دامنگیر برگردد و در دلبری اندام تو کم نیست ز رخسار و هر بند
قبای تو را بند نقاب نیست و سوم آنکه حقیقت شے من حیث هی مصدر و فشار است و نیست
خواجه در موضع خود مقرر شده پس فائده نفی جوابی از حقیقت گریگ مترتب نمی شود -

| | |
|---------------------------|-------------------------------|
| همتا کند روز سه مار و موم | اگر چند بید است و پابند و زور |
|---------------------------|-------------------------------|

همپا کند در خیال مفید معنی استمرار است - و در بعضی نسخ همپا کن بصیغه اسم فاعل مضاف
بطرف روزی - و بهر تقدیر توصیف تار و تار و بعضی صفات مذکوره نه ازین جهت که بے دست و پا
و بے زور مخلوقند بلکه نسبت به بعض حیوانات عظیم الجثه و تنومند مثل سیمرغ و پیل و شیر و گرگ
و این بیت مطابق است بضمون که میوه دامن دایه فی الارض الاعلی است و زرتشت -

| | |
|-----------------------|---------------------------|
| جهان شفق بر آلوده شیش | خرو مانده در کشته ماه شیش |
|-----------------------|---------------------------|

جهان گنایه از ازل جهان - و بعد از لفظ شفق و همچنین بعد از لفظ خرو مانده را بطه محذوف -
و مصرع دوم معطوف بر قول او شفق بتقدیر و او عطفت و حاصل معنی آنکه جهانیان شفق اند
بر عبودیت او و خرو مانده اند در کشته ماهیت او و انکار سوطه که عالم را صانع نمیشد و اعتقاد
و هری که عالم از گردش و هیر است منافی مقصود نمی تواند شد - چه انکار این جماعت با وجود کامل
قوت او که و بر این بر اثبات صانع حق خارج از دایره اعتبار است - مخفی نماند که بناسه قافیه
این بیت بر آلوده ماهیت است با اختلاف ردیف که در باب صنایع آن را استاد گویند و
آن از عیب ملقبه قافیه است و این نظر بر اصل کلمه است که آلوده دماه مخفف ماهی بوده
و شایع مانندی آلوده ضبط کرده و گفته که آله بر وزن امام پرستیده شده و آلوده یعنی پتیده
شدن مصدر جلیست است - اما صاحب بحر المذهب در مقصد ثالث آورده که آلوده ماهیت است
تشکیلین نزد ابی هاشم نام حالت خاصه که موجب است احوال اربعه را و آن احوال اربعه
و حیثیت و حیثیت تامه و قادریت تامه است -

| | |
|-----------------------------|---------------------------------|
| با مرش و جود از هم نقش بسته | که دانه جزا و گردن از نیست |
| و گر ره بختم خسته در بر | و در اینجا بعضی اسامی محشر برود |

در مصرع اول اشارت است بکن مکان و وجود یعنی موجودات و نقش بسته یعنی بوجود آمدن

برسبیل استفهام انکاری۔ و دیگرہ بمعنی من بعدہ حکم عدم در بردن عبارت از نقل کردن
ازین جهان بآن جهان با کمال ترکیب عنصری۔ و از اینجا بصر اسے محشر بردن برائیست
و محشر دوزخ و مکافات۔ و مضمون ہر دو بیت مطابق است بکریہ۔ ہو الذی التلم
ثم یستکلم ثم یحکم۔

درین در طہ کشتی فرو شد ہزارا کہ پیدا نشد تختہ بر کنار
این در طہ اشارہ بگرداب حیرت۔ و کشتی عبارت از سفینہ عقل و تیز و ہزار عبارت از
مطلق عدد و کثیر و این کاف بجائے واد عاطفہ یا برائے بیان لفظ چنان محذوف است
پس حاصل معنی بیت این باشد کہ در گرداب حیرت سفائن عقل بسیار فرو رفت چنانکہ
ہیچ تختہ از ان کشتیہا بر کنار پیدا نہ شد۔

چہ شبہا ششم درین دریم کہ حیرت گرفت استینم کہ تم
ویرگم کنایہ از دیر معرفت۔ نیز کہ ہر کہ در و درے آید عقلش منقو و میگردد و ہیچ درنی یابہ
و این کاف بجائے واد عاطفہ و بعد از وی عبارت انجام کار و علت قول او ششم ہر دو
محذوف۔ و حاصل معنی بیت آنکہ بسیار شبان ششم درین دریم برائے آنکہ چیزی دریم
و ہیچ یافتہ نشد و انجام کار حیرت استین مرا گرفت کہ بر خیز کہ ہیچ نخواہی یافت و درین اشارت
است بآنکہ ہر چہ یافتہ بشود یا ستانف عقل یا و اس او سبناہ از ان برتر است۔
عزمن قال ہر چہ پیش تو پیش آورہ نیست + غایت فہم تست التذنیست و در بعض
نسخ درین فکرگم و درین صورت این فکر اشارت بفکر معرفت۔ و لفظ گم مربوط بششم بود و
نشستن کنایہ از خود بیخبر نشستن۔ و بجائے حیرت لفظ و ہشت بدل عملہ و در بعض دیگر
و ہشت و این بالفظ تم مناسب است۔ و در مکاتبات رضوی شرح ثنوی معنوی آورده
کہ حیرت و قسم است۔ حیرت محمودہ کہ شخص را از دیدہ اسباب باز ستاند و متوجہ سبب
گرداند و حیرت مذمومہ کہ جز اسباب ہیچ نہ بیند لغو بالتذنیست۔

محیط است علم ملک بسیط قیاس تو بر دے نگر و محیط
علم ملک مبتدا و محیط است باصلہ مع الموصول خبر مقدم بر مبتدا و مصرع دوم معطوف بر
مصرع اول بقدرہ واد عطفت و اشار الیہ دے ملک و بسیط عبارت از موجودات مجرد و
چون عقول و نفوس و ارواح و مانند و غایک و عناصر و مانند آن و در بنجاماد از حقیقت

بسیط است و حاصل معنی بیت آنکه علم باری تمام محیط است بر حقیقت بسیط و قیاس
تو که عبارت از قوت فکری است یا وضع منظر موضع مضمون غیر لفظ هرگاه بر حقیقت بسیط
محیط نمی تواند شد تکلیف محیط خواهد شد بر علم او سبحانه که فوق کل ذی علم علیم - و علم او شامل
است حقیقت جمیع موجودات را و تواند که مصرع دوم جزای شرط محذوف و مصرع اول
بیان علت این جزا باشد - و حاصل معنی بیت آنکه اگر خواهی که بعلم خود احاطه بر حقیقت بسیط
کنی آن مقدم بر بشر نیست پس علم تو بر آن محیط نخواهد شد زیرا که آن خاصه علم باری تعالی است
و اگر نه آن مدینه علم نیگفت که اللهم ارنا حقائق الاشياء كما هي قائل - و صله آن در عربی
مانی آید - چنانچه صاحب قاموس و صراح و تلج المصا و بدان تصریح کرده اند و همچنین در
آیه کریمه و انتد بکل شیء محیط - و در فارسی نیز چنانچه در بیت ما نحن فیہ و همچنین درین بیت
میرزا صاحب سه خط بیان محیط است بر سر ارجمان چه هر که در عالم است همه عالم از دست

| | |
|---|----------------------------|
| نه ادراک در گنجه دانش رسد | نه فکرت بغیر صفاتش رسد |
| چون در علم کلام بین شده که صفات حق جل و علان عین ذات دیت و نه غیری و نزد بعض عین ذات است پس فرمود که نه ادراک تا آخر - | |
| توان در بلاغت بسنجان رسید | نه در کنیه چون سبحان رسید |
| که خاصان درین هوس اند | بلا حصه از تک فرومانده اند |

رسید معنی مصدر و لفظی چون صفت و موصوف محذوف و بیت دوم بیان علت مضمون
مصرع دوم از بیت اول و پیش از مصرع مذکور کلمه استدراک و پس از کلمه نه لفظ توان محذوف
است از جهت قیام قرینه - و مصرع دوم از بیت دوم معطوف بر قول او فرس رانده اند بتفکیک
و او عطف - و قول او فرس رانده اند کنایه از جولان داده اند اندیشه را و قول او لا حصه
بیان است از تک فرومانده اند را که قائل بلا حصه شده اند بعض از محققین میفرمایند
که اغلب که این کاف تخریف نسخ باشد و صحیح چو خاصان زیرا که تعلیل هر چند در اینجا سبب
است لیکن بسبب کاف تعلیل عبارت بیت دوم فخل میشود و بر تقدیر چون شرط تمام جمله در
محل تعلیل خواهم بود و این محل نظریه با وجود بودن کاف و جمیع نسخ یا در اکثر
قائل تخریف شدن خیلی بعید می نماید - و قول او که تعلیل هر چند تا قول او فخل میشود نیز محل
مائل چه اگر مصرع ثانی را معطوف کنند بر مصرع اول بتقدیر و او عطف معنی بیت صاف شسته

| | |
|--|--------------------------------------|
| <p>میشود در قول او در بار گشت لفظ بار گشت یعنی مصدری است و مراد از آن رجوع الی الخلق</p> | |
| <p>کے را درین بزم ساغر دہند</p> | <p>کہ داروسے بہیوشش در دہند</p> |
| <p>این بزم اشارت ب مجلس انس و معصوم و دم بیان کسے دشمن صبر شعل مغرب راجع لطیف و می</p> | |
| <p>یکے باز را دیدہ برد و خستہ</p> | <p>اگر باز را یال و پر سوختہ</p> |
| <p>یکے باز کنایہ از موصد کہ دیدہ و سکہ از غیر حق دودخستہ شدہ است و ہمہ محسوسات را عین حق می بیند و اگر باز و همچنین اگر دیدہ کافی بعضی نسخ کنایہ از بین کر تیر سیکند و بعد و مسود و خالق و مخلوق حق و باطل و باقی و فانی و بیانچی خرد می خواہد کہ باج معرفت بر آید و این محال است پس گویا یال و پر بش سوختہ شدہ است - و در بعض - یکے دیدہ یا یال و پر سوختہ است - و همچنین در مصرع اول دودخستہ است بجزت رابطہ - و لفظ بار در قول او دیدہ یا طالع را تحریف است و صحیح کلمہ راویکے دیدہ مترادف یک چشمہ این نیز کنایہ از میز و بدیہی است کہ یک چشم بہ نسبت کسی کہ دو چشم داشتہ باشد البتہ در مرتبہ نقصان است و در بعض - یکے دیدہ یا باز و پر سوختہ - و درین صورت این سنی باشد کہ یکے را دیدہ یا باز یعنی کشادہ است و یال و پر بش سوختہ و خاکستر شدہ و درین اشارت است باحوال مجاذیب کہ در طالع را از جا و شریعت انحراف دارند و طالبان را بنزل مقصود رسانیدن نمی توانند -</p> | |
| <p>کے رہ سوئے گنج قارون نبرد</p> | <p>و اگر نبرد رہ باز سیر دل نبرد</p> |
| <p>این بیت در تمثیل مطلب ماسبق است و مطلب کہ گنج قارون کنایہ از گنج عرفان و باطن یعنی پس بود کہ ترجہ فاخر نصیحتہ است یعنی و بالفرض و التقدير اگر راہ بردی پس سادہ بر آمدن از انجا برون نبرد و ہما نجا فرو رفت و نمیکند این تقریر است غمخوار بیت آیندہ یعنی</p> | |
| <p>بترسد خردمند زین بحر خون</p> | <p>کز و کس نبرد است گشتی بیرون</p> |
| <p>مصرع دوم علت بترسد و بحر خون کنایہ از دریائے عشق و شتی عبارت از سفیدہ عقل یا سفیدہ هستی و در بعضی نسخ تیرس بعینہ امر و بعد از و سکہ حرف زیادہ در بعضی مبروم ترین سوچ و ریائے خون -</p> | |
| <p>اگر طالعی زین زمین طے کنی</p> | <p>خست اسپ باز آمدن بے کنی</p> |
| <p>تا نل در آئینہ دل کنی</p> | <p>صفائی بتدریج حاصل کنی</p> |
| <p>مگر بوسے از عشق مستقیم کنی</p> | <p>طلبکار عمدہ الست کنی</p> |

| | |
|--|--|
| <p>بیا سب طلب ره بدینجاری بدر و یقین پرده های خیال</p> | <p>و زینجا ببال محبت بری نماند سرا پرده الا جلال</p> |
| <p>این زمین اشاره بسلوک و اسب باز آمدن پله کنی کنایه از آنکه اختیار کنی کاری را که بسبب آن رجوع الی الخلق نشود و ابیات لاحقہ بیان طریق پله کنی کردن و حاصل معنی این ابیات آنکه بدین ترتیب که گفتیم اگر اشتغال کنی گمان دارم که رایج و عشق مست کنی و از چون مست شدی طلبکار عهد است کن پس بیا سب طلب راه بمقام است بری و آن عبارت است از مقامی که چون بنده در آن مقام میرسد حقیقی با او خطاب میکنند که یا عبودی و انیکس میگردد که یا ربی و از اینجا ببال محبت برو از کنی تا این سوسه بارگاه جلال که نمونای عالم صفات است بری و در اینجا یقین و وحدت ذات حاصل شود و توحید جلای در میان عبودیت و معبود نماند الا حجاب جلای که بیرون از آن عقل را گذار نیست و بعد از آن مرتبه تخریب است و آن عبارت از شهود تجلی ذات است و پیش ازین خبر نداده اند و از در میان نهاده و در قول او بدر و یقین پرده های خیال بدر و استعاره تبعیث و نسبت دریدن بجانب یقین محاذ تقابل و پرده های خیال باضافه مشبیه به است -</p> | |
| <p>درین راه جز خود را نمی رفت کسانے که زین راه برگشته اند</p> | <p>کم آن شد که و نبالی و داعی رفت بر فتنه بسیار و سرگشته اند</p> |
| <p>راستی برادر محله و اینجا کنایه از حضرت رسالت و داعی بدل وضع منظر موضع مقسم من غیر فلفله مراد از جهان داعی و دنبالی داعی و رفتن کنایه از متابعت آنحضرت نکردن و در بعضی نسخ در مصرع اول سماعی بسین محله یعنی درنده و همه فرار سنده و در بیت و بعد بجای صفا لفظ و قافیه و لیکن نسخه صحیفه است چرا که درین صورت صنعت اشتقاق بهم میرسد -</p> | |
| <p>خلافت پیغمبر که ره گزید مپندار سعدی که راه صفا</p> | <p>که هرگز بمنزل نخواهد رسید توان رفت جز بر پله مصطفی</p> |
| <p>مصرع دوم بیان کسی و در میان لفظ خلافت و پیغمبر لفظ راه مخدوت است و حاصل معنی بیت آنکه کسی که روزی از این سر زشت او شده که هرگز بمنزل مقصود نخواهد رسید و راه خلافت را و پیغمبر را اختیار کرد چنانچه در حدیث است که انبیین من سعید فی بطن آتیه و اشقی من فی بطن آتیه و ازین قبیل است این بیت که کسی را که شد در ازل اختیار طلب کردن علم را</p> | |

بعضی از محققین میفرمایند که منظور شیخ آنست که هر که خلافت پیغمبر را اختیار کرد هرگز بمنزل مقصود نخواهد رسید درین صورت محل کاف تا قبل از رسیدن به آنجا باشد پس آوردن به صدر صریح دوم از راه تعقیب بود و بر تقدیر کسی که موافق ظاهر گفته آید معنی چنین باشد که کسی که هرگز بمنزل نخواهد رسید او خلافت پیغمبر را اختیار کرد و در مثال پوشیده نیست که این منظور است انتهای و درین مثال است چه این معنی خالیست از تعقیب و چون در مطالب است بطهران حدیث نبوی و حکایت کسی را که شد تا آخر و بعد از آن گفته که حق سخن آنست که شیخ قدس سره در اینجا بزرگی دین بر حق محمدی بیان میکند تفاوت احوال مخالفان و در صورت صحت آنچه ما گفته ایم معنی اول ظاهر میشود که منظور است و معنی دوم این است که کسی که بکمال ظاهر سخن نمیداند انتهای کلامه ثانیاً هر سخن میدانند که سیاق و سباق کلام دلالت دارد برین که ازین جهت مقصود بالذات شیخ بیان احوال مخالفان و پیوسته و ضمناً بزرگی دین محمدی نیز مستفاد میشود تا فاضل و قائل و در بعضی نسخ بجای منزل لفظ مقصود

نعت سید المرسلین احمد مجتبی محمد مصطفی علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات

| | |
|--------------------|-----------------------|
| شفیع مطهر کنی کریم | قیمم حسینم نسیم و سیم |
|--------------------|-----------------------|

بعضی از شرح گلستان این هر چهار نعت را بمنی فخر آورده اند و نسیم بنون و سیم یا از ماده بسیم بیایم موصوفه که بمعنی نرم خندیدنت نیز گمان برده و حق آنست که این بیت الحاقی است و از گلستان تبو هم اقتضای مقام در اینجا ثبت کرده اند

| | |
|---------------------------|-----------------------|
| ایتمی که ناکرده قرآن درست | کتاب خانه چند ملت گشت |
|---------------------------|-----------------------|

قیم پدر مرده حاصل معنی بیت آنکه پیش از آن که قرآن شریف مرتب شود و کتب خانه ملت ها سابقه را نسخ کرد و در اذان صحت مورد و کتب منزل است و در بعضی نسخ معتبره و فاضل و چون اکثر عادات افتد در خلق امور عظیمه بعد از گفت جاری شده چون سموات و زمین و سابعه و سیاره سابعه و بحر سابعه و ایام اسبوع چنانچه از جناب خیر المذنبین سلمه اندر تعالی در شمع سکنه نامه تصریح فرموده اند برین تقدیر ظاهر اختیار این عدد در اینجا از غلط است و بزرگی باشد و این کل بعضی از محققین میفرمایند که سموات و زمین و سیاره و بحر و ایام خود بخود

کتاب از مل بسیار بود و نظیری سه کتاب هفت ملت گر بخواند آدمی غایت به نجات آید
 جزو آدمیت و استانی را به و بحر کافری در بحر چین تلخ گفته - رشی از معرفتش ترجمه
 چار کتاب بر سر نه از معرفتش ضابطه هفت عل - و همین مراد است در شرح نظریه اتنی قول
 او و حال آنکه وقوعی ندارد محض حکم چه امام محمد الدین رازی در برودی الکلام گفته که در خبر آمده
 که کفار هفت صنعت اند - و هر یک - معطله - منویه - شبیه - یهود - نصاری - عجم - و هر یک
 قائلند که ییل و نهار است و فلک دوار است و آسمانها خالی اند و نیست در آن خدا چیزی
 و معطله قائلند که هر شی هست لیکن آله موجود نیست یعنی آله نیست و منویه قائلند که آله و انبیا یکی در آسمان
 یک در زمین - و شبیه قائلند که خداست تعالی مشابه خلق است - و یهود قائلند که عزیر فرزند
 خداست و نصاری قائلند که مسیح فرزند خداست و عجم اصنام قائلند که اصنام شرک
 خدا نیست پس امر کرد خدای تعالی علیه السلام خود را در سوره اخلاص و گفت ای محمد و قتیله بیاید
 ترا هر یک قل بود و قتیله بیاید ترا معطله بگو آله - و و قتیله بیاید ترا منویه بگو احد - و و قتیله بیاید
 ترا شبیه بگو انصار - و و قتیله بیاید ترا یهود بگو کم یله - و و قتیله بیاید ترا نصاری بگو کم یولد -
 و و قتیله بیاید ترا عجم اصنام بگو و کم یکن که کفر احد چنانچه مولانا عبد الوهاب قدوسی الغوثی
 الخطاب بنعم خان در بحر المذاهب در فن منبع و در مذاهب اهل کفر تصریح فرموده و صاحب
 مصطلحات الطحاوی آورده که آنچه از اعظم علماء مسموع است اصل هفتاد و دو ملت هفت
 ملت است - و دیگر مل منشعبان آن چنانچه از شیخ عقائد نسفی هم همین ظاهر میگردد - و
 نیز باید دانست که ملت و دین متحد اند بالذات و مختلف بالاعتبار زیرا که شریعت از جهت
 که اطاعت کرده میشود و او را دین است و ازین جهت که اطاعت کرده میشود و او را دین شریعت است
 ملت است از برای آنکه مال یعنی الا است چنانچه لایحالی در حاشیه خود بر شرح عقائد
 علامه الدین بدان تصریح کرده -

| | |
|--------------------------|---------------------------|
| کلیه که چرخ فلک بطور است | همه نور با چه نور نور است |
|--------------------------|---------------------------|

کلیه هم سخن چرخ فلک یا ضافت عام الی الخاص یا با ضافت شبیه به شبیه - و ازین قبیل
 است گردن فلک و دین مطلع میرزا بیدل هفت و گفت آنست که از گردش گردن فلک
 نقش چهار صورتی روی زمین گرد و حاکم و در صرح دوم اشارت است بحدیث نبوی
 اول ما خلق الله نوری - و ششمه هم با ضافت مشهوره در حاشیه خود در آن -

متعارف کیفیتی است که با صره اول او را در یابد و بساطت او تا ثبات سائر سعرات را او را
کنند چون گفته که فانی گردد و مثلاً از غیر اعظم بر اجرام کشفه که محاذی او باشد و بدین معنی اطلاق
نور بر حق سبحانه و تعالیست و چون خود را بدین نام خوانده از تقدیر صفاتی چهاره ند باشد -
و گاه معنی فاعل به تجرید مصدر چون زید عدل و علما گویند نور است که روشن گرداند چیز را
تا با صره او را کند و بدین راه یابد و امام زاهد راج فرموده که خدای را نور توان گفت و ولی
بپایستی روشنی نه شاید گفت چه روشنی خدایتار یک نیست و خداست عدل آفرید گارین هر
خداست -

وفات رسول بسین اتمہائے آن حکم باشد۔

شبہ نخست از فلک در گذشت | بتکمیل وجاہ از فلک در گذشت

نشت ای سوار شد و نیکے قافیہ این بیت بر فلک و ملک است۔ و در بعض نسخہ ہر جا برگذشت۔ و در بعض دیگر در صبح اول در گذشت و در دوم برگذشت۔ و درین صورت بیت فوقائیتین یا شہ۔ و در مواہب علیہ آورده اکثر علماء بر آنند کہ معراج در سال دوازدهم از بعثت بوده و در راہ او اختلاف کرده اند کہ بیخ الاول است یا رمضان یا شوال یا راجع الی آخر و اشہر شب بستی و بقیع از حبیب است۔ و رفیق آنحضرت از مکہ بہ بیت المقدس نقل قرآن ثابت و عروج بہ آسمان و وصول بمرتبہ قربت یا حادث صحیح تحقیق و معتقد اکثر اہل اسلام است کہ عروج آنحضرت بحکم و روح بوده معاد و در بیداری واقع شدہ و آنکہ درین قصہ نقل جید را مانع دانند از صنوف و ارباب بہشت اند و منکر قدرت و ودست آنکہ سرشت نفس از اجنات بود و سیر و وحش بہ تن آسان بود و مدت سفر آنحضرت از حجرہ اہمائی بہ بیت الحرام و از انجا بہ بیت المقدس و از انجا بخلوت خاص مکان قاب قوسین اودانستہ و زمان حیات او بہ بیت المقدس و قوبہ بیکہ سعتیہ سہ ساعت و بقولے چهار ساعت بوده۔ و اشارہ بہین بیت است در آئیکہ کہ یہ سجان الذی اسری لبعیدہ لیسلمن المسجد الحرام الی المسجد الاقصی۔

یاد و گفت سالار بیت الحرام | کہ اسے حامل وحی برتر خرام

ما قول ابو یزید دہم مرجع ضمیر او جبرئیل ۱۔ و سالار بیت الحرام کنایہ از رسول مقبول و حامل وحی کنایہ از مترجم جبرئیل علیہما السلام۔ و خرام بمعنیہ امر۔ و در قول او عنانم ز صحبتیم ضمیر حکم در معنی مصافحہ الیہ صحبت است کہ از وی قطع شدہ بالفط عنان لغوی گشتہ۔ و صحبت بمعنی رفاقت است ای عنان را از رفاقت من چنانما فتی و داپس ماندی و در بیت ما بعد تعقید لغوی است یعنی قول او باندنم متعلق بلفظ گفتا است۔ و قول او مجالم نماند علت این فعل و قول او نیز دسے بالعم نماند علت قول او مجالم نماند و بیت لاحق علت قول او نیز دسے بالعم نماند و حال این ہر دو بیت آنکہ باندنم از برای آنکہ مجال فراتر شدن اسے بیشتر شدن نماند چنانکہ نیروی باہ نماند زیرا کہ اگر بقدر نیروی برتریم فروغ تجلی بال و پر مر السوزد و خاکستر گرداند و این مطابق است بضمون قول کہ تقدیم یا تخلفی قال جبرئیل لودلوت بقدر انما لا تہرق۔

نماند بعصیان کسے در گرد | کہ دار و خیزر سستہ مشرارو

درجہ

مصرع دوم بیان کئے دو بعض نسخ جو بعض خطاب درین صورت التفات از غیبت بخطاب بود

| | |
|-------------------------|----------------------------|
| مختبین ابو بکر سپہ مرید | عمر و حبشہ یہ بیچ دیو مرید |
| خردمند عثمان شب زندہ دا | چهارم علی شاہ دلدل سوا |

پیر ترجمہ شیخ صفت بعد صفت است۔ و مرید اسم فاعل از ارادۃ۔ و اگر دنیاوار و عطف بود پس اختصار لفظ پیر از جہت کبر سن و اختیار لفظ مرید از جہت ایمان آوردن پیش از سایر صحابہ خواہد بود و لفظ خردمند صفت است مقدم بر موصوف یا عثمان بدل آن و اختیار این لفظ ظاہر از برائے آنست کہ او کلام اللہ را بطورے ترتیب داد کہ مطابق لوح محفوظ افتاد و قرینہ لفظ مختبین و لفظ چهارم دلالت دارد کہ پیش از مصرع دوم از بیت اول لفظ دوم پیش از مصرع اول از بیت دوم لفظ سوم محذوف است۔ و در بعض نسخ کہ این قطعہ مذکور نیست ظاہر اینابر تعصب نامختین باشد۔ و دلیل بضم ہر دو ال نام اشترک سفید با گل بسپاہی کہ حاکم اسکندریہ بخیرت فرستاد و امیر المومنین علی کہم اھد و جہ بر آن سوار میشد۔

| | |
|----------------------|---------------------------|
| خدا یا بحق بنی فاطمہ | کہ بر قول ایمان کنی خاتمہ |
|----------------------|---------------------------|

قول او بحق بنی فاطمہ متعلق است بقول او کنی خاتمہ چنانکہ متعلق است بقول او یا یا و باسے بحق تقسیم و تقسم علیہ این با محذوف۔ و مصرع دوم بیان آن وصفات الیہ خاتمہ نیز محذوف۔ و حاصل معنی بیت آنکہ اسے خدا بحق بنی فاطمہ کہ خاتمت از روی سن آنست کہ خاتمہ سن کنی بر قول ایمان کہ عبارت از کلمہ علیہ است و در نسخ معتبرہ کنم خاتمہ۔ و درین صورت لفظ کن بعضیہ امر و سیم ضمیر مطلق منصوب در معنی مضاف الیہ خاتمہ باشد کہ از روی قطع شدہ۔ با لفظ کن ملحق گشتہ ای بر قول ایمان خاتمہ کن مرا۔ فاطمہ زکے کہ بچہ را از شیر باز گرفته باشد و نام دختر رسول و بنی فاطمہ عبارت از ائمہ معصومین۔ ایمان بگردیدن و امان دادن و ایمان گردانیدن و صاحب مواہب گوید ایمان نزد محققان دو نوع است تحقیقی و تقلیدی۔ و تحقیقی نیز بر دو نوع است استدلالی و کشفی و ہر یکے ازین دو قسم اخیر اگر بر سر حد علم و قلعہ است از علم یقین گویند و اگر از آن حد تجاوز کردہ است۔ یا علینی باشد باحتی او سنے را عین یقین خوانند و نیزے راق یقین کہ عبارت است از شہود ذاتی۔

| | |
|-------------------------|-------------------------|
| اگر دعویٰ رو کنی و قبول | من و دست و امان ال رسول |
|-------------------------|-------------------------|

لفظ اگر برای تردید۔ دعوت و دعویٰ الشیخ اول و سوم خواندن کسے را۔ و ال بالہ اہل خانہ

و غرض ایشان در پیرودان و فرزندان و اهل دین و معنی شخصی نیز آمده - قوله تعالی - و اعرفنا آل فرعون
 و سیم ضمیر مکرر منصوب مضاف الیه دعوت و بعد از قبول لفظ کنی محذوف از جهت قیام قرینه و
 دایمان مصافک بطرف آل - و آل رسول وضع مظهر موضع ضمیرین غیر لفظ مراد از بهمن
 بنی فاطمه است - و حاصل معنی بیت آنکه خواه دعوت مرا رد کنی و خواه قبول کنی در هر دو
 صورت من و امن ایشان را نخواهم گذاشت -

| | |
|-----------------------------|--------------------------|
| چرا که گرد ای صدر فرخنده پی | ز قه در فیعت بدرگاه رحی |
| که باشند شسته گدایان خیل | بهمان دار السلام از طفیل |

حی بالفتح و تشدید زنده و نام قبیله از عرب - و نام باری تعالی - و این از اسامی خدای
 است مثل حکیم و کریم و عزیز و بصیر و جز آن و فارسیان به تحفیف استعمال کنند و شل
 یا نسوی معنی محله و کوی نیز آورده - طفیل در اینجا معنی لوس و مضاف الیه آن اعمی لفظ و
 محذوف است و این از جهت تعظیم بود و در بعضی نسخ بجای صدر لفظ شاد و در بعضی
 دیگر بجای دار السلام از طفیل دار السلام و درین صورت نام ضمیر مخاطب
 متصل در معنی مضاف الیه طفیل باشد که از وی قطع شده با لفظ دار السلام لمحق گردیده
 و همان در اصل معنی خیافت است و معنی ضیف مجاز مشهور پس بر تقدیر اول با
 بهمن طرفیه باشد و بر تقدیر ثانی زائده - امیر خسرو است دل رفت در همان او گفت
 آن آدمی آن او - اینست دل که زان او آخر از ان سن کجا - و قول او تو مخلوق و آدم
 هنوز آب و گل مطابق است بمضمون حدیث کنت بنیاد آدم بین الماء و الطین - و حال
 آنکه تو بنی بودی و آدم هنوز صورت بشری نگرفته بود و آدم با اله فرغ وال پدر آدمیان
 و در مراتب جهان نماند و در ده که حجم غیر از اهل تفسیر بر آنند که اسم عجیب است و آنرا اشتقاق
 نیست - و بعضی گویند علی است مأخوذ از اومه بالمضم و چون او گندم رنگ بود آدم خوانند -
 و جمع گفته اند که میساید که شتمق باشد از دست بین اسین اذا اخططت بین السماء و الارض
 مرقوم است که چون قالب او را دیدیم یعنی از روی زمین مخلوق گشته موسوم باین اسم شده
 و گروهی اعتقاد دارند که مأخوذ از اومه الفتحن است و بی باطن الجلا و ظاهرها - و در این
 قول است آنچه از وی در تزیین نقل کرده که اساس جمیع انبیاء و رسل عجیب است که چنان
 حضرت آدم - صالح - شعیب - محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم -

| | |
|--------------------------|-------------------------------|
| تو اصل وجود آدمی از محبت | و اگر هر چه موجود بشد فرع شست |
|--------------------------|-------------------------------|

وجود بمعنی موجودات - و از بمعنی در و حال بمعنی بیت آنکه تو اصل موجودات واقع مغزی
در روز اول دسواسے تو مابعد از تو هر چه بوجود آمد آن فرع شست - صاحب مواهب علیه
از نقد فصیح شرح فصوص آورده که اصل نشاء و معاد جمله جلال حضرت حقیقه الحقائق
است و آن حقیقت محمدی و نور احمدی است که صورت حضرت واحدی و احدیت جاتم
جميع کمالات الهی و کیانی و واضح میزان همه مراتب اعتدالات لکی و حیوانی و انسانی
آن حضرت است - و عالم و عالمیان صور و اجزای نفعیل او و آدم و آدمیان مسخر براسے
مکمل او - و الیه الاشارة بقوله صلعم اناسید ولد آدم و بقوله آدم و من و دونه تحت لوائی
سے آنچه اول شد پدید از حبیب غیب ۛ بود نور جان او بے هیچ ریب ۛ بعد از آن آن
نور مطلق زد علم ۛ گشت عرش و کرسی دلوح و ظلم ۛ یک علم از نور پاکش عالم است
یک علم ذریت است و آدم است ۛ نور او چون اصل موجودات بود ۛ ذات او چون
سطحی بر ذات بود ۛ واجب آمد دعوت هر دو جهانش ۛ دعوت ذات پید او نهانش

سبب تالیف کتاب

| | |
|---------------------------|----------------------------|
| چو پاکان شیر از خاکی نهاد | نزدیم که رحمت بران خاک راو |
|---------------------------|----------------------------|

چو حرف تشبیه - و پاکان شیر از تشبیه به و صفات موصوف - و خاکی نهاد و صفت آن تشبیه
اعتی بر یکس مخدوف - و وجه تشبیه مینما خاکی نهادی - و چون باب دیدن در مقبولیت
پس مفعول اول قول او ندیم همان یکس - و مفعول دوم خاکی نهاد نیز مخدوف باشد
از جهت قیام قرینه - و قول او که رحمت تا آخر جمله معترضه مصدر یکاف و عاینه است و معنی
بیت آنکه اند پاکان شیر از که خاکی نهادند یکس را خاک که نهادند یم و بقیه و تحقیق نیز
که این توجیه تکلف محض است - و معنی بفضل صفات الیه و صفات موصوف تا اول
نشود درست نمی شود و آن خالی از کراهیت نیست و تحقیق درین صورت عطف بیاست
نه صفت چنانکه لیسران وزیر ناقص عقل تا آخرانتهی - قول او این توجیه تکلف محض است
این دعوی بے دلیل و همچنین قول او تحقیق درین صورت تا آخر شعر است بر عدم اطلاع او
بر معنی صفت و معنی عطف بیان چه معنی صفت چنانچه علامه مخوف گفته اند آنست که بیست

که دلالت کند بسبب هیئت ترکیب مع تنوع خود بر حصول معنی که در تنوع او باشد غیر مقید
 بخصوصیت ماده چنانچه در چنینی زیرا که عالم است و معنی عطف بیان است که تا بعینت
 غیر معنیت باشد و ایضاً تنوع خود کند چنانچه قسم خود و بخدا ابو حفص عمر - پس بنا بر این
 تحقیق لفظ ناقص عقل را که دلالت کند بر معنی که در پس آن وزیر حاصل است عطف بیا
 گفتن صحیح نباشد و میتواند که لفظ چو یعنی مثل و مفعول اول ندیم مخذوف - و مفعول دوم او
 نهین خاکی نهاد و باشد اسے مثل پاگان شیراز یکس را خاکی نهادند دیدم و میشاید که پاگان
 شیراز موصوف و خاکی نهاد وصف آن و تمام مصرع مفعول ندیم باشد و درین صورت
 احتیاج مفعول دوم نمی شود و در بعضی نسخ پاگے نهاد اما الاول فهو الاقول - و قول
 بر این ختم خاطر بر غیر مضمون متصل فسوب در معنی صفات الیه خاطر است که از وی قطع شده
 با لفظ برا لکھت لکھت که معنی برا لکھت خاطر مرا ارغمان و در سخنان لفتح همزه و ایضاً یای
 تحتانی را و آورد که دوستان بر اسے دوستان آرند از سخانی مزید علیه بر قیاس زیان و زیان
 و در اینجا یای تنکیر نیز مجمل - و قول او زبان همه بوستان اشاره بشام دروم است -

| | |
|------------------------------|----------------------------|
| مرا اگر تھی بود زبان قند دست | سخنهای شیرین تر از قند است |
|------------------------------|----------------------------|

گر ترجمه آن و صلیه و جواب آن مخذوف - و مصرع دوم علت آن جواب و حاصل معنی بیت
 آنکه اگر چه دست من در آن زمان تھی بود از قند معری لیکن ازین تمییدی باک نداشتم
 زیرا که سخنهای شیرین تر از قند هنوز با خود دارم -

| | |
|-----------------------------|-----------------------------|
| نه قندی که مردم بصورت خورند | که را باب معنی یگانگی دارند |
|-----------------------------|-----------------------------|

مردم بصورت یعنی کسانی که صورت مردم دارند و معنی مردم ندارند از قبیل خرافا شیرینی اندود
 پرست - و بعضی از محققین میفرمایند که بهتر است که بصورت یعنی یگانگی باشد و مصرع
 دوم بر قبیل اضراب یعنی نه آن قند که مردم آنرا یگانگی میخورند بلکه آن قند که را باب معنی یگانگی
 برده غذا س روح سازند و باطن نوش جان فرمایند و مراعات صورت و معنی در لفظ کافی
 است انتهای - محققانند که در تفصیل با دام که مراعات من کل الوجوه باشد محل کردن بعض
 و ترک کردن بعض را خوب نیست و بهتر قند را اشارت بکلمات شیرین و حکایات لطیف
 است که درین کتاب مستطاب درج شده و قول او کلاخ دولت کنایه از همین کتاب
 و قول او یکی باب علی است تا آخر لفظ یکی در اینجا معنی اول است از جهت قیام قرینه -

و صفت است مقدم بر موصوف که ظرف عدل و غیره است - و پیش از وی حرف ظرف
محدوف است پس حاصل معنی این باشد که در باب اول عدل است تا آخر ای یا بعضی
از فوائد عدل چنانچه قول او به معنی دراز عالم تربیت دلالت دارد بر آن و بر این تقدیر لفظ
باب بسکون باشد و اگر مضاف گردانند بطرف ما بعدا که چه این نیز درست میشود لیکن ابیات
از نسق می افتد -

| | |
|---------------------------|---------------------------|
| دوم باب احسان نهادم اسباب | که ششم کند فضل حق را سپاس |
|---------------------------|---------------------------|

فضل در اینجا عبارت از احسان رب العباد بسوس عباد و ایصال نعم برایشانست و کلمه را
مفید معنی اضافت و سپاس معنی شکر کردن و مفعول دوم قول او ششم کند محدوف - و
این کات علت مفعول مصرع اول است - و حاصل معنی بیت آنکه در باب دوم که آس
احسان نهادم - اسے بیان بعضی از فضائل احسان کرده ام سببش آنست که تا مردم فضیلت
احسان را ندانند و سپاس بگذارند که بحکم لکن شکر هم لازم نمیکند پس فضل حق گواردن
شاکر را نعم میکند - و در بعضی نسخ شکر حق را و درین صورت این معنی باشد که سپاس تو فایز
حق مرا نیکیس را به شکر کردن بر نعمتهای او این کس را نعم میکند و این محکمت است چنانچه
بیان شکر شکر احسان و نیز درین صورت قسلس لازم می آید - و قول او عیدان و عید چون
از عید فطر تا عید الفصحی مجموع پنجاه روز میشود پس وسط این روزها پنجم ماه ذی قعد خواهد بود
و ازین جهت که فضیلت روز جمعه بر روزهای دیگر روشن تر از آفتاب است و این روز را
عید شمرده اند ممکن است که مراد از روزهای این روز جمعه - و از تاریخ فرخ میان و عید دوم
نوی حج و وقوع عید الفصحی درین روز گوید و وقوع عیدین در یک روز یا وقوع این عید درین
روز گوید یا حج اکبر است و ابتدا علم بالعقوبات و قول او که چنانچه شد این نام بردار گنج -
چون کنایه از سخنان لطیف و آیدار و این نام بردار گنج بیاسه تازی مضاف بطرف گنج رشت
این کتاب نام بردار معنی بلند کننده نام - و گنج کنایه از ذات معنی و تواند که نام بردار گنج
تقدیم صفت بر موصوف جمیع کنایه ازین کتاب بود - و در عامه نسخ نام بردار گنج - و
درین صورت نام بردار بعد الیم موصوف و بردار گنج بیاسه فارسی صفت آن باشد یعنی
این نامه که آرایش و بهنده ذات معنی است بر از ندرت بیاسه معانی شد -

| | |
|-----------------------------|--------------------------|
| نماند است بادا منی که هر دم | هنوز از خجالت سراندر برم |
|-----------------------------|--------------------------|

کلمه را بمعنی درویم ضمیر شکم متصل در معنی مضاف الیه دامن است که از دست قطع شده بالفعل گوهر
 لمحن گشته - و دایه دامن را بمعنی لمحن بگوهر است و حاصل معنی بیت آنکه نمانده است در دامن
 سن هیچ گوهر - و دایه این سبب این جمالت که در بیت دوم مذکور شده سر درگم یا تخم و بر داشتن
 نمی توانم - و تواند که یا بمعنی مع و فاعل نماند است نظر بعموم محذوف بود یعنی نماند است پنهان
 با وجود آنکه دامن گوهر با خود داشتیم چیزی از آن چنانچه شایع باشد نوی آورده و درین صورت
 دامن گوهر با ضافت باشد و قول اولیست معطوف است بر بلند -

| | |
|-----------------------------|---------------------------|
| تو که بر نیای نه نیایی خویش | اکرم کار فرمای و دشوم پیش |
|-----------------------------|---------------------------|

حشو آگینه و با مصطلح کلام زائد - و اینجا بطریق ایهام واقع شده - و پرتیام کنایه از سخن لغز
 دایه تنیکر که بدان لمحن براسه تحقیر و نیایی بنون نفی از داده یافتن - و مصرع دوم معطوف
 بر خوش محذوف وادعطف است و حاصل معنی آنکه اگر باره از پرتیام نیایی و تواند که
 نیایی بصیغه اثبات بود یعنی اگر باره از پرتیام نیایی و باقی را همه حشو در هر صورت خاموش
 باش و زبان نکوش بکشاے - و در بعض نسخ بجایه محوش محوش که نمی است از
 جوشیدن بحکم تازی -

| | |
|------------------------|---------------------------|
| تناوم میسرایه فضل خویش | بدریوزره آورده ام دست پیش |
|------------------------|---------------------------|

تناوم بنون نفی - و مصرع دوم بر سبیل اضرای بقدر لفظ بلکه و دست پیش آوردن کنایه از
 طلب کردن و درخواستین چیزے -

| | |
|----------------------------|------------------------|
| تو نیز اربدی بینی اندر سخن | بخلق جهان آفرین کار کن |
|----------------------------|------------------------|

یونیا بیایه تنکیر عبارت از عیب - و بینی بصیغه خطاب - و در نسخ معتبره منیم در سخن - و درین
 صورت بیم ضمیر شکم منصوب در معنی مضاف الیه سخن باشد که از دست قطع شده بالفعل یعنی لمحن
 گشته و دایه بخلق براسه مطاقت است - و در قول او بر دی که از دست تا آخریے برای
 قسم - و در بعض نسخ تو دست والا اول بود اصح - زیرا که ناچار است بودن کاف بر عظیم
 عهد از بایه قسم و اینجا نیست -

| | |
|---------------------------|----------------------------|
| همانا که در بارس انشای سن | چو شک است بی قیمت اندر سخن |
|---------------------------|----------------------------|

چو شک گشته که بخراین غنوی متقارب ثمن مقصود است و این بیت ثمن محذوف سیلئے
 عروض و ضرب این محذوف است و باقی ارکان سالم و تقطیعش همانا فعلون کدر با فعلون

رستش فحولن مین فوج چٹکس فحولن سبھی فی فحولن مند ر فحولن و چون فعل بکسر عین بجائے
 او نہ سدا از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نیشود و همچنین ہر جا کہ تفاوت نہ باشد در بیان
 دو وزن مثلا قول اولہ غریبے کہ از در گشس سر بتافت تا آخر کہ با آنکہ در آخر عروض و ضرب بحر
 ساکن زائد واقع شدہ بیت را ازوزونیت بیرون نہ بردہ مگر باین کہ رکن آخر کے فحول باشد
 و رکن آخر دیگر کے فعل کہ درین صورت البتہ ناموزون ہی شود و حق آنست کہ این بیت با سبقت
 و سیاق ربطے ندارد قابل -

| | |
|---|------------------------|
| چو بانگ دہل ہولم از دور ہول | بغیبت درم عیب ستور ہول |
| <p>ہول بالفتح ترسانیدن و ترس - بغیبت بالفتح ضد حضور - حاصل معنی بیت آنکہ تاسن بشیرازہ نیامدہ ہولم مردم انجبا چون آواز دہل از سن ہول و ترس داشتند و مرا بزرگ میاشتند و ہر گاہ در بجا رسیدیم و نزدیک شدم وقع دو قری پیش ایشان ندارم بسبب ظهور نقصان خود پس گویا در غیبت سن بہمان ہول - کذا اقال بعض المحققین ان بقدر است کہ آواز دہل از دور باعث بر لذت و سرور است نہ موجب ترس و نفور عزن قال - آواز دہل شنیدن از دور خوشست - و گویند کہ ہول ہول ہول کہ معنی راست و درست و رفیع و بلند است در اینجا بمعنی مصدری و چون تشبیہ و بانگ دہل تشبیہ و ہول بحدت صفات تشبیہ و وجہ تشبیہ ہنما خوش آئند کہ از دور متعلق ہول و بغیبت درم متعلق بستور ہول و حاصل معنی بیت آنکہ آوازہ رفعت و بلندی یاراستی و درستی سخن من در غیبت سن مثل بانگ دہل از دور خوش آئندہ ہول و عیب آن کہ اگر از نزدیک باشد و حشت می آرد ستور -</p> | |

| | |
|---|--------------------------|
| گل آورد سجدی سکو ہستان | بشوخی چو فلفل بہند ہستان |
| <p>این بیت جملہ معترضہ است و حاصل معنی آنکہ سجدی کہ این کلمات را فراہم کردہ در شیراز آورده است از عالم ارفغان و سوغات نیست کہ طبائع طلاب را بدان میلے باشد بلکہ کلیت کہ ہستان آورد و این بیان ماند کہ از راہ شوخی فلفل را بہند ہستان بزرگ و در انجا قسمی و اعتباری نداشته باشد و در بعض فتح بشوخی و فلفل متوسط و او عطف و درین صورت عطف فلفل بر گل ہول -</p> | |

| | |
|--|------------------------------|
| چو خربال شیرنی اندودہ پوست | چو بازش کنی استخوانی در پوست |
| <p>چو حرف تشبیہ و خربال تشبیہ بہ و تشبیہ معنی لفظ سخن مخدوف و وجہ تشبیہ شیرنی - و شیرنی غیر متصل منصوب راجع بطرف پوست است و حاصل معنی بیت آنکہ سخن من مانند خربالست کہ پوست</p> | |

او بشیر خانی اندوده باشد و چون پوست او را باز کنی در جوف او استخوان بیالی - و بعضی نماند
که این بیت در بعضی نسخ بعد از بیت چو با ننگ دلی واقع شده -

مدح بادشاه اسلام ابو بکر بن سعد زنگی طاب ثراه

| | |
|---|---|
| هر طبع زین نوع خواهان نبود و لے نظم کردم بنام فلان | سیر به حش پادشاهان نبود مگر باز گویند صاحبان |
| که سعدی که گوی بلاغت بود | در ایام ابو بکر بن سعد بود |

حاصل معنی این ابیات آنکه طبع من خواهان نظم کردن کتاب با نیلور که ستایش پادشاه
داشته باشد نبود ولیکن من که این کتاب را بنام فلان نظم کردم غرض ازین امر سے دیگر
نیست مگر همین که بعد از من صاحبان بگویند که سعدی که چنین و چنین است در علم و سلطنت
بو بکر سعد بوده فلان و فلان به نظم کنایه از شخص مجهول الحقیقت با مجهول الکفایت و احتیاج
این لفظ درین مقام برائے تعلیم ممدوح است چه اگر نامش صریح میگفت درین صورت ترک
ادب باشد و همچنین درین مصرع اے صاحب کتبه از کسے فلانی من آر که اما معنی اول اگر پیش از
نکره واقع شود آن نکره را متصرف عمده گردانند چنانکه به مجرد استماع ذهن مخاطب بدان انتقال
کنند به نزد من آتکس هوا خواهد تست که گوید فلان خا در در راه تست و در بعضی نسخ
جای زین نوع زیغونه و در بعضی دیگر بجای بو بکر بولغر و این ظاهر از جهت تعجب است

| | |
|--------------------------|---------------------------|
| سز و گرد و ورش بنام چنان | که سید بدوران نو شیر و ان |
|--------------------------|---------------------------|

اے کاف برائے بیان چنان - و درین اشارت است بحديث انا ولدت فی زمن الملک
العدل - و در بعضی نسخ چو سید و لفظ چنان چو و چون چنین نیز بهمان معنی است و در کلام قدما
شائع بهرامی سے چنان نمودن و دش مافو نو دیدار

| | |
|--------------------------|------------------------|
| جهان بان دین پرورد دادگر | نیا مچو بکر بعد از عسر |
|--------------------------|------------------------|

جهان بان صفت موصوف محذوف و ابجد صفت بعد صفت و نیامد ماضی منفی و فاعل این فعل
محذوف - و حاصل معنی بیت آنکه هیچ پادشاه سے تصدیف بصفاقت مذکوره به وجود نیایشیل ممدوح
که بکر است بعد از عمر و لفظ بو بکر بیشتر است در کنیت ممدوح و کنیت خلیفه اول - و همچنین لفظ
عمر از نام عمر عبد العزیز نام خلیفه دوم - و اینجا هر دو لفظ بمعنی ارادت و التقدیم خلیفه دوم بر خلیفه اول

می آید اعم از آنکه از جهت ایمان آوردن بود یا از جهت خلافت یافتن - و هر دو خلاف واقع - و تو آنکه که نیاید بصیغه مستقبل منفی و قول او بعد از عمر خلیفه دوم باشد و در بعضی نسخ نیاید چو این شاه والا گمر - و این ظاهر از جهت تعصب است - و بر تقدیر تسلیم شمار ای لفظ این نیز روح

| | |
|----------------------|-----------------------------|
| سیر فرزانان تاج همان | پدوران عدلش نیاز و سبب جهان |
|----------------------|-----------------------------|

مصرع اول خبر مبتدایه محذوف - و در آخر آن را بیاورد در اول مصرع دوم پس تفسیر بصیغه محذوفه و معنی بیت آنکه مدح چنین و چنین است پس پدوران عدل او ناز کن اے جهان که به ازین پدوران نخواهی یافت - و در بعضی نسخ ناز و جهان اے ناز سبب جهان - پس مصرع دوم معطوف باشد بقدره و عطف بر مصرع اول - و بعضی از اهل تدقیق نیاز جهان باضافت گمان برده اند اے نیاز است جهان را و درین صورت نیاز مقابل ناز بود که بر شیوه های حسن و عشق طلبان

| | |
|---------------------------|----------------------------|
| اگر از قفسه آید کس در ناه | نیاید جز این کشور آرا سگاه |
| فطوبی لباب گنیت تعقیق | خوالیه من کل فوج عسقیق |

بیت دوم جمله معترضه مصدر بفارسیه - و قول او من کل فوج عسقیق اقتباس است از کرمیه و علی کل ضام را تین من کل فوج عسقیق - و حاصل معنی قطعه آنکه اگر کس از دست فتنه جسته خواهد که مقروء آرا مگاست بهم رساندین معنی صورت فنی بند و گردین کشور اے در ملک محروسه - و هر گاه حال این کشور چنین است پس خوشی با و مرد و این کشور را که مثل کعبه است و می آید مردم بطرف آن در راه همراه دور و دراز کشور با فتح بخشی از هفت بخش ربع مسکون که آن را بتنازی از قلمم بالکسر خوانند -

| | |
|----------------------------|-------------------------------|
| ندیدم چنین گنج و ملک و میر | که وقت است بر فضل و بزا و میر |
|----------------------------|-------------------------------|

بافت و شمر مرتب و اطفال و درینجا عبارت از ایمان و وقت عبارت از چیز نیست که شعر است که گویند مخصوصه اعم از آنکه بطریق تمایک بود یا بر سیل اعادت یا بر پنج ااحت کما صحیح - و شراح و حاصل معنی بیت آنکه وقت گنج بر اطفال بر اے قریب یافتن انسان است و وقت ملک بر جوانان بر اے دگر می بهر ساندین و آن بقدر استعداد و قابلیت خود با و وقت سریر پیران بر اے معروض داشتن تدابیر و مصالح جهات ملکی و مالی میو اسله غیره در حضرت مدح -

| | |
|------------------------------|--------------------------|
| نیاید بر شش در و ناک از عجمی | که ننهد بر خاطر شش مرهمی |
|------------------------------|--------------------------|

در و ناک از عجم یعنی کسی که سبب غمی در و ناک باشد و یا اے غم بر اے تنگ و خاطر مبین از عجم خاطر

مجاز بالحذف است - و میتوان گفت که لفظ در ذاک نگه است و نگه در چهره افتاده معنی غم
 سیکند پس حاصل معنی بیت این باشد که نیاید نزدیک ممدوح هیچ در ذاک از هیچ غم - که ممدوح
 بر زخم دشمن نگذاشت مریخی را - و در بعضی نسخ در ذاک غم به اضافه سبب الی السبب و نظیر
 در ذاک غم مجموع بمنزله کلمه واحد و معنی آن قریب بمعنی در ذاک از غم باشد -

| | |
|---------------------------|-----------------------------|
| طلبگار خیر است و امید دار | خدا یا امید یکم دارد بر آرد |
|---------------------------|-----------------------------|

قول او طلبگار خیر است و امیدوار صفات الیه امیدوار ممدوف است از جهت قیام
 قرینة امید و اندیشه -

| | |
|---|--|
| کله گوشه بر آسمان برین در گردن فرازان تو خنجر بخت اگر زبردستی بقتله چه خاست نذر که جمیلش نهان پس رود | هنوز از تو واضح سرکش برترین که اگر تو واضح کند خوی اوست زبردست افتاده مرو خند است که صیت کرم در جهان پس رود |
|---|--|

مصرع اول در بیان عظمت شان ممدوح و مصرع دوم معطوف بر آن بقدره و او عطف در
 بیان کسر نفس ممدوح و مصرع دوم از بیت چهارم بر بسیل اضرایب و بقتله و افتاده بمعنی تو هم
 کند و متواضع - و سرود بمعنی مذکور می شود -

| | |
|------------------------|-------------------------|
| چون که خردمند فرخ نهاد | ندارد جهان تا جهانت یاد |
|------------------------|-------------------------|

و در بعضی نسخ چو اوست و علی التقديرین مخفف چون اوست - و در بعضی دیگر چو اوست بعینه
 خطاب و بعد از او که حرف نهاد - نهاد بالکسر سرشت و طینت و در بعضی خردمند فرخ نهاد
 و بهر تقدیر کلمه تا ابد ایام و جهان دوم وضع نظم موشع صغر - و لفظ یا و به تختانی است -
 و حاصل معنی بیت آنکه مثل این چنین ممدوح را ادا بجا آید که جهان موجود شده است یاد
 ندارد - و بعضی از محققین میفرمایند که وجه تاجهانت یاد به تختانی بسیار ناگوار است که عبارت
 مسجع نیست انتی - نشان این عظمت است ازان که لفظ یاد استعلاقی فعل ندارد است - و
 یاد نهادن محاوره مقرر می - و لفظی نیشاپوری - در حلقه گری چو نتو کس یاد نه دارد - و
 بدو آن پیشه که استاد ندارد - و تواند که مصرع اول بیان هر گاه که مخدوف است با دهم
 پیش از او که لفظ از مخدوف - و قول او تاجهانت یاد به تختانی بر لفظ پس که ترجمه فارسی است
 جز بهر ترجمه دعا می و کلمه تا بمعنی مادام باشد - و حاصل معنی بیت آنکه هر گاه که ممدوح چنین چنین

است پس مادام کہ چنانست او باداے باقی یاد۔

| | |
|--------------------------|-----------------------------|
| کہ نالہ زبید اور سرخچہ | نہ مینی درایام اور سنجہ |
| فریدون بآن شوکتش این دید | کس این رسم و ترتیب آئین دید |

قول او این رسم و ترتیب اشاره بر رسم و ترتیب مدوح و در مصرع دوم تاکید آن و شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف فریدون است یعنی بآن شوکت کہ اور ابودہ۔ و در بعض نسخ اآن شکوہ این دید۔ و بعضی از محققین میفرمایند کہ این غلط است چه نویسنده کہ بعد مدہ واقع شود و تقطیع واجب الحذف است مگر اآن لفظ کہ عربی باشد و اینم بسیار کم چنانچہ ناصر خسرو گوید یہ بار خدا اگر از روی حدائی + جو ہر انسان را جمیل سرشتی۔ انتہی۔ ماخذ این تغلیط تحقیق قوسی است چه او در رسالہ سکتہ در اشلہ سکتہ حرفی ایہین بیت باستشاد آورده و گفته کہ بعد از لفظ انسان و قبل او را حرف متحرک تقدیر باید کرد۔ (سوال) اگر گویند کہ چرا نشود کہ وزن انسان را حرکت دہیم و از قولہ سکتہ حرفی شود (جواب) گوئیم ممکن نیست چہ وزن انسان از جملہ حروف است کہ واجب الحذف است۔ و وجود او مطلقاً محسوب نمی تواند بود۔ نیز اگر در علم عروض مقرر است کہ وزن ساکن ہر گاہ بعد از حروف مدہ واقع شود از تقطیع ساقط است انتہی کلام القوی ہر تقدیر قید استثنا را این وزن بلفظ عربی چنانچہ مقرر کردہ محض حکم است چہ اگر از رسائل عروض و جوب حذف وزن ساکن کہ بعد از مدہ باشد در تقطیع مطلقاً بدون تقید بلفظ عربی و فارسی مستفاد میشود۔ و قول این غلط است نیز غلط چہ نونیکہ بعد از حروف مدہ واقع شود در ہمہ جا واجب الحذف نمے تواند شد بلکہ در میان اجزائے مصرع بشرط بودن این وزن مثل وزن غنہ اسے نیک بلفظ در نیامدن چنانچہ درین مطلع سے و فانا ان ترک چین جسم خطا کردم نہ انستم + بآن بے رحم خود را آشنا کردم نہ انستم + اما اگر یاد آر آخر مصرع نیک بہ تلفظ در آید البتہ بحال میاندیشا درین بیت کہ سے بنام خدا و مہر جان آفرین ہما آخر دم ہمچنین در بیت ناصر خسرو کہ گشت و این مقلع سے در از در یاد ہر از خدا و اظلاطون از یونان + شفا سے از صفا بآن حافظ از شیراز سے آمد + و ازین قبیل است در لفظ فریدون در بیت ما نحن فیہ۔ و قید ظاہر براسے اآن کردیم کہ حکم متحرک دارد و متحرک در چنین مواقع واجب نمی باشد و ہذا غایتہ تحقیق نے ہذا المقام و لا مزید علیہ۔

| | |
|--------------------------------|------------------------------|
| انسان پیش حق یا پیکار پیش حقیت | که دست ضعیفان پیکار پیش حقیت |
|--------------------------------|------------------------------|

مصرع دوم بیان از ان معنی بیت آنکه رتبه محدود کیم پیش حق قوی است بمش آنست که دست ناتوان در زمان جاه اولدانا است - حاصل آنکه در زمان جاه او هر ناتوان توانا شده است فارغ مخالف توانا با کسی ندارد و همین مدعا است در بیت لاحق -

| | |
|---------------------------|-----------------------|
| چنان سیاه گستر و در عالمی | که ز اس کے نیش و بازو |
|---------------------------|-----------------------|

مصرع دوم بیان چنان - دیاسے تنکیر در علمے در ستمے براسے تعظیم و در زاسے براسے تحقیر و عالم عبارت از مالک کثیره است پیش ازین گردش که نکره در حیث نفی افاده معنی نمون پس حاصل معنی بیت آن باشد که هیچ ضعیفی از هیچ قوی ماسک ندارد -

| | |
|----------------------------|----------------------------|
| همه وقت مردم ز جو زرانی | بنالند از گردش آسمان |
| در ایام عدل تو اسے شهر پای | ندارد شکایت کس از روزگار |
| بهمد تسمے بنیم آرام خلق | پس از تو ندیم سر انجام خلق |

مضمون این هر سه بیت با هم دست و گریبان - و بنا کند که صیغه حال است در اینجا براسے معنی استمرار بخشی از جهت قیام قرینه اعلی مضمون هر دو بیت لاحق و پیش از بیت دوم کلمه استمدارک - بر پیش از بیت سوم کلمه اضراب و پیش از مصرع دوم این بیت لفظ اما محذوف و این مصرع جمله معترضه است و حاصل معنی این ابیات آنکه پیش ازین اکثر اوقات مردم از جو زرانی و گردش آسمان مے نالیدند و شکوہ آن میکردند لیکن در ایام عدل توان این رسم بر افتاده است و خلق را آرام مے بنیم اما بنید انهم که پس از تو احوال خلق بچہ خواهد انجاسه

| | |
|-------------------------------|----------------------------|
| هم از بخت فرخنده فرجام است | که تا پنج سعدی در ایام است |
| که تا بر فلک ماه و خورشید است | درین دفترت ذکر جای وید است |

تا پنج و تویخ وقت چیرے پدید کردن و در بعض نسخ فرخنده انجام - و بهر تقدیر این بیت معطوف بر بیت سابق یعنی بهمد تسمے بنیم تا آخر و پیش از و سے واد غلط و بین این کاف و معطوف مدخل این کاف هر سه محذوف و بیت دوم علت مضمون معطوف محذوف و تواند که همین معطوف بیان یا صفت - قول او سعدی محذوف بود و بیت مذکور علت آن و کلمه تا معنی ما دام و تا سے ضمیر متصل منصوب در معنی مضائق الیه ذکر است که از و سے قطع شده و بالفظ دفتر سخن گذشته و لفظ است ترجمه کان ناقصه معنی باشد و این بیت هر چند که

در صورت اخبار است لیکن رمعنی انشا هست - و حاصل معنی هر دو بیت آنکه در هم از آثار
 ستوده بخت فرخنده انجام تست این که زمان وجود سعدی در زمان سلطنت قسطنطین و او محلی
 و او صاف ترا در کتاب خود درج کرده است یا آن سعدی یا چنین سعدی که محامد و او صاف
 ترا در کتاب خود درج کرده است بر سکه آنکه ادا م که بر فلک ماه و خورشید باشد درین دفتر
 ذکر قضا و بد باشد اسے بلا فصل و انقطاع باشد - حاصل آنکه اگر وجود سعدی در زمان قسطنطین
 بودی و این کتاب بنام تو تصنیف نشدی ذکر خیر تو جاید بدون تمسح بودے -

| | |
|----------------------------|--------------------------|
| ملوک از کجوتامی اندر خوشند | ز پیشینگان سیرت آموختند |
| تو در سیرت پادشاهی خویش | سبق بردی از پادشاهان پیش |

یعنی پادشاهان دیگر اگر چه نیک نامی فراهم آورده بودند لیکن آن نیک نامی فطری نبوده بلکه
 بکس و تعلم بوده از پیشینگان و قرآن پادشاهے که در سیرت پادشاهے از پیشینیان
 سبق بردے و اسلئے تعلیم و تعلم -

| | |
|--------------------------|------------------------------|
| سکندر بدیوار رومین و سنگ | بکر داز جهان راه یا جوج تنگ |
| ترا سید یا جوج کف ز رست | نه رویین که دیوار اسکندر رست |

لغت زرباضافت اولے ملاست عبارت از کفی که بدان زربخشیده شود مثل دستے که
 بدان عطا کرده شود - و در بعض نسخ ترا سید یا جوج کفر از رست است - نه رویین چو دیوار
 اسکندر است - یا جوج کفر باضافت شبهه به شبهه و چون حرف تشبیه و درین صورت
 یا جوج کفر اشاره بسلاطین جنگیزیه باشد که کافر بودند و اما بکان شیر از خراج ایشان پیرایه

| | |
|---------------------------|----------------------------|
| زبان آورے کا ندین این دوا | انتیایت نگوید ز با شس سپاد |
|---------------------------|----------------------------|

در بعض نسخ محل و داد و بهین مانوس است - و در بعض دیگر سپاست نگوید که
 شکر تو و در بعض شنایش بشین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف مدح - و درین حدیث
 التفات از خطاب بعنیت بود -

| | |
|---------------------------|-------------------------------|
| ز سہ بحر بخشایش و کان عود | که مستطیر ناز و جود است و جود |
|---------------------------|-------------------------------|

ز سہ کلمه تعجب است و در اینجا بمعنی ما اعظم شأنک بحر بخشایش بمعنی رحمت - و بحر بخشایش
 تا آخر ندادی بحدف حرف نداد - و جود اول بمعنی هستی و جود دوم بمعنی موجود است -
 و در بعض نسخ ز سہ لطف بخشایش اسے کان عود - که مستطیر است از جود و جود

و درین صورت مصاف الیه بتألیف اعلیٰ لفظ تو محذوف و در دو دوم یعنی هر دو مجزود بود

| | |
|-----------------------------|---------------------------|
| فرو و بنیم اوصاف شاه از حسن | تغییر درین تنگ میدان کتاب |
|-----------------------------|---------------------------|

قول او فرو و بنیم در بعض نسخ بردن بنیم و مفاد هر دو یکست - و تنگ میدان صفت کتاب یا کتاب بدل آن -

| | |
|------------------------------|--------------------------|
| اگر آن جمله را سعدی انشا کند | اگر و فترت دیگر املا کند |
|------------------------------|--------------------------|

مصرع اول شرط و جزای این شرط محذوف - یعنی اگر آن جمله اوصاف و محامد شاه را سعدی انشا کند و خواهد که درین کتاب در آرد این دفتر و فاخواهد کرد آن را اگر دفتر دیگری املا کند

| | |
|----------------------------|------------------------|
| فرو ماندم از شکر چندین کرم | همان به که دست دعا کشم |
|----------------------------|------------------------|

پیش از مصرع دوم لفظ پس که ترجمه فارسیجه است و آخر مصرع مذکور عبارت و بگویم محذوف و ابیات لاحقہ مملو آن و حاصل معنی بیت آنکه هر گاه حال چنین است که عاجز فرو مانده ام از ادراک درون شکر چندین کرم که مدوح بجای بنده گان خود میفرماید پس همان بهتر که دست دعا را پنهان گردانم و بگویم -

| | |
|--------------------------|-------------------------|
| جهانت بکام و فلک یار باد | جهان آفرینت عجب دار باد |
| بلند اخترت عالم افروخته | رفال اخترت دشمنت خسته |

مقامات بلند اختر مع الصلوة محذوف از جهت قیام قرینه - و لفظ اختر در مصرع دوم وضع مظهر موضع مغموم و مضمون این بیت هر چند در صورت اخبار است لیکن در معنی انشاست چنانچه ابیات سابقه و لاحقہ بر آن دلالت دارند پس حاصل معنی بیت آن باشد که از طلوع اختر بلند تو عالم افروخته باد - و از تقوّل و شگون اختر تو دشمن ترا سوخته دارد - و آنچه بعضی محققین میفرمایند که بر وقت فهم پوشیده نیست که درین قسم محال حذف نیست بلکه مجاز عقلیست که آنچه از حرکت ستاره بود ستاره نسبت کرده فافهم ولا تکن من الغافلین - جواب فشار این توجیه غفلت است از مصرع ثانی چه لفظ از در آن ازین توجیه ابایکند و بین مصرعین نسق واحدی ماند فافهم و متنبه ولا تکن من الغافلین و تشاج بالنسوی نوشته که بلند اختر و فال اختر نام دو ستاره یکی سعد و دیگر نحس در طالع هر فردی است از افراد انسان که این هر دو ستاره باشند تاثیر یکجای رسانیدن نفع بصاحب طالع است - و خاصیت دیگر نفع شمار از آن معنی بیت آنکه بلند اختر تو افروخته و روشن کننده عالم باد و از فال اختر تو دشمن

سخنہ انتہی و این اصلی ندارد و معجزا دفع غریبم نوسے از ایصال نفع است پس تاثیر ہر دو ہم
واحد باشد مگر آنکہ دفع شر ترخیریت نسلخ بود و صحیح وقوع مضر یعنی افتادن و پیدا شدن بشرد
زوال اختر بود و بجائے خاکم و وقع فی نسخہ معتبرۃ -

| | |
|---|--|
| غم از گردش روزگار ت بہار کہ بر خاطر یادشایان ہمے دل و کشورت جمع و معمور باد تنت باد پیوستہ چون دین دست | وازانہ لیشہ بر دل عبارت مباد پریشان کند خاطر عامے ز ملکیت پر آگندگے دور باد بداندیش را دل چو تہ بیرست |
|---|--|

بیت دوم بیان علت مضمون بیت اول و یا سے تنکیر در سے برائے تحقیر و علتے برائے
تعلیم و عالم عبارت از اہل عالم و این مجاز بالحدف است -

| | |
|---------------------------|----------------------------|
| جهان آفرین بر تو رجعت کند | وگر ہرچہ گویم فسانست و باد |
|---------------------------|----------------------------|

یعنی شخص کلام ہمین است کہ در مصرع اول مذکور شد - و بعد ازین ہرچہ گفتہ شد فسانہ و
باد است ای سخنی است کہ شنیدن آن غفلت آرد و لغو و بیفائدہ بود -

| | |
|------------------------|---------------------------|
| ہمیت پس از کردگار نجیب | کہ توفیق خیرت بود بر مزید |
|------------------------|---------------------------|

این بیت نیز دو بانیہ است - و مصرع دوم بیان قول او ہمین و بود یعنی باشد - و حاصل معنی
بیت آنکہ ہمین کافی است ترا از کار بزرگ کہ توفیق خیر بر مزید باشد ترا -

| | |
|---------------------------|----------------------------|
| بگیر ای جہانے بروی تو شاد | جہانے کہ شادی بر سے تو باد |
|---------------------------|----------------------------|

اسے حرف ندا و قول او جہانے بروے تو شاد و جملہ صفت منادوی محذوف و لفظ جہان در
مصرع دوم وضع نظر موضع مضمون و مفعول فعل بگیر دکات بیان آن جہان و بعد از ان عبارت
خلق آن جہان از دست زمانہ تا عالم اند محذوف و علت این امر اسی تار و سے ترانہ بنیند و
صفات الیہ شادی نیز محذوف و باد یعنی باشد و حاصل معنی بیت آنکہ تیغہ کین اسے محذوف
تو کہ جہانے بروی تو شاد است جہانے را کہ خلق آن جہان از دست زمانہ تا عالم اند تار و سے
ترانہ بنیند و شادی ایشان از دیدن روے تو باد باشد - و بعضے از محققین میفرمایند کہ مراد
از جہانے کہ اول واقع شدہ خلق بسیار - و مراد از جہانے کہ دوم است ملکی است پس
درین صورت وضع نظر موضع مضمون نباشد چنانچہ بر نکتہ فہم پوشیدہ نیست - این اعتراض نیز
است بر عدم اطلاع نکات وضع نظر موضع مضمون معنی آن بر تبقی علم معالی پوشیدہ نیست

و عجب ترا آنکه درین علم رساله تصنیف کنند و حال آنکه ازین علم واقف نباشند و میتوان گفت که قول او که شادی بر دهن تو باد - جمله مستتره مصدر بکاف و مایه و یاد بر معنی خود است و همان دو دم براسه مناسبت جهانی اول و اگر نه بجای آن لفظ جهان را که بالحق کلمه را بجای یاسه تکبیر نیز موزون میشد می آورد -

| | |
|--------------------------------|-------------------------|
| اگر از سعد زنگی مثل ماند و یاد | فلک یاد و سعد بوبکر باد |
|--------------------------------|-------------------------|

مثل لفظ تخمین ماند و صفت و حال و داستان مشهور و یاد یعنی معروف که مقابل فراموش است و غیر یعنی یادگار چنانچه درین بیت غرض نقیضت کرد یا یاد ماند یا که هستی را نمی بیند بقائے - و این مجاد است یا مخفف آن و شارح هانسوی نوشته که یاد معطوف است بر مثل و فاعل ماند سعد بوبکر که در مصرع دوم واقع شده است - و برین تقدیر سعد بوبکر متنازع فی فعل ماند و فعل فلک یا در سعد بوبکر باد باشد پس عمل ثانی را دادند و در اول ضمیر فاعل در آوردند و اخبار قبل الذکر در فارسی مطلقا جائز است و در عربی در عده در صورت تنازع و بعضی از محققین میفرمایند که تنازع وقتی ثابت میشود که در فاعلیت یا مفعولیت می بود اینجا خود سعد بوبکر مضاف الیه یاد است و معنی که شارح هانسوی نوشته لفظ گر که براسه تشکیک است مناسب نیست اگر لفظ چه میبودنا سستی داشت انتی از قول او تنازع و وقتی ناقول او یاد است مستفاد میشود که در بودن کلمه فاعل یا مفعول و مضاف الیه مناسبت است و این غلط محض چه جائز است که کلمه فاعل باشد و مضاف الیه هم باشد چنانکه زید قائم الاله است و مفعول باشد و مضاف الیه هم باشد چنانچه زید ضارب عمرو است - پس بنا بر این تحقیق سعد بوبکر مضاف الیه و مفعول یاد که معنی یاری دهنده است است - و اگر مصرع اول چنین بود که اگر سعد زنگی تا آخر و مثل معنی مشارک بود ای مشارک در صفات حمیده و اخلاق پسندیده و یاد معنی گذاشت و فاعل این فعل سعد زنگی و مفعول اول آن محذوف درین صورت تبعی خواهد بود که اگر سعد زنگی سعد بوبکر را مثل و یادگار خود گذارشته است پس فلک یاد و سعد بوبکر یاد و برین تقدیر لفظ اگر حرف شرط سعد بوبکر وضع مظهر موضع مضمیر باشد - لیکن هنوز این بیت خالی از فیه مانیه نیست فافهم و قابل -

| | |
|---------------------------|-----------------------------|
| عجب نیست این فرع طالع اصل | که جانش را و ج است خشمش بخت |
|---------------------------|-----------------------------|

این فرع اشاره به وجه سعد بوبکر است - و اصل پاک اشاره به پدر موصوف که سعد زنگی است -

و صبح دوم بیان آن اصل پاک -

| | |
|--------------------------|---------------------------|
| خدا یا پر آن تربت نامدار | بفضالت که یاران رحمت بیار |
|--------------------------|---------------------------|

آن تربت اشاره بترت سعد زنگی و با سه لفظان قسیمه و تاسعه صیغه متصل منصوب و معنی
 مضاف الیه نفس است یعنی سوگند آن فضل که تراست که چنین چنین بکن -

و ریح شاهزاده اسلام سعدین ابلی بکرین سعد گوید -

| | |
|-------------------------|--------------------------|
| جوان جوان بخت روشنغیر | بدولت جوان و بختدیر |
| بدانش بزرگ و بهمت بکنند | بیا زود لیر و بدل بوشمند |
| ز بهی دولت ما در روزگار | که رود سپه چین پروردگار |
| بدست گرم آب دریا برود | برفت محفل فریا برود |

قول او بیا زود لیر - در بعضی نسخ باز و قافیه همین بهتر است - و قول او که پوری چین
 بضم با س فارسی که معنی سپهر است و در نسخ مستبر که رود سپه چین پس رود و مخفف رود
 و اطلاق آن بر فرزند مجاز است - و قول او چنین اشاره بحدیج بود -

| | |
|---------------------------|-----------------------------|
| ز بهی چشم دولت بروی تو با | سهر شهر یاران گردن فراز |
| صدقت را که بینی ز در دانه | نه آن قدر دارو که یکدانه در |
| قرآن در مکنون یک دانه | که پیرایه سلطنت خانه |

درین ابیات التفات است از صیبت خطاب و زنی که کلمه تعجب است بمعنی ما عظم شاکل
 و چشم دولت بروی تو باز صفت سادلی مخدوف مع حرف مذکورین المصراعین عبارت و زنی
 اسی برور تو مخدوف از جهت قیام قرینه و معنی آنکه چه بزرگ است شان ترا س چشم دولت
 بروی تو با - همچنین اسی برور تو سهر یاران گردن فراز و هر دو بیت لاحق ساری طلیه
 بین المصراعین بیت دوم عبارت قدر دارو لیکن و مضاف یکدانه و معنی لفظ صدقت و بعد
 یکدانه در لفظ دارو مخدوف از جهت قیام قرینه و فاعل فعل نه آنقدر دارو صدقت - و البت
 بیان آنقدر و بیت سوم معنویت بر یکدانه در کجند و او عطف و حاصل معنی هر دو بیت آنکه
 صدقت میرا ز در دانه است قدر دارو نه آنقدر که صدقت یکدانه قدر دارو و درین اشارت است
 آنکه سلطنت که در آن بادشاه زادگان بسیار باشند بمنزله صد غیبت که در او آنها بسیار داشته باشند

و سلطنت که غیر از یک پادشاه ندارد نداشته باشد مثل صفت که همین یک دزدانه داشته باشد
و پس در بعضی نسخ در مکنون که یک دزد درین صورت این کاف براسے بیان قول او آن در مکنون
و کاف در صرع دوم بجاسے و او عطف و این عطف بر یکدانه بود و اغلب که غلط نسخ است

| | |
|----------------------------|----------------------------|
| نگهدار یارب باطقت خودش | بهر چیز از آسیب چشم بدش |
| خدا یا در آفاق نامی کنش | توفیق طاعت گرامی کنش |
| سقیمش در انصاف و تقوی پیدا | مراوش بدینا و عقیقه بر آرد |

اتفاقات است از خطاب بعینیت - و صرع دوم از بیت اول سطوت بر صرع اول بحدت
و او عطف - و قول او بر هر چیز بعینه امر چنانچه درین بیت سه که شہوت آتش است
از و سے بر هر چیز بخود بر آتش دوزخ کن تیز و بر هر چیز معنی باز ماندن از چیز است لیکن
ازین بیت ششمی استفاد میشود چون باز در نشستن را حفظ لازم است بنا بر آن در اینجا بعینه
محفوظ و از استعمال فرموده از قبیل ذکر الملزوم و ارادة اللازم - و ششم نیز متصل منصوب راجع
بطرف مخرج است - پس حاصل معنی بیت این بود که محفوظ دارا و از آسیب چشم بد - و بعضی از
محققین میفرمایند که لفظ بر هر چیز در محل و ماسودا دب باشد و انتی - این و قیست که معنی حقیقه خود
مستعمل شده باشد و چون چنین نیست پس مورد اعتراض نباشد - و در بعضی نسخ چشم خودش
درین صورت با معنی تحت بود اسے زیر چشم خود و در بعضی دیگر زیر چشم خودش اسے از غضب خود

| | |
|----------------------------|---------------------------|
| غم از دشمن ناپسندت بباد | دوران گیتی گزندت بباد |
| بشستی درخت آورد چو تنو بار | پس بر نامحوس و پدر نامدار |

اتفاقات است از غلبت خطاب - و در بعضی نسخ و زانندیش بر دل گزندت بباد - و این هم
تامخ است و صحیح غم از گردش روزگار است بباد - و زانندیش بر دل غبارت بباد و در بعضی
دیگر ناپسندش و گزندش بشستن خمیر متصل منصوب و درین صورت بر و تیره بیت
سابق بود و قول او بشستی درخت آورد چو تنو بار بر سیل استقام انکاری و بشستی درخت
عبارت از طوبی است -

| | |
|----------------------------|---------------------------|
| از ان خاندان خیر بگانه دان | که باشند بدگوی این خاندان |
|----------------------------|---------------------------|

خطاب بعالم و صرع دوم بیان آن خاندان - و این خانه دان اشاره بخاندان محمد است
و بعضی از محققین میفرمایند که دوزن در فارسی است که بعد الف واقع شده و لفظ می کرد

سیکے زن خاندان چنانچه در بیت باطن فیہ مردم نون جانور چنانچه درین بیت خواجه سلمان
 بشرع کچ حلال است از مروت نیست ۴ ہلاک صید کہ او نیز چو نتو جانور است ۴ ہارن
 از آن جہت است کہ لفظ خان و خانہ و جان و جانہ ہر دو آمدہ - و درین صورت بناسے
 قافیہ این بیت بر یکانہ دان و خاندان خواہد بود گو کہ رسم خط بران مساعدت کند و
 این تصنیع باشد در قافیہ -

| | |
|---------------------------|-----------------------------|
| زہی دین و دانش ز بحر عالم | زہی ملک و دولت کہ پانچہ باد |
|---------------------------|-----------------------------|

قول او کہ پانچہ باد جملہ متعریفہ مصدر بکاف و عایہ است - و ثانیہ کہ بتاویل جملہ خبر صفت
 دولت باشد یعنی چنین دولت کہ در حق وے گفته شدہ است کہ پانچہ باد -

| | |
|--------------------------|--------------------------|
| کنجی کہ ہماے غمہ در قیاس | چہ خدمت گزار و زبان سپاس |
|--------------------------|--------------------------|

این بیت در غرض تقصیر در اداسے سپاس و تمہید اختیار دعا است و اشارت بآنکہ ہر گاہ زبان
 سپاس در اداسے کار خود تا صراحت دعا گفتن خود نباید گذشت و لہذا تمہید و تہریر کا شروع بنام
 خدا کردہ سیکوید کہ خدا یا تو آخر و زبان سپاس اضافت با دلی ملا بہت یعنی زبانیکہ پران
 سپاس کردہ شود از عالم دست عطا کہ گذشت و در نسخ متداولہ کہ ہماے حق و در نیمہ و شہ
 حق صفت کہ ہما و جمعی کہ ہماے حق مضاف موصوف بہ حذف مضاف الیہ یعنی لفظ موصوف
 خواہد بود اسے کہ ہماے ثابت و سزاوار موصوف و الامثل ہو الاصح -

| | |
|-----------------------------|----------------------------|
| خدا یا تو این شاہ درویش است | کہ آسائش خلق در ظل اوست |
| بسے بر سر خلق پانچہ دار | توفیق طاعت و دشمن ندہ دار |
| بروندہ دار از درخت امید | سرش بنزد درویش بر حمت یغمد |

این ہر سہ بیت دعائیہ است و قول او سرش بنزد درویش بر حمت تمہید اشارت است بآنکہ
 ہمیشہ جوان دارا و زبیرا کہ سبزی سر کنایہ از سیاہی مو ہماے سر و پیدی رویے کنایہ
 از سرخی رویے است -

باب اول در عدل و تدبیر و اسے

| | |
|--------------------------|------------------------------|
| براہ تکلف مرد سہیا | اگر صدق داری بیار و بیا |
| تو منزل شناسی و شہ راہرو | تو حق گوئی و خسر و حقائق شنو |

| | |
|---|--|
| <p>اچھا سا لباس پہن کر آستان</p> | <p>ایں زیر پائے منزل ارسلان</p> |
| <p>قول اوچے حاجت تا آخر بہتر است کہ انہ کے این باب از ہر دو بیت مابعد یعنی براؤ تکلیف تا آخر تو منزل سستائی تا آخر بیت سخن فیہ لاحق و حاصل معنی این ابیات آن باشند کہ اسے سعدی چون بادشاہ حق شناس است و توفیق گوے پس چہ احتیاج کہ در ستائش او تکلیف کنی و بقسے گئی کہ موجب غرور و پندار او گرد و تو ادا جادہ صواب انحراف در زیدہ باشی و در زودہ دنیا و آخرت گردی خیال پیغمبر قاریابی کہ در ستائش مہر و محبت کرد و ہمان تکلیف عشق و بال اوشہ (شعرش اینست) نہ کسی فلک ہند اندیشہ زیر یکا تا بوسہ بر کا قبل ارسلان</p> | <p>مگر و سے افلاص بر خالت کہ انست سر جادہ راتان کلاہ خداوندی از سربہ</p> |
| <p>مگر و سے عورت بر افلاک نہ بطاعت بینہ چہرہ بر آستان اگر بندہ سر برین در بنہ</p> | <p>در صرع اول نمی و در صرع دوم امر است و ابیات لاحقہ معطوفات بر قول او روی افلاک بجذت و ادوات عطفہ۔ و قول او کہ انست اشارہ بچہرہ بر آستان نہادن۔ و قول او برین در اشارہ بدر گاہ الہیت۔</p> |
| <p>چو طاعت کنی لبس شاہی پیش چو درویش نفس بر آؤد خروش</p> | <p>قول اوچے طاعت کنی شرط و مابعد جزائے آن و صرع دوم معطوف بر آن بجذت و ادوات عطفہ و نفس کنایہ از عیان۔ و اگر گفته شود کہ در گلستان امر کردہ کہ۔ درغل گوش ہر چہ خواہی پیش تاج بر سہ نہ و علم بروش۔ و اینجا از پوشیدن لباس شادمانہ نمی بیکند پس بین القولین تناقض باشد کہ حکم نے زیر کہ در اینجا از لباس شاہی غرور و اغترار است یہ معنی حقیقی چہ و حاصل معنی بیت آنکہ وقت طاعت کمال انکسار بر خضوع و خشوع پیش آرد۔ و در بعض نسخ چو درویش خلع و این واضح است۔</p> |
| <p>بدر گاہ فرماندہ ذوالجلال کہ پروردگار تو انگر تو گئے</p> | <p>چو درویش پیش قمانگر بنال قوانا و درویش پرورد گئے</p> |
| <p>تو بر خیر و نیکی دہم دسترس</p> | <p>و گر نہ چہ خیر آید از من بکس</p> |
| <p>صرع اول ظرف۔ قول او بر آؤد خروش و صرع دوم معطوف بر صرع دوم از بیت سابق اعنی چو درویش نفس تا آخر بجذت و ادوات عطفہ۔ و ظاہر آنست کہ احدی البتین از بیت سابق</p> | <p>صرع اول ظرف۔ قول او بر آؤد خروش و صرع دوم معطوف بر صرع دوم از بیت سابق اعنی چو درویش نفس تا آخر بجذت و ادوات عطفہ۔ و ظاہر آنست کہ احدی البتین از بیت سابق</p> |

در بیت ناخن فیه الحاقی باشد - زیرا که مضمون مصرع دوم از بیت سابق و مصرع دوم از بیت نخست یکمیت پس بر تقدیر تسلیم بیت سابق قول او که پروردگار را تا قول او از من بکس بیان خروش و بر تقدیر تسلیم بیت لاحق بیان ناله خواهد بود - و در قول او هم دسترس بهم ضمیر متصل منسوب است

| | |
|----------------------------|--------------------------|
| نه کشور کشایم نه فرمان هم | یکے از گدایان این در گهم |
| چه بر خیزد از دست کردار من | مگر دست لطفت شود یار من |

بیان قافیۀ این بیت بر فرمان ده دور که باختلاف حرکت ماقبل رویت و مصرع دوم بر سبیل اضرب بتقدیر لفظ بلکه -

| | |
|---------------------------|--------------------------|
| دعا کن شب چون گدایان بسوز | اگر سبکینی باد شایه بروز |
| کمر بسته گردن کشان بر درت | قبر آستان عبادت سرت |

کمر بسته تا آخر محطوف است یعنی بروز مع واو عطف و مضاف الیه سوز یعنی دل محذوف و مصرع دوم شرط و محطوف بر مصرع اول و واو عطف و جزئی است این شرط نیز محذوف است و غرض از این کلام مرغیب بعبادت شب در روزیست - و حاصل معنی بیت آنکه همه وقت بخواب را با خدا مشغول دارد اگر بروز بادشاهی میکنی شب بهم جهت متوجه الی الله باش که در نظیر سلطنت انجمنی را نیز شایسته خواهی شد - و تواند که قول او بروز محطوف بر قول او شب محذوف و واو عطف - و سبکینی یعنی میخوابی و مضمون بیت دوم حال از ضمیر فاعل دعا کن - و مصرع دوم از وی محطوف بر مصرع اول محذوف و واو عطف باشد و حاصل معنی آنکه دعا کن در آن حال که گردن کشان کمر بسته باشند بر درت و تو بر آستان عبادت باشی سر تو -

| | |
|------------------------|------------------------|
| از هی بندگان خداوندگار | خداوند را بنده حق گذار |
|------------------------|------------------------|

ز بهر کلام تعجب است و البعد آن گاه که شادی بحدت حزن نداد و گاهی شادی مع الحزن نداد محذوف باشد و صفت آنرا قائم مقام او گردانند در هر صورت جمله اسمیه می باشد و افاده معنی ما اعظم شاک کند اول چنانچه در بیت ز بهر بحر بخشایش تا آخر و ثانی چنانچه در بیت ز هی چشم دولت تا آخر گذشته و گاهی خودش مبتدا واقع شود و ما بعدش خبر و درین وقت افاده معنی ما اعظم کند و گاهی مبتدا مع موصول واقع شود و خبرش محذوف باشد و درین وقت افاده معنی ما احسن کند چنانچه در بیت ناخن فیه که مصرع دوم بنابر تقدیر اول بیان علت تعجب است اسے چه بزرگ شاکست بندگان خداوندگار چه

خداوندگار را بنده حق گذار است و بنابر تقدیر دوم بیان خبر محذوف است اسے آن چیز که
 نیکو کرد بنندگان خداوندگار را چیز بزرگ است و آن نیست که بنندگان خداوندگار خداوندگار
 بنده حق گذار است و بهر تقدیر بنندگان خداوندگار عبارت از ذات ممدوح است از عالم
 ملازمان سلطان و اگر بنندگان خداوندگار محمول بر ظاهر بود و مراد از خداوندگار ممدوح باشد
 یعنی نه اسے بنندگان ممدوح که هر یک از آن حق گذار و ولی نعمت خود است درین صورت تعریف
 بنندگان ممدوح میشود و ضمناً ممدوح ممدوح - و چنانکه که قضیه کلیه باشد و در ضمن آن تعریف ممدوح
 بود لیکن سیاق کلام مقتضی ممدوح ممدوح است اصلاً نه ضمناً - و در بعضی نسخ بنندگان را
 خداوندگار - و درین صورت کلمه را بر اسے افاده یعنی اضافت باشد و بهر تقدیر مراد از تقدیر

حکایت

ایکے دیدم از عرصہ رود بار | کہ پیش آدم بر یلنگ سوار
 از درینجا یعنی در چنانچه درین بیت شش نظامی سہ چہل روزہ خود کار فتم ز نام + کا دیم از چہل روز
 گرد تمام + و عرصہ رود بار محمول بر حقیقت - و اگر از تعصیب باشد پس عرصہ رود بار مجاز
 بالحدف خواهد بود اسے از ساکنان عرصہ رود بار و سیم ضمیر متصل منصوب و معنی مضاف الیه
 پیش است کہ از وی قطع شدہ باللفظ آید بمعنی گشتہ -

چنان ہوں از انحال بر سن | کہ ترسیدم پای رفتن بہ ست
 مصرع دوم بیان چنان و ہوں کہ معنی ترسیدم نیست درینجا معنی ترسیدم استعمال یافته
 و برین تقدیر لفظ ترسیدم کہ فاعل فعل پاسے ستن است و شمع نظر موشع بہرین لفظ
 مراد از ہمان ہوں و تغیر بقیر بر اسے لغتن بود و سیم ضمیر منصوب متصل و معنی مضاف الیه
 پاسے رفتن است کہ از وی قطع شدہ باللفظ ترسیدم بمعنی گشتہ -

بسم کنان دست بر لب گرفت | کہ سعدی ہمار آنچہ دیدی شگفت
 شگفت بکھرتین عجب و معطوف دست بر لب گرفت یعنی و گفت محذوف - و مصرع دوم
 مقولہ آن سعدی منادے بکھرت حرف ندا - و آنچہ دیدی مفعول اول ہمار و شگفت
 مفعول ثانی آن متعلق ہمار است - و حاصل معنی بیت آنکہ دست بر لب گرفت و گفت
 اسے سعدی آنچہ دیدی شگفت ہمار -

تو ہم گردن از حکم داور میبج | کہ گردن نہ پیچید ز حکم تو بیج

۴۷
 قول اور حکم تو ایچ لفظ ایچ برائے استفراق است اسے ایچ چیز و تکیاس۔

| | |
|---------------------------|--------------------------|
| چو عالم بفسرمان داو ر بود | خدایش نگهبان و یاو ر بود |
|---------------------------|--------------------------|

این بیت بقولہ شیخ است و لفظ خدا وضع منظر موضع ضمیر من غیر لفظہ و بعض نسخ چو خرد

| | |
|--------------------------|--------------------------|
| محالست چون دوست دارد ترا | کہ در دست دشمن سپارد ترا |
|--------------------------|--------------------------|

در بعض نسخ بجای سپارد گذارد۔ و بہر تقدیر خطاب بعام۔ و محالست خبر مبتدای محذوف
 اعنی لفظ این۔ و مصرع دوم بیان آن و چون دوست دارد بشرط و جزای آن محذوف و
 فاعل فعل دارد و گذارد ضمیر کہ راجع بطرف خدا است۔ و حاصل معنی بیت آنکہ ہر گاہ
 خداے تعالیٰ ترا دوست داشتہ باشد پس محال است این کہ ترا در دست دشمن گزارد

| | |
|-------------------------|-----------------------------|
| رہ ایت رو از طریقت کتاب | بنہ گام و کاسیکہ خواہی بیاب |
|-------------------------|-----------------------------|

قول اور فقہا کیست اشارہ باقتال امارا کیست و این را باصطلاح صوفیہ طریقت گویند۔

| | |
|-----------------------|-------------------------|
| نفیحت کسی سودمند آیدش | کہ گفتار سعدی پسند آیدش |
|-----------------------|-------------------------|

موقع این کاف بعد از لفظ کسی است چہ مطلب است کہ کیکہ نفیحت گفتن باد سودمند باد
 و حرف ناصح در و در گیر گفتار سعدی پسند بکنند و ہر کہ متمر و سخن نشنوست حرفت اور پسند
 نکنند نہ مطلب است کہ ہر کہ گفتار سعدی را پسند یکند نفیحت سودمند او سیکرد۔ و چون
 در عرف کلیہ گاہے راجع اکثر یہ استعمال یکند اندک شیخ قدس سرہ بناسے کلام خود را
 بر عرف گذارشتہ اکثر یہ را بصورت کلیہ بیان کردہ و مراد آن داشتہ کہ ہر کہ چنین است متواند
 کہ گفتار سعدی پسند بکنند و اگر اکتفا بناسے کلام بر عرف نباشد بلکہ بر تحقیق باشد پس لازم
 نمی آید کہ ہر کہ نفیحت شنو باشد گفتار سعدی پسند بکنند چہ تحقیق عام مستلزم تحقیق خاص
 نمی باشد چنانچہ اکتفا بہ خاص مستلزم اکتفا بہ عام نیست کہ مراد فی موضوع۔

| | |
|----------------------|--|
| حکایت ہمدردین مستثنی | |
|----------------------|--|

| | |
|--------------------------|-------------------------|
| حکایت کند از بزرگان دین | حقیقت شناسان عین البقین |
| کہ صاحبہ لے بر پائے نشست | ہمیرا نہ اورا واری بدست |

فاعل فعل حکایت کند اعنی راویان محذوف۔ و از بتبہ فیہ۔ و مصرع دوم صفت بزرگان
 دین و بیت دوم بیان حکایت۔ و بر پائے نشست حال از ضمیر فاعل کہ راجع بطرف

صاحبِ دل است۔ و نام سے بدست معطوف بر میراںد۔ و تواند کہ معطوف بر اپنے نخست بود
و بہر تقدیر بعد از قول ادبست لفظ داشت محذوف۔ و حقیقت شناسان عین یقین
بنابر نسخہ اول باضافت و درین صورت معنی آن برہم میشود و بیس نامبار است کہ یقین
مصدر بیلے استعانت بود کہ از سہو نسخہ قلم انداز شدہ۔ تا حاصل معنی این باشد کہ
بزرگان کہ بہ مرتبہ عین یقین رسیدہ اند و حقیقت کشیدہ ایشان کہ بہ مرتبہ رسیدہ۔ اکنون
باید دانست کہ یقین بمعنی مرگ و پسے شنبہ۔ و این را شنبہ مرتبہ است۔ یعنی علم یقین و آن
چنانست کہ از روئے بزرگان یقین بدان چیز حاصل شود و ہمچو کہ قابل تشکیک شک نہ بود۔
آما معائنہ و مشاہدہ واقع نشدہ باشد چنانچہ روشنی آتش را دیدہ و یقین بوجود آتش حاصل
گشت۔ و دوم عین یقین و آن مشاہدہ و معائنہ آن چیز است چنانچہ حرم آتش سر بخشم
خود دید۔ و این یقین فوق یقین اول است۔ و سوم حق یقین و آن محال و ناممکن
چیز است در چیزے و اقتران مابین این چیز بدان چیز نمونے کہ بطا ہر عین آن چیز
نمایہ چنانچہ آہن کہ در آتش میرو و همان آتش محسوس میشود چنانچہ سید شریف در بعض
حواشی حکمہ العین نوشتہ۔ و قول او بدین رہ کہ رفعی مرا رہنما سے بالمعنی الے و کاف بر
بیان این راہ و بعد از کاف لفظ در آن محذوف۔ اسے طرف این راہ کہ در آن توفیق
و این کمال ازان ہم رسانیدہ مراد ایت کن۔ و برین تقدیر رہنما سے بمعنی راہ نمودن
بعد از وسے لفظ کن محذوف باشد۔ و اگر بمعنی راہ نمایندہ بود پس بعد از وی لفظ یا
یا ہر چہ قریب بمعنی آست محذوف خواهد بود۔

| | |
|--|-------------------------|
| چہ کردی کہ درندہ رام تو شد | لکین سعادت بنام تو شد |
| مصرع دوم معطوف است بر درندہ رام تو شد بتقدیر و او عطف یا معطوف بر تمام مصرع | |
| اول بتقدیر عبارت و چہ کردی از جهت قیام قرینہ و متعلق بنام تو شد محذوف۔ و چون | |
| خوبی لکین از نام و نام در بر لکین میباشد و تواند کہ بالمعنی الی و متعلق آن معنی لفظ عاشق | |
| محذوف بود۔ و حاصل معنی آنکہ لکین سعادت بر نام تو عاشق شد و از سراد دل خود جا داد | |
| بجفت اریلکم ز بولست و اما | و کہیل و گرت شکفتی ہمار |
| قول او اریلکم ز بولست و اما شرط و لفظ ہمار معطوف بر پلنگ و قول او و کہیل و گرت است | |
| معطوف بر جملہ اولے و شکفتی ہمار کہ درت حملہ ہما سے شرط و تمام جملہ شرطیہ مقررہ گفت۔ و ہمچو | |

متصل منصوب و سنی صفات الیه زبوانست که ازو سے قطع شد و بالفاظ پلنگ لمحق گشته -
 و رابطہ کہ در مصرع دوم بخنے باشد استعمال یافته عند التقطیع باسقاط ۳ است چرا که ساکن
 آخر است - و حاصل معنی بیت آنکه اگر پلنگ و مار رام منست و اگر گریل و گرگ رام من باشد
 ازینها عجب مدار - و تواند که جزا سے شرط اول یعنی عجب مدار محذوف - و قول او دو گویا
 و اگر گریست شرط مجبیه بود و او اضرایه و تکلفی مدار جزا - و لفظ ہم پیش ازو سے محذوف
 باشد و برین تقدیر این معنی خواہ بود کہ اگر پلنگ و مار رام منست عجب مدار کہ بلکہ اگر گریل و
 گرگ رام من باشد ہم عجب مدار -

وصیت کردن نوشیروان ہرمزرا

| | |
|--------------------------|---------------------------|
| شنیدم کہ در وقت نزع روان | بہرمزین گفت نوشیروان |
| کہ خاطر نگہدار درویش باش | نہ در بندہ آسایش خویش باش |

قول او خاطر نگہدار تا آخر مدخل کاف - و این کاف بیان چنین گفت است -

| | |
|--------------------------|-----------------------------|
| آیا ساید اندر دیار تو کس | چو آسایش خویش غوازی دیش |
| نیاید نیز دیک وانا پسند | شبان خفته و گرگ در گوشت پند |

مصرع دوم از بیت اول شرط و جزا سے این محذوف - و بیت دوم گویا پیشیل بیت اول
 است یعنی نزد وانا این امر پسندیدہ نمی تواند شد کہ شبان از رستہ غافل و خفته باشد
 و گرگ در رستہ افتادہ باشد - و در بعض نسخ جوئی و بس بعضی خطاب از بارہ جستن باہم
 و مفاد ہر دو یکیت -

| | |
|---------------------------|----------------------------|
| برو یا بس درویش محتاج دار | کہ شاہ از رعیت بود تاج دار |
|---------------------------|----------------------------|

این بیت دو قافیتین - و در محتاج و تلج جھنیس زائد و مصرع دوم علت معلوم
 مصرع اول است -

| | |
|--------------------------|----------------------------|
| رعیت چو رعیت سلطان درختا | درخت ای سپر باش از بیخ سخت |
| مکن تا توانی دل خلق ریش | و گر میکنی میکنی بیخ خویش |

قول او رعیت چو بیخ است در بعض نسخ چو بیخ آند - و قول او اگر میکنی میکنی بیخ خویش
 مفہوم فعل میکنی محذوف از جهت قیام قرینہ اسے و اگر ریش میکنی - و در بعض نسخ اگر

بلند هستان
گر سبکی مصدر بکاف و درین صورت این مصرع علت مضمون مصرع اول و سبکی بی غرای کوفه

| | |
|-----------------------|------------------------------|
| اگر چادو بایدت مستقیم | بره یار سایان امید است و بیم |
|-----------------------|------------------------------|

مصرع اول شرط و مصرع دوم علت جزا که آن که قاعده مقام جزا آورده چنانچه درین بیت
تا سراسه را چو بینی بختیار به عاقلان تسلیم کردند اختیار به حاصل معنی بیت آنکه اگر راه
راست میخوای تا آسان از آن عبور کنی پس امید و بیم اختیار کن که راه نیکو کاران همین
است اسے امید و اربودن از سبکی و بیم داشتن از بدی و تواند که مراد از یار سایان انسان
و مراد از امید و بیم ایمان بود که الایمان بین الخوف والرجاء -

| | |
|---|--|
| طبیعت خود مرد را بخردی که بختایش آرد بر امید وار گزند کشتن نیاید پسند گرین هر دو در باد شب یافتی اگر در سرشت تو این خوبیست اگر پاسه بندی رضایش گیر | باید سبکی و بیم بدی بر امید بختایش کردگار که ترسد که در ملکش آید گرد در اقلیم ملکش پنه یافتی در آن کشور آسودگی بویست و اگر یک سواری ره خویش گیر |
|---|--|

این ابیات با هم دست و گریبان است - و مرد عبارت از مطلق انسان - و شود از فعال
ناقصه - و بخردی با لکسر که معنی آگاهی و هو شیاری است اسم آن و طبیعت خبر مقدم بر آن
و باید سبکی متعلق نشود و بیم بدی سطوف بر امید و سبکی و هر دو بیت مابعد تفصیل امید و
سبکی و بیم و بدی - و بیت دوم ازین هر دو معطوف بر بیت اول بحدف و او عطف است
و حاصل معنی این ابیات آنکه بخردی میشود طبیعت انسان را باید سبکی و بیم بدی - و تواند
که بخردی مبتدا و طبیعت شود خبر مقدم بر مبتدا بود یعنی اگر آدمی باید سبکی و بیم بدی داشته باشد
رفته رفته آگاهی طبیعت او ای ملکه و جوهر ذاتی او میگردد و آن این است که بختایش آرد
تا قول او آید گردند - و قول او اگر این هر دو اشاره بضمون هر دو بیت سابق - و اقلیم ملک
اضافه عبارت از مالک قلعه - و در بعضی نسخ اقلیم و ملک بود و ضعف و این واضح است -
و پنه ضعف پناه در این خوسه اشاره با غلبه و هر دو آخر مذکور یک سوار و مختلف یک سوار
و حاصل معنی این بیت آنکه هرگاه حال آن کشور چنین باشد که توقع آسودگی در آن نتوان داشت
ناچار است که یکی ازین دو کار اختیار کن اگر تعاقب داری پس رضایش گیر و تن بقضا درده

و اگر آلوده پس راه خویش گیر و دیده و دانسته در محله میفت - و در بعضی نسخ بجای بیت
لفظ آمان و این غلط نسخ است چرا که درین صورت قافیه بر هم می شود - همچنین سرشت تو
باضافت بصیغه خطاب نیز غلط نسخ چرا که محل آوردن ضمیر غائبست تاراج بطرف
پادشاه باشد و بجای آن لفظ رودی نیز آمده و درین صورت این معنی بود که وجهی ندارد
و در بعضی بیت دوم و سوم در میان بیت چهارم و پنجم واقع شده پس هر دو بیت مذکور بیان
قول او این هر دو باشد - و بعضی از محققین میفرمایند ظاهر آنست که بیت که این هر دو تا آخر
الحاقیت چرا که اقلیم ملک باضافت درست نیست - و لفظ پناه را مخفف در جای
نمیده ام زیرا چه اسرار تخفیف کرده استعمال کند مثل گاه و گاه و شاه و شاه بخلاف مشتقا
شلا از گاهیدن کیندن دیده نشده انتی عجب تر آنکه دلیل او بطل مدعای اوست
چه مراد از مشتقات در قول او بخلاف مشتقات اگر معنادار است چنانچه قول او گاهیدن
ولایت دارد بر آن پس درین صورت ظاهر است که پناه مصدر نیست بلکه اسم است مثل
شاه و گاه پس درینجمله تخفیف کردن و در دیگر مذکور محض تحکم باشد و اگر چیز است که
مشتق نباشد از مصدر پس درین صورت لازم آید که شاه داخل مشتقات نشود براس
مشتق بودن آن از شاهیدن و حال آنکه خود از و نه شمرده فافهم و قابل -

| | |
|-------------------------------|----------------------------|
| فراخی در آن مرز و کشور نخواهد | که دل تنگ بینی رعیت ز شاه |
| زستگیران دلاور برترس | از آن کونتر سدر داور برترس |

بناس قافیه این بیت بر دلاور و داور و برترس در هر دو مصرع بصیغه امر در لفظ و غلطی صحت
مصرع اول محذوف و مصرع ثانی معطوف بر آن بمقتضای رد و غلط و نمر سدر بنون نفی است
و حاصل معنی بیت آنکه این که گفتم که از زستگیران دلاور یعنی از جماعت که زستگیران ایشان بنا
جنت ذاتی و بعضی است برترس کعبه ایشان از خدا نمی ترسند و هر که چنین باشد
او باید ترسید و در بعضی نسخ در مصرع اول برترس بصیغه نهی است و درین صورت هر چند که
بیت ذو قافیتین میشود لیکن قافیه نهی با امر و بعکس از عیوب ملقبه است که لفظ آن از شاه
ایضا به غرض شمرده اند و بر تقدیر تسلیم بین مصرعین که استندراک محذوف - و در بعضی
این بیت مسامحه است یعنی چنین مردم که زستگیران و تنویر ایشان بنا بر مصلحت است و خواست
و اغراض از آن منظور پاک نباید داشت اما کسی که از خدا ترسند از و البته باید ترسید و برترسند

باید بود شگله باد نشان کبار که اگر استکار و گردن فرازی نکند و با سایر الناس رفیق و ملاطفت
پیشینه سازند بهیبت و رایه برد و بنیان سلطنت خلل پذیرد و اگر خود را در می را کار نفرمایند و بر
قلب مخالفت نه زنند عقرب شکریان را و بطراز نهند و بیم گرفتار آمدن داشته شدن باشد
و اگر در هر دو مصراع بعینه نفی بود درین صورت نیز علت بشمون مصراع ثانی مخدوم و مجموع
معطوف بر مصراع اول و حاصل معنی این خواهد بود که در آنکس که از او و نیز سر سه زنده
مترس و اگر گشته شدن و سه پاک مدار چرا که او مود است و مود می ریش از یاد داشتن برد

| | |
|-----------------------------|---------------------------------|
| که دار و دل اهل کشور خراب | و اگر کشور آباد بیند بخواب |
| رسم پیش بین این سخن را لغور | خرابی و بدنامی آید ز جور |
| که هر سلطنت را بنامند لوث | رعیت نشاید به پیداد گشت |
| که مژد و در خوشدل گنایارش | مراعات و بهقان کن از بهر خورشید |
| کز و نیکوئی دیده باشی بے | مروت نباشد بدی با کسی |

که معنی هر که مبتدا است موصوف - و ای بعد صفت آن - و مصراع اول خبر مقدم بر مبتدا - و اگر
بدل معنی من بعد ظرف بیند بخواب و فاعل این فعل ضمیر است که راجع لطرف مبتدا است
و بیند معنی خواهد دید و حاصل معنی بیت آنکه هر که مردم آزار است و اعتیاد به بیم و امید
نماید و یقین است که کشورش از دست ظلم وی ویران خواهد شد و بعد از ویرانی آزاردهنده
آباد خواهد دیدند و دیداری و در قول او رسم پیش بین این سخن را لغور - که برای اخص است
است است لغور این سخن - و در بعض نسخ بزرگان رسمند این سخن را لغور -

| | |
|------------------------------|-----------------------------|
| و صحبت خسرو بشیر و بیم | |
| شنیدم که خسرو بشیر و بیم گفت | در اندم که چشمش ز دیدن نهفت |

گفت عبارت از وصیت کرد - و مصراع دوم ظرف این فعل و ابیات لایحه تا آخر داستان
مقدوره گفت - و در قول او چشمش ز دیدن نهفت قلب است است اے دیدن از چشمش پوشیده شده
و در بعض نسخ نهفت از ماده نهفتن - و درین صورت نیز ترکیب محمول بر قلب - و که از معنی
و دیدن عبارت از رایه الرویه و نهفت گنایه از معطل شده باشد - و حاصل معنی آنکه
در اندم که پیش از چشم او بیکار شد این وصیت نمود

در بعض نسخ

| | |
|----------------------------|-----------------------|
| بر آن باش تا هر چه نیت کنی | انظر در صلاح رعیت کنی |
|----------------------------|-----------------------|

کلمه تا بجای کات بیایه - و هر چه نیت بقلب اخافت و هر چه وضع نظر موقع مفید من غیر لفظه - و مصرع دوم سطوت بر صرع اول است - و حاصل معنی بیت آنکه بر آن امر مستقل باش که نیت آن امر میکنی و اندیشه در صلاح رعیت میکرد باش - و اگر گفته شود که بر آن باش جمله انشائیة است و مصرع دوم جمله خبریه و عطف خبریه بر انشائیة درست نیست - گوئیم که مصرع دوم هر چند لفظاً خبریه است لیکن در معنی انشائیة است لهذا عطف این خبریه بر انشائیة درست شده چنانکه کسی گوید که تو خواهی رفت طرف فلان دارا ده امر رفتن کنه و این اینجاست است از امر صحیح گوید که سرعت کرده شده است آن گوئند طرف اثنال پس خبر سیدان از رفتن مخاطب بطرف فلان چنانچه علماء معانی در بحث فصل و وصل بدان تصریح نموده اند و تذکره مصرع دوم قائم مقام بیان آن و هر چه نیت کنی ظرف فعل نظر کنی باش و در رعایت این معنی خواهد بود که بر آن امر که نظر در صلاح رعیت کنی در هر چه نیت کنی مستقل باش -

| | |
|----------------------------|---------------------------|
| آلاتی پیچے سر از عدل دور | که مردم ز دست نه بچند پاک |
| گر یزد رعیت زبید اوگر | کند نام زشتش بگیتی شکر |
| بسه بر نیاید که نسیا و خود | بکند آنکه نهاده نسیا و بد |

الاکلمه تنبیه و کلمه تا ز نهاریه - و مصرع دوم علت مغنون صرع اول - و پای پیچیدن کنایه از گرختن - و در بعضی نسخ پیچ اے پس گردن از عدل در اے - و بجای قول او گیتی شکر و سمری معنی داستان و اینجا معنی آوازه و شهر و این مجاز است -

| | |
|------------------------|----------------------------|
| خرابی کند مرد شمشیر زن | نه چندان که دود دل بیوه زن |
|------------------------|----------------------------|

پیش از مصرع دوم کلمه است دراک و بعد از دوسه فعل محذوف است از جهت قیام قرینه - و دود معروف و کنایه از آه سوخته - و دود دل مثله و حاصل معنی بیت آنکه خرابی میکند مرد شمشیر زن لیکن چندان خرابی که آه بیوه زن میکند - و بیوه زن ظاهر آنجا که بیرون است بلکه در بعضی نسخ همین لفظ بعینه - و درین صورت بیت و دو قافیه شین میشود بنا بر نه سبب چنانکه لیکن دود کسی که اعتبار در ردیف تکرار لفظ را میدهد معنی را در ردیف است لفظ زن و برین قیاس لفظ دار در محتاج دارد و تلج دارد که گوشت و در بعضی دیگر طفل و زن بود و عطف و این یقیم است -

چراغی که میوه زنی بر فروخت
بسیه دیده باشی که شهری بخشت

چراغی که میوه زنی بر فروخت
چراغی که میوه زنی بر فروخت که در بیت سابق گوشت اغلب که صبح همین بود
که در بیت ناخن فیضی از عاده کرده و بیسه اذکرات و مرات - و شهر سوختن کنایه از ویران
کردن آن را سوختن و افروختن لازم و متعدی هر دو آمده و اینجا از قسم پسین - و فاعل این
فعل ضمیر است که راجع بطرف چراغ است و فاعل فعل بر فروخت میوه زن و اگر لفظ سوخت
از قسم نخستین باشد پس بعد از وی صله آن محذوف خواهد بود چنانچه بعد از لفظ روید در بیت
سه بالان که در لطافت طبعش خلاف نیست که در باغ لاله روید و در شوره بوم خس پسین
در باغ لاله میروید ازان باران و در شوره بوم خس پسین دید -

ازان بهره ورت در آفاق گیت
چونیت رسد ز نجهان غیش

که در ملک رانی با نصاب بیت
ترجم فرستند بر تر تشبیس

مصرع دوم از بیت اول بیان ازان و بیت دوم معطوف بر قول او در ملک رانی تا آخر
تبعید بر او و عطف و ترجم که یعنی هر بان شدن است اینجا بمعنی در در رحمت خواستن از خدا
استعمال یافته و این همان است -

بدونیک مردم چو می گذرند
همان به که ناشی به نیکی برزند

بدونیک مردم مراد ازان هر واحد است - و حاصل معنی بیت آنکه چون انجام کار هر فرد
از افراد انسان ازین جهان گذشتن است پس کسیکه بعد از گذشتن وی ناشی به نیکی
برزند و بخیر یاد کنند بهترین مردم او باشد -

خدا ترس را بر رعیت گمار
که معمار ملک است پر پیزگار

مصرع دوم علت مضمون مصرع اول پر پیزگار بعد از معمار ملک است خبر مقدم بر آن و
پر پیزگار وضع نظیر موضع مضمون غیر لفظ - و مراد جهان خدا ترس - و تواند که علت مضمون
مصرع اول محذوف و مصرع دوم معطوف بر آن تبعید بر او و عطف - که معنی هر که مبتدای
موصوف و پر پیزگار صفت آن بود که از جهت تعقید لفظی بعد از قول او معمار ملک است
که خبر این مبتدای واقع شده و الا موضعش بعد از کاف بوده و حاصل معنی بیت آنکه خدا ترس
را بر رعیت بفرستد چرا که او پر پیزگار است و هر که پر پیزگار است او معمار ملک است -
و در بعض نسخ معمار ملک است و پر پیزگار - و بعد از عطف و درین صورت این کاف تعلیلیه
در مدخل

و مدخل آن خبر مبتدا سے محذوف یعنی خدا ترس باشد۔

ابدانیش تست آنکه خو خوار خلق | که نفع تو جوید و راز از خلق

آن کہ اسم اشارہ است مبتدا و البعد آن بیان آن و بعد از او سے رابطہ محذوف۔ و بعد از
تست خبر مقدم بر مبتدا و مصرع دوم علت مضمون این خبر۔ و حاصل معنی بیت آنکہ ہر کہ خو خوار
خلق است او بداندیش تست چو کہ نفع تو جوید و راز از راسخیدن بخلق و درین صورت
خلق استراز دست ظلم او شافی شدہ تر از نفرین خواهند کرد و در بعض نسخ بداندیش تست
آن و خو خوار خلق و در بعض دیگر بداندیش ملک است و خو خوار خلق۔ در ہر دو صورت بتوسط
و ادعطف پس کہ معنی ہر کہ مبتدا سے موصوف و ما بعد آن صفت و مصرع اول خبر مقدم بر مبتدا بود۔

ریاست بدست کسانی خطاست | کہ از دست نشان دستہا بر خداست

مراد از ریاست سر رشته ریاست و این مجاز بالجذف است و مصرع دوم براسے بیان
کسانے۔ و حاصل معنی بیت آنکہ سر رشته ریاست بدست کسانی دادن خطاست کہ از دست
بیدار نشان دستہا سے مظلومان بر خداست اسے داوتم رسیدگی و مظلومی خود از خو خوار

اند عالم سفلی بر خلق رنج | کہ تدبیر ملک است و تو قیر رنج

مصرع دوم علت مضمون مصرع اول و تدبیر ملکست خبر مقدم بر مبتدا و تو قیر رنج مبتداست۔
و حاصل معنی بیت آنکہ عالم سفلی بر خلق رنج روا میدارد اسے ال را از ایشان بغضب و
تقدیری فراخنگ می آرد براسے آنکہ تو قیر رنج باین طور را تدبیر ملک گمان میبرد و این خطای
فاحش است۔ تو قیر بسیار کردن۔

نکو کار پرور نہ بیت بدی | چو بد پروری خصم جان خودی

مصرع اول در معنی شرط است و جز اسے آن محذوف۔ و نکو کار پرور از عالم غریب۔ پرور
و مصرع دوم جملہ شرطیہ معطوف بر همان جزا سے محذوف۔ و حاصل معنی بیت آنکہ ہر گاہ حال
چنین است کہ ہر کہ نکو کار پرور است بدی پیش و سے نمی آید و مکر دہی بد دہی رسید پس قسم
این قسم مردم را پرورده باش تا از شمشیر ان و سکارہ زمان محفوظ و مصون باشی و اگر چنین
کنی ویرانات بھل آری درین صورت دیدہ و دانستہ کہ بر ہلاک خود دست دہی و البتہ از و
متعذر روشنا فی فوایدی شدہ۔ و در بعض نسخ بد معنی بھیفہ خطاب و نظر بر سباق و سباق زمین
بہتر است و درین صورت لفظ پرور را مر و بعد از وی کان تعلیل لپیہ و صلہ نہ معنی ہر دو محذوف

باشد - حاصل معنی آنکه مردم کج کار را پرورش کن که از روی بدی تو نخواهد رسید بعضی معتقدند
این شیخ را سقیم گمان برده اند و گفته اند کاف یا تا درین قسم موقع نظر نیاید پس ادعای
فعلیه است انتہی ظاهر آنجا که کلام شیخ را که مستند است ندانند -

| | |
|---------------------|---------------------------|
| مکافات دشمن با دشمن | که بخشش بر آورده باید زین |
|---------------------|---------------------------|

مکافات دشمن باضاف مصدر الی المفعول در اصل مکافات عداوت دشمن بوده که
از جهت تخفیف لفظ عداوت را از میان برانداخته بر صفات الیه آن اکتفا کرده اند و حال
بیت آنست که مکافات عداوت دشمن بگرفتن مال وی یا بخشش که عبارت از ضربت سر است
بکن چرا که او واجب الاستیصال است پس استیصال او ممکن یا آنکه مکافات ان باین چیز
مکن بلکه استیصال او ممکن پس بر تقدیر اول مصرع دوم علت معلول محذوف و بر تقدیر
ثانی اضرایه بود و در بعضی نسخ مکافات ظالم - و در بعضی دیگر مکافات سودی - و در بعضی
شرح مکافات مرد مسکین یا مسکین و درین صورت مصرع دوم بیان آن باشد یعنی مردی
که لائق استیصال کردنت بر عنوان که ممکن باشد -

| | |
|--------------------------|-----------------------------|
| مکن صبر بر عامل ظلم دوست | که از فریبی بایدش کند پوست |
| سرگرم باید هم اول برید | نه چون گو سفند ان مردم درید |

صبر بفتح شکیبائی کردن و شکیبائی و در بند کردن کسی را و چیر می خوردنی ندادن تا بمیرد
یا سگند بخورد و مصرع دوم بیان علت مضمون مصرع اول و کلمه از سببیه است - و حاصل سخن
بیت اول آنکه عامل ظلم دوست که بسبب فربه شدن از خوردن لقیمای حرام مستوجب آن
شده که پوست از تنش بگندد تا موجب عبرت حرام خواران دیگر گردد حبس کردن و بند
فرمودن بر وی رواست چرا که او خائن است بطبع مال که تصرف در آن کرده است سگند
دروغ خواهد خورد و بطالفت اخیل خوشتر از ازان جمله بد خواهد برد و درین صورت زین
کلی در عین المال راه خواهد یافت و احتمال دارد که مصرع دوم اضرایه بود یعنی حبس مکن بلکه
سایح و مسکن - و تشریح آنست که مصرع ثانی بیان وجه صبر کردنت یعنی این وجه
نظر کرده که این عامل ظالم بعد از آنکه فربه خواهد شد مال بسیار از رعیت بطلم و تعدی بدست
خواهد آورد و اما تاراج خواهیم کرد و مال از او خواهیم گرفت صبر مکن هر چه زود تر او را عدل کن و
بیت ثانی بهای علت این مدعاست انتہی و درین تقدیر صبر یعنی شکیب کردن باشد - و بعضی معتقدند

او محققین میفرمایند اقوی آنست که از معنی دروگان بیان عامل ظلم دوست و صبر بر عامل
منوون کنایه از نگاه داشتن بود و حاصل معنی آنکه صبر بر عامل ظلم دوست که در وقت گرفتن دست
او باید که برده نیست پس او را پیش از ظلم او که هنوز وقت نگرفته و مستوجب بدست کردن نگذرد
و در وقت یعنی کسی را که دانی ظلم دوست است و تو بسبب عدل او را از جهت از کتاب ظلم او را
بدست او خواهی گشت پس عامل گذاردن پیش از از کتاب ظلم محروم کن چنانکه اگر کسی سر را در اول
باید بریدن بعد از خوردن گوشت مردم انتهی - و تواند که صبر بر ترفیع بود و صحیح جبر بجهت تازی که
معنی شکسته را در پیش و نیک کردن حال کسی را نیز آمده و چون این هر دو معنی قرین معنی
رحم کردن است بلکه در بعضی نسخ لفظ رحم بعینه واقع شده و در نیست که معنی رحم استعمال
کرده باشند و در بعضی مصرع دوم مصدّر بلفظ جو است و درین صورت تمام مصرع شرط
و شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف عامل از قبیل اخبار قبل الذکر و جزای این شرط
مخذوف بود - و حاصل معنی بیت آنکه هرگاه بسبب فریه شدن از قلماس حرام مستوجب
سلخ شده است پس بر چنین عامل جبرای رحم کن و زنده گذارد زیرا که او مودیت
قتل مودی پیش از این شایع تجویز کرده و بیت دوم مودیه بین اراده است بطریق اول
معنی نماند که لفظ هم یا براسه افاده معنی اشتراک بین الامرین آید یا براسه افاده معنی هم
یا زانده و این مخصوص باتصال لفظ نیز است چنانچه در موضع خود معلوم شود و در اینجا هیچ
یک از این معانی مناسب نیست پس غلط مسلخ باشد و صحیح از اول معنی در اول و این محاوره
مقرر نیست - و مودیه این تقریر است که در نسخ معتبره واقع شده **سرگ** اول باید
برید **اس** پیش از آنکه گوشت آنرا بدرد و اگر نه فایده معتد به بر آن مترتب نخواهد شد -

در معنی ظلم

حکایت

| | |
|---|-----------------------------|
| چه خوش گفت بازار گالی ایام | چو گردش گرفتند دزدان به تیر |
| بازار گالنه بیاسه تنگ و مصرع دوم شرط و جزای آن مخذوف و ابیات تا بعد مقرر گفت | |
| و حاصل معنی مصرع دوم آنکه در آن وقت که گرد گرفتند آن بازارگان را به تیر و تیر باران کردند | |
| چو مردانگی آید از رهبران | چه مردان لشکر چه خیل زندان |
| که چه در حدیث مکرر افاده معنی مساوات کند پس حاصل معنی بیت این باشد که هرگاه از رهبران کار مردان نیاید و لشکر با ایشان مقادست با ایشان نخواهند کرد پس مردان لشکر داخل زندان حکم | |

مساوات خواهند داشت در علم تدارک از ایشان و بینما فرقی نخواهد بود

| | |
|----------------------------|------------------------|
| شهمش که بازار گرانتر است | در خیر بر شهر و شکریست |
| که آنجا دیگر بوشمندان روند | چو آوازه رسم بدیشوند |

مصرع اول از بیت دوم استفاده امکاری است که بصورت انشاست و در معنی خیر و گوید که مصرع دوم شرط و جزا است آن محدودت و این جمله شرطیه علت مضنون مصرع دوم از بیت اول باشد - و حاصل معنی بیت آنکه چون آوازه رسم بد بادشاهی را بشنوند که بازارگان را میر بخاند بعد از آن ممکن نیست که بوشمندان قصد و یا رآن بادشاه کنند و میتوان گفت که بوشمندان وضع منظر موضع مضنون غیر لفظه است و برین تقدیر مراد از آن همان بازارگان باشد - و در بعضی نسخ که آنجا دیگر عاقلان کم روند - و درین صورت این کاف تعلیل و مدخل آن دال بر جزا خواهد بود -

| | |
|--------------------------|--------------------------|
| نیکو بایدت نام نیکو قبول | نیکو دار بازارگان و رسول |
| بزرگان سافریجان پرورند | که نام نیکوئی بسالم برند |

نیکو عبارت از فعل جمیل - و قبول در اصل مصدر است بمعنی پذیرفتن و بجا بمعنی پذیرفته شده مستعمل - و فارسیان مصدر عربی را چون خواهند که در معنی امر استعمال نمایند بکار لفظ کن تقدیر میکنند چنانچه همین لفظ در بیت ما نحن فيه و لفظ حذر در قول او را و دل در دستش حذر - و هر تقدیر بر مصرع دوم تفسیر لفظ نیکو است - و حاصل معنی بیت آنکه دو که نام نیک را طلبکاری پس نیکو اختیار کن - و در بعضی نسخ نیکو قبول و درین صورت قبول بهمان معنی اول و مصرع دوم تفسیر لفظ نیکو باشد و در صحیح اگر بایدت نام نیک و قبول - و درین صورت این مصرع شرط و نیک و قبول توسط و او غطف و مصرع دوم جمله این شرط و مساوات الیه قبول محدودت بود یعنی اگر نام نیک و قبول و لها میخوای پس عزیز و محترم بازارگان و رسول را و دل ایشان را بدست آر -

| | |
|--------------------------|---------------------------|
| تبه گرد آن مملکت غمگریب | کز و خاطر آزرده بنده غریب |
| غریب آشنا باش و سیل دوست | که سلیح جلاب نام شوکوست |

مصرع دوم بیان آن مملکت و کلمه آزر بمعنی زد - و خاطر کجند مضاف الیه مفعول اول فعل بنده است - و حاصل معنی بیت آنکه تراب شود غمگریب ای درایام سعد و آن مملکت

مصدر بنده

کہ درو خاطر خود را آزرده بیند غریب و در شمع معتبره خاطر آزرده گردد و درین صورت ملک
ازین بنی بن و خاطر آزرده مرکب معنی دل آزرده - و گرد و معنی برگردد باشد چنانچه درین بیت
سے نظر کردن بخوبان دین سعدیست : معاذ اللہ کہے از دین برگرد و بعضی محققین
میفرمایند کہ درینجا گرد و معنی برگردد گفتن بجایست بلکه معنی شود و نسبت بملکت مجاز است
انتهی - بر مثال پر شید و نیست کہ هیچ یک ازین دو ترجمہ کہ ماکرہ ایم نسبت بملکت
مجازاً لازم نیاید -

| | |
|---------------------------|--------------------------|
| نکو و اضعیف و مسافر عزیز | دزد آسبب شان بر حذر باش |
| ز بیگانہ پرہیز کردن نکوست | کہ دشمن توان بود در دوست |

بر حذر باشے تازی اندیشہ ناک و لغیم باشے فارسی چنانچہ شہرت دارد محض غلط و قول
او نگو بایدت تا قول او در روی دوست ہر شش بیت با ہم دست و گریہ یالست و در شمع
معتبرہ در زنی دوست اسے در لباس دوست و علی التقدیرین درینجا معنی ہیبت و
صورت و علت سفوف مصرع دوم از بیت اول محذوف - و بیت دوم سطوت بر آن
تقدیر و او عطف است - و حاصل معنی آنکہ این کہ گفتم کہ از آسبب شان بر حذر باش
غیر بنا بر آنست کہ ایشان بیگانہ اند احترام کردن نیکو زیرا کہ ممکن است کہ دشمن در صورت
دوست بود و ہر گاہ حال چنین باشد شاید کہ این بیگانہ در حقیقت دشمن بود و در صورت
دوست با تو برخورد و تو غافل باشی و با تو معاشرت کند کہ تدارک آن نتوانی کرد -

| | |
|---------------------------|--------------------------------|
| قدیران خود را میفرماید | کہ ہرگز نیاید زیر و در دم غدار |
| چو خدمت گذاریت گردا کن | حق سالیانش فراموش کن |
| کہ اورا ہر دم دست خدمت بہ | ترا بر کم ہچنان دست بہست |

مصرع اول از بیت سوم شرط و جزا اسے آن محذوف - و مصرع ثانی علت آن جزا و لفظ اورا
در معنی مضاف الیہ دست خدمت است کہ از وی قطع شدہ بعد از حرف شرط و را مدہ
ضمیر اورا راجع بطرف خدمتگذار - و در بعض نسخ اگر میریش دست تا آخر دین واضح و راست
و ہر تقدیر حاصل معنی بیت آنکہ اگر پیرے دست خدمت اورا بہستہ است از کار اسے
بر نمی آید پس اورا آزاد کن و تکلیف خدمت پرہیز بند چرا کہ ترا بر کم ہچنان قدر و تصرف
ہست کہ در جوانی او بر دگر کم میکردی و از قسم صلہ و جائزہ بودہ و درین وقت از قسم

فوت و جوامع دسے خواہ بود۔

گفتار در لوازش خد متکاران قدیم

شنیدم که شاپور دوم در کشید
چو خسرو بر پیش قلم در کشید
معراج دوم شرط و جزائے آن محذوف۔ و دوم در کشید یعنی خاموش اند و قلم در کشید
یعنی منوع کرد۔

چو حاش شد از بنوائی تباہ
که اسے شاد آفاق گسترید
بخت این حکایت بنزدیک شاه
اگر من تمام تو مانے لطفی

بیت اول جمله شرطیه و بنزدیک یعنی آسے و این مجاز است۔ و بیت دوم بیان این حکایت
و اسے حرف نهاد و شاه منادی موهوم۔ و آفاق گستر بعد صفت و معنی آن پس کنند
عالم بعد۔ و ترکیب آفاق گستر از عالم غیب پرورد سکیں نواز۔ و قول اذ اگر من تمام شرط
و جزائے این شرط محذوف و تو از لطفی بقدر کلمه است دراک معطوف بر آن و مضارع
فصل یعنی لفظ آبی نیز محذوف۔ و حاصل معنی بیت آنکه اسے شاه که پس کنند اطراف
عالمی باستعانت عدل اگر من ازین جهان رفتم از آن باک نیست چرا که بودن و نبودن
من مساوی است لیکن تو البته بهائی بفضل آبی چرا که بودن تو ضرور است برای آسایش
و آبادی عالم۔ و شایع است سوی معراج اول را چنین صحیح پندارسته که ای سایه آفاق
گستر بعد۔ و در شرح آن نوشته که آفاق در معنی مضاف الیه گستر است یعنی آسے
سایه گسترده جهان بعدل مانے که عدل تو جهان را شامل است و بعضی از محققین میفرمایند
که این نسخه تعقید دارد و آفاق گستر لفظ نامسعود است من ادعی فعلیه اسند۔ مولف
گوید علی التقديرین قافیہ عدل بافضل میوب بوده از جهت اختلاف حرف قید
لیکن مخرج تمارک آن ننوده۔

غیبی که پزفته باشد سرش
تو که شتم بروی نجیری رسوت
سیا زار و بیرون کن از کشورش
که خوی بدش دشمنی در وقت
بصغاش مغرست و مقلابم
نشاید بلا بر سر کس گماشت
وگر پارسا باشدش زاد بوم
همانجا امانش مدد تا بجا شست

که گوید برگشته باد آن زمین | که مردم آیند سیر و ن چین

در بعضی نسخ بیت دوم چنین است که اگر خشم بروی زان رود است بلکه خود خوسه بد و خشمش در
 قفاست و بهر تقدیر این هر پنج بیت با هم دست و گریبان و غریب در اینجا معنی مطابق
 مسافر خواه از فارس باشد و خواه از غیر فارس و مصرع دوم جزای شرط محذوف است یعنی اگر
 از کشور تو نیست و این داد و اخرا میه بیت دوم علت مخفون مصرع مذکور بیت سوم مطعون
 بر مطعون علیه محذوف است یعنی از کشور تو نیست چنانکه گذشت و بهمانجا اشاره براد و بوم و
 سفرست و مدد هر دو بعینه نمی و علت مخفون مصرع اول از بیت پنجم محذوف و کات در
 صدر مصرع دوم براسه بیان آن زمین و مدخل این کات بقایای علت مذکور است
 و حاصل معنی این ابیات آنکه غریبه که چنین و چنین اگر از کشور تو نیست پس میازار او را
 بلکه سیر و کن از کشور او را بر فرق و ملاطفت زیرا که اگر خشم بروی نگیری و بر فرق و ملاطفت
 اخراج آن کنی رواست چرا که خوسه به دارد همان خوسه او دشمن در قفاست و دست
 و خشم گرفتن تو بر محض فضول و اگر گفته شود که معنی مصرع دوم از بیت اول بے اثر کتاب
 و محله صورت نمیکرد چه اخراج از کشور نیز نویسنده از این است گوئیم عام و قهیکه مقابل گوشت
 بخاص اراده کرده میشود از آن عام سواست خاص پس بنا بر این قاعده مراد از آزار نمی
 عنه غیر آزار اخراج باشد چون ضرب و قتل و اسیر و مانند آن و قید بر فرق و ملاطفت
 برای آن کردیم که اخراج دو صورت دارد یکی خشم و غضب و دیگر بر فرق و ملاطفت اول
 که متعارف است در بیت مابعد از آن منع میکند پس احتمال دیگر مانند مگر ثانی و معنی
 قول او و اگر فارسی باشد تا آخر است که و اگر زاد و بوم آن غریب پارس باشد او را در
 اینجا چاشت محلت مرده بلکه در حال کارش تمام کن و مسافر راه عدم گردان چرا که او بکارت
 و بلا بر سر کسی گماشتن شایان نباشد که مبادا اگر در شهر دیگر برود و ساکنان آن شهر را
 آیینی از او برسد در آنحال ایشان با هم بگویند که برگشته باد تا آخر و در بعضی نسخ تشدید
 بلا بر دیگر گماشت و درین صورت بر معنی آلا باشد و شارح مانوی نوشته که
 در بعضی نسخ دیده بعینه امر دیده شده و درین صورت چاشت عبارت از در بیت
 باشد چه بعد از چاشت زوال است یعنی تا که زنده است همین جاد و ولایت خودش
 جاسه ده وید آنچه مناسب حال اوست از بند و پند باو میسلوک کن و از کشور خود ریش

بهارستان
 انتهی - مخفی نماید که از قول او که اسے شاه تا قول او مرا هم پیش مقوله شاید بطریق غرض
 مدعای او بوده - و از قول او تا غریب که تا آخر داستان به سبیل و عجز و لغیبت و مراد از
 پارس ملک همین خسرو است - و تواند که مقوله شیخ باشد پس مخاطب اگر مطلق باد شاه است
 درین صورت نیز مراد از پارس ملک آن بادشاه خواهد بود و اگر مدح است پس پارس
 محمول بر حقیقت است - و بعضی از محققین میفرمایند که این ابیات بالا تراز حکایت تنبیه
 که شاید تا آخر تا ابیات سابقه که در نحو داشتن ضیفت و مسافر است مرتبط گردد و در
 صورتی که از اینجا نباشد نامر بوطی شود چرا که وجه خصوصیت بیان احوال مسافر نیست
 احوال متوطن نیز بیابست مذکور کرد مهند از ادبوم پاری چه قسم درست بود بلکه زاد بوم
 پارس بدون تختانی سے باید یا انهمه مقابل غریب که در بیت اول است و مراد از آن مطلق
 است که فارسی و غیر آن باشد یا دیگر کسی که پاری زاد بوم بود چه طور صحیح بود پس ارجاع غیر
 بسوی آن نیز صحیح نبود قائل و لا تخط و گمان فقیر این ابیات الحاقیت خصوصاً بیت اخیر زیرا که
 عبارت آن سقیم و در غیر محل مرقوم است چنانکه بر مثال پوشیده نیست انتهی کلاس - قول او این
 ابیات تا قول او مرتبط گردد این بر تقدیر است که ادعای ربطیان جمیع ابیات کرده شود و این
 ظاهر البطلانست زیرا که در حکایت سابق قول او قد بیان خود را تا آخر حکایت با سباق
 هیچ ربط نیست و در قول او در صورتیکه از اینجا نباشد نامر بوطی شود و محل تامل - زیرا که در حکایت
 شاید که بشاه نوشته بادشاه را بعنوان آفاق گستر بعدل تعبیر کرده و بعد از آن طریق مدح
 بیان میکند که چنین و چنین باید - و قول او احوال متوطن نیز می بایست مذکور کرد و این نیز
 محل نظر زیرا که رسم نفعاً است که گاهی احوال یک بیان کنند و مقابل آنرا بقائمه آن
 میگنارند چنانچه در قول او قد بیان خود را تا آخر و الا بایسته که احوال جدیدان نیز مذکور میگردد
 و همچنین در ابیات دیگر مثلاً غریب آشنا باش و نکو در ضیفت و مثال آن - و قول او مهند
 زاد بوم فارسی چیستم درست بود بلکه زاد بوم فارس بدون یاس تختانی سے باید و مشار این
 غفلت است از تحقیقاتی که خود در موهبت عظمی در جواب اعتراض ابوالبرکات نمیر بر این
 نقصانی و سلامتی و غیر آن نوشته - و قول او مراد از آن مطلق است تا آخر بنابر این عدم
 است بر قاعده که عام و قلیکه مقابل کرده شود بخاص تا آخر چنانکه گذشت -

و غرض

| | |
|-----------------------|----------------------------|
| عمل گردانی مروتی ششاس | که نفس ندارد در سلطان هراس |
|-----------------------|----------------------------|

| | |
|---------------------------------------|---|
| <p>بدر بوستان</p> | <p>۱۱ چو مفلس فرو برد گردن بدوش</p> |
| <p>از و بر نیاید در گز خروش</p> | <p>مصرع دوم از بیت اول براسے بیان علت مضمون مصرع اول و بیت دوم معطوف بر دخول کات بقدر لفظ و نیز لفظ مفلس در بخا وضع منظر موضع مضمون - گردن بدوش فرو بردن کنایه از تامل و سوسنگون ماندن - و دیگر بمعنی من بعد - و در بعضی نسخ مگر که حرف استثنای است و این غلط نسخ است - و حاصل معنی این ابیات آنکه هر که از خدمت بیفرمائی نخست احوال او را از خارج معلوم کن پس اگر قسم است با امانت و دیانت سرانجام خواهد داد و احیاناً اگر سرقه و خیانتی از او واقع شود تدارک آن توانی کرد و اگر مفلس است پس او را سلطان نمائی بر اسد از ماله که خواهی هر اسید و نیز چون از حساب خواهند و در آن وقت تامل و سرنگون بماند من بعد از و جز خروش نخواهد برآمد -</p> |
| <p>باید بر و ناظر سے برگاشت</p> | <p>چو شرف دوست از امانت بدشت</p> |
| <p>و شرف عمل بر کن و ناظرش</p> | <p>در او نیز در ساخت با خاطرش</p> |
| <p>نه از رفیع دیوان و زجر و هلاک</p> | <p>دوست از امانت بدشت کنایه از ترک امانت کردن تمامه و مرتجع خمیر او در مصرع دوم از بیت اول شرف و در مصرع اول از بیت دوم ناظر و شین خمیر متصل معصوب در هر دو مصرع راجع بطرف شرف و ناظر عبارت از کسی که در عرف این دیار دارد و خواننده و کنایه از جاسوس و جاسوسان و تامل آن نیز بود و با حیرت در ساختن کنایه از سازش و موافقت نمودن با او و عمل بر کردن کنایه از غفلت دادن -</p> |
| <p>ایمن باید از داو و راندیشه ناک</p> | <p>نه از رفیع دیوان و زجر و هلاک</p> |
| <p>که بر خلق کوثر باید از و نذر</p> | <p>رفیع دیوان باضافت مصدر لای الفاعل - و قول او زجر و هلاک بحدف مضاف الیه معطوف بر قول او نه از رفیع دیوان بقدر عبارت و نه از از جهت قیام قرینه - و حاصل معنی بیت آنکه ایمن باید که اندیشه ناک باشد از داو و راندیشه ناک و نه از زجر و هلاک کردن وی و نه از نذر</p> |
| <p>که بر خلق کوثر باید از و نذر</p> | <p>و اگر بار جاهش سیغز ای و قضا</p> |

که معنی هر که مبتدای موصوف و باید صفت آن و شین خمیر متصل معصوب از قبیل اخصار قبل الذکر - و جاهش سیغز ای و قدر خبر مقدم بر مبتدا و دیگر بار طرف آن - و ایضا دو قضا دارد اگر ادب افعال از ماده ادوی است پس یعنی آزار دادن باشد - و اگر آیتا بنون و دال از ماده ادن معنی تمویه است پس کنایه از لفاق و دور دلی بود - و قدر نفع نفع

بیوفائی کردن - قدر بالضم و غاد بیوفا - و حاصل معنی بیت آنکه هر که بر خلق کشتش داشته باشد
باید او قدر بار دیگر بر جاها او میفرستد ای عمل سفر کسی که درین نوبت پیشتر از پیشتر مرگ
همان ناشایسته خواهد شد و دیال آن عابد تو خواهد گردید و اغلب که این بیت الحاقیت
و در نسخ متداوله مکتوب نیست -

| | |
|---------------------------|-----------------------------|
| بیشان و بشمار و فارغ نشین | که از صد یک را به بینی امین |
|---------------------------|-----------------------------|

بیشان و بشمار و بینی بر سه بصیغه اثبات - و صد عبارت از مطلق عدد کثیر و حاصل معنی
بیت آنکه مردم بسیار را فراهم آرد و انتخاب بکن که از ان میان یک کس را امین خواهدی یافت
آنگاه عمل بفرماید و با اعتماد دوسه از همت مالی و ملکی آسوده نشین و اگر فارغ نشین معصوم
بود عطف - و بینی بصیغه مثبت باشد پس فارغ نشین مادی بحد حرف نذا خواهد بود
و درین اشارت است آنکه مردم امین بخت و جوی بسیار بهم میرسد پس اگر استغناء را کار
بدست نتوانی آوردن - و در بعض نسخ چو از صد درین صورت این مصرع شرط و معطوف مدح
چو در جزای این شرط هر دو محذوف بود - و حاصل معنی آنکه هرگاه از صد کس یکی امین بهم میرسد
و قیضا اهی که بکسی عمل بفرمائی پس بخت جمعی کثیر را بهم برسان و همان طور که گفته ام عمل آر - و بر مثال
پوشیده نیست که بهر دو طریق معنی خواه منفی و خواه مثبت معنی مصرع اول چنان میشود و خصوصاً
لفظ بیشان بی شهور که در اینجا هیچ ربطی ندارد مگر آنکه افشاندن معنی بر تافتن درهم و دینار نیز
ناخن ترا گشت بود براسه استعلام سره از تاسره بطریقیه که مهود صرافانست چنانچه درین بیت
حکیم خاقانی سه زرے که بود خلاص کافی به آواز دهم و بر نشانی به و برین تقدیر مردم
استعاره کینه و اثبات افشاندن باینکه از لوازم درهم و دینار هست استعاره ترجیح بود -

| | |
|---|---|
| و در مجلس ویرینه و آسم قلم چه دانی که همدست گردند و یا چو دزدان ز جیب پاک دار بویم یکے را که معزول گردی ز جاها | نباید فرستاد یک جا بهم یکے دزد و باشد یکے پرده دار رود در میان کار و آسائیم چو چندے بر آید بخشش گناه |
|---|---|

هر چهار بیت با هم دست و گریبان - و در بعض نسخ یک قلم این تحریف است - و قول او چو
چندے بر آید آسائیم چون ایام معدودے منقضي شود -

| | |
|------------------------|----------------------------|
| پراوردن کار آساید و آس | به از قیام بندی شکستن هزار |
|------------------------|----------------------------|

ازین

این بیت علت ستمون بیت اول است - و قید در اینجا یعنی سلسله و زنجیر و منقبات بطرف
بندی بیاسی نسبت و شکستن در معنی منقبات قید بندی و مجموع تیزتر از هزار است - و در بعض
شرح کار امیدوار و تاج مانسوی گوید که اگر مراد از شکستن قید بندی خلاص کردن
و ندانسته هم باشد چنانچه تبار است تفصیل شے علی نقض لازم می آید چه خلاص کردن
و ندانستن هم داخل بر آوردن کار امیدوار است و این بے از کتاب تخی که شعر او دارند درست
نمیشود و اگر قید بندی یعنی قید بنده بودن در قید گیرند و چه هم نمی رسد و اگر قید بندی بیاسی
تنگیر یعنی قلعه ملاحظه نمایند بے شکست درست میشود یعنی کار امیدوار بر آوردن از هزار قلعه
شکستن منقش کردن آن بهتر است انتهی کلامه - و این محل نظر است چه هرگاه قاعده تفسیر
شده باشد که عام و قتیقه مقابل کرده شود بخاص اراده کرده میشود از آن عام سوای این صر
چنانکه مکرر گزشت پس درین صورت مراد از بر آوردن کار امیدوار غیر از شکستن قید بندی
خواهد بود چون طعام دادن و جامه پوشیدن و شفاعت کردن و مانند آن پس احتیاج نماند
بقول او که بے از کتاب تخی درست نمی شود و اگر قید بندی بیاسی تنگیر تا آخر برای آوردن
بیاسی تنگیر وجهی باید و آن ظاهر نیست -

| | |
|--|---|
| نویسنده را که ستون محل | بیفتد نیز و طاب اهل |
| نویسنده عبارت از عامل و ستون محل بعین و طاب اهل و اضافت شبیه به شبیه و مصرع اول تا قول او نیست شرط - بر و طاب اهل جزای شرط - و حاصل معنی بیت آنکه عامل اگر از محل معزول شود باید که نویسنده شود از منصوب شدن بعمل بار دیگر - و در بعض نسخ نویسنده را که ستون محل - بیفتد بر شط طاب اهل - و درین صورت این کات براسی بیان نویسنده و بر براسی صلیه بیفتد و بر شط بعینه یعنی و شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف نویسنده بود | |
| بفرمان بران شمشیر داد که گوش میزد تا خود در دکان | بدر و از خشم آورد بر پسر گش میزند آتش از دیده پاکی |

این هر دو بیت تعلیل مدعای سابق و بیت دوم تفسیر مصرع دوم از بیت اول و شین ضمیر
متصل منصوب راجع بطرف فرمانبر - و فرمانبران عبارت از عالمان و تصدیان را که آن
سلطنت است - و حاصل معنی بیت آنکه خشم او شاه داد که بر فرمان بران مثل خشم پدر بر پسر
که رحمت و شفقت در عقب دارد -

| | |
|---|---|
| چو ز می کنے خضم گرد و دلیر دشمنی و ز می بہم در بہ است جو اندر دوش خلق و کشند با | و گر خشم گیرے شوند از تو شیر چو رگ زن کہ حجاج و ہرم بہ است چو حق بر تو باشد تو بر خلق یاش |
|---|---|

درین آیات التفات است از غیبت خطاب - و حاصل معنی بیت اول آنکہ اگر ز می کنی خضم و پیام صلح دہی با وہ اگر خشم گیری بر وہ از عہدہ وی بر نیالی در ہر دو صورت دلیل ضعف و ناتوانی است شایع ہا سوی گویہ بر شدل یعنی نسیہ کشتن و امید بریدن از لطف - و حاصل معنی بیت اگر خشم گیری با دشمن سختی پیشہ کنی اورا توقع لطف و امید احسان از تو نماند مقتود و چنانداری کہ مطیع و تقار کردن خضم بہت فرت شود انتہی - و بعض از محققین میفرمایند کہ معنی کہ این شایع نشدہ ازین بیت خیلی دوری نماید و بر عاقل سبب پوشیدہ نیست کہ درینجا لفظ خضم غلط محض است چرا کہ ایضا سابق و لاحق دلالت صریح دارد کہ مطلب شیخ ہمینست کہ بر طبقان در عایانہ سختی محض باید کرد و نہ در سخلق بلکہ ہر دو ہم باید شود چنانکہ پیر بر پسر درگ زن بر جیج پس جیج بجای خضم لفظ بر تو بودہ چہیکہ شاعران از وفا قائل گذشتہ اند انتہی - عجیب تر آنکہ نسبت غفلت بشارحان کردہ و حال آنکہ ما ہیچ نسخہ بر نسخہ بخارا و ساعد نیست و معنی ما فاعل فعل گرد و دلیر نیز مذکور نیست فافہم و تامل -

| | |
|---|--------------------------------|
| چو یاد آید از عہد شایان پیش | ہمین نقش بر خوان پس از عہد خیل |
| مدعا ازین کلام ترغیب بعدل است - و حاصل معنی بیت آنکہ ہر گاہ کہ یاد آید ترا کہ پادشاہان پیشین چنین عادل بودہ اند پس ہمین پندار کہ تو ہم اگر عادل باشی پس از گذشتن تو چون طور رانیز یاد خواہند کرد و در بعض نسخہ ہمین نقش بر خوان پس از عہد خویش کہ دیدی تو از عہد شایان پیش کہ درین صورت مصرع دوم بیان ہمین نقش و دیدی از افعال قلوب باشد - و در بعض دیگر کہ خواندی پس از عہد شایان پیش - و در بعض نسخہ بجای عہد اول لفظ مرگ داین واضح است و تواند کہ مراد از عہد شایان پیش مطلق ماجرا سے ایشان باشد چنانچہ از آیات لاحقہ نیز ہمین استفادہ شود و حاصل معنی آنکہ اگر عدل کنی ترا بعدل یاد کنند چنانچہ تو شیر وان را و اگر ظلم کنی ترا بظلم یاد کنند چنانچہ حجاج یوسف را - | |

| | |
|-----------------------------|-----------------------------|
| یکے نام نیکو ببرد از جهان | یکے رسم بہ ماند از جہاودن |
| مرد آنکہ ماند پس از وی بجاک | بل و سجید و چاہ و مہمان سرا |

در بعض نسخہ یکے نام نیکو ببرد از مہمان - یکے رسم بہ ماند از دوجہان - درین صورت ہمین

باشد که از حمتان و نیکی نام نیکو با خود ببرد و برفت و یکی رسم باز و در جهان بماند و خود
 بگذشت - و در بعض دیگر یکی نام بماند و در بعض دیگر رسم بماند - و قول او چاه و همانا
 در بعض خان - و درین صورت یعنی خانه یا خانقاه باشد و این محار است چنانچه آرام یعنی
 آرامگاه و درین بیت سه بر دی نشینند آرام تو + و تاج و تکیه بستر و نام تو +

| | |
|------------------------------|-----------------------------|
| هر آنکو نماند پیش یا دگار | درخت و جو در پیش نیاورد بار |
| و گرفت و آثار خیرش نماند | نشاید پس از مرگش الحمد خیر |
| چو خواهی که ناست بود در جهان | مکن نام نیک بزرگان نهان |
| همین کام ناز و طرب داشتند | با خبر برفتند و بگذشتند |

در بعض شمع نماند پیش یا دگار - نشاید پس مرگش - هر دو بدون توسط لفظ از و بهر تقدیر
 بیت دوم معطوف بر بیت اول - و بماند و نیاورد هر دو بصیغه نفی و بماند و نشاید هر دو بصیغه
 اثبات و لفظ خواند متعلق با لفظ باشد - و حاصل معنی هر دو بیت آنکه هر که در جهان یا دگار
 نگذاشت او بمنزه درخت بے ثمر است بلکه ازین قسم درخت انتفاع مکن اما از چنان شخص انتفاع
 مکن نیست - و اگر خودش برفت و آثار خیر از و بماند پس بعد از مرگ وی فایده خیر باید خواند تا
 موجب مغفرت او گردد و بعضی از محققین میفرمایند که کسی تواند که بر عکس باشد پس حاصل معنی
 آن بود که هر که از دنیا برفت و بعد او یا دگار مانده درخت وجود او بار آورد و الا لا منفعت بود
 و هر که رفت و آثار خیر از و نماند بر گور او الحمد خواندن درست نیست زیرا که گویا از جر که سلام
 بیرون است انتهای ازین توجیه مستفاد میشود که از سابق کلام اعنی قول او نمرد آنکه ماند پس
 از و کسی تا آخر فاعل است - شارح با سنوی از بعض نقل کرده مانده منفی و بشاید مثبت و غیره
 الحمد عبارت از شکر بود یعنی بعد از مرگ او الحمد رند باید خواند و شکر باید گفت که چنین لایق
 از جهان رفت و همین بهتر است فایده و تامل -

| | |
|-----------------------|----------------------------|
| بسمع رضا مشنوا اندازد | و اگر گفته آمد بغورش بر سر |
|-----------------------|----------------------------|

انداکنایه از سخن ساخته که یطاهر خوب نماید و در واقع چنان نباشد و در اصل معنی طبع است
 مشتق از اندودن بمعنی تمویج چنانچه گوشت - و ایذا از باب ایذای تصحیف است و در بعض
 نسخ از آن کس و این تحریف و مصرع دوم معطوف بر مصرع اول و قول او که گفته آمد بصیغه نفی
 جمله شرط بحدث معطوف - و بغورش بر سر جزای این شرط و حاصل معنی بیت آنکه

سخن ساخته نباید شنید و اگر گفته آمد و شنیدی پس تامل کن و آنگاه هر چه مقتضای وقت باشد بعمل آر -

| | |
|------------------------|--------------------------------|
| گفتار را عذر نسیان بنه | چون ز بهار خواهد تو ز بهار زده |
|------------------------|--------------------------------|

عذر نهادن عبارت از عذر پذیرفتن - و را در بنیاد معنی اضافت - و فاعل فعل خواهد ضمیر که راجع بطرف گفتار است - و در بعضی نسخ خواهند بعینه جمع - و عدم تطابق ضمیر با مرجع در فارسی شائع چنانکه گوشت -

| | |
|----------------------------|----------------------------|
| گر آید گفتار که اندر پناه | نه شرط کشتن با دل گناه |
| چو باره بگفتند و شنیدند | بده گوشه شمشیر بزدان بند |
| و گر بند و بندش نیاید بکار | درخت خمیشت است بخشش بر آرد |

و در بعضی نسخ چو آید هر تقدیر مصرع اول از بیت اول شرط - و آید بعینه استقبال - و گفتار که بیاسی تنگ بر موصوف و صفت آن بقدرینه باول گناه - و مفعول فعل کشتن هر دو محذوف - و مشار الیه و س همان گفتار و شنید ضمیر متصل مفعول نیز راجع با و مصرع ثانی جزای این شرط و معطوف این نیز محذوف بقدرینه ابیات لاحق - و حاصل معنی این ابیات آنکه اگر گفتار که کم پیش ازین مرتکب نشده باشد و بحسب اتفاق بعد از تفصیح گردد بده در پناه تواند درین نوبت او را بجان نیاید گشت بلکه بر موعظت و اندرز ترغیب به ترک آن صادر باید کرد پس اگر مؤثر نیامد موعظت و اندرز پس مجلس باید فرمود - و اگر از مجلس هم تنبیه نشد پس واجب الاستیصال است و مختار شارح مانسوی چو باره بگفتی - یعنی چون یکبار از راه وعظ و نصیحت گفتی انتهی درین تامل است چه مقام تخصیص یکبار نیست پس اختیار لفظ باره بر آید تکیه کلام بود و این در کلام شیخ لیبیا است چه نظم و چه نثر -

| | |
|------------------------------|----------------------------|
| چشم آیدت برگناه کس | تامل کنش در عقوبت بس |
| صواب است پیش از کشتن بند کرد | که نتوان سر رشته موئید کرد |

چشم بخاک میجه - و شارح مانسوی از بعضی نسخ چشم افتد بحکم فارسی نیز آورده - و در بعضی نسخ دیگر چشم افتد و علی التقدرین چشم افتادن کنایه از نظر افتادن و شنید ضمیر متصل مفعول در معنی مضاف الیه عقوبت است که از دوسه قطع شده با لفظ کن ملحق گشته

مجلس

و هر دو بیت را بعد علت مضمون مصرع دوم از بیت ما نحن فيه - و قول او که نتوان سر کشید
میونند کرد و در بعض نسخ نشاید سر کشیده تا آخر و مفاد هر دو یکی است -

حکایت در تدبیر پادشاهان و تاخیر کردن در سیاحت

| | |
|---------------------------|---------------------------|
| ز دریای ننگان برآمد کس | سفر کرده دریا و مامون بس |
| عرب دیده و ترک تاجیک دردم | ز هر جنس در نفس پاکش علوم |

کلمه را از ایهامی و کس موصوف - و بعد از او کاف که بعد از ایای تنکیر می آید - و بعد از
مصرع دوم رابطه محذوف و این مجموع صفت کس و سفر کرده مجموع صیغه اضی ترجمه
مسافر دریا مفعول فيه آن - و مامون معطوف بر آن - و لفظ بس صفت مصدر محذوف
و حاصل معنی آنکه سفر کرده بود در دریا و مامون سفر کردن بسیار - و تواند که سفر کرده معنی
مسافر بود و چنانچه سفر کرده گان معنی مسافران در همین حکایت بیاید و شاید که سفر کرده بلفظ
اضافه بود از عالم چشمه نوز - و بعضی از محققین میفرمایند که ظاهر آنست که اینجا فک - اضافت
نیست بلکه لفظ کرده سیان مضاف و مضاف الیه واقع شده پس حکم یک کلمه پیدا کرده -
و در عا سفر مامون و دریا بس کرده است و معنی اینجند کاف صفت و رابطه قائل شدن
خالی از تکلف نیست و این محل نظر چه فک - اضافت عبارت از قطع کسره مضاف است
بسبب ملحق شدن با سغنی آن - یا بسبب در آمدن کلمه در میان مضاف و مضاف الیه
یا بسبب دیگر چنانچه در محل خود مبین شده پس سفر را مضاف و دریا را مضاف الیه کرده
بینما فاعل لغزش - و با وجود قطع کسره قائل بلفظ اضافت نشدن دلالت بر عدم تحقیق معنی
فک اضافت دارد و نیز لفظ کرده را مستحق به بس قرار دادن - و حال آنکه درین صورت
تقصید میشود خالی از استبعاد نیست - علان بالفتح تشدید میم شایع است و گوید قصبه که
آنها صحار خوانند و آن کنار دریا است که انی عجائب البلدان - و گفته اند که دریا نیست که
در آن مرور پیدا شود انتهی کلامه - برین تقدیر دریا س علان باضافت عام بخاص بود
از عالم کتاب قاموس و درخت ارک در تقدیر اول باضافت لام از عالم نیل و بحر و جلوه
بخداد و در هر دو صورت مضاف این محذوف است ای از سیر دریای علان - و قول او
ز هر جنس در نفس تا آخر و در بعض نسخ ز هر جنس - و هر تقدیر این بیت و هر دو بیت را بعد

و بعضی میگویند که

معطوف است بر قول او سفر کرده نماند

| | |
|-----------------------|-----------------------|
| جهان گشته دانش آموخته | سفر کرده صحبت اندوخته |
|-----------------------|-----------------------|

در بعض نسخ دانش اندوخته و صحبت آموخته - و درین صورت مجاز بالحذف بودای آداب
صحبت آموخته -

| | |
|---------------------------|--------------------------|
| دو صدر رفته بالای هم خفته | ز احراق او در میان سوخته |
|---------------------------|--------------------------|

مصرع اول صفتی است قائم مقام موصوف که خرقه یا جبه باشد و مصرع دوم معطوف بر آن و
کلمه آسبیده و احراق از باب افعال یعنی سوزانیدن در جای معنی سوزش و حرارت استعمال یافته
و مضاف الیه آن محذوف - و لفظ او تبصه بر او عطف و بدون داد هر دو صحیح - و حاصل معنی
بیت آنکه خرقه داشت که بر آن دو صدر پنبه بالاسه هم دوخته بود و خودش در میان خرقه از
حرارت عشق مثل سوخته بود اسه مثل رکوع کهنه سوخته که آتش در آن درگیر و آن را
بجاری حراق و خرقه بضم حا و تخفیف را خوانند و بدین تشبیه لجه عوام است و در بعض نسخ
ز احراق و خود - و در بعض دیگر ز احراق و او - در هر دو صورت بتوسط واد عطف و حراق
بدون همزه - و این غلط نسخ و مختار شایع است و ز احراق خود بدون واد عطف - تفسیر
اینکه خود در میان از گرمی آن بر چها سوخته بود - و در بعض چو حراق خود مصدر بکلمه تشبیه
و بدون توسط واد این بهتر می نماید -

| | |
|-----------------------------|----------------------------|
| بسیکل قوی چون تنادر خست | ولیکن فروماند بے برگ سخت |
| بشهری در آمد ز دریاکنار | بزرگه در آن ناحیه شهر با |
| که طبعی نگو نامی اندیش داشت | سیر عجز بر بای در ویش داشت |

در بیان تعلیل اضافت - و ناحیه که عبارت از آن شهر است و مظهر موضع مصرعین غیر
و ظرف مکان فعل در آمد بشهری و ظرف زمان و سبب محذوف - و مصرع دوم بیان آن
و پیش از و سبب کاف بیانیه - و بعد از و سبب رابط نیز محذوف - و حاصل معنی بیت آنکه شهر
در آمد از کناره دریای عمان در آن زمان که بزرگه چنین چنین شهر با آن شهر بود مخفی
نماند که چون در اداسه بطلمی اطناب واقع میشود باز جهان کلمه با کلمه را که پیش ازین ذکر
کرده یا بشهر اعاده می نمایند چنانچه در بیت ما نحن فیه درآمد ز دریاکنار - و برین تقدیر لفظ
بر آمد در قول او ز دریای عمان بر آمد یعنی درآمد بود و اگر محمول بر حقیقت باشد که معنی بر آمد

| | |
|---|--------------------------------------|
| <p>آمد است پس میت سخن خیه محطوت بر آن خواهد بود - و تواند که صبح دوم صفت این شهر را باشد و هر تقدیر میت دوم صفت بادشاه است که تفسیر از آن به بزرگی منواده -</p> | |
| <p>بشمتند خدایتگزاران شاه</p> | <p>سروتن بجامش از گره در راه</p> |
| <p>چو بر آستان ملک سر نهاد</p> | <p>ستایش کنان دست بر بر نهاد</p> |
| <p>مخفی نماند که میت ماول با سباق و سباق ربطی ندارد مگر جملت - و آن نیست که چون بادشاه در پیش دوست بود و طبع کهنای اندیش داشت ظاهر انجمن صانع خود احاطه داده باشد که هرگاه مسافر سے از فقر او نفعی درین شهر وارد شود او احاش را خوب بپاشته با کرام تمام بملازم می آورده باشند بنا بر آن آن بزرگ را در حمام شست و شویادانند و جامه لطیف در بر گرفته و بر اسے ملازم همراه بردند پس چون نزدیک بارگاه رسید نخست بر آستان سر نهاد و آب آن مکان بجا آورد و از آنجا ستایش کنان دست بر سینه گذاشت و روانه پیش شد تا آنکه باوان درآمد و این دعا گفت که بخجرت جوان تا آنجا و ظاهر در آن زمان مردستان بر اسے تعظیم دست بر سینه میگذاشته باشد بر خلاف این زمان که بزرگان در جواب تعظیم دست بر سینه میگذازند -</p> | |
| <p>شهنشاه گفت از کجا آمدی</p> | <p>چه بود که نزدک ما آمدی</p> |
| <p>ملک باز پرسید ز آن نیکنام</p> | <p>بلطفی که شد موم سنگ رخام</p> |
| <p>بزمی و آهستگی که چید</p> | <p>طعاش خورانید در پیش</p> |
| <p>از و باز پرسید کای با خرد</p> | <p>چه دیدی درین کشور از خوب و بد</p> |
| <p>چه دیدی درین کشور از خوب و بد</p> | <p>بگو اسے خردمند نیکو سرشت</p> |
| <p>بگفت ای خداوند روی زمین</p> | <p>خدایت حسین باد و دولت قرین</p> |
| <p>معنی صبح دوم از بیت اول آنکه چه تقریب رو داده باشد که درین شهر وارد شد و حاصل معنی ابیات بعد این که چون پادشاه استفسار احوال کرد و از مهابت شاهانه متواضع و عرض داشت پادشاه این معنی بفرس در یافته این نوبت بلطفی پرسید که او اس را در باخته مثل سنگ رخام بخورده مانده بود مانند موم نرم شد پس بلطف در حق حیر کرد بر سخن گفتن و بے حجاب شدن و از آنجا که کرام همان است است پیش خود طعام خورد و استفسار نمود از احوال ممالک محروسه پس در جواب آن گفت که اسے خداوند آفریده</p> | |

و ابیات لاحقہ منقولہ بگفت است و بر مثال پوشیدہ نیست کہ این ہر شش بیت محض الحی
و در نسخ معتبرہ مذکور نیست و بدون اینہا حکایت تمام نمی شود۔

| | |
|-----------------------|------------------------|
| زرقم درین ملکات منزلی | اگر آسبب آزرده دیدم دے |
|-----------------------|------------------------|

مصرع دوم صفت منزلی و حاصل معنی بیتہ آنکہ جمیع منازل این ملکات را سمور و آباد
یا فقم و بیج دے را از آسبب ظلمت متافعی و آزرده ندیدم و قول او ملک پیرایہ بقلب
اضافت کنایہ از آرایش ملک است۔

| | |
|----------------------------|--------------------------|
| اندیدیم کسے سرگران از خراب | مگر ایم خرابات دیدم خراب |
|----------------------------|--------------------------|

سرگران کنایہ از مخدوم بے دماغ و چون سابق نفی آزرده کی از ظلم کردہ بود اینجا میگوید کہ
بسیکس را از خراب سرگران ندیدم و کتبش محققین کہ نید مصرع دوم بحسب انشائے فارسی
غلط محض است و ظاہر ادراصل چنین باشد نہ غیر از خرابات دیدم خراب۔ و حاصل معنی
آنکہ درین ملک بیج جا خراب نیافتم غیر از خرابات کہ بکلم شروع آرا خراب کردہ و چون اینجائی
موجب بیج است نہ قبح چنین گفته انتہی۔ و این محض حکم چہ ہم خرابات در بنجامینی
خرابات است۔ و میتوان کہ لفظ ہم درین ترکیب نیز زائد باشد مثل در ہمقرین کہ در
مخاورات شائع است۔ الوری ۵۵ باسبب او مرگ ہمانان ۶ بار است او فتح ہمقرین ۶

| | |
|---------------------------|-----------------------------|
| سخن گفت دانا و گوہر نشانہ | لطیفے کہ شاہ آستین بر نشانہ |
|---------------------------|-----------------------------|

دانا کنایہ از ہمانان و اردو سخن گفت لطیفے کہ از استلای آن شاہ در اہل از آمد و انشائے
نمود۔ و در بعض نسخ دانا گوہر باضافت و این بالفاظ آستین ہما چہ پانست و در نسخہ
فاعل فعل گفت و فعل بر نشانہ ضمیرے بود کہ راجع بطرف ہماست۔

| | |
|-----------------------|----------------------------|
| پسند آمدش حسن گفتار | بہر خودش خواند و اکرام کرد |
| زرتش داد و گوہر شکردم | بیر سیدش از گوہر و زاد بوم |

لفظ مرد و وضع مظهر موضع مظهر بنا بر معنی است۔ و حاصل معنی مصرع دوم آنکہ از جا کے
اوشستہ بود بخواند و نزدیک خود بنشانہ و اکرام کرد چنانچہ کہ میان اکرام ہمان میکنند و بیت دوم
تفسیر این اکرام و شکردم اے برسم یا مژدہ گوہر در مصرع اول عبارت از خواہر و در دوم
کنایہ از ذات آن ہمان کہ شیخ است یا سید یا قوم دیگر۔

| | |
|---------------------------|---------------------------|
| بگفت انچہ پرسیدش از سرگند | بقربت زد دیگر گسان در گشت |
|---------------------------|---------------------------|

یعنی بادشاہ اپنے پر سید از ماجرا سے او یا از از ماجرا سے خود و تبارک مافات۔ این مہمان جو
آزاد عنوان شائستہ گفت و سبب این گفتن از بقران دیگر گذشت و تری کرد

| | |
|--|--|
| در اندیشہ با خود ملک را می نرد ولیکن تدریج تا آنجمن + بعقلش بپایختن از مود | که دستور ملک اینچنین کس نرد بستی خنڈ نہ بر رای من بقدر ستر پایگا ہمش خود |
|--|--|

در بعض نسخ ملک بادل خوشن را سے زد۔ و در بعض دیگر ملک بادل خوشن را سے زد۔
و در بعض۔ ملک بادل خوشن در گفتگو کہ صدر وزارت سپار دید و و در بعض خنڈ نہ بر عقل
من بعینہ شفی۔ و بہر تقدیر حاصل معنی این ابیات آنکہ بادشاہ بادل خود مطارہ میکرد کہ
این را در پر کیم و لیکن تدریج تا آنجمن کہ عبارت از بزرگان و اعیان اند بر ضعف را سے
بستی عقل من خنڈہ کنند کہ چنین مرد سا فرے را یکبارگی باین منصب سزاوار فرمود پس
صداب آست کہ نخست بقتل کہ بادشاہان را سے باشد۔ یا بقتل کہ او دارد بکارت و مرآت آست
بکنم و باندازد استعداد و قابلیت بر منصب وی بپذیرایم۔

| | |
|---|--|
| برو بر دل از جو غم بارم چو قاضی بقرت نویسد بجل | کہ نا آرمودہ کس کارم نگردد دستار بندان مجمل |
|---|--|

تا بیت چیم مقولہ بادشاہ است بر سیل تمثیل۔ و کہ معنی ہر کہ متباد موصوف و با بعد صفت
آن و مصرع اول خبر مقدم بر متباد و فاعل فعل بر دستان کہ با ضمیر متکرر کہ در فعل مذکور است
و حاصل معنی بیت آنکہ ہر کہ خودش نا آرمودہ کار باشد و خواہد کہ کار ہا سے بزرگ از دیگران
یا بدستی او درین امور بیفائده است و بخش ضائع۔

| | |
|-------------------------|---------------------------|
| نظر کن چو سوار داری شست | نہ آنکہ کہ پرتاب کردی شست |
|-------------------------|---------------------------|

نظر دیر تاج معنی فکر و اندیشہ است۔ و حاصل معنی بیت آنکہ درین هنگام کہ سوار شست
داری و رہا کردن تیر باختیار شست بیندیش کہ تیر تو بر نشان برسد و خطا کند نہ آنگاہ کہ
کہ از دست رہا کرد و رہا باشی کہ در آن زمان اندیشیدن ہیج فائدہ ندارد۔

| | |
|---------------------------|----------------------------|
| چو پوست کسے در صلاح توینز | بے سال باید کہ گرد و عذینز |
|---------------------------|----------------------------|

پوست ہر سہ حرکت سین کرد عبرانی یا عربی است و حاصل معنی بیت آنکہ کیسکہ مثل ہر حرکت
علیہ السلام صلاح و تمیز داشته باشد و خواہد کہ عذر و اسراگرد این معنی دفعہ صورت نمی بندد

مگر در سالہائے بسیار چنانچہ آن علیہ السلام در سالہائے بسیار پادشاہ مصر شد و عزیز
لقب پادشاہ مصر نیز است۔ و در بعض نسخہ ہدہ سال۔ و درین صورت ہم از عبارت
از مطلق عدد و کثیر و باسے زائدہ بود۔

| | |
|--------------------------|------------------------|
| زایا نام تا بر نیاید بسی | نشان دہد رسیدن لغو کسی |
|--------------------------|------------------------|

یعنی تا مدت نمیزد گذاردن ممکن نیست کہ بر باطن کسی وقت حاصل شود کہ نفیس است یا حسین
و ہر نوع اخلاق او کشف کرد

نکوی سرکش دید و روشن قیاس
خردمند پاکیزہ دین بود و مرد
سخن شجاعت و مقدار مرد شتال
معطوف مصرع اول محذوف و مصرع دوم علت آن۔ و کشف کہ بینی کشادہ کردن و برہنہ نمودن
است و اینجا یعنی نیک معلوم کردن و دریافتن استعمال یافته و این مجاز است۔ و لفظ
مرد وضع نظر موضع مصرع بنا بر مدح و ہر نوع اخلاق باضافت یعنی ہر قسم اخلاق او را و اگر
باضافت بنا شد بائینہ خواهد بود کہ اخلاق او را نہ ہر طور کہ ممکن بود معلوم کرد و بعضیات کامل
مستفاد یافت۔

| | |
|----------------------|----------------------------|
| براسے بزرگان ہوش بیش | نشان دہد زبردست دستور خویش |
|----------------------|----------------------------|

براسے بزرگان بیاسے استعانت بائی مایست یعنی براسے کہ بزرگان را بیاستند
یا مخفف راسے بزرگانہ از عالم میل بہتر مخفف میل بشری چنانچہ بیاید۔ و ہوش بیاسے ظرفیت
مخفف ہوش۔ و ہوش بیاسے نازی و فاری ہر دو محفل۔ و بہر تقدیر معقول دید محذوف
و مصرع دوم جزاسے شرط محذوف و حاصل معنی آنکہ باستعانت عقلی کہ بادشاہان را میاید
اورا در ہوش و آگاہی سابق با فائز دید بر دستور قدیم خویش۔ و چون چنین دید پس مقدم
نشان داد و بر دستور قدیم۔ و در بعض نسخہ براسے از بزرگان بہر سطح طرہ از ہوش دید و ہوش
بہر سطح و ادعطف و درین صورت بای ظرفیہ و بہر الگس معنی بہتر و شین ضمیر متصل مستوف راجع
بطرف مرد معقول دید و ہوش معنی بیشتر بود کہ از جهت در آمدن از کفنیلیہ معنی تفصیل ہم نہ
است پس حاصل معنی مصرع اول این باشد کہ در حسن راسے و احصا بہر تدبیر از بزرگان دیگر
کہ عبارت از ارکان و اعیان است اورا بہتر و بیشتر دید۔ و آواز کہ بزرگان عبارت از پیران
و سمران بود و تدبیر ہر ضرب امثل است۔

| | |
|------------------|---------------------------|
| در آور دیکہ بزرگ | کز و بر و جو دسے نہادہ ام |
|------------------|---------------------------|

لکن بیاضی تنکیر و مصرع ثانی بیان تخلق محذوف در آورد - و حاصل معنی بیت آنکه ملائمتی
 را از بادشاهان دیگر گرفته داخل ملک محروسه ساخت بطوریکه که بر هیچ مخلوقی سفر نکند
 و آیهی فرسید و قتل و ضرب و اسیر و هب که از لوازم ملک گیر است بیان نماید بعض
 از محققین میفرمایند که مراد آنست که ملک وسیعی او بادشاه خود بزرگوار آمد و هیچکس را از
 آزار در رسید و تقریر بر آنکه شرح کرده چنانکه بر مثال پوشیده نیست انتی
 بر مثال پوشیده نیست که هر چند آوردن را آمدن لازم است لیکن چون سابق کلام
 در تقریر اخلاق پسندیده و صفات حمیده اوست پس درین صورت انسب آنست که
 در آورد محمول بر حقیقت باشد زیرا که در و تقریر آن احوال مستفاد میشود - و در در این
 خصیصه نیز مصرع دوم که مصدر یکا است دلالت بر همین معنی دارد و چنانچه در عرف میگویند
 که فلاسفے کار باین طور کرده اند و بر یکس ظلم و تعدی نرفتند اینک کار باین طور شد که
 از و بر هیچ کس ظلم و تعدی نرفت - و نیز از قول او در آوردن ملک تا آخر اگر غرض آنست که
 ملک وسیعی از ملک ممدوح که از تصرف ممدوح بدر رفته بود بزرگوار قلم خود در آورد و این مغل سابق
 میشود چرا که در اینجا که اوصاف بزرگوار و تدبیرات ممدوح کرده است و اگر غرض آنست که
 از بادشاهان دیگر گرفته در قلم خود آورد و همین مطلب است و درین صورت قول
 او چنانکه میخواهد صحیح باشد -

| | |
|-----------------------------|---------------------------|
| در بیان همه حرفگیران به بیت | که حرف پیش بر نیاید ز دست |
|-----------------------------|---------------------------|

حرفگیر عیب بین - و حرف به یا ضافه موصوف بعفت - و در بعض نسخ حرفی بیاضی
 تنکیر و این بنا بر رسم خط قدیمین باشد یا بر آنکه افاده معنی سورگی و بهر تقدیر مصرع دوم
 بیان علت بطریق مصرع اول و ششم ضمیر متصل منصوب راجع بر و در معنی مضاف الیه دست است
 که از دست قطع شده بالفظ بدلتحق گشته -

| | |
|-------------------------|--------------------------|
| صودی که یک جو خیانت نهد | بکارش نیاید چون مژده طبع |
|-------------------------|--------------------------|

بقیه بقولانی بطوریکه خطی رسم خط متاخرین است تا شنبه شود بلفظ دیگر - و ضمیر متصل منصوب
 راجع بر طرف صود که کنایه از وزیر قدیم است و فاعل فعل نیاید خیانت ندیدن که از قول او
 خیانت نداید مستفاد میشود - یا ضمیر بر آنکه راجع بر طرف خیانت ندیدن است و جمله چون مژده
 معطوف بر جمله بکارش نیاید تقدیر و ادعای عطف - و حاصل معنی بیت آنکه چون معلوم کرد وزیر

قدیم که وزیر تو خدمت را بامانت و دیانت سامان و سرانجام میدهد و یک جو خیانت و دروغ
 در آن بار نیست این دیانت و امانت او بکار آن وزیر قدیم نیامد و از تاب غیرت مانند گندم
 طبعیدن گرفت و تواند که جمله اول معطوف بود بر جمله دوم و تقدیم معطوف بر معطوف علیه
 در کلام فصحا آمده چنانچه درین مصرع که سه علیک و رحمة الله اسلام + ملا عبد الغفور
 بر حاشیه فراموشیایه در بحث تعریف توابع بدان تصریح فرموده و برین تقدیر حاصل سخن
 این باشد که چون آن وزیر قدیم یک جو خیانت در وزیر نو ندید پس بسبب این خیانت
 ندیدن مانند گندم طبعید و این طبعیدن بکار او نیامد و احتمال دارد که جمله بکارش نیامد معطوف
 بر جمله یک جو خیانت ندید و فاعل فعل نیامد آن خیانت ندیدن و جمله چون گندم طبعید خبر باشد که
 موصوف بود یعنی خود یک جو خیانت ندید و آن خیانت ندیدن بکار او نیامد طبعید مثل
 گندم - و شایع مانندی گوید جمله بکارش نیامد بیان خیانت ندیدن است یعنی خودی که
 یک جو خیانت ندید یا بنحی که خیانت دسکار این وزیر نو ندید مثل گندم از حسرت طبعید
 درین صورت مبرج ضمیر شین وزیر نو بود - و در بعضی نسخ مصرع دوم چنین که بکارش چو گندم
 بنابه طبعید چنانچه ملا سروری در تفسیر لفظ تابیه استشهاد آورده و بعضی از محققین میفرمایند
 که غالباً این بیت الحاقیست زیرا که نسبت طبعیدن بگندم بیج معنی ندارد و اگر پسند آید
 می بود و جوی داشت انتهی - اختیار لفظ گندم محض براسه تشبیهت بگو است و در خصوص
 طبعیدن ندارد پس مراد از گندم مطلق خوب باشد فاعل -

فراستونی

| | |
|---|------------------------|
| از روشن دلش ملک پر تو گرفت | وزیر کهن را غم تو گرفت |
| روحش دل بقلب اضافت کنایه از اسای ثابت وزیر نو پر تو گرفتن ملک کنایه از استقامت این ملک - و مصرع دوم معطوف بر جمله ملک پر تو گرفت - و تخم تو با صاف موصوف بعفت - و می تواند که نصف موصوف محذوف و مجموع مضاف الیه غم باشد ای غم وزیر نو و نه ابوالا | |
| ندید آن خردمند را رخشه | که بروی تواند زدن طعنه |
| فاعل فعل ندید ضمیر است که راجع بطرف وزیر قدیم است و کلمه را مفید معنی اضافت - و رخشه موصوف با بعد صفت و آن صفت براسه بیان واقع نه براسه احتراز و تواند که مصرع دوم علت منفی باشد یعنی دید و درین صورت این کلام در قوت این کلام باشد که گفته شود ندید رخشه آن خردمند را و اگر مفید بسبب آن دیدن طعنه زدن بر دس ممکن بودی - و میتوان | |

طرف فعل نندید بخند و همچون طرف مضاف - و قول او آن خردمند و کلید را علم معقولیت که از جهت تعقید لفظی پیش از لفظ رخنه واقع شده و الا سوتقشش بعد از لفظ رخنه بر دو مصرع دوم صفت رخنه - و بر این تقدیر این معنی باشد که ندید کار آن خردمند رخنه را چنین رخنه که بسبب دیدن آن رخنه طعنه زدن بر صے شایان اشد - مخفی ماند که قافیه رخنه با طعن هر چند از عیوب ملقبه است جهت اختلاف حروف قید لیکن قرب مخرج فی الجملة تدارک آن نموده

| | |
|----------------------------|----------------------------|
| این چه اندیش طشت اند و نور | انشاید درو رخنه کردن بر در |
|----------------------------|----------------------------|

مصرع اول بلف و نشر مرتب و طشت در اصل هر دو فو قالی است و مصرع دوم خبر مبتدایه مخذوف معطوف بر مصرع اول اعنی و نور و شاید یعنی نمیتواند - و در بعض نسخ نیار از ماده یارتن یعنی توانستن و بعضی تان از ماده توانستن مخفف توانستن گمان برده اند و هر سه مترادف هم اند و در بعض دیگر سه چه در طاس رخنه افتاده اند و نشاید تا آخر و در هر صورت فاعل این فعل ضمیر سه که راجع بطرف مورد است و مرجع ضمیر او طشت -

| | |
|-----------------------------|----------------------------|
| اما راد و غور شید طلعت غلام | پیشتر و بگر بسته بودی مدام |
|-----------------------------|----------------------------|

کلید را تغیر معنی اضافت و ضمیر راجع بوزیر بود - و در بعض نسخ و در خنده طلعت - و در بعض دیگر و غور شید بیکر و در بعض بزر بگر بسته - و این ظاهر بر تحریف است - و صحیح بر او باضافت ای پیش او یا نزد یک او و بعضی از محققین میفرمایند که ازین بیت بوضوح می پیوندد که در فارسی رعایت افراد جمع در سنده الیه و سنده در صورت ذوق عقلی هم مشروط نیست چنانچه درین قطع سه فو بان اصفهان چه شفا کس پسند نیست - بگذارم این دیار و بسوی چکل رویم - انتی - از تخصیص قول او ازین بیت مستفاد میشود که لفظ و تشبیه است و حال آنکه چنین نیست بلکه اثنان و ثلثان و اثنان و کلا در عربی و لفظ و در فارسی - و همچنین سایر اعداد -

| | |
|------------------------------|-----------------------------|
| دو پاکیزه بیکر چه غور و بیکر | او غور شید چون زهره و شمشیر |
|------------------------------|-----------------------------|

در عامه نسخ چه غور شید و چون زهره و شمشیر - و در بعض دیگر چه غور شید و نه از کواختری و در بعض از کوا بیکر و در بعض چه غور شید و نه و سوم مشتری - و درین صورت عطف جمله سوم مشتری بر جمله دو پاکیزه بیکر میشود پس این سوم نیز از جمله غلامان باشد و مقام مقتضی این بیت و اگر گفته شود که این جمله معترضه است و مراد از سوم وزیر بود و اختیار لفظ مشتری

از جهت اشتراک در معنی ستاره و مقدرت و خبر دبار - در جای بی بسین درین صورت
 وجه اختیار لفظ سوم بهم نرسد - و مختار شارح مانوس می - چو خورشید و سه از سه دیگر بری زمین
 بهتر است لفظ و معنی این از سوم پاک بودند و ثالث مذکور شد و سه دیگر معنی ثالث در کلام
 قد بسیار آمده چنانچه در موضع خود معلوم شود - و بعضی از محققین میفرمایند که لفظ بری یعنی
 فارغ و آزاد بجان فقیر در صفات ستمعل است نه در ذوات مثلاً گویند که فلاسفه از غفلت
 بریت و گویند که از ثانی خود بریت من ادعی فعلیه است - جواب باید دانست که اطلاع
 صفت بر سه چیز آمده یکی بر شئی که آن معنی قائم باشد بغیر چنانچه لفظ علم در ترکیب عالم حسن - و
 دوم بر لغت نحوی دان تا بعینست که دلالت کند بر معنی که آن معنی در قبوع اود باشد چنانچه گوئی
 در عجب آورده مرا این علم یعنی این شئی که علم است - و سوم بر شئی که دلالت کند آن شئی
 بر ذواتی یا اعتباری که آن معنی مقصود باشد چنانچه لفظ عالم در ترکیب عالم بزرگ است که هر
 پس بنا بر این تحقیق قول از گویند که فلاسفه از ثانی خود بریت مبطل قول اود باشد که در
 صفات ستمعل است - و قول او نه ذوات نشان این غفلت است ازین بیت
 اگر ترک خدمت کنی لشکری شود شاهش گش از وسع بری -

| | |
|---------------------------|-------------------------------|
| دو صورت که گفتی بی نیستیش | منوده در آینه همتای خویش |
| سخنمای دانای فیرین سخن | گرفت اندر آن هر دو شمشاد و بن |

دو صورت میداند موصوف و تابع صفات آن - و قول او که گفتی برای نشان تشبیه است
 چنانچه در عربی کائن و مصرع ثانی خبر این مبتدا - و حاصل معنی بیت آنکه هر که ام ازین دو صورت
 که از کمال اتحاد از هم ممتاز نمیشد همتای خود در خارج نداشت همین خیال بود که در
 آئینه مرئی میشد و بس -

| | |
|--------------------------|------------------------------|
| چو دیدند کاوصاف خلقش بخت | بلبعش نهوا و اگر شتند و دوست |
|--------------------------|------------------------------|

ارصاف و خلق و همچنین هوادار و دوست توسط او عطف و بطبع اسے بر رغبت طبع دین
 مجاز یا لغز است - و در بعضی نسخ بلفظش اسے بسبب لطف او و فاعل فعل گشتند
 ضمیمه که راجع لطافت فلا ناست -

| | |
|------------------------|---------------------------|
| در دهم اشکر و سیل بشم | نه سیله چو کوتاه میان بشم |
| ز آسایش آنکه خبر داشتی | که در روع ایشان نظر داشتی |

چنین نامشاسته میشود بنیادیم که چه خواننداسی بکدام نام خوانند و خودش کیست و اینجا
بخیر نیست و بسان نخواهد زیست زیرا که او سفر کرده است و سفر کردگان بیاک میباشند
از برای آنکه در ملک و دولت پرورش نیافته اند و از خواست عاقبت این میاکیا اندیشه ندارند

| | |
|-------------------------|----------------------------|
| شنیدم که باند گانت سرست | خیانت پسند است و شهوت پرست |
|-------------------------|----------------------------|

و بعضی سخا باندگان سرخوشت و علی التقیرین حاصل معنی آنکه باغلامان تو عشق دارد -

| | |
|----------------------------|----------------------------|
| نشاید چنین خیره روی و تباہ | که بدنامی آرد در ایوان شاه |
| مگر نعمت شہ فراموش کنم | که منیم تباہی و خاموشی کنم |

بعد از مصرع اول از بیت اول کلمه را که علم مفعولیت است و فاعل فعل آرد اعنی لفظ این دو
محدود و مصرع دوم بیان آن - و مگر حرف استغناء و بعد از وی عبارت در آن زمان که محدود
و نعمت شہ فراموش کنم جمله فعلیه مستقله بیان آن - و لفظ شہ وضع مظهر موضع مضمون برای کمال
تعظیم و مصرع اول مستقله منہ مقدم بر ششده مجموع معطوف بر بیت اول و چون خاموشی نیست
شخص ساکت است درین صورت تقدیر ناگوار اسے زبان خود را یا خود را خاموش کنم و اگر کسی
خاموشی هم آمده پس احتیاج تقدیر نیست - و حاصل معنی قطعه آنکه لایق نیست چنین خیره روی
تباہ این را که بدنامی آرد در ایوان شاه - و لایق نیست مرا در هیچ گاه و در ایوان مذکور را که
منیم تباہی و خاموشی کنم زبان خود را یا خود را یا سکوت کنم و بعرض نرسام مگر در آن زمان که
نعمت شاه را فراموش کرده باشم و میتوانم که وقوع این کاف که موقعش بعد از نشاید بود و
در صدر مصرع دوم از بیت اول از جهت تعقید بود ای نشاید که چنین خیره روی تباہ بدنامی آرد

| | |
|-----------------------------|-----------------------------|
| به نیند از توان سخن گفت زود | مگفتم ترا تا کی منم بنمود |
| ز فرمانم که گوش داشت | کزین هر دو یک اور آغوش داشت |
| من این گفتم اکنون ملک است | چنان کار نمودم تو نیز آفرید |

محضی نماند که صله گفتن با من آید - و گاهی بجای آن را آرد چنانچه در قول او مگفتم ترا من
مگفتم با تو - و بیت دوم علت یقین بودن - و بین این کاف که در صدر مصرع دوم واقع شده
اعنی لفظ این محدود - و حاصل هر دو بیت آنکه به چنین و گمان سخن گفتن و بے اندیشه حرف
زدن معقول نیست من آنچه گفته ام بعلم یقین گفته ام زیرا که من از یکے ذکران یا از غلامان
خود شنیده ام او غلامی را در آغوش میداشت و چون شنیدن احتمال کذب و صدق و این

لفظ فرمانبران را بکار برده یعنی آنها نیکه محکوم من اند و توانند پیش من در قیام گفتند و در پیش
 نسخ کردن و دیگری تن در آغوش داشتند - و درین صورت بعد از لفظ تن کلمه را که علم مغفولیت
 است محذوف خواهد بود - و قول ادملک راست راسته اے اختیار پاوشاه است
 منظور داشتن و نداشتن -

| | |
|---|--|
| بنا خود بر صورتی شرح داد بدانندیش بر خرد و چون دست یافت بخزده توان آتش افروختن ملک را چنان گرم کرد این خبر | که بدو در اوردی شکلی بیاد در دین بزرگان آتش بخت پس آنکه درخت کهن محنت که جوشش بر آید چون بخت ببار |
|---|--|

مصرع اول مقوله شیخ و مصرع دوم جمله معترضه مصدر بکات و عاید - و هر دو بیت لاحق جمله
 معترضه بطریق تمثیل - و در بعض نسخ که بدو گوی را نیک روزی مباد - و بجای کهن که مقابل
 نه است کشتن بفتح کاف فارسی و شین محم - و آخر وزن یعنی غضب و انبوه -

| | |
|---|---|
| غضب است در خون روشن که پرورده کشتن نه مردی بود | ولیکن سکون است در پیش دست ستم در پی داد سردی بود |
|---|---|

در پیش وضع نظیر موضع مصدر من غیر لفظ و بین این کاف که در صدر مصرع اول از بیت دوم
 است اعمی باین اندیشه محذوف و کاف بیان آن و ستم در بخا یعنی مصدر است - و حال
 قطعه آنگه غضب سلطان اقتضای آن میکرد که خون در پیش آغی و زیر رو ریخته شود ولیکن
 حلم پادشاه بران سبقت میکرد و شفیع میشد این اندیشه که پرورده خود را کشتن مزدی
 نیست و ستم کردن از پس داد خوش نمی باشد - و تواند که بیت دوم بیان جلای سکون دست
 در پیش داشت بود اے این اندیشه بخاطرش میگذاشت که پرورده کشتن تا آخر و هر چنان
 بیت لاحق تتمه این اندیشه است -

| | |
|---------------------|-----------------------------|
| میا زار پرورده خویش | چو تیر تو دار و به تیرش مزن |
|---------------------|-----------------------------|

حاصل معنی مصرع اول آنکه هر که باطلت و کرم پرورده با کسی داد حق بنگی بر تو ثابت کرده باشد
 چنین شخص مستوجب عذاب و عقاب نمی تواند شد پس ادرای تحقیق و نقیض مرغان و
 آزار مرسان - و مصرع دوم معلوم است بر مصرع اول در رسم است که پادشاهان کبار
 بعد از تیر در ملک بیکانه درمی آیند پس هر که زهار خواست و اطاعت کرد تیری بوسه

میدهند تا لشکر پان مضر که بوسه زسانند و هر که زنهان بخوراست و کشتی کرد خاتمش تا رایج میکنند

| | |
|--------------------------|---------------------------|
| از و تا هنر با یقینت نشد | ق در ایوان شاهی قرینت نشد |
| اکنون تا یقینت نگر دگناه | بگفتار دشمن گزیدش مخواه |

در بعضی نسخ از و تا هنر با یقینت یقین + در ایوان شاهی نشد بهترین + استعمال لفظ بهترین در موضع قرین مخصوص قد است چنانکه گزشت -

| | |
|-------------------------------|--------------------------|
| ملک در دل این راز پوشیده داشت | که قول حکیمان نبوده است |
| دلست ای خردمند زندان را | چو گفتی نیاید بزنجیر بان |

این راز اشاره بتقریر وزیر قدیم از احوال وزیر جدید - و مصرع دوم بیان علت مضنون مصرع اول - و بیت دوم بیان قول حکیمان - و مفعول فعل گفتی یعنی راز را محذوف از جهت قیام قرینه - و فاعل فعل نیاید ضمیه که راجع بطرف راز است - و در بعضی نسخ نگر در برنجیر باز - و درین صورت باز و بمعنی الی و نگر و بمعنی برنگرد باشد استعاره بالکنایه است و اثبات باز نیامدن دس بزنجر استعاره تخیلیه -

| | |
|----------------------------|-----------------------------|
| نظر کرد پوشیده در کار مرد | خلل دید در راسه هشیار مرد |
| که ناگه نظر زی کسی شده کرد | پری چهره در زیر لب خنده کرد |

ضمنی نمائند که لفظ نظر اگر بمعنی انقباض و انقباض است پس لفظ در بمعنی فی بوده اگر بمعنی دیدن نگاه است پس بمعنی الی باشد - و خلل عبارت از تطابق اظهار وزیر قدیم از احوال وزیر جدید - و بیت دوم بیان خلل و همچنین لفظ راسه اگر نهامسافات است بطرف مجمع هشیار مرد و تقدیم صفت بر موصوف - پس بناسه قافیه بر مرد و هوشیار مرد باشد از عالم خانه و تنگانه درین صفت - و ادا که تو در مسجد و تنگانه کدام است + اے خانه بر انداز ترا خانه کدام است + و اگر مجموع راسه هشیار کجبه توصیفی مسافات است بطرف مرد - و هوشیار بمعنی خیر و آگاه - چنانچه بعضی محققین گمان برده اند آن صحیح نیست چرا که راسه صائب برای قوین و رای بلند دانندان محاوره مقرر نیست - و راسه خیر و راسه آگاه و راسه هشیار بیج جادیده نشد و نشنیده سن ادعای فعلیه است -

| | |
|--------------------------|------------------------|
| آدوس را که باشم جان بهوش | حکایت کنند و لبها خموش |
|--------------------------|------------------------|

بیت چهارم جمله معترضه بر سبیل تشبیل و وعظ - و در بعضی نسخ آدوس را که با هم بود تا آخر خبر تقدیر

قول او که باشد هم جان و هوش جمله شرط معده بکاف یعنی اگر که از ادات شرط است - و
 بهم یعنی پیوسته و مربوط و مصرع دوم جزا - و این واد حالیه است - حاصل معنی بیت آنکه
 دو کس را اگر پیوسته و مربوط باشد جان و هوش اسے در بیان اینها اتحاد بود پس حکایت
 کنان می باشند در انحال که بهاسے ایشان خاموش است و درین اشارت است
 آنکه آنچه در خاطر این میگردد آن دیگر سے بغیر درمی یابد و مکالمه روحانی عبارت ازین است
 و اگر بواسطه لب و زبان باشد مکالمه جانیست و بر مثال پوشیده نیست که اگر این کاف
 بمعنی با خود نباشد معنی بیت صحیح نمی شود

| | |
|----------------------------|--------------------------------|
| چو دیده بدیدار گردد و دلیر | انگر دو چوستستی از دو جمله سیر |
|----------------------------|--------------------------------|

سیدی سندی میر عزیز الله الهروی ثم الله الهوی سلمه الله قاسے در شرح تشعب آورده که عتبات
 ضمیر استکن چنانچه مشهور است در فارسی نیست که اهل فرس همچو ارباب معقول قائلند بجز از تقدم
 فاعل بر فعل بخلاف علماء عربیه که چون ایشان قائل بجز از مقدم فاعل نیستند در صورتیکه
 فاعل مقدم باشد اعتبار استکن در فعل نموده چون ضمیر استکن را فاعل قرار میدهند و آنکه تقدم
 است او را امتداد میگویند پس آنچه نزد اهل عربیه در صورت تاخر فعل مبتدا باشد نزد محققان
 فرس فاعل باشد انتہی کلامه - و برین تقدیر لفظ دیده بطور اهل عربیه مبتدا و بعد خبر آن
 و فاعل فعل گردد و اگر در ضمیر استکن که در هر دو فعل مذکور عامل بطرف دیده است باشد و
 بطور فرس فاعل این هر دو فعل همان دیده بود - و بعضی از محققین میفرمایند که کردی و گوی
 هر دو بیاسے خطاب است اول مشتق از کردن و ثانی مشتق از گردیدن و برین صورت
 از تکرار سے که که ایهت دارد نیز نجات شد پس دیده مفعول کردی خواهد بود و معنی بیت ظاهر است
 انتہی - این ترجیه هم محتمل اما در صورتیکه نسخه بر آن سعادت کند و آنچه بعد از آن گفته که در
 میر سلمه الله گفته در محل منع است از کجا یقین شده که فارسیان قائل بضمیر استکن نیستند
 نهایتش نحو زبان فارسی را کسے بیان نکرده است و الا منی زید ایستاد هانست که زید
 قائم انتہی - قول او معنی زید تا آخر در محل منع است زیرا که در زید قائم تقوی نسبت است
 معنیش آنکه زید ایستاده شد آن زید چنانچه اهل معانی بیان کرده اند بخلاف زید ایستاد
 و در بعضی نسخ نکردی و ملشتی بعضی ماضی بیاسے خطاب لیکن چون بعد از حرف شرط واقع
 شده افتاده معنی استقبال کرده - و اختیار صیغه ماضی در مقام جزا از جهت تقدیر وقوع

قبل از وقوع بود - و در بعض دیگر - از آنی که صاحب نظر دیر دیر - نگردد و مستحق از آب سیر
و در صورت دیر در شعلق بلفظ نگردد باشد بحدت مضامین ای نگردد و از نظر کردن بر
سیر شل مستحق از آب و این اضافت موصوف الی الصفت است -

| | |
|----------------------------|-----------------------------|
| ملک را گمان بدی راست شد | از سودا بر و شکمین خواست شد |
| هم از حسن تدبیر و رای تمام | با هوشی گفتش لای نیک نام |
| ترا سن خردمند خند استم | بر اسرار ملکات امین و استم |
| گمان بر دست زیرک و چویند | نداشت خیره و ناپسند |

مصرع دوم از بیت اول مطوف بر مصرع اول - و بین البیتین جمله شرطیه مصدر بکاف
استدراک محذوف - و لفظ هم قائم مقام واد عطف و الیدش معطوف بر جزای آن - و ایات
لاحقه تا قول او در حرم مقوله گفت است - و حاصل معنی هر دو بیت آنکه ملک را گمان بد بود
و زیر نور است شد اسے به یقین دانست که پد است بسبب سودا که از نظر کردن و سے
و غلام و خنده زدن غلام در زیر لب از آن نظر کردن در دماغ پادشاه جوش زده بود و
که بر او غضب کند و بر بخاند و لیکن چون تهنوت بکلی مسلوب العقل نشده بود و غضب نگردد
از حسن تدبیر و رای کامل بر فقی و ملاطفت با وی گفت که ای نیک نام تا آخر و در بعض نسخ
با هوشی گفت که ای نیک نام در است کرد و یکدم وجودش عدم خواست کرد - و درین صورت
حاصل معنی این باشد که ملک به یقین دانست که بد است پس در حال وجود او را عدم شدن
خواست اسے خواست که بجان بکشد - مخفی نماند که صاحب سوابب علیه آورده که گمان به
چهار قسم است اول با مورد و آن حسن ظن است بخدا و رسول و مومنان در خبر آمده که آن
حسن الظن من الایمان و دوم خرام و آن گمان بخدا و رسول و مومنانست که موجب اطمینان
کما قال الله تعالى ان بعض الظن اثم سوم متدوب الیه و آن نخری باشد در قبله و بی
نهادن بر علیه ظن در امور اجتماع چهارم مباح و آن ظن است در امور دینی و مباحات عیشتی
درین صورت بدگمانی موجب سلامت و انتظام مباحات و از قبیل خرم شمرده اند که بدگمانی
که الحرم سوا الظن و شاعر گوید سه بد نفس نباش و بد گمان باش و در فقه خلق در میان
باش و در بیت ناخن فیه از قسم دوم است - و اسرار ملک کنایه از مباحات مالی و نکلی -

| | |
|-------------------------|-----------------------------|
| چنین مرتفع پای جای گوشت | آگاه از من آمد خطای تو نیست |
|-------------------------|-----------------------------|

چون

| | |
|------------------------|------------------------|
| چون بد گهر پر دم لاجرم | خیانت روادار دم در حرم |
|------------------------|------------------------|

چنین مرتفع پایه اشاره بامین داشتن بر اسرار ملک است و اشاره بسند وزارت بود -
 و مصرع دوم خبر مبتدایه محذوف - و بیت دوم مطعون بر آن - و حاصل معنی هر دو بیت
 آنکه سند وزارت جائز نیست و این که وزیر کرده ام گناه من است خطای تو نیست
 و هرگاه من بد گهر پر دم باشم یا بد گهر را پر دم پس من روادار شدم باشم خیانت رادار
 حرم سرا را خود مستوجب نکویش من باشم نه تو -

| | |
|-----------------------------|-----------------------------|
| بر آور دسر مرد بسیار دان | چنین گفت با خسر و کاروان |
| مرا چون بود دامن از جرم پاک | ندارم ز خبث بد اندیش پاک |
| بخطا درم هرگز این ظن نرفت | ندارم که گفت آنچه برین زلفت |

مصرع دوم از بیت اول مطعون بر مصرع اول - و اگر بر آورده بهایه الدال بود و در صورت
 مصرع دوم مربوط آن خواهد بود - و مرد بسیار دان وضع منظر موضع ضمیر من غیر لفظ بر آ
 تعظیم و این ظن اشاره بکلماتی که پادشاه با و بدان بخش کرده بود - و حاصل معنی این
 هر دو بیت اول آنکه مرد بسیار دان یعنی وزیر نو که سر را برگیان تامل فرد برده بود بلند کرده
 چنین گفت و هر دو بیت لاق بیان آن - و حاصل معنی بیت سوم آنکه آنچه تو گفتی در خط
 من ظن این چیز را هرگز نرفته است و نیدارم که این شخص کیست که آنچه برین زلفت مرا
 ندارد با تو گفته و مرا از من بدگان کرده - مخفی نداند که این کلام بر سیل تجا بل است نه آنکه
 این وزیر ازین اجزا خبر نداشته - و در بعضی نسخ خطا مرآت آخر و نباشد زخمت و در بعضی
 دیگر نیاید زخمت و بجایه جرم نیز لفظ خبت است -

| | |
|--------------------------|--------------------------|
| شهنشه بر آشفست کانیگ زیر | تو عذری میندیش و حجت گیر |
|--------------------------|--------------------------|

مطعون بر آشفست یعنی و گفت محذوف - و کانیگ وزیر بیان مقوله آن - و مراد این تقدیر
 است که در نسخ مشهوره واقع شده شهنشه بر آشفست و گفت ای وزیر - لعل میندیش و
 حجت گیر - و حاصل معنی آنکه پادشاه از انکار کردن وزیر بے دلیل شده و گفت مدعی
 تو ایک وزیر است تو بر اے استخلاص خود بهانه میندیش و حجت باطل اختیار کن
 که پیش نخواه رفت -

| | |
|--------------------------|-------------------------|
| شهنشاه گفت آنچه گفتم برت | بگویند خصمان بروی اندرت |
|--------------------------|-------------------------|

| | |
|---|--|
| <p>تو نیز آنچه داری بگوئی و چنین گفت با من وزیر کهن</p> <p>لفظ غمگینانه وضع نظر بر وضع سفر بر آن تعظیم است چرا که در بیت سابق نیز گفته شد در نسخ معتبره پس آنگاه گفت و آنچه دانی - و حاصل معنی بیت اول آنکه آنچه من بر روی تو گفته ام همان خصمان تو بر رو خواهند گفت و چنین گفت اشارت است باین که چنانچه من با تو گفتم گفته است وزیر کهن پس تو نیز آنچه حجت میدانی یا با خود میداری آن را بگوئی و بدان اسکا کت خصم کن - و چون مضمون این بر دو بیت و مضمون بیت سابق قریب است است اغلب که احدیها الحاقی باشد و معنی نماید که غرض از این خصمان همین وزیر است نه جماعت کثیر - و اختیار لفظ جمع بجای مفرد برای سیالنه و تعظیم - و بعضی از محققین گفته اند که ظاهر لفظ جمع از آن جهت آورده که تنها وزیر کهن منسوب نمیکند که عیب گوئی که عیبی است تنها با و نسبت نیابد انتهی - این کلام یا از غفلت از قول ماقبل که چنین گفت با من وزیر کهن</p> <p>میسر و قائل -</p> <p>ببخندید و بگفت بر لب گرفت کز دهر چه آید نباشد شکفت</p> <p>حسودیکه بند کاسه خودم کجا بر زبان آورد جز بدم</p> <p>سعدون مصرع اول یعنی و گفت محذوف - و مصرع دوم بیان مقوله آن - و بگفت بر لب گرفت اگر اشارت است باین معنی که خاموش باش پس مقام نقض آن نیست و اگر این معنی را است که خنده بر لبان نباشد تا ترک او نشود محذوف بر آن مساعدت نمی کند بلکه دست بر لب گرفت می بایست - و نوید این تقریر است که در بعضی نسخ واقع شده قسم کن است بر لب گرفت - کرد و هر چه گویند نباید شکفت - و مگر آنکه گویم مجاز است از قبیل تشبیه اش با سحر و جادو</p> <p>من آنگاه از گاشتم و شمش که خمر و فو تر نشاند از منش</p> <p>در بعضی نسخ من آن روز از گاشتم و شمش - که بنشانده شد بر دست شمش - هر قدر پیشین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف وزیر دوم است -</p> <p>چو سلطان فضیلت نهد بر دهم بیاید که دشمن بود و در سیم</p> <p>این جمله شرطیه و سیم اول ضمیر متصل منصوب و ثانی منصف الیه پس - و حاصل معنی آنکه هرگاه پادشاه فضیلت نهد بر روی سپس ناچار است که وی دشمن باشد و در بعضی نسخ ندانم بعضی مستقبل منفی غائب - و در بعضی دیگر ندانی - در صورت القاطات از غیبت بخطاب بود -</p> | <p>چنین گفت با من وزیر کهن</p> <p>لفظ غمگینانه وضع نظر بر وضع سفر بر آن تعظیم است چرا که در بیت سابق نیز گفته شد در نسخ معتبره پس آنگاه گفت و آنچه دانی - و حاصل معنی بیت اول آنکه آنچه من بر روی تو گفته ام همان خصمان تو بر رو خواهند گفت و چنین گفت اشارت است باین که چنانچه من با تو گفتم گفته است وزیر کهن پس تو نیز آنچه حجت میدانی یا با خود میداری آن را بگوئی و بدان اسکا کت خصم کن - و چون مضمون این بر دو بیت و مضمون بیت سابق قریب است است اغلب که احدیها الحاقی باشد و معنی نماید که غرض از این خصمان همین وزیر است نه جماعت کثیر - و اختیار لفظ جمع بجای مفرد برای سیالنه و تعظیم - و بعضی از محققین گفته اند که ظاهر لفظ جمع از آن جهت آورده که تنها وزیر کهن منسوب نمیکند که عیب گوئی که عیبی است تنها با و نسبت نیابد انتهی - این کلام یا از غفلت از قول ماقبل که چنین گفت با من وزیر کهن</p> <p>میسر و قائل -</p> <p>ببخندید و بگفت بر لب گرفت کز دهر چه آید نباشد شکفت</p> <p>حسودیکه بند کاسه خودم کجا بر زبان آورد جز بدم</p> <p>سعدون مصرع اول یعنی و گفت محذوف - و مصرع دوم بیان مقوله آن - و بگفت بر لب گرفت اگر اشارت است باین معنی که خاموش باش پس مقام نقض آن نیست و اگر این معنی را است که خنده بر لبان نباشد تا ترک او نشود محذوف بر آن مساعدت نمی کند بلکه دست بر لب گرفت می بایست - و نوید این تقریر است که در بعضی نسخ واقع شده قسم کن است بر لب گرفت - کرد و هر چه گویند نباید شکفت - و مگر آنکه گویم مجاز است از قبیل تشبیه اش با سحر و جادو</p> <p>من آنگاه از گاشتم و شمش که خمر و فو تر نشاند از منش</p> <p>در بعضی نسخ من آن روز از گاشتم و شمش - که بنشانده شد بر دست شمش - هر قدر پیشین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف وزیر دوم است -</p> <p>چو سلطان فضیلت نهد بر دهم بیاید که دشمن بود و در سیم</p> <p>این جمله شرطیه و سیم اول ضمیر متصل منصوب و ثانی منصف الیه پس - و حاصل معنی آنکه هرگاه پادشاه فضیلت نهد بر روی سپس ناچار است که وی دشمن باشد و در بعضی نسخ ندانم بعضی مستقبل منفی غائب - و در بعضی دیگر ندانی - در صورت القاطات از غیبت بخطاب بود -</p> |
|---|--|

| | | |
|--|--|--|
| چوبند که در عرض من فل اوست | مراتبا قیاست بگیرد بدوست | |
| باسه بدوست زانده و مصرع دوم شرط و جزای این مخدوف بنا بر قاعده که گذشت و حاصل بیت آنکه چون خواهد دید که در عرض زودن من فل او میشود پس مراتبا قیاست دوست نخواهد گرفت | | |
| بر نیت بگویم حدیثی درست | اگر گوش باینده داری نخست | |
| بایستی مالی - و گوش داشتن گنایه از متوجه شدن و لفظ نخست مربوط است - بایگویم - و حاصل معنی بیت آنکه برای تمهید مابین ما جو نخست حدیثی با تو میگویم اگر متوجه بنده باشی بعد از آن مطالب خود حرف خواهم زد - | | |
| مسئله | | |
| که ابلیس را دیدم شخصی بخواب چو خورشید از چهره می تاب ندارد خلق از حالت خبر بگر مایه در زشت بگاشتند | ندانم کجا دیدم اندر کتاب به بالا صنوبر دیدن چو در فرارفت و گفت ای نظیر قمر ترا همگین روی پنداشتند | |
| چون بحث این حدیث که باب یا فصل دانند آن باشد بیا داننده باین عبارت ادا کرد که ندانم کجا دیده ام در کتاب ای در کتاب سیر از عالم ذکر عام و اراده خاص - و ابلیس مفعول اول فعل دیده - و بالا صنوبر با صاعطه خود مفعول ثانی آن و دیدن بمعنی در بینیت طلعت و قول او فرارفت و گفت ای نظیر قمر - و در بعض نسخ نظر کرد و گفت - و همگین روی است از دیدن روی او هم و هر اس بهم رسد - و قول او این قولی ای این چنین که تو خوب است و برین تقدیر بعد از وی لفظ چنین مخدوف خواهد بود - و تواند که لفظ این به معنی چنین باشد لیکن بدین معنی جاسه دیگر یافته نشده و علی تقدیرین کاف بیانیه بعد از وی مخدوف است و در بعض نسخ کین قولی - و درین صورت این کاف برای بیان عجب باشد - | | |
| و درم روی کرد و دست و زشت تبار | چرا نقش بندیت در ایوان شاد | |
| مقارن شایع انوسی تمام شاه و چین مناسب چه رسم است که صورتی بر وجه بر جدار گاهها نقش میکنند و لفظ زشت مصطف بر دژم روی و لفظ کرد در اینجا بمعنی جعل یا شد و بعضی نقش کرد بجای است - | | |
| بزاری بر آرد و بانگ و غرور ولیکن قلم در کف دشمن است | شعید این سخن نیت برشته دیو که ای نیک نیت آن شمشیر نیت | |

| | |
|-----------------------------|---------------------------|
| بر انداختم پنج نشان از بهشت | کنونم بکین تنه نگارند وشت |
|-----------------------------|---------------------------|

بخت برشته صفت مقدم بود صفت - و بانگ و غریو توسط واد عطف - و اگر واد بنا شد پس
اضافت عام بخاص خواهم بود - از عالم کتاب قاموس - و هر دو بیت لاحق بیان آنکه واد بنا شد
بشکل وشت - و دشمن مراد از فرزندان آدم - و پنج نشان کنایه از آدم است - و حاصل معنی
آنکه فرزندان آدم بسبب بعضی که با من دار نماز جنت استیصال پنج ایشان که پدر ایشان
را از بهشت من بدر آورده ام مرا همچنین شکل می نویسند - و در بعضی نسخ کنونم بدان فعل
گویند وشت - و درین صورت بدان فعل اشاره باخراج آدم از بهشت و وشت گفتن
کنایه از لعنت گفتن بود -

| | |
|-----------------------------|-------------------------------|
| امرا همچنین نام نیک است لیک | از غیرت نگو بد بدانند شین نیک |
|-----------------------------|-------------------------------|

بدانیش عبارت از وزیر کن - و وزیرت ای بسبب رشک بردن - و در بعضی نسخ وشت
ای بسبب عطفی که بدانیش من دارد و آن کنایه از قنات قلب است نام مرا نیک نیگوید
بلکه بد نیگوید - و بعضی از محققین میفرمایند که برغن خم پوشیده نیست که ازین حکایت تشبیه
وزیر بشیطان لازم می آید و چون لازم آن من است ظاهر اخالی از قنات نخواهد بود -
در نیصورت تفریع و تشبیه آن مرا همچنین نام نیک است - تا آخر خالی از تردد نخواهد بود
انتق - مخفی نمائند که ازین بیت شروع مدعا است و ابیات سابقه تمهید مدعا بود - پس
قول او که ازین حکایت تشبیه وزیر بشیطان لازم می آید - و درین صورت تفریع و تشبیه
آن مرا همچنین نام تا آخر خالی از قنات نخواهد بود و بنا بر این بر غفلت است - آری ازین
بیت که مرا همچنین تشبیه لازم می آید نه اینکه این بیت تفریع بر تشبیه است چنانچه معترض گمان
لیکن این تشبیه موجب قنات نیست چرا که تشبیه در مطلق نگوئیت یعنی چنانچه او صورت نیک
داشت و دشمن او را درم روی نقش بسته بود همچنین نام من نیک است و لیکن بدانیش من نیک نیگوید
وزیری که جاده من آتش بخت

| | |
|--------------------------|---------------------------|
| ولیکن نیندیشم از خشم شاه | بفرسنگ باید ز مکرش گر بخت |
|--------------------------|---------------------------|

دلاور بود در سخن بے گناه

علت نیندیشیدن از خشم محمد و صرع دوم معطوف بران - و حاصل معنی هر دو بیت
وزیر بے چنین و چنین است از کردی بمسافت دراز باید گر بخت و در حقنور نباید بود
سیا و ابتلا بملای سازد که تدارک آن امکان نداشته باشد ولیکن من که نمی گیرم واد غضب

سلطانی نمی اندیشیم و بے تحاشی بیگویم تا بر آنست که من بیگانه هم و بیگانه در سخن گفتن دلاوری است

| | |
|----------------------------|----------------------------|
| اگر محاسب گردد از انعم است | که سنگ ترا زوی بارش کم است |
| چو حرفم بر آید درست از قلم | مرا از همه حرفگیران چشم |
| نیارده عامل غش اندر بیان | نیز شد از رفیع دیوانیان |

این بیت جمله مستتر بر سیل قبیل - و سنگ ترا و عبارت از سنگ وزن که تازی صحیح است
بیگویند و ترا زو سه بار یا ضافت ادنی مایست عبارت از ترا زوی که بار را به ان بسنجند -
و قول او مرا از همه حرف گیران چشم - اختیار این کلام برای آنست که تا این دهر بر این مشایخ

| | |
|----------------------------|----------------------------|
| ماک در سخن گفتنش خیره ماند | سیر دست فرماندهی بر فشانند |
| که مجرم بزرگ وزیران او را | ز جرمیکه دارد در گردن دیر |

مصرع دوم از بیت اول معطوف بر خبره ماند - و معطوف این مصرع اعنی و گفتت محذوف -
و بیت دوم و همچنین ابیات مابعد آن مقوله آن - و حاصل معنی مصرع مذکور آنکه قوت غطبی را
در حرکت آورد و گفت که مجرم تا آخر -

| | |
|---------------------------|--------------------------|
| ز خصمت همانا که بشنیده ام | نه آخر بچشم خودت دیده ام |
| کزین زمره خلق در بارگاه | نمیداشت جز در اینان نگاه |

و بیت اول پیش از مصرع اول لفظ تنها و بین مصرعین لفظ چنین محذوف - و شنیده ام
اثبات و لفظ آخر بجای کلام اضراب و پیش از دیده ام لفظ نیز و بعد از مصرع دوم عبارت
باین حال محذوف و بیت دوم بیان آن - و حاصل معنی آنکه تو بنداشته باشی که تنها از چشم
تو آنکه از وزیر قدیم این ماجرا را شنیده ام چنین نه بلکه بچشم خود نیز دیده ام باین حال که
ازین زمره خلق تا آخر - و تواند که مصرع دوم بر سیل استقام انکاری و وزن نفی مربوط بلفظ
دیده ام و لفظ آخر بر آنکه کلام باشد و حاصل معنی آنکه آخر بچشم خود ندیده ام که باطلان
من میله دارد و سخته انکار میکند - و در عاقله نسخ نشنیده ام بنده نفی - و مصرع دوم مصدر
بکاف و این محل تامل - و مخفی نماند که بچشم دیدن همانوقت مذکور میشود که خبر مرئی اندک بعد
داشته باشد چنانچه درین بیت نیز خبر و درین جان را بچشم خود ندیده ام بچشم - من
بچشم خویش می بینم که چنانچه می رود و ازین قبیل است در مآخذ فی و امثال این کلام بر آن
تا که نیز و چنانچه صاحب مواهب علیه در تفسیر قول او تامل و ماسن و ابته فی الارض

در احوال و بطور مختصراً - بدان تصریح فرموده -

| | |
|--|--|
| بخندید مرد سخنگوی و گفت دشمن گفت دانی روشن و آن درین نکته هست اگر شنوی نه بیند که درویش بی دستگاه مرا و دستگاه جوانی برفت زود پاریان ندانم شکیب مرا همچین چهره گلفام بود | حقت این سخن حق نشاید که شما بیکام تو بادا جهان که عمرت فرون باد دولت تو بجست کند در تو انگرگاه پله و لعب زندگانی برفت که سرمایہ داران خمند و زیبا بلور نیم از خوبه اندام بود |
|--|--|

و قول او مرد سخنگو در بعض مرد سخندان - و انکسایه از وزیر بود و مصرع دوم بیان مقوله گفت
و جمله بیکام تو بادا جهان - و همچنین مصرع دوم از بیت دوم مصدر یکاف دعایه - هر دو جمله معترضه
دعایه - و درین اشاره بیل باعلامان - و اگر شنوی شرط و معقول شنوی و جزای شرط محذوف
و حاصل معنی آنکه اگر شنوی نکته را پس نکته هست درین میل که باعلامان دارم و ابیات
لاحقه بیان این نکته است - و در بعض نسخ که حکمت روان باد دولت دای - و در بعض نسخ
بیت اول مذکور نیست - و درین صورت بیت دوم مقوله آن گفت باشد که در قول او بخندید
مرد سخنگو گفت مذکور است - و قول او بلور نیم از فو لی اندام بود و در بعض نسخ بلور نیم
بهر تقدیر بهیم غیر متصل مقرب در معنی مضاف الیه اندام است که از و کس قطع شده
بالفط بلور نیم محذوف گشته -

| | |
|--|--|
| دور سته درم در دمان است چو دیواری از خشت سپین بیا | درین غایتیم رشت باید گفت مرا همچین جبهه شبرنگ بود که مویم چو پنبه است و دومین قبای در بر از نازکی تنگ بود |
|--|--|

درین غایت اشاره بکبر سن و نیم غیر متصل مقرب در معنی مضاف الیه بدشت که از و کس
قطع شده بالفط دروک محذوف گشته - و حاصل معنی بیت آنکه درین کبر سن مرا کفن باید رشت

ازین

از برای آنکه موسی سن مانده غلبه نرم و سینه و بدن من مانند دوک لاغر و نزار است و عمر کم
آماده فنا و هلاکم و در بعضی نسخ درین عالم - و درین صورت عالم بمعنی جهان باشد - شوق
بالکس و شین بچرخ رسیدن - و شایع بانوی بسین جمله ضبط کرده و این محل تامل -

| | |
|--|--|
| کندم که کن بوقت سخن در اینان بجزرت چرا سنگرم برفتاوسن آن روزهای عزیز چو دانشور این در معنی بسفت | بیفتاد یک یک چو جبر کن که عمر تلف کرده یاد آورم بیایان رسد ناگه این روز عزیز بگفتا کنین به محالست گفت |
|--|--|

قول او عمر تلف کرده و همچنین آن روزهاست که عزیز اشاره با بام شباب و جوانی و این روز
اشاره بزبان شب و پیری - و در بعضی این عمر نیز - و قول او بگفتا کنین به محالست گفت فاعل
فعل بگفتا ضمیر است که راجع بطرف پادشاه است - و کنین به تا آخر بیان مقوله بگفتا و گفت و بگفتا
بمعنی مصدری است - و حاصل معنی آنکه پادشاه بادل خود بگفت که این بهر گفتن محال است

| | |
|---------------------------|-------------------------------|
| کسی را نظر سوی شاه بردوست | که داند بدین شاهیدی عذر خواست |
|---------------------------|-------------------------------|

مصرع دوم بیان کسی و داند معنی تواند و بدین شاهیدی اشاره بادل و بر این - و عذر خواست
بمعنی عذر خواستن -

| | |
|--|--|
| در ارکان دولت نظر کرد شاه بفضل ار نه آهستگی کردی به تندی سبک بست بر دین به تیر | کنین خوبتر فقط و معنی نخواه بگفتا خصمش بیاز روی بر ندان بر و پشت دست و یرغ |
|--|--|

و در معنی ال - و ارکان دولت کنایه از وزیر قدیم چه که مخاطب نیز همانست - و اختیار صیغه
جمع بجای واحد از جهت تعظیم یا نوعی از تغییر اسلوب است بر قیاس صم و کم و معطوفت
نظر کرد اعنی و گفت محذوف - و مصرع دوم بیان مقوله آن - و کنین خوبتر اشاره بادل و
بر این نه کوزه به آهستگی کن بر او تامل و بردباری -

| | |
|---|---|
| از صاحب غرض تا سخن شنوی مگو نام را جاه و لشکر و مال بیتبیر دستور دانشور شن بعد از او کم سالها که براند | که گر کار ندی پشیمان شوی بمغزو و دود بگویی را گوشت مال به نیکی باشد نام در کشد شش برفت و بگونی از روی بیاط |
|---|---|

| | |
|---|--|
| چنین پادشاهان که دین پرورند از امان نه بیم درین عهد کس خدیو خردمند رفیع نهاد بهشتی و زنی تو اسے پادشاه | بازوی دین گوی دولت بند وگر هست بویگر سعد است و بس که شلخ امیدش برومند باد که افکنده سایه یکساله راه |
|---|--|

کلمه تازنهاریه - و مصرع دوم علت مقصود مصرع اول - و حاصل معنی بیت آنکه حرف صاحب غرض رازنهاریه و درگوش خود جانهی در است نه پنداری چرا که اگر راست خواهی دانست و بران عمل خواهی کرد البتہ پشیمان خواهی شد و انجام آن بخیر نخواهد بود - و مخفی نماند که تا اینجا مقوله پادشاه بود و از ابیات آئینده مقوله شیخ و ملوک نام کنایه از وزیر نو - و بدگوی کنایه از وزیر قدیم - و قول او بویگر در بعض نسخ بویگر بجای بهشتی درستی تو درخت بهشتی تو - و تغییر در اول ظاهر اینابر تعصب و قول او بهشتی درخت آورد تا آخر تذکره محض چسب که پیش ازین در مبحث اتانک گذشته است -

| | |
|-------------------------|-------------------------|
| طبع بود از بخت نیک اختر | که ظل هما افکنده بر سرم |
|-------------------------|-------------------------|

مصرع دوم بیان طبع - و ظل هما سے باضافت و فاعل افکنده ضمیر کے کہ راجع بطرف بخت است و اگر ظل بیایه تنیک باشد پس بعد از کاف عبارت بساعت آن مخدوف و فاعل فعل مذکور هما خواهد بود - و در بعض نسخ بال هما - و بعضی از محققین میفرمایند که بال هما اینجا معنی ندارد زیرا چه مفعول افکنده پیدا نمیشود پس اگر غلطی بیای تنیک باشد فاعل افکنده هما خواهد بود و اگر ظل هما باضافت بود فاعل فعل مذکور بخت باشد انتہی - عجب تر آنکه در صورت ظل هما باضافت فاعل افکنده بخت گفته - پس در صورت بال هما چه چیز مانع است فاعل بخت بخت را پس بال هما مفعول افکنده بود مثل ظل هما اینقدر هست که بال افکندن محاوره است برخلاف سایه افکندن مگر آنکه گوئیم در اینجا مفعول افکنده مخدوف است اعنی بال هما سایه خود را افکنده بر سرم -

| | |
|------------------------|-----------------------------|
| آخر گفت دولت بخشند هما | اگر اقبال خواهی درین سایه آ |
|------------------------|-----------------------------|

بخشند هما بعینه اثبات و درین بیت اشارت است باینکه اگر طالب دولت ای چیزے که دست بدست بگردی یعنی آن در سایه هماست و اگر اقبال اسے سعادتمندی میخواهی آن در سایه صوح است پس درین سایه بیا - و اگر بخشند بعینه شغنی بود درین صورت لفظ اقبال

وضع منظر موضع مضمون غیر لفظه خواهد بود یعنی اینکه میگوید که ماد دولت را بخانه خیرین بستان
این خاصه سایه مدوح است پس اگر دولت را بنحوی در سایه مدوح بیا -

| | |
|----------------------------|-----------------------------|
| خدا یا بر حمت لطف کرد که | که این سایه جبر خلق گسترده |
| و عا گوئی این دولت نمیده و | خدا یا تو این سایه پانیده و |
| صوابت پیش از شمشل بند کرد | که نتوان سرشته میوند کرد |

در بیت دوم این دولت اشاره به دولت مدوح یا ذات مدوح - و از سایه نیز همین ذات
مراد است چه بادشاهان را سایه خدا وظل الهی گویند - و مخفی نمایند که از قول او چنین
بادشاهان تا این بیت مقوله رشیح بر سبیل جمله معترضه بوده - و از قول او صواب است پیش از
تا آنکه پیش از این نیز گزیده شده بطریق دغ و نصیحت است -

| | |
|---------------------------|----------------------------|
| تخل کند هر که عقل هست | نه عقل که خشمش کن زیر پوست |
| خداوند فرمان و رای و شکوه | ز غوغای مردم نگر و ستوه |
| سر پر غرور از تحمل تپی | خراسن بود تاج شاهنشاهی |

اشارت است آنکه عقل همانست که بهالت آن تخل و بردباری حاصل شود و آنچه مغلوب
خشم و غضب شود آنرا عقل گفتن معقول نباشد یا آنکه این قسم عقل را عقل ناقص گویند
قسم اول را عقل کامل و این تخصیص از قرینه مستفاد میشود - و قول او ز غوغای مردم نگردد
ستوه اشارت است آنکه از اثر دوام عوام ستوه دیگر دو تحمل و بردباری میکند -

| | |
|-----------------------------|------------------------------|
| نگویم چو جنگ آوری پایدار | چو خشم آیدت عقل بر جاوار |
| چو لشکر برون تا خشم از زمین | نه انصاف ماند نه تقوی نه دین |
| ندیدم چنین دیو زیر فلک | کز و میگردد ز نای چندین ملک |

ببین این کاف اعنی لفظ این محذوف و جمله مقوله نگویم - و جنگ آوری مفعول پایدار که امر
است بجای و نشستن اسے اثبات قدم و در زمین و بین المصراعین کلمه اضرب و بعد از وی
عبارت این میگویم که محذوف و مصرع دوم بیان آن - و حاصل معنی بیت آنکه نگویم ای جنگ
آوری را چه وقت ثبات قدم می ورزیده باش بلکه این میگویم که در وقت استیلا می
عقل خود را بر جای دار و مغلوب خشم مباش - و در نسخه صحیح چو جنگ آوری - پس جمله شرطیه
مقدار نگردد و در وقت لاحق جمله مضمون را در وقت - و ختم دوا اشاره بخشم و خند را

کتاب از عقل و عواص با صفات حمیده و اخلاق پسندیده است -

گفتار در صفت عدل و شفقت بر رعیت

نبی حکم شرع آب خوردن خطا و اگر خون بغضی بریزی روتا

نه بے حکم بنون نفی بر سبیل استنهام انکاری - و در بعض نسخ پیچک بیاض زائده - و در بعضی دیگر جو پیچک و درین صورت جزای این شرط اعمی پس خون خوردن البته خطا خواهد بود و محدث و مصرع دوم معطوف بر پیچک - و بر مثال پوشیده نیست که هر سه نسخه غلط نسخ است و صحیح ابی حکم بجزوه و لفظ ابی در کلام قدما یعنی بے ستمی است مثل اباب و بر یعنی با و بر شیوانس طوس فرماید - و گفت ای در ابی کام تو - پیچک پیچک پیچک نام تو - و در نه بر حکم و درین صورت یعنی بود که آب خوردن که برون حکم شرع باشد خطاست -

اگر شرع فتوی دهد بر هلاک الا تا نذاری زشتش پاک

این بیت جمله شرطیه و این جمله کو یا تفسیر مصرع دوم و بیت اول و مرتجع شین ضمیر اعمی شخص واجب القتل محذوف است از جهت قیام قرینه - و حاصل معنی این بیت و بیت سابق آنکه هر چه شرع تجویز کند اقبال آن باید کرد و دلائل عقایه را در آن دخل نباید داد - و در بعضی نسخ زشتن تو پاک - و درین صورت صفات الیه لفظ کشتن اعمی شخص واجب القتل محذوف بود و حق آنست که لفظ اگر بخیرین است و صحیح کر یعنی هر که افس صفات الیه لفظ کشتن و مرتجع ضمیر شین همین لفظ کر بود و همچنین در بیت لاحق -

وگر دانی اندر تباش کسان برایشان بخشامی راحت سان

گنه بود و مردستم گاره را چه تاوان کن و طفل سیماره را

بیت اول معطوف بر بیت سابق و بیت دوم علت مضمون مصرع دوم از بیت اول ستمکار و ستمکاره بکاف فارسی مزید علیه ستمگر که مخفف آنست - و شراح الهی بکاف تازی ضبط نموده - برین قیاس بهر کاره و ستمکاره و این محل تاویل چرا که مانوس و ستمکار اول است -

تفت زورمند است لشکر گران و لیکن در اقلیم دشمن مران

که وی در حصاری گریز و بلند رسد کشور بیگانه را گزند

پیش از مصرع اول از بیت اول لفظ هر چند که یا اگر قسم که یا آنچه باین معنی باشد محذوف است

بیان علت نمی که در مصرع دوم از بیت اول مذکور مصرع دوم از بیت دوم معطوف بر قول او و س در حصار می تا آخر - و حاصل معنی قطعه آنکه هر چند که یا گرفتیم که تن تو توانا و لشکر تو گریست و دشمن تو زبون و ناتوان و لیکن بسوی اقلیم دشمن روان مشو چرا که درین صورت او تاب مقاومت نیاورده بطرف حصار بلندی گریخته خواهد رفت و ساکنان آن کشور را آسپایی باز خواهد رسید و پادشاهان را لازم که در همه حال حمایت و رعایت خلق کنند که و واقع بدین او نیند منظور بسیار داشته باشند و تواند که قول او وی در حصار می تا آخر فعل بشرط تقدیر بشرط و مصرع دوم جزا و جمله شرطیه مدخل کاف بود

| | |
|--------------------------|----------------------------|
| نظر کن در احوال زندانیان | که ممکن بود بیگانه در میان |
|--------------------------|----------------------------|

این بیت جزا و شرط محذوف و جمله شرطیه معطوف بر قول او در اقلیم دشمن مران و مصرع دوم بیان علت معنون مصرع اول است و حاصل معنی آنکه و اگر در اقلیم دشمن رفتی و جماعتی از آن اقلیم بدست تو امیر و دستگیر آمد پس تفحص و تفتیش کن در احوال ایشان چرا که ممکن است که بیگانه در آن میان در آمده باشد پس تو اگر بر احوال او آگاهی نداشته باشی و امینان در بند بماند پس بزرگ آن بر تو خواهد ماند - و تواند که این بیت نصیحتی علیحده بود و چنانکه بیت چو بازارگان که بعد ازین آید - و حاصل معنی آنکه از احوال زندانیان که در زندان تو باشند غافل مباش و در احوال ایشان نظر کن که شاید بیگانه قید شده باشد -

| | |
|-------------------------------|-----------------------------|
| چو بازارگان در دیارت بگرد | بمانش خیانت بود دست برد |
| از آن پس که بر کو بگریزند زار | بهم باز گویند خویش و تبار |
| که مسکین در اقلیم غربت بگرد | مستاعی که و مانند طالم ببرد |

مصرع اول از بیت اول شرط و جزا است آن اعنی پس تصرف در مال او من محذوف و مصرع دوم علت معنون این جزا و بیت دوم معطوف بر آن - و قول او بگریزند زار و بهم باز گویند هر دو متنازع در میان خویش و تبار پس اگر عمل ثانی را دوی در اول ضمیر خواهی آورد و اگر عمل اول را دوی پس ضمیر در ثانی خواهی آورد و بیت سوم بیان مقوله بهم باز گویند و در بعض نسخ بجای خیانت لفظ حساست و بجای بهم باز گویند با و از گویند و او را یعنی با هم بلند آمده - شیوا س طوس فراید ع با و از گویند که مانده ایم + و در بعض دیگر در میان بیت دوم و سوم این بیت -

| | |
|------------------------------|--------------------------|
| که برگشته باد این خیانت پرست | که برمال مردم بیارید دست |
| بندیش از ان طفلک بی پدر | در آه دل دردمندش خوار |

لیکن بودش املی چرا که مضمون این بیت و بیت سوم قریب بهم است و معنی کاف نیز در بیت ششمی نمایم اگر آنکه بین این بیتین عبارت و نیز بهم باز گویند معنی بود تا این کاف بیان آن نراند شد یا این کاف معاطفه باشد و بعد آن معطوف بر قول او سکن در اقلیم ما آخر و حذر مصدر است و در اینجا تقدیر لفظ کن یعنی امر استعمال یافته -

| | |
|--------------------------|--------------------------|
| بسا نام نیکو به پناه سال | که گمانم ز شش گند پناکال |
|--------------------------|--------------------------|

پناه سال ظرف نام نیکوست - و حاصل معنی آنکه نام نیکو که در بیت ممتد شهره آفاق گشته بسیار است که گمانم ز شش آن را محمود و معصوم گردانند از جهت صدور امر ناشسته از حساب آن نام - و گاهی چنین هم میباشد که شخصی که ایام بدشت نامی برده باشد و بناگاه از وی امر صادر شود که بسبب آن نیک نام جاوید گردد چنانچه نو شیروان که در مدت عمر یک عدالت یکنامی جاوید بدست آورد - و در بعض نسخ نام نیکی یا به مصدری - و در بعض نام نیکوی پناه سال یا خرافت و این صاف و شسته است -

| | |
|-------------------------|--------------------------|
| پسندیده کاران جاوید نام | تلاول نکر دند بر مال عام |
|-------------------------|--------------------------|

در بعض نسخ پسندیده جایان جاوید نام - و بهر تقدیر تلاول که بمعنی نکر و گردنشی است در اینجا بمعنی دست دراز کردن و بجنب گرفتن استعمال فرموده - و درین بیت ترغیب است پسندیده کار بودن - و در ترکیب آن دو احتمال است یکی آنکه پسندیده کاران صفت مبتدای معذوف و جاوید نام صفت بعد صفت و مصرع دوم خبر این مبتدای باشد یعنی آنها که کار ایشان پسندیده بوده و نام شان پاینده ایشان دراز دستی نکرده اند بر مال عام - و دوم آنکه تمام صفت مبتدای معذوف و پسندیده کاران جاوید در معنی مضنات الیه نام و متعلق این نام با حله خود و خبر این مبتدای معذوف هر دو معذوف بود ای آنها که تمام پسندیده کاران جاوید نام و در سبب شهرت ایشان باین نام آنست که دراز دستی نکرده اند بر مال عام و برین تقدیر مصرع دوم بیان لفظ آن که در ضمن خبر معذوف مصرع اول واقع است باشد لیکن این توضیح خالی از استبعاد نیست و آنچه پیشتر از محققین سیر یافته اند که پسندیده کاران صفت چه قسم بود نیز اگر صفت جمع واحد باشد نه جمع چنانکه گویند غلامان دیوانه - نه غلامان دیوانگان - و اگر گاهی بطریق

۹۷
 شاد آمدن باشد معنی علی بنی تواند گردید بعضی حکیم است چرا که صفت جمع جمع بسیار آمده و
 چند جا درین کتاب نیز فرموده اند انشا الله تعالی که تواند که پسندیده کاران مبتدا
 موصوف و جاوید نام صفت آن باشد و برین تقدیر نیز مصرع دوم خبر مبتداست -

| | |
|-----------------------------|-------------------------------|
| که برگشته باد آن خیانت پرست | که بر مال مردم بیازید دست |
| بر آفاق گر سر بسیر پادشاهت | چو مال از تو انگرستاند که است |

این بیت پیش ازین گذشت و در اینجا اگر باشد پس جمله معترضه مصدر بکاف و عایینه خواهد بود
 چرا که باسباق و سیاق ربطی ندارد - و اگر گفته شود که علت مضمون مصرع دوم از بیت سابق
 است یعنی ایشان که تقاول کرده اند بنا بر آنست که مردم این نفرین خواهند کرد که برگشته یا
 تا آخر پس گوئیم ماکه ازین تقریرست فدا میشوید که ظلم نکردن ایشان از خوف نفرین خلق بوده
 نه از خوف عذاب خداست و این خوب نیست - و در بعضی نسخ یا او دست درین صورت
 لفظ بر تحریف باشد و هیچ با چرا که صلیک آلودن با س آید نه بر -

| | |
|--------------------------|-------------------------------|
| نبرد از تیردستی آزاد مرد | که پہلو سے مسکین شکم چرخ نکرد |
|--------------------------|-------------------------------|

مصرع دوم بیان آن تیردست و معنی بیت اخلاق دارد - حاصل معنی آنکه مسکین را وقت
 خوردن پہلوی خود نشاند و خود پہلو سے او شسته شکم را بر کرده باشد اگر مرده باشد هم شسته
 است چرا که نامش زنده است و همین مطابق می شود بحاصل معنی بیت سابق و آن
 انیت که اگر شخصی پادشاه تمام عالم باشد و از کسان ز رستند پس گوئیم است تواند گشت
 سفلی که خود شکم سیر پہلو سے مسکین نشود اگر بمیرد نام او را زنده خواهد بود پس در معنی افزون
 بود - و در بعضی نسخ ز پہلو سے - و درین صورت این مصرع بدخول کاف بیانیة محذوف
 و کلمه را بمعنی در باشد -

حکایت

| | |
|---|---|
| شنیدیم که فرماندهی دادگر یحیی گفتش ای خسرو نیکو بجفت اینقدر رسترو آسایش نه از بهر آن یستامم خراج | قباد اشتی هر دور و آستر قبا سے ز دیبای چینی بدور وزین بگذری زیب آرایش که زینت کنم بز خود و تخت تاج |
|---|---|

نیک روز حضرت خسرو نامور بدو از محذوف است ای قبا که ابراهیم از دیبای چینی بود

در بعضی نسخ خسرو و سیم در اسیر خسرو و سیمستان و ظاهر این پادشاه در آنجا
حاکم آن ولایت بوده یا از جهت تعظیم چنین گفته چنانچه شخصی را که مثلاً از هند باشد و شجاع
بود گویند رستم هند.

| | |
|-----------------------------|-------------------------|
| اگر چون زمان حاکم بر تن کنم | بمردی که چادرش دشمن کنم |
|-----------------------------|-------------------------|

در بعضی نسخ سن ارجون زمان بمردی بمنی یا ستارست مردی که مراد از شجاعت ذاتی است.

| | |
|-------------------------------|---------------------------|
| مرا هم ز حد گوته آرد و هو است | ولیکن خزینه نه تنها مراست |
| خزان پیر از بهر شکر بود | نه از بهر آئین و زیور بود |
| سپاهی که خوشدل نباشد ز شاه | ندارد حدود و ولایت نگاه |

بلکه دیگران هم در آن سیم و سیم اند و بیت لاحق مفسر این است.

| | |
|---------------------------|------------------------------|
| چو دشمن خرد و گستاخی برزد | ملک باج ده یک چراسی خورد |
| مخالفت خرد و سلطان خراج | چه دولت بماند در آن تخت تاج |
| مروت نباشد بر افتاده زور | به و مرغ ده از راه اندیش بود |

تخت و تاج مجموع کنایه از سلطنت. و حاصل معنی ابیات آنکه پادشاهان که با هر که باج ده یک نفر
کرده اند. در معنی حق صیانت است و هرگاه مخالف از سواد شهر موافقی را می برده باشد
و پادشاه خراج میگرفته باشد و تدارک آن نکرده باج خوردن بر حلال نباشد و در بعضی نسخ
چه اقبال ماند.

| | |
|-----------------------------|---------------------------|
| رعیت درخت است اگر پرور | بکام دل دوستان بر خور |
| به بیرحمی از پنج و بارش بکن | که نادان کند حیث بر خوشین |

شیر غیر متصل منصوب راجع لطرف درخت و مکن نمی ار کردن و کاف برای بیان علت آن
و مدخل این کاف سطوف بر قضیه ضمیمه است و معنی بیت دوم آنکه به بیرحمی از پنج و بار بکن
آن درخت را چرا که این استعمال در معنی حیث کردن بر نفس خود است و حیث یعنی جوهر
بر نفس خود نادان میکند و نام. و قول او بر افتاده زور برای زور کردن.

| | |
|----------------------------|---------------------------|
| کسان بر خورند از جوای تخت | که بر زیر دستان بگردد تخت |
| و گر زیر دستی در آمد ز پاس | حذر کن ز نالیش بر خور |

در آمد یعنی ضعیف و خاضع و علت در آمدن از پاس و حذر کردن از نالییدن او هر دو مخدوف از جهت

قیام قرینه و حاصل معنی آنکه و اگر از سخت گیری تو زیر دست می آید پاسبی در آمد از نالیدن و سب
بر خدا حذر کن که آنرا اثر پاسبی قوی است و درین اشارت است آنکه پیش از نالیدن با او
برفق و ملاحظت کن چنانکه نسبت بنالیدن نرسد -

| | |
|----------------------------|----------------------------|
| چو شاید گرفتن بنهر می دیار | بهر یکا رخون از مساسه میا |
| بمردی که ملک سراسر زمین | نیز زد که خوسه چکد بر زمین |

صفات الیه سام مخدوف و بیت دوم تا کیه بضمون مصرع دوم از بیت اول و با سبب مردی
قشیمه و خون بیاسه تنگی بر سبب تنگی و غفلت نیز در مع الفله مخدوف و کاف برای بیان
آن - و حاصل معنی هر دو بیت آنکه هرگاه تنگی برفق و ملاحظت اسکان داشته باشد پس
تعبه خونریزی کن و خون از سام هیچ تنگی از آن دیار میرون میار و گویند مردی اسی تنگی
که سلطنت تمام روی زمین نمی آید و با اینکه خوسه بر زمین بچکد و این سلطنت قصاص آن
نژاد شد غرض که مبالغه در ترغیب بکم آزار است -

حکایت

| | |
|-----------------------|-------------------------|
| شنیدم که چشمه یخ سرشت | بسر چشمه آمد بسنگی نوشت |
|-----------------------|-------------------------|

چشمه مبتدای نفع و دما بعد صفت آن و مصرع دوم خبر این مبتدا و جمله بسنگی نوشت
معطوف بر جمله اول - و در بعضی نسخ بسر چشمه بر بیاسه تنگی برقرار و غیر مکتوب و بعد از وی
کلمه بر - و این اصح می نماید -

| | |
|----------------------------|----------------------------|
| برین چشمه چون مایه دم زدند | رفتند چون چشم بر هم زدند |
| گرفتند عالم ببردی و زور | ولیکن نبردند با خود با خود |

مصرع دوم از بیت اول معطوف بر جمله یسه دم زدند و چون چشم بر هم زدند شرط و جزای آن
مخدوف - و بیت دوم معطوف بر بیت اول و هر دو بیت مفاعیل فعل نوشت که در بیت
سابق گذشت و فاعل زدند در فتنه و گرفتند و بردند ضمیر که راجع لطرف بسی است و حاصل
آنکه برین چشمه چون مایه کسان این دعوی کردند که از آن ماست و چون چشم بر هم زدند اسه
مردن پس این چشمه را گدشته در گور بر فتنه اسی با خود با خود نبردند و بعضی از محققین میفرمایند که
اگر چشم بر هم زدند در اینجا معنی موت باشد چون حاصل معنی رفتند و مردند یکبیت با نزدیک
بهم مدعا خوب نمی نماید - پس چشم بر هم زدند کنایه از مدت نهایت قلیل و کلام تابجای چون

باشد یعنی بازگشت از دنیا برنشد و دنیا را گذارند و این محل نظر چه برنشد و برنجانی
 حقیقه است نه بمعنی مردن یا قریب بآن و بمعنی مدت نهایت تحلیل چشم زدن است نه چشم بر هم
 زدن - حکیم خاقانی ع در چشم زدن بفترا فلک و در سحر اکلک تاراجایه چون گفتن
 خالی از غلط نیست خالی - و در بعضی نسخ که فتم و فرودیم بعینه حکم مع الفیه و این غلط نسخ است
 و از قول او نمائند بجز نام نیکو که در وقت مستفا میشود که واد بجایه باسه فرادیم می آید
 و کار واکه در اینجا که از دنیا است -

| | |
|------------------------|--------------------------|
| چو بر زمین باشد و ترس | مرنجانش کوراهمین غصه بس |
| عده زنده گشته پیر نیست | به از خون او گشته در دشت |

این ابیات مقوله شیخ بر سیل و غلط و نصیحت مصرع اول شرط و مرنجانش جزا و کاف بر سه
 بیان علت و میت دوم بیان جهن غصه - و لفظ عده و وضع منظر موضع مضمون غیر لفظ و زنده گشته
 پیر است حال ادو سه - و لفظ گشته بکاف تازی حال از ضمیر او که راجع بطرف عدو است -
 و حاصل معنی آنکه عده و در آن حال که زنده است خبر اموان زنده گشته میگردد و با تو اسکان و مقام
 دارد بهتر است از بدون خون او و در دامن او گشته شده است و اگر گشته بکاف
 فارسی و بجایه لفظ در لفظ تازی خاقانی باشد درین صورت مفضل علیه لفظ به معنای دشت - و از خون
 او تا آخر معلوف بر آن و گشته بمعنی مصدری خواهد بود اسه بهتر است از گشته شدن او و گشته
 دامن تو از خون او و این لفظ با دامن سپان تفر میشود - و در بعضی نسخ بجایه در دامن است
 در گردنت و درین صورت در معنی بر باشد -

| | |
|-------------------------|-------------------------|
| حکایت | |
| شنیدم که دارای فرخ تیار | از شکر جدا مانده روزگار |
| دوان آمدش گلر بانی پیش | بدل گفت دارای فرخندیش |

اضافت با دانه لایست عبارت از روزی که در آن شکار کنند و اگر بیایه تنگ بود روزیست
 شکار کنی به از شکارگاه خواهد بود - و قول او بدل گفت ای در دل اندیشه و بر زبان نیارد
 از براسه آنکه در وقت از مقرران کسی حاضر نبود -

| | |
|--------------------------|----------------------------|
| مگر دشمن است اینک که بخت | ز دورش بدوزم به تیغ و خنجر |
|--------------------------|----------------------------|

این بیت مقوله گفت که در بیت سابق گذشت - و مگر حرف استغناء و این بیت و مستثنای آن

خط بیدل ازیراے آست که در محبت دارا دلش از دوست رفته بود - و بعضی از متعینین میفرمودند که این در حقیقت غیب نیست - و حال آنکه قول او و دان آمد چنانکه گذشت و کنونیت بهر آمد که بعد از بیاید دلائل صریح دارد بر کمال خوبی آن قتال - و در بعضی نسخ چه پان چهل اے و لا در و در و دیگر چه پان به اور و درین صورت بعضی پیش و اورای دارا خواهد بود و بهر تقدیر مصرع دوم بیان خروش است -

| | |
|--------------------------|----------------------------|
| بگفت ای خداوند ایران تو | که چشم بد از روزگار تو دور |
| سن آنم که اسپان شه پر دم | بخندست درین مرغزار اندرم |

جواب سوال مقدر است یعنی دارا از چو پان پرسید که اگر تو دشمن نیستی پس کیستی که پیش من ودان می آئی - پس گفت چو پان که اے خداوند تا آخر - و مصرع دوم از بیت اول جمله مصدر بکاف دعایه است و تواند که این کاف برای بیان مقوله گفت باشد - و قول او چشم بد تا آخر جمله معترضه دعایه - و بهر تقدیر بیت دوم مقوله بگفت است

| | |
|-----------------------------|-----------------------------|
| ملک را دل رفته آمد بجای | بخندید و گفت ای نگو بهید را |
| ترا یاور می کرد فرخ سرش | و گرنه زده آورده بودم بگوش |
| نگهبان مرغی بخندید و گفت | نصیحت ز منعم نشاید بگفت |
| نه تنه میر نمود و راے نکوست | که دشمن ندانند شهنش ز دوست |
| چنانست در همتری شرط است | که هر کترے را بداند که گیت |
| مرا بارها در خفسه دیده | ز خیل و چپ را گاه پرسیده |

صله قول او دل رفته محذوف است ای دل از جا رفته - و ای حرف ندا و نگو بهید را می سناده - و بیت دوم سناده علییه جمله مقوله گفت - و بای بگوش برای معنی قرب - و علت جمله زده آورده بودم بگوش محذوف ای ترا تا به تیر بد زدم و چون او بے محاپیش دارا ودان آمده بود و آداب در آمدن در حضور پادشاهان را نمیدانست برای نگو بهید و رای گفتن و چه بهم رسید - و بگوش و نگو بهیدن با لکسر سر زش کردن و زرم کردن و بر این قیاس ششقات این باب نگو بهید و رای آنکه رایے و فکر او نگو بهید باشد و قول او ز خیل و چپ را گاه مجاز و است ای احوال و کیفیت اسپان با صطبل و چرا گاه -

| | |
|------------------------|--------------------------|
| کنونیت بهر آمد پیش باز | نیمه نیم از به اندیش باز |
|------------------------|--------------------------|

برابر بود
 مصرع اول بر سبیل استقام انکاری و مصرع دوم علت آن - و حاصل معنی آنکه تو در جهان مقام
 استراحت نیکنی که تا آنجا فریاد مظلومان نمی تواند رسید و در بعضی نسخ بکویان برت - کویان
 بافتح ستاره وصل - که بکسر کاف تازی و تشدید لام - و بجای قول او چنان خست چنان
 بعینه امر از ماده خفتن و این در کلام شیخ بسیار آمده -

| | |
|----------------------------|---------------------------|
| که نال در ظالم که در دورست | که هر جور که سیکندر جورست |
|----------------------------|---------------------------|

کاف اول استقام انکاری و دوم براس صفت ظالم و سوم براس علت نالیدن چهارم
 براس صفت جور است و صفات ظالم و بعد از مصرع اول جمله اضرایه مخدوف - و حاصل معنی
 آنکه هیچکس نمی نالد از جور ظالمی که در دورست بلکه از جور قوی نالند زیرا که هر جور که از ظالم
 سر سبزند آن در واقع ازست که با وجود اقتدار و امکان تدارک آن نمی گنی و یاد مظلوم
 غیر سی - و بعضی از محققین میفرمایند که کاف بر صدر مصرع دوم سنای علت عدم نالیدن است
 نه علت نالیدن پس حاصل معنی آن باشد که کسی از ظالمی که در دورست ناله نمی کند بدان
 که جور آن ظالم جورست که حکمست پس نالیدن از نالیدن از تو خواهد بود و درین صورت
 فایده ندارد پس از کتاب حذف جمله اضرایه بجاست - برپیشانی پوشیده نیست که از قول
 او که جور آن ظالم تا قول او نالیدن از تو خواهد بود و نیز توضیح می یوند که این کاف براس
 علت نالیدن است نه علت عدم نالیدن چنانکه او گمان برده و قول او از کتاب حذف تا آخر
 این نیز باطل چرا که بدون این تقدیر معنی حاصل نمی شود -

| | |
|--------------------------|---------------------------|
| نه سگ دامن کار وانی درید | که دهقان نادان که سگ پرور |
|--------------------------|---------------------------|

کار و استیجیایه نسبت مصرع دوم بر سبیل اضرایه - و حاصل معنی آنکه این گمان بر که
 دامن کار وانی را سگ دریده است بلکه در واقع دهقان دریده که سگ را پرورده
 و نادان از براس آن گفت که اگر دانا بودی سگ درنده را نیز دردی -

| | |
|----------------------------|----------------------------|
| دلیر آمدی سحر بیا در سخن | چو تیغ پست است قتی سخن |
| گو آنچه دانی که حق گفته به | نه رشوت ستانی و نه عشوه ده |
| طبع بنده و دفتر حکمت بشو | طبع مجلس و هر چه دانی بگوی |
| طبع راسته حرفت هر سه بشو | از آن نیست مظلومان اینی |

طبع بشتن کن یا در طبع اختیار کردن + و کلمه از بیانیه - و دفتر حکمت از عالم انکشته از نظر

۱۰۵
 در بعض نسخ زبان بند و دفتر حکمت بنویس - طبع با کسل و هر چه خواهی بگو و داین غلط
 نسخ است چه اگر زبان بکشی کنایه از خاموش شدن و رشوت دادن است و در حجاب
 هیچ کس از هر دو معانی مناسب نیست همچنین قتل او سلطان جمع مطلع یعنی آنکه کسی را که
 در قطع اندازد اینجا مقصود نیست مگر آنکه یعنی طامع باشد و فارسیان بدین معنی استعمال
 کرده اند علی الخصوص مولوی معنوی و در نسخ معتبره طامعان و این از شائبه تکلف بمرست

حکایت

| | |
|--|---|
| خبر یافت گردنکشته در عراق تو هم بر درستی امیدوار دل در دمندهاں بر آرز بند بریشائی خاطر سرد واد خواه | که میگفت مسکینه از زیر طاق پس امید برد در نشینان برادر که هرگز نباشد دولت در دند بر اندازد از مملکت پادشاه |
|--|---|

مختار شایع است که پیدیه زیر طاق بیایست منکر مفرغ غیر کتب و درین صورت زیر طاق
 در زیر طاق باشد و هر تقدیر بیت دوم مقوله میگفت و شبهه به مضمون شعر اول مع حرف
 تشبیه همچنین صفت قتل او در درستی هر دو مخدوف و لفظ پس براسی تفریع و ما بعد آن
 جزا است شرط مخدوف است و حاصل معنی بیت آنکه چنانچه من بر تو امید آورده ام تو هم
 امیدوار هستی بر درستی که برآورده امید باست پس اگر میخواهی که امید تو از آن در بر آید پس
 گمانیکه با امید برد در نشسته اند امید ایشان را بر آور

| | |
|--|--|
| تو خفته خاک در حرم غیر و ن ستانده داد آنکس خد است | غریب از برون گو بگرانی که تواند از پادشاه داد خواست |
|--|--|

تو بتدا و خفته که در اینجا مخفف خفته بصیغه خطاب است خبر میدهد از پیرا که چون جمله خبر واقع میشود
 واجب است که ضمیر کسی که در وجود مطابق باشد مرئوس در حکم و خطاب و غیبت و ادنی
 در - و گو بسوز مخفف گو بسوزد که ترجمه تحرق است - و لفظی که متعلق به بسوز و لفظ گو اکثر
 در جواب شرطی آید خواه آن شرط مذکور باشد چنانچه درین مطلع میرزا صاحب سه شمع
 بر خاک شید ان گر نباشد گو بمباش به لاله در کو و بدیشان گر نباشد گو بمباش به مولی سوز
 سه روز با گر رفت گو رو باک نیست به تومان ای آنکه چو تو باک نیست به و خواه مخدوف
 باشد خانه و در شهر و سه محراب از خاک بر خاک خور گشته و مدونش ۱۰۴۲

بهارستان
 جهان گو باد بر تخت سلیمان + اے اگر خاک می خورد گنج فریدون را گو بخورد و اگر با دمی بر
 تخت سلیمان را گو برد - و آذرین قبیل است در بیت ماخن فیہ و محمل معنی آنکه در حرم سرائی
 خود در غیر از خاک خفته می خوابد در بیرون حرم بگر اگر بسوزد گو سوخته باشد زیرا که در محال
 او التفات نیست - و بعضی از محققین میفرمایند که لفظ گو در اینجا معنی امر نیست بلکه نزدیک بمعنی
 هر چند و اگر چه است یعنی هر چند مسافر و طویب بگر یا بسوزد و ترافیر نیست چرا که در حرم سراسر
 خود خاک فواید در وقت غیر از این محل نایل چه اشعار استاده که با شتهار آورده شد
 را می کند از قتل او نزدیک بمعنی هر چند و اگر چه است چنانچه خودش هم بعد از انقضا مستوف
 شده باین که در صورتیکه جنای شرط واقع شود چنانکه در مطلع صائب است در واقع معنی گو
 و هر چند نیست نیکند اما بر تقدیر س که جزا نباشد یعنی مذکور سبب تکلف صحیح میشود چنانچه در
 شعر اخیر خسرو - و همچنین در بیت ماخن فیہ و تر بعد از این گفت که لفظ گو گاهی با صیغه امر
 جمع میشود و گاهی با صیغه مستقبل مثل گو بسوزد و گو بسوزد اول امر غائب است و دوم امر حاضر
 غایبش بسوزد و مقوله گو خواهد بود و حق آنست که این احتمال در اول هم است انتهى - بر تخیل
 پوشیده نیست که اگر مراد از اول بسوزد فقط است و از دوم بسوزد فقط پس قول او اول امر
 غائب است و دوم امر حاضر صحیح نباشد زیرا که امر بالعکس است و اگر مراد آنست که مجموع
 بسوزد امر غائب است و مجموع گو بسوزد امر حاضر پس قول او غایبش بسوزد مقوله گو خواهد بود
 که اخیر بطل این دعاست زیرا که وقتی که بسوزد مقوله گو باشد پس امر فقط گو خواهد بود و نه مجموع
 فاعل - و کلام سردی در شرح این بیت گلستان که سه در دیش نیک سرت و فرخنده خوی
 تان ربلا و لقمه در یوزه گو ماهش + آورده که لفظ گو افاده تاکید و سباله میکند و کسیکه گفت
 در اینجا فم است و این اتمام بسیار است درین لغت و نزدیک است که بیاید نظایران
 درین کن با تفاوت است این را که فم آنست که فاعله در ذکر آن نباشد و اتمام شنیده شده
 است از سلف و نیست و هیچکس را اعتبار اتمام در هر موضع انتهى - و قول او و او است
 در اینجا معنی مصدری است مخفی نماند که ابیات این داستان شعر است بر آنکه این گو بخش
 مقوله کن سکین را بشنید لیکن شعر نیست بر آنکه در جواب آن چه گفت و اینجا مشش چه شد -

حکایت

یکی از بزرگان را می بیند | حکایت که ز او بعد از این |

۱۰۶
 که بودش یگینی بر آغوشی
 قروانده در قیامش جوهری

ابن عبدالحزیز عبارت از عمر بن عبدالحزیز که باوشاهی عادل بوده از بنی امیه و صاحب
 اورا از انقلاب شمرده قدس سره -

بشب گفتی آن جرم گیتی فروزا
 و درسه بود از دند و ششالی چو دروا

جرم بالکسرتن - انجام جمع - و در اینجا عبارت از گناین است و شایع بالنوی گوید که گفتی گیتی گویا
 و در الفصح یعنی دروازه یعنی آن تن روشن کننده گیتی دروازه روشنائی بود که از پر تو آن شب
 تاریک روشن میشد چنانچه روز که سرایه روشنی است - و بعضی از شرح صحیح - درسه بود در
 روشنائی روز و در با لغیم یعنی لولو و لفظ روشنائی مضاف بطرف روز یعنی گوهری بود در
 روشنائی روز و روشنائی داشت همچو روشنائی روز و این در محاوره فارسی شایع است
 چنانچه میگویی که این آب صفائی لولو است بدین معنی که همچو لولو صاف است آبی کام
 و درین اشارت است بآنکه در شجر آج بوده و در بعضی بشب گفتی آن جرم گیتی فروزا
 بود از روشنائی برور و دین محل نامل + فامده باید داشت که گفته و گوی و گویا هر
 لفظ ترجمه کان شده داشت و کان استعمال کرده میشود برایشی انشای تشبیه اگر خبر جامد
 باشد و بر اعطای شک اگر خبر مشتق باشد و بعضی برای انشای تشبیه مطلقا گفته اند اسے خواهم
 جامد باشد و خواه مشتق و حق است که گاهی استعمال کرده میشود وقت ظن بر ثبوت خبر خبر
 قصد لای تشبیه خواه خبر جامد باشد و خواه مشتق چنانچه صاحب مطلق و رجعت آداب
 تشبیه به آن تخصیص نموده و درین میت که سلطان ازین روزه آیا چه خواست - که افطار
 او عید طفلان است و گویا آری از قسم پسین است و گویا چه نیز در بعضی مواقع افاده پسین
 است

قضا را در آید یک خشک سال
 که شد بد ریسمان مردم دلال

کلمه را یعنی آری یک یعنی یک تربیت و مصرع دوم صفت خشک سال - و حاصل معنی آنکه خن
 قضا که از درآمدن او ریسمان مردم که مثل ماه شب چهارده در کمال نورانیت بوده همچون
 دلال ضیعت و بار یک محسوس می شد -

| | |
|----------------------------|--------------------------|
| چو در مردم آرام و قوت ناید | نمود آسوده بودن مردم است |
| چو بندگی نه هر در کام خلق | کنش بگذرد آب شیرین سلطنت |
| لفظه و لغت و خبر و شکر | در هر حال |

نورانی

بیتِ اول جملہ شرطیہ و بیتِ دوم معطوف بر شمع دوم از بیتِ اول و مفعول بفرمود و بیان
 امور بہ ہر دو محذوف و بفرمودہ معطوف بر بفرمود و فاعل این فعل ضمیر ہے کہ راجع بفرمود
 مفعول بفرمود است و مصرع دوم علت بفرمودہ و حاصل معنی آنکہ بفرمود مستعدان را کہ بفرمودہ
 آنرا و ایشان بفرمودہ شد و در بعضی نسخ غریب و قیم۔ و بیت دوم جملہ مستتر ضمیمہ شرطیہ
 بر سبیل تخیل و کسے بیاسے تنگی مقابلِ ناس و زہر در کام دیدن کنایہ از تلخ کام یافتن۔
 و در بعضی نسخ نو شین۔ و معین بہتر زیرا کہ درین صورت مقابلہ و ہر ہم میرسد و بعضی نسخ
 سیفر آیند کہ کسے بیاسے تنگی معنی ندگو بہ نظر فقیر نیامدہ و این محض شکل است نہ ناسی کہ
 از کسے بلا نشیند عیب نیست نہ زانکہ خس بالاسے آب و زہر دریا کہ ہر است۔

| | |
|-------------------------|----------------------------|
| یک ہفتہ نقدش بتاراج داد | بہرویش و مسکین و محتاج داد |
|-------------------------|----------------------------|

مصرع دوم تغیر بتاراج داد است۔

| | |
|--------------------------|-------------------------|
| آقا دزد در وی ملامت کنان | کہ دیگر بدست نیاید چنان |
|--------------------------|-------------------------|

آقا دزد معنی ملامت گردن گرفتہ و مصرع دوم بیان بین محذوف۔ دیگر معنی سن بھد و
 نیاید معنی نخواہد آمد و فاعل این فعل ضمیر ہے کہ راجع بہلوت نگین است و چنان اشارہ بہ
 نگین۔ و حاصل معنی آنکہ ملامت کنان در دوسے ملامت گردن گرفتہ اند این کہ سن بھد بہ
 نو چنان نگین نخواہد آمد۔

| | |
|--------------------------|-------------------------|
| خفیدم کہ میگفت باران شمع | فروید ویدش بعارض شمع |
| کہ زشت است پیرایہ بزمیرا | دل شہرے از ناتوانی فگار |

و او حالہ۔ و باران و شمع باضافت مشبہ بہ شمع بہ آخر بیت حال از ضمیر فاعل تیگفت و بیت
 دوم بیان بین محذوف و مصرع دوم از دسے حال از پیرایہ کہ فاعل زشت است و این
 کات با بین و بدخل خود قولہ میگفت۔ و حاصل معنی ہر دو بیت آنکہ میگفت ابن حجر
 دران حال کہ باران بر شک فروید وید بر عارض او چنانچہ بر عارض شمع میدود اینکہ
 ناخوش و بدنام است پیرایہ بستن بر شہر بار و ناخال کہ دل مردم شہر بسبب ناتوانی و
 در اندکے خستہ و افکار پاشد و در بعضی نسخ بہ برویش و دان بچو بروے شمع
 و این واضح تر است۔

| | |
|-----------------------|----------------------|
| خنگ آنکہ آسایش مردوزن | گزیند بر آسایش خوشین |
|-----------------------|----------------------|

از اینجا شروع مقوله شریع است بر سبیل وعظ و نصیحت - و حاصل معنی آنکه خوش است آن حال
 هر آن که راحت رعایا را مقدم دارد بر راحت خویش -

| | |
|-----------------------|-------------------------|
| نگردد رغبت هنر پروران | بشادی خویش از غم دیگران |
|-----------------------|-------------------------|

هنر پروران گناه از هر صاحب هنر عموماً و پادشاهان عادل خصوصاً و بشادی خویش
 متعلق بر رغبت نگردد و از غم دیگران صفت شادی - و کلمه از بعضی در است - و حاصل معنی
 آنکه هنر پروران رغبت نگردد اندیشادی خویش چنین شادی که حصول آن در غمگین
 بودن دیگران باشد -

| | |
|--|--|
| اگر خوش بخسید ملک بر سر پر وگر زنده دارد شب دیر یار | بپندار کا سوده خسید فقیر بخشید مردم با آرام و ناز اتامک ابو بکر بن سعد است |
|--|--|

بیت اول جمله شرطیه و مفعول بپندار یعنی لفظ این محذوف و ما بعد بیان آن - و آسوده
 یعنی آسوده خواب و صفت و معطوف این فعل نیز محذوف یعنی و هرگاه حال چنین باشد که
 فقیر هم آسوده بخسید پس آسایش اغلباً بطریق اول متعلق خواهد بود و بیت دوم معطوف
 بر بیت اول و فاعل فعل زنده دارد و ضمیر که راجع بطرف ملک است دیر یار نیز تختیان
 بالفت کشیده کنایه از دراز دیر که مشتق از یازیدن یعنی آهنگ کردن و دست دراز کردن
 بجز نیست و بنا بر شهره بپایه موحده غلط عوام است -

| | |
|---------------------------------|-------------------------|
| کس از فتنه در یار من دیگر نشاند | نه بیند مگر قاست هوستان |
|---------------------------------|-------------------------|

لفظ کس یعنی سورگی - و دیگر یعنی من بعد و نه بپایه بعضی که حال است و حاصل معنی
 آنکه پیش از زمان مروج فتنه در شیر از خطره داشت و از آن زمان که مروج بر تخت سلطنت
 نشسته من بعد آن هیچکس فتنه را بنه بیند مگر قاست هوستان را -

| | |
|---------------------------|---------------------------|
| همین تیغ بستم خوش آمد گوش | که میگفت گوینده خوب و خوش |
|---------------------------|---------------------------|

مصرع دوم و همچنین بیت آینده بیان همین تیغ بیت ویم ضمیر متکلم منصوب در معنی
 صفات الهیه گوش است که از دوسه قطع شده با لفظ بیت همین گفته در نسخ مشهور -
 یکی تیغ بستم خوش آمد گوش که در محاسن می سرودند و خوش و درین صورت لفظی
 بطریق تحکیم کلام در رعایت سیاقه الاعداد باشد و قول او عفت انبی از عفتن و عفت

بنون غلط شاخ است -

حکایت

| | |
|---------------------------|-----------------------------|
| در اخبار شاهان پیشینه است | که چون تملک به نیت زنجی شست |
| بد وراثش از کس نیارد کس | سپش برادر خود بهین بود کس |

لفظ هست ترجمه کان ناقصه و آنکه گفته حرف رابطه فاعل است از آنکه نفس یعنی رابط است
نه حرف رابط چنانکه ملاسوری در شرح این بیت که ستاهاست و دیگرم باید - اگر نخوانند
تا هم شاید بدان تصریح نموده و بعضی از تحقیقین میفرمایند که لفظ هست مشترک است در دو
یکه سبیل است که حرف رابط است - و در فارسی الف به ا ب ل شود چنانکه میان و بهیان
و دیگر ترجمه کان ناقصه و درین صورت اعتراض دارد نمی شود و ازین مأخوذ است هستی -
در هست و خواهد بود بهین است اتمی - تبدیل الف و هاسلم لیکن استعمال است و موافق
است سنده سخا بهر تقدیر اسم است اعنی لفظ این در بیت ناخن فیه محذوف است
و مصرع ثانی بیان آن - در اخبار شاهان پیشینه خبر مقدم بر آن - و چون تملک تا آخر شرط و
مصرع دوم از بیت دوم جزای آن و شین ضمیر متصل که راجع بطرف تملک است مضان الیه
و دوران - و لفظ کس مفید یعنی سور کلی و مصرع دوم معطوف بر مصرع اول و طرف و متعلق سبیل
هر دو محذوف - و حاصل معنی این بیت آنکه در دوران عدل او هیچ کس از یکجای شادی
نشد و خودش در نیک نامی و دادگری پیشه برد بر پادشاهان دیگر و بهین زاد راه با خود برداشت
و انتقاد کافی و پسندیده است برای نجات او دران جهان و نیکامی او درین جهان و اگر
پیش از لفظ بس داد عطف نباشد پس ترجمه فقط خواهد بود -

| | |
|---------------------------|----------------------------|
| چنین گفت یکره بصما حیدر | که عزم بسر رفت بجای صلی |
| چومی بکدر و ملاک جاه و سر | شیرد از جهان دولت الا فقیر |
| میخواهم بکنج عبادت شست | که در یاکم این شخروزی گشت |

یکه یعنی یک لذت - و بیت دوم شرط و مصرع دوم از دس معطوف بر می بگذرد و بیت سوم
جزای این شرط و بخوام یعنی میخوام - و شست یعنی مصدری و یکره از وی عبارت این
محذوف و مصرع دوم بیان آن و این هر دو بیت معطوف بر قول او عزم بسر رفت بجای صلی
و جمله در قول کاف بیان مقوله چنین گفت یکره طرف چنین گفت - و در بعض نسخ بجای

آن لفظ روزی - و حاصل معنی این ابیات آنکه چون دولت دنیا که عبارت از ملک جاه و مانند آنست در معرض فنا و زوال و تباع و نپاداری این دولت را با خود نبرد و آن دولت باقی و پایدار که آرا با خود توان برد محبت حق و معرفت او تعالی شانه است و از زانی توان برد مگر فقیر که عبارت از مرد عارف و انسان کامل است پس بخواجهم که ترک سلطنت گویم و در بعد از بنشینم باین نیست که این خبر و ذکر عبارت از ایام معد و دحیات مستعار است بیاد آن صرف کنم و از دولت فقیر بر فردا باشم - و در عالمه شیخ بیت سوم مقوم است بر بیت دوم - درین صورت مصرع اول از بیت سوم معطوف باشد بر قول او علم بسر رفت بجا اصلی و مصرع دوم از وی علت این معطوف و مصرع دوم از بیت دوم شرط معطوف بر قول او در پاکم تا آخر و جزای این شرط محذوف و حاصل معنی آنکه بخواجهم پنج عبادت نخستین از برای آنکه بقیه عمر بیا و او سبحانه بگذرانم و چون دولت دنیا فانی و مستعار است و دولت فقر باقی و پایدار و نمایی بر او را هیچکس مگر فقیر پس ترک سلطنت گویم و فقیر بشوم - و بعضی از محققین میفرمایند موافق این نسخه بیت اول در محل شرط است و بیت دوم جزای پس حاصل معنی آن باشد که عمر من در لهو و لعب و کسب دنیا گذشت لهذا بخواجهم ترک دنیا کنم و پنج عبادت بنشینم که حاصل زندگی عبادت است و بیت سوم جواب سوال مقدمه آن ثلث است که دنیا چرا حاصل ندارد و پادشاه از آن متع نشود زیرا که ملک و جاه و سریر حاصل آنست پس در جواب میگوید که چون این دولت پایدار نیست پس حاصل دنیا را فقیر می بر داسی حاصل دنیا که تبار از عبادت است او دار و پادشاه را از آن متع نیست انتهى - و درین نظر جواب است چه بیت اول یعنی چنین گفت تا آخر صلاحیت شرط ندارد و نه نفی و نه تقدیر تا بیت دوم یعنی بخواجهم تا آخر جزای آن تواند شد پس در محل شرط گفتن خالی از استجاب نباشد و قول او پادشاه را از آن متع نیست این علی الاطلاق غیر مسلم -

| | |
|---------------------------|----------------------------|
| چو بشنید و انامی روشن نفس | به تندی بر آشفت کاشی کنگر |
| طریقت بجز خدایت خلق نیست | به تباهی و سجاد و دلق نیست |
| تو بر تخت سلطانی خویش باش | با خلاق پاکیزه درویش باش |
| بصدق و ارادت میان بیهوده | ز طلمات و دعوی زبان بسته |
| قدم باید اندر طریقت نه دم | که اصل ندارد دم بے قدم |

بزرگان که نقد صدقا داشتند | چنین خرقة زیر قبا داشتند
قول او پیسج تا آخر نقد یک عمده آن خدمت کردن ظن است - و قول او دهم ای نه بین
قال و پس و قول او چنین خرقة تا آخر شارت است بآنکه کار عقبی را در لباس دنیا
سرا انجام می دادند -

حکایت

| | |
|--|--|
| شنیدم که بگریست سلطان که با یارم از دست دشمن نمانم پس چه کنم که فرزند من کنون دشمن با کمر دست یافت چه تدبیر سازم چه چاره کنم | برینکمر دے ز اہل علوم جز این قلعہ و شہر با من نماند پس از من بود سرور این سر دست مروی و جہدم بیت کہ از غم بفرمود جہان و غم |
|--|--|

مفعول شنیدم اعنی لفظ این محذوف و کاف برائے بیان آن - و سلطان روم عبارت کی
قیصر یا سکندر فیلقوس لیکن اول اقوی است زیرا کہ از تواریخ بہ ثبوت می پیوندد کہ سکندر
را گاہے این حالت رونداہ و معطوف بگریست اعنی وقت نیز محذوف و کاف بر صدر
مصرع اول از بیت دوم برای بیان آن و کلمہ زاد قول از اہل علوم بیانہ است اسے
نیکمر دے کہ از اہل علوم بودہ و میتواند کہ ابتدا یہ بود اسے محض برائے دخول بودن آن
موضع کہ مفصل و خارج شدہ از و شے دیگر چنانچہ در بحث خود گذشت - و اہل یعنی کسان
و منزل اہل جائے با کسان کذا فی الصراح - و در کسر اللغہ جائے کہ در و اہل و عیال باشند
و طالعہ سراوار در خانہ زن - و در تخب اللغہ سراوار و علم جمع علم پس اگر مراد انواع علم است
پس محمول بر حقیقت بود و اگر یک نوع علم پس معنی مفرد بنا بر ضابطہ فرس کہ مکرر گذشت و
قلعہ و شہر بود و عطفت است و بعضی از متحققین میفرمایند کہ ظاہر از تعنیہ است بعضی یک
نیکمر دے از صاحبان علوم و بعضی از آنها بود - و حاصل معنی آن مروی کہ صاحب علم و عمل بود
انتهی و این وقتی صحیح باشد کہ اہل لفظ جمع معنی صاحبان آمدہ باشد و معنی قول او حاصل معنی
تا آخر نیز از این معنی ابا یسکند - و در بعضی نسخ قلعہ شہر با ضافت و یکاسے قول او بفرمود جہان
در غم جان و غم بود و عطفت -

| | |
|-----------------------------|-----------------------------|
| بر آشت کاین گریہ از جہر بیت | برین عقل و دانش بیاید گریست |
|-----------------------------|-----------------------------|

و در بعضی نسخ بر آشفته دانند که این گریه چیست و درین صورت لفظ دانا وضع معطوف بر وضع ضم
باشد من غیر لفظه در صورت اول فاعل فعل بر آشفته ضمیری بود که راجع بطرف دیگر است و
معطوف بر آشفته اعنی و گفت سلطان را محذوف و کاین گریه تا آخر بیان مقوله آن مصرع
دوم معطوف بر این گریه تا آخر و در بعض برین عقل و قیامت - و در بعض عقل و رایت با خطا

| | |
|---------------------------|---------------------------|
| بگفت ای برادر غم خویش خور | که از عمر بهتر شد و بیشتر |
| ترا اینقدر تابانی بگست | چو رفتی جهان آن دیگر گست |

بهتر عمر کنایه از مغفوان شباب و لیسان جوانی و مصرع دوم براسے بیان علت امر بم خوردن
و کلمه از صله شده که معنی رفت است - و بعضی از محققین میفرمایند که از تفصیلیه نیست بلکه
تبصیضیه و مراد از بهتر عمر خلاصه است یعنی آنچه خلاصه عمر بود از نظر بسیاری گوشت و کم ماند
این محل تعجب زیرا که شایع قابل تبصیضیه نشد که نفی آن کن - همانا شمار این تمام لفظ قرآنی
که علم تفصیل است در لفظ بهتر و صحیح از ابتدائیه اتصالیه و معنی آن در موقع خود معلوم شود
و در بعضی نسخ مصرع دوم چنین که - پیرو یک سود از بهر پسر و درین صورت این مصرع
معطوف باشد بر قول او غم خویش خور - و علی التقدير بر این بیت معطوف است بر گفت
محذوف در بیت سابق و پیش از او سه لفظ و نیز محذوف لیکن لفظ گفت از جهت تکرار مکرره
می نماید و لهذا در نسخ صحیح چنین واقع شده که - ولایت چه باشد غم خویش خور - که از عمر تا آخر
و برین تقدیر این بیت متهمه مقوله گفت مذکور باشد - و قول او چو رفتی جهان آن دیگر گست
و در بعضی نسخ جهان جاسے دیگر گس - و در بعضی همین جاسے دیگر - و درین صورت
لفظ همین اشاره بقلعه باشد

| | |
|------------------------|--------------------------|
| اگر بوشمند است و گزینش | غم او مخور که غم خود خور |
|------------------------|--------------------------|

این بیت معطوف بر قول او جاسے دیگر گس تقدیر و او عطف و خبر متبذله محذوف است
اعنی لفظ دیگر گس - و لفظ اگر ترجیحی آو که عبری برای تردید می آید و مرجع ضمیر او نیز همین دیگر
گس و آن کنایه از فرزندان یا در شاه مخاطب - و حاصل معنی آنکه آن فرزند خواه بوشمند و
عاقبت اندیش باشد و خواه بخرد و کوتاه اندیش در هر صورت غم او مخور که خود غم خود خواه
و در صورت اول پیش از آنکه کسی تربیت او کند و در صورت ثانی بعد از آنکه سخته زمانه را پیشیه
باشد و در بعضی نسخ - تو بهر خود کن که آن چرخد که بعد از تو باشد غم خود خور و در بعضی دیگر

که بعد از تو اند و هر تقدیر بعد از تو نیستی خلق است و حاصل معنی آنکه تو کار سے اختیار کن
که بدان عاقبت محمود گردی و این اندیشه را بخاطر راه ده که بعد از من عال خلق من چه خواهد
اشقت نیز در جهان در شستن اگر فتن بشیر و بکذا شستن

لفظ شقت در معنی مصاف است بطرف جهان در شستن که عبارت از جهاندار است و مصرع
دوم صفت جهان در شستن و نیز در معنی لائق و سزاوار نیست و مفرد آن معنی مرد عاقبت
اندیش را و شستن کنه شستن معنی مجتهد بر دو مخدوف - و حاصل معنی بیت آنکه شقت
جهانداري که آغاز آن گرفتن بشیر است - و انجامش گذشتن مجتهد لائق و سزاوار است
مرد عاقبت اندیش را پس ترک جهانداري باید کرد و باید حق اشتغال باید ورزید و بعضی
از محققین میفرمایند که این توجیه محض تکلف است و مناسب است که باز کلمه شقت مجتهد
شده و مصرع دوم علت نیز در است یعنی جهانداري بشقت و غنت که جهانداري داردی
و جهانداري مدارک آن نمی تواند کرد در جهانداري اول گرفتن جهانست بشیر و احسن
گذشتن است و حاصل آنکه شقت جهانداري زیاده بر اتعاع اوست چرا که اول تعلیم
کشیدن و تقدیر داد است و آخر کار نا پایدار است انتی - وجه مناسبت این توجیه
و تکلف در توجیه سابق ظاهر نمی شود قتال -

برین پیچ و زرقاق است سنان بدیندیش و تدبیر فتن بساز
پیچ و زرقاق است باضافت کنایه از مدت حیات در دار دنیا و مصرع دوم معطوف بر مصرع اول
تقدیر و داد عطف و بدیندیش بصیغه امر و بعد از آن معطوف بر آن - و در بعض نسخ پیچ و زرقاق
تقدیر یک صفت بر مصروف - و یا ندیشه بیای استعانت - و حذف صفت ای اندیشه صفا
و درین صورت قول او با ندیشه متعلق بمابعد بود -

| | |
|-----------------------------|------------------------------|
| که کردند بر زیر دستان ستم | که دادانی از خسروان مجسم |
| نماند بجز ملک ایزد و تعال | که در تخت و ملکش نیاید زوال |
| که گیتی رحیم جای جاوید نیست | که اجاودان مانده نیست |
| پس از وی بچندین شعر و پانال | که اسیم و زمرانه منج و مال |
| و ما دم رسد خمش بر روان | و زانکس که خیر به بماند روان |
| توان گفت با اهل دل کو بماند | بزرگی که زو نام نیکو بماند |

الحاصل معنی آنکه هرگز بعد از مردنش تقدیری نماند آن تقدیر را یا مسمود و تلفت میشود و متوفی را از آن چند آن منفعتی نمی باشد اما کسی که از پیشتر جاری بماند که عبارت از یادگار و زیاده است مثل چاه و مسجد و باغ و سراے و تصنیف کتاب و مانند آن که مردم بعد از مرگ بهر آن انتفاع کنند او را دیدم رحمت پر سر بر جان و عاقبت او محمود می باشد و قول آن که بماند اشارت باز آنکه او زنده است -

| | |
|-----------------------|-----------------------------|
| الاکتا درخت کرم پروری | که جاوید از و بار دولت خوری |
|-----------------------|-----------------------------|

الاکتا تنبیه و تامل معنی البتة و مصرع دوم براسے بیان علت مضمون مصرع اول و مرجع ضمیر درخت کرم است و حاصل معنی بیت آنکه البتة درخت کرم را می پرورده باش چرا که درخت کرم جاوید از و بار دولت غواهی خود در در عاتق تنخ - گر امید داری که در بر خوری - و در غیر این مصرع شرط و بین این کاف که در قول او که دست و جزاے این شرط هر دو محذوف بود یعنی اگر امید داری اینکه از و بر خوری پس البتة درخت کرم را می پرورده باش -

| | |
|------------------------------|-------------------------|
| کرم کن که فردا چو دیوان نهند | منازل بمقدار احسان دهند |
|------------------------------|-------------------------|

این بیت دو تاقیتین و لفظ احسان معنی مطلق عمل و هر سه بیت لاحق تفسیر آن و لفظ فردا مشترک است در معنی غدا و روز قیامت و اینجا معنی پسین و جو حرف شرط و دیوان نهند کنایه از او آورے کنند و در بعضی نسخ که دیوان نهند و درین صورت این کاف برای بیان فردا باشد - و در بعضی دیگر چو میندان نهند اے در آنوقت که نصب کنند و نیز را براسے سنجیدن افعال عباد -

| | |
|----------------------------|---------------------------|
| یکے را که حسن عمل بیشتر | بدرگاه حق منزش بیشتر |
| یکے باز پس خائن و شرمسار | نیاید همه مزدنا که ده کار |
| بهرل تا بدندان گز و پشت گز | تنوری چنین گرم نان در دست |

یکے مبتدای موصوف - و حسن عمل بیشتر صفت آن - و مصرع دوم خبر این مبتدا و بعد از معین رابطه محذوف و بیشتر اول را براسے تازی و دوم براسے فارسی و بیت دوم معلوف و بیت اول یکے مبتدای موصوف و پس خائن و شرمسار صفت آن و بعد از وی رابطه محذوف و کلمه باز برای یکیکه کلام و نیاید همه مزدنا که ده کار علت آن و قاعل فعل گوید ضمیر که راجع بطرف این یکیت - و حاصل معنی این ابیات آنکه هرگاه که چنین مقرب

شده باشد که مثل و مرا تبه آدمی پیش باری تعالی بقدر عقل او باشد پس یکی را
 که خوب عمل او بیشتر است بدرگاه او منزلت او بیشتر خواهد بود و یکی که بس نائن و سرنا
 است و چشم انتفاع دارد مثل شخصی است که کار سه گنده چشم مزد دارد و این خیال
 فاسد است پس مذکور این چنین کس مکن و بگذارد که در قیاست پشت دست نه است
 بگذرد زیرا که با وجود تو چنین گرم نان در نه است ای با وجود چنین قدرت عمل عمل کرد
 و تو اندک ناکرده کار حال بود از ضمیر بیاید و بهل جزا سه شرطی که با سطوف علیه خود محذوف
 است و برین تقدیر این معنی بود که بکجه که چنین و چنین است مثل شخص ناکرده کار است
 که چشم مزد داشته باشد حال آنکه ناکرده کار مزد نماند با سه استحقاق مزد ندارد و
 هرگاه حال چنین باشد پس بهل او را تا آخر - و بعضی از محققین میفرمایند که براسه تکیه
 کلام بودن لفظ باز درین قسم مقام محل نظر است و سنده و نظیر بخواب پس صحیح باز پس
 بمعنی عقب باشد یعنی کسی که حسن عمل بسیار دارد او بیشتر منزلت و قرب خواهد یافت و
 هر که فائن و خاسر است باز پس و عقب خواهد ماند و مزد کار ناکرده نخواهد یافت است -
 قول او صحیح باز پس بمعنی عقب محل تامل چه تنها لفظ پس برای این معنی کافیست پس
 درین صورت لفظ باز نماند باشد و تکیه کلام هم براسه زیادت آرد و آزا فائد است
 چنانچه در موقع خود معلوم شود - و در بعضی نسخ سعی عمل بیشتر باضاف مصدر الی المفعول
 و درین صورت عمل مراد از عمل نیک خواهد بود ای یکجای که سعی و سعی نیک بیشتر است
 و در بعضی دیگر سعی قدم باضاف مصدر الی الفاعل و درین صورت مضاف الیه قدم
 و مفعول فیه این مجموع هر دو محذوف بود ای یکجای که سعی و سعی نیک بیشتر
 و در بعضی سعی و کم بود و عطف و منزلت بتای مصدری - و درین صورت سعی کنایه
 از عمل نیک باشد - و بهر تقدیر در هر دو بیت اول احوال اعلا سعی را بیان کرده و احوال
 باعد را فرود گذاشته از جهت قیام قرینه -

| | |
|------------------------|---------------------------|
| اندانی که غنله برداشتن | که سستی بود و تخم ناکاشتن |
|------------------------|---------------------------|

این بیت بر سبیل ثقیل و کاف که از جهت تعقید در صدر مصرع دوم واقع شده برای بیان
 مفعول اندانی و سستی بود و خبر مقدم بر متبدا و کبر غله برداشتن ظرف سستی بود و مضاف سستی
 یعنی لفظ دلیل و مضاف الیه سستی یعنی عقل او و مضاف الیه ناکاشتن یعنی زارع هر سه محذوفند

و حاصل معنی بیت آنکه نیکوای که تخم ناکاشتن زایع در وقت کاشتن دلیل سستی عقل
اوست وقت غله برداشتن -

حکایت

| | |
|---------------------------|------------------------------|
| خردمند مردی در قصه کاشاک | اگر رفت از جهان کنج غار مقام |
| بصبرش در آن کنج تاریک جای | کنج قناعت فرو رفته پای |

خردمند مردی تا آخر در بعض نسخ خدا دوست نامی - و این تکرار محض بلکه غلط محض است
چرا که در بیت سوم واقع شده که ناشن خدا دوست بود - قول او بصبر بیایست استعانت

| | |
|-------------------------|---------------------------|
| بزرگان نهادند سر بر درش | که درستی نیامد بر پادشاهش |
|-------------------------|---------------------------|

مصرع دوم علت مضمون مصرع اول است یعنی بزرگان دنیا که عبارت از پادشاهان و امرا
است سر بر درش نهادند و تقطیع دس میگردند سببش آن بود که او از غار بر نئے آمد
و بر در مخلوق بدر پوزه غیرت -

| | |
|----------------------------|-----------------------------|
| تنتا کند عارف پاکباز | بدر پوزه از خوشی تن ترک باز |
| چو هر ساعتش نفس گوید بده | بخواری بگرداندش ده بده |
| در آن مزرعین سرش پیار بود | یکه مزرعین ستمگار بود |
| که هر ناتوان را که دریافته | بسر بخیلی بخرید بر تافته |

هر دو بیت اول جمله مترضه مقوله شیخ است - و حاصل معنی آنکه عارف پاکباز که بخله قناعت
تجلی است آرزو میکند ترک کردن حرص و آزار و نفس خودش با لباس و نیاز از خناب
بے نیاز - و قول او بصبر بخیلی بخرید بر تافته یا براس استعانت و سر بخیلی و سر بخره هر کدام
بحدت صفات الهیه ای باستعانت قوت و توانائی خود بخره ناتوان وضعی از تاب و آزار

| | |
|--------------------------|-----------------------|
| جهان سوز ولی رحمت و غیره | ز انجیش روی جهانی ترش |
|--------------------------|-----------------------|

در بعض نسخ ز انجی رویش جهانی ترش - و علی التقطیرین را بطله محذوف است - و حاصل
آنکه بسبب اخه روی او جهان سوز و بخیلی و سر بخره بود -

| | |
|---------------------------------|-------------------------|
| اگر دهری بماندند سکین ترش | پس چرخه نفرن گرفتند پیش |
| اگر دهری دگر رفته زان ظلم و عام | ببر وند نام پیش در دیار |

و حاصل معنی هر دو بیت آنکه اگر دهری از زمان که بسبب بیچارگی در شهر ماند و دگر در بیست و

ایام بهر سه بودند در پس چرخ نفرین میگفتند و گردوی از مردان که از بیدادوی جلادین
 شده باطراف پراکنده شده بودند نام بدش در دیار غاش میکردند - و در نسخ معتبره
 بر فتنه زن نیک و عار و بیت لایق سابق بر بیت اول است -

| | |
|---|---|
| بدر علم جابیکه گردو دراز بیدار کشیده آمدی گاه گاه ملک زبیدی گفتش ای نیکوخت مرا با تو دانی سر دوستی است گرفتم که سالار کشور بنهم | نه بی لب مردم از خنده باز خدا دوست دردی نکردی نگاه بنفرت ز مادر کش و بی سخت ترا دشمنی با من از هر حیثیت بعزت ز درویش کمتر بنم |
|---|---|

قول اوید ظلم تا آخر جمله معترضه بر سیل ثقیل و قول او بنفرت تا آخر است سبب نفرته که
 تر است از ماردی خود تر خنده کن - و در بعض دیگر نفرین و این تحریر است -

| | |
|-----------------------|---------------------------|
| گنجیم فضیلت نهم بر سه | جان باش با من که با هر سه |
|-----------------------|---------------------------|

مفعول گویم معنی لفظ این و بعد از وی کاف بیانیه هر دو محذوف - و در فضیلت نهم سیم
 ضمیر متصل منطوق و بین المصراعین عبارت بلکه این میگویی که محذوف و مصرع دوم بیان آن
 و حاصل معنی آنکه نیکویم اینک فضیلت نه مرا بر دیگران بلکه این میگویی که چنانچه با دیگران نسبت
 میکنی با من هم بیار -

| | |
|---|--|
| شنید این سخن عابدی هو شیار وجودت پریشانی خلق آرد | پر آشفت و گفت ای ملک هو شیار ندارم پریشانی خلق دوست |
|---|--|

مصرع دوم منطوق بر مصرع اول - و حاصل معنی آنکه هستی تو خیر است که پریشانی خلق سبب
 دوست داشتن دوست ای مجرب نیدارم پریشانی خلق را - و در بعض نسخ در مصرع اول نیز خلق
 دوست - و در این صورت رابطه محذوف باشد ای دوستدار پریشانی خلق است -

| | |
|---------------------------|----------------------------|
| تو با آنکه من دوستم دشمنی | نه پندار است و دوستدار منی |
|---------------------------|----------------------------|

در نسخ معتبره - تو با دوستداران من دشمنی - بهر تقدیر این بیت معطوف بر بیت سابق و
 مصرع دوم معطوف بر مصرع اول است یعنی و تو با کسی که من او را دوست پندارم دشمنی
 داری پس گمان نخواهم بود که دوستدار من باشی که حکما گفته اند دوست دوست دوست
 خود - و دشمن دشمن خود -

| | |
|--|--|
| چرا دوست دارم باطل مست خدا دوست را اگر بدتر دوست عجب دارم از خواب آن گنگل الا که هنر داری و عقل و هوش | چو دانم که دارد خدا دشمنست نخواه شدن دشمن دست دوست که خلقی نجس پیازدنگ دل بفضل و رحم میان بند و گمش |
|--|--|

بار باطل معنی علی و لفظ سن برای تا کیدیم صمیر و تا صمیر متصل مشعوب و باطل حال آرد
و مصرع دوم شرط و جزا سے آن مخدود - و حاصل معنی مصرع اول آنکه مرا چه افتاده است
که ترا دوست دارم و در آن حال که تو بر باطل باشی - و در نسخ معتبره - گرافته بی دوستی
باشنت - مکن آنکه دارد خدا دشمنست - و افتد معنی خوش آمده - و زیبا بودیم آمده -
و برین تقدیر معنی بیت این باشد که اگر خوش می آید ترا دوست بودن با من پس مکن
چیزه را که خدا دوست نپسندد آنرا و بسبب آن دشمن دارد ترا - و بعضی از متفقین
سیفرا مید که این تقدیر بر سبب است خدا دشمن ترکیب اضافی است بطریق قلب پس معنی
چنین باشد که مکن آن چیزه را که ترا دشمن خدا دارد انتهی - و چه عجب گفتن ظاهریت ظاهر
و قول او که خلقی نجسند و در بعض نسخ که شهرے -

گفتار در ترجم نمودن بر زیر وستان

| | |
|---|-------------------------------|
| مها و در مندی مکن بر گمان | که بر یک نمط می نماز جهان |
| <p>در بعض نسخ بر یک سق - و بهر تقدیر مصرع دوم علت مصححون مصرع اول - و درین اشارت است آنکه چون احوال جهان آفتا و گرگون می باشد ممکن است که آنرا که تو امروز که شریفانسته بروز و در مندی میکنی فردا او بهتر میشود و از تو انتقام بکشد -</p> | |
| سر سنجبه ناگو ان بر پیچ | که گرد دست یابد برای پیچ |
| <p>مصرع دوم علت مصححون مصرع اول - و فاعل فعل یا به صمیر که راجع به اول و ناگو است و باس پیچ زانده و پیچ بر آمدن کنایه از بدون شدن و حاصل معنی بیت آنکه هرگز آنرا یابی سر سنجبه اش را تاب ده از برای آنکه که اگر او بحسب اتفاق بر تو دست یابد پس پیچ بر آید و زبون او شوی و این زبونی موجب کسر شان تو گردد -</p> | |
| نه سوی زار بر شیمی کمتر است | چه پیر شد ز زنجیر محکم تر است |

مصرع اول برپایل استفهام تفریر سے۔ دوسری دابر شیمی بیاسے تنگیز اول برای تحقیر و تظاہر برای تعظیم و بین مصرعین کلمہ استبراک محذوف۔ و حاصل معنی آنکہ ہر موسے از ابریشمی کمتر است لیکن اگر موسے چند باہم تافہ شود از زنجیر استوار تر باشد۔

| | |
|-------------------------|-----------------------------|
| میر گفتت یای مردم ز جای | کہ عاجز شوی چون درانی ز جای |
|-------------------------|-----------------------------|

پایے مردم ز جای متعلق بلفظ میر در مصرع دوم علت آن۔

| | |
|------------------------|--------------------------|
| دل دوستان جمع بہتر گنج | خزینہ تہی بہ کہ شکیر گنج |
|------------------------|--------------------------|

در ہر دو مصرع کات تفضیلیہ بدلائل لفظ و کہ علم تفضیل است در بہتر۔ و بعد از لفظ بہ محذوف است از جهت قیام قرینہ۔

| | |
|------------------------|---------------------------|
| سینہ از درپایے کار کسی | کہ افتد کہ درپایش آفتی سی |
|------------------------|---------------------------|

کار در پا افتادن کنایہ از تن نہ ادا و کار۔ و مصرع دوم علت مضمون مصرع اول۔ و افتد قریب بمعنی باشد و کات براسے بیان آن۔ و حاصل معنی آنکہ باشد کہ افتد یا بدو تواضع حاج بدو بری۔

| | |
|------------------------|----------------------------|
| تخل کن ای ناوان از قوی | کہ روزی تو انا ترا زوی شوی |
|------------------------|----------------------------|

مصرع دوم علت مضمون مصرع اول۔ و حاصل معنی آنکہ ہر چہ روز و جفا سے کہ از قوی تو می رسد آنرا متعل باشد کہ آن در واقع نتایج مقصود دست و سبب این تخل روزی قوی ترا و خواہی شمر۔

| | |
|-------------------------------|------------------------------|
| چو مینی کہ جاہل بلین اندر است | سلامت بہ تسلیم ولین اندر است |
|-------------------------------|------------------------------|

| | |
|---------------------------|----------------------------|
| بہ ہمت برآر از ستہندہ شور | کہ بازوی ہمت کہ از دست شور |
|---------------------------|----------------------------|

مصرع اول شرط و مصرع ثانی علت جزای محذوف۔ و حاصل معنی بیت آنکہ چون مینی کہ جاہل بر سر کلین است و توازد دست او خلاص بخواہی پس تسلیم ولین اختیار کن کہ سلامت و حفظ تو در آست موقوف او بر آراستہ ہندہ شورای کمال زور بدو رسان۔

| | |
|----------------------|--------------------------------|
| لب خشک مظلوم را گوشت | کہ دندہ ان ظالم بخور اہند کنند |
|----------------------|--------------------------------|

بعض از محققین میفرمایند کہ قول او گوشت بخند بعیدہ امر غائب است۔ و معنی میت اینکہ مظلوم باید کہ لب خشک خود بخنداند چہ کہ بکافات اعمال کار پردازان قضا و قدر روزی دندان ظالم را خواهند کند آخر دنیا وار کافات است۔ این توجیہ مجازاً صحیح سے تواند شد والا لفظ مظلوم

بہارستان

نامور هست بلکه لب خشک است و گویند امر حاضر است نه غائب بلی اگر گویند بخنددند که
 بودی امر غائب بودی - و باب خندیدن لازم است نه متعدی من ادعی فعلیه السند
 و گوید را که علم مفعول است بر این معنی نیست بلکه صله گو است زیرا که باب گفتن بستن
 مخاطبیه بعمله ما و یا عی است احتمال سے یا بد چنانچه در موقع خود معلوم شود - و بر تقدیر تسلیم
 گویند بصیغه امر غائب باشد پدید است که لب خشک مظلوم فاعل خندیدن خواهد بود
 لیکن دخول کلمه را بعد از وی معنی که او گمان برده از فاعل بودن آن ایامیکه پس صحیح
 همان امر حاضر و معنی بیت چنین باشد که باللب خشک مظلوم بگو گویند اما آنچه بعد از این
 گفته - که به آنکه معنی امر بے خطاب باشد خواه غائب خواه حاضر در غائب مخاطب
 غیر نامور بود و فعلی که منطور شکل است - و برای آن لفظ گو که امر است او گفتن آرند
 درین صورت نامور مفعول گو خواهد بود پس کلمه را که علم مفعولیت است اگر آید تابع غایت
 نخواهد بود زیرا که فاعل فعل نامور بیکه اصل به مخاطب است خواه بود بر این تقدیر
 وقع شد اختراصی که نوشته شده انتہی - جواب شافی است - و اگر گفته شود که قول او
 معنی امر بے خطاب باشد خواه غائب و خواه حاضر غلط محض است - زیرا که مدار امر
 حاضر و امر غائب بر خطاب و غیبت است - وقتی که امر حاضر و غائب خالی از خطاب باشد
 لازم می آید که تفاوت در میان ایشان نباشد - و این صحیح نیست - و همچنین قول او در
 غائب مخاطب غیر نامور بود تا قول او که مفعول گو خواهد بود زیرا که هر گاه براسے امر غائب
 لفظ گو که امر است او گفتن آرند و ما بعدش مفعول او باشد لازم آید که امر غائب
 و در هیچ صورتی یافته نشود کما لا یخفی گویم ظاهر لفظ گو و لفظ بخندد هر کدام امر حاضر است
 لیکن چون بخند مفعول گو واقع شده پس درین صورت نامور گو شخص ثالث باشد که واسطه
 است در میان مخاطب و متکلم - و متکلم از جهت بعد مسافت از مخاطب باین شخص ثالث
 امر کرده که مخاطب را بگو کہ چنین کن - و مضمون مصرع دوم علت این امر است - و در
 بعضی نسخ - لب خشک مظلوم گو خوش بخند - و در بعضی دیگر بخندیم کند - بصیغه
 متکلم مع الغیر و این نقطه شاخ است -

| | |
|----------------------------|-------------------------|
| بیانک گوئل خواجہ بیدار است | چو داند شب یاسان چن گشت |
| خورد کاروان غم بار خویش | نسوزد دلش بر خرویش ریش |

بیان حال غافلان دنیا است - و حاصل معنی آنکه هرگاه نخند که کار او بیداری و بیدار گشت
در شاد خواب غفلت چنان فرورفته باشد که بیدار نشود مگر با ننگ دل پس چه خواهد داشت
حال پاسبان را که شمشیر چگونه گذشت در بیداری و پاسبانی -

| | |
|--------------------------|----------------------------|
| که قسم کز افتادگان نیستی | چو افتاده بینی چو اایستی |
| بر نیت گجویم کی سر گذشت | که نشی بود زین سخن در گذشت |

اے چو ایستاده نمیشوی و از حال ادعبرت میگیری - در بعضی نسخ چو اایستی اے چو
استاده و دستگیری نمیکنی و تواند که قول او چو اایستی جز اے شرط محذوف باشد یعنی
اگر دستگیری نمیکنی پس چو استاده - درین تقدیر این جمله شرطیه جزای شرط اول نمی
چو افتاده بینی باشد -

حکایت

| | |
|---------------------------|----------------------------|
| چنان قحط سالی شد اندر دوش | که یاران فراموش گردید عشق |
| چنان آسمان بر زمین شنجیل | که لب ترک زدند زرع و خجیل |
| بخوشیدر چشمها سقیم | نماند آب جز آب چشم پتیم |
| نبودی بجز آه بیوه زنی | اگر بر شری دودی از در و در |

قحط سال خشک سال و تواند که ساله یعنی در ساله باشد پس یا س تنگ در صورت
اول بر اے افتاده معنی تعظیم - و در صورت ثانی بر اے افتاده معنی وحدت - و مصرع
دوم بر اے بیان چنان خواهد بود - و درین اشارت است آنکه یاران از غایت بیگانه
و سر اسکی با یکدیگر عشقی گفتن را هم فراموش کردند تا بجز اے دیگر چه رسد و از خیا
استغفار میشود که در آن زمان بجای سلام علیک لفظ عشق میگفتند باشند چنانچه درین
دیار بعضی قدیمان میگویند - عرسن قال سه از برده نور آن رخ زیبارا و بخفتی نماند
حسن عشق آرا را و بگفتم چه جمال با کما سے داری و گفتا عشق است دیده بنیاد را
بعضی محققین میفرمایند که میگوید اند که مراد از عشق همین معنی خودش باشد که عبارت است
از محبت مجازی که شیوه ارباب اوس است یعنی عزیزان را که محبت محوری نماند و بسبب
مشغول بحال خود بودند و سر اسکی داشتند - این غیر مسلم - زیرا که عشق بالکسر و بالفتح
افراط محبت است نه محبت مجازی سن ادعی فعلیه است

| | |
|-------------------------------|----------------------------|
| چو در ویش بی برگ دیدم درخت | قوی بازوان مانده بی برگ |
| نه در کوه سبزی نه در باغ آشنخ | بلخ بوستان خورد و مردم بلخ |

لفظ برگ از جهت اشتراک در میان معنی معروف و معنی سامان در مصرع اول ظرف لطف پدید آمده - و در مصرع دوم معنی دوم است نقطه - و قول او قوی بازوان مطوف بر درخت - و مطوف فعل دیدم مخدوف است از جهت قیام قرینه ای و قوی بازوان را دیدم مانده بی برگ سخت - و در عامه منسخ قوی بازوان سخت و در مانده سخت - و همین بهتر است چرا که درین صورت مقابله سخت با سخت بهم میرسد.

| | |
|-----------------------------|------------------------------|
| در آن حال پیش آدم دوی | کز و مانده بر استخوان پستی |
| اگر چه بکنت قوی حال بود | حنا و ندر چاه و زر و مال بود |
| چه و گفتم ای یار پاکیزه غوی | چه در ماندگی پیش آمد بگوی |

مصرع دوم از جهت اول صفت دوستی و در بعض منسخ از آن مانده تا آخر - و درین صورت حال بود از دوسه ای در آن حال که از غایت فقر و فاقه بمرتب لاف و زوار بود که غیر از بود بر استخوان نه داشت - و در منسخ معتبره نگفت آدم که قوی حال بود - بهر تقدیر بهیم متصل منصوب - و بعد از دوسه لفظ اذین مخدوف - و قول او که قوی حال بود بیان آن و مصرع دوم تغییر قوی حال است و مطوف قوی حال یعنی و اکنون چنین است

| | |
|----------------------------|------------------------------|
| بفرید برسن که عقلت کجاست | چو دانی و پرسی سوالت خطاست |
| نه بینی که سختی بجایت رسید | مشقت بجای نهایت رسید |
| نه باران سس آب از آسمان | نه بر میرود و دفر یا دخوان |
| به و گفتم آخر ترا پاک نیست | کشت زهر جانی که ترا پاک نیست |

و در منسخ معتبره بفرید برسن - و بهر تقدیر مطوف آن یعنی او بگفت مخدوف - و این کات باما بعد خود بیان مقوله آن - و بعد از قول او عقلت کجاست این عبارت که احوال زمانه صریح می بینی و باز از من استفسار میکنی مخدوف - و مصرع دوم جمله شرطیه مطوف بر قول او عقلت کجاست - و حاصل معنی بیت آنکه نند شد برسن یا بخند برسن و بگفت که عقلت کجاست که احوال زمانه صریح می بینی و باز از من استفسار میکنی و اگر از تجا بل است پس چنین پرسیدن صواب نباشد - و قول او نه بر میرود دوم

فریاد و خوان + اے نذر آسمان پیر و دآه معلوم -

اگر از قیستی دیگرے شد هلاک | ترا هست کشتی ز طوفان چه باک

معراج اول شرط و مضاف الیه کشتی یعنی لفظ کشتی و جزای این شرط یعنی گویشو محذوف -
و حاصل معنی آنکه اگر بسبب نبودن کشتی آن دیگرے هلاک شد ای در آب فرو رفت گو فرو
هوا و کشتی است پس از طوفان باک مار - و در بعض نسخ بطور از طوفان چه باک - و
درین صورت این جمله مترضه بر سبیل تمثیل - و منینی عبارت از تکرار کشتی - و هست و وجه کار
ناقصه و اسم آن یعنی لفظ سامان محذوف - و قول او ترا خبر مقدم بر هست بود - و حاصل
آنکه اگر بسبب تنگدستی آن دیگرے هلاک شد از آن باک دار - چرا که سامان تراست -
و آنچه بعض محققین نوشته اند که این نسخه محض غلط و در معنی آن تکلف است این دعوی
بے اصل و محض حکم است مخفی نماند که طوفان در اینجا عبارت از آب عمیق است و الا معقول
نمی شود که باستعانت کشتی در طوفان سلامت توان ماند مگر آنگاه که کشتی نوح باشد -

نگه کرد در بنجیده درمن نقیبه | نگه کردن عالم اندر سقیه
که مر در چهر بر ساحلست ای قنیه | نیاساید از دوستانش غریق

فاعل فعل نگه کرد ضمیر که راجع بطرف دوست است - و در معنی آئی - و نقیبه یعنی مطلق
و اما - و من نقیبه از عالم من بنده و امثال آن - و نگه کردن مفعول مطلق برای تشبیه بقدر
حرف تشبیه از قسم تشبیه بود که چنانچه در آیت کریمه و تتر مر اسحاب ای خواهد گذشت مانند
گذشتن اسحاب - و معطوف این بیت یعنی و گفت محذوف - و بیت دوم براس بیان
مقول آن - و دوستانش غریق حال او ضمیر او - و حاصل معنی این ابیات آنکه نگاه کرد
در من چون نگاه کردن نقیبه بفقارت در سقیه و گفت که مر و اگر چه بر ساحل باشد ای قنیه
نمی آساید او در آن حال که دوستان او در آب فرو رفته باشند و اسکان نده بر آید
شان نمانده باشد - و قرائد که لفظ نقیبه وضع منظر موضع مضمیر باشد یعنی آن دوست که
نقیبه و عالم بود بسوس من بآن حقارت دید که داناتی در احقته بر بند - و در بعض نسخ از
دوستان غریق - و درین صورت مکرر از تشبیه و مضاف دوستان یعنی لفظ اندوه محذوف
یا دوستان مجاز بالحدوث و در معنی اندوه دوستان و غریق صفت دوستان ای نمی آساید
او بسبب اندوه دوستان که در آب فرو رفته باشند -

| | |
|--|-------------------------------|
| سن از بینوایان میم روئے زرد | غم بینوایان رخسار زرد کرد |
| مصرع دوم بر سبیل اخراب بقدر لفظ بگه - و در بعض نسخ و لم خسته کرد - | |
| خواهد که بیند خردمند ریش | نه بر عضو مردم نه بر عضو خویش |
| بجهت افتد از چو زرد ریش اینم | چو ریش به بینم بلرزد و تنم |
| منقص بود عیش آن تند رست | که باشد به پهلوی بیارست |

نزدیک است

مفعول فعل خواهد یعنی این را محذوف - و کات برای بیان آن - و درین هر سه بیت اجتناب است و آن عبارت است از آنکه حذف کرده شود از اول بقریه ثانی و از ثانی بقریه اول چنانچه در کیمیه - هو الذی جیل کلم اللیل تسکنوا فیہ و النهار یسیرا چه مراد آنست که جیل کلم اللیل تسکنوا فیہ و النهار یسیرا - چنانچه مولوی عبد الغفور بر حاشیه فرموده و میحث تصریح فرموده - و برین تقدیر بعد از خردمند لفظ تند رست در بیت اول و لفظ خردمند از تند رستان در بیت ثانی و بعد از تند رست در بیت ثالث محذوف باشد و حاصل آنکه هر که خردمند تند رست است او بی خواهد این را که بر میند ریش بر عضوی آن عضو خود از آن خود باشد و خواه از دیگرے - زیرا که آن نیز در حقیقت از آن خود است و عرض حال سے بنی آدم اغفاسے یکہ گیر اند کہ در آفرینش ز یک گو ہرند + چو عضوی بر در آورد روزگار + و اگر عضوی را نماند قرار + و در بعض نسخ چو بر عضو مردم چو بر عضو خویش - و این واضح تر است و در کنگر گشت که تکرار بگه چه افادہ معنی مساوات کند -

| | |
|-------------------------|-----------------------------|
| یکے اول از تند رستان نم | چو ریشے به بیند بلرزد و تنم |
|-------------------------|-----------------------------|

بین مصرعین لفظ آنکہ محذوف - و مصرع دوم جمله شرطیہ بیان آن - و حاصل اینست آنکہ از تند رستان خردمند نم آنکہ چون ریشے تا آخر - و در بعض نسخ بجای تند ریش میم چو ریشے به بینم بلرزد و تنم اگر ریشے به بینم بر عضو دیگرے میلزد و تن من از دین آن ریش - و تن در بخاکن یہ از دل است منقص بود عیش آن تند رست - کہ باشد به پهلوی بیارست + اسے عیش آن تند رست خردمند کہ چنین و چنین باشد - و در بعض نسخ به پهلوی رنجور +

| | |
|--|------------------------------|
| چو بینم کہ در دیش مسکین نخورد | بکام اندرم لقمہ زہر است خورد |
| و در بعض نسخ بکام اندرون - و درین صورت مضاف الیه آن یعنی لفظ من محذوف باشد | |

۱۲۶
 بہارستان
 و درین اشارت است آنکہ ہر چند آن لغت شیرین و خوشگوار است اما در کام من حکم زہر و دوزخ
 دارد کہ مقابل صاف است و چون لفظ خورد بود و معدولہ است قافیہ آن باد و بالفصح
 بمعنی معروف نیز صحیح باشد۔ و درین جا بہ ہر دو معنی محتمل است۔

| | |
|------------------------|-------------------------|
| یکے را بزدان و دش دوست | بجا ماندش عیش در بوستان |
|------------------------|-------------------------|

در بعض نسخ بزدان درون۔ و بہر تقدیر حال است ازیکے و معطوف آن معنی و خود
 در بوستان بود و محذوف و شین غیر متصل مغرب و معنی منفات الیہ و دستانت کہ ادوی
 قطع شدہ بالفطرہ ملحق گشتہ۔ و حاصل معنی آنکہ کی را دران حال کہ دوستان او در زندان
 باشند و خودش در بوستان بود او را عیش در بوستان نمی ماند بلکہ منعص میشود۔

| | |
|------------------------------|-------------------------|
| حکایت | |
| شبی دو خلق آتشی بر فروخت | شنیدم کہ بغداد نمی بسخت |
| یکے شکر گفت اندران خاک و دود | کہ دکان مارا گردے نبود |

دو خلقی کہ یہ از آذر سوخته خلق۔ و قول او گردے نبود۔ در بعض نسخ زیانے۔

| | |
|----------------------------|----------------------------|
| جہان دیدہ گفتش ای بو الہوس | ترا خود غم خویشتن بود و بس |
| پسندی کہ شہر کے بسوزد بنا | و گر چہ سرایت بود بر کنار |

ای حرف نذا بود الہوس نساوی و مصرع دوم نساوی علیہ و بیت دوم معطوف بر آن و
 این جملہ مقولہ گفت۔ و مقول فعل پسندی یعنی این را محذوف۔ و بالعبد بیان آن۔
 و اگرچہ ترجمہ آن و صلیہ و مصرع اول متضمن معنی استفہام الجاری جواب من و حاصل معنی
 این بیت آنکہ آیا پسند میکنی اسے لاش و سزاوار تو نیست کہ پسند کنی این را کہ شہرے
 و آتش سوخته گرد و اگرچہ برای تو بر کنار شہر باشد و آسیب آتش بد و زسیدہ باشد۔ و
 در بعض نسخ۔ کسی گفتش اسے پای بند ہوس۔ بہر تقدیر ہوس در استعمال فارسیان
 بمعنی خواہش نفس است و چون او خویشتن را بسیار دوست میداشت او را پای
 ہوس گفتن مقول باشد۔

| | |
|---------------------------|------------------------------|
| بجز سنگدل کے کند معدہ ننگ | چو بیند کسان بر شکم بستہ سنگ |
|---------------------------|------------------------------|

معدہ ننگ کردن کہ یہ از بسیار خوردن و مصرع دوم شرط و جزای آن محذوف و فاعل فعل
 بتیہ ضمیر کے کہ راجع بطرف سنگدل است و کسان مراد از مردم کہ سنہ و حامل معنی آنکہ چون

خواهد دید آن شکل مردم گشته را که بر شکل سبک بسته باشد مثل اصحاب کرام تا کسی بر سخت فقر و فاقه ایشان اطلاع نیابد پس هرگز ببرد حال این مردم رحم نخواهد کرد و خوردنی که با خود دارد همه را بر خواهد خورد و قتل او چون بخورد اسی چگونه بخورد -

| | |
|--------------------------|------------------------------|
| مگو تندرست است رنجور دوا | که می بخورد از غصه رنجور دوا |
|--------------------------|------------------------------|

مگو در اینجا بمعنی خیال کن و مصرع دوم علت آن - و تواند که مفعول مگو اعنی لفظ اینکه محذوف - و ما بعد بیان آن - در رنجور دارد مصرع اول بیال و در دوم بواو و این کات اضرایه باشد -

| | |
|----------------------------|-----------------------------|
| سبک پی جو یاران بمنزل رسند | نخسید که دامانندگان در پسند |
| دل پادشاهان شود با رکش | چو بینند در گل خنجر خارکش |

سبک پی بفتح سین مهمله و ضمه موصوله یعنی مردم تیز پاست - و در اینجا صفت است مقدم بر موصوف اعنی یاران و بنیما لفظ چه اصل و این از جهت تفتید بود - و فاعل فعل نخسید ضمیر س که راجع بطرف یاران است و عدم تطابق در مرجع ضمیر جازن چنانکه مکرر گذشت و در بعض نسخ نخسید بصیغه جمع و این واضح است فائشش در صورت دال آن عند تقطیع واجب الحذف خواهد شد - و حاصل معنی بیت آنکه یاران سبک پی و قشیک بمنزل میرسند ایشان را خواستی آباد از رحمت انتظار یاران کنند پاست که هنوز در عقب احمد و بمنزل نرسیده اند و در بعض دیگر شکل جو یاران بمنزل رسند نخسید که دامانندگان در پسند اعنی تنگ دل بغیم فوقانی و نفع نون یعنی نرم دل داز پسند مصدر بخنجره از که ترجمه بر سن است و این ظاهر اثر همین است زیرا که فارسی شعاع آنست که گویند از پس می آیند نه آنکه از پس اند مگر آنکه از معنی در باشد و بعضی از محققین میفرمایند که تنگ دل مسند الیه و نخسیدند بجان فقیر همین نسخه انشپ است - و حاصل معنی آنکه مرد نرم دل هر چند یاران او بمنزل برسند او را خواب نیاید بدان سبب که دامانندگان هنوز در عقب اند و بمنزل نرسیده اند برین تقدیر از کتاب عام تطابق مسند الیه و مسند نباشد و این محل تامل زیرا که موقع لفظ هر چند نیست بلکه موقع مادم است و نیز لفظ چو معنی هر چند نیامده و معنی معنی بیت هم درست نمیشود چه اگر دامانندگان عبارت از یاران است درین صورت بین مصرعین تدافع باشد چرا که آمل مصرع اول نیست که یاران بمنزل رسیده اند و آمل مصرع ثانی

این که یاران بمنزل نه سپیدند و اگر عبارت از غیر یار است در صورت برای و پس یار
و مانندگان و جبهه نمی تواند شد برای سپیدن او - و مخفی نماند که پسند و دلگذازی پس و
دوم رابطه پس هر دور از هم باز باید نوشت تا مشقه نشود که کلیه واحد است یعنی مستحسن و
مقبول و اگر با هم نرسند از جهت موافقت رسند خواهند بود این نوعی از تفنن باشد -
و لفظ خارکش در قول او خارکش عبارت از خرنده که خارها را بر آن با کرده از دگر که
آن معاش می نموده باشد - و لفظ خار که صفت خرنده ای خرنده که خارها را بر آن با کرده

| | |
|---------------------------|---------------------------|
| اگر در سرای سعادت کس است | ز گفتار سعدیش حرفی بس است |
| بحیثیت بسند است اگر بشنوی | که گر خارکاری سخن ندروی |

کس عبارت از اهل مقابل ناکس - و مضمون این بیت و مضمون مصرع مثل مشهور که
در خانه اگر کس است حرفش بس است - قریب هم است و این از تفنن بود - و
در بعضی نسخ بنده بس است -

| |
|-----------------------------------|
| گفتار در عدل و ظلم و ثمره هر کدام |
|-----------------------------------|

| | |
|----------------------------|--------------------------------|
| خیر داری از خسروان مجسم | که کردند بر زیر و ستان ستم |
| نه آن شوکت و پادشاهی بماند | نه آن ظلم بر و ستانی بماند |
| خطای که از دست ظالم فریت | جهان مانده و او با منطالم فریت |

خطای معنی ما صحت و ما این صفت آن - و خبر این بیت و متعلق بر رفت هر دو مجنون
و مصرع دوم بر سیل اضرب بقدر لفظ بلکه - و حاصل معنی آنکه ظلمی که از دست ظالم واقع شد
بر جهان آن ظلم موجب زوال جهان نگشت بلکه جهان بر همان حال است که بود و آن ظالم
با منطالم رفت - و بعضی از متفقیین میفرمایند که بجهان فقیر این قسم کات معنی شرط باشد پس
حاصل معنی بیت آن بود که اگر خطای از دست ظالم بر عالم رفت چه شده چه که جهان مانده و
با منطالم با س که داشت از جهان رفت پس جزا محذوف شده و علت آن بجای آن منسوب
گشته - و این توضیح خالی از اطلاق نیست - و در بعضی نسخ - خطامین که بر دست ظالم رفت
و درین صورت لفظ مین هم باشد و این شاید است چرا که ادا داده ویدن نیست بلکه این لفظ
درین قسم جا با بر سیل تعجب آورده میشود چنانکه درین بیت منجی سه ظلم بین چه ظلم

آتشکار کند + که اسکندر آهنگ دار کند +

| | |
|--------------------------|--------------------------|
| خنگ بر روز محشر تن دادگر | که در سایه عرش دار و مقر |
| بقومی که شکی بسند و خدای | و بدخسرو عادل و نیک ای |

این بیت در عظمت شان پادشاهان عادل است که روز قیامت که آفتاب از زمین یابید
بالا باشد ایشان در آن روز زیر سایه عرش خواهند بود -

| | |
|----------------------------|-----------------------|
| چو خواهد که ویران شود عالی | نهد ملک در چرخه ظالمی |
|----------------------------|-----------------------|

این بیت معطوف است بر بیت سابق بقومی که تا آخر - و در نسخ معتبره ویران کند و
درین صورت فاعل این فعل و فعل خواهد و نهد ضمیر است باشد که راجع به طرف خداست
و عالم که بفتح لام است با ظالم بکسر لام صلاحیت قافیه شدن نه داشت از جهت اختلاف
حرکت ما قبل روست لیکن چون حرف وصل که در اینجا است تکبیر است بدان پیوسته در
راست حرکت گردانیده آن عیب مرتفع شده و از عجایب اتفاقات آنکه چون هر ملک را که
نزد است با عدو پنجه ظالمی که هزار و چهل دیک است جمع کنند هزار دیک صد و سی دیک
میشود و آن عدو سال تزیین مجلس یک از پادشاهان این دیار است -

| | |
|-------------------------|--------------------|
| سگالند از و شکم دان حذر | که خشم خداست بیدار |
|-------------------------|--------------------|

در لفظه از و ضمیر قبل الذکر است یعنی اندیشه میکنند از بیدار که حذر کردن را از برای شکم
بیدار که غضب الهی است که معصرت آدمی متحمل نشده -

| | |
|-------------------------|--------------------------|
| بزرگی از و دان مونت فدا | که ترا گل شود نعمت ناپاس |
|-------------------------|--------------------------|

بزرگی در اینجا عبارت از سلطنت و حکومت - و منت بمعنی احسان که سبب منت است اگر
منت بمعنی حقیقی خود بود منت شناس درست نمیشود پس عبارت شکر کن بقرینه مقام ازین
حذف شده و مصرع دوم علت مضمون مصرع اول است - و حاصل معنی بیت آنکه سلطنت
و حکومت را از خداست که لای و دان و فضل و احسان او تصور کن نه کسب خود - پس
شکر کن زیرا که در صورت شکر نکردن نعمت زائل میشود - و معنی نماند که کلام ناگفته بر اسمای
مشتقه درمی آید چون نابالغ و ناسمج و کلمه بے بر اسمای غیر مشتقه چون بیدانش و بی علم
و بے شعور و بے زور - اما در بعض مواقع عکس این نیز آمده چون توان و امید که هر که ام اسم
غیر مشتق است و کلام بر آن داخل ساخته تا توان و نا امید میگردد و بے توان و بے امید

مستعمل نیست - فائزین قبیل است ناسپاس در بیت ماخن فیه -

نه خود خوانده در کتاب مجید که در شکر نعمت بود بر مزید

جست فال و لکن شکر کم لا بد کلم -

اگر شکر کردی برین ملک مال بملای و ملکی رسی بایه و مال

برین ملک و مال اشارت متعاط این حال که فانی و سر ملیح الزوال است - و معنی مصرع دوم

آنکه بملای و ملکی فواید رسید که ثابت و پایدار است - و آن کنایه از نعمت جاودانی آنجا که

اگر جوهر بر پادشاهی کنی پس از پادشاهی گدائی کنی

این بیت جمله شرطیه و مدخل حرف بر محذوف است یعنی بر اعتماد پادشاهی یا متعلق آن

محذوف - یعنی بر پادشاهی نظر کرده جوهر کنی یا بمعنی در استعمال فرموده و بهر تقدیر بناس

قافیه برگه او پادشاه است که در اینجا محذوف الیها متعلق است چنانچه درین بیت

خدا یا جهان پادشاهی تراست - و یا خداست آید خدائی تراست -

حر است بر بادشاه خواجش که باشد ضعیف از قوی یارش

میا زار عامی بیک خرد له که سلطان ثباتش عامی کلم

طرف مضمون مصرع اول محذوف است معنی در آن حال و مصرع دوم بیان آن ای در اینجا

که ضعیف از قوی شغل رنج و تعب باشد و پادشاه بداد او نرسد - و در بعض نسخ بچشم

و درین صورت این مصرع شرط بود و جزای این شرط محذوف - و قول او بیک خرد له

بناس مقداریه اسے باندازه یک خرد له -

در انجام رفت و دید اندیشه کرد که بازیردستان ستم پیشه کرد

نخواهی که سختی کند از دست نکو باش تا کس نکو بدگست

که بمعنی هر که بتدریج موصوف و مابعد صفت و مصرع دوم خبر مقدم بر مبتدا و بیت دوم

علت مضمون آن و برین اشاره بریزدستان و بر او اشاره بکه بمعنی هر که دید اندیشه

بقالب انصاف ای اندیشه بدو ستم پیشه کرد اسے ستم کردن را پیشه خود ساخت و برین

نیز درستان مزید علیه زبردست باشد بر قیاس ستان که مزید علیه است هم آمده و اگر

بصیغه جمع بود عدم تطابق در سندانیه و سندانیه و سندانیه و سندانیه و سندانیه در فارسی

شایع است -

جست

| | | |
|---|-----|--|
| بهار وستان | ۱۳۱ | ط |
| حکایت | | |
| برادر دودند از یک پدر نکور روی و دانا و شمشیر زن | | شنیدم که در مری از باختر پسندار و گردنکش و پلین |
| <p>باختر شرک است در معنی مشرق و مغرب مثل خاور و بهر دو معنی و قول ادا از یک پدری هر که ام را مادر سے جدا گانه بود - و میتواند که بطریق استطراد باشد و کلمه ادا ابتدائی اقتصادیه است که در می آید بر صیغه واحد براسے مجز بودن مفعول آن موضع که مفعول و خارج شود از وجه دیگر برخلاف از تبصیه که در می آید بر صیغه جمع چنانچه ملا عبد الغفور بر حاشیه فوائد خیائیه در بحث خواص اسم در حاشیه قول اولین التبصیه بیان تصیح فرموده و در مصرع اول از بیانیه است - و قول او نکور روی در بعض نسخ نکور است</p> | | |
| طلبگار جولان و تاوردیافت بهر یک پس از آن نصیب بداد به سکار شمشیر کین برگشند بجان آفرین جان شیرین سپرد | | پدر هر دور اسکیین مرد داشت برفت آن زمین را دو قسمت نهاد مبادا که بایکدگر سرکشند پدر بعد از آن روزگار شمرد |
| <p>و بعد از لفظ پدر حرف شرط اعنی لفظ چون محذوف - و هر دور اسکیین مرد یافت مفعول و مصرع دوم معطوف بر آن - و بیت دوم جزای شرط - برفت بمعنی قصد کرد چه باب رفتن در بعض مواقع بمعنی قصد کردن متصل سے شود چنانچه گویا رفتم که چنین کنم و چنانچه درین مصرع - روم بند قبا سے که به کشایم بیا من لے و قول او آن زمین را تا آخر بیت بیان آن قصد و قسمت نهاد و نصیب بداد بمعنی قسمت نهادن و نصیب بدادن و بیت سوم علت مضمون این بیان - و در بیت چهارم اعاده لفظ پدر و موضع منظر موضع مضمر و حاصل این ابیات آنکه پدر چون هر دو پسر را چنین و چنین یافت پس قصد کرد آن زمین را دو قسمت نهادن - و هر پسر قسمتی از و بدادن براسے آنکه بعد از وی مبادا بایکدگر سرکشند و جدل و قتال میان آرند و بعد از تقسیم ملک در ایام معدود و خود شش بر دو بجان آفرین جان شیرین سپرد - و میتوان گفت که قول او برفت یا معطوفات خود محمول بر حقیقت - و وقتل چنان شدن است از جای بجای اعظم از آنکه بر کشتن از انجا امکان داشته باشد - یا مشتبه باشد پس براسے تحقیق معنی دوم چنین گفت که پدر بعد از آن تا آخر - و اعاده لفظ پدر از</p> | | |

قبیل وضع مظهر موضع مضمراست - و چون واد و طفت براسه مطابق جمع است ازین لازم نمی آید که اولی برفت و بعد از آن - آن زمین را دو قسمت نهاد تا آخر - درین صورت معنی بیت دوم آن باشد که آن زمین را دو قسمت نهاد - و بهر یک پس قسمتی از وی بداد و برفت و بیت چهارم تفسیر همین برفت باشد - و قول او بعد از آن اشاره ببعد از تقسیم مملکت - و در گامای شمر و عبارت از ایام محدود است - و مخفی نمائند که از نکات تذکره فکر کردن چیز نیست که بعید شده است بسبب بعد مسافت در کلام از مبتدا یا از عامل و غیر ذلک چنانچه صاحب مصول بدان تصریح فرموده پس افاده لفظ پدر درین بیت برای بعد خبری روزگار است شمر و باشد از مبتدا - یعنی پدر هر دور و لفظ پدر درین بیت مستعمل می شود یعنی حال که درین چیزی یکسے توقع باز پس گرفتن از او - و دوم رسانیدن چیزی را که از کسی بطریق مستحکم گرفته باشد بدو - و در اینجا از قسم بین است -

درین صورت

| | |
|---|---|
| اجل بگسلانیش طناب اهل سفر شد آن مملکت بر دوشا بحکم نظر در به افتاد خویش یکے عدل تا نام نیکو بزد یکی عاطفت سیرت خویش کرد بناکرد و نان داد و لشکر توخت | وقائش فرو بست دست عمل که بجد و مردود و پنج و سپاه گرفتند هر یک یکی را پیش یکے ظلم تا مال گرد آورد درم داد و بیمار درویش کرد شب از بهر درویش شینا تخت |
|---|---|

سفر دوم سطوت بر صرح اول - و لفظ وفات وضع مظهر موضع مضمراست و همین متر متعلل منصوب که راجع بطرف پدر است در معنی مضات الیه طناب اهل و دست عمل است که ازینها مطلع شده بالفظ بگسلان و وفات ملحق گشته و طناب اهل باضافت بشبهه به بشبهه - و دست عمل اضافت بادلنی ملا بست عبارت از دستنی که بدان عمل کنند - و مختار شایع است دست از عمل - و درین صورت که از جمله فرو بست باشد یعنی بسته کرد دست او را از عمل و در بعض نسخ زبانش فرو بست دست اجل - و درین صورت دست اجل فاعل فعل زبانش فرو بست خواهد بود - و قول او به افتاد عبارت از بسبب دور فاه حال است -

| | |
|---|---|
| خدا آن تھی کرد و پر کرد خویش بر آمد همه بانگ شادی و خرمی | چنان که خلافت بهر گام خویش چو شیراز و عسدر بود بیکر عسدر |
|---|---|

برآمد بصیغه ماضی بحجت استعمر - و در حد بالفتح آوا کردن ابر - و آواز ابر - و گویند فرشته است
 که ابر را سیرانند - و تشبیه بانگ شادی به بانگ حد از جهت شمول رسائی اوست بگوش دور
 نزدیک - و حاصل معنی قطعه آنیکه شیر را از نوازش پادشاهان چنان نواخت که سبب آن
 نواخت خلایق را شروت و غنائی بهم رسید که اداریشان بانگ شادی بر آمدن گرفت چنانچه
 در هنگام عیش و ایام جشن و شیراز در عهد مدح بر می آید - و در شیخ معبره - بگردون
 شمس بانگ شادی تا آخه -

| | |
|-------------------------|--------------------------|
| خدیو که خردمند و فرخنده | که شایخ امیدش بر وند باد |
| حکایت نشین و کوه نامجو | پسندیدنی بود و فرخنده شو |
| ملازم بدلداری خاص و عام | شنا گوشت با داندان و شام |

خدیو که یاسک تنیکه موصوف و مصرع دوم صفت آن اسے چنین خدیو که سختی است که
 در حق او گفته شود این که شایخ امیدش تا آخر - و تواند که جمله معتزله مصدر بکات و عایشه بود
 و قول او که دگر نامجو که کنایه از برادر عادل و ملازم و درینجا معنی ملزم است -

| | |
|----------------------------|------------------------------|
| در آن ملک قارون بر قتی لیر | که شمشه داوگر بود در ویش سیر |
|----------------------------|------------------------------|

قارون کنایه از طلاق مالدار - و بر قتی بصیغه اخبارات - و مصرع دوم علت غرض اول است

| | |
|---------------------------|--------------------------|
| نیامد در ایام او بر دے | نکویم که خارے که برگ گلے |
| سر آمد بتیاند ملک از سران | نهادند سر بر خطش سران |

نیامد بصیغه ماضی - و نکویم بنون نفی و مقوله آن اعنی لفظ این مخدوف و کات برای بیان آن
 و بعد از قول او که خارے عبارت بلکه این سیکویم مخدوف - و البعد بیان آن - و بعد از قول
 او برگ گلے عبارت هم نیامد - و علت این فعل نیز مخدوف - و حاصل معنی این مصرع آنکه میگویم
 اینکه در زمان سلطنت او خارے بر دلی نیامد ازین جهت خراشی بدوز رسید بلکه میگویم این
 برگ گلے هم نیامد چرا که سیکس را احتیاج بچنین چیزها که موجب راحت است ندانده بود تا
 باشیایه نمودید هر رسد -

| | |
|--------------------------|------------------------------|
| سر انجام دیگر برادر شینو | که چون رفت ز نهارا از آن مهر |
| طبع کرد در مال بازارگان | بلا رخت بر جان جبارگان |

چون استقامیه یعنی جلود - و هر ترحیمیت لایحه بیان آن - و نهارا از آن ره مر و جمله معتزله

بر سیل و غلظت معطوف است بر شلو - و حاصل معنی بیت آنکه سرانجام رفتن برادر دیگر
که چگونگی رفت با تو بیگویم بشنود و ز نهرا از آن راه که او رفت مرو - و بیت لاحق بیان سرانجام
نمک است اعنی -

| | |
|--|---|
| بسیب بیشی نداد و نخورد که تا جمع کرد و ز راز که نری شفید نه بازار گانان خبر بریه ندانجا خرید و فروخت چو اقبالش از دوستی سرخت | خردمند داند که ناخوب کرد پراگنده شد لشکر از عاجزی که ظلمت در بوم آن بی خبر در راعت نیامد رعیت بست بنا کام دشمن بر دوست یافت |
|--|---|

مفعول فعل داند محذوف اعنی لفظ این دو کاف بیانیه و مدخل آن بیان آن - و این مصرع در
مقدم است بر مصرع اول بقدر لفظ این که دو کاف در صدر مصرع اول از بیت دوم علت
ناخوب کرد و کلمه تا بر اسی بیان غایت مضمون مابعد بیشی یعنی افزونیت - و حاصل معنی قطعه
آنکه خردمند میداند که ناخوب کرد و اینکه باسید افزون شدن خواند ز راز نه خودش خورد و
نه بشکر داد زیرا که تا غایت فراسم آمدن ز راز که بر کسی و لطائف الحیل سپاه و لشکرش
سبب عاجزی و نایافتن ز راز هم متفرق گردید و خودش تنها ماند - و در بعضی نسخ با بیشین
بیای فارسی اسے باسید آنکه در زمان آینده بکار آید - و در بعضی دیگر تا جمع کرد آن ز -
تا آخر و مخفی نماید که فایده گریز با عاجز میباید بود از جهت اختلاف حرکت ما قبل ر و س
لیکن چون حرف وصل که در اینجا است با پیوسته در وی را متحرک گردانیده آن عیب مرتفع شد

| | |
|--|--|
| ستیز فلک پنج و بارش بکند و فادر که جوید چو پیمان سیخت چه نیکی طبع وار و آن بے اصفا | سم اسپ دشمن دیارش بکند خراب از که خواهد چو دهقان گشت که باشد دلاش بدش در قفا |
|--|--|

ستیز فلک و سم اسپ دشمن هر کدام مبتدا و مابعد هر کدام خبر و اطلاق کنین بر پنج حقیقت است
و بر بار استطراد آن مصرع دوم معطوف بر مصرع اول - و حاصل معنی بیت آنکه خدمت زمانه
نداد از نه گشت و نه اولادش را و سم اسپ دشمن با مال و خراب کرد دیار او را -

| | |
|--|---|
| جو گفتند نیکان بیان بیکم چون بختش نگوین بود در کاف کن | تو بر خیز که بید او که بر نخورد نمرد آنچه گفتند نیکان کن |
|--|---|

گمانش خطا بود و تیر سیم است | که در عدل بود آنچه در ظلم است

هر دو بیت اول قطعه و نطق و قفیه - و مقوله گفتند آغنی لفظ این را در کات یا شیه هر دو محذوف
و مصرع دوم بیان آن - و نیکان عبارت از ناصحان و موصول مع الصلة قریب خور یعنی از ملک
سلطنت قریب خور یعنی و پیدا اگر مشهور دو محذوف و البعد علت آن و مصرع اول از بیت دوم
مضمون مصرع دوم - و حاصل معنی این ابیات آنکه وقتی که گفتند خیر خواهان بآن نیکو داین را که
قرب خور از ملک و پیدا اگر مشهور زیرا که هر که پیدا اگر است بر خور از ملک چون نجات او در
ازل گمگون واقع شده بود بر قول ناصحان عمل نکرد - و آنچه بعضی محققین نوشته که در صورتیکه
مشار الیه قول او آنچه مضمون مصرع دوم بیت اول باشد لفظ کن مراد محض میشود پس صحیح است
که کات بیان که معنی موصول پیدا کند بعد از لفظ آنچه محذوف شده و بطریق تنایع لفظ آنچه
مفعول نگردد کن باشد انتہی - درین صورت رفع ابهام نمیشود پس بهتر است که لفظ آن
ببین - و چه گفتند نیکانش کن بیان آن و مفعول این کن آغنی از محذوف - و مشار الیه
این مفعول مضمون مصرع دوم از بیت اول باشد - و آنچه بعد ازین گفته که مراد از کات کن
سابقه است در ازلیت هر چند در حقیقت در ازلیت تقدم و تأخر نیست لیکن چون لفظ کن
و و حرف دارد اولش کات و دو شش وزن از گفتن کات کن تقدم دیگر حاصل شده و گویا
کتابیه است از ازل الازل - این بر تقدیر است که کن عبارت از ازل باشد و حال آنکه
چنین نیست بلکه لفظی است که در روز ازل از جناب الهی صادر شد بصورت علی و برای وجود
مگر فن آنها در خارج بر حسب اوقات محدود و اختیار کات یا حرفی دیگر در امثال این چرا
بیا لفظ بود در آنکه هر گاه اول این خبر چنین و چنین است پس از نجایا پس باید کرد که آخر آن
چگونه خواهد بود - و ازین قبیل است درین بیت مولوی سنوی سه هنوز از کات حضرت
خود خبر نیست و حقایقها که ایمان را چه دانی و تواند که مراد از قول او قریب خور این باشد
که قریب اگر مشهور و قول او پیدا اگر بر خور و علت قریب خور بود - و در بعضی نسخ بیت دوم مقدم
بر بیت اول و بجای که گفتند چه گفتند که کلام استقام است و درین صورت چه گفتند
استقام از قول او آنچه گفتند مصرع دوم جواب این استقام بود یعنی نیکان این سخن گفتند
که قریب خور و اختیار لفظ نیک مراد بجای که بفرز نبار بر قول دشگون یا بطریق تخریص و
سخریه است و نه امواتی -

حکایت

| | |
|---|---|
| <p>بگفت که این شخص بدست کند خداوند بستانم که کرد و دید</p> | <p>بگفت بر سر شاخ بن می برید نه با من که با نفس خود می کند</p> |
| <p>مفعول وید حاصل معنی مصرع اول است - یعنی آن حالت را دید و نگه کرد - و درین صورت لفظ وید بلفظ تفسیری براسه تاکید یا شدد - و میتوان گفت که مفعول اول شخص و مفعول ثانی عمل او است - و کاف در قرین او که با نفس جمله اضربیه و بعد از لفظ خود لفظ بار محذوف و حاصل معنی این ابیات آنکه شخصی بر سر شاخ درختی نشسته بود و بخشش می برد باغبان نبوی آن شخص نگاه کرد و دید که چنین چنین میکند پس با نفس خود گفت که این شخص میکند لیکن نه با من بلکه با نفس خود میکند مرا ازین معامله زیاده نخواهد رسید و در بعضی نسخ بگفتا که این مرد - و صحیح گزین مرد یعنی اگر چه این مرد -</p> | |
| <p>ضعیفان میگویند بگفت قوی که ای که پیشیت نیز د جوے مکن دشمن خوشتن گمتری بگیر و بدین آن که اداست</p> | <p>تصحیح بجایست اگر بشنوی که فردا بد اور بود خسر وے چو خواهی که فردا بود همتری که چون بگذرد بر تو این سلطنت</p> |
| <p>بجای معنی بوقع و اگر بشنوی جمله شرط و جزا سے این شرط محذوف - و مصرع دوم بیان نصیحت و بیت دوم علت مضمون آن - و با سے بگفت برای استقامت - و با سے بد اور یعنی پیش - و بود ترجمه کان نافع و گدا اسم و خبر آن - و با سے نمگیری در خسروی براسه تطبیق در گدا سے و جوے برای تحقیر - و نیز د جو می مجاز و حاصل معنی این ابیات آنکه اگر بشنوی نصیحت را پس بوقع است و آن ایست که ضعیفان را سفلی - با استقامت گفت قوی که نداداری از براسه آنکه فردا پیش داوود برقی پادشاهی بزرگ خواهد شد که اسے حقیر سے که امروز در پیش تو بگو سے نمی آزد - و درین اشعار است با که هر که در دنیا با است او در آن عالم قوی خواهد بود - و در بعضی نسخ نصیحت نجات است چون اسے شکرگزار و در بعضی نسخ نصیحت همین است - و درین صورت لفظ همین همین و مصرع دوم بیان آن که و قول او آن که اشارت بگفت -</p> | |
| <p>مکن خجسته از نا توانان بدار</p> | <p>که گر بفکند دست شوی شمسار</p> |

نصیحت

| | |
|---------------------------|------------------------|
| اگر ز ششست در چشم آزادگان | بیتادن از دست افتادگان |
|---------------------------|------------------------|

مفعول مکن اعمی لفظ جهان محذوف - و مصرع دوم بیان آن جمله معطوف بر پنجه از ناتوانان
 پاره - و حاصل معنی آنکه تو که توانائی پنجه خود را از ناتوانان باز دار و جهان مکن که اگر از دست
 شان انگنده شوی شمسار باقی و من بعد سبب تو در دل ایشان نماند و آنچه بعضی محققین ششست
 است که مفعول مکن محذوف باشد بقرینه آینده یعنی پنجه با ناتوانان مکن و پنجه را از آنها باز دار
 پس هر دو جمله معطوف و معطوف علیه باشد بحد فاعل برای ایضاح یا تاکید برین
 بار تکایب تقدیم معطوف بر معطوف علیه که در فارسی بنظر نیامده و سابق نیز قلمی گردیده احتیاج
 نمی افتد انتهی درین صورت معطوف علیه و معطوف هر دو متحد میشوند و در اول هم اهام
 و اجمال نیست که محتاج ایضاح و تفصیل باشد و آن نکات که اهل معانی براسه تاکید آورده
 نیز مفقود می گرد پس معطوف را برای ایضاح یا تاکید بکاف صحت نباشد -

منه
 سلطنت
 ایضاح یا تاکید
 صحت نباشد

| | |
|------------------------|---------------------------|
| بزرگان روشتندل نیلجخت | بفرز انگی تلج بردند و تخت |
| بد نیاله راستان کج مرو | وگر راست خواهی سعدی |

حاصل معنی بیت اول آنکه بزرگان دنیا که عبارت از پادشاهان کبار است با ستعانت فرزندی
 از ملوک دیگر تلج و تخت ایشان را برده اند - و در ملک و مملکت ایشان تصرف نموده اند -
 یا تلج و تخت خود را از دست متغلبان و جباران بسلامت برده اند و بدست ایشان سپرد
 و دستگیر نشده اند - و اغلب که اشاره با جمعنی باشد که تلج و تخت را ازین جهان همراه برده
 اس چنانچه درین جهان سلطنت می کردند در آن جهان نیز سلطنت میکنند و بیت دوم مصرع
 است بر بیت اول - و مین البین این عبارت که پس تو نیز اگر فرزانه متابعت ایشان
 بگزین و حرف راست را می شنیده باش از هر که باشد محذوف - و حاصل معنی آنکه هرگاه ایشان
 فرزندی بسلطنت دو جهانی رسیده باشند پس تو نیز اگر فرزانه متابعت ایشان بگزین و حرف
 راست را می شنیده باش از هر که باشد - و اگر از سعدی میخوای پس بشنو که حرف راست
 نیست که بد نیاله راستان کج مرو - و آنچه بعضی محققین نوشته که غالب آنست که در قول
 او و گریاست و او عطف تخریث است و صحیح الف درین صورت مصرع اول مفعول
 شنو خواهد بود و این بیت را با سابق ربطی بهم نمی رسد و محض
 اجنبی می شود قتال -

گفتار در سبکساری اهل قسطنطنیه

اگر چه جای از سلطنت پیش نیست که زمین ترا از ملک در ویش نیست

ملک در ویش کنایه از فقر و فاقه و صبر و قناعت و تسلیم و رضا

سبکسار مردم سبکتر روند حق این رست و صاحبان این رست

مصرع اول مبتدا و سبکسار صفت مردم مقدم بر موصوف - و حق نیست خبر مبتدا - و لفظ این اشاره به مضمون مصرع اول و صاحبان این سبکسازند موصوف بر خبر حق این است و مفعول بشنوند سخن سخن حق محذوف - و حاصل معنی بیت آنکه اینک گفتیم که سبکسار مردم سبکتر میرود همین حق است و سخن حق را صاحبان این می شنوند -

اتحاد است تشویش ناله خورد جهان بیان بقدر چه مانده خورد

در اینجا مفعول خورد یعنی لفظ تشویش محذوف است از جهت قیام قرینه - و در بعضی نسخ ملک هم بقدر چه مانده خورد و این واضح است - و بهر تقدیر بقدر چه مانده عبارت از مالک محذوف است نه مالک تمام رو به زمین -

گفته اراچه حاصل شود زنان شام چنان خوش بخشد که سلطان شام

قبه سلطان شام اتفاقاً قیامت نه استرازی یا محبت اشترک لفظ شام در معنی دولت خاص است ولایتی خاص - و در اینجا معنی دوم است بر سبیل مشاکله - دلاله در او است مطلق تنها لفظ سلطان کافی است -

غم و شادمانی بسیر و دهرگ این دوازده سر بدیر و دهر

چه آن را که بر سر نهادند تاج اگر سر فرازی بکوان بست در آن دم کاجل بر سر هر دوختا

بهرگ این دوازده سر بدیر و دهر

چه آن را که بر سر نهادند تاج اگر سر فرازی بکوان بست در آن دم کاجل بر سر هر دوختا

مصرع دوم موصوف بر مصرع اول و مضاف لفظ این یعنی خیال و در مصرع اول مفعول قیسه بسیر و دهر یعنی در ایام حیات و بعد از وی عبارت لیکن خیال این هر دو در سر باقی می ماند محذوف از جهت قیام قرینه - و حاصل معنی بیت آنکه غم و شادمانی بسیر و دهر در ایام حیات لیکن خیال این هر دو در سر باقی می ماند و در هر گ خیال این دو نیز از سر بدیر و دهر -

حکایت

| | |
|--------------------------|--------------------------|
| ششیدم که یکبار در وجله | سخن گفت با عابدی کلاه |
| که من فکر فرماندهی داشتم | بسر بر کلاه می داشتم |
| پهرم مدو کرد و نصرت فاق | اگر فتم بیازوی دولت عراق |

نصرت وفاق در بعضی نسخ فرصت والا دل هو الا قوی

| | |
|----------------------------|---------------------------|
| طبع کرده بودم که کرمان خرم | که ناگه بخوردند کرمان سرم |
|----------------------------|---------------------------|

اختیار لفظ خور دن در مقام گرفتار در مصرع اول براسه مشاکلت همین لفظ در مصرع دوم است و مفعول طبع کرده بودم یعنی لفظ این محذوف و باید آن بیان آن و کات در صدر مصرع دوم فحاشیه و لفظ ناگه تاکید آن است

| | |
|-----------------------------|---------------------------|
| بکشش نیل به غمات از گوش پیش | که از مردگان پندت آید گوش |
|-----------------------------|---------------------------|

این بیت منقول به شیخ یزیدیل و عط و نصیحت و مصرع دوم علت مفعول مصرع اول - و پیش اصرار بکشیدین و در بعضی نسخ بکن از باب کندن -

گفتار در نکوکاری و بدکاری و انجام هر کدام

| | |
|-----------------------|---------------------------|
| نکو کار مردم نیست بدش | افزرد کسی بد که نیک اندیش |
|-----------------------|---------------------------|

نکو کار مردم به تقییم صفت بر موصوف مبتدا و نیل به بدش خبر آن - و مصرع دوم مبطو و نیل به بدش خبر آن - و مفعول افزردا یعنی لفظ این محذوف - و کات که موقشش پیش از لفظ بود و در آخر نصیحت لفظی بعد از وی واقع شده بیانیه است پس مصرع اول این باشد که مردم نکو کار را بد و نیک نمی شود و در نسخ معتبره نکو کار هرگز نباشد بدش - و در بعضی نکو کار مردم نباشد بدش و بهر تقدیر نکو کار مبتدا و ما بعد خبر آن - و حاصل معنی آنکه هر که خودش نکو کار است ادرا هرگز بد پیش نمی آید و مکردهی با و نیرسد و قبول نمیدارد کسی این را که هر که خودش بد باشد نیک پیش آید ادرا و مکردهی با و نیرسد -

| | |
|--------------------------|------------------------------|
| شر انگیز مردم سوی شر رود | چو کز دم که در خانه کمتر رود |
|--------------------------|------------------------------|

شر انگیز مردم بر قیاس نکو کار مردم - و تشبیه این بکز دم در حق سوی شر رفتن - و قول او که در خانه کمتر رود صفت کز دم است - و حاصل معنی آنکه شر انگیز مردم مثل کز دم است که در خانه خود کمتر

سیر و دیکه سیر است شراب بخانه مردم میرود چرا که منظور او اینست که مردم است و بعضی شکر انگیز
 هم در سر شراب و دو صبح در پله شراب و اسب چنانکه نیکو کار مردم در پله امر نیک سیر و همچنین
 شراب انگیز مردم در پله شراب و اسب و د -

| | |
|---------------------------|----------------------------|
| چنین آدم و سنگ خار یکسیت | اگر نفع کس در نهاد تو نیست |
| که نفع است در آهنگ سنگ رو | غلط گفتی اسب یار فرخنده خو |
| که بروی فضیلت بود سنگ را | چنین آدمی مرده به سنگ را |

بیان چنین آدم محذوف از جهت قیام قرین - و آدم در اینجا بمعنی آدمی داین مجاز است و پیش از
 بیت دوم عبارت بلکه اینهم - و مقول غلط گفتیم هر دو محذوف - و مصرع دوم علت غلط گفتیم
 و بیت سوم معطوف بر آن - و مصرع دوم از وی بیان چنین آدمی - و حاصل معنی این دو بیت
 آنکه چنین آدمی که نفعی در نهاد او نباشد و سنگ خار حکم مساوات دارند - بلکه اینهم غلط گفتیم
 اسب یار فرخنده خو چه اگر نفع است در آهنگ و سنگ در وی زیرا که چنین با از اینها ساخت
 میشود - و از چنین آدمی نفع ممکن نیست پس چنین آدمی که بروی فضیلت بود سنگ را مرده
 از بر اسب میس که او دارد - و مخفی نماید که مضمون این ابیات قریب است بمضمون این که بیهیست
 قلوبکم من بعد ذلک فی کالجارة او اشد قسوة وان من الجارة لما یفجر منه الا نهار -

| | |
|--------------------------------|---------------------------------|
| نه هر آدمی زاده از دبدبه است | که دوز آدمی زاده بدیه است |
| به است از داند انسان صاحب خرد | نه انسان که در مردم افتد چو دوز |
| چو انسان نداند بجز خورد و خواب | که آتش فضیلت بود بر دواب |

کاف در مصرع دوم از بیت اول اضرایه و بعد از لفظ نه در مصرع دوم از بیت دوم لفظ
 محذوف - و قول او انسان تا آخر بیان آن - و حاصل معنی بیت آنکه فضل انسان بر دواب
 آنست که با مردم مساویست کن - نه آنکه صورت انسان داشته باشد و سیرت د -

| | |
|--------------------------|---------------------------|
| سوار بخون نجیب بے راه رو | پیاده بر فتن بر دوز و گرو |
| کسی دانه نیکم دی تکاشت | کز خویشین کام دل پرنداشت |

سواری به تمام صوف و مالک آن صفت و مصرع دوم خبر میدهد - و حاصل معنی آنکه هر سوار
 که راور است گذشته براه کج سلوک نماید از چنان سوار پیاده گردمی بر دوز فتن پیش
 اندوی میرسد بمنزل مقصود -

بهارستان

۱۲۱

نه هرگز شنیدیم که در عمر خویش که بد مرد را نیکی آید به پیش
 موقع که نه بعد از لفظ هرگز بود که از جهت تعقید لفظی پیش از وی واقع شده - و حاصل معنی
 بیت آنکه هرگز شنیده ام که در عمر خود خویش بد مرد را نیکی پیش آمده باشد پس یکی از این دو کار
 زیاد محض باشد - و بعضی محققین میفرمایند بلکه غلط و حق آنست که این تفسیر هم غلط دیر که بدین
 آن مصرع موزون نمیشود و زیادت حروف در کلام اساتذہ شائع - و این زیادت نیز
 نیست بلکه فوائد و غرائض از آن منظور چنانچه در محبت خود معلوم میشود - و در بعضی نسخ
 نه هرگز شنیدیم بقیه تکلم مع الغیر - و درین صورت در عمر خویش ظرف شنیدیم - و
 مفعول این فعل اعنی لفظ این محذوف باشد و مصرع دوم بیان آن -

شکایت

| | |
|---|---|
| گر از بی بچا هست و افتاد بود به اندیش مردم بجز بد ندید همه شب ز فریاد و زاری سخت تو هرگز رسیدی بفریاد کس | که از بول او شیر ز ماده بود بیفتاد و عاجز تر از خود ندید یکبار سرش کوفت سنگی گفت که میخواهی امروز فریاد رس |
|---|---|

گر از بضم کاف فارسی نوک نرو یعنی مرد دلاور و شجاع - و سر نهنگ و عودان مجاز است
 که بزرگ آله آن - و مصرع دوم صفت گراز است و بداندیش مردم باضافت لام ایضا بسکن
 و تقدیم صفت بر موصوف هر دو محتمل - و بهر تقدیر مراد همان گراز است - و قول او بیفتاد
 تفسیر قول او بجز بد ندید - و اما در آن مفعول بر آن و حاصل معنی بیت آنکه خودش در چاه
 بیفتاد و در آن حالت دیگری را عاجز تر از خود ندیده است در خیال خود نیافت -

| | |
|---|---|
| همه جسم نامردمی کاشتی که بر جان ریش نهاده ای تو مارا همی چاه کنیدی براه | بین لاجرم تاجیه برداشتی که دلها ز ریش بنالده ای بس لاجرم بر قادی بچاه |
|---|---|

این بیت اول و بیت سابق و هر دو بیت لاحق مقوله گفت - و حاصل معنی مصرع دوم آنکه
 به بین که ادا آن تخم چه بار بدست آوردی - و در بعضی نسخ بین لاجرم بر که برداشتی - و در بعضی
 این کاف بیانیه بود و این بین این بر که حاصل کردی - و مختار فاضل بالنوی بر چه برداشتی
 ای بین که آخر عمره تخم نامردمی چه برداشتی -

| | |
|---|---|
| دو کس چه کنند از پی خاص نام یکجی تا کند تشنه را تازه خلق اگر به کنی چشم نیکی و ابر نه بندارم ای درخشان کشته درخت ز قوم ارجان پرور | یکجی نیک محضر کی زشت نام یکجی تا بگردن درافتند خلق که هرگز نیاید دگر انگور بار که گندم ستمانی بوقت درو میدارم هرگز و بر خور |
|---|---|

از اینجا مقوله پیش است بر سبیل و غلط و نصیحت - و در بعضی نسخ یکجی نیک سیرت یکجی زشت نام
و در بعضی دیگر - و گر زشت نام - و در هر دو صورت لغت و شعر مرتب است - و در بعضی
زشت محضر یکجی نیک نام و درین صورت لغت و شعر غیر مرتب بود -

| | |
|---|---|
| رطب ناورد چو بخرزهره یار چو تخم افکنی بر همان شپردار | رطب بضم را و فتح طایه هائین خراسه تر - و چو بخرزهره کنایه از شاخ خوزهره یا درخت آن - و کلمه چو را سبب استفاده نام تقریری - و میتواند که قول او چو تخم بقلب اخلافت بود اسه تخم هر چه افکنی متوقع آن باش که همان چیز بار خواهد آورد - |
|---|---|

حکایت

| | |
|--|--|
| حکایت کنند از یکجی نیک مرد بسودا چنان بروی افشاند | که اگر ام حجاج یوسف نکرد که حجاج را دست حجت بست |
|--|--|

فاعل فعل افشاند ضمیر که را جمع بطرف یکسبت و مرجع قول او دست ای حجاج که در
دوم از بیت اول است و باب بستن لازم و متعدی هر دو آمده - پس فاعل فعل بست
بمعنی اول دست حجت باشد معنی ثانی ضمیر که را جمع بطرف یکسبت و دست حجت فعل
آن - و حاصل معنی بیت آنکه بسبب جنون که آن نیکو داشت بر حجاج چنان غضب کرد
که حجتش پیش زلفت -

| | |
|---|--|
| بسر تنگ دیوان نگه کرد تیز چو حجت نماند جفا جو سه را بخندید و بگریست مروت خدای | که طعش بیند از و خوش برین بپر خاش و رسم کشد روی را عجب ماند سلیمان دل شیر و رک |
|---|--|

بمعنی اسل - و نگه کرد تیز یعنی اشاره کرد و غضب و مصرع دوم بیان آن اشاره است اسه
طعش بیند از بر اسه او و خوشش بریزد بیت چو حجت نماند تا آخر جمله معترضه است بر سبیل تمثیل -

| | |
|---|---|
| <p>ببخندید یکین خنده و دیگر چپیت که طفلان سحاره دارم چهار که مظلوم ز قتم نه طالع بخاک</p> | <p>چو دیدش که خندید و دیگر گریست بگفتا همه گریم از روزگار همه خندم از لطف پزدان پاک</p> |
| <p>این خنده و گریه چیت مقوله گفت و مصرع دوم از بیت دوم علت همیگریم و معطوف طفلان تا آخر یعنی و نه دارم که بعد از شمار قصه من بر سر ایشان چه خواهم گذشت نیز معذرت و بیت سوم معطوف بر همیگریم و مصرع دوم علت همی خندم و جمله همیگریم با معطوف خود مقول و مقول است</p> | <p>همی خندم تا آخر معطوف بخندید یعنی و گفت این معذرت است و کاف بیانیه و مجموع اینک این خنده و گریه چیت مقوله گفت و مصرع دوم از بیت دوم علت همیگریم و معطوف طفلان تا آخر یعنی و نه دارم که بعد از شمار قصه من بر سر ایشان چه خواهم گذشت نیز معذرت و بیت سوم معطوف بر همیگریم و مصرع دوم علت همی خندم و جمله همیگریم با معطوف خود مقول و مقول است</p> |
| <p>چو خواهی ازین پیرو دست بناست خلقه بیکبار گشت ز خردان اطفاش اندیشه کن</p> | <p>بیک لفظش ای نامور شهریار که خلقه بر و تکیه دارند و پشت بزرگ و عفو و کرم پیشه کن</p> |
| <p>رو امر بر متن و دست دار معطوف بر ان - و میتواند که در جفت از دو مرتبه هم بر او پیوست دوم علت معنون این امر و تکیه دارند و مصرع دوم الهوس معطوف بر خلقه بر و تکیه بر و حاصل معنی آنکه بایسته گشت خلقه را بیکبار گشتن و درین کنایه است با آنکه خون چین پیر بخن که با خلقه بگینا و را گشتن است و این بایسته نیست و در شرح محصور و در انبساط خلق بیکبار گشت - و در بعض نسخ ای نیک بے شهریار - و در بعض دیگر ازین پیرو دست و در بعض کن دست ازین پیرو صانع بار - و در بعض ازین مرد و برهان بار - و درین هر دو صورت مقول فعل کن یعنی اشاره که بخون ریزا کرده معذرت بود -</p> | |
| <p>مگر دشمن خاندان خودی</p> | <p>که برخاندانها بسعدی</p> |
| <p>این بیت معطوف بر بیت سابق یعنی بزرگی و عفو تا آخر - و مصرع ثانی در معنی مقدم است بر مصرع اول و پیش از وی - عبارت و این را معذرت و این کاف با دخول خود بیان آن و خاندانها مراد از خاندانهاست بگینا بان - ویدی عبارت از قتل این مردم را و مگر حدیث و دشمن خاندان خودی مستثنی و مستثنی من این یعنی و چه دیگر ظاهر نیست معذرت و حاصل آنکه و این را که برخاندانها بدی می پسندی و قتل بگینا بان جائز میداری و چه دیگر ظاهر نیست مگر اینکه دشمن خاندان خود بنفس خود شده باشی لیکن در صورت بیت در معنی انشائی شود اگر چه من حیث اللفظ خبر می نماید چه غرض ازین کلام آنست که برخاندانها بدی بسعدی</p> | |

و دشمن خاندان خود مشهور اگر این بیت معطوف بود بر قول او ز خردان و اطفالش تا آخر
 و مصرع ثانی در معنی پستور مقدم بر مصرع اول و کات برای عطف و بعد از قول او بر خاندانها
 عبارت بدی پسند و پیش از قول او پسندی بدی حرف شرط محذوف و جزای این شرط
 که ستیزه منزه گراست اعنی این را و همه دیگر نیست نیز محذوف پس حاصل معنی این خواهد بود
 که از خردان و اطفال او بدیدیش - و بر خاندانها پسندیدیش - و بر خاندانها پسندیدیش
 این را و همه دیگر نیست مگر اینکه دشمن خاندان خود بنفس خود شده یا بشی و اشاره باشی معنی خواهد بود
 که مردم بقیه السیف همین طور بعد از تو خاندان ترا قتل خواهند کرد و در بعض نسخ که بر خاندان
 بیایستگی برای تعلیم و درین صورت مراد ازین خاندان ذات همین پیر باشد -

| | |
|-------------------------|--------------------------|
| میدار و لهما بدایع تویش | که روز پسین آیدت خیر پیش |
|-------------------------|--------------------------|

و لهما بدایع تویش حال است از ضمیر میدار یا جمله اسمیه منادی موصوف و حرف ندا و مفعول
 میدار معنی لفظ این هر دو محذوف و مصرع دوم بیان این - و حاصل معنی آنکه گمان بر
 اے چنین و چنین یا درین حال که دلماریش باشند بدایع تو این که از ارتکاب چنین امر
 شایع روز پسین ترا خیر پیش خواهد آمد -

| | |
|-------------------------|-----------------------------|
| شغفم که نشیند و خوش بخت | ز فرمان داور که داند گر بخت |
|-------------------------|-----------------------------|

تو ای که داند گر بخت در بعض نسخ که اردگر بخت - و بهر تقدیر یعنی که تویی که داند گر بخت
 بکاف استغفایه است -

| | |
|--------------------------|---------------------------|
| بزرگی درین فکر تان شغفت | بخواب اندرش دید درویش گفت |
| دعی پیش برین سیاست نماند | عقوبت برو تا قیامت نراند |
| نخفتست مظلوم ز آهش تیر | ز دود دل صبحگاهش تیر |

شغفت ماضی منفی - و فاعل فعل دید درویش که وضع مظهر موضع مضمیر است و مراد از آن
 همان نیکم و فاعل فعل گفت ضمیر است که راجع بطرف یک نیکم است - و بیت دوم در بیان
 و مقوله گفت و نراند ماضی منفی و بماند ماضی مثبت - و بین المضرعین کلمه استدراک محذوف
 و در بعض نسخ بزرگی در آتش بفرکت شغفت - و در بعض دیگر و مصرع اول نماند ماضی منفی
 و قافیه منفی با مثبت معیوب است اما اگر در مصرع دوم نیز منفی باشد پس بسبیل استغفام انکار
 خواهد بود - و قول او نخفت است مظلوم تا آخر داستان مقوله شیخ بر سبیل غلط و نصیحت

نترسی که پاک اندرونی شبی | بر آرزو سوز جگر یار سبزه

معطوف مصرع دوم و متعلق نترسی هر دو محذوف - و اما بعد این بیان این یعنی نترسی از پاک اندرونی شبی از سوز جگر ناله بر آورد آن ناله در جان تو چنان تاثیر کند که انسان متشاقق بشوی - و در بعض نسخ ندان و در دوم نرسوز دلی و در بعض دیگر که سوز دلم - بکاف و درین طایفه تحریف است -

نه ابلیس بد کرد و نیکی بدید | بر پاک ناید ز تحسین بلید

مدر پرده کس بهنگام جنگ | که باشد ترا نیز در پرده تنگ

ابلیس بد کرد تا آخر مدخل کاف بیان خبر محذوف مبتدای محذوف یعنی تو گمان میبری که ابلیس تا آخر - و جمله اسمیه مبتدای اول - و لفظ نه خبر مبتدای محذوف دوم یعنی لفظ این چنین - و این جمله خبر مبتدای اول است یعنی تو گمان میبری که ابلیس بد کرد و نتیجه آن نیکی بدید این چنین نه - و مصرع دوم جمله معترضه بر سبیل تمثیل -

مزن بانگ بر شیر مردان شربت | چو پاکو دکان بر نیالی بشت

مصرع دوم شرط و جزا است این شرط محذوف و رسم است پهلو انان را که هنگام سعادت بر آسای طایب تحریف بانگ درشت می دهند -

حکایت

یک پند سید افرودند را | بیکو دار پند خردمند را

مکن جور بر خردگان ای پیر | که یکر دشت افتد بزرگی پیر

پند خردمند عبارت از پند ناصح و ابیات لاحق بیان آن - و قول او که یکر دشت افتد بزرگی ز سر - اشارت است بآنکه روزی مغلوب گردگان خواهی شد و رسوا خواهی گشت

نترسی اسے کو دک کم خرد | که روزی پلنگیت بر ہم درد

بخردی درم زور سر پنجه بود | دل زیر دستان زین پنجه بود

بخردم کی بشت زور آوردن | نکردم و گرد و در بر لاش خوردن

متعلق نترسی یعنی لفظ ازین محذوف - و مصرع دوم بیان آن - و چون پسر را مووی یافته چنانچه از بیت سابق مستفاد میشود - درین جا بلفظ کو دک یاد کرد و ناقص خرد برای آن گفت که این پسر عاقبت اندیش و دور بین نبوده - و در بعض نسخ - اسے کو دک کم خرد - و درین صورت

مصرع دوم چنین باید که یک روز گریست برهم در دو مقرر است که گرگ که دکان را از جای بر
در برهم میدرد - و قول او بخردی درم در بعض بخردی مراد بهر تقدیر مراد از ایام که دکیست
در یک معنی بکنوبت و این بیت میتواند که مقوله شیخ باشد -

گفتار در رحمت بر زیر وستان

| | |
|---------------------------|-------------------------|
| الآ تالغفات نحسی که نوم | حر است چشم سالار قوم |
| نغم زیر وستان بخور ز بهار | بترس از بر دستنی روزگار |
| نقصیت که خالی بود از غرض | چو داروی تلخست دفع مرض |

قول او دفع مرض است دفع کنند که مرض و این مجاز بالحدت است -

حکایت

| | |
|---------------------------|-----------------------------|
| یکی را حکایت کنند از بلوک | که بیماری ریشته کردش چو دوک |
| همه شب نخفتی ز درد و الم | بجان ناله کردی ز جور و ستم |
| چنانش در انداخت ضعیف شد | که می برد بر کمر پنهان حسد |

بیت دوم بحدت مضاف الیه است از جور و ستم زمانه که بر جالش کرده بود و این بیت
در ظاهر شش مکتوب نیست که هر از آنجا نیست -

| | |
|----------------------------|------------------------------|
| ندیمی زمین ملک بوسه داد | که ملک خداوند جاوید باد |
| درین شهر مردی بسیار کم است | که از یار سایان چو می کم است |

تذکره پیاسه تکبر و در بعض نسخ ملک را زمین بوسه داد - و درین صورت کلمه را مفید معنی
اضافت با اشاره - و بهر تقدیر بر زمین ملک مفعول اول داد و بوسه مفعول ثانی است - و
در بعض دیگر ملک بر زمین بوسه داد - و درین صورت لفظ ملک در معنی مضاف الیه زمین باشد
است بر زمین ملک و صحیح - ندیم ملک بر زمین یعنی ندیم ملک باضافه - و مفعول بوسه داد یعنی
و این دعا که در مخدوت - و مصرع دوم بیان آن - و قول او چو می کم است در بعض نسخ
کم است و مفاد هر دو یکی است -

| | |
|---------------------|-------------------------|
| نیر و نیش شش همت کس | که مقصود حاصل نشد و نفس |
|---------------------|-------------------------|

همهات جمع هم و لفظ مقصود وضع ظاهر موقوف معن من غیر لفظ از همان همت بحدت مضاف الیه یعنی آن
بجای

| | |
|--|--|
| <p>بخوان تا بخواند دعای برین بفرمود تا هجران خدم</p> | <p>که رحمت بر سر آسمان برین بخواند نه پیر سبک دستم</p> |
| <p>برین اشارت به بیماری رشته و مصرع دوم صفت دعا و متعلق رحمت رسد محذوف است و حاصل معنی آنکه بطایب آن مردمان او برین بیماری دعا می بخواند چنین دعا که از خواندنش رحمت رسد تا آخر و تو شفا یابی - و میخواند که این مصرع معطوف بود بر قول او بخواند بعد بر کاف طایفه</p> | |
| <p>رفتند و گفتند و گاه فقیر بگفتا دعای کن ای پوشت شنید این سخن پر خیم بود پوشت که حق مهر بانست بر او در گ دعای سنت کی شود سودمند تو تا کرده بر خلق بخشایشی</p> | <p>بسته محشم در لباس حقیر که در رشته چون سوزنم پای بند به تندی بر آورد بانگ پوشت بخشای و بخشایش حق نگر اسیران مظلوم در چاه بند کجا بینی از دولت آسایشی</p> |
| <p>فاعل فعل رفتند و گفتند ضمیر است که راجع بطرف هجران خدم است و مفعول گفتند یعنی اعمال پادشاه را و معطوف او یعنی و بجز و الحاح تمام تکلیف همراه بردن او کردند پیش پادشاه تا آنکه بیاید آن مرد در آن حال که آن مرد چنین چنین بوده پس گفت پادشاه او را بیک دعای کن زیرا که درین بیماری پاسه بنام مثل سوزن که در رشته پای بند باشد - و چون لفظ رشته مشترک است در معنی مردن - و معنی بیماری معروف طرف لطف پیدا کرد و قول او که خم کرده پست صفت پیر است - و در بعضی نسخ خم بوده پوشت - و قول او بخشای و بخشایش حق نگر اشارت است باین معنی که رحم کن بر احوال مظلومان و رحمت حق را بنگر بر حال خود که در حال چگونه شفا یابی ؟ و قول او اسیران محتاج در چاه بند - در چاه بند حال نیست از اسیران و اگر صفات بود بطرف بنداضافت باین ملاست خواهد بود ای چارست که براسه بند بند مقرر باشد - و در بعضی اسیران مظلوم در چاه و بند بود و عطف -</p> | |
| <p>ببایست غدر خطا خوانستن</p> | <p>پس از شیخ صالح دعا خوانستن</p> |
| <p>پیش از مصرع اول لفظ نخست محذوف است از جهت قیام قرینه - و حاصل معنی آنکه نخست می بایست غدر گناهان خوانستن از حق تقاضای و آنگاه از شیخ صالح تکلیف دعا کردن - و درین التفات است از تکلم بغیبت - و الا بایستی که میگفت پس ازین دعا خوانستن - و در بعضی نسخ</p> | |

شیخ و صالح بود و علفت یعنی از هر شیخ و هر صالح عموماً -

| | |
|---------------------------|---------------------------|
| کجا دست گیر دعای منت | دعای شهید یوگان در میت |
| شنید این سخن شهریار عجم | ز خشم و خجالت بر آید عجم |
| برنجید و پس بادل خویش گفت | چرخ حقیقت اینکه درویش گفت |

مصرع دوم حال است از ضمیر مخاطب - و مدار قافیه بیت بر لفظ متن و سپه داین صحیح میست
مگر آنکه بجای من لفظ و سه بود و مرجع آن شیخ صالح بود -

| | |
|----------------------------|------------------------|
| بفرمود تا هر که در بند بود | بفرمائش آزاد کردند زود |
|----------------------------|------------------------|

فاعل فعل بفرمود ضمیر سه که راجع بطرف شهریار است و مرجع ضمیر همان شهریار - و
مفعول بفرمود یعنی لفظ این محدث و کلمه تا قائم مقام کات بیان و بعد از قول او تا هر که
در بند بود عبارت در آزاد کنند او را و بعد از وی لفظ پس تضرعیه و مفعول آزاد کردند یعنی در
هر که در بند بود او را هر دو محدث - و حاصل معنی آنکه پادشاه بفرمود اینکه هر که در بند است
آزاد کنند او را پس بفرمان پادشاه آزاد کردند و هر که در بند بود او را - و میتوان گفت که قول
او بفرمائش متعلق است بدربند بود که در مصرع اول است یعنی هر که محض بفرمان پادشاه در بند
بود او را آزاد کردند نه کسانی را که حکم الهی مقید بودند مثل فونی و دزد - و در بعضی نسخ برون
کنند اندر آن حال زود اسے برون کنند او را در حال از بند - و برین تقدیر اندر آن حال
مزید علیه در حال و لفظ زود تا کید آن بود -

| | |
|-------------------------------|--------------------------|
| چنان دیدم بعد از دور کعبت نما | ید آور بر آورد دست نیاز |
| که اسے بر فرازند کا آسمان | بجنگش گرفت بیجا محش بیان |

لفظ چنان دیدم وضع منظر موضع مضمین غیر لفظه - و مراد از آن همان مرد پیر مبارک دم - و محض
بر آورد یعنی و دعا خواست این محدث - و بیت دوم بیان آن - و همان امر است از بیان
معنی گذشتن - و در بعضی بر آن - از باب راندن - و این برخلاف مقتضای مقام است -

| | |
|----------------------------|------------------------------|
| ولی همچنان بر دعا داشت دست | که شه سر بر آورد بر پای جیست |
|----------------------------|------------------------------|

ولی مفرد اولیا - و اینجا وضع منظر موضع مضمین غیر لفظه و مراد از جهان پیر مبارک دم - و کات
نمایند است و بر پاسے جیست یعنی بقوت بر پای جیست بے آنکه تنهک بعصا شود - و در بعضی نسخ
ولی همچنان در دعا بود دست - که رنج را خاداه بر پاسے جیست -

| | |
|--|--|
| <p>لوگ گفتی ز شادای بخوابد برید</p> | <p>چو طاووس کورشته بر پاندید</p> |
| <p>و این بیت دوم چایه ستر ضد بر سبیل لکلیل - و فاعل فعل بخوابد پرید ضمیر که راجع بطرف شاه است و مرجع ضمیر او در قول او چو طاووس که بجانب طاووس و شاه هر دو محتمل - و کاف بر تقدیر اول صفت طاووس و بر تقدیر ثانی علت از شادی پریدن - و بعضی از محققین میفرمایند که در صورتیکه مرجع ضمیر اول لفظ شاه باشد لفظ تشبیه از میان خواهد رفت انتهى - این در صورتی که اندک که تشبیه در حق رسته بر پاندیدن باشد و اینجا چنین نیست - بلکه در حق پریدن است قتال -</p> | |
| <p>بفرمود بختینه و گوهرش</p> | <p>افشاند در پاسه و زر بر سرش</p> |
| <p>مفعول بفرمود یعنی مستدان را و ماور به آن معنی که بختینه گوهر در پاسه و زر بر سرش بفرمود تا آنکه محذوف و قول او بختینه گوهرش تا آخر بیت و غل این کاف است - و محتمل معنی آنکه شاه بفرمود مستدان را که بختینه گوهرش در پاسه افشاند و زر بر سرش افشاند تا آنکه مستدان بختینه گوهرش در پاسه افشاند - و زر بر سرش افشاند -</p> | |
| <p>از آنکه دامن بیفشاند و گفت هر و با سر رشته بار و گر چو باره قیادی نگردار پاک ز سندی شنو کن سخن ستیخت</p> | <p>حق از بهر باطل زشاید نیست سازد که دیگر کند رشته و سر که یکبار دیگر با فرود و جاک نه هر باره افشاند و بیست</p> |
| <p>مضیع دوم از بیت اول مقوله گفت و بیت دوم بیان حق است یعنی از بلور آن شاردان بیفشاند و چینه قبول نکرد و گفت حرف حق را بعلت حطام دنیوی لایق نیست از فطرت و اله انیت که با تو میگویی که هر و بر سر رشته تا آخرش و در بعضی نسخ با سر رشته و هر که بر سر رشته در قول او نه هر باره افشاند بر خاست از آن عالم است که گفته شود هر و فتنی فتنی بلکه در بعضی اوقات چنین اتفاق می افتد -</p> | |
| <p>گفتار و سیمو قانی دنیا و تشبیه پیر و کجاست</p> | |
| <p>جهان ای پسر کاسه جلاویر است نه بر باد رفتی سحرگاه و شام با خرد پیری که بر باد رفت</p> | <p>ز دنیا و قادیاری آید ز بهشت سریر سلیمان علیه السلام خساک آنکه باد آتش و آتش</p> |

| | |
|-------------------------------|---------------------------|
| کسی زین میان گوی دولت بود | که در بند آسایش حلق بود |
| آنکه کار آمد آنها که برداشتند | که گرد آوریدند و بگذاشتند |

نه کار آمد ماضی نهی خبر مقدم بریتدا - و فاعل این فعل ضمیر سے کہ راجع بطرف جہانست و آنها
 بتند اسے موصوف و بالبد صفت آن و فاعل فعل برداشتند ضمیر سے کہ راجع بطرف آنهاست
 و مفعول این فعل اعنی لفظ آنرا و مفعول برداشتند اعنی و در مصارفت خبر صرفت نکرند هر دو
 معذرت و صریح دوم بر سبیل اضربا - و حاصل معنی بیت آنکه بکار نیامد جهان اسے دولت
 آنرا که برداشتند آنرا و در مصارفت خبر صرفت نکرند بلکه فراهم آوردند و بحسرت بگذاشتند
 و کتب بعض از محققین میفرمایند کہ فاعل کار آمد لفظ آنهاست - و فاعل برداشتند و بگذاشتند
 مردم و در محل کثرت این قسم بیارمی آید چنانکہ لفظ گویند بدون ذکر فاعل - و کاف در صدر
 مصرع دوم بر سے بیان علت مضمون مصرع اول پس حاصل معنی آت باشد کہ آنچه کہ مردم برداشتند
 بکار نیامد زیرا کہ هر چه جمع کردند و گرد آوریدند ہمہ را بگذاشتند - درین صورت معنی بی تکلف
 میشود انتہی - بر تپایی پوشیدہ نیست کہ ابیات سابقہ و لاحقہ دلالت دارند کہ فاعل کار آمد
 ضمیر سے است کہ راجع بطرف جہانست نہ لفظ آنها - و صحیح - بکار آمد آنها کہ برداشتند
 نہ گرد آوریدند و بگذاشتند - بکار آمد و بگذاشتند ہر دو ماضی مثبت - و نہ گرد آوریدند نہی منفی
 و بعد از قول او آنها کہ را کہ علم سفلویت است و بعد از کلید نہ عبارت آنها را ہر دو محذرت
 از جہت قیام قرینہ - و حاصل معنی آنکہ بکار آمد آنها را کہ در مصارفت خبر صرفت کردند و تا در آتی
 ازان با خود برداشتند نہ آنها را کہ گرد آوریدند و بحسرت بگذاشتند -

حکایت

| | |
|---|---|
| سنیم کہ در مصر میری اجل تا لش برفت از رخ و لفظ گنیدند فرا نگان دست تو ہمہ غمت و ملکہ پذیرد زوال چو نزد یک شہر و زعفران شب کہ در مصر چون من عزیز نبود | سپہ تاخت بر روزگارش اجل چو خور زرد شد لیس لمانند کہ در طبیب نہ بیند و اروی بجز ملک فرماندہ ذوالجلال شہین تار و سیگفت در بر لب چو حاصل آیین بود چیزی نبود |
|---|---|

جہان

| | |
|---|--|
| <p>جهان گرد کردم بخوردم برش پسندیده رای که بخشید و خورد</p> | <p>برفتم چو سیارگان از سرش جهان از پئے خوشترن گرد کرد</p> |
| <p>بیسرے بیاسے تنکیر در بعض نسخ با ضافت برصوت الی الصفت۔ و قول او پس لماند روز بیاسے تازی و فاعل فعل نماند روز و حرف ترا اند یعنی بسیارنی اند روز۔ و اگر پس بیاسے فارسی بود پس ترجمہ فارسی و فاعل فعل نماند محذوف۔ و حرف را بیانیہ خواہ بود اسے نمی دانہ چیرے از روز۔ و قول او گزیدند فرا لکان در بعض نسخ یونانیان و بجای ذوالجلال الغیر لا یزال و در ہر صورت صفت قرآن دہ است در بعض دیگر فرماند ہی ذوالجلال بیاسے شکیر۔ و قول او چو مثل یقین اشارہ بہر دن۔</p> | |
| <p>در آن کوش تا با تو ماند میفهم</p> | <p>کہ ہر چہ از تو ماند درین سببیم</p> |
| <p>کلمہ تا تمام مقام کات بیان و مخطوط مصرع اول یعنی و در آن کوش کہ با تو ہمراہی بکنند محذوف و مصرع دوم براسے بیان علت آن۔ و حاصل معنی بیت آنکہ تو کہ دولت دنیا یافتہ در آن امر سعی کن کہ موجب قیام آن با تو گرد و آن عبارت از سخا و کرم است و در آن سعی کن کہ موجب زوال آن از تو گرد و آن کتابہ از اساک و اسراف است زیرا کہ در این ہر دو صورت این دولت با تو ہمراہی نخواہد کرد و ہر چہ از تو ماند بسبب اساک یا ہر چہ از تو میرود بسبب اسراف آن موجب درینج و بیم محاسبہ است۔</p> | |
| <p>کنند خواہ بر بستر جان گردان در آن دم ترا سے نماید پست</p> | <p>سیخے دست کوتاہ و یکہ دراز کہ داشت زبانش گفتن پست و اگر دست کوتاہ کن از ظلم و آزار</p> |
| <p>مصرع دوم از بیت دوم بیان در آن دم۔ و قول او سے نماید پست ای اشارہ میکند بر پست و مرجع ضمیر شین خواہ است۔ و بیت سوم بیان آن اشارہ۔ و در بعض نسخ کہ زبانش تا آخر۔</p> | |
| <p>گشونت کہ دست است کاری کن بتا بدست ما و پروین و ہوا</p> | <p>و گیکے بر آری تو دست کن کہ سر بر نہاری ز بالین گو</p> |
| <p>این ابیات شعر کہ شرح و تفسیر کن یا کن از حیث منقہ است از جهت اختلاف توجہ کہ از صناعہ آن را قوی گویند و صحیح۔ گشونت کہ دست است دشتی بزن۔ و حاصل معنی بیت آنکہ</p> | |

تأمل بسیار راه و مجمره خواهد یافت - اما ترا در چند این حال شود که سر از یالین گور متواضع
بزداشت - کفن بختین جابه که مرده را بدان پوششند و فارسیان بسکون نیز استعمال نمایند
همو برهنه میوز و دا و مجهول آفتاب -

حکایت

قول ارسلان قلعه سخت داشت که گردن بالوند بر سیفر داشت
مصرع دوم صفت قلعه و حاصل سنی آنکه در بندی و محلی بنایه بود که الوند را بخاطر نمی آورد
و در بعضی نسخ ارونه بر او طوطی و آن نزد بعضی بدل الوند - و نزد بعضی دیگر نام شخصی که در آن
آسوده است و این کوه بنام او شهرت دارد -

شد اندیشه از کس نه خواجسته هیچ چو زلف عروسان ز شبنم هیچ
حاصل سنی مصرع اول آنکه نه اندیشه از ورا آمدن مخالفت داشت بسبب استحکام آن قلعه و نه حاجت
به هیچ چیز داشت از آلات و ادوات جبال و قتال از براسی آنکه هر چه باید و روان قلعه
همانگونه و مصرع دوم معطوف است بر مصرع اول بحد فاعطف و میتوان که برای بیان
علاقه قول او نه اندیشه از کس بود -

چنان نادرا افتاده در روضه که در لاجوردی طبعی بیفته
مصرع دوم بیان چنان و روضه و بیفته براسی تنگ - مفرد غیر مکتوب و قافیه روضه با بیفته
از عجیب بیفته باقیه است از جهت اختلاف قید لیکن امثال آن در کلام فصحا آمده و قافیه را و آن
بیفته بیفته که نوز و نیست که بکار بازی می آید و پیش سلاطین و امرا در طبعی گشته می آرند و
میتواند که مطلق بیفته بود درین صورت استعاره و تشبیه خواهد بود و چون گرد و گرد قلعه باغات سرسبز
بوده تشبیه آن کرد به بیفته که در طبق لاجوردی واقع شده باشد -

حقایق شناسی جهان دیده است هر منور آفاق که دیده
آفاق یا اندیشه چنانچه در پیشین گفتیم که هرگز آنکه باشد اما فارسیان معنی این جهان
استعمال نمایند هر چهار کلمه بیاسی تنگ براسی تعظیم و جهان دیده است احوال جهان را
دیده و نیاید و در آرا و بیه در یافته - و آفاق گرد و در آفاق عالم را بر کرده - و جهان
بسیار دان است از هر نوع سخن و هرگز نه بهر بسیار دانند -

بخشاید که این قلعه در هم است و لیکن نه پندار بشر محکم است

| | |
|--|---|
| دست چنبره بود و بگذاشتند درخت امید ترا بر خورند دل از بند اندیشه آزاد کن که بر یک شمشیرش تصرف نمایند امیدش بفضل خدا ماند و بس که هر مدلی جاسه دیگر گسست | دو پیش از تو گویگان داشتند نه بعد از تو شایان دیگر برند ز دوران و ملک بدر یاد کن چنان روزگارش بچرخ نشانند چونو میدماند از همه چیز و کس بر مرد و بشیاری دنیا خس است |
|--|---|

معطوف بچند پند آغوشی و گفت مخدوفت و دین قلعه تا آخر بیان مقوله آن و ابیات لاحق براسه
بیان علت نه پندارش تا آخر - و بیت سوم معطوف بر شایان دیگر تا آخر برند و خورد معنی خوردند
و خواهند خورد - و حاصل معنی این ابیات آنکه آنرا بچندید و گفت که این قلعه خرم است لیکن
گمان نمی برم این که محکم باشد چرا که پیش از تو هم گردن کسان این قلعه را میداشتنند و بیت
حیات ایشان درین قلعه دس چند بوده و انجام کار بحسرت گذاشته رفتند و همچنین در چرخ
تو هم گذارشته خواهی رفتی و بعد از تو شایان دیگر خواهند بردا س دران تصرف خواهند کرد
و درخت امید ترا بار خواهند خورد اسی متوقع و مرغوب تو نصیب آنها خواهد شد - و قول او
ز دوران تا قول او ماند و بس - هر سه بیت با هم دست و گریبان و ضمیر شین راجع لطرف پدر
و قول او بر مرد و بشیاری تا آخر مقوله شیخ بر سبیل و غلط و نصیحت است -

حکایت

| | |
|--|---|
| چنین گفت شوریدها در غم اگر ملک بر جم بماند ی تخت اگر گنج قارون بدست آوری | بکسر که ای وارث ملک جم ترا چون میسر شدی تاج تخت نماند مگر آخسره بخشی خوری |
|--|---|

قول او آنچه بخشی خوری بجزد واد علف یا بجزد و آنچه -

حکایت

| | |
|--|---|
| چو الپ سلطان جان بجان بخش داد بترت پیر و ندش از تاجگاه چنین گفت ویدانه بکوشیا زهی ملک دوران سر ز سپ | پسر تاج شای بس بر نرساد نه جاسه نشستن نه آماجگاه چو دیدش پسر و ندش دیگر سو آ پدر رفت و پای پسر در سپ |
|--|---|

هر دو بیت اول شرط اول - و مصرع دوم از بیت اول معطوف بر الپ ارسلان تا آخر و ظرف
 زمان فعل نهاد یعنی در جهان روز و معطوف این فعل یعنی و بفرمود که تبریت سپارند الپ ارسلان
 را تا آنکه هر دو مخدوف - و بیت دوم بیان آن و مرجع ضمیر چنین الپ ارسلان و مصرع دوم محقق
 تربیت بخدوت عائد و معطوف بیت دوم یعنی در روز دیگر سوار شد مخدوف و بیت سوم جزای این شرط
 و مصرع دوم از وی شرط ثانی و جزای آن مخدوف و ضمیر ضمیر متصل منصوب و یعنی صفات الیه
 پس است که از وی تعلق شده بالفعل وید یعنی گشته - و روز دیگر ظرف وید و سوار حال است
 از مفعول وید و بیت چهارم بیان چنین گفت - و زبیه که تعجب - و مصرع دوم بیان تعجب
 و بین المصراعین کات بیایه مخدوف - و ملک صفات - و دوران سر در شایسته باضافت
 موصوفت الی الصفته صفات الیه آن و اضافت ملک و دوران از عالم اضافت گل گاشتن
 و سرنگونی دوران که عبارت از آسمان است بدیهی و میتواند که جمیع ابیات لاحق تا آخر
 و بوستان بیان چنین گفت باشد - و جاهل معنی آنکه چون الپ ارسلان بر دور جهان روز
 پسرش پادشاه شد و بفرمود که متونی را تربیت سپارند تا آنکه تربیت سپردند او را چنین تربیت
 که نه جاسه نشستن بود و نه آماجگاه و روز دیگر سوار شد - پس چون دید متونی را در آن حال
 که پسرش سوار بود پس چنین گفت وید ای پسر شیار که عجب ملک دنیا که پدر آن را گذاشته فتنه
 و پسر را پاسه در رکاب است و تهیه رفتن دارد و این ملک نه با پدر یافت کرد و نه با پسر
 خواهم کرد و معنی اطفال بان آن سبب غفلتی که لازم ایشان است از آن دست بر نیاید اراده
 از شاه و چنین احوال غلبه نمی شود و عبرت نمی گیرند - و آماجگاه عبارت از مکانی که تلج و کلاه
 در آن میرد افشته باشند و آماجگاه عبارت از مکانی که تحت در آن میزدند باشند و تاسخ بالاسو
 تلج و کلاه بر او عطف - و بجای آماجگاه لفظ آراسگاه آورده و گفته که آماجگاه مرکب معنی جای
 خواندن چنانچه در اکثر نسخ واقع شده نظر بقافیه آراسگاه غلط است انتهی و در نسخ معتبره
 در مصرع اول بارگاه و در دوم آمارگاه و آما بییم بوزن و معنی آمار مجموعده یعنی حسابیه است
 پس آمارگاه حسابگاه و دیدان باشد که در عرف سلاطین دیار را بچری گویند لیکن اگر آمارگاه
 مجموعده بود پس نظر بر بارگاه و پنجس زاید خواهد بود - و در بعضی نسخ قزل ارسلان جان آخر
 و زبیه دولت و ملک سر در شایسته - و درین صورت ملک کنایه از زمانه و هر دو معنی
 از بیت اول جمله اسمیه باشد -

| | |
|--|--|
| چو دیرینه روزی سر آر و ز عهد سنه به جهان دل که بیگانه است | جوان دوستی سر بر آر و ز عهد چو مطرب که هر روز در خانه است |
| عنه لائق بود عیش با دلبرے نکولی کن سال چون ده تر است | که هر بادادش بود شوهرے که سال و گردیگے ده خد است |

حاصل معنی بیت اول آنکه چون در دهم کن سالکے از زمان حیات او بسراید جوان دوستی
سر از عهد برسته آرد و وارث او می شود - و قول او چو مطرب که هر روز در خانه است ای
هر جا نیست و بر یک جا قرار ندارد -

| | |
|--|---|
| کسے را که گنج است و فرمان پیش گرش سیرت خوب و زیبا بود | جهان داری و شوکت و کام و عیش همه وقت عیشش همتا بود |
|--|---|

جنتا بنون گو ارا و در صفات عیش مستعمل - لیکن ابیات در عامه نسخ مکتوب نیست -

| | |
|----------------------------|-----------------------------|
| و گر زورمند سے کتب بر فقیر | همین خرد و زش بود وار و گیر |
|----------------------------|-----------------------------|

فاعل فعل کن فی سیرے که راجع بطرف کسی است و در عامه نسخ کنے و بخبر و زت بصیغه خطاب و
باسمیان همین مناسب -

| | |
|----------------------------|-------------------------|
| چو فرعون که ترک تباہی نکرد | بجز تالاب گور شاهی نکرد |
|----------------------------|-------------------------|

چو اوستا شبیه فرعون شبیه به موصوفت و بالبد صفت آن - و تباہی کنایه از کفر و ضلالت
و مصرع دوم موصوفت بر ترک تباہی تا آخر و شبیه فی سیرے که فاعل فعل کن و راجع بطرف کسی
است و اگر بعد از فرعون کاف باشد درین صورت جمله معترضه شرطی خواهد بود - و بعضی
میفرمایند که ابن کاذب پیش حقیقت شناسان صحیح نیست چرا که اگر شش از خون فرعون مدعی بود
حکم غنه بهم میرسانند و واجب الخیرت باشد در تطبیع و در صورتیکه اقبل و او مفتوح بود آن
فون واجب التلخیص است و مضمون مصرع دوم دلالت دارد که این بیت الحاقیست زیرا که
هر بار شاه تالاب گور پا و شاهای میگوید خصوصیت بفرعون ندارد اگر مراد آنست که پا و شاهای نیا
و آخرت بدو رسیده پس آن نیز مخصوص بفرعون نیست از جهت آنکه اگر ظالمان و کافران چنین
بوده اند و نیز فرعون در نیل غرق شد لب گور و با و مناسبست ندارد و غرض که در معنی این بیت
انتقال تمام است خواه بکاف باشد و خواه بدون کاف انتہی - و جواب آنست که تاشق شانی
را اختیار میکنیم میگویم که بکاف مراد آنست که پا و شاهای دنیا و آخرت بدو رسیده و آنچه گفته که

و بعضی
فرعون غنه

آن نیز مخصوص فرعون است - گویم ذکر فرعون بنا بر تمثیل است ای چون فرعون مثلاً یا گویم
از باب ذکر علم و اراده صفت مشهور است ای چون ظالم و کافر هر که باشد یا گویم از باب حد
معطوفه ای چون فرعون و غیر آن از پادشاهان ظلمه و کفره - و آنچه گفته که فرعون در نیل غرق
شد تالیب گو گفتن با و ناسبت ندارد گویم مراد از گو عالم برنج است که در میان داریا
دوار عقبه واقع شده پس در میان غرق شدن فرعون در نیل و در میان تالیب گو گفتن
مناسبت باشد -

حکایه

حکیم دعا کرد بر کیقباد که در پادشاهی ز دولت ببارد
بدرستی درین مصرع دوم بیان بسین معنی لفظ این محذوف و تالیف ضمیر متعلق منصوب
در معنی مضاف الیه - پادشاهی - و بیت دوم محذوف بر بیت اول بود درین اشاره بدعای
مذکور و مصرع دوم بیان خروجه - و حاصل سخن بیت آنکه حکیمی دعا کرد بر کیقباد که در پادشاهی
دروال بیسار -

که ادالی از خسر و ان تجسم
که در تخت و لگش زیاده بود
ز عهد فریدون و ضحاک و بنهم
نماند مگر یک ایزد تعالی

این مصرع جمله مترفعه و تعالی محقق تعالی است - و در بعض نسخ بجای همین مصرع ز فرزند
مردم نیز بدجالی آمده معنی که ممکن الوقوع نباشد غایتش در انجام دادن از همان مضمون دعاست
که اجاودان بودن امید مانده چو کس را نه بینی که بخواید مانده

مصرع دوم شرط و جزا است این محذوف و لفظ را در کرا میفهمد معنی اضافت و این کافیه استغفار
در معنی مضاف الیه لفظ بودن و لفظ اجاودان مضاف الیه امید - و مفعول ماند معنی لفظ
شرایع و دست - و حاصل معنی آنکه چون کسی را نمی بینی که همیشه مانده است پس توقع جاوید بودن
که ترا مانده - و در بعض نسخ همین بیت بلفظ هست و بجای مانده نیز واقع شده پس احسنها
الحاقی باشد و همیشه لائق نیست -

تو تدبیر خود کن که آن پیر خرد
که بعد از تو آید غم خود خرد

و این پیش ازین نیز کشته - و در بعض نسخ دیگر بیت سابق چنین کرا جاودان ماندن امید نیست
بگیتی که آن بجای جاوید نیست - و درین صورت کرا یعنی بگیتی را - و کلمه آن بعد از شاعر الیه

آن گیتی - و جاسے جاوید نیست خبر مترا - و این جمله مصدر بکات علت مضمون ماقبل بود - و چون
آنکه هیچکس را رسید جاودان ماندن در گیتی نیست از براسے آنکه آن گیتی جاسے جاودان نیست
و میتواند که این جمله صفت گیتی باشد اسے چنین گیتی که جاسے جاوید نیست -

من اورا نہ سراید خواستم | بتوفیق خیرش مدد خواستم

اورا بمعنی براسے او - و مصرع دوم بر سبیل اضرب بتقدیر لفظ بلکه - و در بعض نسخ مراد را که
مفید معنی حاضر است -

بهرکش چه نقصان اگر پارسا | بدنیاکه در آخرت پادشاست

پارسیا خبر مترا سے محدودت اعنی لفظ پادشاه - و شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف این مترا
باضمار قبل الذکر و قول او بدنیاستعلق بلفظ پارسا و این قید و تعلیلست نه احترازی - و قید و تعلیل
در کلام فصحا شائع - و قول او که در آخرت تا آخر علت مضمون قول او بهرکش چه نقصان - حال
بیت آنکه اگر پادشاه پارساست در دنیا پس از مرگ او هیچ نقصان نیست چرا که در آخرت
نیز پادشاه است ای پادشاه خواهد بود لیکن باعتبار رای اول الیه بصیغه حال آورده - و بعض
محققین میفرمایند که صحیح نه دنیا بنون نفی و لفظ است ترجمه کان تمامه چنانچه درین بیت سه
اگر کشور کشائی کامران است - و اگر درویش حاجتمندان است - بر تقدیر سے که کامران
صفت کشور کشا باشد پس حاصل معنی بیت این بود که اگر پارساست او را از هر گنج نقصان
نیست چرا که او نه تنها در دنیا پادشاه است بلکه در آخرت نیز پادشاه است انتہی و این تکلف
و نیز لفظ است از ادات ربط است چنانکه اکثر علماء بدان تصریح کرده اند و کان تمامه از فحش
تمامه پس حرف را ترجمه فعل گفتن صحیح نباشد - و در بعض نسخ مصرع دوم چنین - که در دنیا او
آخرت پادشاست - و حاصل معنی این نیز همان که در صدر رگداشت -

پس این مملکت را نباشد زوال | در ملک بملک کند انتقالت

لفظ این در معنی مضاف الیه مملکت - و یاسے تنکیر در سبکے براسے تحقیر و در مملکتی بر
تعظیم - و فاعل فعل کند ضمیر سے که راجع بطرف پادشاه پارساست - و حاصل معنی
آنکه مملکت این پادشاه پارسا زوال نباشد بلکه از مملکت ادنی باعلی رسیده باشد و
این در حقیقت زوال نیست فائیش قبل از مرگ شصت بسطنت دنیا بود و بعد از مرگ
شصت بسطنت عقیقی شد -

| حکایت | |
|--|--|
| شبنم که از پادشاهان غور خران زیر بارگران بے علف | یکے پادشاه خرگرفته بزور بروزے دوسکین شبنم نری تلف |
| اسے مطلق خرابخوہ و بیگار گرفته - و در بعض نسخ - بزرگے جفا پیشہ در حار غور + گرفتاری خروستائی بزور + و درین صورت اختیار لفظ بزرگے برای تشکیک بر سیل تعریض باشد - و قول او بروزے ای هر روز یک دو یا یک دو روز که عبارت از ایام معدود است - | |
| چونم کند سفلہ را روزگار چو بام بلندش بود خود پرست | نہار بر دل تنگ درویش بار کند بول و خاشاک بر بام پشت |
| شبنم که باری بستم شکار برون رفت بیدار گر شهر بار | |
| هر که ام ازین دو بیت امل جمله شرطیہ مقولہ شیخ بر سیل تمیل - و بود از افعال ناقصہ - و خود پرست اسم - و بام بلند خیر آن و مرجع ضمیرین خود پرست با ضمار قبل الذکر و فاعل فعل کند ضمیرے که راجع بطرف خود پرست و عطف خاشاک بر بول بنا بر تغلیب است - و کردن معنی انداختن و ریختن نیز آمده - و حاصل معنی بیت دوم آنکه چون بام بلند بود خود پرست را پس آن خود پرست سے اندازد بول و خاشاک را بر بامی که خود تراست از بام او - و تو را که مرجع ضمیرین سفلہ و لفظ خود پرست وضع منظر موضع ضمیر باشد از عالم آنکه گوی زید از دنیا سکین فریاد کرد - پس معنی بیت چنین باشد که چون سفلہ را بام بلند بود آن سفلہ که خود پرست است بول و خاشاک بر بام پشت اندازد - و در بعض نسخ خاک و خاشاک و این بهتر است - | |
| نگاور بدنبال صیدی براند | شبیش در گرفت از چشم باز نماند |
| فاعل فعل براند و باز آمد ضمیرے که راجع بطرف شهر بار است - و مرجع ضمیرین نیز شهر بار و نگاور مفعول برآمد و باب راندن لازم و متعدی هر دو آمده و در اینجا معنی دوم است اسے روان کرد - و در بعض نسخ پایے بدنبال تا آخر و از چشم دور ماند - و درین صورت براند بمعنی روان شد پس فاعل فعل این ضمیرے باشد که راجع بطرف شهر بار است - و تواند که اینجا نیز بمعنی روان کرد باشد و مفعول آن معنی لفظ مرکب یا هر چه بدین معنی باشد محذوف - | |
| به تنه انداخت روی رهی | بر آورد سر عاقبت در دای |
| باسے به تنه انداخته - و صریح دوم محض بمعنی است چه اگر سر بر آوردن کنایه از نمایان شدن است | |

صله آن از می باید نه در اگر معنی فرد آمدن است فرنگها بران ساعدت نمی کنند و صبح
بیدار خست خود را شب اندر دهمی - و در بعض نسخ بفتادنا کام شب در دهمی -

| | |
|---|--|
| بسر را همی گفت کای شاد بپر که آن ناجو اندر برگشته بخت مکر بسته دارد نفس بران دیو درین کشور آسایش و خرمی مگر کین سیه نامه بی وفا | خرت را بر باد اوان بشهر که تابوت را نمیش جای تخت بگردون شده دست جویش غریب ندید و نه بیند بچشم آدمی بدون رخ رود لعنت اندر قفا |
|---|--|

شاد بپر خوش نصیب و ظاهرا مخفی شادی بهر است بمعنی کسی که از شادی بهره داشته باشد
تابوت صندوقی که در آن چیز با نگا دارند و جنازه مرده و مشهور بهین است قول او کای شاد
تا آخر - این ابیات مقوله همی گفت - و خرت را اے خرمی که تراست و مصرع اول از بیت اول
غلت مضمون مصرع دوم از بیت اول و مصرع دوم از مصرع اول جمله مترفعه مصدر یکان دعائی -
و شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف آن ناجو اندر بمعنی مضاف الیه تابوت است که از او
قطع شده با لفظ بنیم ملحق گشته - و تواند که مصرع مذکور بیان آن ناجو اندر بود و آن ناجو اندر دست
محدوف و مصرع اول از بیت سوم خبر این مبتدا - و مصرع دوم از مصرع اول و محدوف بران و بمعنی
رفته است و بیت چهارم محدوف بر مصرع مذکور - و درین کشور مفعول فیه ندید و نه بیند و غفل
این هر دو فعل آسایش و خرمی و متعلق این هر دو فعل یعنی ازان باز که او پادشاه شده است
و مادام که او پادشاه خواهد ماند و بعد از لفظ مگر لفظ آنگاه محدوف - و کین سیه نامه تا آخر بیان
آن - و لعنت اندر قفا حال از ضمیر فاعل رود یعنی آن سیه نامه - و حاصل معنی این ابیات آنکه
مرد دهقان پسر را همی گفت که اے شاد بپر باد اوان خر خود را بشهر ببر از برای آنکه آن ناجو اندر
که چنین و چنین است طبع و نقد فرمان دیو است ای مطلق شیطان یا کنایه از نفس اماره
و بر آسمان رفته است از دست جو را و غریب و ازان باز که او پادشاه شده است و درین کشور
هیچ آدمی آسایش و خرمی را چشم خود ندیده است و مادام که او پادشاه خواهد ماند نخواهد دید مگر
آنگاه که او بمیرد و بدون رخ برود باین حال که لعنت قفا اے او باشد و در نسخ معتبره سیه نامه
بیعنه - و مصرع دوم از بیت دوم چنین که تابوت نمیش بر جای تخت و قول او پادشاه نخواهم
غلط نسخ است و صحیح نیارم شده ای نمیتوانم رفتن -

| | |
|-----------------------|-------------------------------|
| طریقه بندش و رازی برن | که راسته نوروشن تر از رازی من |
|-----------------------|-------------------------------|

این بیت تمثیل بقوله راسخ است یا پدر و مصرع دوم علت مقصود مصرع اول و رابطه در آن محذوف
و حاصل معنی آنکه راسته بندش که از آن بمنزل مقصود برسم و اندیشه کن که از آن از دست
جفاست او تنفر نشوم -

| | |
|----------------------------|-----------------------------|
| پدر گفت که نه من بشنوی | یکجی سنگ برو شست با پدر قوی |
| زدن بر خرد ناتوان چشید بار | سرو دست و پهلوش کردن تو گار |
| نگر کن فرومایه ز شست کیش | بکارش نیاید خرد شست ریش |

قول او اگر نه من بشنوی شرط و جزا است این شرط پس با تو بگویم و آن نیست که محذوف مصرع
دوم بیان آن - و قوی صفت سنگ و مصرع اول از بیت دوم معطوف بر قول او بر دشت
و مصرع دوم از دوسه معطوف بر مصرع اول و بیت سوم علت افکار کردن و طکر مگر برای تشکیک
است - و حاصل معنی آنکه اگر نه من بشنوی پس با تو بگویم و آن نیست که این خرد را بسنگ
خسته و افکار کنی که درین صورت شاید که این خرد کار او نیاید و از دست غصب او محفوظ بماند
و در بعضی نسخ دزدن بر خرد نامور و سرو دست و پا تا آخر - و بعضی محققین نوشته که خرد ناتوان
بنون نیست بلکه با توان باشد تا زی معنی صاحب قدرت و خرد نامور بسیار نامعقول و قوی
عطفت بیانست نه صفت - زیرا که صفت این قدر اتصال دارد که ما بین مضامین و مضامین
آید چنانکه گوی غلام عاقل درید و عطفت بیان در فارسی بسیار آمده چنانکه گوید فرشته است
بنمای چشم کردی - انتی - تحقیق صفت و عطفت بیان در شرح بیت چو پاکان شیر از تا آخر
گذشت - و بعد در جوع آن معلوم خواهد شد که قول او قوی عطفت بیانست نه صفت همچنین
لفظ کردی در مصرع مذکور غلط محض است -

| | |
|----------------------------|--------------------------|
| چه خضر پیغمبر که کشتی شکست | که از دست جبار ظالم پرست |
|----------------------------|--------------------------|

کات اول صفت خضر دکان دوم عاطفه - و فاعل فعل پرست ضمیر است که راجع است به
کشتی - و تشبیه در افکار کردن خرد و رستن آن از دست جبار با اعتبار بایول الیه است
و حاصل معنی آنکه چنانکه خضر پیغمبر علیه السلام که کشتی را شکست - و آن کشتی از دست غصب
جبار محفوظ ماند - همچنین تو اگر این خرد را افکار کنی از دست این پادشاه محفوظ نخواهد ماند - و
در بعضی نسخ درو - و در بعضی در آن - و در بعضی دیگر از آن - و در بعضی دست بکار -

در بعضی

و در بعضی دست بهمال ظالم درست از باب رستن - و آنچه بعضی محققین نوشته که درست در
 غلط محض است و صحیح دست جبار انتہی غلط محض - چرا که جبر بد معنی آمده شکسته را بستن و
 درست را شکستن و اینجا هیچ یک ازین معانی مناسب نیست زیرا که او فاعل صیغ بود نه جبار -
 و نیز مناسب لفظ ظالم لفظ جاهل یا جهال است چنانچه در تنزیل واقع شده که از کان ظلم و
 جهولانه لفظ جابر یا جبار - و بعد از آن گفته که نسبت غلط غلط است زیرا که جبار یعنی سنگار در قاف
 شائع است و این مانع از است از معنی دوم آن که درست را شکستن است پس ظالم صفت
 کاشفه بود - و جهال اگر بالغ بود و جمع جاهل خواهد بود و آن در اینجا مناسب نیست مگر آنکه صیغه
 جمع را بجای مفرد استعمال کرده باشند لیکن استعمال شرط است - و اگر بفتح بود آن مال
 نیست انتہی - بنا بر قاعده حقیقه اهل معانی و بیان صفت را صفت نمی باشد چنانچه در شرح
 بیت بنام جهانمار گذشت و بر تقدیر تسلیم که ظالم صفت کاشفه باشد تاکید خواهد بود و نه تاسیس
 و حال آنکه تاسیس ابلغ است از تاکید و در بعضی نسخ وزن دست جبار ظالم به نسبت -
 از باب بستن و درین اشارت است بآنکه دستش را از گرفتن کشتی بجنب باد داشت
 و قاعده ماورد شدن موسی بصحبت خضر علیه السلام و شکستن خضر کشتی را و گلد بریدن جوان
 بے ریش را و بر آوردن دیوار افتاده را و توحش موسی از صد در این افعال از خضر در تفاسیر
 و کتب سیر تفصیل مستطوره است -

| | |
|-------------------------------|----------------------------|
| بسایه که در بحر کشتی گرفت | بسایه سالها نام زشتی گرفت |
| بقوت چنان ملک دولت بر | که شهنش بر دما قیامت بر |
| خری دید بپنده و کار که | توانا و زور آور و بار بر |
| یکه مرد شکی گرفته بدست | چنان میزوش کا سخوان شکست |
| شهنش بر آشفت و گفت ای چون | ز حد رفت جورت برین بی زیان |
| چو زور آوری خود نمائی مکن | بر افتاده زور آزمائی مکن |
| پسندش نیاید فرومایه قول | یکجی بانگ بر پادشاه زده دل |
| که پیوده بجز فتنه این کار پیش | بر و چون ندائی پس کار خویش |
| بها کس که پیش تو بعد در نیست | چو و اینی از صحت دور نیست |
| ملک را در شست آمد از وی خطا | بگفتا بگو تا چه بینے صواب |

| | |
|--|---|
| نه پناه ارم از عقل بیگانه بمخندید کای ترک نادان خمی نه دیوانه خواند کس او را نه جما بخوی گفت ای ستمکاره | نه سستی همسانا که دیوانه مگر حال خفگی تیار در بگوشت چرا کشتی ناتوان شکست چو دانی که خضر آن برای چه کرد |
|--|---|

شعیت بالغیم درشت شدن درشتی - هر دو بیت اول جمله معترضه در اجزای آن ستمکار و بدست
شیخ کشتی شکست - و این غلط نسخ - و فاعل فعل گرفت و بر اندر همی رسد که راجع به طرف خیال است
و بین المصطفین از بیت اول عبارت ازان باز تا الآن و بعد از بیست سالها را بطه میزد و وقت و بیست
دوم معطوف است بر قول او نام زشتی گرفت بتقدیر عبارت و نیز نام زشتی معنی زشت نامی
و گرفت معنی گرفته است - و مصرع دوم بیان چنان و بداند معنی خواهد ماند - و حاصل معنی هر دو بیت
آنکه در آن سال که او کشتیها را بغصب گرفت ازان باز تا این زمان بسیار سالهاست که شمشیر
بزرشت نامی شده است و نیز در آن لحظه بقوت چنان سلطنت کرد که شعیت بر اوقات قیامت
خواهد ماند تمثیلیه این هر دو بیت در ضمن ابیات مابعد مذکور است و ابیات مابعد از قول او شده
این جمله بشنیده تا قول او آورده دل همه الحاقی چنانکه رکاکت الفاظ و عدم ارتباط با هم دلالت صریح
دارد بر آن - و از قول او پندیده و کارگر ستفاد میشود که اطلاق کارگر در صفات چار و اسب آید
و قول او یک مریضه گرفته بدست - و در بعض نسخ یک روز مرد استخوان بدست و درین صورت
نظرت زمان استخوان عبارت از حربه - و مردگنایه از دهقان پسر باشد و این صحیح نیست چرا که او
موربانکار کردن خربنگ بودند با استخوان - و نیز اجزای شب است نه روز - و زور مرد بتقدیم
بمعجز بر محله و بقلب اضافت معنی مرد زور از عالم مرد بهتر هم درست نمی شود چو که منظور ذکر احوال
و دهقان پسر است نه غیره و فرومایه قول بقلب اضافت ای قول فرومایه که کنایه از پادشاه است
و تواند که فرومایه صفت مقدم بر موصوف و صفات الیه این موصوف محذوف بود از جهت قیام قریه
و بهول صفت باتک ای بانگ با نهایت - و قول او نه پندارم بنون تحریف است و صحیح که پندارم
بکاف تعلیلیه و قول او بخندید کاسے ترک تا آخر معطوف بخندید یعنی و گفت محذوف - و کای ترک تا آخر
بیان مقوله آن و در بعض نسخ جوان گفت کاسے ترک و این واضح است -

| | |
|--|---|
| در آن بحر مردی چقا پیشه بود ز که دار او عالمی در خر و ش | که و لهما از و بحر اندیش بود جهان ز دستش چو دریا بچو ش |
|--|---|

| | |
|-----------------------------|-----------------------------|
| پس آزار بهر مصالح شکست | که سالار ظالم بگیرد بدست |
| شکسته متاعی که در جزوتست | از آن به که در دست دشمن دست |
| بخندید و بهمان روشنفیر | که پس حق بدست من است ای |
| نه از جل می بشکنم یا به خیر | که از جور سلطان بیدادگر |

کافیت در مصرع دوم از بیت اول اضرایه است و تواند که بیان آمان یا سست تکیه بود که در قول
او مروضه جفا پیشه است - و در بعض نسخ که دلما هم از ویست در آنده پیشه بود و جز از زکوا
او در خروش و بجای که سالار ظالمش تا آخر سالار ظالم و الحق سالار ظالم محاوره نیست - و
بجای که از جور سلطان که از دست سلطان -

| | |
|-----------------------------|-----------------------------|
| خو این جای که لنگ و بیماروش | از آن به که گیر و ملک بارکش |
|-----------------------------|-----------------------------|

این بیت دو قافیه بین و لنگ و بیماروش و بارکش حال است از خرد و حاصل مبنی بیت دیگر
خرد در اینجا نگاه درین حال که لنگ و بیماروش است بهتر است ادا که غصیب کند پادشاه در آن حال
که این خرد بارکش باشد و در بعض لنگ و بیماروش بغرقانی سویش ملک خردکش بجای معینه
تو آزار نه مینی که کشتی گرفت که چون تا ابد نام زشتی گرفت

قول او به مینی بر سبیل استفهام انکاری - و کافیت دوم عاطفه و چون استفهامیه است - و در بعض
نسخ تو آن را گویی - و درین صورت اشاره باین معنی باشد که تو منهنجا همین حروت گوئی که کشتی
را بزد و گرفت و بس بلکه بگو که چرا تا ابد زشت نامی گرفت - و در بعض دیگر بهای که در کشتی گرفت
بسی سالها نام زشتی گرفت -

| | |
|--------------------------------|---------------------------|
| تغیر بر خندان ملک و دولت یار | که شغفت بر و تا قیامت یار |
| شکر جفا بر تن خویش کرد | نه بر زیر دستان دروش کرد |
| که فرو او را در محفل نام و ننگ | بگیر و گریان و رشیش بچنگ |

لفظ تغیر و یار در مصرع اول از بیت دوم تحریف است و صحیح بقوت و براند -

| | |
|-------------------------|---------------------------|
| نهم بار او زار بر گرویش | نیار و سر از عار بر گرویش |
|-------------------------|---------------------------|

این بیت دو قافیه بین - و فاعل فعل نهم خمیر که راجع بطرف درویش - و فاعل فعل نیار و
خمیر که راجع بطرف شکر و زار حال است از خمیر شین - و در مصرع دوم شین خمیر یعنی مصالح
سر است که از وی قطع شده بالفظ برگردن لمحق گشته - و حاصل معنی بیت آنکه آن درویش نهم

برگردن آن سنگ در آن حال کہ آن سنگ دارو نماند است و نمی تواند بلند کردن سرے کہ
اور است سبب ننگ و عار خود۔ و اگر آواز را بافتح جمع وزر باکسر یعنی گناہ باشد پس

| | |
|---------------------------|----------------------------|
| گر فتم کہ خربار اکنون کشد | در آن روز بار خزان چون کشد |
|---------------------------|----------------------------|

لفظ بار بجزوف مضاف الیہ اعنی شین ضمیر راجع بطرف سنگ۔ و فاعل فعل کشد در صرع اول
خربا ضمیرے کہ راجع بطرف خراست۔ و در مصرع دوم ضمیرے کہ راجع بطرف شنگار۔ و چون
استغنائیہ و بین مصرعین کلمہ استندراک محذوف۔ و حاصل معنی بیت آنکہ فرض کردم کہ
خربار آن شنگار را امروز می کشد لیکن در آن روز کہ دہر بر حق بداد و ادوایان خواہد رسید آن
شنگار بار خزان را چگونه خواہد کشید اما اگر بعد از لفظ بار شین ضمیر باشد واضح تر میشود اگر این کش
نہا شد پس خربار باضافت و مفعول کشد و کشد معنی بجزوہ بگیرد۔ و در مصرع دوم معنی خواہد کشید خواہد

| | |
|-------------------------------|-----------------------------|
| گر انصاف گوئی بد آنتر کسی است | کہ در رختش رنج دیگر کسی است |
| ہمین بجزوہ رشتش تنعم بود | کہ شادیش در رنج مردم بود |

انصاف در اینجا بمعنی راست یا محمول بر حقیقت است پس در صورت اول موصوف آن۔
و در صورت ثانی مضاف آن اعنی سخن محذوف باشد۔ و ہمین صحیح زیرا کہ اطلاق گفتن بر انصاف
شاید۔ و مصرع دوم بیان کسے و مرجع ضمیر شین در آن لفظ کسے و در صرع اول از بیت دوم
کاف بمعنی ہر کہ باضمار قبل الذکر است و حاصل معنی آنکہ ہمین بجزوہ کنایہ از ایام معدود است
اور آنعم بود کہ شادی او در رنج رسیدن مردم بود و بیت دوم در بعض نسخ بعد از بیت نخست
کہ بیادنا آخر واقع شدہ و بیت اول در غایت نسخ مکتوب نیست۔

| | |
|-----------------------------|-------------------------------|
| اگر بر بخیر و بہ آن مردہ دل | کہ خستند از و مردم آن مردہ دل |
|-----------------------------|-------------------------------|

مصرع دوم بیان آن مردہ دل۔ و در بعض نسخ آسودہ دل و این تحریف آنست۔

| | |
|-----------------------------|-------------------------------|
| خستند کہ بیدار و بر خود گشت | از آن بہ کہ با دیگر می بد گشت |
|-----------------------------|-------------------------------|

خستند مبتدایے موصوف و ابعد صفت آن۔ و مصرع دوم خبر مبتدایے محذوف۔ اعنی لفظ
او۔ و این جمله خبر مبتدایے اول است و محال معنی آنکہ خستند کہ بزدہ کاری را بر نفس خود می
او بہتر است از کسی کہ با نفس دیگرے بد کند یا آن بیدار کردن او را بر نفس خود بہتر است از آنکہ
با دیگرے بد کند۔

| | |
|------------------------|------------------------|
| پسر در پے کاروان رونما | روشنام چندا نکہ دلستاد |
|------------------------|------------------------|

مصرع دوم معطوف بر قول اور و نهاد و حرف زا براسے بیان چندان - و دانست سبیل سپاه
که مخفی لایست است و حاصل معنی آنکه چندانکه اردش نام دادن مقدور او بود و بدو
و در بعض نسخ دسپے کار و اسے قناد -

| | |
|---|--|
| ازین سویدر و سے بر آسمان که چندان امانم ده از روزگار شبه این جمله تشبیه و چیزی بگفت همه شب ز بیداری اختر شمرد چو آواز مرغ سحر گوش کرد | که یارب بسجاده راستان کزین شخص ظالم بر آرد و مار به بست اسپ سر بر نه زین بخت ز سودا و اندیشه خواشش خبر پریشانی شب فراموش کرد |
|---|--|

روی بر آسمان حال است از پدیدین مصرعین عبارت این دعا میکرد مخدوف - مصرع
دوم بیان آن - و باسے سجاده قسیمه - و بیت دوم مقسم علی این قسم - و مصرع دوم از وی بیان
چندان - و حاصل معنی آنکه آنطرف سپهر و نهاد و بود و این طرف پدر و آسمان این دعا میکرد
که یارب تا آخر مخفی نماند که مقام مقتضی آن بود که میگفت بر آرم دمار لیکن چون ترتیب آید
سعادت و خوشست و اقبال و ادب و راز گردش روزگار و صوارت لیل و نهار است اسناد
که در تفسیر که راجع لطرف روزگار است و بخود نکند - و در قول او شب گور چشم غم
لفظ خاک و وضع منظر موقع مصرع است من غیر لفظه اسے شبی که در در گور فردا در چشم
نخواهد خسید در گور -

| | |
|--|---|
| سواران همه شب همی چنند دران عرصه بر اسپ ویدند بخدمت نهادند سر بر زمین بزرگان نشستند و خوان خوان چو شور طرب در نهاد آمدش بفرمود جستن و بستند سخت سیه دل بر آه بخت شمشیر تیز | سحر گپے اسپ بشناختند پیاده دویدند بکسر سپاه چو دریا شد از موج لشکر زمین بخوردند و مجلس بیاراستند ز دهنقان دوشینه باو آمدش بخواری فکندند در پاستخت ندانست بیچاره روسے گزند |
|--|---|

صفات الیه اسپ و علت همی تا خنر و معطوف آن همه مخدوف - و مصرع دوم معطوف
بران - یا بر همه شب تا آخر - و حاصل معنی آنکه سواران تمام شب همی تا خنر برای سرانگرفتن

پادشاه و اثر سے ازان نیا فتند و محرکا و نقش سم اسب اور ابشنا خند از راهی که گذشتہ بود
و قول او کہ شب حاجیش بود بجای مملو و جیم معنی دربان تخریث است و صحیح حاجیش بمعنی
یار و احد اصحاب - و خبث خبیث کنایہ از خباثت نفس امارہ است -

| | |
|-----------------------|---------------------------|
| شمر دان دم زندگی آخرش | ابگفت آنچه گردید در خاطرش |
|-----------------------|---------------------------|

فاعل فعل شمر ضمیر ہے کہ راجع بطرف دہقان است - و آن دم زندگی مفعول اول و بیان
آن محذوف - و آخرش مفعول ثانی و مرجع ضمیر شین لفظ زندگی - و حاصل معنی مصرع اول
شمر دہقان آدم زندگی را در آن دم کہ آن سیدہ دل شمشیر بر آئینہ بود برائے کشتن او آخر
زندگی - و در بعض عواشی از زندگی و درین صورت کلید آریانیہ بود مقدم بر مین و مضاف لفظ
آخر محذوف و شین ضمیر در معنی مضاف الیہ زندگی کہ از وسع قطع شدہ باللفظ آخر ملحق گشتہ
پس استنی این مصرع چنین باشد کہ شمر دان دم را دم آخر از زندگے خود - و مصرع دوم معطوف
است بر مصرع اول و ضمیر شین اگر راجع بطرف دہقان و مضاف الیہ خاطر باشد -
پس مفعول بگفت اعنی پادشاه را محذوف - و اگر راجع بطرف پادشاه باشد پس مضاف الیہ
خاطر محذوف خواہ بود اسے بگفت دہقان پادشاه را آنچه گردید در خاطر دہقان یا بگفت دہقان
آنچه گردید در خاطر دہقان او را اسے پادشاه را -

| | |
|--------------------------------|----------------------------------|
| نہ یعنی کہ چون کار و بر سر بود | قلم را ز بالش روان تر بود |
| چو دانست کہ خصم نتوان گنجیت | بہ بیابا کے او تیر و ترکش بر سخت |

قول او چون کار و بر سر بود قلم را شرط و معطوف آن اعنی و سرش را بر سر محذوف و ز بالش
روان تر بود و جزا سے شرط و لفظ قلم مضاف الیہ سر و لفظ بود حاصل در میان مضاف و مضاف الیہ
و کلید را کہ علم مفولیت است در اینجا مفید معنی اضافت - و شین ضمیر کہ راجع بطرف قلم است مضاف
زبان و معنی بیت آنکہ چون کار و بر سر قلم را و سرش را بر زبان او اسے زبان قلم روان تر بود
میتوان گفت کہ شین ضمیر متصل منصوب در معنی مضاف الیہ سر است کہ از وی قطع شدہ باللفظ
زبان ملحق گردیدہ از قبیل اخبار قبل الذکر یعنی چون کار و بر سر بود او را زبان قلم روان تر بود -
و بہر تقدیر در صدق این شرط و جزا شایعہ است چرا کہ تا کار و بر سر قلم بود زبان او روان تر
نہی باشد بلکہ روان زبان قلم بعد تراشیدن و قطع زدن است - و قول او بہ بیابا کی از تیر و ترکش
بر سخت مجاز است از قبیل جری النہر - و حقیقت آن بود کہ میگفت تیر را از ترکش بر سخت -

و در این کتاب است از آنکه بے محابا هر چه در دلش گذشت بزبان آورد و اگر کسی در این مورد
اندیشه نکند - و احتمال دارد که درین مصرع تعلیب بود و در شیخ صحیح او نیز در کشتن را بکشتن و در کشتن
مرجع ضمیر او و هتقان - و تیر و کشتن باضافت از عالم گل بکشتن باشد -

| | |
|-----------------------------|--------------------------|
| سزنا میدی بر آورد و گفت | نشايد شب گور در خانه خفت |
| ز نا مهر بانی که در دور تست | همه عالم آواره جور تست |

بین مصرعین عبارت در آن حال که این اندیشه بخاطرش گذرسته بود که محذوف - و مصرع
دوم بیان آن - و بایست لایحه مقوله آن - و در بعضی نسخ شب گور در ده محالست خفت -
و بهر تقدیر خفت در اینجا بمعنی خفتن است -

| | |
|---------------------------|----------------------------|
| نه من کردم از دست جور تیر | که خلق ز خلق بکشی کشته گیر |
|---------------------------|----------------------------|

مصرع دوم بر سهیل اضراب است و بعد از قول او خلقی اول عبارت نفیر میکنند پس اگر مرا
بکافات این نفیر کردن بکشی همی بنده را که محذوف - و قول او از خلقی بکشی کشته گیر بیان آن
و حاصل معنی بیت آنکه نه من تنها از دست جور تو ناله میکنم بلکه خلقی ناله میکنند - پس اگر مرا
بکافات این ناله کردن بکشی همین بنده را که یک کس را از مخلوقات کشته باشی و این چندان
سفید نخواهد شد و کشتن تمام خلق امکان نداشت -

| | |
|--------------------------|-------------------------|
| عجب گزشت بر دل آمد و رفت | بخشگر توانی همه خلق کشت |
|--------------------------|-------------------------|

تا سیه ضمیر در معنی صفات الهیه دل است که از دس قطع شده بالفاظ من لحن گشته - و بین
جمله حالیه محذوف - و مصرع ثانی متفرع بران و معنی بیت آنکه عجب که این نفیر کردن از من بر دل
تو رشت آمد و حال آنکه خلقی از دست تو نفیر میکنند پس بخش اگر میتوانی همه خلق را بکشتن و
میتواند که معلوفت قول او عجب و معلوفت قول او از دست هر دو محذوف بود یعنی عجب که این
نفیر کردن از من بر دل تو در رشت آمد و از دیگران در رشت نیامد و عجب که تنها بکشتن من راضی
شده ای و بکشتن دیگران که سهم من اند راضی نشدی تنها کشتن من چه فایده دارد پس بخش همه
خلق را اگر میتوانی کشتن - و قول او چرا چشم بر من گزینی و پس - و در بعضی نسخ چرا نمی من
خصوصیت من از عالم اضافت مصدر لے المفعول -

| | |
|-----------------------------|------------------------------|
| چو دیدی که دشواری است | وگر هر چه دشواری است آید مکن |
| ترا چاره از ظلم بر کشتن است | نه بیچاره بیگانه کشتن است |

| | |
|------------------------|-----------------------------|
| چوبیداد کردی توقع مدار | که نامست به نیکی رود و دریا |
|------------------------|-----------------------------|

بیت اول جمله شرطیه - و آمد در مصرع اول بعینه ماضی و در دوم بعینه مستقبل است - و حاصل معنی بیت آنکه چون معلوم کردی که ترا سخن من ناخوش آمد پس صواب آنست که من بعد ترکب امری که موجب چنین سخن شنیدن تواند شد نشوی - و در بعضی نسخ درایه دلی که دشوار تا آخر - و در نسخ معتبره اگر تحت آمد نکویش ز من + بالصفات پنج نکویش بکن + و درین اشارت است بآنکه اگر انصاف میدهی پس از نکویش من پند بگیر - و من بعد از تکاب چنین ام مکن که بدان مستحق نکویش باشی -

| | |
|--------------------------|-------------------------|
| ندانم که چون خسبت دیدگان | نخفته ز جورت ستم دیدگان |
|--------------------------|-------------------------|

صفات ستم دیدگان معنی دیدگان محذوف است از جهت قیام قرینه - و آنچه بعضی محققین گفته اند که نسبت خواب بچشم و شخص هر دو آمد پس از تکاب حذف دیدگان بیجا باشد انتی - و اشارت آن عدم اعتناست باین که این از تکاب براسه شق معرین است - و در بعضی نسخ نخفته دروست -

| | |
|---------------------------------|-------------------------|
| مکن خجرو ز سیر دگر یا ندیده گیر | دوروزی دگر عیشش شش اندک |
|---------------------------------|-------------------------|

مفعول فعل مکن معنی لفظ ظلم محذوف بدلات قرینه قول او ترا چاره از ظلم تا آخر که در بیت سابق واقع شده و قول او دوروزی دگر وضع مظهر موقع مضمون غیر لفظی که بجز دوروزی دوروزی کنایه ادمت قلیل است حاصل معنی آنکه مکن ظلم و بهین فرض کن که بجز دوروزی دیگر از حیات مستعار تو باقیست و پس و این یک دوروز را نیز از آن روزها فرض کن که در عیش رانده - و درین اشارت است بآنکه براسه حیات چند روزه موهوم منسوب نفس بودن و ظلم اختیار نمودن معقول نباشد -

| | |
|--------------------------|---------------------------|
| ترا نیک پند است گشتنوی | و گشتنوی خود پشیمان شوی |
| بدان که ستوده شود پادشا | که خلقش ستانید در بارگاه |
| چه سود آفرین بر سر انجمن | پس چه نفع نفع کنان سیر زن |

قول او ترا نیک پند او پند است خبر آن - و اگر گشتنوی بعینه اثبات شرط و جزا است آن معنی از و نفع خواهی شد محذوف - و مصرع دوم معطوف برین جمله شرطیه و بیت دوم بیان آن مصرع دوم از وی بیان بدان و حاصل معنی این ابیات آنکه چیزی که ترا نیک است مفید باشد آن پند است و پس - پس اگر گشتنوی از و نفع خواهی شد - و اگر گشتنوی پس البتة پشیمان

و اگر گشتنوی

خواهی شد و آن پند این است که بآن ستایش که در حضور وی آفرین گویند و در غیبت نفرین
کنند ستوده نمی تواند شد پادشاه - و حق آنست که مراد از پند مضمون ابیات سابقه - و
این هر دو بیت پسین جمله معترضه مقوله شیخ بر سبیل وعظ و نصیحت است - و میتوان گفت
که لفظ این که مبتدا است محذوف از جهت قیام قرینه - و ترانیک پند است خبر آن چه
و بشنوی معنی بکار بندی - و حاصل معنی بیت آنکه این که میگویم ترا پند نیک است اما بشنوی
آنرا کار بندی و قبول نمائی و اگر قبول نداری پشیمان خواهی شد درین صورت بیت دوم
مقوله میگویم محذوف باشد یعنی این که میگویم که بدان که ستوده تا آخر نیکه پند است -

همی گفت شمشیر بالا سر
سیر کرده جان پیش تیر قدر

بالا سر حال است از ضمیر می گفت و مصرع دوم معطوف بر آن و حاصل معنی بیت آنکه
این قسم سخنان که مذکور شد هیچکس آن در همان دران حال که شمشیر بالا سر ترا میخیزد
و خود شل جان را پیش تیر قدر سیر کرده و غایت این گفتن بخر بدان شد که شمه از مستی تا آخر
چنانچه بپاید بین البین و بیت نه یعنی که چون کار دانا آخر جمله معترضه مقوله شیخ بر سبیل عقل

| | |
|---------------------------|------------------------------|
| شبه از سستی غفلت آمد بهوش | بگوشش فرو خواند فرخ سروش |
| کزین پیر دست عقوبت بدار | یکه کشیده گیر از هزاران هزار |
| زمانی سرش در گریبان باند | پس آنکه بعفو آستین بر نشاند |
| بهستان خود بنداد و برگرفت | سرش را بپوسید و در برگرفت |
| بزرگیش بخشید و فرماندهی | ز شاخ اسیدش برآمد سبزه |

مصرع دوم از بیت اول تفسیر مصرع اول و بیت دوم مقوله فرو خواند و شین ضمیر شغل منصوب
در مصرع دوم از بیت اول و در مصرع اول از بیت سوم راجع بطرف پادشاه و در مصرع دوم
از بیت چهارم - و در هر دو مصرع از بیت پنجم راجع بطرف دهقان و هر کدام ازین مصاریع
سه گانه معطوف بر همدیگر است - و داستان جمع دست بر خلافت قیاس و شکل که مزید علییه
دست باشد که اسم جنس است و در بعض نسخ بیت اول چنین که گرفت این سخن شاه ظالم
بگوش - ز سستی غفلت آمد بهوش - و بیت دوم اینکه دران ده که طالع نمودش بوی +
بزرگیش بخشید و فرماندهی + و ابیات دیگر مکتوب نیست -

| | |
|------------------------------|-----------------------------|
| از آن کرد پا تو به دردم بگرد | ز تو به شود پاک زیر آکه مرد |
|------------------------------|-----------------------------|

فاعل فعل مجر و ضمیر سے کہ راجع بطرف پادشاہ است و مصرع دوم علت توبہ کردن و وقوع قول اذیریرا کہ مرد پیش از قول اوز توبہ شود پاک بود۔ در اینجا بموقع واقع شدہ۔ و حاصل آنکہ توبہ اذیریرا سے آن کرد کہ مرد اذ توبہ کردن پاک میشود از گناہان کہ پیش ازین کردہ باشند

حکایت شد۔ اسے مثل شد و شہرت گرفت و این مجاز است۔ و مصرع دوم جملہ معترضہ بر سبیل تمثیل یعنی ہر کہ نیکبخت است متابعت راستان میکند۔

| | |
|-----------------------------|-----------------------------|
| بیاموز از عاقلان حسن خو | نہنند آنکہ از دشمن عیب جو |
| ز دشمن بشنوسیرت خود کہ دوست | ہر آنکہ از تو آید بچش نکوست |

بیت اول معطوف بر مصرع دوم از بیت سابق یعنی رود نیکیخت تا آخر۔ بیاموز بصیغہ امر غلط نسخ۔ و صحیح بیاموز سے بیای خطاب چنانچہ بیت لاحق یعنی ستائش کنانت تا آخر قضا آن میکند۔ و بین المصرعین کلمہ استمد را کہ محذوف است۔ و حاصل معنی آنکہ خواہی آموخت از عاقلان حسن خوی را لیکن نہنند ان کہ از دشمن عیب جو سے بیاموزی چہ او در اختیار عیب توبہ اختیار است ہر گاہ کہ از وہ چیز سے خواہی شنید در حال ورتد را کہ آن خواہی گویشد و چون عاقلان گاہے بنا بر صحت عیوب را پوشیدہ پیدا رنند و فاش نمی کنند ازین رکنند از ازلہ آن عیوب نمی تواند شد۔ و در بعض نسخ بیاموز بصیغہ مستقبل و بجای عاقلان لفظ دوستان و در بعض دیگر بجای دشمن لفظ جاہل و در بعض جاہلان۔ و درین صورت عیب جوئی یعنی عیب جستن بود و حاصل معنی آنکہ از جاہلان عیب جوئی زیادہ خواہد آموخت از آنکہ از عاقلان حسن خوی آموزد۔ و میتواند کہ عیب جوئی یعنی جویندہ عیب صفت جاہلان باشد بقطع کسرہ توصیف۔ و درین صورت مال این نسخہ و نسخہ ما خود واحد خواہد بود۔

| | |
|--------------------------|-------------------------|
| ستائش کنانت نہ یار تواند | لاست کنان دوستدار تواند |
|--------------------------|-------------------------|

مصرع دوم بر سبیل اضراب است بقدر لفظ بلکہ۔ و در نسخ معتبرہ ستائش سرایان نہ یار تواند۔ نحو ہش کنان دوستدار تواند۔

| | |
|----------------------------|----------------------------|
| و بال است دادن بر بخور قند | کہ دارو سے تلخش بود سودمند |
|----------------------------|----------------------------|

طرف زبان دادن یعنی دران حال محذوف است۔ و مصرع دوم بیان آن۔ و میتواند کہ صفت رنجور بود۔

| | |
|---|---|
| ترش روی بهتر کند سرزنش ازین به نصیحت نگوید کست | که یاران خوش طبع شیرین تر و گر عاقل یک اشارت بست |
|---|---|

این کاف تا کم مقام از فصیلیه است - و حاصل معنی آنکه هر که ترش روی است مازح
راست گفتن باک نمی دارد و بے محابا میگوید سرزنش کردن او بهتر است از خوشامد گفتن
یاران شیرین منش که سرزنش نمیکنند سخن بر مزاج می گویند -

حکایت

| | |
|---|--|
| چو دو رخلافت بامون رسید بچهر آفتاب بے بدن گلینے | یکے ماه پیکر کنیزک خرید بعقل خردمند باری گنے |
| بخوان عزیزان فرو برده جنگ برابروی عابد فریش خضاب | سرانگشتها کرده عنایت نگ چو قوس قزح بود بر آفتاب |

قول او بعقل خردمند یعنی عقل که خردمند را میباید - و درین اشارت است بآنکه در دل
فریب بر تبه بود که بعقل خردمند باری میکرد و پیش می برد -

| | |
|--|--|
| شب خلوت آن لعبت خور گرفت آتش خشم در دوسه عظیم | مگر تن در آغوش مامون نهاد سرشخم است کردن چو زافهم |
| بگفتا سرانیک بشمشیر سوز بگفت از که بر دل گزند آیت | ببندازد با من کن خفت خمیز چه خصلت ز من ناپسند آیت |
| بگفت ارکشی در شگافی سرم کشد تیر پیکار و تیغ رستم | ز بوسه دهانت تیغ اندرم بیکبار و پوی دمان و بدم |

لعبت با شخم صورت افسه سایه دار که از پارچه یا گل سازند و کوکان بدان بیارند - و افصح
بفتح است - و اطلاق آن بر محبوبه مجاز از عالم صنم و بیت و سر و ماه و جز آن - بیت دوم در
مقدم است بر بیت اول و مگر حرف استثناء و مستثنی منه این معنی خشم که فتن مامون را بر آن
لعبت و جی معلوم نمی شود مخدوف و مضمون بیت اول مستثنی و لفظ عظیم یعنی بالا و متعلق بگرفت
و مصرع دوم مطوحت بر مصرع اول و دو تشبیه در تشبیه به و تشبیه دوم نیم بودن - و حاصل معنی نیم
آتش خشم مامون که چنین بالا گرفت این او جی دیگر معلوم نمی شود مگر آنکه آن لعبت در شب خلوت
ازم آغوشی مامون را قبول نکرده باشد و میتوان که کلمه مگر بر افسه تشکیک و مضمون مصرع دوم فتن

بیت لاق بود یعنی شب خلوت آن لبست را مامون تکلیف هم آغوشی کرد و او شاید که تن در
آغوش مامون نداد ازین جهت آتش خشم او بالا گرفت -

| | |
|----------------------------|------------------------------|
| شعید این سخن سرور شکفت | بر آشفست نیک و برنجی سخت |
| طبیعت شناسان هر کشور | سخن گفت با هر یک از هر دور |
| دلش گرچه در حال ازورنجه شد | دو اگر دو خوشبوی چون غنچه شد |

در بعضی نسخ بر آشفست نند تا آخر - و در نسخ معتبره بشود پد و بر خود پیچیده سخت - و بهر تقدیر
مسطوف ابن اعنی و چون از آن حالت باز آمد پس بخواند محذوف - و بعد از قول او طبیعت
شناسان هر کشور که مفعول بخواند است که را که علم مفعولیت است نیز محذوف و مصرع
دوم مسطوف بر بخواند و در بیت سوم نیز تقدیر مصرع دوم از دوسه در معنی مقدم است بر مصرع
اول و حاصل معنی این هر دو بیت آنکه و چون از آن حالت باز آمد پس بخواند حکیمان هر کشور
را و سخن گفت با هر یک از هر مقوله و بهر آن میان تکلیف دوی بر سه زبان خود کرد و ایشان
دو اگر دند تا آنکه دمان پادشاه خوشبو شد شل غنچه و دلش نیز خوش شد اگر چه در حال ازان کنیز
خوش شده بود - غنچه در اصل بحیم تازی است مغیر کچه چر که معنی گنجینه کی در بر دارد اگر چه مشهور بحیم فارسی است
چنانچه از تقریر شایخ السنوی نیز همین مستفاد میشود - و باید دانست که در قافیه این بیت برنج غنچه
با اختلاف حرکت ماقبل قید - و این را در قافیه مطلقه جائز داشته اند و آنچه بعضی محققین نوشته که اختلاف
حرکت ماقبل قید در صورتی جایز داشته اند که حرف وصل بعد از روی آید شل سسته بهای فارسی و بسته
به بای تازی و الا از عیوب قافیه است و در رنجه و غنچه با سه مخفی حرف وصل است محل نظر -

| | |
|--------------------------------|------------------------------|
| پری چهره را بهمنشین کرد و دوست | که این عیب من گفت یا رسن است |
| نزد من آنکس نگو خواست | که گوید فلان خار در راه است |

بعد از لفظ دوست لفظ کرد و معنی بهمنشین کرد اعنی و گفت مع متعلق آن هر دو محذوف -
و در مصرع دوم مقوله آن و کاف معنی هر که مبتدای موصوف و مابعد صفت و متعلق گفت اعنی
یا من محذوف - و یا رسن دوست خیر این مبتدا است - و حاصل معنی آنکه و بادل خود بگفت
که هر که این عیب من یا رسن گفت یا رسن دوست و میتوان که بین این کاف اعنی لفظ این
و این اشاره به کنیز که و لفظ پس بر سه تفریع نظر بقدریه مقام از جمله یا رسن دوست نیز محذوف
باشد - و حاصل معنی آنکه پری چهره را بهمنشین دوست خود کرد و گفت بادل خود اینکه این

کثیر کتب مرگفت و مرا بر آن مطلع ساخت پس یازمن او باشد چه اگر مرا مطلع نمی ساخت
ازالہ آن نمے کردم و در بعض نسخ عیب من کرد اما من حیث المعنی نسخہ اول بہتر است -

بجز مراد گفتن نکو میر و سے گناہی عظیم است و جرمی قوی

کنایہ و جرمی یا سے تنکیہ و بدون آن ہر دو صحیح - بجز مراد متعلق لفظ گفتن و مقولہ آن اعنی
لفظ این کہ محذوف - و نکو میر و سے بیان آن و معطوف آن اعنی و ازین راہ بمنزل مقصود
خواہی رسید نیز محذوف و تمام مصرع مبتدا و مصرع دوم مع متعلق آن اعنی برگزیدہ خبر این
مبتدا است و حاصل معنی آنکہ بجز مراد گفتن من کہ نکو میر و سے و ازین راہ بمنزل مقصود خواہی
برگزیدہ گناہ بزرگ است و جرم قوی - و در بعض نسخ جملہ تمام است و جرم قوی -

ہر آنکس کہ عیشش نکو پیشش بہتر و انداز جاہلی عیب خویش

ہر آنکس مبتدا - و ابعد آن بیان آن - و مضاف الیہ لفظ پیشش اعنی لفظ او و مضاف الیہ
لفظ چاہے اعنی لفظ خود محذوف و مصرع دوم خبر مبتدا - و عیب خویش مفعول اول و بہتر
مفعول ثانی و انداز سببیہ است - و حاصل معنی آنکہ ہر کہ عیشہ داشتہ و یا ریش
برو ظاہر کنند و بسبب جاہلی خود آن عیب را بہتر و اند - و در بعض نسخ ہر آنکہ عیب نکو پیشش
بہتر دانی - تا آخر و درین صورت این بیت جملہ شرطیہ - و ہر آنکہ عیشہ ہر گاہ و دانی بہتر
خواہی دانست بود -

| | |
|-----------------------------|---------------------------|
| گو شہر شیرین شکر فائق است | کسی را کہ سقونیا لائق است |
| چہ خوش گفت یک زور دار و ذوق | شفا بایست داروی تلخ خوش |
| بہر ویزن معرفت بخت | بشہر عبادت بہر بخت |

ہر آنکہ ہر گاہ معطوف مبتدا مقدم باشد بر خبر پس خبر آن تنکیہ می آید و در صورتیکہ خبر مفرد باشد
قائل بحدوث خبر یکے میشوند مثال اول دید و عمر قائمان مثال ثانی دید و عمر قائم ای تردید قائم
و عمر قائم - پس بنا بر این قاعدہ خبر یکے ازین دو چیز اعنی شہر و شکر محذوف باشد و شہر
مبتدا سے موصوف و شیرین صفت مملکہ آن و شکر معطوف بر شہر و این ہر دو جملہ مقولہ گو
و مصرع دوم در معنی مقدم است بر مصرع اول و کسی را مقصود گو و ابعد آن بیان آن -
و سقونیا مبتدا و لائق است خبر و مفعول آن اعنی او را محذوف - و حاصل معنی بیت
کسی را کہ سقونیا نافع و لائق باشد او را گو کہ شہر شیرین فائق است تر او شکر فائق است تر -

بہارستان
نسخہ اول

و بعضی محققین میفرمایند که شهید شیرین گفتن و صفت آن نمودن و شکر را مطلق گذاشتن
 طریقه اهل زبان نیست پس صواب آنست که فایق در اینجا معنی خوب بود چنانچه در گلستان
 عصاره ثنائی که بقدرتش شهید فانی گشته و مراد از گفتن ترغیب است پس حاصل معنی آن
 باشد که کسی را که ستونیا مناسب باشد با و می توان گفت که شهید شیرین است و شکر
 خوب است ای ترغیب باین چیز بانی توان کرد و مناسب احوال عاقل نیست اینست
 قول او شکر را مطلق گذاشتن طریقه اهل زبان نیست محل تامل چه صفت شکر معنی شیرین
 محذوف است بنا بر قرینه شهید شیرین - و قول او با و نه می توان گفت که شهید شیرین است
 و شکر خوب است ای ترغیب باین چیز بانی توان کرد محذوفش فیه - زیرا که تخصیص شیرینی
 شهید در حق بعضی دون بعضی صحیح نیست از براسه آنکه شیرینی لازم است و ادین کلام
 انفکاک آن مستفاد میشود - و در بعضی نسخ بجای قول او یک روز دارو فروش - آخر دارو
 فروش - و بجای اگر شربت بایست سودمند - اگر بایست داروی سودمند - و در
 بعضی دیگر چه شیرین نیاید ترا سودمند و درین صورت شیرین صفت موصوف محذوف است
 لفظ دارد باشد و بهر تقدیر این مصرع شرط و مصرع دوم جبراست -

حکایت

| | |
|---------------------------|----------------------------|
| شنیدم که از نیک دسے فقیر | دل آزرده شد پادشاه بیکر |
| مگر برز بانس حقے رفته بود | و گردنکشی بر دسے آشفته بود |
| بزدان فرستادش از بارگاه | که زور آرمایست بازوی شاه |

مصرع اول از بیت سوم معطوف بر مصرع دوم از بیت اول و مصرع دوم از دسے علی بن
 مصرع اول و مگر حجت استثنای پیش از دسے مستثنی منه و بعد از دسے مستثنی محذوف
 و برز بانس حقے رفته بود بیان آن و مصرع دوم خبر مبتدایست محذوف و این مجموع معطوف
 بر قول او برز بانس تا آخر و لفظ بود در هر دو مصرع معنی باشد است و حاصل معنی آنکه
 پادشاه که دل آزرده شد و بزدان فرستاد او را ازین جهت که زور آرمایند است بازو
 پادشاه این را و بجه دیگر معلوم نمیشود مگر همین که برز بانس کله الحق رفته باشد و او
 بسبب گردنکشی تحلی مرازش نشد بر دماغ گردیده باشد اشاره باین که الحق مضموم می تواند
 که کله مگر براسه تشکیک بود -

| | |
|--|--------------------------------|
| نریاران کسی گفتش از زلفت | مصالح نبود این سخن گفت گفت |
| رسانیدن امر حق طاعت است | زنده ان تترسم که یک ساعت است |
| <p>شراح دانشی نوشته که مصالح مقلوب مصالح است یعنی مصلحت از قسم حاصل یعنی حاصل و موجب یعنی موجب صیغه جمع نیست - صاحب هر دو ماه گیر است بیان آن بود تحصیل حاصل بود تحصیل حاصل بجه حاصل ۴ انتهای - و اغلب که جمع مصلحت است و استمال صیغه جمع بجای واحد در فارسی شایع چنانکه مکرر گذشت و گفت اول یعنی گفتن و گفت دوم جواب نیکم و است و بیت لاحق بقوله آن -</p> | |
| ایمان دم که در خفیه این راز فرشت | حکایت بگوش ملک با زلفت |
| این را اشاره بمضمون بیت سابق و لفظ باد براسه تخمین کلام است - | |
| بخندید کوطن بهیوده برده | نداند که خواهد درین مجلس مرد |
| <p>فاعل فعل بخندید ضمیر که راجع بطرف پادشاه است و معلول بخندید یعنی و گفت محذورات و مابعد آن بیان بقوله آن و مبحث ضمیر او نیکم دو مصرع دوم معلول برطن بهیوده برده و حال معنی بیت آنکه پادشاه بخندید و گفت که آن نیکم مرد طن بهیوده برده است و نیکم اند این که انجاش بخیر نیست -</p> | |
| غلامی بدرویش بر دین یاق | گفتا بخیر و بگو اے غلام |
| مرا بار غم بردل ریش نیست | که دنیا بهمین یک نفس بشین نیست |
| <p>غلام اول یعنی بنده و دوم یعنی پسر تا مکرر اے که موجب کراست است لازم نیاید و این پادشاه اشاره بقوله پادشاه و فاعل گفتا ضمیر که راجع بطرف درویش است و قول او بخیر و متعلق بلفظ بگو و بیت دوم بقوله بگو و مصرع دوم ادوے علت مضمون مصرع اول و حاصل معنی ابیات آنکه بگوید غلامان پادشاه که حسن اعتقاد اے با درویشان داشتند بنابر خبر خواهی آن اد پادشاه بشنید بعینه بدرویش رسانید و درویش در جواب آن گفت که ای پسر پادشاه بگو که مرا بار غم تا آخر - و در نسخ معتبره غم و خرمی پیش درویش نیست بلکه دنیا تا آخر و پادشاه بهمین نسخه مناسب است و مصرع دوم قریب بمضمون حدیث الدنیا ساعه -</p> | |
| نه که دستگیری کنی خرمم | وگر سر بر سر بردل آید غم |
| <p>نکته در متعلق بلفظ خرمم و مصرع دوم معلول بر مصرع اول و متعلق آید غم یعنی غم نه محذورات</p> | |

از جهت قیام قرینه و میم ضمیر در معنی صفات الهیه دل است که از وی قطع شده با لفظ غم ملحق
گشته - و در بعضی نسخ مصرع دوم مصدر بگردد و این وضع است - و حاصل معنی آنکه اگر دستگیر
خواهی که در خرم نخواهم شد و اگر سرم خوار می برید بر دلم غم نخواهد آمد -

| | |
|----------------------------|------------------------------|
| تراگر سپاه است و فرمان کنج | و گرسن فرومانده از ضعف و رنج |
| تو که کامرانی بستان کنج | مرا اگر عیال است حرمان و رنج |
| بدر و ازه مرگ چون در شویم | یک هفته با هم برابر شویم |
| سنة دل برین دولت بجزرون | تن خویشتن را با تشن مسوز |

در بعضی نسخ بیت اول مکتوب نیست و در بعضی دیگر هر دو بیت چنین که - تراگر سپاه است
فرمان و رنج + مرا اگر عیال است و حرمان و رنج + تو که کامرانی بفرمان و رنج + و گرسن فرومانده
از ضعف و رنج + بهر هفته بر مصرع دوم از هر بیت منطوق است بر مصرع اول و بیت دوم
منطوق بر بیت اول و هر کدام شرط لیکن بنودن احدهما اولی است از جهت مکرر
حاصل معنی و قریب مضمون و بیت سوم جزا سه این شرط - و قول او بدو در دل خلق خود
مسوز - و در نسخ معتبره تن خویشتن را با تشن مسوز -

| | |
|----------------------------------|---------------------------------|
| نه پیش از تو پیش از تو اندر خفتن | به بیداد کردن جهان سوختن |
| چنان زری که ذکر تبتیب کن | چو عمر دی نه برگردد نظیرین گشتن |

کلمه نه براسه استفهام تقریری پیش اول بیاسه فارسی و دوم بیاسه تازی و مصرع دوم
مستعار و نه بر قتل او پیش از تو تا آخر - و حاصل معنی این مصرع آنکه و نه بسبب بیداد کردن یا نه
آن جهان را و ایران نمودند و خود رفتند و بال جهانیان با خود بردند -

| | |
|----------------------------|------------------------------|
| ایها پدیر رسم بد آیین نهاد | که گویند لعنت بر آن کین نهاد |
|----------------------------|------------------------------|

نباید متعلق بلفظ نهاد و کاتب اول براسه علت مضمون مصرع اول و کاتب دوم براسه بیان
لفظ آن و لفظ این اشاره بآیین بد - و حاصل معنی بیت آنکه بر رسم بد آیین نباید نهاد و اگر
آن که خواهد گفت که لعنت بر آنکس که این آیین نهاد -

| | |
|----------------------------|-------------------------|
| و اگر سر بر آرد خداوند زور | بزیرش کند عاقبت خال گور |
|----------------------------|-------------------------|

معلق بر آورد و اعنی بر ناتوان مخدوف - و سر بر آوردن و زنجارنیه از سر افراختن از غرور
و نخوت - و بزیرش بیاسه تازی است - و حاصل معنی بیت آنکه اگر سر فزای کن بر ناتوان خداوند

و در انجام کار سرش را فرو خواهد کرد خاک گور - و در بعضی نسخ ذکر سر بر آید تا آخر - و در بعضی دیگر
 نه ز پریش بنون نفی و درین صورت بر سبیل استفهام تقرید می نماید بود - و مخفی نماند که از قول
 او مرابا بر غم تا آخرین بیت مقوله در ویش است که غلام از وی بیاد شاه رسانید و پادشاه
 از استماع آن روئے در هم کشید پس -

| | |
|-------------------------|----------------------------|
| بفرمود و لنگ روی از جفا | که بیرون کننش زبان از قفا |
| چنین گفت مرد حقائق شناس | ازین هم که گفتم ندارم هراس |

و لنگ روئے کسی که آثار و لنگی از روئے او نمایان باشد خواه سبب غم و خواه سبب دیگر
 و در اینجا حال است از ضمیر بفرمود که راجع بطرف پادشاه است - و میتوان گفت که فعل بفرمود
 باشد و این کاف براسے بیان مقوله آن - و آنچه بعضی از محققین فرموده اند که و کیست لنگ
 روئے من حیث المحاوره صحیح نمی نماید من ادعی فعلیه استند پس غالب آنست که مصراع چنین
 باشد - بفرمود و لنگ ز روئے جفا - ای زیادت حرف زاپیش از لفظ روئے فایده
 کاف عند التقطیع محذوف خواهد بود چنانکه تادریں بیت اسناد غفری - ملک بوشهری
 سلطنت گوئی - که آفتاب بر آید به پیشگاه جمال - چنانچه مجد الدین علی قوسی در رساله سکت بیان
 تصریح فرموده تکلف بلا ضرورت است بلکه محض محکم -

| | |
|-----------------------|-----------------------------|
| من از مینوئی ندارم غم | که داغم که ناگفته و اندر غم |
|-----------------------|-----------------------------|

مینوئی عبارت از بے زبانی بلکه در بعضی نسخ بعینه لفظ بے زبانیست و هر تقدیر کاف اول بر
 علت مصراع اول و کاف دوم براسے بیان داغم - و فاعل فعل داغ ضمیر من که راجع بطرف
 خداست نظر بمقام - و حاصل معنی آنکه متذکر از بے زبانی هیچ غم ندارم سببش آنست که
 به یقین میدانم که او تعالیٰ چیز من را که گفته ام میداند آراء و ترگاہ حال چنین باشد پس اگر
 من چیزی را بگویم نفوس من که ده باشم - و بعضی از محققین میفرمایند که لفظ خدا درین حکایت نیاید
 مگر حق داغم بسیار دور - و درین صورت مرجع آن ذات خدا باشد نظر بمقام که خصمه همیشه
 چنانکه ضامن غائب در غالیات که مرجع آن معشوق باشد و ذکر آن ضرور نیست و از جهت مقام
 معلوم میشود انتہی قبول او مرجع آن ذات خدا باشد از آن قبیل آنست که گفته شود در معنی این بیت
 که خیال او بخواب آید مگر غم در بغل نگش - و خوان میگشت ویدم و در بخشش مایه خیالی
 غایت معشوق بخواب آمد و این صحیح نیست - و نیز باید در نسبت که در او است ضمایم یا مایه نیست

یا هویت آن تامل نزد مشکین و حکما عین اوست و اول حکما آن قایل هستند و مشکین آن قائل
اند نزد ایشان آن مائیت بدون وجود صلاحیت هیچ چیز ندارد پس برین تقدیر علم ناگفتن را
استناد بذات کردن صحیح نباشد.

اگر بنیوالی بر م در ستم اگر م عاقبت خیر باشد چه کنم
و در بعضی نسخ بنیوالی کشم - و بهر تقدیر لفظ اگر و در بود و عطف هر دو بر اسے تردید و نظر در ستم مضمون
و مصرع دوم جمله شرطیه و سیم در معنی مضاف الیه عاقبت است که از وسیع قطع شده با لفظ اگر حق
گشته و معنی بیت آنکه خواه در دنیا بنیوالی باشم و خواه مظلوم در هر صورت اگر عاقبت من بخیر باشد
از اینها هیچ غم نیست - و میتواند که مصرع اول شرط باشد و مصرع دوم جزا بر اسے آن - و بعضی از محققین
میفرمایند که ازین ترجیح مستفاد میشود که اگر تردیدی بر اسے شرط نمی باشد و این درست نیست
چونکه در صورت تردید نیز بے جزا کلام تمام نیست و جزا بر اسے باید فائزیش درین حدود باشد و میتواند که
جزا یعنی مضاف الیه نیست محذوف بود و مصرع دوم علت آن پس حاصل معنی آن باشد که اگر بنیوالی
کشم و اگر ستم کشم - مضاف الیه نیست چه اگر عاقبت من بخیر باشد هیچ غم از اینها نیست - و میتواند که
مصرع دوم جزا باشد درین صورت حاصل میشود آن بود که خواه بنیوالی کشم و خواه ستم کشم
در صورتیکه عاقبت من بخیر باشد هیچ غم نیست از اینها است براسے این کلام بر م در ستم
بمعنی بیت مذکور که آن را شایع بیان کرده چنانکه گذشت و هم تحقیق میکند و در کلام استاده
مثل محقق طوسی که در اساس الاقیاس بمقاله سوم در فصل چهارم آورده -

عروسی بود و فویت ما هست اگر ستم نیکم و روزی بود و خواست
و فویت ما هست مبتدا و عروسی بود خبر مقدم بر مبتدا و مصرع دوم شرط و جزا بر اسے آن محذوف است
و اینها که مصرع اول جزا باشد -

حکایت
یکی مشت زن بخت روزی شاد
نه اسباب شادش بسیار نه شاد
ز چو شکم گل کشیدی بخت
که روزی بخت خورون بخت
دام از پریشانی روزگار
و لش محنت آلود و تن سوگوار
گوش جنگ با عالم خیره کش
که از بخت شوریده روزگار
یکی مشت زن اسیر پهلوان بخت و روزی با شادمانی عام است اینها من است و طالع که از آن

| | |
|--|-----------------------------|
| روزی که خواه بهم رسد و قول او دلش بر حسرت نشو سگوار - و در بعضی نسخ دلش حسرت شود و دلش | |
| که از دیدن عیش شیرین خلق | فرو میشدی آب تابش به خلق |
| آب تلخ کنایه از گریه تلخ و در نسخ معتبره - فرو میشدش آب حسرت به خلق - | |
| که از کار آشفته بگریستی | که کس دید از آن صغیر زیسته |
| در بعضی نسخ ازین بهتر - و بهر تقدیر معطوف بگریستی یعنی و گفته محذوف است - و صریح دوم بیان مقوله آن و کلمه از برای تفصیل و حاصل معنی آنکه گفتی که هیچ کس ازین زیسته که در دار صعب تر یا تلخ تر زیست را دیده است - | |
| کسان شهید نوشند و مرغ ویر | مرار و سس مان سس و بند تره |
| نوشند یعنی خوردند - و مرغ ویر کنایه از قلبه یا کباب آنها و صریح دوم معطوف بر صریح اول و درین قلب است اسی مان من روسه تره نمی بیند و قائمه آن درین مقام ببالند و اخلاص و حاصل معنی آنکه مراد بهیم نیز رسد و اگر بهیم میرسد مان که اتم است بهیم نمی رسد و سکا که قلب را مطلقا مقبول میداند - | |
| چه بودی که پاکیم درین کار گل | بگنجی فردرستی از کام دل |
| چه بودی که براسی منی است یعنی چه خوش بودی - و بعد از روسی لفظ این محذوف که پاکیم تا آخر بیان آن - و کلمه از برای بیانیه اسبی بگنجی از کام دل - و می تواند که از تعقیبیه و مضامین کام محذوف بود و اسبی بگنجی از گنجی که کام دل و بهتر است که این کات قائم مقام حرف شرط و جزایه این شرط محذوف بود - | |
| در یخ از فلک شیوه ساختی | که گنجی بچنگ من انداختی |
| بگر روزگاری بوس راندی | از خود گر و محنت بر افشاندی |
| در بعضی نسخ که گنجی به بستن من - و بهر تقدیر قول او از فلک تا آخر بیت معطوف است بر قول که پاکیم تا آخر - بر تقدیر بودن این کات قائم مقام حرف شرط و اگر براسی بیان بود پس معطوف بر قول او پاکیم تا آخر - و لفظ شیوه و معنول به ساختی - و صریح دوم صفت شیوه خواهد بود - و فاعل فعل انداختی ضمیر من است که رایج بطرف شیوه است و لفظ گر قائم مقام تا و غایت و بعد از عبارت با سبب آن محذوف و صریح دوم معطوف بر بوس راندی - و در قول او در یخ تعقیبیه لفظیه است یعنی موقش بعد از قول او بر افشاندی - و پیش از وی کلمه استبداد که بعد از او که | |

عبارت چنین میسر نشد نیز محذوف - و حاصل معنی این ابیات آنکه ما اگر فلک تقریبی می بینیم
که از آن گنج پنهان من انداختی بسبب آن روزگار که هوس را ندیده ای از مرغ باطنش
منتفع بودی لیکن درین گنجین میسر نشد - و میتوانی که بیست اول معطوف بود بر بیت سابق -
در قول او درین تعقید لفظی نباشد و بیت لاحق جزای قول او از فلک تا آخر و کلمه گمراهی
تشکیک و حاصل معنی آنکه درین اگر فلک برای من شیوه ساخته چنین و چنین شاید که چندگاه
چنین و چنین کرده -

| | |
|----------------------------|---------------------------|
| شکندم که روزی زمین میشکافت | عظام در خندان بوسیده یافت |
| بخاک اندر شش عقد گسخته | گهر لایه دندان فرو ریخته |

در خندان در اینجا عبارت از تمام کلمه پنهان قول او همان بجهت زبان که بعد ازین باید صریح نیست
و مصرع اول از بیت دوم حال از دوسو مصرع دوم تفسیر عقد گسخته -

| | |
|----------------------------|--------------------------------|
| و همان بجهت زبان پند میگفت | که ای خواجه با مینو لایه بسیار |
| و این است حال دهن یکرنگ | شکر خورده انگار یا خون دل |

پند منقول فعل میگفت و از اسطوت بر آن - و این عطف تفسیری است و کات براس
بیان آن - و نه انبیت بنون ظاهر تحریف نسخ است و صبح جو نیست بحرف شرط و مصرع دوم جزای آن

| | |
|--------------------------|--------------------------|
| نغم از گردش روزگار آن مد | که بیه مایه بگذرد روزگار |
|--------------------------|--------------------------|

این بیت تتمه مقوله میگفت و روزگار آن بمعنی جمع است باعتبار از منته ثلثه - و میتوانی که در
روزگار بود مثل بهار و بهاران و مصرع دوم علت مضمون مصرع اول و لفظ روزگار وضع منظر
موضع مضمون در بعض نسخ روزگار است بناسه ضمیر متصل منصوب بمعنی روزگار که تراست و
تو در آن واقع شده و این مصرع پیش ازین در هیچ پادشاه نیز گذشته و در بعض دیگر که بیه
بگذرد بیه روزگار - و بیه بسیار خواهد گشت روزگار -

| | |
|------------------------------|----------------------------|
| همان لحظه که این خاطرش ونداد | نغم از خاطرش رخت یکسو نهاد |
| که ای نفس بی رایی و تدبیرش | یکش بار تپسار و خود رختش |

و قوله و همان لحظه علت یکسو نهاد - و بالبدان بیان آن - و نغم از خاطرش رخت یکسو نهاد
متعلق بر یکسو نهاد و معطوفت این مصرع یعنی و با نفس خود این خطاب میگردد محذوف و بیت دوم
بیان آن مخفی نمائید که وضع منظر موضع ضمیر گسسته برای آن میباشد که معنی که از اول مراد است

از دوم غیر آن مراد بود چنانچه علامه گفتارانی در مطلق بدان تصریح فرموده و ازین قبیل است
لفظ خاطر در بیت اول که اول بمعنی آنچه در دل ظهور کند و دوم بمعنی دل داین مجاز است
همان لحظه در جای معنی همان زمان -

| | |
|---|--|
| اگر بنده بار بر سر برد در آن دم که حالش در گون شود غم و شادمانی نماند و لیک کرم پاست دارد نه دیم تخت | و اگر سر با وج فلک بر برد بزرگ از سرش هر دو بیرون شود جزا سے عمل مانند ذیام نیک بد که تو این ماند است غمت |
|---|--|

لفظ اگر براسه تردید مصرع دوم و معطوف بر بار بر سر برد و ضمیر مرفوع فعل بر دو ضمیر ششین که
در مصرع اول از بیت دوم مضامین الیه حال - و در مصرع دوم مضامین الیه سر است با وج لفظ
بنده و بزرگ بیاسی سببیه متعلق به در گون شود - و قول او که حالش تا قول او بزرگ بیان آن
دم و قول او از سرش تا آخر موقوف آن دم و مضامین قول او هر دو معنی لفظ خیال محذوف
و حاصل معنی این ابیات آنکه بنده خواه بار بر سر برد و خواه سر با وج فلک بر برد هر دو صورت
در آن دم که حال او در گون است تغییر شود بسبب مرگ خیال هر دو معنی محنت بار بر سر برد
و راحت سر با وج فلک بر برد از سر او بیرون می شود مخفی نماند که مقام متعینی آن بود که مخفی
بزرگ از او هم بیرون شود چرا که مدرک معنی جوینده و هم است که تقریر فی موضعه لیکن چون
ازین کلام متبادر میشود که در هم باقی می ماند و در کات دی باقی نمی ماند و حال آنکه چنین نیست
بلکه مدرک و حافظه هر سه فانی میگردد و بدو است دفع این مظنه محل آنها را که سر است
ذکر کرد و قول او که تو این ماند اشاره بکرم و جو انردی است -

| | |
|-----------------------------|-----------------------------------|
| مکن تکیه بر ملک و جاه و شرم | که پیش از تو بودند و بعد از تو هم |
|-----------------------------|-----------------------------------|

مصرع دوم براسه علت مضمون مصرع اول و بعد از وی خواهند بود و محذوف از جهت قیام
قرینه به فاعل این فعل و فعل بود ملک و جاه و شرم است و در اکثر نسخ پیش از تو بود است

| | |
|---|---|
| خواهی که ملک بر آید بهم زرافشان چو دنیا خواهی گداز | غم ملک و دین خورد باید بهم که سعادتی در افشانند اگر در زشت |
|---|---|

این جمله در حکم شرطیه است و تواند که حرف شرط مقدر باشد یعنی اگر نخواهی این که ملک تو خراب
شود پس غم ملک و دین هر دو باید خوردن و در بعضی نسخ خواهی که ملک بر آید بهم - غم ملک دنیا

و دین خوریم + و در بعض دیگر در صبح اول نیزیم و علی التقادیرین قافیه صحیح است -

حکایت

| | |
|---|--|
| حکایت کنند از جفا گستر در ایام او روز مردم جو شام همه روز لیکان از در بلا گروهی بر شیخ آن روزگار که ای سیردانای فرخنده را بگو این جوان را ترس از خدا | که فرماندهی داشت بر کشور شب از بیم او خواب مردم حرام شب دست باکان از در دعا زدست ستگر گریستند زار بگو این جوان را ترس از خدا |
|---|--|

معطوف گریستند یعنی و التماس کردند محذوف و بیت دوم بیان آن و لفظ پیر وضع منظر بود
مضر است -

| | |
|--|--|
| درین مع است با سفاک گفتن علوم کسی را که مینی زحق بر کران چو در وی نگیرد عدد داندست | که ضائع شود تخم در شوره بوم منته با وی اے دوست حق دنیا بر نجد بجان و بر نجان دست |
|--|--|

علوم جمع علم و مراد از آن پند و نصیحت و معنی دوم علت درین مع است و حق بمعنی راست و درست و در صبح دوم وضع منظر موضع مضمون و بعضی متفقین میفرمایند که هر چند مراد از علوم پند و نصیحت باشد اطلاق گفتن چه علوم نیامده و میتوان گفت که گفتن در اینجا بمعنی شرح کردن و اظهار نمودن است و اغلب که گفتن علوم تحریف کشف علوم است و چون بر جابل که ظالم است علوم مستور باشد کشف علوم صادق می آید انتهای باید دانست که اگر علم را بمعنی پند و نصیحت مسلم دارند پس قول او که گفتن در اینجا بمعنی شرح کردن و اظهار نمودن است باطل زیرا که اطلاق شرح و اظهار بر پند و نصیحت نیامده و اگر مسلم نمایند بلکه بمعنی حقیقی محمول کنند برین تقدیر نیز قول او که گفتن بمعنی شرح کردن و همچنین قول او که گفتن تحریف کشف است هر دو باطل - زیرا که اظهار علم کردن یا کشف علم کردن در اینجا اطلاق میکنند که مخاطب اعتقاد حاصل شکم داشته باشد و بر مثال پرشیده نیست که اینجا چنین نیست و در بعض نسخ بجای بیت سوم دو بجا می آید و بر نجات داند و بر نجاتم بیم ضمیر و بیت اول چنین که - بر مردان و ان نگوییم علوم + که ضائع کنم تخم در شوره بوم + بعد از کاف تقدیر شرط یعنی اگر گویم ناگزیر تا قول او ضائع کنم تا آخر جزا می آید آن تواند شد و در بعض بجای دوست لفظ خواجده است -

| | |
|---|-------------------------------|
| دل مرد حق گو از آنجا قویست | که خوشی تو حق یعنی حق رویت |
| مرد حق گو عبارت از مطلق نامح و در بنجامر ادا اذات مطلق و از آنجا یعنی از برای آنست - و حاصل معنی آنکه دل من که در گفتن کلام حق جرات میکند و از تو پاک میدارد و سببش آنست که من حق میگویم و خوشی تو حق یعنی حق روی و در نسخ معتبره ترا عادت ای باد شرف حق رویتست * دل مرد حق گو از آنجا قویست * | |
| حق گفت ای خسرو پاک رسا | توان گفت حق پیش مرد خدا |
| نگین خصلت دار و اسی سخت | که در موم گیر دهنه در سنگ سخت |
| حالت مضمون مصرع اول از بیت اول محذوف و مصرع دوم معطوف بران و بیت دوم جمله حالت مضمون همین مصرع دوم است - و حاصل معنی آنکه ای خسرو پاک رای آنچه حق است من با تو گفتم چه که تو مرد خدائی و سخن حق پیش مرد خدا توان گفت لا غیر زیرا که هر که مرد خداست دلش مثل موم نرم میباشد و سخن حق مثل نگین و نگین در موم نرم میگیرد و در سنگ سخت و در بعضی نسخ خسرو نیکو رایست و خصلتی داری بیایست خطاب و این غلط نسخ است - | |
| عجب نیست که ظالم از من بجا | برنجدر که دزد است و من یاسان |
| قول اما که ظالم از من بجان برنجدر شرط و جزای آن محذوف و قول او که دزد تا آخر عبارت عجب نیست - و قول او دزد است خبر مبتدایست محذوف یعنی لفظ او و حاصل معنی بیت آنکه اگر ظالم از من بجان برنجدر عجب نیست زیرا که او دزد است و من یاسانم و در بعضی نسخ که او دزد و من یاسان - و درین صورت رابطه محذوف باشد - | |
| تو هم یاسبانی با انصاف دادم | که حفظ خدا یاسبان تو باد |
| مصرع دوم جمله معترضه مصدر بکاف دعاییه است و میتواند که صفت مخاطب باشد ای چنین سپاس که استحقاق آن داری که گویند حفظ خدا تا آخر - | |
| و اینست منت در روی قیاس | خداوند را فضل منت شناس |
| که در کار خیرت مسلم نهشت | چون یکرانت معطل گذشت |
| همه کس بیدان گوشکش در اند | ولی گوشه بخشش هر کس بر ند |
| تو حاصل نکردی بکوشش بهشت | خدا در تو خوی بهشتی نهشت |
| دلت روشن و وقت مجموع باد | قدم ثابت و پایه مرغوع باد |

| | |
|---|-------------------------|
| حیات خوش رفتن بر حسب | عبادت قبول و دعا مستجاب |
| <p>قیاس در اینجا عبارت از دلیل و برهان و مصرع دوم بر سبیل انحراف تنقید بر لفظ بلکه و بیت دوم بیان قیاس است - و حاصل معنی این ابیات آنکه اینک میگویم که ترا افضل و منت نیست از روستا دلیل و برهان میگویم و آن اینست که ترا حق تعالی توفیق خیر داده است که همیشه بآن اشتغال میداری و مثل دیگران ازین دولت محروم نگذاشته پس فضل منت مراد را باشد بر توفیق از توفیق خالق و در نسخ مشهوره - خداوند را بر توفیق و سپاس - و بجای سلم لفظ بخت دست و در بعضی سلسل و این محاوره نیست و در بعضی که در باب خیرت بخت بداشت - و قول او رفتن بر جواب ای سلوک تو بر پنج جواب - و در بعضی رفتن ای خواهش تو -</p> | |

گفتار در معامله با دشمن

| | |
|---|--|
| همی تا بر آید بتیبر کمر چون توان عدو را بقوت شکست گر اندیشه باشد ز خصمت گزند عدو را بجای خشک ز بر برین | مدار ای دشمن به از کارزار به لغت بیاید و رفتن لبست به توفیق بخشش ز زانش به بار که احسان کند کند دندان تیز |
| <p>قول او گر اندیشه باشد ز خصمت گزند - لفظ گزند در معنی مضاعف الیه اندیشه است و چنانچه مخالف منسوب یعنی اگر اندیشه گزند باشد ترا از خصم و در بعضی نسخ گزند لفظ داری دشمن گزند - و بجای بخشش کند احسان کند -</p> | |

| | |
|---|-----------------------------|
| چو دستی نتانی گزیدن بیوک | که باغالبان چار کار زرق است |
| <p>مصرع اول جمله شرطیه و مصرع دوم علت جزا و دستی بیای نگذیر براسه عهد در معنی مضاعف الیه گزیدن از عالم اضافت مصدر الی المفعول - و نتانی بنون نفی از باب تا نشن ضعف لغت دشمن و بیای ازاده یا فتن یا فتن آن و حاصل معنی آنکه اگر تو مغلوب و در بونی و نتوانی گزیدن دستی را که معهود است بسبب روز مندی گزیدن آن پس بر آن دست بسته به چه چرا که باغالبان تا آخر - و در بعضی نسخ بتیبر شاید فرد گفت کوس چو در نشاید گزیدن بیوک - و در نه صورت مصرع اول معلوم باشد بر بیت سابق اعنی عدو را تا آخر مصرع دوم متفرع بر آن و فرد گفتن کوس کنایه از آمدن در آمدن در ملک بیگانه بقصد تسخیر و آگاه ساختن از رسیدن خود و نشاید یعنی اسکان نداشته باشد و حاصل معنی آنکه در ملک بیگانه در آمدن باراده تسخیر شاید تا بهر</p> | |

نموده قایم توان شد و میتوان که معطوف مصرع دوم شرط محذوف باشد و مصرع اول علت جزا است
شرط که قائم مقام شرط واقع شده و در این تقدیر این سستی بود که چون دستی را ممکن نباشد که بر
پس بران دست بوسه بدهد و اگر در ملک بیگانه میخواهی درآمدن پس بتدبیر کوس فرو کوب
زیرا که براسه درآمدن در چنین ممالک فرنگی کوس بتدبیر لایق باشد.

مراعات دشمن چنان کن که دوست | عدد را بفرصت توان کند پوست

کاف براسه بیان جهان و مضاف دوست یعنی لفظ مراعات و بعد از دوست لفظ سبکی و بعد از
معطوف مصرع اول محذوف و مصرع دوم علت مضمون آن تقدیر حرف علت و لفظ عدد و وضع
موضع مضمون غیر لفظ است - و در بعضی نسخ که ویرا بفرصت تا آخر - و درین صورت مرتفع
ضمیمه و دشمن باشد - و حاصل معنی آنکه مراعات دشمن چنان کن که مراعات دوست
سبکی و فرصت نگه دارد چرا که دشمن را پوست بفرصت میتوان کند و در بعضی دیگر - عدد را بفرصت
توان کند پوست - پس او را چنان کن مدارا که دوست و درین صورت لفظ پس و حجت
فارجه و ایینه باشد - و حاصل معنی آنکه هرگاه چنین مقرر شد که پوست کنی دشمن بفرصت میشود
و الحال فرصت آن نیست پس او را مدارا کن چنانکه دوست را مدارا میکنی و فرصت را نگه دارد
لیکن اینقدر است که مدارا با دشمن میکند باز دوست و از قول او او را تا آخر تلمیذ مدارای
دشمن با مدارا دوست مستغنا میشود - و در بعضی - پس او را مراعات کن چنانکه دوست
و همین بهتر است -

بتدبیر رستم در آید بپیشند | که اسفند یارش نجست از کند

مضاف الیه بتدبیر یعنی شفا و که برادر که چاک رستم بوده محذوف است و در آید بصیغه انقضی و دشمن ضمیر
و معنی مضاف الیه کند است که از وی قطع شده با لفظ اسفند یا رستم گردیده و مصرع دوم
رستم و لفظ از محققین و بفرمایند که کاف صفت است علم نه براسه ایضاح است بلکه بیان حال است
و تقویت صفت که صاحب علم بدان شهرت داشته فاقم فانه سن النخاس انتهى - شهرت او بصفت
نه کور غیر سلم - و قعه در کند آوردن رستم اسفند یا رستم چنان است که اسفند یا رستم گشتا سپ
که بر آه افغان رفته و در روین رافت کرده و در جاسپ راکشته و خواهران شمس و دراکه های
و آفرین نام داشتند از قید و سبب خلاص داده پیش پدر آورد و در شاهنامه است که مرست
روین تن بوده فاما بزعم مورخان دیگر بر و لغوی نه بوده که بتاثير آن زخم تیغ و نیزه و جوان کانی

و آخر الامر هم در حیات پدرش رستم اورا تدبیر عفا تیر و دشاخه در زد و دیده اش زده و در کشت
بسته برده بطریق بخت -

| | |
|--|--|
| مزن تا توانی برابر و گره بود دشمنش تاده و دوستش مزن با سپاهی ز خود بیشتر و گر زو توانا تر کسی در نبرد | که دشمن اگر چه زبون و دوست به کسی کش بود دشمن از دوستش که نتوان زد و بخت بر بیشتر نه مرد نیست بر ناتوان زور کرد |
|--|--|

یعنی تا ممکن باشد بر دشمن ترش رو و آنچه روشو و شکفته پشیمانی و ابرو فراخی پیش آید زیرا که
او هر چند مغلوب است دوست بودن از بهتر است تا کینه تازد دل او مرتفع گردد و اگر گفته شود
که گره برابر و زون بر یک پس خوب نیست تخصیص بدشمن ندارد که یکم به یکم لیکن چون سیاق کلام
در بیان احوال دشمن بود بنا بر آن تخصیص بود کرد و در قول او سپاهی ز خود بیشتر سپاهی
بیان نمی شود صحت و زو و بیشتر صفت آن و می تواند که حال بود اندری و خود عبارت از ذرات
مخاطب و از خود متعلق بیشتر - و قول او زور کرد یعنی زور کرد و نیست -

| | |
|--------------------------|---------------------------|
| اگر پیل زوری و گرشیر جنگ | بنزدیک من صلح بهتر که جنگ |
|--------------------------|---------------------------|

صرح دوم مطابق است بمضمون اصلاح خیر - و کاف تا تمام مقام از تفصیلیه است - و در بعضی
جنگ - و این واضح است - و در بعضی دیگر جنگ نبودن لفظی - و شیر جنگ بحکم فازی است -
و اگر بحکم فازی باشد درین صورت قافیه اینها سه جلی خواهد بود که از عیوب لایق است -

| | |
|---|---|
| چو دست از همه حیلان در دست اگر صلح خواهد عار و سه پیچ که گری به بند و در کارزار | ملاست بر دین بیشتر است و گر جنگ جوید عنان بر پیچ ترا قدر و هیبت شود یک هزار |
|---|---|

حلال در اینجا عبارت از صباح - و درین اشارت است بقول عرب که اسیف آخر الجمل و
قافیه گشت باد است - و همچنین با در گذشت چنانچه در بعضی نسخ علی التقديرین از عیوب
لایق است - در صورت اول از جهت اخلاف فیه و در صورت ثانی از جهت اخلاف قیده -

| | |
|-----------------------------|----------------------------|
| در او پای جنگ آورد و در کاب | نخواهد بخش از تو و او حساب |
|-----------------------------|----------------------------|

صرح اول شرط و جزا است آن مخدوف - و مزج ضمیر او عذو - و صرح دوم علت مضمون جزا - و
حاصل معنی آنکه تو هم آما و جنگ باش و از کشته شدن لشکریان و خرابی ملک میزدیش چنانکه

روز خوش را در بر حق حساب این معامله از تو بخا هد غمراست - و در بعض نسخ و گریه پاکست جنگ -

| | |
|------------------------------|-----------------------------|
| تو هم جنگور باش چون کینه هست | که با کینه در مهربانی خلاست |
| چو با سفلہ گوی با طفت و خوشی | فزون گردش کبر و گردنکشی |

در نسخ معتبره - تو هم جنگ را باش - و بهر تقدیر چون کینه خواست شرط و مراد از کینه جنگ از عالم
فکر المیزوم و اراده لازم - یا وضع مظهر موضع مضمون غیر لفظه - و فاعل فعل خواست ضمیر
که راجع بطرف حدواست - و جزا سے این شرط محذوف - و مصرع ثانی علت مضمون آن -
و در لفظ باطراحت حریت است و صحیح بر تریا که صلہ مهربانی که ترجمہ رحم است بر می آید نہ با -
یا همین گریه را معنی بر استعمال فرموده -

| | |
|--------------------------|---------------------------|
| با سپان تازی و مردان مرد | بر آزار نهاد بداندیش گریه |
|--------------------------|---------------------------|

و گریه بر آید تا آخر - با براسے استعانت - و مردان مرد بجز که توصیف معنی مردان شجاع -
و فاعل فعل سے بر آید ضمیر سے که راجع بطرف گریه است - و زمری عبارت از رفیق و ملاطفت
مخاطب و معنات الیه زمری و همش یعنی لفظ تو محذوف - و حاصل معنی این بیت آنکه و اگر
گرد از نهاد بداندیش می بر آید رفیق و ملاطفت تو پس به تندی تا آخر -

| | |
|-----------------------------|----------------------------|
| چو دشمن بجز اندر آمد زور | نباید که برخاش جوئے و گریه |
| چو ز نهاد خواہد گرم پیشہ کن | بخشائے و ز مکرش اندیش کن |
| ز تہ پیر سپہ کن بر مگرد | کہ کار آزموده بود سا لخور |

بین البیتین گریه است تریاک محذوف - و در بعض نسخ چو دشمن در آید بجز از دست + بر گریه
خشم و کین از دست + و بجای قول او و باہ پیر مردان پیر - و درین صورت بیت دوم محذوف
بود بر مصرع دوم از بیت اول -

| | |
|------------------------|-----------------------------|
| میندیش در قلب میجا مضر | چو دانی گزایشان کہ باید ظفر |
|------------------------|-----------------------------|

میجا بافتح جنگ کردن و جنگ - مشار الیه ایشان تنها صمیم است - و در بعض چو دانی گزایشان
پس کہ باید ظفر + اسے پس از میجا - و در بعض دیگر - کہ داند کہ باشد گزایشان ظفر + اسے
از آن میجا - و حاصل معنی آنکہ چون انجام کار معلوم نیست کہ از طرفین فیروزی گزاید یا
پس بر مرد و در بین واجب است کہ اندیشہ مفرد در خاطر داشته باشد - تا اگر حال و گریه گوی
از دست حریت جانبر تواند شد -

| | |
|---|--|
| <p>چو بیتی که شکر بهم پشت داد بیهوده جان شیرین بباد اگر بر کناری بر فتن بجوش وگر در میان لبس دشمن بپوش</p> | <p>در بعضی نسخ ترجم دست داد - و صحیح همه پشت داد است که بجیت - و بین البین کلمه است دراک و بعد از لفظ در میان یاسه خطاب محذوف - و درین اشارت است آنکه درین لباس یکایک را نخواهند شناخت و محفوظ خواهدی ماند -</p> |
| <p>اگر خود هزاری و دشمن دویست شب تیره پنجه سوار از کین چو شب شد در اقلیم دشمن بایست چو پانصد ز میبیت بلرزد زمین</p> | <p>صحیح بهیبت بود بر زمین - و درین صورت مصرع اول از بیت اول شرط و خود عبارت از مخاطب و مضامین هزاره یعنی لفظ صاحب و تیز هر دو یعنی لفظ سوار و بعد از دویست رابطه محذوف - و مصرع دوم جمله شرطیه جزایه شرط اول و بیت دوم علت مضمون آن و لفظ دشمن در مصرع دوم از وی وضع نظر موضع مقرر - و بود از افعال ناقصه و ضمیر که راجع است لطرف پنجه سوار اسم آن و چو پانصد خبر آن و بهیبت و چه تشبیه و بر زمین متعلق به بود باشد - و حاصل معنی هر دو بیت آنکه اگر تو صاحب هزار سواری و دشمن صاحب دویست سوار است چو شب شود در اقلیم او اقامت کن چرا که در شب تاریک پنجه سوار مخالف که از کین بر آید و نمایان شوند مانند پانصد سوار با هیبت باشند بر جای خود و تو هر چند استقلال داشته باشی از شاهده این حال سر اسیمه خواهدی شد -</p> |
| <p>چو خواهی بریدن لشب راهها حذر کن نخست از کین گاهها</p> | <p>این بیت جمله شرطیه - و مقول چو خواهی محذوف - و بریدن لشب راهها معلول بران علت مضمون مصرع دوم نیز محذوف - و حاصل معنی آنکه اگر خواهی که در ملک بیگانه درائی و لشب راهها را قطع کنی پس نخست از کین گاهها اندیشه کن که بسا آدمی مخالف دران بهمان باشند بیگانه از کین بر آید بر تو و بزند و آنگاه روان شود تا بمنزل مقصود برسی -</p> |
| <p>میان دو شکر چو یک روزه راز اگر او پیشدستی کند غم مدار نمانی که شکر چو یک روزه راز تو آسوده بر شکر مانده زن</p> | <p>بماند بزن خیمه بر جاسگاه و را فرا سیاه است مغرور سر پنجه زورمندش نماند که نادان شرم کرد بر غویش</p> |

چو حرف شرط - یک روزه راه میاند فعل شرط و بیان دولشک ظرف این فعل - و وزن خمیه بر جایگاه
جزای این شرط و معطوف آن معنی و پیشدستی مکن محذوف - و بیت دوم معطوف بر آن -
و مغزش بر آرمعطوف بر غم مار و جواب افزا سیاب است و از محقق اگر چه است بمعنی
باشد و معقول ندانی معنی این را محذوف و کات بیان آن - و چو یک روزه را ند شرط و را ند
معنی روان شد و فاعل این فعل ضمیر است که راجع بطرف لشکر است و سر پنجه زورمند تا آخر
جزای این شرط و پیش از بیت چهارم لفظ پس محذوف - و مصرع دوم از وی علت معنون
اول است - و حاصل معنی این ابیات آنکه هرگاه در میان لشکر تو و لشکر مخالف یک روزه
راه بماند پس خمیه خود وزن بر جایگاه است که برای فرد آمدن خود قرار داده باشی و پیشدستی مکن
و اگر او پیشدستی کند ازان پاک مار و مغزش بر آرم اگر چه افزا سیاب باشد زیرا که نمیدانی
این را که چون لشکر یک روزه راه روان شد و سر پنجه زورمند نماند و را پس در فیه قطع شود
بر آن لشکر مانده وزن چو که او جا می است که ستم کرده است بر خویشان و از انجام کار پیش
بہلاک خود راضی شده است -

| | |
|----------------------------|-----------------------------|
| چو دشمن فکندی میفکن عسلم | که بازش نیاید جراحش بهم |
| بسی در قفای هزیمت مران | سبا واکه دور افتی از یاوران |
| هو ابیتی از گرو سیا چو یسغ | بگیرند گروت بژوین و تیغ |

چو دشمن فکندی شرط - و فکندی بمعنی شکست دادی و میفکن جزای این شرط و مصرع دوم
علت آن و بیت دوم معطوف بر جزای مذکور مصرع دوم از وی علت معنون مصرع اول
و بیت سوم معطوف بر دور افتی تا آخر - و حاصل معنی آنکه چون دشمن را شکست دادی
پس در آنجا علم خود را همچنان بر پاسه دار تا از خوف و هبابت تو جراحش بهم نیاید ای قوت
گرفتن نتواند و بسیار در پی هزیمت هم مرو سبا واکه چنین چنین شود - و در بعض نسخ بجای
سبا و لفظ نیاید و مفاد هر دو یک است -

| | |
|--------------------------|--------------------------|
| بدنبال غارت نراند سپاه | که خالی نماند پس پشت شاه |
| سپه را نگهبان کس شهر یار | به از جنگ در حلقه کارزار |

مخفی نماند که از اول داستان تا قول او بر زمین و تیغ خطاب لبالار سپاه بود یعنی سالار سپاه
را که چنین چنین و ازین بیت تا آخر داستان خطاب لبالار سپاه است و نراند نماند هر دو

بنون نفی و مضاف الیه و بنال اعنی مخالفت و پیش از لفظ غارت لفظ برای و بعد از و
لفظ کردن محذوف و مصرع دوم علت غائی نراند و بیت دوم علت مضمون بیت اول
است و حاصل معنی آنکه بر سپاه واجب است که بمقتضای حرم و در اندیشی و بنال
مخالفت برای غارت کردن نگاه آن نرود - ای همانجا قائم باشد تا پس پشت شاه
خالی نماند و اگر بماند بصیغه اثبات بود معنی آن چنین باشد که این که می گویم که سپاه
باشد که شاه را تنها گذاشته برای غارت نرود و سببش آنست که اگر خواهد رفت پس
پشت شاه خالی خواهد ماند و انجام آن خوب نیست - و احتمال ضعیف است که مصرع
دوم مصدر یک کاف عطف معطوف بر مصرع اول و بماند بمعنی بگذارد باشد و حاصل معنی
آنکه براس غارت کردن نرود و پس پشت شاه را خالی نگذارد - و بعضی محققین بجهت این
که این جمله در صورت اخبار است و بمعنی انشاء در ظاهر امر است بسپاه و در معنی بشاه
اسی سپاه را باید که براس غارت دشمن نرود تا پس پشت شاه خالی نماند یعنی پادشاه
نگذارد که سپاه برای غارت برود تا پس پشت او خالی نماند - و بنال غارت
استعاره است و مراد از جهت غارت است - و نماند بصیغه نفی و اثبات هر دو صحیح چرا که
اگر کاف که براس علت غائی است اگر براس علت غائی نفی بود پس نماند بصیغه نفی خواهد
و الا بصیغه اثبات بگذارد یعنی لهذا المقام انتهی قول او در معنی بشاه بنابر این غفلت است
از ابیات سابقه - و قول او بنال غارت استعاره است ازین معلوم نمی شود که هم
استعاره و اراده کرده مگر آنکه مراد از استعاره معطوف علیه العلماء بیان نباشد بلکه معطوف علیه
فارسیان باشد و آن آنست که اثبات مضاف و مضاف الیه را محض ادعای باشد
چنانچه سر قدم و پاس هوش و این خالی از تکلف نیست و قول او اگر براس علت غائی
نفی بود پس نماند بصیغه نفی خواهد بود محل تامل چرا که علت غائی عبارتست از چیزی
که باعث شود اقدام خاغل را بر نفس چنانکه جمیع حکما و متقدمین و متأخرین بدان تصریح
کرده اند - و از قول او که اگر علت غائی براس نفی بود و متحقق می شود که علت غائی برای
عدم فعل هم میباشد و این خلاف تقریر است فی مابینهم - و قول او الا بصیغه اثبات
فاسد است چرا که بر تقدیر ابیات علت غائی این فعل غارت خواهد شد نه خالی
ماندن پشت شاه -

گفتار در فواعتن لشکریان

| | |
|---|--|
| <p>باید بقدر ارشش اندر فرود ندارد و ز پیکار یا جوج پاک کہ در حالت سختی آید بکار</p> | <p>دل اور کہ بارے تہور نمود کہ بار دیگر دل نہدیر ہلاک سیاہی در آسودگی خوش بدار</p> |
| <p>دلا در مبتدا اسے موصوفت و ما بعد صفت آن۔ و مراد از تہور در اینجا صفت شجاعت کہ محمود است نہ افراط شجاعت کہ مذموم است مثل جبن۔ و مصرع دوم خبر این مبتدا و بیت دوم علت آن و مصرع دوم از دوسے موقوف بر مصرع اول۔ و درین اشارت است بآنکہ ہر گاہ از یا جوج پاک نداشتمہ باشد پس از مردم کے پاک خواہ داشت۔ و قول او سپہ را در آسودگی اسے در ایام جمیعت و ثروت خود و در بعضی نسخ سیاہی در آسودگی۔</p> | |
| <p>کنون دست مردان جنگی بریں</p> | <p>نہ آنکہ کہ دشمن فرو کو فت کوس</p> |
| <p>حاصل معنی آنکہ درین وقت کہ از در آمدن دشمن هیچ اندیشہ نداری بر دست مردان جنگی پوسہ بدہ و دل ایشان را بدست آر نہ آن زمان کہ دشمن در ملک تو کوس فرو کو فتہ باشد کہ در آن وقت اگر خیانت کنے ہر آئینہ محمول بر تعلق و خوشامد خواہد شد و فائدہ مستعد ہر بر آن مرتب نخواہد گشت۔</p> | |
| <p>کجا دل نہد و ز ہرجا ہر گ بہ شکر نگہدار و لشکر بیاں چو شکر دل آسودہ باشد ہر نہ انصاف باشد کہ سختی برد در بیخ آید شش دست یرون شش</p> | <p>سیاہی کہ کارش نہا شد ہر گ نواحق ملک از کف بدست گان ملک را بود بر عدو دست چیر بہا ہی سیر خوشستن میخورد چو دار نہ گنج از سیاہی در بیخ</p> |
| <p>سیاہی بیاسے تنگیز۔ و مینو اند کہ بیاسے معروف بود۔ بہر تقدیر مبتدا اسے موصوفت و ما بعد صفت آن۔ و یا برگ نمودن کار عبارت از پریشانی کہ خلاف جمیعت است و مصرع دوم خبر مبتدا ی۔ و کجا بمعنی کے کہ اسد فنام از زمانست و دیگرگ تعلق نہد و ز ہرجا مفعول این فعل و حاصل معنی آنکہ سیاہی کہ پریشان تو نگہ دست بود در جنگ دل میزدن خود نخواہد نہاد و بہلاک شدن خود را غمی نخواہد شد۔</p> | |

چهره مردی کند در صفت کارزار | چو دستش تپا باشد و کارزار

مصرع دوم شرط و جزای این محذوف بنا بر قاعده که گذشت - و کارزار با ضافت موصوف
 ای صفت یعنی کارزار و بار یک چه لفظ زار که بمعنی لاغر و ناتوانست و درین ترکیب بمعنی
 نازک و بار یک استعمال شده - و آن گنای از شکستن فوج مخالف است پس بسکون که بمعنی جنگ
 شهرت دارد و بنا بر کثرت استعمال بود و آنکه چون در جنگ کار ای بسیار رو میزد به بجای جنگ
 استعمال یافته مثل بازار - چه بمعنی طعام است - و در ولایت طعامها را بسیار بفروش
 می آید پس در مصرع ثانی از قسم اول و در مصرع اول از قسم ثانی باشد و بعضی محققین در مصرع
 ثانی نیز از قسم ثانی گمان برده اند و این سهواست زیرا که درین صورت قافیه مفقود میشود و شرح
 بانسوی میگردد که کار معطوف است بر دست و زار معطوف بر تپا - یعنی چون دست او تپا باشد
 و کار او زبون انتهای - و در عاصه نسخ که دستش تپا باشد از روزگار به و درین صورت کاف
 بمعنی هر که بقصد اسی موصوف و بالعبد صفت آن و از ابتدایه در روزگار بمعنی نذر است بر سبیل خود
 یا محمول بر حقیقت و صفات آن معنی عدم مساعدت محذوف و از سببیه بود ای هر که دستش
 تپا بود از عدم مساعدت روزگار و حق آنست که این تصرف نامحسوس است فلا تعجب علییه -
 و بهر تقدیر مصرع اول خبر مقدم بر مبتدا است -

گفتار در فضیلت رای و تدبیر پیران

| | |
|--|---|
| <p>به بیکار دشمن دلیران فرست به رای جهان دیدگان کارکن ترس از جوانان شمشیر زن جوانان پیل افکن شیرگیر خردمند باشد جهان دیده مرد جوانان شائسته بخت و در گشت ملکات باید آراسته سپه را بکن پیش رو چو کسی تا بد سگب صید روانه بکنک</p> | <p>هزیران بناور دشیران فرست که صید از سودست گریکن حذر کن ز پیران بسیار فن ندانند دستان رو باه پیر که بسیار گرم از سود است و در ز گفتار پیران نه چندان سر مده کار منظم بنو خاسته که در جنگها بود و باشد بیه ز رویه ز دشیران دیده جنگ</p> |
|--|---|

شائسته در اینجا عبارت از سخن شنود و بجز عبارت از سعادت نند و نه خواسته عبارت از
 ناز و موده کار - و در قول او سپهر را مکن پیش و تا آخر کلمه را مفید معنی اخلافت است ای
 پیش و سپاه مکن -

| | |
|----------------------------|----------------------------|
| چو پرورده باشد پسر در کنار | بترسد چو پیش آیدش کارزار |
| بخشش و خجسته آماج و گوی | دلاور شود مرد پر خاش و جوی |

بترسد بصیغه اثبات - و در نسخ معتبره - پسر در شکار است در شکارگاه و این مجاز است و
 بترسد بنون منفی -

| | |
|------------------------------|---------------------------|
| بگرما به پرورده عیش و ناز | بترسد چو بیند و رفتن باز |
| دو مردش نشانند بر پشت زین | بود کیش زندگود که بر زمین |
| یکی را که دیدی تو در جنگ پشت | یکش گر عدو در مضامش پشت |

و در بعض نسخ بگرما به پرورده و عیش و ناز - بر چرخ چو بیند در جنگ باز + و درین صورت عطف
 عیش و ناز بر گرامه باشد -

| | |
|------------------------|-------------------------|
| مخش به او مرد شمشیر زن | که روز و غاسر نتابد چون |
|------------------------|-------------------------|

این کاف صفت مرد شمشیر زن یا بیان بین مقدار یعنی چنین و موقعش بعد از کلمه از - و بعض
 محققین میفرمایند که احتیاج تقدیر لفظ چنین نیست چون در ذرات لفظ ابهام است حتی که بعد
 اعلام نیز کاف صفت آرد چنانکه گوید تهیه میرستم در آمد به بند که اسفند یارش نخست آید
 انتهای عجب که در تفسیر همین بیت نوشته که این کاف برای ایضاح نیست چنانکه گذشت
 و ازین کلام متحقق میشود که براس ایضاح است پس مینماید افع باشد - و در بعض نسخ
 سر به چید و سفاد هر دو یکیت -

| |
|-------|
| حکایت |
|-------|

| | |
|-----------------------------|-------------------------------|
| چه خوش گفت گزین یفرزند خویش | چو قربان پیکار بر بست کیش |
| اگر چون نان جبت خواهی گریز | مرد آب مروان جنگی مرید |
| سواری که در جنگ نبود پشت | نه خود را که نام آوران را پشت |
| تهور نیاید مگر زان و دیار | که افتند در حلقه کارزار |
| و همچون هم سفره و هم زبان | بکوشند در قلب میجا بجان |

| | |
|-----------------------------|---------------------------|
| که ننگ آیدش رفتن از پیش قیر | برادر بنگال دشمن اسیر |
| چو مینی که باران نباشد بار | بزم نیست بچاسه غنیمت شمار |

قول او اگر چون در بعض نسخ که گویون - پس در صورت اول مقوله گفت - و در صورت دوم
بمان این مقوله باشد - و قول او که نام آوران را بر بیل اضراب است - و قول او باشد
یاراے موافق و سازگار -

گفتار در فضیلت قلندر و شمشیر زن

| | |
|----------------------------|-----------------------------|
| دو تن پرورای شاه کشور کشای | ایکے اہل رزم و دگر اہل رامی |
| ز نام آوران گوی دولت برد | کہ دانا و شمشیر زن پرورد |

قول او کہ دانا معنی ہر کہ -

| | |
|--------------------------------|------------------------|
| ہر آنکھ و سلم را نور زید و تیغ | بروگر میر و گواسے دریغ |
|--------------------------------|------------------------|

نور زید معنی کسب نکرد - و در بعض نسخ بجایش دریغ -

| | |
|--------------------------|--------------------------|
| قلندر نگو دار و شمشیر زن | نہ مطرب کہ مردے نیاید زن |
|--------------------------|--------------------------|

کلمہ نہ در اینجا ترجمہ لا ر عاطفہ و عطفہ بر شمشیر زنست - و حاصل معنی آنکہ نگو دار قلندر را و
شمشیر زن را نہ مطرب را از بر اسے آنکہ او شل زنست و از زن کار مرد نمی آید - و در بعض نسخ
قلندر نگہدار - تا آخر - و بہر تقدیر عبارت از مرد صاحب تدبیر است -

| | |
|---|-----------------------------|
| نہ مردیست خبر بتدائے محذونت اعنی اینکه را بعد آن بیان آن - و بعد از وی لفظ باشد محذون | نہ مردیست و شمشیر زن را سبب |
|---|-----------------------------|

و مصرع دوم محذونت بر جملہ اول - و حاصل معنی آنکہ مردی نیست این کہ دشمن در تہیہ آید
جنگ باشد و تو مد ہوشش تا آخر -

| | |
|----------------------|------------------------|
| بس اہل دولت بازی شست | کہ دولت بازی برقتش بہت |
|----------------------|------------------------|

این کانت بیانیہ و موقع آن بعد از لفظ بسا کہ از جهت تنقید لفظی در صدر مصرع دوم واقع شد
و دولت بازی تا آخر مطوفت بر بازی شست تنقید بر او عطف - و لفظ بازی در اینجا و جمع
منظور مرفوع معترض است - و حاصل معنی آنکہ بسا کہ است کہ صاحب دلتی بازی اشتغال کرد
و در ہمان شغل دولت را از دست برد و فقیر شد - و درین اشارت بہت ہائیکہ اہل دولت را

اعتیاد بازی هم خوب نیست - و اگر گاه گاهی برای تفریح طبیعت باشد مضائقه ندارد - و میتواند که کاف بیانیته محذوفت و این کاف ماطفه باشد - و برین تقدیر تمام مصرع دوم معطوفت بر بازی نشست خواهد بود و ممکن است که این کاف فحاشیه باشد -

گفتار در آداب حرب

| | |
|--------------------------|------------------------------|
| نگویم ز جنگ بد اندیش ترس | که در حالت صلح زو پیش ترس |
| بساکس بروز آیت صلح خواند | چو شب شد سپه بر سر خفته راند |

در بعض نسخ در آهاده صلح بر تقدیر مصرع دوم بر سبیل اضرب د بیت دوم علت مضمون نیست

| | |
|---------------------------|---------------------------|
| ز ره پوش خمپند نام آوران | که بستر بود خوابگاه وزنان |
| بخیمه درون مرد و شمشیر زن | برهنه خنجر چو در خانه زن |

مصرع دوم علت مضمون مصرع اول است - و میتواند که معطوفت این مصرع یعنی و نیزه ایشان را خواب نبرد که آن برابری است محذوفت بود - و در بعض نسخ جنگ آوران - و در اکثر کاراگان و هر تقدیر قافیه آن بالفی زان از عیوب ملقبه است که از باب مناعت آن را ایطاس علی گویند - و در بعضی دیگر جنگ افغانان - و مختار شایع است نوی مرد افغانان و این هر دو بی سبب لیکن پسین بهتر است زیرا که درین صورت مقابل زن با مرد هم میرسد -

| | |
|--------------------------|----------------------------|
| بیاید نهان جنگ را ساختن | که دشمن نهان آمد و تا ختن |
| حذر کار مردان کارگاه است | بزرگ ستر و دین لشکرگاه است |

حاصل معنی آنکه در نهان آماده جنگ باید بود اگر چه در آشکارا پیام صلح در میان باشد چه که دشمن نهان می آید تا ختن را و اینکس بسبب غفلت دنا آگاهی خود متضرر میشود -

گفتار در معامله با دشمنان

| | |
|------------------------------|-----------------------------|
| میان دو بدخواه کوتاه دست | نه فرزانگی باشد این نشست |
| که گر هر دو با هم سگالند راز | شود دست کوتاه ایشان راز |
| بیکی را به نیزنگ مشغول دارد | و گر را بر آرد در بستی دمار |

بیت دوم علت مضمون مصرع دوم از بیت اول - و کوتاه دست عبارت از کسی که دهنه طالب جنگ

نشود خواه بسبب عدم اقتدار و خواه بنا بر مصلحت - و شصت یعنی شصتن - و از آنکه این کتایه از اندیشه صواب گردن -

| | |
|--|--|
| اگر دشمنی پیش گیر دستگیر بر دوستی گیر یاد دشمنش چو در لشکر دشمن افتد خلاف چو گرگان پسندند بر هم گزند چو دشمن بدین شود ششگفتل | بشمیر تدبیر خویش بریز که زندان شود پیرهن تنش تو بگذار بشمیر خود در غلاف بیا ساید اندر میان گو سپند تو بادوست نشین بدارم دل |
|--|--|

مصرع اول شرط - و دشمنی بیاسی تنگبر برای تعلیم و معلومات پیش گیر دستگیر محذوف مصرع دوم جزا و بیت دوم بیان طرز است - و حاصل معنی آنکه اگر دشمنی قوی ستیز پیش گیر دو کتاب مقادست با او نداشته باشی پس خویش بشمیر تدبیر بریز تا از عمده آن توانی برآمد بشمیر آه آن که آن مخصوص اقرباست و طر لقیش نیست که با دشمن او دوستی بهم رسان که در وقت تو برابر او خواهی شد و این نیمه از آنچه بود خواهد ماند - چه دوست دشمن هم بمنزله دشمن است و میتواند که این یا بعضی براسی وحدت بودند براسی تعلیم - و حاصل معنی بیت آنکه اگر دشمنی از دشمنان با تو را در جنگ داشته باشد خواه آن دشمن قوی بود و خواه ضعیف و خواه برابر تو خون او را بشمیر تدبیر بریز ضرورت نیست که بشمیر و آه آن حرب کنی و بیت دوم براسی بیان تدبیر است و قول او با هم گزند در بعضی نسخ برسم -

گفتار در ملاحظت با دشمنان بنا بر احتیاط

| | |
|---|---|
| چو بشمیر پیکار برداشتی که کشور کشایان مغر شگاف | نگهدار پنهان ره آشتی نهان صلح جویند و پیدامصفا |
|---|---|

مصرع اول شرط و مصرع دوم جزا و بیت دوم علت این جزا است و در بعضی نسخ لشکر شگاف و شگوف بمعنی شکافته شدن است و از اینجا بمعنی شکافته کردن استفاده میشود پس بهر دو صحیح باشد - و در بعضی دیگر لشکر هزاران - و درین صورت هر بر نفیس با و از اسای فارسی به تخانی معروف و اسای مطهر رسیده خوب و پسندیده بود - و میتواند که هزاران یکسر با و فتح زاسی تازی جمع هزار باشد یعنی شیر درنده و لشکر هزاران بقلب اضافت عبارت

از مردان جنگی و دلاوران -

| | |
|-----------------------------|-------------------------------|
| دل مرد میدان نهانی بجوے | که افتد که دریائش افتد چو گیس |
| چو سالاری از دشمن افتد بچنگ | بجشتن درش کرده باید رنگ |
| که افتد کزین نیمه هم سر و س | بماند گرفتار در سبزه سر |

در بعضی نسخ که یک روز دریائش - و در بعضی دیگر که شاید که در پاست افتد - و درین صورت شاید معنی ممکن است - و فاعل فعل افتد ضمیر است که راجع بطرف مرد میدان و مصرع دوم است مضمون مصرع اول است و قول او ازین نیمه اسے ازین طرف -

| | |
|--------------------------|--------------------------|
| اگر گشتی این بندی ریش را | نه بینی دگر بندی خویش را |
|--------------------------|--------------------------|

این بندی اشاره به بندی طرفت مخالف - و بندی خویش مفعول اول نه بینی و مفعول ثانی ان یعنی زنده محذوف - و حاصل معنی آنکه نخواهی دید بعد ازین بندی خویش را زنده بدشمن اسے همچنین او خواهد گشت او را -

| | |
|--------------------------|-------------------------|
| نترسد که دورانش بندی کند | که برندیان زور بندی کند |
|--------------------------|-------------------------|

کاف معنی هر که باشد اسے موصوف و مابعد صفت آن و مصرع دوم خبر مبدی اسے محذوف دوم اعنی لفظ او و متعلق نترسد اعنی لفظ ازین محذوف و مابعد بیان آن و این جمله خبر متبدا اول است - و حاصل معنی آنکه هر که برندیان زور بندی میکند او باک نمیدارد ازینکه روزی که زمانه او را هم بندے خواهد کرد -

| | |
|----------------------------|------------------------------|
| کسی بند بیان را شود دستگیر | که خود بده یا شد به بندی آید |
|----------------------------|------------------------------|

مصرع دوم صفت کسی بندے بیامی تنگ است -

| | |
|---------------------------|---------------------------|
| اگر سر نهد بر خطب سروری | چو نیکش بداری نهد دیگری |
| و گر خفیه یک دل بدست آوری | ازان به که صدره شب خون پی |

مصرع اول شرط و مصرع دوم جزای آن و مفعول نهد مفعول فید این فعل هر دو محذوف است و سرانهد خبر متبدا

گفتار در احترار از احتلاط یا مخالفان

| | |
|----------------------------|---------------------------|
| گرت خویش دشمن شود و دستدار | ز تلبیس این مشورتیهار |
| که گرد و روش بکین قدش | چو یاد آیدش هر پیوند خویش |

قول او و خویش دشمن باضافت آنکه یاد دشمن قرابت داشته باشد - و قول او مهر و دوستی در بعضی نسخ مهر میزند اسے مهر صله رحم -

| | |
|---------------------------|----------------------------|
| بد اندیش را لفظ شیرین بین | که ممکن بود ز هر در آنگبین |
|---------------------------|----------------------------|

کلمه را مفید معنی اضافت است و معنی بیت آنکه لفظ بد اندیش را شیرین و خوش آیند بین چرا که ممکن است بودن ز هر بهان در آنگبین و درین اشارت است یا آنکه بر تملق و چاپلوسی او فریفته میباشند چرا که او بسبب عدم اقتدار خود با تو مقابلهت نمی تواند کرد و وسوسه خواهد کرد بطاعت و تحیل ترا غافل ساخته کار خود بسیار د -

| | |
|----------------------------|-------------------------------|
| کسی جان ز آسیب دشمن برد | که مرد دوستان را بد دشمن شمرد |
| نگهدار دآن شوخ در کیسه دُر | که دانه همه خلق را کیسه بُرد |

بر دو بصیغه اثبات و مصرع دوم صغیرت کسی و دوستان مفعول اول شمرد بد دشمن بیاسی زاده مفعول ثانی آن - و حاصل معنی آنکه کسی از آسیب دشمن محفوظ ماند که دوستان را هم دشمن پنداشت و بر دوستی ایشان اعتماد نکرد - و در بعضی نسخ بد دشمن سپردار باب سپردن بمعنی تفویض کردن - و درین صورت نیز در بصیغه منفی باشد لیکن بیت دوم ازین جهت ازجمله ایامیکند و موعید تقریر اول است -

| | |
|---------------------------|--------------------------|
| سپاهی که عاصی شود از کمر | و را تا توانی بخندست گیر |
| ندانت سالار خود را سپاس | ترا هم نداند ز روی قیاس |
| بسوگند و عهد استوارش مدار | نگهبان دیگر برو برگمار |

ظاهر لفظ از بهرزه و زبانی معجزه تحریف است چرا که صلیب عاصی شدن درمی آید نه از پس صحیح در بدال و رای محلیتین باشد شیخ نظامی سه خداوند ملکم بی پیوند خویش به شو عاصی اندر خداوند خویش به بیت دوم علت مضمون مصرع دوم از بیت اول و ندانت و نداند بنون نفی از باب دانستن معنی معلوم کردن و سپاس که معنی شکر است در اینجا بمعنی قدر نعمت استعمال یافته از عالم ذکر لازم و اراده المذوم - و قیاس بمعنی دلیل و برهان و از روی قیاس متعلق نداند و مصرع اول از بیت سوم جزای شرط محذوف - و مدار بصیغه منفی و بعد از وی کلمه اضرب محذوف و مصرع دوم از وی معطوف بر آن و لفظ دیگر غلط نسخ و صحیح نهان - و حاصل معنی این ابیات آنکه سپاهی که چنین چنین است تا ممکن او را خدمت فرمای چرا که او قدر نعمت

خداوند لغت خود را ندانسته است قدر لغت ترا هم نخواهد دانست از روی دلیل و بران و اگر با سوگند و عهد یا تو معاهده کند آنرا استیجار مدار و تنها بر آن اعتماد کن بلکه جاسوس و دزدان پنهان برو بگمار تا احوال او را یک یک بنویسند و تو از فکر آن غافل نباشی - بعضی محققین میفرمایند که ندانست و نداند ما خود از دانستن خطای محض است زیرا که بسیار دانستن محذور نیست پس سبیل تائست و تانند باشد که مخففت توانست و تواند است یا تحریف آن انتہی - ویرین تقدیر این معنی میشود که طاققت ادا کردن شکر او ندانست و ظاهر است که این معنی موجب ذم او نمیتواند شد زیرا که اگر طاققت ادا کردن شکر میدانست و نمیکرد مستوجب ذم میشد و هرگاه که طاققت آن ندانسته باشد بر آئینه معذور خواهد بود - و بر مثال پوشیده نسبت که این معنی علت نمی زند کور نمیتواند شد و در شیخ معتبره بجای قول او زدی قیام ز فدر کش بر اس - درین صورت جزای شرم محذوف بود اسب و هرگاه حال چنین باشد پس از مکر و فریب او هر اسان باش -

نوا آموزش را سپه مان کن در اثر نه بگسل که دیگر نه بگسلش باز

نوا آموزش عبارت از آنکه در نگار داشته و نا آرموده عبارت از خانه زاده که هنوز تربیت نیافته و درین اشارت است بآنکه چنین خانه زاد مثل مرغ نوا آموزش است او را محبت بدو تا تربیت یابد و قابل خدمت گردد و نه آنکه پیش از خود برانی و از چشم اعتبار بر اندازی تا آواره شود و باز بدست آید نش و شوار باشد - و معنی نمائند که نه بگسل تقدیم نون نفی بر پاسه امر است - و در بعضی نسخ بگسل تقدیم با برسم نمی و در حقیقت گوید که در کلمه که با و نون مقارن شوند بار بار نون مقدم باید آورد چرا که باز آنکه است و حرف زائد در میان کلمه معقول نباشد انتہی - و درین نظر است چرا که حرف زاید در میان کلمه و کلام فصاحت عربت عجم بسیار آمده حتی که در کلام واجب الاتقان که افصح کلام است نیز واقع شده مثلاً بیان عامل و ممول چون ما ان زیر قائم و میان حرف نفی و فعل منفی چون ما ان را بیت زید او میان مضاف و مضاف الیه چون عفتت اس غیر ما جرم و میان جار مجرور چون کما زحمیه - و در فارسی اکثر در میان حرف نفی و فعل منفی در آید حکیم ناصر خسرو - بجز بر نکو فعل و گفتار خوب - نه بگذار دست و نه بکشای خم - شیخ نظامی - میان دو پر کار نشست شاه - درین و در آن کرد نیکو نگاه - نه بشناخت از یکدیگر باز نشان - نه سپه برده بر پرده راز نشان - و بعضی محققین میفرمایند که قول رشیدی شجاع

بر دو محل نظر اما اول میں بیان جست که عقل تنها در محاورات دخل ندارد مقدم اینجا سماع است
هر چه مسوع باشد همان نصیح و صحیح بود اما دوم پس بدان سبب که ترکیبات عربی برای محاوره
فارسیان سسته نمیتواند شد مثلا گویند که فاعل در عربی مرفوع باشد پس در فارسی نیز مرفوع
آوردن صحیح بود - و ایست که بسنده آورده پس در پیش رشیدی حروف با در اینجا هم مقدم بر وزن
خواهد بود و این نیست مگر از روی سهوا اگر گویند در اینجا با هم مسوع بتقدیم نیست بر با گویم پس
این همانست که مانده است ایم تا فهم آید - اعتراض بر شراح وقتی صحیح شود که مستند او تنها کلام
عرب بود و حال آنکه چنین نیست -

| | |
|----------------------------|----------------------------|
| چو اقلیم دشمن بجنگ و حصار | گر قتی رعیت بسامان بدار |
| که بندی چو دندان خون در بر | و حلقوم ببارد اگر خون خورد |

مصرع اول با قول او اگر قتی بشرط و مایه آن جزا و بیت دوم علت این جزا و لفظ حصار معطوف
بر اقلیم است که از جهت تعقید و خوشنوا و لفظ جنگ واقع شده و در بعض نسخ باین بدار و علی التام
بمعنی بویچه پسندیده است - و در بعض دیگر گزینی بر ندایانش سپارد و درین صورت زندانیان
عبادت ادا می رسد عظام و ارکان دولت آن مملکت باشند که بیوجبی یا با دست حرکتی مخالفت نموده
شده باشند و حاصل معنی بیت دوم آنکه بندی نهایت متاوی شود و تو مدد معاون او باشی
در نیصورت او با ستغانت که از حلقوم ببارد اگر خون خرد و او را زنده نخواهد گذاشت -

| | |
|-------------------------------|-----------------------------|
| چو بر کندهی از دست دشمن حصار | رعیت بسامان ترا روی ببار |
| که گر باد کوید در کارزار | بر آرد عام از دماغش دمار |
| و گر شهریان بر بار ساسی گویند | در شهر بر روی دشمن بستند |
| اگو دشمن تیغ زن بر در است | که همباز دشمن بشهر اندر است |

در بعض نسخ رعیت باین تردید تقدیر مصرع اول از بیت اول بشرط و مصرع دوم جزا و بیت
دوم علت آن و بیت سوم معطوف بر آن و بیت چهارم معطوف بر مصرع دوم از بیت سوم و معطوف
قول او دشمن تیغ زن تا آخر و بعد از دوسه عبارت بلکه بندیش محذوف و مصرع دوم بیان
آن دعام و انباز دشمن کنایه از رعایاست - و حاصل معنی آنکه در شهر بر روی دشمن بستند و
این گو که دشمن تیغ زن بر در است و من در قلعه محصورم اگر ندی از و نخواهد رسید بلکه بندیش
که همین رعایا که بمنزله انباز دشمن اند در شهر ترا هلاک خواهند کرد و فرصت بر آمدن از شهر نخواهند داد

نسخه

تختی نما کہ مضمون این قطعہ و قطعہ اول اسنے چو اقلیم دشمن تا آخر یکیت و درین صولت
فائدہ معتد بہ بر آن ستر تبخی شود قتال۔

گفتار در کتمان راز

| | |
|--|--|
| تبدیر جنگ بد اندیش کوش منہ در میان راز با ہر کسے سکندر کہ با شرقیان حرب شدت چو بہمن بزاوستان خواست اگر جز تو داند کہ عدم کو چیست | صلح بیندیش و نیت پوش کہ جاسوس ہمکاسہ دیدم در خیمہ گویند در غرب و اشد چپ آوازہ افکند و از راست بر آن رای و دانش بیاید گیت |
|--|--|

مستوف علیہ بیت پنجم و سہین این کات ہر دو محذوف۔ و حاصل معنی آنکہ اخفا سے عدم
برتبہ باید کہ گئے اور اند اند۔ و اگر بیاند پس نشان آن خدا را سے و نقصان دانش گست
پس بر چنین را سے و دانش بیاید گیت۔

| | |
|---|---|
| کرم کن نہ پر خاش و کین آور چو کاری بر آید بلطفت و خوشی نخواہی کہ باشد دولت در بند بیا و تو انا باشد سپاہ و عاے ضعیقان امیدوار | کہ عالم بزرنگین آور سے چہ حاجت بہ بندی و گرد بخشی دل در دندان بر آوز ز بند بر و ہمت ادا تو انا بخواہ ز بازو سے مردی بہ آید بکار |
|---|---|

مین المصرین عبارت اگر بخواہی این محذوف و مصرع دوم بیان آن۔ و جزا سے این شرط
نیز محذوف۔ و حاصل معنی بیت آنکہ اگر بخواہی کہ این عالم را تغیر کنی پس کرم کن کہ نزد عقل
ہمین پسندیدہ است۔ و پر خاش و کین آوردی کن کہ درین صورت بظاہر تغیر است و بیان
عداوت۔ و بعض محققین میفرمایند کہ این تقدیر وار کتاب حذف بیجا است زیرا کہ تغیر
کرم کردن براسے تغیر عالم ریاست خواہد بود بلکہ مصلحت آنست کہ کرم کن کہ سبب آن عالم خوار
خواہد گردید چہ مردم عالم شقا و وسیع کرم اند خواہ بظاہر و خواہ بباطن حتی کہ با مروگان کہ
کریم بودہ اند مثل حاتم طائی و عین زایدہ و جعفر برکی و عبدالرحیم خانخانان خلق را محبت
دوستی است و بسیار بر نیکی یاد میکنند انتی۔ این توجیہ ہر چند وجیہ است لیکن بیت لاحق آن

چو کاسه برآید تا آخر شانی این میشود و قول ادعیت از آنکه انان بخواه اسے دعای خیر
بخواه - و قول ادو باز دوسے مردان برآید بکار و در بعض نسخ زبان دوسے مردی بیای
مصدری از عالم باز دوسے زور و بهر تقدیر کلمه زلفیله است و حاصل معنی آنکه بهتر از باز
مردان یا از باز دوسے شجاعت کار میکند -

اگر برآید استعانت بدرویش برادر اگر بر فریدون زرافه پیش برادر

اسے پیش خواهد برادر - و در بعض نسخ بزور و در بعض دیگر دوا - و در بعض زرافه پیش و بهر تقدیر
مفعول فعل بر داعی کار خود را مخدوف - و باب زدن معنی رسیدن بچیز و خولشتن یا
رسانیدن بچیز و حمله کردن بر کسی نیز آمده و این همه مجاز است - و نکته آوردن شرط و جزا
هر دو بصیغه ماضی بر اسے ادعای وقوع خبر است بشرط ای گو یا و وقوع هر دو معنی است

باب دوم در احسان

اگر هو شمندی معنی گراسے که معنی بماندند صورت است

اگر هو شمندی بیاسے خطاب - شرط و معنی گراسے جزا و مصرع دوم علت مضمون آن و
بماند بصیغه اثبات - و نه صورت بنون نفی و مراد از معنی کسب نقصان - و در بعض نسخ صورت
و درین صورت کلمه برضا و ضرایب متعلق بلفظ گراسے بود ای اگر هو شمندی از صورت اعراض
کرده بطرف معنی لایل باش لیکن اینقدر هست که درین صورت تعقید لفظی میشود برخلاف نسخه اول

اگر ادانش وجود و تقوی نبود بصورت درش هیچ معنی نبود

گراسے معنی هر گرا و نبود بصیغه ماضی منفی و در بعض نسخ - اگر ادانش وجود و تقوی نبود - بصورت
درش جمله معنی بود بصیغه اثبات معنی هست -

کسی سپید آسوده در زیر گل که خشنود از مردم آسوده دل

کسی بتدائیس موصوف و مصرع دوم صفت و سپید آسوده در زیر گل خبر بتدائیس و گل کنایه
از گور - و اطلاق مردم بر واحد و جمع هر دو آمده و اینجا از قسم اخیر است و از قسم اول خائن
درین بیت سه سگ اصحاب کف روزی چند و سپه نیکان گرفت مردم شده و حال
آنکه خواب راحت در گور که در آنجا هم محاسبه اعمال مقرر است کسی را مسلم که چنین چنین
باشد - و مخفی نماند که هر کدام ازین بیت و بیت سابق هر چند بطا هر خبری نماید لیکن در معنی آج

بیت
۳۰۳
انشا است چه غرض آنست که دالش وجود و تقوی کسب کن و بر مردم هیچگونه آزار پسند
که درین صورت مسعود العاقبه خواهی شد

| | |
|---|---|
| غم خویش در زندگی خور که خویش ز رو نعمت اکنون بده کانت نخواهی که باشی پراکنده دل | بمرده پیر دازد از حرص خویش که بعد از تو بیرون ز فرمان تست پراکنده گان راز خاطر حاصل |
|---|---|

خویش اول عبارت از ادات مخاطب و دوم کنایه از دارش و غم خویش خوردن کنایه
از فکر عاقبت خود کردن - و قول او که خویش تا آخر ملت معنوی این امر و بیت
دوم تفسیر بیت سابق یعنی کسی که خست تا آخر و معنوی این بیت و هر دو بیت لاف
قریب هم است -

| | |
|---|---|
| پریشان کن امروز گنجینه چیست که فردا کلیدش در دست تست | حاصل معنی آنکه امروز که در قید حیات هستی و گنجینه در قبض تست آنرا برسیکنان و سحیف پریشان کن - و در مصارف خیر در خرج آرزویر که فردا که ازین جهان نقل کنی تصرف تو در اسکان نخواهد داشت - و غیر از حسرت و ناکامی ازین جهان نخواهی برداشت - |
|---|---|

| | |
|---|---|
| تو با خود بر توشه خویش تن کسی که ی دولت ز دنیا برد بغض خواری چون سرانگشت من | که شفقت نیاید ز فرزند درن که با خود نصیبی بقبلی برد نخار و کسی در جهان پشت من |
|---|---|

هر دو بیت تا یک بیت اول و حاصل معنی آنکه در حین حیات خود از مالی که داری زیاده
بردار زیرا که بعد از تو ازین و فرزند بر تو شفقت نخواهد آمد ای مالی تو بسبب شوم طبعی خود
در مصارف خیر که تو بآن جور سه خرج نخواهند کرد - و در بعضی نسخ نخار و کسی اندر جهان
سن + و در بعضی دیگر بعد از بیت اول این بیت نیز واقع شده که هر چه داری بخور جان من
که چو نتوانی خور و سوسه زن + اغلب که الحاقیست و رکاکت الفاظ و قریح آن در
غیر موقع دال است بر آن -

| | |
|---|---|
| کنون بر کف دست نه هر چه هست که فردا بدندان گریشت دست | مضول فعل نه و صفات الیه کف دست هر دو مخذوف و مصرع دوم علت معنوی مصرع اول است و حاصل معنی آنکه امروز هر چه دست خود بران داری آنرا بر کف دست خواهی دندان نهاده |
|---|---|

آنکه فردا که بران دست نهامشته باشی ناچار نسبت دست بدندان خواهی گردید اسے درین
خواهی خورد و تسخ فایده نخواهد بخشید و در بعض نسخ مکن برکت دست تا آخر و درین صورت
مستعمل مکن نیز مخدوف و مبرع دوم بیان آن و برکت دست تا آخر معطوف بر مکن باشد
مکن اینکه که فردا تا آخر - و برکت دست نه هر چه هست اثر - و قول او از دیرت اسے از
در سے که تراست -

فوائده رسائی بمحتاج خیر | که ترسی که محتاج گردی بخیر

حاصل سنی آنکه خیر بمحتاج رسانیدن و حاجتش بر آوردن آن زمان تصور گردد که در دل تو
این اندیشه قرار گیرد که روزی من هم محتاج خواهم شد والا فلا - و در بعض نسخ بزرگی رسائی
بمحتاج خیر که ترسد که محتاج گردد بغیر و درین صورت بزرگی بیاسے تنکیر مبتدای موصوف
در ساند تا آخر خبر مبتدا باشد یعنی چنین بزرگے که ترسد ازین که ببادا روز سے محتاج بخیر
گردد و میرساند بمحتاج خیر را -

بحال دل خستگان در تنگ | که باری سے ولی خسته باشی مگر

میچ که روزی تو خسته باشی مگر - حاصل سنی آنکه چون گردش زمانه همیشه یکسان نمی باشد
شاید که من بعد بحال پوی گرفتار آئی - پس اگر امروز که دستگاه داری بر حال ایشان رحم
کنی فردا همان معالیه با تو کنند -

گفتار در نوازش بر عیال

پدر مرده را سایه بر سر فلک | غبارش بپیشان خورشید

پدر مرده نیم و مبرع دوم تفسیر - سایه بر سر فلک و تواند که معطوف بود بر آن بتقدیر و او عطف

| | |
|-----------------------------|-----------------------------|
| من آنکه بسیر تاج در دواشتم | که سر در کنار پدر دواشتم |
| اگر بر وجودم شستی مگر | پریشان شدی خاطری چند |
| کتون دشمنان گردم ایبر | نباشد کس از دوستانم تفسیر |
| مرا باشد از درد و طفلان خبر | که در طفلی از سر بر فتم پدر |

این ابیات جمله مختصر شیخ از احوال خود نقل میکنند و میسر متصل مرفوع در این معنی مضاف الیه
سراست که از وی قطع شده با لفظ برفت ملحق گشته و تواند که مضاف الیه پدر باشد مثل

نیم که مضامین الیه نصیر است و از نو کس قطع شده با لفظ دوستان ملحق گردیده - و در بعضی نسخ ثبات کس از دوستان دستگیر - و در بعضی دیگر بیت اول چنین که او هم سرتاج و درستی که سر در کنار پدر و آشتی - و بیت دوم این که - ندانی چه بودش فرومانده سخت + بود تازه سبب پنج هرگز درخت -

| | |
|---------------------------|----------------------------|
| چو چینی یمنی سراقنده پیش | مده بوسه بر روی فرزند خویش |
| قیمم ار بگرید که نازش خرد | وگر خشم گیرد که بارش برود |

و ابیات دیگر از قول او چینی تا بارش بر دکتوب نیست - و درین صورت مرجع طبع شین پدر مرده و پیش از لفظ فروماندگان محذوف و مصرع دوم ازین بیت بر سبیل استفهام باشد و صحیح عجب نیست پدر مرده و تیره بخت - که سبب پنج تازه باشد درخت - و درین صورت عجب نیست خبر مبتدای محذوف اعنی لفظ این و بعد از دو سه کات بیانیه محذوف و پدر مرده با معطوف خود خبر مبتدای محذوف اعنی لفظ قیمم و بعد از وی رابطه محذوف و جمله مدخول کات و کات در صدر مصرع دوم علت مضمون مصرع اول و مدخول آن اعنی او مثل درخت سبب پنج است محذوف و سبب پنج تا آخر معطوف بر آن - و حاصل معنی بیت اول آنکه عجب نیست این که قیمم پدر مرده و تیره باشد چرا که او مثل درخت سبب پنج است و درخت سبب پنج تازه نمی باشد -

| | |
|----------------------------|----------------------------|
| الا تا نگردد که عرش نشینم | بار و دمی چون بگرید قیمم |
| بر عرش سکن آیش از دیده پاک | بشفقت بنفش آیش از چهره خاک |

فاعل فعل نکرید بنون نفی ضمیر سه که راجع لطافت پدر مرده است و لفظ قیمم وضع مظهر موضع مصرع سن غیر لفظ از پدر مرده - و درین بیت تنبیه است بر آنکه زینهار سی کن که قیمم بگریه نیاید چرا که اگر او خواهد گریست عرش عظیم بر زده خواهد آمد لغوا یا بلند نهاد -

| | |
|-----------------------------|--------------------------|
| اگر سایه خود بر پشت از کمرش | تو در سایه خوشامتن برورش |
|-----------------------------|--------------------------|

بعضی محققین میفرمایند که سایه خود محض غلط - و در بعضی نسخ سایه او این نیز غلط چرا که مراد از سایه زده شده مگر لفظ پدر در قول او پدر مرده و این قسم اخبار غالب که صحیح باشد صحیح لفظ آب یعنی پدر است انتہی - بر مثال پوشیده نیست که لفظ مذکور نیز در چنین مواقع ناموس می نماید و آنچه گفته که این قسم اخبار غالب که صحیح باشد نیز غیر صحیح پس سایه کنایه از پدر بقرینه اضافت او بسوی لفظ او و مرجع شین ضمیر متصل مضمون قیمم باشد - و حاصل معنی آنکه اگر پدر او

از سر آن نیم برقت تو در سایه عاطفت خویش پرورش ده اورا - و مخفی نماند که در بعض نسخ بعد از بیت پدر مرده بیت عجب نیست تا بیت ما نحن فيه است و بعد از آن بیت من آنکه پسر تا آنکه و بعد از آن این بیت که -

| | |
|-----------------------|-------------------------|
| پدر سوره فاتحه میدمید | خط نیل بر روی من میکشید |
|-----------------------|-------------------------|

و ازین استفاد میشود که چنانچه براسه محاطت از چشم بدان یکا دشواری ظاهر سوره فاتحه نیز درین باب دخل داشتند باشد -

حکایت

| | |
|-------------------------|------------------------------|
| یکه خار پائی یقیه بکند | بخواه اندرش دید صد خجند |
| همیگفت و در روزها میچید | کز آن خار بر من چه کلهامید |
| مشو تا توانی ز رحمت بری | که ز رحمت بر ندت چو رحمت بری |

فاعل فعل دید صد خجند و مرجع ضمیر متصل منسوب لفظیکه - و همیگفت حال از دوسه و مصرع دوم ازین بیت بیان مقوله آن - و در روزها میچید جمله معلوف بر همیگفت و اگر واد عطف نباشد پس حال بعد حال خواهد بود - و بیت سوم مقوله شیخ است بر سبیل و عطف نصیحت و لفظ رحمت در مصرع اول براسه جمله و در دوم براسه معجزه - و بر ند و بری یعنی دور کند و دور کنی و حاصل معنی آنکه تا ممکن است از نشودن بیزار مشو چرا که اگر تو از نفس دیگری رحمت را دور خواهی کرد همچنان دیگران ز رحمت را از نفس تو دور خواهند کرد و اگر هر سه خارج رحمت بر آید جمله باشد پس بر ند و بری یعنی رسانی خواهد بود لیکن درین صورت در معنی آن تکلف میشود - و در هر دو وقوع آن سه کثرت در تعبیر است و بهر تقدیر اشارت است آنکه آدمی در چه بر غیر میپوشد و از نیک و بد آن در حقیقت بر نفس خود است - من عمل صالحا خلفه و من اساء فعلیهما -

| | |
|----------------------------|------------------------------|
| چه انعام کردی مشو خود پرست | که من سروریم دیگران زیر دست |
| گو تیغ دوران انداخت است | که شمشیر دوران بهنوز آشت است |

چه انعام کردی شرط و متعلق این فعل یعنی بر نعمت علیه محذوف و مشو خود پرست جزای این شرط معلوف آن معنی و این گو محذوف - و تواند که این عبارت باشد معنی و این اندیشه را بخاطر خود راه دده - و علی التقدیرین مصرع دوم معنی که من سرورم تا آخر بیان این معلوف است و چنانچه

شرط قول او گو اعی و چون مقتول بینی کسی را در چنین مقوله گو اعی اینکة محذوف - و تیغ و دگر
 انداخت است بیان آن - و مصرع دوم علت مضمون مصرع اول - و همیشه دوران وضع مظهر
 موضع مضمون غیر لفظ - و این جمله شرطیه معطوف بر جمله شرطیه اول است - و حاصل معنی آنکه
 چون انعام کردی بر منم علیه پس مشو خود پرست و گو این - و یا این اندیشه را بخاطر خود را
 ده که من چنینم و دیگران چنین - و چون مقتول بینی کسی را گو این که تیغ دورانش انداخت
 است چرا که هنوز تیغ او نیام نشده شاید که ترا هم بیندازد - و بهتر آنست که مصرع دوم از بیت
 اول بیان خود پرست و بیت دوم معطوف بر مشو خود پرست و مرجع ضمیر شین متصل منسوب
 شمع علیه - و تیغ دوران کنایه از حوادث راستی و انداختن تیغ دوران کنایه از محتاج
 و ذلیل گردانیدن او را بود - و در بعضی نسخ - اگر تیغ دورانش انداخت است - همیشه
 تا آخر - و درین صورت این بیت علت مشو خود پرست و اگر ترجمه ان و صلیه و مصرع دوم
 به سبیل استفهام تقریری و پیش از وی کلمه استدر اک محذوف باشد پس حاصل معنی
 آنکه اگر چه تیغ زمانه آن نعم علیه را انداخته است ای چنین محتاج و ذلیل گردانیده است
 لیکن همیشه زمانه هنوز آخته است شاید که ترا هم بیندازد و حق آنست که این بیت باقی
 و سیاق هیچ مناسبت ندارد و قابل -

| | |
|--|--|
| چو بینی دعا گو سے دولت ہزار کہ چشم از تو دارم دم و دم پسے | خداوند را شکر نعمت گزار نه تو چشم داری بدست کسی |
| مصرع اول شرطی و دعا گو نیز از هزار - و مصرع دوم جزا و کلمه را مفید معنی اضافت - و بیت علت مضمون همین مصرع و لفظ چشم کنایه از توقع و صفات الیه این اعی لفظ احسان و و کلمه از صله فعل دارند - و مصرع دوم معطوف بر قول او چشم از تو تا آخر و کلمه با معنی از تو داری و لفظ دست نظر بر قرینه قول او چشم از تو هر چند نندارد می نماید لیکن چون اکثر و انعام بدست کرده میشود پس اختیار آن بر اسے همین نکته باشد - و چشم داشتن بدست کسی عبارت از نگریستن بسوی دست و لیست - و بعضی محققین میفرمایند که چشم داشتن بمعنی توقع شهرت دارد و مفعول آن از جهت عدم اعتناء و اهمیت فعل محذوف شده چنانکه درین مصرع - او ہی بخشید و ہی گرید اتی قول او مفعول آن تا آخر محل تامل چه اگر چشم داشتن بمعنی توقع است چنانچه شهرت دارد - درین صورت فعل لازم خواهد بود نه متعدی و اگر | مصرع اول شرطی و دعا گو نیز از هزار - و مصرع دوم جزا و کلمه را مفید معنی اضافت - و بیت علت مضمون همین مصرع و لفظ چشم کنایه از توقع و صفات الیه این اعی لفظ احسان و و کلمه از صله فعل دارند - و مصرع دوم معطوف بر قول او چشم از تو تا آخر و کلمه با معنی از تو داری و لفظ دست نظر بر قرینه قول او چشم از تو هر چند نندارد می نماید لیکن چون اکثر و انعام بدست کرده میشود پس اختیار آن بر اسے همین نکته باشد - و چشم داشتن بدست کسی عبارت از نگریستن بسوی دست و لیست - و بعضی محققین میفرمایند که چشم داشتن بمعنی توقع شهرت دارد و مفعول آن از جهت عدم اعتناء و اهمیت فعل محذوف شده چنانکه درین مصرع - او ہی بخشید و ہی گرید اتی قول او مفعول آن تا آخر محل تامل چه اگر چشم داشتن بمعنی توقع است چنانچه شهرت دارد - درین صورت فعل لازم خواهد بود نه متعدی و اگر |

شما چشم یعنی ندکور است چنانچه درین مصرع - رتوبه چشمم آنم که نظر کنی نکر دی + در نصیحت
مفعول داشتن همین چشم باشد - پس بر هر دو تقدیر قول او مفعول آن تا آخر از جهت عام
اعتنا - و غشای آن عدم تفرقه در میان مفعول و مضارع الیه بود -

اگر م خوانده ام سیرت سروران | غلط گفتم اخلاق پیغمبران |
مراد از سروران اولیا الله - و اخلاق که جمع خلق است در اینجا بمعنی مفرد استعمال یافته -
اما اگر محمول بر حقیقت برد پس این معنی فایده بود که صفتی است از صفات پیغمبران - و برین
تقدیر کلمه اخرا ب پیش از اخلاق محذوف باشد و بعضی محققین میفرمایند که مراد از سروران
سروران دنیا است تا لفظ غلط گفتم چسبان تر شود نه اولیا و نمیدانم این را مگر کسی که باهوش
بلاغت باشد و اخلاق پیغمبران بدل غلط است از سیرت سروران - و چون دانسته گفته
بلفظ غلط گفتم تدارک آن نموده و این نوعی از بلاغت بود انتہی - و برستایل پوشیده نیست
که مقابل پیغمبران با اولیا چسبان تر میشود و سروران دنیا و نیز سروران دنیا اکثر ظلمه کفر
بوده اند اسناد کرم بادیشان علی العظمی صلی الله علیه و آله شد -

حکایت

شنیدم که یکس هفته ابن اسبیل | نیامد بهمان سراسر خلیل |
ابن اسبیل کنایه از مسافر - و در بعضی نسخ ز ابن اسبیل - و درین حکایت کلمه زبان سین
محذوف یعنی نخیه از زبان ابن اسبیل باشد -

| | |
|----------------------------|-----------------------------|
| ز فرخنده غولی نخوردی پگاه | مگر بنواست در آید ز راه |
| بر و رفت و هر جا بی بنگرید | بر اطراف وادی نگه کرد و دید |
| به تنهایی در بیابان چو مید | سروریش از برفت پیری غمید |
| بدلدارش مر حبابی نجفت | برسم که بیان صلابی نجفت |

در بیت اول مفعول نخوردی محذوف - و مصرع دوم بیان آن وفایده این جذبت تعجب
در مفعول مع اختصار و کلمه مگر را بے تشکیک است و حاصل معنی آنکه آنحضرت بسبب فرخنده
غولی نخورد هیچ طعام را پگاه باین امید که شاید بنواست از راه در آید تا با هم خویم - و قول او
سروریش در خانه نسخ سروریش -

| | |
|-----------------------|-----------------------|
| که ای چشمهای مرا مردک | یکی مردی کن بنان و نک |
|-----------------------|-----------------------|

قول او بیکه مردی کن بیان و نکات آنی یکبار اجابت دعوت کن بیان و نکات و این قیسه
بسم الله الرحمن الرحیم است -

نعم گفت و بر دست گام | که دانست خاقش علیه السلام
مصرع دوم علت مضمون مصرع اول است - و حاصل معنی آنکه او که اجابت کرد سببش این
بود که سید است خوی ستوده آن علیه السلام را که همان پرسی است -

رقیبان همان سر اسے خلیل | بعزت نشاندند پس پیغمبر
بفرمود و ترتیب کرد خوان | نشاندند بر هر طرف بگمان

این بیت جزای شرط محذوف - و رقیبان کنایه از مردم شهدان همان سر اسے و رقیقان
تخلیف آن و این جمله شرطیه معطوف بر بیت سابق است و حاصل معنی آنکه و چون بر در
همان سر اسے رسید پس مردم آنجا که شهد آن خدمت بوده اند با او چنین و چنین کرده اند -
و قول او بگمان عبارت از مردم حاضر الوقت -

چو بسم الله آغاز کردند جمع | نیامد ز پیرش حدیثی بسمع
مراد از بسم الله مضمون بسم الله است چرا که زبان آن حضرت عربی نبوده پس مراد از
حدیثی شیر مضمون بسم الله باشد -

چنین گفت ای پیر دیرینه روز | چو پیران نمی عینت حدیثی سوز
نه شرط است و قتی که روزی خود | که نام خداوند روزی بر

بعد از گفت کات بیان لفظ چنین ناچار خواه مذکور بود چنانچه در بعض نسخ و خواه مقدم
در نسخا خود و فاعل فعل گفت ضمیر که راجع بطرف میزبان است - و ای حرف ندا -
پیر دیرینه روز که عبارت از همان است ستادی و مصرع دوم جمله معترضه - و بیت دوم ستاد
و نه شرط است با استفهام تقریری مبتدا - و وقتی ظرف نام خداوند بر دن و قول او که روز
خوری بیان آن و خبر این مبتدا یعنی لفظ این محذوف است - و مصرع دوم بیان این خبر و قول
او اسے پیر تا آخر بیت دوم مدخول کات مذکور - و این کات با مدخول و با بسین خود یعنی
لفظ چنین مقول که گفت است - و حاصل معنی بیت دوم آنکه آیا شرط نیست اینکه نام
خداوند روزی بری و نهی که روزی او خوری - و در بعض نسخ خورند و برند درین صورت
فاعل این بر و مدخول ضمیر که راجع بطرف مردم محذوف است -

| | |
|-----------------------|-----------------------------|
| بجفتا حکیم طریقه بدست | که نشنیدم از پیر آذر پرست |
| بدانست پیغمبر نیک فال | که گبر است پیر تبه بوده حال |

فاعل فعل بجفتا ضمیر که راجع بطرف پیر است و مصرع دوم بیان طریقه و تبه بوده حال صفت پیر -

| | |
|-----------------------------|----------------------------|
| سجوازی براندش چو بیکانه دیم | که منکر بود پیش پاکان پدید |
|-----------------------------|----------------------------|

چو بیکانه دید شرط و جزا سے این محذوف و مصرع دوم علت آن جزا -

| | |
|----------------------------|-------------------------|
| سروش آمد از کردگار جلیل | ق بهیبت ملاست کنان کاخی |
| منش اوده صد سال رسوخ و جلا | ترانفرت آمد از ویک زمان |

سروش آواز غیب و فرشته - و اینجا مراد از فرشته وحی - و کلام آزادانه - و بهیبت ملاست کنان حال از سروش و بیت دوم بیان ملاست و دواہ مخفف دادم و جان معطوف بر صد سال روزی - و میتواند که صد ساله روزی بهاسے نسبت برد یعنی روزی که تا صد سال وفا کند و یک زمان ظرت - نفرت آمد بقدر صحت در - و مصرع دوم معطوف بر مصرع اول - و بعضی از محققین میفرمایند که گمان فقیر داده است نه داد زیرا که این قسم ضمیر محذوف نشود و آنچه آمده لعنت اسناد حدیث ضمیر آورده اند هم از عالم التفات است و منتی ازین کلام مستفاد میشود که داده بهای التفات است از تکلم بغیبت و این خطا است چه علمای معانی در تعریف التفات فرموده اند که التفات عبارت است از انتقال کلام از اسلوب یکی از تکلم و خطاب غیبت بسو اسلوب دیگر غیر اسلوبی که مترقب باشد از مخاطب و طاهر است که نقل داده تمامه کلام است از عالم انما زید و انت عمرو نه تنها لفظ داده -

له اگر کسی بخواهد از این کلام فریاد کند

| | |
|---------------------------|----------------------------|
| اگر اومی برد پیش آتش سجود | تو واپس چو امی بری دست خود |
|---------------------------|----------------------------|

این بیت جمله شرطیه - و حاصل معنی آنکه اگر اومی پیش آتش سجود می برد پس تو نظر بر کفر و کلمات او نموده چو او دست خود در او ایست میبری - و بکلم اگر موافق الضیف و لوکان کافرا - آداب همانذاری بجای آری و قول او پیر دیرینه تا قول او خود را بیست - هر شست ابیات الحاقی در کاکت الفاظ دال بران و لهذا آنهمه را قلم انداز کردم و متعرض آن نشدم -

| | |
|-------------------------------|--------------------------|
| گفتار و فضیلت و کرم است احسان | گره بر سر بنده احسان مزن |
| که این برق و شید است آن مکنون | |

باز

| | |
|--|----------------------------|
| که علم و ادب میفرمودند بنان | زبان میکند مر و تفسیر دان |
| <p>بند احسان عبارت از کیسه زر که خرج خیرات ازان کنند آن را در دیار ما کیسه بها گویند و میگویند که بند احسان باضافت شنبه به الی اندیشه باشد یعنی احسان که مثل بندی است و از هر کس شایسته نمیشود - و بین المصراعین عبارت باین اندیشه مخذوف - و مصراع دوم بیان آن و یا معطوفت مصراع اول اعنی و این اندیشه را بخاطر خود داده مخذوف و مصراع دوم بیان آن - و حاصل آنکه چون علم محقق و مقلد بر خدا است بلباس از هم باز نمیتوان کرد پس صواب آنست که این اندیشه فاسد را بخاطر نگذاری که این فلان چنین است و آن فلان چنان چرا که اگر اذین اندیشه آن کیسه را بند خواهی داشت از کسب خیر محروم خواهی ماند -</p> | |
| که اهل خرد دین بدینیا دهد | کجا عقل باشع فتوی دهد |
| و از زبان فروشان بر غبت خرد | ولیکن تو بستان که صاحب خرد |
| <p>فتوی و دنیا با مال و متعلق فتوی اعنی لفظ برین مخذوف - و مصراع دوم بیان آن - و معنوی بستان اعنی دین را مخذوف از جهت قیام قرینه - و فائده این حذف مجرد اختصار است و ما بعد آن بیان علت آن -</p> | |
| <p>حکایت</p> | |
| که محکم فرومانده ارم در گله | و بانداالی آمد بصاحبه لے |
| که دلا گله ازان بر دلم نهست | یکه سفله را ده ورم نهست |
| همه روز چون سایه دنیاال سن | همه شب پریشان ازان حال سن |
| <p>در بعضی نسخ از و بر دلم و از و حال سن - و معطوف آمد اعنی و گفت مخذوف - و مصراع دوم بیان مقوله آن - و هر دو بیت ما بعد تفسیر همین مصراع - و می تواند که علت غمگون مصراع مذکور بود و فروماندن در گله کنایه از گرفتار بودن بحال بدی و لفظ سن در مصراع اول از بیت دوم عبارت از نفس شکم - و در دوم عبارت از وزن معین است -</p> | |
| درون دلم چون در خانه ریش | بگردان ز منگنهاس خاطر ریش |
| <p>ریش مخفف ریشان و آن لازم است و از ترکیب خاطر ریش متعدی مستفاد میشود - و مطلق ریش بر در خانه هیچ نیست مگر آنگاه که مراد از ریش شکافه باشد که صورت در دارد -</p> | |
| نخزاند بجز باب لای نصرفت | نداشته از و فخر دین الفت |

| | |
|---|--|
| خورا و کوه یکروزه بر نرزد در اندیشه ام تا که امم کریم شنید این سخن پیر فرخ نهاد زرافتا و در دست افسانه گوی | که آن قلیان حلقه بر در نرزد از آن سنگدل دست گیر و بسیم درستی و دور آستینش نهاد بر دن رفت از اینجا جز تازه روی |
|---|--|

شایع مانوی آورده که لای نصرت در لغت یعنی بر نیگردد - و در اصطلاح نحو این عبارت از
کلمه که در آخر آن جزو تنوین نیاید و اینجا مراد آنست که آن شخص غیر باب لای نصرت چیزی دیگر
نخواهد است یعنی از در خانه من بر نیگردد و همیشه نشسته میباشد انتی - و میتوان که اشاره
باین معنی بود که بمرجه بنیل است که لفظ نصرت را هم بدون لای یعنی نخواهد و اگر از دفتر دین را
و دفتر اسلام کنند قنوت و قنوت بهم برسد چه الف سحر حرف اسلام است و حاصل معنی آنکه از حکام
شرعیه الف هم سخته و اند - و قول او دست گیر و بسیم ای مدکنده بعطای سیم تا از دست
تقاضای او خلاص یابم - و قول او فرخ نهاد در بعض نسخ فرخ نژاد - و قول او درستی
و دایره درست یک دو -

| | |
|--|--|
| یکی گفت شیخ این ندانی که کیست اگر لای که بر شیر نرزدین نهاد | برو که میر و نباید گریست ابو زید را اسپ و فرزند |
|--|--|

شیخ منادی بقدر حرمت ندا - و ما بعد آن منادی که و لفظ این مقوله گفت و ندانی بصیغه نفی
بر سبیل استقامت و صریح دوم بیان کیست بقدر عبارت شخصی است که و نباید بصیغه
نفی و بیت دوم از قافیه تین و معطوف بر شخصی محذوف - و صریح دوم از وی معطوف بر قول او
بر شیر نرزدین نهاد و متعلق آن محذوف - و حاصل معنی آنکه ای شیخ نمیدانی این مرد را که کیست
شخصی است که اگر میر و برو نباید گریست و گدائیست که بقوت فصاحت و زبان آوری مثل
شیر حیوان لای علم را رام خود می گرداند و از کمال دور بینی و منصوبه بازی مثل ابو زید شاطری
اسپ و فرزند دانه بازی از پیش می برد و سخته تواند که صریح دوم از بیت اول جمله معترضه و بیت
دوم بیان کیست بود -

| | |
|---|--|
| بر آشفست عابد که خاموش باش اگر راست بود آنچه بنداشتم | و مرد و زبان بیتی گوش باش ز خلق آبرویش نگهداشتم |
|---|--|

معطوف بر آشفست یعنی و گفت محذوف و که خاموش باش بیان مقوله آن و بعد از دوسه

عبارت از برای آنکه و مضافات گوشن یعنی لفظ مرد و تقدیر پس مجذوفت - و حاصل معنی آنکه مرد
عابد گفت که خاموش باش از برای آنکه تو مرد زبان نیستی است بر من گفتن قادر نه پس در گوش
باش است سخن را می شنیده باش و هیچ گو -

| | |
|-----------------------------|----------------------------|
| اگر شوخ چشمی و سالوس کردی | الانما نه چندی افسوس کردی |
| که خود را گنداشتم آبرو و سب | در دست چنان گریز یا ده گوی |

بیت اول مفعول بر بیت سالی یعنی اگر راست بود تا آخر - و مصرع اول شرط و مفعول آن
یعنی و سن فرب او خورد و چیز به به و دادم مجذوف - و مصرع دوم جزای شرط و افسوس کرد
مخفف افسوس کردم - و متعلق آن معنی ازین دادن نیز مجذوف - و بیت دوم علت مفعول
مصرع اول - و حاصل معنی آنکه و اگر شوخ چشمی و سالوس کردی و سن فرب او خورد و چیز به
به و دادم پس آگاه باش و زنده ارگمان ببر که ازین دادن افسوس کردم چرا که خود را تا آخر - و
در بعضی نسخ در میان این هر دو بیت این بیت نیز واقع شده که -

| | |
|---------------------------|--------------------------|
| مروت ندیدم که این مرد پیش | پراکنده کردم از جای خویش |
|---------------------------|--------------------------|

و در نظیرت این مرد پیش مفعول پراکنده کردم بود - و حاصل معنی آنکه مروت ندیدم که این مرد پیش
پراکنده کردم از جای او بسبب شدت تقاضای قرض و بان او سویشال پوشید نیست که مفعول آن
بیت و مفعول قول او و خلق آبرو ندیم گنداشتم بکلیت - و نیز مفعول قول او اگر شوخ چشمی تا
سنانی مفعول این بیت است پس درین صورت این بیت الحاقی باشد - و اگر این توجیه
کرده شود که مروت ندیدم که او را محروم بانگ دادم از جای خود پس از پیش خود پس این مصرع
منافات نباشد گوئیم هر چند منافات مذکور اول میشود لیکن منافات دیگر و مفعول این بیت
بیت لاحق میشود و نیز کاف که خود را گنداشتم بیو معنی گردد -

| | |
|--------------------------|-------------------------------|
| بدونیک را بذل کن سیم درم | که این کسب خیر است آن دفع ضرر |
|--------------------------|-------------------------------|

بترقیب آن و بشیر مرتب - و بدونیک مفعول اول و سیم درم مفعول ثانوی بذل
و درین اشارت است آنکه بذل امر نیست مفید اگر نیک را کنی کسب خیر کرده باشی و اگر بد
کنی دفع ضرر کرده باشی - و در بعضی نسخ بهمان و بدان را درم بخش و زرتا آخر و درین صورت
لغت و بشیر مرتب میشود -

| | |
|-------------------------|--------------------------|
| سخاوت ز مردیست نام آوری | چو روز قیامت بود داور می |
|-------------------------|--------------------------|

| | |
|------------------------------|---------------------------------|
| خنگ آنکه در سجده عاقلان | بیاموزد اخلاق صاحبان |
| گرفت عقل در ایست تدبیر و هوش | بعزت کنی بند سعدی بگوش |
| که اغلب درین شیوه دار و نقل | نه در چشم و زلف و بنا گوش و حال |

مصرع دوم شرط و جزای آن محذوف - و بر مثال پوشیده نیست که نام آوری پیش خدا هیچ
 معنی ندارد بلکه در دنیا باشد پس معلوم میشود که این بیت الحاقیست و لهذا در بعض نسخ هم مرقوم
 نیست - و در بعض دیگر چه فردا قیامت بفکست اضافه اند عالم سوا من و سوا تو و جانماز ملاشی
 حکمت من جان من هم کس سوا تو تو دل هر کس سوا من و و بجای قول او اخلاق صاحبان
 احوال صاحبان در عبت کنی بعزت کنی والا اول هو الا و س - و قول او درین شیوه
 اشاره باخلاق پسندیده است -

حکایت

| | |
|-----------------------------|--------------------------|
| یکه رفت و دنیا را و صد هزار | خلف ماند صاحب دله هوشیار |
|-----------------------------|--------------------------|

و دنیا را و خلف هر کدام مفلوکش بر یکی رفت - و در لفظ ماند تعقید است - و موقوفش پیش از
 صد هزار - و حاصل معنی آنکه یکی بمرد و از ماند صد هزار دنیا را - و خلف صاحب دلی هوشیار
 و در بعض نسخ خلف برد - خلف لفظ تنهایی از پس آید - و در زندیک اخلاف جمع خلف -

| | |
|----------------------------|------------------------------|
| نه چون مسکان دست بزر گرفت | چو آزادگان بند او بر گرفت |
| و درویش خالی نمائی درش | مسافر بهمان سراسی اندرش |
| دل خویش و میخانه خرسند کرد | نه همچون پدر سیم و زربند کرد |

و در بعض نسخ دست از و برگرفت والا اول هو الاصح و بهر تقدیر مصرع دوم بر سبیل اضراب
 بتقدیر لفظ بلکه - و حاصل معنی آنکه نه مانند مسکان کرد را نگاه داشت بلکه مانند جوهران
 خرج کردن گرفت -

| | |
|--------------------------|----------------------------|
| ملاست کنی گفتش ای بادوست | ایک رو پریشان کن هر چه هست |
|--------------------------|----------------------------|

و در بعض نسخ بیکدم پریشان - و ملاست گرفتن پیشین غیر و این تحریف ملاست گری بیای تشکیه
 است - و قول او ای بادوست تا قول او لا عرشوی مقوله گفت - و بیت دوم علت این
 مقوله - و مصرع دوم از وی جمله استفهامیه و کلمه گری برای تشکیک - و قول او این حکایت باشد
 بحکایت بالبعد یعنی درین روز یا آخر است - و حاصل معنی آنکه این که گفتیم ای بادوست
 تا قول

نما قول او هر چه هست سپیش است که زرو مال و نعمت دهت بسیار نخواهد ماند شاید که این حکایت
تا آخر حسره -

| | |
|--|----------------------------|
| درین روزها ترا هر سه پسر | شنیدیم که میگفت جان پدر |
| جان پدر ننادی بخدوت نداده و بیت دوم ناسی و مقوله میگفت است - | |
| پسر پیش بین بود و کار آرد | پدر را شنا گفت کانی نیک را |
| بسای تو آن خرمن اند و ختن | مردی بود یکدیس سوختن |
| چو در تنگدستی نداری شکیب | نگهدار وقت فراخی حبیب |

پسر طبقه اسے موصوف و نابعد آن صفت - و کار آرد اسے یعنی کار آرد - و مصرع دوم
خبر مبتدا - و شنا گفت یعنی شنا کرد و موصوف آن اغنی و گفت مخذوف و نابعد آن بیان مقوله
آن - و اسے حرف ندا و نیک را اسے سادوی و بیت دوم سادی له - و در مصرع اول این بیت
تثقیل لفظی است یعنی خرمن مبتدا اسے موصوف - و بسای تو آن اند و ختن صفت آن - و
مفعول اند و ختن اغنی آرد مخذوف - و بسای ظرف اند و ختن - و قول او سوختن مبتدا
مضاف و مضاف الیه آن اشاعت آرد مخذوف و مردی بود خبر این مبتدا - و یکدیگر یک
تکثیر برای تاکید یک طرف سوختن و حاصل معنی آنکه پسر که چنین و چنین بود پدر را شنا کرد و گفت
کاسے نیک را اسے چنین خرمنی که آرد بسای تو آن اند و ختن مردی نیست که آرد یکدیس
سوختن و در بعضی نسخ مردی یکدم بود - و در بعضی دیگر یک ره نه مردی بود - و بعضی از
محققین میفرمایند که این شکایت تثقیل بیجا است چه اند و ختن مبتدا است و توان خبر آن - و
خرمن مفعول اند و ختن مصدر و بسای ظرف است و اینجا کنایه از مدت بسیار است
و مقام و لفظ آن را از مصرع دوم مخذوف - و مصرع دوم متفرع بر آن - پس حال یعنی بیت
آن باشد که خرمن را مدت بسیار توان جمع کرد پس مردی نباشد سوختن آن خرمن را و در
اندک مدت هر چند لفظ مردی در محل شجاعت و سماجت مستعمل میشود در اینجا یعنی صاحب عقل
مستعمل شده فافهم انتی - مخفی نماند که لفظ توان هر چند که اسم است لیکن چون دلالت
کردن بر معنی خود مستعمل نیست محتاج بفهم ضمیمه می باشد مثل حروف و اسماے موصولات
و در عربی که بدون صله صلاحیت فاعل شدن و مبتدا شدن و خبر شدن و غیر آن ندارند
پس مشابهت بحرف پیدا کرده لهذا بدون فعل یا معنی فعل مستعمل نمیشود - و درین صورت

لفظ توان در بیت با سخن فیه از تعلقات اند و سخن خواهد بود پس او را خبر داند و سخن را بشود گفتن صحیح نیامد - و قول او که توان جمع کرد نیز دال است برین که لفظ توان از تعلقات اند و سخن است - آری اگر اند و سخن را بشود گفتن شود و خبر او را محذوف - و توان را از تعلقات خبر محذوف و جهلست - و درین صورت این معنی باشد که جمع کردن سخن بدست بسیار میتوان شد -

حکایت بطریق تمثیل

| | |
|----------------------------|--------------------------------|
| بدختر چه خوش گفت با نری ده | که روز تو ابرگ سخته بنه |
| همه وقت پر داری مشک و سبزه | که پیوسته در ده روان نیستی بچه |

برگ سخته اضافت بادله ملاست است ای ساسانه که در زمان سخته بکار آید - و بیت دوم معلوف بر قول او در توان تا آخر - و مصرع دوم از وی علت مضمون مصرع اول - و حاصل بی بیت آنکه در ایام فراخ دستی چه شبی پس انداز کن که در وقت تنگ دستی بکار آید -

| | |
|--------------------------|--------------------------|
| بدینا توان آخرت یافتن | بزرگ بجز شمشیر ز تافتن |
| در دست نهی بر نیاید میده | بزرگ بر کنه چشم دیو سپید |

ازین بیت تا قول او لاغر شوی همه مقوله ملاست کن است و مصرع دوم از وی معلوف بر مصرع اول - و بعد از قول او بزرگ لفظ توان محذوف از جهت قیام قرینه - و شیر نریون صفات الیه بجزه اضافت معلوف الی العفت - و تافتن بمعنی تاب دادن و میتوان گفتنها لفظ شیر صفات الیه بجزه - و بر تافتن موحده مزید علیه تافتن بود

| | |
|---------------------------|----------------------------|
| اگر تنگ دستی مرد پیش یار | و اگر سیم داری بیا کو پیار |
| تهدیدست در غم و دیان هیچ | که بلی هیچ مردم نیز در هیچ |
| و اگر هر چه داری بگفت بزی | گفت وقت حاجت بماندنی |
| اگر یان بسیجی تو هرگز قوی | نگردد و ترسهم تو لاغر شوی |

حکایت بی مصرع اول اعنی که درین صورت ترا بار نخواهند داد و خواهند گفت که بسیار محذوف و جزای قول او و اگر سیم داری و علت آن اعنی مرد زیرا که درین صورت ترا بار خواهند داد خواهند گفت که بیا کو پیار و بر مثال پوشیده نیست که درین بیت صنعت احتیال است

چه لفظ مر و قرینه است بر حذف لفظ بر و در مصرع دوم - و لفظ بیا قرینه الیه است بر حذف
 بیا در مصرع اول - و در بعض نسخ بر و پس بیا - و درین صورت ظرت بر و در مفعول بیا
 هر دو محذوف باشد از جهت قیام قرینه اسے بر و پیش یار و آنگاه بیا آن سیم در زیر و پیش ام
 و بجایے قول او اگر روئے که گر روئے و بجایے در و بر و یان هیچ و در بعض با و بر و یان -
 و بهر تقدیر معنی الی است و هیچ اسے میل کن - و قول او بکفت بر بنی مضان الیه کفت عنی
 لفظ خواهند یا لفظ خود محذوف - و حاصل معنی آنکه و اگر هر چه داری بر کفت خواهند بنی
 یا بر کفت خود بنی تا آنرا بیا و دهی - و قوی کنایه از متمول و لاغر کنایه از مفلس -

باز آدم بحکایت فرزند خلع

چو مناع خیر این حکایت گفت / ز غیرت جو انحر در ارگ نخت

مناع خیر کنایه از ملاست کن و رگ نخت ای قرار نگرفت ولی آرام ماند و این مجاز است -
 و در بعض نسخ دل نخت و این غلط نسخ -

پراکنده دل گشت از آن عیب / بر آشفست و گفت ای پراکنده گوی
 مراد سنگاهی که پیرامن است / پدر گفت میراث جد من است

فاعل فعل پراکنده دل گشت و بر آشفست و گفت ضمیرے که راجع بطرف جو انحر است
 و از آن عیب جو ای اشاره بمناع خیر و قول داسے پراکنده گوی تا قول او بنیامے بر بنیام
 گفت - و را در کلمه مر اسفید معنی اخافت و دستگاہی مبتدایے موصوف و مالم بعد صفت
 آن و مصرع دوم خبر این مبتدا - و میراث جد من است خبر مبتدایے محذوف - عنی آن
 دستگاه و جمله مقوله گفت - و حاصل معنی آنکه دستگاہی که پیرامن است پدر من میگفت
 که آن دستگاه میراث جد من است ای از جد من بمن ارث رسیده است لیکن در بنیام
 واسطه بعد از می شود زیرا که پیر پیر من حیث الشرع و ارث جد نمیتواند باشد پس بهتر آنست که
 گوئیم این کلام در قوت آن کلام واقع شده که گفته شود که پدر من میگفت مرا که از جد تو
 بمن رسیده - و درین اشارت است بآنکه بزرگان من اباعن جد اغنیاء بوده اند اما
 مال خود تمسح نشده اند - و بعضی از محققین میفرمایند که بعد در اینجا مناسب است تا دلالت
 کند بر فتن صاحبان مال و ماندن مال که موجب عبرت عقلاست انتهی بر متاع پوشیده

که لفظ میراث ازین توجیه ابا میکنند و اگر مراد از جد پدر باشد بقریه لفظ میراث پس واسطه قریب میشود اگر چه بجای جد لفظ اب که معنی پدر است نیز موزون میشود اما هیچ نسخه بران مسامحت نمیکند.

| | |
|---------------------------|--------------------------|
| این ایشان بحسب گنجد استند | بحسب بر دند و بگند استند |
|---------------------------|--------------------------|

گفته شد براساس استقمام تقریری و مشارالیه لفظ ایشان لفظ جد و پدر که در مصرع دوم از بیت سابق گذشت و مصرع دوم معطوف بر قول او بحسب گنجد استند تا آخر بحسب متعلق گنجد استند و بحسب متعلق گنجد استند و فعل این هر دو فعل اعنی مال محذوف بر لالت قرینه - وفائده این حذف مجرد اختصار است - و حاصل معنی آن آید چنین نیست که ایشان مال را بحسب گنجد استند و پدر دند و بحسب گنجد استند.

| | |
|-----------------------------|------------------------------|
| بدستم بفتاد مال پدر | که بعد از سن افتد بدست پدر |
| همان به که امروز مردم خورند | که فردا پس ازین به نیما برند |

بیت اول متفرع است بر بیت سابق و بین مصرعین جمله شرطیه مقدر و مصرع دوم معطوف بر جمله مصدر بکاف عاطفه - و بین البتین لفظ پس که ترجمه فارصیحه است - و فعل فعل خورد و برند اعنی آن مال را محذوف وفائده این حذف مجرد اختصار - و بین مصرع بیت دوم لفظ نه آن محذوف و مصرع دوم ادومی بیان آن - و حاصل معنی این ابیات آنست که هرگاه جد من مال را بحسب نگاهداشت و بحسب بگذاشت بدست پدر من افتاد و همچنان از پدر من بدست من افتاد پس اگر من هم مثل ایشان از آنست نگاهدارم و بحسب بگذارم و بعد ازین بدست پدر من افتد پس همان به که امروز مردم بخورند آنرا نه آنکه فردا پس ازین به نیما برند - و نکته در اختیار لفظ نیما آنست که چون کسی مال را بحسب تمام جمع کند و بحال خست نگاهدارد هر چند آن مال بزی حق و ورثه او برسد آنرا هم بزعم خود نیما می شمارد و گوید که از و بغارت رفته است یا آنکه آن ذی حق و ورثه از بسکه مالوس بوده اند از آن مال وصول آنرا در حق خود مثل نیما می پندارند اسک که یا به نیما آورده اند و بعضی محققین میفرمایند که گمان فقیر کاف تحریف است و صحیح وزن و نیفاذ بتون و هر دو مصرع مثل بر جمله استقمام انکاری بطریق بیت سابق استی - و این محل مائل چه از کلام ملاست کن مستغاف میشود که آنها و اجداد مخاطب نزد مال را باند نشین معاف ملاست اند و خست

و نگارنده است به دندیس مخاطب در رد او میگویم ایشان را نگارنده استن ال این از لفظ
که زعم کرده بوده بلکه نخست نگارنده است به دندیس و مضمون بیت لاحق را آن ملاست کن
سنگر بود تا در جواب او گفته شود که آیا چنین نیست که بدست من مال برد افتاد و بعد از
بدست سپهر من خواب افتاد قتال -

| | |
|----------------------------|------------------------------|
| نغمه می چه داری ز بهر کسان | نور و پوش و بخشای و جنت ریان |
| فرومایه ماند بجهت بجاسه | برند اینجهان یا خود صاحب را |

تا قول او زرگار مقوله شیخ است بطریق و خط و نصیحت لیکن ابیات سابقه اقتضای آن
میکنند و تمته مقوله جو اندر باشد و در بعضی نسخ براسه کسان و از جهان - و درین صورت
مفعول فعل برند و ماند محدود و افاده حذف این مفعول تقسیم است و از آنکه
تقنین باشد و در صورت اول مفعول هر دو فعل این جهان مجازاً بالحذف عملی ثمرات این
جهان - و صاحب راسه کنایه از جو اندران که رای صاحب دارند و ماند یعنی بگذارد -

| | |
|----------------------|-----------------------------|
| بازار مردی ستودش کسی | که در راه حق سعی دارد و سعی |
|----------------------|-----------------------------|

سقوط ستودش یعنی و گفت محدود - و مصرع دوم بیان مقوله آن - و در بعضی نسخ
کردی بیایه خطاب و در بعضی دیگر بردی - و این ظاهر را صحیح نباشد چه سعی بردن محاوره است

| | |
|-------------------------|---------------------------|
| همی گفت سر در گریان خجل | چه کردم که در وی توان بست |
|-------------------------|---------------------------|

فاعل فعل همی گفت ضمیر است که راجع بطرف خلف است - و سر در گریان خجل حال انگیر
ندگور - و مصرع دوم مقوله همی گفت و بیت دوم بر سبیل اضربان تقدیر لفظ بلکه و مصرع دوم
از وی بیان علت مضمون مصرع اول و حاصل معنی آنکه کدام کار کرده ام که دران دل را
به بندم و بدان کار مقبول جناب الهی باشم بلکه ای من بفضل اوست و نه بر سعی خود او
براسه آنکه اعتماد بر سعی خود کردن خطاست -

| | |
|-----------------------------|---------------------------|
| طریقت همین است کمال یقین | نکو کار بودند و تقصیر بین |
| مشایخ همه شب دعا خوانده اند | حرکه معطل بپیشا نده اند |

در بعضی نسخ - سحرگاه سجاده افشاده اند - بهر تقدیر هر دو بیت مقبول و شیخ - و در مصرع دوم
از بیت اول اشارت است یا نکه نکو کار بودند و با این همه خوشنیت را متعصم میدیدند در
اثر شب و بر عمل خود نمی نازیدند - و در مصرع دوم از بیت دوم اشارت است یا نکه احتیاج

این امر براسے اخقاعے راز بوده تا کسی نداند که ایشان تمام شب ریاضت و مجاهده بکشد

حکایت

| | |
|----------------------------|-------------------------|
| بزارید وقتی ز سینه پیش شوک | که دیگر خزان ز خباز کس |
| نه از مشتری کاثر و حام کس | بیک هفته رویش ندیدست کس |

معلوم بزارید یعنی وقت محذوف - و مصرع دوم بیان مقوله آن و دیگر بمعنی سن بعد از
دوم براسے بیان علت نمی از سینه عه - و قول او - نه از مشتری متعلق بفعل ندید و این کاف
اضرایه - و اثر و حام کس معلوف بر مشتری زیرا که لفظ بل در عربی و بلکه فارسی برای عطف
می آید پس چیزی که در معنی استی باشد نیز براسے عطف خواهد بود و حاصل معنی آنکه بزارید
گفته که من بعد نخواهی خرید نان را از طبخ این کوسه زیرا که من برای الحین مشا به کرده ام
که درین هفته روی نان او را کس ندیده است نه بسبب جوش خریدار بلکه بسبب اثر و حام
که بر دکانش گرد می آیند و نانهارا تباہ میازند و در نسخه صحیح - ز خباز اسے از نان فروش
و شایع مانسوی نسخه که و حام کس نیز آورده و درین صورت عطف آن بر قول او از مشتری
خواهد بود - و بهر تقدیر و حام و راحمه بالکسر با هم انبوه گردن و اثر و حام انبوهی کردنت
و در بعض دیگر خروش کس - و این از عالم ذکر لازم دارد و لازم بود و خروش لازم است و حام

| | |
|--------------------------|-----------------------------|
| بدلداری آن مرد صاحب نیا | بزن گفت کای روشنائی کینا |
| بامید با کلبه اینجا گرفت | نه مردی بود نفع از ویر گرفت |

اسے حرف ندا و روشنائی بساز بفتح یا معنی با سامان شادی و بیت دوم منادی له و مجموع
بیان مقوله گفت دافع فعل گفت ضمیر که راجع بطرف آنرا است - و گرفت در مصرع دوم
بمعنی گرفتن - و حاصل معنی آنکه آن مرد صاحب نیا از روی دلداری بزن گفت که این طبخ
بامید انتفاع از مایجاد کان گرفته است پس مروت نباشد که نفعی که او انبیشیده است
از و را گهم ای یا او معالمت نکنم - و میتواند که روشنائی بحدت معاف الیه یعنی خانه من نیاید
و بسا تا آخر بیت دوم منادی له و بامید معلوف بر بساز و هر دو متعلق گرفت که خبر مبتدای
محذوف است یعنی لفظ این است - و قول او اینجا ظرف گرفت - و کلبه مفعول گرفت و پیش از
مصرع دوم از بیت دوم لفظ پس که ترجمه فارسی است محذوف بود و حاصل معنی آنکه ای
روشنائی خانه من این طبخ بسازش و بامید با کلبه را اینجا گرفته است پس مروت نباشد که

چنین چنین کنیم - و بختی که بسیار بکر صیغه امر باغی از ساختن یعنی سازش نمودن در اصلی شد
و حاصل معنی آنکه همین زمان مکرده که از او جام گس روی آنرا از یک هفته کس ندیده بسیار دور است
را بخود راه مده زیرا که صاحب نامان مذکور که طبع مسطور است بامید مادرین که چه دکان گرفته
پس مردی نباشد که سبب که است طبع خود نفع او بر طرف سازیم - و در بعضی نسخ کاین
تا آخر بیت دوم بیان مقوله گفت - و درین صورت این اسم اشاره درویشای یعنی دهقان
و بساز - همان - نفع بود و این هر دو بیت -

| | |
|------------------------|-----------------------------|
| ره نیک مروان آزاده گیر | چو استاد دست افتاده گیر |
| چو انور گریه است غمناک | کریم پیشه شاه مروان علی است |

جمله معتبره مقوله شیخ بطریق و غلط و نصیحت است -

احکامیت

| | |
|---------------------------|-----------------------------|
| شنیدم که میری براه حجاز | بهر خطوه کردی دور گشت نماز |
| چنان گرم رو در طریق خدا | که خار مغیلاں نکندی کلاه |
| آخر زو سواس خاطر پریش | پسند آمدش در نظر کار خویش |
| به تلبیس ابلیس در چاه رفت | که نتوان ازین خوبتر راه رفت |
| گرش رحمت حق نه دریافتی | غورش سر از چاه بر تافتی |
| یکے بافت از غیب آواز داد | که ای نیکبخت مبارک نهاد |
| پند ارگر طاعتی کرده | که نزدی بدین حضرت آورده |
| با حسالی آسوده کردن دله | به از الف رکعت بهر منزله |

تلبیس در آستین و پنهان داشتن مکر و عیب از کس - و حاصل معنی آنکه انجام کار بسبب
و سوسه های شیطانی که دلش را فرو گرفت پسند آمد او را در نظر کار خویش ای ریاضت و مجاهدت
خود - و مصرع دوم از بیت دوم تفسیر قول او در چاه رفت ای در خاطرش گذشت این که
نتوان ازین خوبتر راه رفتن اسے ازین راه که سن میروم و با حسالی و دله هر دو بیایسته گیر
بر اسے تحقیر است -

| | |
|-------------------------|----------------------------|
| خیالات نادان خلوت نشین | بهم بر کند عاقبت کفر و دین |
| صفاهست در آب و آینه نیز | ولیکن صفایا بسا بهر دین |

هر دو بیت جمله مستقره مقوله شیخ و بهم برگردانده است مخلص شیخ بهم برترند است
خواب میاد و کفر دین را و درین اشارت آنکه مذکور را بر صرافت او میگذارد و در دین را
بر صرافت او میگذارد.

حکایت

| | |
|------------------------------|--------------------------|
| بسرنگ سلطان چنین گفتند | که خیرای مبارک در زرق زن |
| برو تا ز خوانت نصیب دهند | که فرزند گانت بسختی درند |
| بلگفتا بود مصلح امر و ز سر د | که سلطان شب نیت روزگار |

در بعضی شیخ در خیر زن - بهر تقدیر معطوف بر قول او خیر و گنایه از در پادشاه است - و در
حرف نداد مبارک منادی - و قول او خیر با معطوف خود اعنی در زرق زن تا آخر بیت دوم منادی
و مجموع مدلول کات بیان قول او چنین و بیت دوم تفسیر قول او در زرق زن یا معطوف برین
یا بر قول او خیر - و مضامین الیه خوان اعنی سلطان محذوف - و مصرع دوم بیان علت امر
بر رفتن - و سختی عبارت از فقر و فاقه و قلیل ذکر سبب و اراده سبب یا مضامین الیه آن اعنی
لفظ فاقه محذوف است - و حاصل معنی آنکه خیر و در سلطان بگوید چرا که فرزندان تو در سختی
فقر و فاقه یا در فاقه اند تا از خوان او ترا نصیب دهند - مخفی نمائند که اختیار منادی سبب بلطف
مبارک از جهت تمییز و تبرک و شکون و تفویض است - و میگویند که منادی محذوف و خیر
منادی له - و مبارک صفت در مجموع مبارک در زرق زن معطوف بر آن یا مجموع مذکور نصیب
فاعل منادی و خیر بر منادی له - و بیت دوم معطوف بر آن بود و بهر تقدیر بنا به قافیہ
بر دهند و درند است - و از باب صناعت این قسم قافیہ را ایضا سه جلی گویند و آن از عیوب
لقبه است - و در بعضی شیخ بجای دهند لفظ برند و درین صورت مدار قافیہ بر درند و برند
معنی بدست آرند و فاعل این فعل ضمیر سه باشد که راجع لطرف فرزندان است از قبیل شمار
فعل الذکر - و اگر برند معنی رسانند به و پس فاعل این فعل ضمیر سه خواهد بود که راجع لطرف
ملازمان سلطان و مشاهدان این خدمت است و حاصل معنی آنکه برو تا ایشان از آن خوان
ترا بخشی رسانند و در بعضی دیگر مصرع اول مطابق با خود مصرع دوم چنین که فرزند گانت نظر در
راهند و درین صورت بنا به قافیہ بر دهند و درند باشد باختلاف حرکت ماقبل روسه
و معنادار محذوف است که گویند چشم در راهند اسے انتظار بیکشدند و نظر در راهند - و بعضی اند

محققین میفرمایند که در بردن و رسانیدن تفاوت است در معنی و محل - و من ادعی فعلیه استند
 و هر دو نسخه تحریف و صحیح که فرزند گانت از سختی رهند ای خلاص شوند - بر مائل پوشیده است
 که علت امر آن بردن فرزند گان در سختی است نه رستن ایشان از سختی گرا آنکه کاف علت باشد
 و آنچه بعد ازین گفته که کاف علت امر نیست بلکه کاف علت غائی از خوان نصیب دهند پس
 حاصل معنی آن باشد که بر و تا ترا نصیب و حصه برسد و رسیدن حصه و نصیب آن فائده دارد
 که فرزند گان تو از سختی خلاص شوند غائی - این نیز محل تامل چه چنانچه او گفته که در بردن رسانیدن
 تفاوت است در معنی همچنان تفاوت است در دادن و رسیدن پس آن جا طلب کنند
 کردن و اینجا از و اغراض نمودن خالی از اعلت است نباشد و نیز در فائده و علت غائی فرق
 است چنانچه محققین بدان تصریح نموده اند و از کلام این قائل اتحاد معلوم میشود و نویسنده
 علت غائی از خوان نصیب دهند جواب و اجبه است نه آنکه فرزند گان معطی علیه از سختی رهند
 و نیز باب بردن یعنی رسانیدن که ترجمه بلاغ است از پس شیوع بدین معنی محتاج نیست
 چنانچه فرمان برو نامه برو پیامبر دلالت صریح دارد بر معنی مذکور فافهم و تامل و انصاف و لا

| | |
|---------------------------------|-------------------------------|
| زن از تا میدی سرانداخت پیش | همی گفت با خود دل از فاقه ریش |
| که سلطان ازین روزه آيا چه خواست | که اقطار را و عید طفلان است |
| خورنده که خیرش بر آید ز دست | به از صائم الد هر دنیا پرست |

سرانداخت پیش یعنی سرانداخته در پیش حال است از ضمیر میگفت که راجع بطرف رشت
 و دل از فاقه ریش معطوف بر آن و بیت دوم بیان مقوله میبگفت و مصرع دوم از وی بیان
 ازین روزه و روزه در اینجا یعنی روزه داشتن و اقطار که یعنی روزه گشت و روزه یعنی روزه خوردن
 و مرجع ضمیر آورده و آیا که کلمه استفهام است برای استعجاب است و چه که برای غیر ذی عقل
 است اگر تشنم یعنی استفهام و برای طلب تصور رسد باشد و حاصل معنی آنکه عجب دارم که سلطان
 از چنین روزه داشتن کدام چیز را طلبکار شده است ای روزه داشتن و تنها خوردن را
 یا روزه داشتن خود و روزه کشادن دیگران را چنانچه از ابیات مابعد مستفاد میشود و بهتر است
 که گویم مصرع دوم معطوف است بخود طاعت بر خولی او سرانداخت پیش - و دل از فاقه
 ریش حال از ضمیر میگفت و معنی بیت آنکه سر را در پیش انداخته بود و با خود میبگفت در آن
 حال که دلش از فاقه ریش بوده - و در بعض نسخ - گوی چنانچه است مخفی نماید که بعضی محققین را

در صحبت این عبارت نظر است اما میتوان گفت که چه خواست و گوی و گفتی و گویا ترجمه کان است
 و کان استعمال کنند براسه انشا تشبیه اگر خبر جامد باشد و برای شک اگر خبر مشتق باشد و
 بعضی برای انشا تشبیه مطلقا گفته اند ای خواه خر جامد باشد خواه مشتق - و حق آنست که گاهی
 استعمال کرده میشود و وقت ظن ثبوت ثبوت خبر بغیر قصد اسه تشبیه خواه خبر جامد باشد و خواه
 مشتق چنانچه صاحب مطول در صحبت ادات تشبیه بدان تخصیص نموده و در اینجا گفته آیا و چه و گوی
 هر سه از قسم پسین است و برین تقدیر چه معنی چیرے باشد و حاصل معنی آنکه ازین روزه و اشتن
 گوئی سلطان خواسته است چیرے را که نخورد و حال آنکه روزه خوردن او چنین و چنین است
 و قول او خورنده که خیرش تا آخر داستان جمله مترضه مقوله شیخ -

| | |
|------------------------------|------------------------------|
| مسلم کسی را بجز در روزه داشت | که در ماندن را در زمان شجاست |
| و گرنه چه حاجت که ز جنت بری | ز خود باز گیری و هم خود خوری |
| خیالات نادان خلوت نشین | هم بر کند عاقبت کفر و دین |
| صدفا هست در آیت آئینه نیز | ولیکن صفا را بیا نپسین |

روزه داشت در اینجا معنی روزه داشتن و مرا ازین روزه نواضل است نه غیر چنانچه در بیت
 سابق لفظ صاگم که هر دلالت دارد بر آن - و چاشت اول روز و طعامی که اول روز خوردند
 و این مجاز است - و حاصل معنی آنکه هر چند روزه داشتن عبارت از اساک از طعام و شراب
 و جماع است عند الشیخ لیکن پیش اهل طریقت اساک این چیزها از خود از جنت آنست که هم
 بنفس خود ز جنت برسد و هم برگیرد منفعت و در صورت روزه داشتن و خود خوردن شستن
 صورت پذیر نیست و قول او خیالات نادان تا قول او بیا بدینیز هر دو بیت در حکایت سابق
 گذشت و در اینجا چنانچه در بعضی نسخ واقع شده باسباق و سباق را بطی ندارد اما بر تقدیر تسلیم
 نادان خلوت نشین عبارت از همان زن خواهد بود و این نیز در صورتیست که هر سابیات
 سابقه مقوله زن باشد و الا فلا -

| حکایت | |
|---------------------------|--------------------------|
| یکے را گرم بود و قوت نبود | کفایتش بقدر مروت نبود |
| که سفلہ خداوند هستی میباد | جو انحرور را تشنگی بباد |
| کسی را که همت بلند او فسد | مراوش کم اندر گشت او فسد |

| | |
|--|---|
| <p>چو سیلاب بریزان که بر کو بهار نیکو دهنی بر بلندی قرار</p> | <p>مضاف الیه قوت اعنی کم کردن محذوف - و مصرع دوم تفسیر قوت نبود - و میتواند که علت آن بود ای قوت کم کردن نبود از براسه آنکه کفایت او بقدر جو اندازی او نبود و بیت دوم تا چهارم جمله معترضه - و هشتی عبارت از ثروت مقابل نیستی که عبارت از شکستگی است و چون معادلت و نحوست و اقبال و ادبار از تاثیرات کواکب و گردش افلاک است و یکی موجب انقراض و دیگری باعث اضرار بنا بر آن شیخ نظر بر احوال دنیایان کرده چنین گفت که سقلمه تا آخر - و در بعضی نسخ قدرت نبود - و درین صورت بنا براسه قافیه بر قدرت و قدرت بود و این از عیوب ماقبله فایده است که از باب صناعت آنرا ایضا می گوی که نیکو لیکن چون فارسیان را بعضی نظر بر قوا عربی نیست بلکه براسه توسیع و تنویر خود در کلمات عربیه نیز تصرف میکنند برین تقدیر بر تاسه مصدوری اگر بعدی واقع شود و مکرر آید چون تاسه قدرت و قوت و خیالات و آیات پس بر علم ایشان از اصل کلمه خواهد بود و درین صورت ایضا تا باشد و عذر بعضی اساتذہ در مثل این سخن نظر بر قواعد عربیست نه فارسی هر چند این حرف خلاف جمهور است لیکن پیش حسب انصاف</p> |
| <p>نه در خور و سر پایه کردی کرم تهیه است بودی ازین لاجرم</p> | <p>در بعضی نسخ تنگ مایه بود - بهر تقدیر این بیت معطوف است بر قول او کفایتش تا آخر و کردی و بودی براسه نیکو براسه شمر - و ازین اشاره است بفهمون مصرع اول -</p> |
| <p>برش تنگ بستی و در حریفی نهشت یکه دستگیرم بچندین درم</p> | <p>در بعضی نسخ نیکو سرشت و بهر تقدیر براسه حرف نداء و البعد او ندادی و بیت دوم ندادی له و یکجای معنی یک نوبت یا براسه تنگ کلام و تیم ضمیر متصل منصوب و در معنی مضاف الیه دست است که از وی قطع شده بالفطریه یعنی گشته - و مصرع دوم بیان علت التماس و تنگی و چند نیست یعنی مدت مدید است و کلمه تا براسه کاف ربط و این مجموع مدخل کاف اول که بر کاف بیان و در حریفی است -</p> |
| <p>ولیکن بدشش پشینه نه بود که ای نیک نامان آزاد مرد</p> | <p>بچشم اندیش قدر چیز نه بود بشخصان بندی فرستاد مرد</p> |
| <p>و اگر سگیز و ضحاک بر منشش</p> | <p>بدارید چندی که گفت از دواش</p> |

بین الیستین اولین عبارت پس ناچار و معطوف فرستاد یعنی و پیام داد هر دو معذوف و معطوف
 فرستاد لفظ مرد و مصرع دوم بیان پیام و یستین ضمیر متصل منسوب راجع بطرفت جو امر در سینه
 صفات الیه چشم است که از جهت فاصل بودن لفظ اندر از آن قطع شده با لفظ مذکور لاحق
 که دیده و قدر چشمی باضافت معنی قدر راجع جزو خبر نبوده و اسم آن ضمیر او که راجع بطرفت
 چندین درم است و چشم طرف آن و حاصل سینه آنکه بسبب معنی که داشت در هر دو مطلق
 در چشم او قدر چشمی ندانستند و لیکن در آن وقت بدست او نقادی نبود که بدان حاجت را
 رد او کند پس ناچار پیش صاحبان بندی فرستاد مردی را و پیام داد این که ای فلان چنان
 دست خود را نشن بدارید اسے مهلت بدید تا درین فرصت زرشمار را بسبیل کرده برساند
 اگر گنجینه برود و ضامنش برست و بکجه در اختیار سادای به نیک نامان آزاد مرد است که تا
 ایشان از استماع این الفاظ خوش شوند و حاجتس برآرند و میتوانند که معقول فرستاد یعنی پیام
 را معذوف بود و قائل این فعل لفظ مرد که عبارت از همان جو امر است از قبیل وضع ظهر
 موضع مضموم مصرع دوم بیان این پیام و نامده این حذف او عاے تعیین مفعول است -

| | |
|-------------------------------|------------------------------|
| وزیر بجا بزنند اسے آمد که خیز | درین شهر تا پاسے داری گریز |
| چو کنجشک در باز دید از قفس | قرارش نماند اندر آن یک نفس |
| چو باد صبا از آن زمین سیر کرد | نه سیر سے که بادش سیدی برگرد |

بیت اول معطوف بر بیت سابق و بعد از او لفظ آنگاه و معطوف آمد یعنی و اشاره کرد هر دو
 معذوف - و قول او که چیز بیان این اشاره و مصرع دوم معطوف بر آن و پاسے درینجا بسینه
 طاقت و قدرت - و چو حرف تشبیه - و کنجشک صفات الیه موصوف و صفات آن یعنی لفظ
 گنجین مفعول مطلق گریز برای تشبیه در باز دید از قفس صفت کنجشک و مصرع دوم معطوف
 بر آن - و باز دید و نماند معنی باز دیده باشد و نمانده باشد و این یا مجاز است یا مخفف باز دید
 باشد و نمانده باشد و لفظ از بسینه را که علم مفعولیت است چنانچه درین مقطع سه
 چون کرم از لب آن شوخ هو مشاک مفید - مشک همچون صدف از آبله دندان دارم -
 لب آن شوخ را - و بعضی از مستحقین سیرایند که این تشبیه را محاوره مساعدت نمی کنند و صحیح
 آنست که کات صفت معذوف شده از جهت جمع شدن و و کات چنانکه سیم درین
 مصرع سه و و خلو کن نمین بد استنباط و حرف از عوض اضافت پس در اصل

در نفس بود که عرض اضافی محرف از آورده اند چنانکه در محاوره آمده که این اسب فلا نیست و این اسب از فلا نیست پس حاصل معنی آن باشد که آن زندانی را قرار نماند در آن وقت چنانکه کنجشک که در نفس را باز دیده باشد بگذریشی لهذا المقام انتهى وجه عدم مساعدت محاوره این تعبیر را ظاهر نمی شود و خود هم ذکر کرده و اگر وجه آن این باشد که مفعول مطلق در کلام قصصا نیامده پس در محل منع است و اگر این باشد که باز دیده و نماز معنی که گفته شده در جاسه دیده نشده پس خود چراغ اقل بآن شده و اگر این که لفظ از معنی را نیامده پس کلام اساتذہ دال بر خلاف نیست آری توضیحی که خود نوشته نیز محتمل است و در بعض نسخ در باز بیند نفس - قرائش نماند در آن تصدیقه استقبالی و این واضح است و پیش از بیت سوم عبارت و از اشاره این جوهر در زندانی و در قول او نه تعقید لفظیست و موضوعش پیش از رسیدی و قول او بادش رسیدی بگریز جزا سه شرط محذوف - و مراد از باد صبا از جهت قیام قرینه از قبیل ذکر عام و اراده خاص و ضمیر متصل منصوب در معنی صفات الیه گرد است که از وی قطع شده باللفظ باد المعن گشته - و حاصل معنی این ابیات آنکه نخست چشمان بندی پیام ند که ز فرستاد و بعد از آن از جای که بود برخواست پیش زندانی آمد بر سه اخلاص او و اشاره کرد که برخیز و اطاعت و قدرت دار سه ازین شهر بگریز مثل گریختن کنجشک که در نفس را باز دیده باشد و قرار نمانده باشد و او را در آن یک نفس پس این زندانی با اشاره آن جوهر مثل باد صبا از آن سرزمین بگریز که چنین بگریز کرد که اگر باد صبا خواستی که بگردا و برسد فرسیدی بگردا و -

| | |
|---|---|
| گرفتند حالی جوهر در را | که حاضر بکن سیم یا مرد را |
| <p>معطوف گرفته اند معنی و گفته اند محذوف - و مصرع دوم بیان مقوله آن - و میتوان که مطلق گرفته اند معنی باین دعوی محذوف بود و مصرع دوم بیان دعوی - و حاصل معنی آنکه در حال گرفته اند جوهر در را باین دعوی که ضامن شده بودی و او گریخته رفته است پس حاضر کن او را یا سیمی را که بر ذمه او واجب الاداست - و مختار شایع ماسوی سیم آن مرد را و در بعض نسخ که حاصل بکن - و در بعض دیگر که حاصل کند سیم آن مرد را و هر دو تحریر است -</p> | |
| <p>که مرغ از نفس فته نتوان گرفت نه رفته نبشت و نه فریاد خواند بر و پارسا سیه گز که دو گفت</p> | <p>ز بیچارگی راه زندان گرفت شنیدم که در حبس چیزی بهاند زمانها سپاسود و شبها بخت</p> |

| | |
|---|--|
| چشمش آمدت تا بنزدان دری | نه پندارست مال مردم خوری |
| <p>فاعل فعل گرفت غیره که راجع بطرف جوا نمرود است و مصرع دوم علت مضمون مصرع اول بقدر بر مقدمه ضمیمه و حاصل معنی آنکه آن جوا نمرود بسبب بیجاگی اے بسبب عدم حجت راه زندان گرفت زیرا که آن زندانی رفته را نمی توانست بدست آورد چنانچه مرغ از قفس رفته را نتوان گرفتن و آنچه بعضی محققین میفرمایند که از قفس رفته حال است از مرغ نتوان گرفت نه صفت چرا که فاک توصیف لازم می آید و آن صحیح نیست انتی - این در محل منع است و در بعضی نسخ - چو مرغ از قفس رفته نتوان گرفت - و درین صورت به دخول کات یعنی آن زندانی شل مرغ از قفس رفته بود و محذوف و ابداً آن معطوف باشد بر آن - و حاصل معنی آنکه راه زندان گرفت از برای آنکه آن زندانی شل مرغ از قفس رفته بود و چون مرغ از قفس رفت پس نمیتوان گرفت او را - و قول او زمانها نیا سودای روز باگر سنو بود -</p> | <p>فعل گرفت غیره که راجع بطرف جوا نمرود است و مصرع دوم علت مضمون مصرع اول بقدر بر مقدمه ضمیمه و حاصل معنی آنکه آن جوا نمرود بسبب بیجاگی اے بسبب عدم حجت راه زندان گرفت زیرا که آن زندانی رفته را نمی توانست بدست آورد چنانچه مرغ از قفس رفته را نتوان گرفتن و آنچه بعضی محققین میفرمایند که از قفس رفته حال است از مرغ نتوان گرفت نه صفت چرا که فاک توصیف لازم می آید و آن صحیح نیست انتی - این در محل منع است و در بعضی نسخ - چو مرغ از قفس رفته نتوان گرفت - و درین صورت به دخول کات یعنی آن زندانی شل مرغ از قفس رفته بود و محذوف و ابداً آن معطوف باشد بر آن - و حاصل معنی آنکه راه زندان گرفت از برای آنکه آن زندانی شل مرغ از قفس رفته بود و چون مرغ از قفس رفت پس نمیتوان گرفت او را - و قول او زمانها نیا سودای روز باگر سنو بود -</p> |
| <p>نخوردم بحیلت گری مال کس خلاصش ندیدم بجز بند خویش من آسوده و دیگری پاسبان زهی زندگانی که ناشن نمود</p> | <p>بجفتا که بان ای مبارک نفس یکم ناتوان دیدم از بند ریش ندیدم بنزدیک دانش پسند ببرد آخر و نیکناسی برود</p> |
| <p>قول او بجفتا که بان ای مبارک نفس در بعضی نسخ بجفت ای جلیس مبارک نفس و بجای یکم ناتوان دیدم از بند ریش - یکی بندی ام شکوه آورد و پیش - و بیت لاحق اینکه نیاید بنزدیک را یم پسند تا آخر و درین صورت ندیدم معنی ندانستم و مضامین الیه دانش یعنی لفظ خود و مفعول اول ندیدم یعنی لفظ اینکه محذوف و مصرع دوم بیان آن و مفعول ثانیه آن لفظ پسند بود -</p> | <p>قول او بجفتا که بان ای مبارک نفس در بعضی نسخ بجفت ای جلیس مبارک نفس و بجای یکم ناتوان دیدم از بند ریش - یکی بندی ام شکوه آورد و پیش - و بیت لاحق اینکه نیاید بنزدیک را یم پسند تا آخر و درین صورت ندیدم معنی ندانستم و مضامین الیه دانش یعنی لفظ خود و مفعول اول ندیدم یعنی لفظ اینکه محذوف و مصرع دوم بیان آن و مفعول ثانیه آن لفظ پسند بود -</p> |
| <p>به از عالمی زنده مرد و دل تن زنده دل گر میرد چه مالک</p> | <p>تن خفته و زنده دل زیر گل دل زنده هرگز نگر و دهل</p> |
| <p>تنه و عالمی هر دو بیایه تنگی اول براسه تنگی و ثان براسه تعظیم - و عالم عبارت از جماعت کثیر است - و بیت دوم علت مضمون بیت اول - و حاصل معنی آنکه تنی که دلش زنده باشد و خودش خفته در زیر گل آن تن بهتر است از عالمی که خودش زنده باشد و دلش مرده از زیر گل آنکه کسی که زنده دل است دلش هرگز نمیرد و تنش اگر بمیرد که عبارت از انحلال ترکیب</p> | <p>تنه و عالمی هر دو بیایه تنگی اول براسه تنگی و ثان براسه تعظیم - و عالم عبارت از جماعت کثیر است - و بیت دوم علت مضمون بیت اول - و حاصل معنی آنکه تنی که دلش زنده باشد و خودش خفته در زیر گل آن تن بهتر است از عالمی که خودش زنده باشد و دلش مرده از زیر گل آنکه کسی که زنده دل است دلش هرگز نمیرد و تنش اگر بمیرد که عبارت از انحلال ترکیب</p> |

| | |
|---|-----------------------------|
| چو سیلاب ریزان که بر کو بهسار | نیکو دهمی بر بلندی قرار |
| <p>مضاف الیه قوت اعنی کرم کردن محدودت - و مصرع دوم تفسیر قوت نبود - و میتوان که علت آن بود ای قوت کرم کردن نبود از براس آنکه کفایت او بقدر جوهر فردی او نبود و بیت دوم تا چهارم جمله معترضه - و هشتی عبارت از ضرورت مقابل فیتی که عبارت از تنگدستی است و چون سعادت و نحوست و اقبال و او بار از تاثیرات کو اکب و گردش افلاک است و یکی موجب انفعاع و دیگری باعث اضرار بنا بر آن شیخ نظر بر احوال درمیان کرده چنین گفت که سقله تا آخر - و در بعضی نسخ قدرت نبود - و درین صورت بناسکه قافیه بر قدرت و مردت بود و این از عیوب بلقیه قافیه است که از باب صناعت آنرا ایضا می جلی گریند لیکن چون فارسیان را محض نظر بر قوافیه نیست بلکه براس توسیع اینیه خود در کلمات و سیه نیز تصرف میکنند برین تقدیر بتاسه مصدری اگر بعدی واقع شود و مکرر آید چون تاسه قدرت و قوت و خیالات و آیات پس زعم ایشان از اصل کلمه خواهد بود و درین صورت ایضا نباشد و عذر بعضی اساتذہ در مثل این شیخ نظر بر قواعد عربیست نه فارسی هر چند - این حرف خلاف جمهور است لیکن پیش صلا بقاعده</p> | |
| نه در خور و سرمایہ کردی کرم | تهید است بودی اندرین لاجرم |
| <p>در بعضی نسخ تنگ فک مایه بودی - بهر تقدیر این بیت معطوف است بر قول او کفایت تا آخر و کردی و بودی براس نیکو براسه شمرار - و ازین اشاره است به فغنون مصرع اول -</p> | |
| برش تنگدستی و دهرنی نوشت | که ای خوب فرجام فرخ شست |
| نیکو دستگیرم بخندین درم | که چند نیست تاسن برندان درم |
| <p>در بعضی نسخ نیکو تر شست و بهر تقدیر براسه حرف نذا و مابعد او منادی و بیت دوم منادی له و یک معنی یک قوت یا براسه نیکه کلام و سیم ضمیر متصل منصوب در معنی مضاف الیه دست است که از وی قطع شده بالفظ نیکه معنی گشته - و مصرع دوم بیان علت التماس و شکری و چند نیست یعنی مدت مدید است و کلمه تا بجای کاف ربط و این مجموع به قول کاف اول که براس بیان و دهرنی است -</p> | |
| بچشم اندرش قدر چیزه نبود | ولیکن پرستش پیشتر سب نبود |
| سخت مان بندی فرستاد مرد | که ای نیک نامان آزاد مرد |
| بدارید چندی که گفت از دواش | و گر میگردد ضمان بر منش |

بین اولین عبارت پس ناچار و معطوف فرستاد یعنی و پیام داد هر دو محذوف و معطوف
فرستاد لفظ مرد و مصرع دوم بیان پیام و ششیم ضمیر متصل معطوف راجع بطرفت جو امر در سینه
صفات الیه چشم است که از جهت فاصل بودن لفظ امر از ان قطع شده با لفظ مذکور لاحق
گر دیده و قدر چشم است باضافت معنی قدر پنج چیز و خبر نبود و اسم آن ضمیر او که راجع بطرفت
چندین درم است و چشم ظرف آن و حاصل شش آنگاه بسبب معنی که داشت در همه است مطلق
در چشم او قدر چشم است نه استند و لیکن در آن وقت بدست او نقای نبود که بدان حاجت او را
روا کنند پس ناچار پیش صاحبان بندی فرستاد مردی را و پیام داد این که ای فلان چنان
درست بود و منش بداری است مهلت بدیده تا درین فرصت زرشمار را بسیل کرده برساند
اگر گرنه برود ضمانتش بر دست و بکجه در اختیار سادی بر نیات فلان آزاد مرد است که تا
ایشان از استماع این الفاظ خوش شوند و حاجتشان بر آرد و تواتر کند که معطوف فرستاد یعنی پیام
را محذوف بود و فاعل این فعل لفظ مرد که عبارت از همان جو امر است از قبیل وضع ظهر
موضع مضمون مصرع دوم بیان این پیام و فاعله این حذف ادعای تعیین مفعول است -

| | |
|-------------------------------|------------------------------|
| وزیر بجا بزدانسته آمد که خیز | درین شهر تا پاسی داری گریز |
| چو کنجشک در باز دید از قفس | قرارش مانند اندران یک نفس |
| چو باد صبا از آن زمین سیر کرد | نه سیر کرد که بادش سیدی بگرد |

بیت اول معطوف بر بیت سابق و بعد از او لفظ آنگاه و معطوف آمد یعنی و اشاره کرد هر دو
محذوف - و تامل آید که خیز بیان این اشاره و مصرع دوم معطوف بر آن دیاسی در بنجا یعنی
طاقت و قدرت - و چو حرف تشبیه - و کنجشک صفات الیه موصوف و صفات آن یعنی لفظ
گر مخیر مفعول مطلق گریز برای تشبیه در باز دید از قفس صفت کنجشک و مصرع دوم معطوف
بر آن - و باز دید و نماز یعنی باز دیده باشد و مانده باشد و این یا مجاز است یا محقق باز دیده
باشد و مانده باشد و لفظ از یعنی را که علم مفعولیت است چنانچه درین مطلع سه
جوت کرم الالب آن شوخ هو سناک مفید باشد که همچون صدف از آبله دندان دارم که
لبه آن شوخ را - و بعضی از متفقیین میفرمایند که این تشبیه را محاوره مساعدت نمی کنند و صحیح
آنست که کاف صفت محذوف شده از جهت جمع شدن دو کاف چنانکه نیم درین
مصرع سه در و خوش کن چنین به استنباط و حرف از عوض اضافت پس در اصل

در نفس بود که عوض اضافت حرف از آورده اند چنانکه در محاوره آمده که این اسب فلا نیست و این اسب از فلا نیست پس حاصل معنی آن باشد که آن زندانی را قرار نماند در آن وقت چنانکه کنجشک که در نفس را باز دیده باشد که گذر منبری لهذا المقام انتی وجه عدم مساعدت محاوره این فیض را طاهر نمی شود و خود هم ذکر کرده و اگر وجه آن این باشد که مفعول مطلق در کلام قصصا نیامده پس در محل منع است و اگر این باشد که باز دیده و نمانده یعنی که گفته شده در جاسه دیده نشده پس خود چرا قائل آن شده و اگر این که لفظ از معنی را نیامده پس کلام اسانده و آن بر خلاف نیست آری تفسیری که خود نوشته نیز محتمل است و در بعض نسخ در باز بنیده نفس - قرارش نماند در آن بصیغه استقبال و این واضح است و پیش از بیت سوم عبارت و از اشاره این جو امر در آن زندانی و در قول او نه تعقید لفظیست و در نفسش پیش از رسیدی و قول او بادش رسیدی بگیرم جزا سے شرط محذوف - و مراد از باد صبا از جهت قیام قرینه از قبیل ذکر عام و اراده خاص و نیز ضمیر متصل منصوب در معنی مضات الیه گرد است که از وی قطع شده بالقطب باد الحق گشته - و حاصل معنی این ابیات آنکه نخست بر خصمان بدی پیام مذکور فرستاد و بعد از آن از جای که بود برخواست پیش از ندان آمد بر سر استخلاص او و اشاره کرد که بر خیز و اطاعت و قدرت و اراده ازین شهر بگیر و مثل گر چنین کنجشک که در نفس را باز دیده باشد و قرار نمانده باشد او را در آن یک نفس پس این زندانی با اشاره آن جو امر و مثل باد صبا از آن سرزمین سیر کرد چنین سیر کرد که اگر باد صبا خواستی که بگردا و برسد رسیدی بگردا و -

| | |
|---|---|
| که گفتند جالی جو امر در آن | که حاضر بکن سیم یا مرد را |
| معروف که گفتند اعنی و گفتند محذوف - و مصرع دوم بیان مقوله آن - و میتوانی که متعلق گرفتند اعنی یا این دعوی محذوف بود و مصرع دوم بیان دعوی - و حاصل معنی آنکه در جالی گرفتند جو امر در این دعوی که ضامن شده بودی و او گر نچینه رفته است پس حاضر کن او را یا سیمی را که بر دمه او واجب الاداست - و مختار شایع یا نسوی سیم آن مرد را و در بعض نسخ که حاضر بکن - و در بعض دیگر که حاصل کند سیم آن مرد را و هر دو تحریر است - | |
| ز بیچارگی راه زندان گرفت شنیدم که در حبس چندی بماند زمانها سیاه سود و شبها سخت | که مرغ از نفس فتنه نتوان گرفت نه رفته نیست و نه فریاد خواند بر و پار ساسی گذر کرد و گفت |

آنچه پندارست مال مردم جوری | آنچه پیش آمدت تا بزندان دری

فاعل فعل گرفت خمیر یک که راجع بطرف جوا نمر است و مصرع دوم علت مضمون مصرع اول
 بقدر بر مقدمه ضمنیه و حاصل معنی آنکه آن جوا نمر بسبب بیجاگی اسے بسبب عدم حجت راه زندان
 گرفت زیرا که آن زندانی رفته را نمی توانست بدست آورد چنانچه مرغ از قفس رفته را
 نتوان گرفتن و آنچه بعضی محققین میفرمایند که از قفس رفته حال است از مرغ نتوان گرفت
 نه صفت چرا که فک توصیف لازم می آید و آن صحیح نیست انتہی - این در محل منع است
 و در بعضی منع - چو مرغ از قفس رفته نتوان گرفت - و درین صورت مدخول کانت اعنی آن
 زندانی شل مرغ از قفس رفته بود محذوف و ابعد آن معطوف باشد بران - و حاصل معنی
 آنکه راه زندان گرفت از برای آنکه آن زندانی شل مرغ از قفس رفته بود و چون مرغ از قفس
 رفت پس نمیتوان گرفت اورا - و قول او زمانها نیا سودای روزگار سنج بود -

| | |
|-----------------------------|------------------------------|
| بگفتا که بان ای مبارک نفس | نخوردم بحیلت گری مال کس |
| یکے نا توان دیدم از بند ریش | خلاصش ندیدم بجز بند خویش |
| ندیدم بنزدیک دانش پسند | من آسوده و دیگری پاسبان |
| بهر د آخر و نیکنا سے برود | زیر ہی زندگانی کہ ناشن نمرود |

قول او بگفتا که بان ای مبارک نفس در بعضی نسخ بگفت ای جلیس مبارک نفس و بجای
 یکے نا توان دیدم از بند ریش - یکی بندی ام شکوه آورده پیش - و بیت لاحق اینکه نیاید
 بنزدیک را یم پسند تا آخر و درین صورت ندیدم معنی ندانستم و صفات الیه دانش اعنی لفظ
 خود و مفعول اول ندیدم اعنی لفظ اینکه محذوف و مصرع دوم بیان آن و مفعول ثانیه آن
 لفظ پسند بود -

| | |
|---------------------------|---------------------------|
| تنه خفته و زنده دل زیر گل | بہ از عالمی زندہ مردہ دل |
| دل زنده هرگز نگر و دہلاک | تن زنده دل گر میرد چہ باک |

تنه عالمی هر دو بیایه تنگتر اول براسے تحقیر و ثانی براسے تعظیم - و عالم عبارت از جماعت
 کثیر است - و بیت دوم علت مضمون بیت اول - و حاصل معنی آنکه تنی که دلش زنده باشد
 در دو تن خفته در زیر گل آن تن بهتر است از عالمی که خودش زنده باشد و دلش مردہ از بر
 آنکه کسی که زنده دل است دلش هرگز نمیرد و تنش اگر بمیرد که عبارت از انحلال ترکیب

عصری است از آن یاک نیست - و در بعضی نسخ تنه زنده دل خفته در زیرگی + به از دای
زنده مرد دل + و مصرع دوم از بیت دوم چنین که تن مرده دل گریه چه پاک + زیراکه
مردنش موجب تاسف نیست -

حکایت

| | |
|--|--|
| یکه در میان سگی تشنه یافت کله دلو کرد آن پسندیده گیش بخدست میان بست و یاد و گشت خبر داد پیغمبر از حال مرد | برون از حیالتش رقیق دریافت چو میل اندر آن بسته دستار خویش سگ ناتوان را دمی آب داد که داو و رگنایان او عفو کرد |
|--|--|

به دن در اینجا معنی خواست + و در معنی مضاف رقیق است که سبب فاصل بودن قول از
از حیالتش بگفتا اضافه شده ای از حیالت او سواست رقیق و قافیه یافت با نیافت از حیالت
ملقبه که آنرا از باب صناعت الیاسه جعلی گویند و بعضی محققین میفرمایند که این قسم ترکیب
در فارسی ظاهر هیچ نباشد و معنی قافیه نیز مکرر است انتهی - و اگر اراده آنست که فصل
در مضاف و مضاف الیه در فارسی نیامده پس در محل منع است و اگر غیر این پس باید که اثر
بیان بکنند محکم بر صحت و عدم صحت آن کرده شود و در نسخ - برون از رقیق در حیالتش یافت
و درین صورت بناسه قافیه بر تشنه و حیالتش نه بود - و این نیز قافیه همول زیراکه چهل آهشت
بهم رسیده - و بعضی از صنایع شمرده اند از قبیل این مطلع ایرجی سادات س کمال
عاشقی پروانه دارد + که غیر از سوختن پروانه دارد + و بجای قول او گنایان او که با خفت
است گنایان ازو - درین صورت کلمه از صله عفو کرد باشد -

| | |
|--|--|
| الا اسے جفا کار اندیشه کن که او با سگے نیکوئی گم نکرد | و فایش گیر و کم پیش کن کجا کم کند خبر بانیک مرد |
|--|--|

لفظ جفا کار دلالت دارد که اندیشه کن معنی هراس کن - و مصرع دوم معطوف است به عزت
عاطف بران - و حاصل معنی این بیت آنکه ای جفا کار از جفا اندیشه کن و بگذار آن را و وفا
و پیش کن و کم را پیش خود ساز - و میتواند که مصرع دوم جمله معترضه - و مضاف الیه اندیشه کن
لفظ این محذوف بود و بیت دوم بیان آن و مرجع ضمیر او حق تعالی و قول او با سگے نیکوئی
بفهم صفت بر موصوف - و یای تنکیر برای تحقیق مفعول گم نکرد - و کم بضم کاف فارسی معنی ضلوع

و تباہ و خیر بانی یک مرد با صفات موصوفت الی الصفات مفعول گم کند یعنی خواهد کرد و حاصل معنی
 آنکه اندیشه این کن که او سبحانه نیکوئی با سگے رای احسان این شخص را که با سگ حقیر کرده
 ضائع نکرده و بکافات آن گناہان او بیا مزیید پس خیر بانی یک مرد رای احسان کسی را که بانی
 کرده باشد بکافات ضائع خواهد کرد که ان الله لا یفیع اجرا حسنین - و احتمال دارد که مرجع
 ضمیر او همان شخص - و گم کردن یعنی دریغ داشتن - و فاعل فعل کند ضمیر کسی که راجع بطرف
 حق تعالی است و با معنی از صلح آن و کجا معنی کے کہ استفهام از زمانست بود - و حاصل معنی
 آنکه هر گاہ کہ آن شخص مخلوق از سگے احسان خود را دریغ نداشت پس او کہ خالق و خیر الرحمن
 است خیر خود را از نیک مرد کے دریغ خواهد داشت و درین ترغیب است باینکه تو ہم نیکوئی
 اختیار کن کہ خدا دوست میدارد نیکو کاران را - و در بعض نسخ کسے با سگے تا آخر - و درین صورت
 کسے بتدای موصوفت و ما بعد آن صفت بتقدیر کات و مصرع دوم خبر این مبتدا باشد - و با معنی
 کہ گذشت در کلام فقہاء آمدہ محمد قلی سلیم سے حسن با حرد و قابیگانه است + ہر کہ عاشق میشود
 دیوانہ است + و بعض محققین میفرمایند کہ صحیح آنست کہ بیت دوم مقدم است بر بیت اول
 کہ از غلط نسخ مؤخر شدہ پس تتمہ و علت قول او خبر داد تا آخر باشد یعنی پیغمبر از حال او خبر داد
 کہ گناہان او را حق تعالی عفو کرد بدان جہت کہ او با سگے در نیکی کے نکر دیس بامرنیک چکوٹہ
 کم خواهد کرد و ہر کہ چنین باشد گناہان او معفو است درین صورت نسخہ کسی و کم شود ہر دو غلط
 باشد فافہم و این محل تامل چہ با وجود اتفاق نسخ بترتیب مذکور قائل بہ تغلیط آن شدن با آنکہ
 معنیش بہر دو طور کہ گفتہ شد مضبوط میشود و خیالہ بعید می نماید و نیز بودن قول او تتمہ و علت خبر
 تا آخر طارہ البطلان چہ سبب خبر دادن پیغمبر حال او را معفو شدن گناہان او است نہ عدم نیکوئی
 کردن او با سگ - کما لا یخفی علی التال -

| | |
|---------------------------|-----------------------------|
| کرم کن چنان کت براید دوست | جہا نیان در رزق بر کس شایست |
| گرت در بیابان نباشد چمن | چرا سغے بہہ و رزق یار شایست |

حاصل معنی آنکہ در کرم کردن تعین و کثرت ما بہ الاکرام - و معروف و موقع آن کہ این مستحق است
 و آن مستحق نیست شرط نیست چرا کہ حق تعالی امر بقدر نکرده بیکہ بقدر مقدار و درینکہ باشد و در
 رزق بر کس نہ بستہ بلکہ بہ ہمہ مفتوح و اشہ کہ وہاں و ابۃ فی الارض الا علی الله رزقہا - و در
 عامر شیخ و خیر - و درین صورت حاصل معنی آن بود او سبحانه کہ خیر محض است در خیر بر کس

۲۳۱
 بهیچ کس با همه کس خیر میکند تو هم بگو که از امور خیر است اعتیاد کن - اما از مرگ که بیان و
 متعلق با خلق الله باشی -

| | |
|------------------------------|----------------------------|
| بگذار ز بخشش کردن زنج | نباشد چه قیر طے از دست ریج |
| بر دهر کسی یار در غرور و زور | گر نیست پاسی بلخ پیش بود |

اسی نمیشد در ایصال ذاب مثل قیر طے که از دست ریج بدست آورده بکسی دهند -

گفتار در گردش و زنگار

| | |
|------------------------------|-----------------------------|
| تو با خلق سیمای کن ای نیکبخت | که فردا نگیرد و خدای تو سخت |
| گر از پا در آید نماند اسیر | که افتادگان را بود دستگیر |
| باز از سرمان مدد بر روی | که باشد که افتی ز فرماندهی |

تو با خلق سیمای کن ای نیکبخت - و در بعضی نسخ یکی - و قول او که افتادگان را
 کاست پسین هر که - و بجای قول او که باشد که افتی ز فرماندهی - که افتد فرماندهی - و
 درین صورت فاعل افتد ضمیر است باشد که راجع بطرف دیگری است -

| | |
|------------------------------|----------------------------|
| چو تمکین و جاهت بود بر دوام | مکن زور بر مرد درویش عام |
| که افتد که با جا و تمکین شود | چو بیزق که ناگاه فرزند شود |

پیش از قول او بر دوام لفظ اگر چه واحد از دوسه را بطه محذوف است - و بیت دوم بیان علت
 مسرع دوم از بیت اول و مراد از جا و تمکین جاه و تمکین نسبت شخص اول - و عام در اینجا
 مخفیست عامی یا بیست عامی است چنانچه درین مطلع است مانع از عیب گفتنی هنرش نیز بگفتی - نفسی
 حکمت مکن از بر دول عامی چند + دعای گیاه خشک یکساله - و فارسیان ظاهر از این بجا
 مردم غیر خاصه اخذ کرده اند و عام به شدیده را فرار سنده - عوام جمع عجم بهیچ را
 فرار سیدان و حاصل معنی آنکه چون تمکین و جاه ترا حاصل باشد اگر چه بد و مردم باشد مکن
 زور بر مرد درویش و عامی نهیرا که ممکن است که چون فردا به نسبت از با جا و تمکین شود
 از تو انتقام گیرد پس منافع شایسته ای که بعضی تحقیقین کرده اند که در صورت بر دوام بود
 تمکین و جاه بجهت تمکین و جاه دیگر اسفند نیست مگر آنکه تقدیر کرده شود که جا و تمکین این
 بر دوام درین صورت منافات دارد با لفظ بر دوام پس مراد از آنست که بر دوام یعنی اکثر اوقات

بود انیم چنانکه باید نیست زیرا که اگر در بعض اوقات هم تکلیف و جاهد حاصل شود زور بر مرد درویش
و عامی نیاید که در پس ناچار باید گفت که لفظ هم محذوف شده یعنی اگر اکثر اوقات هم به زور
بر مرد درویش و عامی نیاید که دانستیم - و در بعض نسخ در دوم - مکن زور بر خفیف درویش
عام - و درین صورت قائل دهنی تواند - و خفیف که مصدر است یعنی خفیف بود و تقوی
خفیف بر موصوف ای مکن زور بر درویش خفیف و مردم عامی -

| | |
|------------------------|----------------------------|
| نمیست شوم مردم و درویش | نیاید زور درویش دل تخم کین |
|------------------------|----------------------------|

نمیست شوم مردم و درویش - و بعد از وی عبارت دآن نیست که محذوف - و تواند که عبارت دآن
انست که در هیچ دل تخم کین سپاس چه که محذوف و بعد آن بیان آن و فاعل باشد
مردم - بود - و در بعض نسخ نیک بین است که کسیکه همه را نیک می بیند - و حاصل معنی آنکه
نمیست که من با تو میگویم آرا بشنو - و آن این است که در هیچ دل تخم کین سپاس که
مردم چنین و چنین براسی راحت نفس خود هیچ تنفسی را نمی رنجانند تا در دل وی کین نشانی
ریشه تواند و انید -

| | |
|--------------------------|------------------------------|
| خداوند خرمن بریان میکند | که بر خوشه چین سرگران میکنند |
| مترسد که نعمت بسکین دهند | وزر و بار غم بر دل این نهند |

در بعض نسخ که با خوشه چین - و در آن بار غم - هر تقدیر خداوند خرمن بریان میکند و موصوف و موصوف
دوم صفت - و بیت دوم ذوقا فیتین و موصوف بر بیان می کند - و متعلق آن معنی لفظ این
محذوف - و قول او که نعمت تا آخر بیان آن و لفظ بسکین وضع مظهر موضع مسفر من غیر لفظ
و ضمیر او راجع بطرف سکین و لفظ این اشاره بخداوند خرمن و حرف را برای انزعاست
و حاصل معنی آنکه خداوند خرمن که بر خوشه چین بیداشی میکند و کفران نعمت می ورزد بریان میکند
و نمی ترسد ازین که بسبب این کفران نعمت را از نزع نموده بسکین دهند و بار غمی که بر دل
این بسکین است برداشته بر دل او نهند و می تواند که صریح مذکور بیان قول او بریان می کند
و بیت دوم موصوف بر بیان میکند باشد - و حاصل معنی آنکه خداوند خرمن بریان میکند
و آن نیست که بر خوشه چین سرگران می کند و نمی ترسد ازین که تا آخر چون کفران نعمت بسبب
زوال نعمت است این مقدمه مطلق را اکثر در محل یقین ذکر میکنند -

| | |
|----------------------------|--------------------------|
| بسا زور مندی که افتاده تخت | بس افتاده رایاوری که تخت |
|----------------------------|--------------------------|

اول زیر دستان نباشد است | سپاہیہ کہ روزی شوی زیر دست

بسیار است از روزی زیر دست و صفت آن محذوف و افتاد صحت خبر این مبتدا - و
والف بسیار است - و در بعض نسخ بسیار و درین صورت الف زور شد بر
تعلیم نظیر بر کثرت زور است نه تعلیم واقعی - و لفظ افتاد موصوف و صفت آن محذوف
و حاصل معنی آنکه بسیار است که زور شد به هرگز کسی را بنحاطر نمی آرد و از نهایت نخوت و غرور
سپاہیان میبود افتاد سخت و بسیار است که افتاد و را که مثل خاک راه لکه که بسیار و پائین
و بیچشم چشم اعتبار نمی دیدش یا در سکه که درخت -

حکایت پیکین معنی

| | |
|----------------------------|--------------------------------|
| بنالید درویشی از ضعف حال | بیرنگدستی خداوند مال |
| نه دینار و آتش سیه اش دانگ | بروزد بر بار بی از طیره بانگ |
| دل سائل از جور او خون گرفت | سر از غم بر آورد و گفت نمی گفت |

مصرع دوم از بیت اول متعلق بنالید - و رنگدستی در اینجا عبارت از مسک و بخیل - و بیت
مطلوف بر بنالید - و سیه دل وضع منظر موضع مضمون غیر لفظه - و مصرع دوم مطوف بر
مصرع اول - سر باری بیایه معروف ترجمه علاوہ طیره بانگ خشم و غضب کنانی الجمل -
و در بعض نسخ بر طیره روئے لغو قافی و این لما هر احرار طریف خیره روئے بخای مسجد است و
و در عامه نسخ بر تند فوسے - و همین بهتر و قول او خون گرفت ای خون شہ -

لوا انگر ترش روی باری است | اگر می ترسد ز تلخی خواست

بارے برای نیکه کلام - و کلمه مگر براسے تشبیه - و می ترسد بنون نفی است - و حاصل معنی
آنکه این ترش رویی و بے دماغی که بر خواهند گان می کنند شاید که بی ترسد از تلخی خواست
که روزے خودش هم محتاج شده تلخی سوال خواهد پرسید -

بفرمود که نه نظر با غلام | براندیشش بخواری و زجر تمام

با غلام موصوفه متعلق بفرمود و فاعل این فعل کوته نظر که کنایه از خواجه الدار است از قبیل
وضع منظر موضع مضمون غیر لفظه و بیان این فعل اعنی که بران او را محذوف و مصرع دوم مطوف
بر مصرع اول و فاعل براندیشش که راجع بطرف غلام است و بخواری و زجر تمام متعلق بران

و حاصل معنی آنکه بفرمود غلام را که بران او را و آن غلام براندا و را بخواری تمام در جز تمام و در
 نسخ تا غلام بفرمودی - و درین صورت مقبول بفرمود (معنی غلام را که بران او را و بعد از کلمه تا لفظ
 آنکه محذوف و مصرع دوم بیان آن بود و حاصل معنی آنکه بفرمود غلام را که بران او را تا آنکه غلام
 براندا و را و بعضی محققین میفرمایند که این توجیه تکلف محض است در صورتیکه کلمه با مجرده بود - بر
 بصیغه امر باید نه برانش بصیغه ناهی - و در صورتیکه تا بفرمودی بود بصیغه ناهی درست میشود لیکن
 محتاج تقدیر است انتهای توجیه مذکور هر چند تکلف است لیکن نسخه با بران مساعدت میکند
 و قول او که برانش بصیغه امر باید نه بصیغه ناهی صحیح نسخه بران مساعدت است -

| | |
|------------------------|--------------------------|
| بناکردن شکر پروردگار | نشیدم که برگشت از روزگار |
| بزرگش سرور تبااهی نهاد | عطار و قلم در سپاهی نهاد |

بناکردن شکر متعلق برگشت - و ابیات مابعد تفسیر برگشت از روزگار یا معطوف بران -
 و بر سرگیه در اینجا عبارت از اقبال و مصرع دوم معطوف بر مصرع اول است - و حاصل معنی آنکه
 بسبب کفران و ناسپاسی او زمانه از برگشت - و اقبال او سرور تبااهی نهاد ای آواره دشت
 تبااهی شد - و در بعضی نسخ زود تبااهی و این بحر لطف است و قلم در سپاهی نهاد ای شروع
 در نوشتن فرمان او بار او کرد -

| | |
|------------------------------|---------------------------------|
| شقاوت برهنه نشاندش چو پیر | نه بارش را که دو سینه یار گیر |
| نشاندش قضا بر سر از فاقه خاک | مشعبه صفت کیسه دست پاک |
| سرایه حاش در گزیده گشت | برین مایه را میسخته برگزیده گشت |

تشبیه پیر در بر سرگی و مصرع دوم معطوف بر برهنه نشاند -

| | |
|-----------------------|------------------------------|
| غلاش بدست کریمه قناد | توانگر دل و دست در روشن نهاد |
| بدیدار سکین آشفته حال | چنان شاد گشتی که مسکین مال |

مصرع دوم از بیت اول صفت کریم و پیش از دوسه کات که بعد از یاسه تکبیری آید و بعد از او
 رابطه محذوف در روشن نهاد معطوف بر توانگر دل و دست و بیت دوم معطوف بران و قول آن
 که مسکین بمال بیان قول او چنان و حاصل معنی آنکه کریمه که توانگر دل و دست بود چه در اکرام
 دل و دست را و خلایق تمام و لفظ سکین در مصرع دوم وضع مظهر موضح مضمر - و در بعضی
 نسخ بدیدار در روشن و چنان شاد بودی تا آخر ای سکین چنانچه بدیدار مال که بوی دهنده شاد شود

| | |
|-----------------------------|-----------------------------|
| مشتبانه یکی بر درش لقمه هست | ز سختی کشیدن قدمانش است |
| بفرمود صاحب نظر بنده را | که خوشنود کن مرد خواهنده را |
| چو نزدیک بردش ز خوان بهره | بر آورد و بخوشتن لغز بهره |
| چو نزدیک آمد بر خواجسته باز | عیان کرد اشکش بدیاجه راز |
| بپرسید سالار فرخنده خوی | که اشکت ز جور که آمد بروی |

فاعل هست یکی که عبارت از شخصی مجهول الحال است و مصرع دوم حال ادوی - و سختی کشیدن قلب
اضافت و حذف صفات الیه یعنی از کشیدن سختی فقر و فاقه و در بدر گردیدن - و فاعل بفرمود
صاحب نظر که عبارت از خواجسته است از قبیل وضع منظر موضع مضمون مصرع دوم بیان مقول بفرمود
و میتوان که فاعل فعل مذکور ضمیر سه بود که راجع بطرف کریم است و صاحب نظر صفت بنده و
مفعول بفرمود یعنی لفظ این محذوف و مصرع دوم بیان آن - و فاعل بر آورد و در ضمیر سه که
راجع بطرف غلام است و ضمین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف خواهنده و بخوشتن حال از
ضمیر مذکور - و حاصل معنی آنکه وقت شب شخصی مجهول الحال بر در آن خواجسته که غلام خرید و بدو آمده
سوالی کرد در آن حال که از کشیدن سختی فقر و فاقه و در بدر گردیدن با سه این شخص هست
شده بود و طاعت حرکت کردن نمائند بفرمود خواجسته غلام خود را که صاحب نظر بوده این که خوشنود کن
تا آخر یعنی چیزی بده آن ساکن را چون نزدیک بر غلام آن خواهنده را بخششی از خوان خواجسته
بشناخت غلام آن خواهنده را و بر آورد و بخورد و شناختن وی لغز در آن حال که این غلام
پس خوشنود بود ای از خوشنود خبر نداشت - و در بعضی نسخ بفرمود صاحب سه تا آخر - و مرد
در مانده را - مخفی نمائند که قافیه بهر باغ از عیوب ملقبه است از جهت اختلاف قید لیکن از جهت
قرب مخرج در با و عین - و متحرک شدن روسه از الحاق حرف واصل که در اینجا مروج است
آن عیب مرتفع شده -

| | |
|------------------------------|----------------------------|
| بگفت اندرونم بشورید سخت | بر احوال آن مرد شوریده سخت |
| که مملوک وی بودم اندر قدیم | خداوند اطلاق و اسباب یم |
| چو کوتاه شد دستش از عز و تاز | کنده دست خواهش بدر باد راز |
| بشنید و گفت ای پسر جو نیست | ستم بر کس از گردش دور نیست |

سقوط بیت اول محذوف - و فاعل گفت ضمیر سه که راجع بطرف غلام است - و اندرونم

تا آخر مقولہ بر گفت - و مصرع دوم متعلق بشوید بیت دوم علی آن مصرع دوم از وی معطوف بر اول
تا آخر - و ہر کہ ام از معطوف علیہ و معطوف خبر متبادسے محذوف - و بعد از مصرع دوم رابطہ و منشاء
دست محذوف - و حاصل معنی آنکہ چون غلام از ان حالت باز آمد ترم بر آن سائل منورہ احوال
اور پیش خواہہ و انود و گفت کہ اندرون من کہ سخت بشوید بر احوال او بنا بر آنست کہ من در قدیم
اسے پیش ازین غلام او بودم و او چنین و چنین بودہ چون کوتاہ شدہ است دست افتد ار او
عموماً ناچار میگردد دست سوال را بدر باراد - و در بعض نسخ بر احوال این میرود بعض دیگر
این شش - و کند دست حاجت بدر بارافراز - ای کشادہ - لیکن در صورت اول صنعت تقابل

| | |
|---|---|
| کہ بردی سراز کسر بر آسمان بہ دیش دور گیتی نشاند خروشست گرد غم از روی من کشاید بفضل و کرم دیگرے | نہ آن تندروست بازارگان من آنم کہ آن روزم از در بر نگہ کرد از آسمان سوی من خدا اریہ حکمت بد بنددوری |
|---|---|

بیت دوم معطوف بر قول او آن تندروے - و حاصل معنی آنکہ خواہہ میگردد کہ یا تو اسے
غلام نمیدانی کہ این خواہہ همانست کہ در سخت و غرور چنین و چنین بودہ - و من همان شغفم کہ آن روز
بسوال پیش او رفتم بودم و او از در خود مرا براند و امر دگر گوش زد آمد و برادر من نشاند و چون غلام
مذکور حکم را ندیدن کردہ بود بطریق استفهام تقریر سے یا غلام مذکور چنین گفت کہ نہ آن تندروست
تا آخر - و بعض محققین میفرمایند کہ اولی آنست کہ بجای من لفظ نہ باشد چنانکہ بلاغت فہم میداند
انتہی کسیکہ ادنی فہم داشتہ باشد و چنین موقع حکم بلفظ نہ نمیکنند تا بہ بلیغ و فصیح چہ رسد زیرا کہ
در استفهام انکاری و چنین در استفهام تقریری باید کہ مخاطب اعتقاد جزا یا طاعتاً بفسوس نکند
تکلم انکار یا تقریر آن میکنند داشتہ باشد تا انکار و تقریر او موجه باشد و ظاہر است کہ علم مخاطب
بفسوس بیت مذکور از ابیات سابقہ ظاہر نمیشود تا تقریر تکلم یا انکار آن آنرا صحیح باشد -

| | |
|------------------------|--------------------|
| بیا مخلص بے نوا سیر شد | بیا کار نکم زیر شد |
|------------------------|--------------------|

این نیز مقولہ خواہہ است یعنی بسیار است کہ امید است بے سامان از دولت سیر شدہ - و بسیار
است کہ کار نیم تمول از بالا بریر شدہ و ہر گاہ حال زمانہ چنین باشد پس بر دولت دنیا عہ بود
و از انجام کار غفلت و زیدین پسندیدہ رای صواب نباشد و بعض محققین میفرمایند کہ اگر الف
بہ رابطہ باشد پس ضرور است کہ کاف پیش از میر شدہ باشد در صورت بحدت کاف قابل باشد

انتهی بر تقدیر سے کہ الف رابطہ باشد مرقع آن بعد از لفظ بسا است چنانچہ از حاصل سخن
مستفاد میشود و پیش از سرشد چنانچہ او گفته -

حکایت

| | |
|-------------------------------|----------------------------|
| یکے سیرت نیکر دان شنو | اگر نیکر دسے و مردانہ رو |
| کہ شبلی ز جانوت گندم فروش | بدہ بڑو ا بنان گندم بدوش |
| نگہ کر د مور سے در آن غلہ دید | کہ سرگشته ہر گوشہ سیاه دید |

یکے بطریق تنکیہ کلام و مصرع دوم شرط و ہذا سے آن مخدوف - و این شرطیہ جملہ معتبر است
و بین البتین عبارت و آن نیست مخدوف و بیت دوم بیان آن - و در بعض نسخ اگر نیکر
و پاکیزہ غو - و در بعض اگر نیکر بیتی - و بجای سے قول او بدہ برد کہ بعضیہ ماضی مطلق است -
برو سے پیاسے تنکیہ براسے استمرار - و بجای سے قول او کہ سرگشته ہر گوشہ پیاسے تنکیہ مفرد
غیر مکتوب سرگشته بر ہر طرف میدوید -

| | |
|--------------------------|----------------------------|
| ترجمت برو شب نیا رست خفت | بما داسے خود بازش آورد گفت |
| مروت نہا شد کہ این موریش | پراگندہ گرداغم از جای خویش |
| درون پراگندگان جسد دا | کہ جمعیت باشد از روزگار |

و در بعض نسخ بما داسے خویشش در آورد - بہر تقدیر ترجمت برای مملہ و بین البتین عبارت
تا آنکہ مخدوف و بیت دوم مقولہ گفت و حاصل سخن آنکہ بہ سبب مہربانی در فقی کہ حضرت شیخ را بہ
حال آن مور بودہ شب غفلت نتوانست تا آنکہ بما داسے خود ویرا باز آورد گفت مروت نہا شد

حکایت

| | |
|---------------------------|-----------------------------|
| چہ خوش گفت فردوسی پاک زاد | کہ رحمت بر آن تربت پاک باد |
| سیا زاموری کہ دانه کش است | کہ جان دارد و جان شیرین خوش |

مصرع دوم از بیت اول جملہ معترضہ مصدر بکاف دعائیہ - و از قول او تربت پاک تعظیفہ لفظی است
ای تربت پاک کہ آن فردوسی و بیت دوم مقولہ گفت - و مور سے بیای تنکیہ براسے تحقیر و صفت
چنانکہ بیان واقع است نہ قید احتیازی - و مصرع دوم علت نمی - و خوش در اینجا یعنی عزیز است

| | |
|--------------------------|-------------------------------|
| سیاہ اندرون باشد و سنگدل | کہ خدا بد کہ مور سے شود سنگدل |
| مزن بر سرتاوان دست زود | کہ روزی پایش در افتی چو مور |

| | |
|------------------------------|-------------------------------|
| نه بخشید بر حال پر فغانه شمع | که کن که چون سوختند پیش جمع |
| گر فتم نه توان ترسی است | توانا تر از تو هم آخر کسی است |

کاف یعنی هر که در فعل خواهد اعتنی این را بخند و ف - و کاف دوم بیانیه و در قول آن بیان آن -
و در بعضی نسخ آن سنگدل و درین صورت مصرع دوم بیان آن باشد -

گفتار در فضیلت جوانمردی

| | |
|-----------------------------|-------------------------------|
| بخش ای پسر کاوی زاده | با حسن توان کرد و خشی بقصد |
| عدو را با لطافت گردن به بند | که نتوان بریدن به تیغ این کند |
| چو دشمن کرم بنید و لطف بود | نیاید دگر خبث از و در وجود |
| مکن بد که بدیشی از یار نیک | نه رو بد ز تخم بدی یار نیک |

بین البین لفظ نیز بخند و ف - و بیت دوم جمله شرطیه معطوف بر قول او نتوان بریدن تا آخر - و لفظ
دشمن و تیغ منظر موضع مضموم است - و حاصل معنی آنکه دشمن گردن فراز را که تاب مقاومت با او
نداشته باشی گردش با لطافت به بند زیرا که الطاف کند نیست که به تیغ بریده نمی شود پس همین
کند او را به بند در آید -

| | |
|-----------------------------|-----------------------------|
| جواد دوست دشوار گیری تنگ | نخواهد که بند ترا نقش و رنگ |
| و گر خواجه با دشمنان نیکوست | بسی بر نیاید که گردند دوست |

قل او نقش و رنگ در بعضی نسخ آب و رنگ -

حکایت همدارین معنی

| | |
|----------------------------|---------------------------|
| بره بر یک پیشم آمد جوان | بتگ در پیشم گوسفندی و دان |
| بدو گفتم این رسیانست و بند | که می آید اندر ریت گوسفند |

یکه یعنی یک نوبت و مصرع دوم حال از جوان - و این رسیان تا آخر مقوله که گفتم - و بتدیه معطوف
بر رسیان بعلت تفسیری و فاعل ستم آید گوسفند و متعلق این فعل یعنی باستان است آن مخدوم
و در بعضی اندر ریت - و در بعضی دیگر می آید اندر ریت درین صورت فاعل این فعل رسیان
باشد - و در بعضی این رسیانست بند ای بند ریت این رسیان و مصرع دوم صفت بند و در بعضی

رسمیان نیست بند - و درین صورت در رسمیان و بند کلمه ضرب محذوف باشد ای رسمیان
نیست بلکه بند نیست چنین و چنین تقدیم خاص بر عام چه بند شامل است معنی طوق و زنجیر و
امثال آن چنانچه از بیت لاحق نیز ظاهر استفاد میشود یعنی

| | |
|------------------------------|---------------------------|
| سیک طوق و زنجیر از و باز کرد | چپ و راست پوئیدن آغاز کرد |
|------------------------------|---------------------------|

سیک معنی در حال - و مرجع ضمیر او گویند - و فاعل باز کرد ضمیر کسی که راجع است بطرف چون
و مصرع دوم خبر مبتدایه محذوف است معنی و آن گویند و جمله معلوف بر مصرع اول لیکن در صورت
تشتت ضمیر میشود پس بهتر آنست که گویم مصرع دوم جزای شرط محذوف است معنی و چون
گویند سبک طوق و زنجیر را از خود باز دید پس چپ و راست تا آخر - و شایع مانوس فاعل آغاز
کرد جوان را گمان برده و این سهواست و در بعض نسخ سبک طوق و زنجیر از و برگرفت +

چپ و راست پوئیدن از سر گرفت + از اینجا استفاد میشود که فارسیان طوق معنی قلاده
و زنجیر معنی مطلق رسمیان نیز استعمال کنند ظاهر مرکب از رنج بدل زنگ معنی حلقه جل -
و ایر که کلمه نسبت است پس معنی معروف نماز بود از جهت آواز دادن آن مثل زنگ -

| | |
|---------------------------|---------------------------------|
| هنوز از پیش تازیان میدیدم | که جو خورده بود از کفش هم خورید |
|---------------------------|---------------------------------|

تازیان لغوی تازی تاخته تاخته کذافی و سروری - و میتوان که معنی معشوقانه باشد مرکب از تازی
معنی معشوق و تازی که کلمه نسبت است اسے دیدنی که معشوقان را میباشند - و در بعض نسخ
همچنان میدیدم چنانچه پیش ازین باند و رسمیان میدیدم بهر تقدیر مصرع دوم بیان علت میفهمان
مصرع اول است یعنی از بر اسے آنکه هم وارد کفش خورده بود و هم خورید - و در بعض دیگر که جو

خورده بود از کفش او خورید - و درین صورت خورید حال بود از جو - و در بعض سبزه در پیش همچنان
میدیدم - که جو خورده بود از کفش او خورید - معنی خورید معنی عادت خورید بحدت بضاف معنی لفظ
خوردن پس قول او از کفش متعلق بخوردن بود اسے عادت کرده بود از کفش او خوردن خورید

| | |
|------------------------------|-----------------------------|
| چو باز آمد از عیش شادی بجا | مرادید و گفت ایچدا و ندر آک |
| نه این رسمیان مے برد بافش | که احسان کند نسبت در گردش |
| بالمطافه که دید است بیل دکان | نیاز دهمی حمله بر سیل بیان |

در بعضی نسخ عیش و بازی بموصوفه و زاری تازی بهر تقدیر ای حرف ندا و خبر و ندر رای سناده
و بیت دوم سناده که و بین مصرعین عبارت بلکه احسان مے برد محذوف و مصرع دوم بیان

علت آن و مجموع مقوله گفت است -

بدان را نوازش کنی که نیکم و | که سگ پاس از جوان تو خورد

علت امر نوازش و رسیدن کاف هر دو محذوف - و حاصل معنی آنکه هر بد مرد مثل سگ گویند است پس او را بنواز تا نیک خواه تو گردی و چنان که سگ چون نان ترا خورد گزند تو ز ساند بلکه پاس تو دارد و در بعضی نسخ نوازش کن نیکم مرد - و درین صورت فاعل کن نوازش - و بدان مفعول اول و نیکم بدان مفعول ثانی آن و بدستور رسیدن کاف بیانی محذوف بود - و حاصل معنی آنکه نوازش امریست که بدان را نیکم مرد میکند چنانچه سگ که اگر از تو نوازش بیند گزند تو ز ساند بلکه پاس تو دارد - و بهتر آنست که گوئیم فاعل فعل مذکور نیکم و مفعول را معنی علی است ای هر که نیکم مرد است بر بدان نوازش میکند زیرا که درین معامله منع شر از او میشود چنانکه سگ تا آخر - و قول او بسیار دهنی حمله کرد ای نمیشود اندک در جمله -

بر آن مرد کند است دندان یوز | که مالد سر خنجر بر پشت یوز

مصرع دوم بیان آن مرد و صفات الیه پشت و یوز را معنی آن یوز محذوف از جهت قیام قرینه - و در بعضی نسخ که مالد سر دست تا آخر - و سر دست بر پشت یوز را الیه کنایه از تیار کردن دهن نمودن برفق و ملاطفت و در بعضی دیگر که المذربان بر پیشش و در دوز - و درین صورت فاعل مالد ضمیر است بود که راجع بطرف یوز است - و حاصل معنی آنکه خنجر در دهنش آن مرد را خورده باشد و به تحقیق پیوسته که یوز را بر آس رام کردن ضمیر بخوراند -

حکایت

یکه روی دیدی دست و پای | فرو ماند در صنع لطف خدا

که چون زندگانی به سر رسید | باین دست و پای از گنج میخورد

صحیح لطف صنع و بیدست و پای صفت ردباه و مصرع دوم معطوف بر دید و فرو ماند یعنی میخورد و معطوف آن معنی و بادل خود گفت محذوف و بیت دوم بیان مقوله آن - و مصرع دوم معطوف بر قول او چون زندگانی تا آخر - و حاصل معنی آنکه شخصی روی و پای را بیدید دست و پای و درین اشارت است بآنکه جراح و س از کار رفته بود بآنکه بیدست و پای عروق شده چنانچه از قتل او باین دست و پای نیز زمین مستفاد میشود - و ضمیر ماند در لطف صنع خدا - و بادل خود گفت که این ردباه چگونه زندگانی را به سر رسید بر داین دست و پای تا آخر -

| | |
|---|--------------------------------|
| درین بود درویش شوریده رنگ | که شیرے درآمد شفا بے جنگ |
| شغال نگوشت را شیر خورد | بماند آنچه رو باه از کسیر خورد |
| بیان قول او درین معنی لفظ اندیشه محذوف - و درویش وضع منظر موضع مضمر و کات فاعله شغال جنگ حال از فاعل درآید - و بین البتین لفظ پس محذوف و مصرع دوم از بیت دوم مبطون بر مصرع اول - و قول او از متعلق سیر خورد و مرجع ضمیر او قول او بماند آنچه و در شیر و شیرین خلی است و حاصل معنی آنکه در این اندیشه بود آن - یکے که بناگاه شیرے درآمد در آن حال که شغال در جنگ داشت پس آن شغال را شیر خورد و برده را حاجت خورد آنچه بماند از فعل او در رو باه خورد | |
| و گز روز باز اتفاق او قتاو | که روزی رسان قوت و زین داد |
| ببین این کات معنی لفظ این محذوف - و قوت روزی باضافت عبارت از کفایت یک روز و در بعضی نسخ قوت روزش بر او - و درین صورت نیز همان معنی است - | |
| یقین دیده مرد بیننده کرد | بشد تکیه بر آفریننده کرد |
| کزین پس بکنج نشینم چو مور | که بیلان نخوردند روزی بزور |
| موقع یقین پیش از لفظ کرد که از جهت تعقید در صدر مصرع دوم واقع شده - و فاعل این فعل دیده که مضاف است بطرف مرد بیننده - و مفعول این فعل یعنی این که او رزاق مطلق است و بعد از و سے عبارت پس از آنجا محذوف - و بشد یعنی بر رفت و فاعل این فعل ضمیر که راجع بطرف مرد بیننده است و تکیه بر آفریننده که جمله حالیه از ضمیر فاعل و بر آفریننده بحدت مضاف معنی لفظ زراقی متعلق بکرد و مبطون قول او بشد معنی و یا نفس خود عهد کرد محذوف و بیت دوم بیان آن و حاصل معنی آنکه اندیشه این حال دیده مرد بیننده یقین کرد این که او رزاق مطلق است پس سعی و تلاش مرزوق هم روزی میرساند پس از آنجا بر رفت و یا نفس خود عهد کرد در آن حال که تکیه بر زراقی آفریننده کرده بود که من بعد بکنج نشینم مانند مور و برای طلب رزق هرزه گردی کنم مانند بیلان زیرا که بیلان روزی نمی خوردند بقوت جوارح و دوران سینه میرند از ناتوانی اعضا - و تخلف نمائند که نسبت یقین کردن بسوی دیده مجاز عقلی است از قبیل اسناد فعل بسوی سبب آن چرا که فاعل یقین کرد در حقیقت درست که نزد تحقیق عبارت از نفس ناطقه است - و دیده سبب آن - و میتوان که در دیده مجاز لغوی باشد ای دل مرد بیننده یقین کرد و در بعضی نسخ یقین مرد را دیده بیننده کرد - شد و تکیه بر آفریننده کرد و مصرع دوم از بیت دوم چنین که روزی خورد | |

پیلان بزور و درین صورت که را بفید معنی اضافت و فاعل کردیقین و دیده مفعول آن باشد
و حاصل معنی آنکه یقین دیده آن مرد را بینا گردانید پس برفت تا آخر -

| | |
|----------------------------|---------------------------------|
| نرخندان فرو برد چندی بجیب | که بخشنده روزی رساند ز عیب |
| نه بیگانه بیمار خوردش دوست | چو چنگش رگ و استخوان بند و پوست |
| چو صبرش نماند از ضعیفی رهش | زدیوار محرابش آمد گروش |
| بروشیر درنده باش ای دغل | مینانز خود را چو روباه شل |

بصر دوم از بیت اول بیان علت مضمون مصرع اول - درین آیتین عبارت و انجام کار و
مفعول به بود اسطرمانده معنی ارشدت فاقه - و بینوایی محزون - و حاصل معنی آنکه چند سیه
مراقب ماند براسی این که چنین چنین شود و انجام کار نه بیگانه غم خورد و او را و نه دوست و از
شدت فاقه و بینوایی چون چنگ بهین رگ و استخوان و پوست بر تنش ماند و پس - در بعضی نسخ
روزی فرستد - و در بعضی دیگر نه بیگانه بیمار کردش - و درین صورت بیمار معنی غمخوار سیه بود
و قول او اسسه دغل نکته در اختیار سادسے باین لفظ است که طبعش از جاده صواب انحراف
ورزیده بود که با وجود اقتدار بر دست و پا زدن و با استقامت آن روزی بهم رسانیدن خوشی
مستعمل داشت و درون بهمنی را کار فرمود -

| | |
|-----------------------------|----------------------------|
| چنان سنی کن که تواند چو شیر | چه باشی چو روباه و اما سیر |
|-----------------------------|----------------------------|

و اما نه صفت روباه معنی آنکه از راه باز مانده و طاقت آمد و شد نداشته باشد چنانچه در قول
او سبک است تا آخر گذشته - و سیر سبک فارسی صفت بعد صفت - و در عامه نسخ و اما نه سیر
بسیار جمله - و درین صورت این مرکب صفت روباه بود ای مثل روباه سیه که سیر شده باشد
از و اما نه شیر - و در بعضی دیگر چو روبه یا مانده سیر - و در بعضی چو روبه چو باشی یا مانده سیر و در بعضی
چو روبه چو باشی یا مانده سیر - و ازین استفاده میشود که و اما نه معنی پس ندرده هم آمده - و روبه
بدون یا دروبه بدون الف هر دو مخفف روبه است مثل پادشاه و پادشاه و اگر این مصرع چنین
یافته شود که چو روبه چو باشی پس خورد و سیر و الفج تر باشد -

| | |
|---------------------------|------------------------------------|
| چو شیران که گردن فربه است | اگر افتد چو روبه سگ از وی بهتر است |
|---------------------------|------------------------------------|

یعنی هر که مانند شیران گردن فربه و ضخیم است اگر با وجود زور و توانائی خوشی را معطل دارد مثل
روبه پس سگ از وی بهتر است از جهت آنکه او دست و پا زده قوت خود بهم میرساند و بیگانه را

۲۴۳
 بچک آرد و بادشمنان خوش کن
 نه بر فضل و دیگران گوش کن

مفعول بچک آرد و گوش کن یعنی اکولات را مخدوف است و فائده این حذف تعین مفعول
 و لفظ دیگران وضع منظم موضع مفعول و حاصل معنی آنکه دست و پا زده چیزهای دست آرد و بیک
 چشم بر دست تو داند بخش کرده بخورد بر فضل و دیگران نگاه کن چه گوش کردن معنی نگاه کردن است
 و میتوانست گوش کردن بفضله مجاز بود چه مراد گوش کردن صلاست و حاصل معنی آنکه گوش
 خود را بر صلا مدار زیرا که این کار نادر و یگان و فر و یگان است

بخور تا توانی ز بازوی خویش
 که نیست بود در ترزوی خویش

ز بازو می گویش تعلق بخور - و مصرع دوم بیان تا توانی - و صفات سعی یعنی قوت مخدوف است
 و حاصل معنی آنکه بخور با استعانت بازوی خویش تا قوت سعی است ترادف ترزوی خویش
 در بازوی تو صیغ که سنگ بود - در این صورت مصرع دوم سطوت بر توانی بکاف عطف بود و سنگ
 در ترانده کنایه از زور در بازو - و حاصل معنی آنکه تا میتوانی و زور است در بازوی تو بخور از بازو
 خویش ای با استعانت آن وجه معاش خود هم رسان دگر همیشه بهایش و میتوانست که مصرع دوم سطوت
 بر توانی و کاف بیان تا مخدوف بود از جهت قیام قرینه ای تا توانی دوازده است در ترزوی تو

بگیر ای جوان دست در خویش
 خدا را بر آن بند بخشایش
 مینداز خود را چو رویا به پیر
 که خلق از وجودش را سایش

در بعضی نسخ نه خود را بکن چو رویا به پیر - و در هر دو صورت پیر بهای فارسی در مصرع دوم غلط
 چرا که بیت سببه قافیه میشود و بعضی محققین بپیر میند که در اینجا پیر بین مکرر است و قافیه معروف
 اجماع اگر چه پیش خدا مکرر است لیکن در محبت آن هیچ شک نیست - و لفظ مینداز یعنی گمان
 مکن است نه مینداز از ماده انداختن - پس حاصل معنی آن باشد که ای جوان صاحب قوت
 تا قدرت داری دست پیر ضعیف را بگیر و خود را چو رویا به پیر مینداز و پیر بهای فارسی
 مکن چرا که رویا به فکر و سبب بر است و پیر به آن حال و ارادت و تو قوت داری پس چو خود را
 مثل او گمان برده انهمی - و قول او در محبت آن هیچ شک نیست تا آخر محل تامل چه اگر این مراد است
 که نزد خدا هیچ شک نیست پس در هر دو کلام او تامل آید و اگر آن مراد است که نزد یک متاخر
 صحیح این خارج از بحث زیرا که کلام مادر کلام قدماست نه در کلام متاخرین - و آنچه گفته که مینداز
 غلط است و صحیح مینداز یعنی گمان مکن نظر بمصرع اول غلطی نماید و همچنین قول او که پیر بین مکرر

چه بر ذی قلم پوشیده نیست که شبیه به آن شخص رو بای است که خود را بسبب شل بودن دست یا انگشته بودن رو بای که بسبب تنادول فتنه شیر سیر شده چنانکه از کلام او ظاهر میشود فاهم و صحیح و خود را بفنگن که دستم بگیر - و در بعض دیگر - برود دست گیر اسے نصیحت پذیر - نه خود را تا آخر - و در هر دو صورت بعد از بفنگن عبارت چنانکه بگوئی محذوف و قول او که دستم بگیر بیان مقوله آن اسے خوشتن را انگنده دار چنانچه بگوئی که دستم بگیر -

| | |
|---------------------------|---------------------------|
| کرم وززدان سر که مغزی درو | که دون همتانند میخیز پوست |
|---------------------------|---------------------------|

بین المصراعین عبارت بخلاف دون همتان محذوف - و مصرع دوم بیان علت آن میخیز صفت مقدم بر محذوف - و حاصل معنی آنکه سرے که مغز دار است کرم سے وززد بخلاف دون همتان چرا که ایشان پوست میخیز اند اسے مغز کرم در سر ندارند -

| | |
|----------------------------|-----------------------------|
| شنیدم که در راه پاینده کیش | چه گفت آن نسران بفرزند خویش |
| کسے نیک بیند بهر دوسر اسے | که نیکی رساند بحسابق خداے |

بنا بر شیخ اخوذ ناچار است که بعد از لفظ چه لفظ خوش محذوف باشد - و در بعض نسخ نامیدی که بدون لغی و صحیح شنیدی که در راه تا آخر - و درین صورت احتیاج بقدری نمی شود بهر حال بیت دوم مقوله گفت و مصرع دوم از وی بیان کسے و مطابق است مضمون کریمه شیر الناس من نفع الناس و شایع انشوی آورده که پابند زمین گل و لاسے که دران پاسے انسان و حیوان بند بماند - و کیش بکاف و بی نام مقاسے - و گویند نام شهرے در جزیره انشی - و گویند نام جزیره مردم احوال بحر فارس که به هر موز شهرت دارد چون بر بندگی پاسے آن جزیره بر آید آن جزیره پابندش محسوس شود قیس معرب ان و برین تقدیر پابند صفت راه باشد اما در نامه نسخ پابنده کیش پاسے فارسی و عثمانی و اسے مخفی دیده میشود و درین صورت تمام مرکب مضاف الیه راه بود نه تنها کیش - و در بعض نسخ بیت دوم چنین - که بخور تو شه با مردم بگرد که ایشان به تنها نخواهند چون لفظ مردم جنس است صفت آن بصیغه افراد آورده و قیس الیه آن مردم و اما است و تواند که نیک مرد نادری باشد که حرف نه از آن از سهو نسخ قلم انداز شده و مصرع دوم بیان علت مضمون مصرع اول است -

| |
|-------|
| حکایت |
|-------|

| | |
|---------------------------|--------------------------|
| شنیدم که مردیت پاکیزه بوم | شناسا دره رود را معانی م |
|---------------------------|--------------------------|

| | |
|--|-------------------------------|
| من و چند ساله که صحرای زرد | بر قنبره قاصد بود به ار مرد |
| سر و چشم هر یک بود و دست | به تکمیل و عزت نشاند و شست |
| زرش دید و زرع و شاگرد و خشت | ولی بیهودت جوی بر درخت |
| لفظ قاصد حال است از قنبره بر قنبره است از سنگ کنان - | |
| با طبع سخن گرم بود و مرد | و سبک دیکه اشش عجب بود و مرد |
| حاصل معنی آنکه تعلق و چای پلوسی همان بسیار میگردد و یکبار را چنبره میخورانید و در بعضی نسخ با طبع و لبق لغتین چرب و بانی که صبح به الشایح - و در بعضی دیگر بخلق و گرم گرم بود و در سبک دیکه اشش قوی سرد بود - و درین صورت تعریف آن بخلق و گرم بنابر تقریفش بود - | |
| همه شب نبودش قرار و جمع | ز تسبیح و تهلیل و مار از جمع |
| این عطای بر زمین ضمیر متصل معلوب است - | |
| سحر که میان بست و در باز کرد | همان لطیف و دشینه آغاز کرد |
| در مصرع اول اشارت است بآنکه تیره و داع کردن کرد - و مصرع دوم معلوف بران معنی لفظ همان - و میتوان که لفظ همان بر لیس صحر بود - و در بعضی نسخ سحر که میان بست و سر باز کرد همان لطیف و پرسیدن آغاز کرد - | |
| یکه مرد شیرین خوش طبع بود | که با ما ساغر در آن رلیع بود |
| مرا بوسه گفتا به تصحیف ده | که درویش را توشه از بوسه به |
| بخارست منه دست بر یابی من | مرا مانده ده و کفش بر سر برین |
| مرد بیت است موصوف و یکی صفت مقدم بر آن و موقع کاف بعد از مرد که از جهت تعقیب لفظ در صدر مصرع دوم واقع شده و شیرین و خوش طبع بود و قول آن و مصرع دوم معلوف بران و بیت دوم خبر این مبتداء مصرع دوم از وی بیان علت مضمون مصرع اول - و احتمال بودن یکی بیت ایمنیز در و تمیز موصوف و با بعد صفت آن محل نظر است چرا که برخلاف قاعده عربیه میشود چه در کلام ایشان نیز از واحد و اثنان نمی آید و اگر فارسیان جائز داشته باشند با شش - یکبار پس بدان تصریح نکرده که اعتماد را شاید و آنچه بعضی محققین فرموده اند که نحو فارسیان بخیل نیست که کسی بدین قسم چیز را تصریح کرده باشد و قیاس بر عربی معقول نیست محل تامل - زیرا که قیاس فارسی بر عربی و قیاس معقول نباشد که آن فرس بقواعد آن تصریح کرده باشند چرا که گویند | |

که در فارسی هر کلمه موقوف الاخری باشد - و موصوف و صفات کمسور الاخر و اضافت عام
 الی الخاص بیانست و غیر آن چه ظاهر است که قیاس این چنین قواعد بر قواعد عربی کردن
 معقول نیست اما قواعدی که ایشان ذکر آن نکرده اند به تصریح و نه ایما اگر قیاس آن بر عربی
 کنند درین هیچ خلط نخواهد بود - و در بعض نسخ یکے یار تا آخر - و در بعض دیگر یکے بد که شیرین
 تا آخر و بجای ربع لفظ جمع - و درین صورت بد تخفیف بود - و کات اول صفت یکے و دوم صفت
 باشد - و بجای قول او منته دست بر پائے من - بر کفش من - و بهر تقدیر اشارت است بآنکه
 از امثال این تکلفات شکم من سیر نمیشود من طالب نانم پس نان بد و هر چه خواسته باشی بکن
 چون او خوش طبع بود چنان گفت که در مصرع دوم است -

| | |
|---------------------------------|---------------------------------|
| بایثار مردان سبق برده اند | نه شب زنده داران که دل مرده اند |
| همی دیدم از پاسبان ثنا | دل مرده و چشم شب زنده دار |
| که است جو انفرادی مخ نان بی است | مقالات بیوده اطلیل می است |

موقوف دل مرده اند یعنی وایثار نمی کنند محذوف و در بعض نسخ کات مکتوب است پس
 دل مرده صفت بعد صفت بود لیکن در نیم صورت که لفظ اند که بر اسے ربط است بیکار میشود -

| | |
|-----------------------------|------------------------------|
| قیامت کسی بیند اندر بهشت | که معنی طالب کرد و دعوی بهشت |
| معنی قرآن کرد و دعوی در است | دم بے قدم تکیه گاه نیست |

کسے مبتدای موصوف و مصرع دوم صفت آن - و بیند یعنی خواهد دید خبر این مبتدا و مفعول این
 فعل یعنی خوشیستن را محذوف و فائده این حذف تعیین مفعول و اندر بهشت ظرف این فعل
 و در بعض نسخ بینی بصیغه خطاب و درین صورت مفعول این فعل کسے باشد و بعض محققین میفرمایند
 که گجنان فقیر چمن نسخه صحیح و نسخه اول ظاهر در درست نباشد چه این قسم تقدیر و حذف در کلام بختیاست
 و این محل تامل - چه از قول او این قسم تقدیر معلوم نمیشود که کدام قسم تقدیر و حذف در کلام
 ایشان نیامده - و شارح در وجه نسخه افود سوائی بحدف مفعول و تقدیر آن بحدف و تقدیر دیگر
 قایل نشده پس اگر آن مراد است که حذف مفعول در کلام بلغا نیامده این در محل منع و اگر غیر آن
 مراد است باید که ذکر کنند -

| | | |
|--------------------|----------------------------|------------------------|
| حکایت چهارمین معنی | سختیدم در ایام حاتم که بود | بخیل اندر ش بادبای چود |
|--------------------|----------------------------|------------------------|

| | |
|------------------------------|--------------------------------|
| صبا سرعته ز عذر بانگ ادبی | که بر برق بیشی گریخته هستی |
| تنگ تراله میر خیت بر کوه شدت | تو گفتی مگر ابر نیسان گذشت |
| سبک سیل رفتار با سون نورد | که باد از پیش باز ماندی چو گرد |

تشبیه در لون است - و لفظ آدم که بعد ازین بیاید مؤید آن - و بعضی محققین میفرمایند که اگر باد پاسه نیز دخل داشته باشد من حیث اللفظ دور نیست چه دود یا در راه می رود ازین جهت در تشبیه میشود و این کمال بلاغت است انتی - قول او بیا در راه می رود محل تامل - چه نزدیک محققین مقرر شده که حرکت دود عنقریب عبارت از آتش و باد است بالطبع بجانب علم است پس راه رفتن دود را باستعانت باد صحیح نباشد - و قول او از پیش و در بعضی نسخ آتش بفرقانی و کات فارسی -

| | |
|----------------------------|--------------------------|
| ز اوصاف حاکم در آن مرز بوم | بگفتند شرحی بساطان روم |
| که همتا سے او در کرم مرغیت | چو اسپش بچولان و ناوردیت |

کلمه زانچشمیه و اوصاف موصوف و صفات آن اغنی که اشتها را یافته بود و محذوف و در آن مرز بوم ظرف آن و لفظ شرحی بشین ظاهر التحریف است و صحیح بر سخته بار موحده و خاصه معجمه یعنی پاره و اندک - و در بعضی نسخ مرز بوم و این چپان تراست و اگر انجمن یافته شود که بگفتند در پیش سلطان روم واضح تر میشود - درین صورت کلمه زانچشمیه باشد و بیت دوم مقوله بگفتند و مصرع دوم از و سه معطوف بر همتا - و حاصل معنی آنکه پاره از پیش اوصاف حاکم را که در آن مرز بوم اشتها را یافته پیش سلطان روم گفتند و آن انجمن است که همتا سے او تا آخر -

| | |
|----------------------------|----------------------------|
| بیابان نوردی چو کشتی بر آب | که بالاسی سیرش نپزد عقاب |
| به ستور دانا چنین گفت شاه | که دعوی خجالت بود بے گوارا |

کات اضرایه و سپرد معنی تواند پریدن و بالا یعنی فوق و قاست و درازی است لیکن ازین بیت معنی برابر استفاد میشود و برین تقدیر حاصل معنی بیت این باشد که آن اسپ بیابان نپزد شل کشتی بر آب که آب را می نورد بلکه برابر سیر این اسپ تواند پریدن عقاب - و در بعضی نسخ زلفی عقاب ای نمیتوانست رفتن عقاب - عقاب بالغم نام مرغی سیاه شکاری که همه مرغها بلکه خرگوش و امثال آن را نیز شکار کند -

| | |
|--|-------------------------------|
| سن از حاتم آن سپ تازی نژاد | بخواجهم گرامی گریست کرد و داد |
| بناهم که در وی شکوه نهیست | وگره کند بانگ طبل تپیست |
| مرجع ضمیر او دوسه حاتم - و فاعل کرد و داد و کند ضمیر کسی که راجع بطرف حاتم است - و در بعضی نسخ اگر گریست کرد و داد - و شکوه نهی است ای بادشاهانه - | |
| رسولے خردمند عالم بطے | روان کرد و دوده مرد هم آه و |
| بعد از مصرع اول کلید را که علم مفعولیت است محذوف - و آه مرد معطوف بر رسول - و حاصل آنکه رسول بطے هنرمند دانا بر اخلاق و اوصاف بطے را با چند سے دیگر روان کرد - و در بعضی نسخ خردمند عالم بطے توسط واد عطف - | |
| زمین مرده و ابر گریان برو | صبا کرد بابر و گریبان درو |
| بمنزله حساتم آمد فرود | بر آسود چون تشنه آب و |
| بیت اولی حدت زمان - فرود آمدن و تواند که ظرف زمان روان کردن بود - و مصرع دوم معطوف بر مصرع اول و در بعضی نسخ بر زنده رود - و در بعضی دیگر از زنده رود - و هیچ اثری در زیر آن صله آسودن از سے آید نه بر و جهنم آسودن تشنه آب زنده رود خصوصیت ندارد و اگر آنکه گوئیم این قید اتفاقی است - و در هر صورت متعلق بر آسود و حاصل معنی آنکه این رسول از اکرام و آداب ممانداری بجا آوردن و سے بر آسود و چنانچه تشنه از آب رود بپایاید - | |
| سماطے بیفکنند و اسپ بکشت | بدامن شکر دادشان بکشت |
| سماطے و اسپ بیایست تنگ بر اسے تعظیم و مصرع دوم معطوف بر سماطے بیفکنند یا اسپ بکشت بنا بر اختلاف راین و زر معطوف است بر شکر - و حاصل معنی آنکه اسپ را فسخ کرد و مطبوع آن را برسم حاضر پیش همگان آورد و بعد فراغ از طعام شکر دادشان بدامن و زر دادشان بکشت یا شکر داد بقدره است و زر داد بقدر شستی - و برین تقدیر با مقداریه بود و بر تقدیر اول ظرفیه و چون واد عطف بر اسے مطلق جمع است و تقدیم و تاخیر را در آن مطلق نیست ازین لازم نمی آید که اول سماط بیفکنند و بعد از آن اسپ را بکشت - | |
| شب آنجا بودند و روز دیگر | بگفت آنچه دانست صاحب خبر |
| روز دیگر اسے فردا سے این شب - و صاحب خبر عبارت از رسول و در عاقله نسخ صاحب خبر - و حاصل معنی آنکه بگفت رسول آنچه ناگزیر دانست و توانست نهان داشتن - | |

بناهم

| | |
|---|---------------------------|
| همیگفت حاتم پریشان چوست چرا پیش از نیمه ندادی پیام | که ای بهره در مردم نیکنام |
| <p>شایع مانسوی نوشته که فاعل همیگفت صاحب خبر است - و حاتم پریشان چوست جمله حالیه مصدر بودار یعنی صاحب خبر حقیقت طلب داشتن اسب همیگفت - و حال حاتم این بود که بشنید این سخن چون مست و دیوانه بدندان حسرت دست خود را بگریز انتهی - و بر تال پوشیده نیست که درین صورت ابیات بعد بیان مقوله همیگفت نمیتواند شد بلکه فاعل همیگفت حاتم است و ابیات بعد مقوله آن در پریشان چوست جمله حالیه موصوع دوم معطوف بر آن - و در بعضی نسخ گنجینه پیام - و قول او پیش ازین اشاره بزبان کشتن اسب - و مضامین الیه پیام یعنی پادشاه را مخدوف - و حاصل معنی آنکه همیگفت حاتم در آن حال که پریشان بود نهند است - و بدندان حسرت همیگفت هر دو دست خود را که ای چنین چنین چرا پیش ازین پیش از کشتن اسب ندادی پیام پادشاه را - و بعضی محققین میفرمایند که سخن فهم میداند که پریشان چوست حال نیست بلکه صفت مفعول مطلق است پس حاصل معنی آن باشد که سخن میگفت سخن گفتن پریشان مثل مست یعنی سر اسیمه شده سخن پریشان گفت هر چند مفعول گفت لیکن انداز سخنش مثل مست بود انتهی - و نیز به سخن فهمی که او را پریشان را صفت مفعول مطلق گفته و بعد از آن حاصل معنی را باین طور بیان کرده که سیکه ادنی شعور داشته باشد معنی حال از او فهم نکند و نیز در مفعول مطلق بودن فقط لفظ پریشان کفایت میکند و لفظ چوست را در آن دخل نیست و این نیز از کلام او که سخن میگفت سخن پریشان مثل مست مستفاد میشود کما لا یخفى علی المتأمل -</p> | |

| | |
|---|---|
| <p>ز بهر شما دوش کردم کباب نشاید شین در چراگاه خیل جز این بر در بارگاهم نبود که همان خسیل دل از فاقه پریش و گر مرکب نامور گوشتش</p> | <p>سن آن باد رفتار دل شتاب که دانستم از بول باران ویل بنوعی دگر و سوسه راهم نبود مروت ندیدم در آئین خویش مرانام باید در اقلیم فاش</p> |
| <p>چراگاه خیل باضافت عبارت از طویل اسپان و باو عطف غلط نسخ و بیت سوم خبر مبتداست مخدوف و جمله معطوف بر صرع دوم از بیت دوم و بیت چهارم بتقدیر لفظ نیز معطوف بر صرع دوم</p> | |

از بیت سوم و می تواند که معلوم شود بر قول او دانستم باشد و کردم که باب یعنی دیکر کردم و بستم و این مجاز است. و در بعضی جز این اسب در بارگاهم نبود. بارگاه واحد خیمه یا حاسی که مردم را در آن بارعام دهند و این معنی در اینجا سب نیست پس تحریف باشد و صحیح با نگاه بپای فاری و تختانی بجای را معنی طویل. و حاصل معنی آنکه من آن اسب را از بهر شاد و شوق فرج کردم و بستم زیرا که دانستم که بسبب خوف شدت باران و اسلب سیل لایق نیست در چنین وقت رفتم در طویل که در بیابان است و سبابت بعید دارد و غیر این که همین اسب را فرج کنم در رسم ضیافت بجا آورم و روی راه من بطرف دیگر نود چرا که غیر این اسب در اینجا حاضر نبود و نیز مروت ندیدم و آئین خویش که عبارت از جو انداختن است این که همان گرسنه بخت بد من آسوده زیرا که مرانام می باید در اقلیم اسب در هفت اقلیم فاش. و من اگر مرکب نامور پیش من نباشد گو سبابت که از نبودنش نقصانی بمن نخواهد رسید و این بر تقدیر نیست که دگر بدال بود و بدو پس حلاوت بر اسب دفع دخل مقدر خواهد بود و مخفی نماند که حاتم پیش از زمان حضرت بوده و دلیل را حضرت با سیر المومنین علی علیه السلام بخشیده بود و این زنی از فتن شعر است که تعبیر از محلی عنه بنوعی کند که گویند آن محلی عنه در زمان ایشان موجود است چنانچه ناظم برومی در مثنوی یوسف زلیخا در وقتی که زلیخا پوست را در خواب دیده بود و او را دیده آورده و می بیند دیوان حافظ داشت در دست که از بخانه هم راهی بحق هست و نمیداند این را اگر کسی که خیل تنوع کلام اساتذ کرده و خوب فهمیده باشد.

| | |
|--|----------------------------|
| کسان را درم داد و نشر لعین و پیا | طبیعیست اخلاقی نیکو نه کسب |
| خبر شد بروم از جو انداختن | هزار آفرین کرد بر طبع و سب |
| از حاتم بدین نکته راضی مشو | ازین نغز و تراجم آسوده شو |
| این بیت بقوله شیخ - و کسب در اینجا بمعنی کسی است مثل سیه بمعنی سیاهی - درین بیت شیخ نظامی که سیه تاسیدی گرفته تیغ - بدادم بخوانند گان بے دریغ و وقایه اسب کسب از عیوب ملقبه است که در باب صفاست آنرا اکفا گویند. | |
| حکایت | |
| ندادم که گفت این حکایت من | که بود است فرماندهی درین |
| ز نام آوران گوی دولت ر بود | که در گنج بخشی نظیرش نبود |

توان گفت او را صاحب کرم | که دستش چو باران نشاند می خرم
قول او نه اتم که گفت بکاف استغفامیه -

کسی نام حاتم سیردی برش | که سودا ز فتنی از و بر سرش
که چند از اقال است آن با سنج | که نه ملک دارد نه فرمان فرنج
شنیدم که حشمت لو کار نه خست | چو جنگ اندران بزم خلقی خست

معطوف قول او بر دوسه تا آخر یعنی دو گفتی محذوف - و مصرع دوم بیان مقوله آن - و حاصل آنکه هر کس که نام حاتم سیردی پیش او سودا می رفت از شنیدن نام او بر سر او را و حاشا بر او نینداشت و میگفت که چند تا آخر -

در ذکر حاتم کسے باز کرد | دیگر کس ثنا گفتن آغاز کرد
مصرع دوم معطوف بر مصرع اول و بنا بر حذف بعضی الیه - حاصل سینه آنکه شخصی در ذکر حاتم را باز کرد و شخصی دیگر شناسه او را آغاز کرد -

حسد مر در ابر سر کین گذشت | یکے را بخون خور دلش بر گشت
که تا هست حاتم در ایام من | نخواهد شدن در جهان نام من

مر و مراد از جهان فرمانده از عالم وضع منظر موضع مضمون غیر لفظه زمین المعرین از بیت اول عبارت و سبب آن کین و معطوف بر گذشت یعنی و گفت هر دو محذوف و بیت دوم بیان مقوله گفت - و در بعضی نسخ بر سر کین گذاشت - و در بعضی دیگر بر سر کینه گذاشت - و به سبب خواهد شدن نام من - و مخفی نمائند که محاوره بخواب که بجای خور دلش بخون باشد غایتش صفات الیه آن یعنی شین ضمیر محذوف خواهد بود و نیز بر سر کین گذاشت فارسی نیست بلکه بهر اشت یا داشت یا بهر چنانچه از بعضی نسخ آورده شده -

بلا جو سے راه نبی طے گرفت | بکشتن جو انرد پے گرفت

بلا جو سے مراد همان گداشته شاد من که بلفظیکه مذکور شده از قبیل وضع منظر موضع مضمون غیر و مصرع دوم معطوف بر راه نبی طے و صفات الیه بکشتن یعنی لفظ جو انرد محذوف و کلمه را پے معنی اضافت است و حاصل معنی آنکه برای کشتن جو انرد پے جو انرد گرفت - و بعضی محققین میفرمایند که احتمال دارد که جو انرد صفات الیه پے بود و کلمه را عوض اضافت - درین صورت تقدیر بر صفات الیه بکشتن چندان ضروری نمیشود و فایده نیست - بر سخن فهم پوشیده نیست که تقدیر

آن در بیان ترکیب الفاظ ضرورت است و مانع آن مکار و در بیان معنی بیت ضرورت نیست زیرا که بدون او در معنی بیت تملکی واقع میشود -

| | |
|--------------------------|-------------------------|
| جوانی برده پیش باز آیدش | کز و بوی آلتی فراز آیدش |
| نگوروی و دانا و شمشیر زن | شبش بر دمان بر خولشتن |

در بعضی نسخ نگوروی و دانا و شمشیر زن بیان - بر خولشتن بر دمان شمشیر میمان، بهر تقدیر جوانی مبتدایه معطوف و مصرع دوم صفت آن و مصرع اول از بیت دوم معطوف بر آن و بعد از دو سه را بلفظ و صفات الیه شب هر دو محذوف پیش باز آیدش خبر این مبتدایه و مصرع دوم از بیت دوم معطوف بر آن و شمشیر متصل منصوب بلا جوی و فاعل بر ضمیر است که راجع بطرف جوانی است و حاصل معنی آنکه جوانی که از بوی آلتی فراز آمد آن بلا جوی را در جوانی نگوروی و دانا و شمشیر زن بوده و در راه پیش باز آمد آن بلا جوی را و آن جوان شب همان روز همان بر دمان بر خولشتن پیش باز و پیشواستعمل برین پیرانده -

| | |
|-------------------------------|----------------------------|
| کرم کرد و غم خورد و پوزش نمود | بد اندیش را دل پستی را بود |
|-------------------------------|----------------------------|

قول او بد اندیش مراد همان بلا جوست -

| | |
|----------------------------|---------------------------|
| بیاوش سحر بوسه بر دست و پا | که نزد یک من چند روزی بیا |
| بگفتا نیارم شد انجبا میقیم | که در پیش دارم همه عظیم |

مرجع ضمیر شین متصل منصوب بلا جوی و معطوف بداد یعنی و گفت محذوف و مصرع دوم بیان معنوی آن - و لفظ میقیم متعلق بنیارم شد یعنی نیت و انجم شدن - و در بعضی نسخ بجای انجبا لفظ آید به تخالی بعد از جمله که مراد است و اندر بنون تحریف آن -

| | |
|-----------------------------|----------------------------|
| بگفت ار نهی با من اندر میان | جو یاران یکدل بگو شمع کمان |
|-----------------------------|----------------------------|

فاعل بگفت ضمیر است که راجع بطرف حاتم است و مفعول حتی یعنی آن هم را محذوف - و فاعله این محذوف یقین مفعول - و میتواند که که آن جدا و در بیان جدا و مشار الیه آن همان هم باشد و در بعضی نسخ راند اندر میان و در بعضی دیگر رازم و درین صورت بیم صفات الیه اندر میان یا که از وی قطع شده بالفظ رازم گشته -

| | |
|----------------------------|-----------------------------|
| من دارم گفت ای جو اندر گوش | که دادم جو اندر را پرده پوش |
| درین بوم حاتم شناسی مگر | که فرخنده رایست و نیکو سیر |

سرش پادشاه مین خوش است | ندانم چه کین در میان خاست است

لفظ گوش متعلق بلفظ من دار - و فاعل گفت تمیز است که راجع بطرف بلاجوی است و صیغ دوم بیان علت این امر و لفظ جو آن مرد وضع منظر موضع مضمون بیت دوم بیان را دو کلمه گریز براسه تشکیک و حاصل معنی آنکه من که ترا این تکلیف میکنم که گوش من در سببش آنت است که میدانم که تو پرده پوشی خواهی کرد یا هر که جو آن مرد است پرده پوشی میکنم و تو جو آن مردی پس پرده پوشی خواهی کرد و در این نیست که من حاکم را که چنین چنین است نمی شناسم و تو که درین بوم میباشی شاید که او را شناختی و عجب و آنکه بعضی محققین پیش ازین بر حاشیه شرح همین بیت نوشته که اینجا وضع منظر موضع مضمون از جهت بزرگی است که تکرار گاهی سفید آن میباشد و الحال او کلام خود غفلت ورزیده و آن را عبارت شارح گمان برده چنین گفته که غالب آنت است که در صورتیکه حامل معنی این باشد که تو جو آن مردی و جو آن مرد پرده پوشی میباشد پس تو هم پرده پوشی باشی و وضع منظر موضع مضمون نیست چه وضع مذکور خلاف مقتضای ظاهر باشد و اینجا خلاف مقتضای ظاهر نیست گر آنکه گویند اصطلاح تازه است دلائل شاذه فی الاصطلاح انتی - مخفی نماند که در موضع خود گذارشت که گاهی مراد از منظر ثانی غیر منظر اول بود و گاهی براسه تقویت داعی امور بود ای برای تقویت چیزه که آن چیز داعی باشد آن شخص را که امر کرد و پوشی بسوسه و مثال امر و غیره ملک پس در بیت ما نحن فیه اگر او جو آن مرد ثانی مراد جو آن مرد اول است که عبارت از حاکم باشد درین صورت برای نکته پسین بود و اگر مراد مطلق جو آن مرد پس در آن نکته نخستین باشد

گرم رهنمائی بد آنجا که دوست | همه چشم دارم از لطف تو دوست

مفعول همی چشم دارم یعنی آن رهنمائی را محذوف و فاعله این حذف تعین مفعول است ای اگر رهنما که مرا آن طرف که اومی باشد همه چشم دارم آن رهنمائی را از لطف تو دوست - و آنکه همین بنون اشارت بر رهنما که بود و در بعض نسخ گرم رهنمائی بد آنجا شوم - همین چشم دارم که رهنما در این صورت قول او که تنها روم بیان همین و بیت فوق فیتین باشد -

ببخندید بر ناکه حاتم منم | سر اینک جدا کن به تیغ از تنم

نباید که چون صبح گردد سفید | گزندت رسد تا شوی تا اسید

بر نایافتن و با لقمه جوان معطوف جدا کن یعنی در آن شبه محذوف و بیت دوم برای بیان علت همین امر و نایافتن میباید و چون صبح گردد سپید شود و طبع آن یعنی و مقدار آن را آن

محدوف و گزندت رسد چنانکه این شرط و کلمه تا بقوتانی تصحیف است و صبیح یا به تختانی براسه
خردید و گویا نام امید جزاسه شرط محدود و حاصل معنی آنکه همین زمان رسم را از تن جدا کن
و روان شو مبادا که اگر روز روشن شود و دوران زمان بخشی ترا گذرد که رسد که بعلت قتل از تو
قبضه گیرند و اگر بخشی پس نام امید برگردی و بعضی محققین میفرمایند نباید معنی که گذشت دیده نشود
پس فاعل این فعل اعی درنگ محدود باشد و کاف براسه علت یعنی درنگ نباید درین کار
زیرا که چون صبح سفید شود اسه روشن گردد اگر مرا بخشی مردم ترا دیده بکشند و اگر بخشی از بیم نامید
بر گردی تا آخر انتها - بر مثال پوشیده نیست که نباید جمله خبریه است و گاهی معنی انشا هم آید چنانچه
شیخ نظامی فرماید نه نباید که بار شود و کار سست + سبوتا یا از آب مردم درست -

| | |
|---------------------------|----------------------------|
| جو حاتم نازاد سگ سر نهاد | جوان را برآمد خروش از نهاد |
| که گر من گله بر وجودت زخم | بزدیک مردان نه مردم زخم |

بیت اول جمله شرطیه و بیت دوم بیان خروش - و در مصرع دوم از وی پیش از لفظ زخم کلمه اضرا
محدوف است و حاصل معنی آنکه چون حاتم بسبب جو اندوی و سرزندگی سر خود را پیش آن نهاد
از نهاد آن بلا جوسه این خروش برآمد که اگر بر وجود تو گله بزنم بزدیک مردان مرد باشم بلکه زخم
و در بعضی نسخ نه مردم که در کیش مردان زخم - و درین صورت معنی کاف اضرا به بود و در حالت خبر
مین البتین این دو بیت نیز واقع شده -

| | |
|---------------------------|-------------------------------|
| بمیداخت شمشیر و ترکش نهاد | چو بیچارگان دست برکش نهاد |
| بخاک انداختاد و ریای جست | گمش دیده بوسید و گله پا و دست |

و بر مثال پوشیده نیست که این هر دو بیت الحاقی است چنانکه رکاکت الفاظ و دلالت صحیح
دارد بر این خصوص بیت پسین که محض سببه ربط است اما بر تقدیر تسلیم خروش کنایه از آه و ناله
و این هر دو بیت معطوف بر قول او برآمد خروش و قول او که گر من تا آخر بیان معنوله گفت
محدوف باشد و این جمله معطوف بر جمله اول و حاصل معنی این ابیات آنکه جوان را برآمد آه و
ناله از نهاد و سبب و بنداخت شمشیر را تا آخر و گفت که گر من تا آخر -

| | |
|--------------------------|--------------------------|
| و چشمش بوسید و بر گرفت | و زانجا طریق مین در گرفت |
| نک در میان دوا بردی مرد | بدانست حال که کار سی نگر |
| بگفتا بیا تا چه داره خبر | چرا سر نه بستی بقرالک بر |

| | |
|-----------------------------|----------------------------|
| مگر بر تو نام آوری جمله کرد | نیا و روی از ضعف تاب نبرد |
| چو اندر شاطر زمین بوسه داد | نک را ثنا گفت و تمکین نهاد |
| بد و گفت گامی شاه داد و دوش | ازین در سخنها سے حاتم نیش |

بیت اول معطوف بر قول او بر آمد و خوش باش فرغ بر آن و شین ضمیر متصل منسوب راجع بطرف
حاتم و فاعل بهو سید و هر دو فعل مابعد ضمیر سے کہ راجع بطرف بلا جو سے است و مفعول در برگیر
و شبهه بر آن محذوف و بیت دوم جزا سے شرط محذوف و قول او در میان دو ابروی صفت مشتمل
محذوف که سبب ندانست باشد و حاصل معنی این ابیات آنکه جوان را بر آمد و خوش باش از نهاد
پس هر دو چشم حاتم را بوسه داد و در برگرفت او را چنانچه وقت و راجع یکدیگر را در برگرفت و از نهاد
رخفت شده راه مین گرفت و چون برین رسید و ملازمت ملک در یافت ملک بسبب گرفت که
در میان دو ابروی او پیدا بود در حال معلوم کرد که برادر دوست نیافته پس گفت که پیش
و بیار تا چه خبر داری با خود و بعضی محققین میفرمایند که ظاهر الفظ در بدل تخریف است و هیچ
از تامله دانست تواند شد یعنی از عدم نباشد که از دو ابروی تو پیدا است چنین یافتیم
بر مراد دست نیافتی و اگر تقدیر لفظ گره هم کنیم نزدیک تر میشود یعنی اگر گره میان دو ابرو است
قول او تامله دانست تواند شد نشان آن غفلت است زیرا که دانشمن متعدی بنفسه است و آنچه
آنرا از صله قرار داده چنان نیست بلکه از سببه است قال و قول او ازین در معنی ازین مقوله

| | |
|---------------------------|----------------------------|
| چو در یافتیم حاتم ناجو سے | هنرمند خوش نظر و خوش رو سے |
| چو اندر صاحب خود دیدش | هنرمند و انگی فوق خود دیدش |

حاتم ناجو سے مفعول اول در یافتیم و هنرمند با بعد خود مفعول ثانی آن و در بعض نسخ هنرمند
خوش طبع و با کینه خو سے

| | |
|----------------------------|----------------------------|
| گفت آنچه دید از کرمهای دگر | شمنه ثنا کرد و برآل سطر |
| فرستاده را داد مهر و دم | که هر است بر نام حاتم کرم |
| مرا و رسد گر گواهی دهند | که معنی داد و ده اش هنرمند |

قول او آنچه دید از کرمهای دگر و معنی گفت و فاعل گفت و دید ضمیر سے که راجع بطرف رسول
است و مرجع ضمیر سے حاتم و مصرع دوم معطوف بر مصرع اول و متعلق ثنا کرد با گفت بنا بر این
نسخ اعنی از شنیدن آن اوصاف محذوف و مصرع اول از بیت دوم جمله مترفعه و مصرع دوم محذوف

بر ثنا کرد بقدر لفظ و گفت و بیت سوم معطوف بر مهر است و فاعل رسد ضمیر سے کہ راجع
 بطرف کرم است۔ و قول او اگر گو آہی دہند مصدر بحریت زدید و معطوف آن اعمی و اگر
 گو آہی نہ دہند محذوف۔ و گو آہی دادن کنایہ از باورد داشتن و تصدیق کردن دعوی کرم و
 مصرع دوم بیان علت قول او مراد رسد و حاصل معنی آنکہ گفت رسول با پادشاہ انچه در
 بود از کرمہا سے حاتم و پادشاہ ثنا کرد اگر شنیدن آن اوصاف برآں طے و گفت کہ ہرست
 ای ختم است بزنام حاتم کرم و کرم کردن ثابت است مراد را اگر تصدیق کنند و اگر نکنند چرا کہ معنی
 و آوازہ ہر اہل ہند و آہی ہر دو با خود دارند و مخفی نماند کہ لفظ ہر کہ با صلاح پادشاہان ہند کہ
 عبارت از زر مسکوک است مقابل روپیہ کہ ہم مسکوک است بر تقدیر سے صحیح بود کہ در آن زمان
 رواج داشتہ باشد والا فلا از اینجا است کہ در بعض نسخہ - شستہ درم - و در بعض دیگر پندین درم
 و ختم است بزنام حاتم و در بعض برآں حاتم واقع شدہ - و بعض محققین بیفزایند کہ عبارت شستہ
 و چندین درم دلالت دارد بر انعام ظلیل - و حال آنکہ سابق این سخن بادشاہ را بخود و خواستودہ
 است کہ بر حاتم رشک پیدا شدت درین صورت مہربانی خاتم باشد - و مہر دادن کنایہ از سپردن مہر
 پادشاہی کہ خدمت عظیم الشانی بود در سلاطین ولایت چنانکہ امیر علی شیر کہ مہر دار سلطان حسین
 با بقرا بود و بسبب آوردن مہر لفظ مہر دوم ابہام گو نہ پیدا کردہ انتہی قول او دلالت دارد بر انعام
 ظلیل تا آخر بر متاعل پوشیدہ نیست کہ این بر تقدیر نیست کہ شیخ مقصدی ذکر انعام او شدہ باشد
 و حال آنکہ چنین نیست بلکہ بقدر ضروری بیان نمائی اوست داین کہ او را مہر و درم داد بطریق
 استطراد است و انچه گفتہ کہ مہر دادن کنایہ از سپردن مہر پادشاہی این مسلم لیکن مشہور و جود تھا
 او نمی تواند شد زیرا کہ خدمت دادن بادشاہ ہر چند خدمت عظیم الشان بود مگر گوئی از نوع
 سخاوت نہ شمردہ - و قول او بسبب آوردن مہر تا آخر نیز محل تامل قابل حق التامل -

حکایت

| | |
|--------------------------|---------------------------|
| شنیدم کہ طے در زمان رسول | آنکہ دند فشر ایمان قبول |
| فرستاد شکر شیر نذیر | گرفتند از ایشان گروہی سپر |
| بفرمود کشتن بشمشیر کین | کہ تا پاک بودند و پاک دین |

قول او کہ تا پاک بودند و تا پاک دین کج است بکہیمہ یا ایہا الذین آمنوا اللہا منشر کن بحسب و
 حاصل معنی مصرع آنکہ ظاہر ایشان از طلیہ عفت و صلاح عاری بود و باطل بکفر و ضلالت ملوث -

| | |
|--|---------------------------|
| نرسه گفت من دختر حاتم | بخواهید ازین نامور حاتم |
| کرم کن بجای من ای حاتم | که مولا سے من بود اهل کرم |
| نخواهید اسے شفاعت بنیدر معطوف این اعنی و این التماس مرا پیش او ببرد که محذوف و بیت دوم بیان آن و مصرع دوم از وی علت امر بکرم کردن - و مولا در اینجا عبارت از پیران نسبت | |
| بفرمود پیغمبر نیک راسے | کشادند زنجیرش از دست و پا |
| در آن قوم باقی نهد تیغ | که راند سیلاب خون بے دریغ |
| مفعول بفرمود اعنی این که بکشایند زنجیر را از دست و پا - و باقی ماندگان را بکشند محذوف و مصرع دوم بتفسیر لفظ ایشان معطوف بر مصرع اول و فاعل کشادند ضمیر سے که راجع بطرف ایشانست و شین ضمیر متصل منصوب در معنی صفات الیه دست و پای که از وی قطع شد به لفظ زنجیر ملحق گشته و بیت دوم معطوف بر مصرع دوم از بیت اول و مصرع دوم از دست بیان علت تیغ نهادن - و مضاف الیه خون اعنی ایشان را محذوف - و بی دریغ حال دست از ضمیر راند - و حاصل آنکه فرمود پیغمبر نیک راسے این که بکشایند زنجیر را از دست و پای او و باقی ماندگان را بکشند و ایشان کشادند زنجیر را از دست و پا و در آن قوم باقی تیغ نهادن اسے نهی بر آید چنان تیغ کردند از بر سے آنکه جاری کرد اند سیلاب خون ایشان را بے دریغ و در آن حال که دریغ نداشتند باشند از خون ریز - | |
| بناری بشمشیر زن گفت دن | مرا نیز با جمله گردن بزن |
| مروت نه بینم راسے ز بنار | به تنها و پاراخم اندر کند |
| مصرع دوم از بیت اول موقوفه گفت و بیت دوم علت آن و پاراخم اندر کند جمله حالیه از ضمیر مشکلم و در بعض نسخ باران من در کند - | |
| همی گفت گریان براخوان | بسمع رسول آمد آواز و س |
| بخشود بر قوم دیگر عطا | که هرگز نکرد اصل گوهر خطا |
| همی گفت حال است از ضمیر وی که راجع بطرف دختر است از قبیل اضماع قبل الذکر - و گریان براخوان طے حال بعد حال یا حال از ضمیر همی گفت که آن نیز راجع بطرف دختر است و اخوان طے بنجاره و وزن طاهر درست نباشد چه انبای طے می بایست گفت - و صحیح احوال طے که عبارت از حالیت آن قبیل است - و آواز گنایه از زاری کردن و لفظ دیگر برای عطفت و بعد از عطا لفظ کرد | |

محدود است - و مصرع دوم بیان علت صبر مصرع اول - و حاصل که هر گنا یا از قنوت و جوامع است
و حاصل معنی آنکه در آن حال که آن دختر می گفت گریان بر احوال طے آوازش بگوشش رسول مقبول
آید پس بشفا علت او بخشود ای رحم کرد بر قوم و عطا کرد اسے چیزی بداد و تواند که لفظ دیگر صفت
قوم باشد و بهر تقدیر یا شایسته است یا نه هر گاه دختر قوم بیگانه بشفتضای جوهر ذاتی به تنها حاصل
شدن خود را نمی شده باشد اگر آنحضرت که محض کرم رحمته لاعالمین است بشفا علت وی بر آن
قوم بد بخشود و عطا کرد - چه عجیب - و شایع است که شفته که عطا بمعنی بخشیدن مفعول مطلق است
غیر لفظه است از بخشید بمعنی بخشش کرد بر قوم دیگر بخشش کردنی انتمی - و ازین استغناء میشود
که درین بیت یا بخشید از ماده بخشیدن است نه بخشد از ماده بخشودن ازین قید هست که گاهی بخشیدن
در معنی بخشودن نیز استعمال میشود و بنا بر این درین بیت خواجہ شیراز سه دالم داشت نه بخشید بر عمر شیب
شعبان اگر حال من نیری از باد صبحگاه است - و درین صورت بهر دو وجه صحیح باشد و بعضی
میفرمایند که ظاهر لفظ دیگر شریف است و صحیح کردنش یعنی بر قوم او رحم کرد و بر آن که عطا بخشید
توجیهی که شایع است شفته خلاف روزمره پارسیانست انتمی باید دانست که چون با وجود اتفاق
منع حل بر تحریف آن کردن بیاید بعد می نمود بنابر آن شایع این توجیه اختیار کرد و آنچه او
نزد اشعریه دعوی ظهور آن کرد و هیچ نسخه بر آن مساعدت نمیکند و آنچه در جواب این گفته که توجیه
عبارت و ثقی و درست بود که محاوره مساعدت آن کند بخشودن و بخشایش در محل مفعول مستعمل میشود
نه در مقام عطا و بخشش لهذا صاحب این شفته هم تقدیر لفظه کرده و حال آنکه این هم چنانکه
مواضع روزمره نیست و اتفاق منع موجب صحت روزمره چه قسم تواند بود شاید در نسخه اول از سیم
فرشته شده و این قسم بسیاری افتد چنانکه ما را که شاعریم گاهی اتفاق چنین چیز با افتاده و می افتد
و کثرت اختلاف نسخ و الحاقات درین کتاب دلالت صحیح بر تصرف نا سخان دارد و انتمی محل اول
چیز مراد از قول او که محاوره مساعدت نمی کند اگر آنست که مفعول مطلق من غیر لفظه چنانچه شایع است
آن قائل شده در محاوره فارسیان نیامده این در محل منع است چه با وجود و دو شاهد عادل
بر آئین آن در محاوره یکسے همین بیت و دیگرے و افکار آن کردن تعصب و اعتساف است و این
پیش علمای بحث و ادب مرد و دانا معقول و معنی خود در اکثر مواقع در خواشی شرح ایست
این کتاب مستطاب گفته که مرا همین بیت شیخ سزاگفت پس درین صورت شایع است که
رسد که بطریق معارفه گوید که مدعی باقی است و سندی بر آن همین بیت شیخ پس آنچه نویسنده

غلط محض و اگر چیزی سے دیگر مراد باشد پس باید کہ آن را بیان کنند و آنچه گفته کہ بخشودن و بخشایش
در محل عفوست محل میشود و از دو حال خالی نیست یا استعمال آن در جائے است کہ استعمال عفو در جا
صحیح باشد اگر چه در معنی متغایر باشد یا غرض آنست کہ بمعنی عفو استعمال میشود و علی التقدیر برین غلط
در صورت اول بنابر آنکہ بپایان جہالت کہ در اینجا استعمال بخشودن و بخشایش درست است
و استعمال عفو درست نیست چنانچہ درین مصرع سے کہ یا بخشایے بر حال ما + و همچنین درین مصرع
کہ سے بر بندہ میر خود بخشایے + و در صورت دوم بنابر آنکہ صلہ بخشایش برمی آید و صلہ عفو از او
آنچه گفته کہ شاید در نسخہ اول از سهو القلم نوشته شدہ بر صاحب بعیرت پوشیدہ نیست کہ این خطا
کہ شیخ ذی شعور بدان التفات نکرد و جواب آنکہ چنانکہ مارا کہ شاعریم گاہی اتفاق چنین جیند
افتادہ می افتد آنست سے چراغ مرده کجا شمع آفتاب کجا + و بہر تقدیر تسلیم آنچه دعوی
آن کردہ تا صحیح زیرا کہ مراد شیخ چنانچہ ابیات داستان صریح دلالت بران دارند آنست کہ چون
شکر بشیر و وزیر گروہی از بنی طے را اسیر کردہ آوردند رسول از برائے آنکہ او شان ناپاک بودند
کہ بشیر فرمود و زنی از ان میان باصحاب رسول عرض نمود کہ از جانب بنی النہاس کہنہ کمن
و دختر فلان شغفم و پدر من اہل کرم بودہ ہجرت کرم آورد و برین کرم کن رسول علیہ السلام از آنجا
کہ شغف بخلق عظیم بود دست و پا سے اورا از زنجیر خلاص داد و بر باقی قوم او حکم بقتل نمود چون
آن زن ازین احوال دید بسبب کرم جلی خود زاری کرد و گفت کہ اینہارا ہم خلاص کنید و گرنہ
مرا ہم یکشہیداً منہرث از گفتہ آن زن آن قوم را از قتل خلاص داد چنانچہ آن زن را نہ آنکہ
تویش را خلاص داد و آن دختر را چیز سے عطا کرد چہ برائے صحت این سند می از خارج باید
اگر نزد ادوار علمائے حدیث یا اصحاب تراجم سندیت برین باید کہ بیان بکنند تا دعوی از صحیح
باشد و آنچه گفته کہ کثرت اختلاف نسخ تا آخر این بر تقدیر نیست کہ در نسخ صحیحہ قدیمہ خلاف نسخہ
شعارفہ یافتہ شود - و الا فلا -

حکایت

| | |
|---|--------------------------|
| زنگاہ حاتم کی پسر مرد | طلب دہ درم سنگ فاینہ کرد |
| و راوی چنین پاودام خبر | کہ پیش فرستاد تنگ شکر |
| قول او زنگاہ در بعض نسخ زدر گاہ دین تحریر است - | |
| زن از شبیہ گفت این چہ تدبیر بود | ہمان دہ درم حاجت پیر بود |

شعبہ این سخن نام بردارے | بشنید یاد و گفت امی دلارام ہے
لفظی سر وضع منظر موضع مضمر - و حاصل منہ بیت آنکہ درین چہ صلاحت بود کہ تنگی فرستادی
حال آنکہ حاجت او همان وہ درم سنگ بود۔

اگر او در غور بہت خویش خواست | جو انردی آل حاتم کجاست

در بعض نسخ در غور حاجت و ہمین بہتر۔ و این بیت مقولہ گفت کہ در بیت سابق است و مصرع اول
شرط و معطوف آن معنی دین بقدر حاجت او سیفر ستادم محدود و مصرع دوم جزا سے این شرط
و کجا است یعنی کجائے ماند و حاصل معنی آنکہ اگر او در غور حاجت خویش طلب کرد و من ہما بقدر
سیفر ستادم پس جو انردی آل حاتم کجائے ماند۔ و انچہ بعض محققین و ششہ کہ آل حاتم کنایہ از
آل سہ است چون اہل ہار جو انردی در میان آمد از راہ بزرگے نسبت آن بخود نکرد و آل حاتم
گفت و حال آنکہ درین نسبت تمام قبیلہ را باین صفت منسوب کردہ و چون خلاف گفتہ زنی
بعل آوردہ تمام قوم و اہل خود را بدین صفت منسوب کردہ و این کمال بلاغت است انہی
مکلف بلا ضرورت است۔

جو حاتم باز او مردے دگر | ز دوران گیتے نیا مد مگر
ابو بکر سعد آنکہ دست نوال | ہند ہمتش بردہان سوال
رعیت پناہ دولت شاد باد | بیعت مسلمانے آباد باد

جو ادا ت تشبیہ۔ و آزاد مرد سے بزرے سیمہ جو انردی و نیا مد بصیغہ ماضی نفی و مگر حرف استثناء
و ابو بکر سعد تشنہ و مستغن منہ آن معنی لفظی بچکس محدود ای نیا مد بچکس مگر ابو بکر سعد آنکہ چنین
و چنین است و میتوان کہ آن را مرد سے بود معنی آن اسم اشارہ و را مردی برابر ہملہ جو انردی
و در بعض نسخ زہد ہمتش بردہان سوال۔ و دین مجاز عقابست و دست بردہان کسی زدن کنایہ
از منع کردن از چیز سے گفتن یا از خواستن و قول اور رعیت پناہ نام آخر داستان التفاتست
از قبیلہ ب خطاب۔

سرافراز دین خاک فرخندہ لہم | ز عدلت پراقلیم یونان و روم
جو حاتم کہ گریستے نام و سے | نبودی کس اندر جہان نام طے

این خاک اشارہ باقلیم پاس و شبہہ و جو ادا ت تشبیہ بہ آن معنی سرافراز کردن طے از
جو انردی محدث سورن جو انردی محدود منفات ہلرت حاتم۔ و وجہ تشبیہ سرافراز حقن دلت

بیان علت آن و حاصل معنی آنکه سرافرازی میکنند این خاک بسبب عدل تو بر اقلیم یونان و روم
مثل سرافرازی کردن طے از جو انفرادی حاتم از براسے آنکه اگر نبودی نام او اسے آوازہ او
بجو انفرادی در جهان نبردی هیچکس نام طے در جهان و بدان مثل نزد سے - و میتوانی که
مخزون و قول او که گریستے تا آخر جمله معتزله و صفیه بود یعنی چنانچه سرافرازی میکنند خاک بن
از فوت حاتم که چنین و چنین بوده بر اقلیم یونان و روم لیکن درین صورت ذکر طے لغو میشود و قائل
و در بعض نسخ غلطی فردی ای شکوه و سے -

| | |
|------------------------------|----------------------------|
| ثنا ماندازان نامور در کتاب | تراهم ثنا ماند و هم ثواب |
| که حاتم بدان نام آوازہ خواست | تراسعی و جهاد از برای خدمت |

بیت دوم علت مضمون بیت اول بترتیب لغت و نشر مرتب یعنی مضمون مصرع اول از بیت دوم
علت مضمون مصرع اول است از بیت اول و مضمون مصرع دوم از بیت دوم علت مضمون مصرع
دوم از بیت اول - بدان نام اشاره ما ساسے محمود که سخی و جو انفرادی و مرد و آزاد و مرد و
امثال آن بود - و حاصل معنی آنکه این که گفتیم که ثنا ماندازان نامورای از حاتم در کتب سیر
و اسراج سبیش است که او باین نامها سے محمود بعض طالب شهرت بوده پس جو او ریالی
باشد و تراهم ثنا خواهد ماند و هم ثواب از برای آنکه سخی و جهاد تو براسے آوازہ نیست بلکه از برای
خداست و خدا بتعالی ضائع نمیکند اجر ککاران را و معنی ثماند که این کلام یا بر سبیل اوست
که شعر او در هنگام ستایش مدوح میکنند یا شیخ را برین دعوی که حاتم بدان نام آوازہ خواست
سندی رسیده باشد و آنچه بعض محققین نوشته که چون حاتم پیش از زمان حضرت پیغمبر بوده
میتواند که اشاره بدان باشد که او کافر بوده پس جو او محض براسے نام آورده باشد و چون
تو مسلمان و خدا پرستی تراهم نام آورده باشد و هم ثواب در همین است مراد شیخ و عجب که شراح
ازین غافل مانده اند و انتہی - محل قائل زیر که بودن او پیش از زمان آنحضرت ولایت یزید میکنند
چه جائز است که بر دین بنی آن وقت بوده باشد و بر تقدیر تسلیم کفر او موجب بودن جو او را
یعنی دانند شد چه جائز است که در همین کفر سجدہ الله بخامیکرده باشند اگر چه عند الله مقبول
و بودن سخاوتم سلم علی الاطلاق موجب ثواب در محل منع است مگر وقتیکه در آن ریا را دخل نیاید

| | |
|-------------------------------|----------------------------|
| شکفت بر مرد و روش نیست | بصیحت جز این یک سخن نیست |
| که چند آنکه جهاد بود و غیر کن | و تو خیر ماند و سجد سے سخن |

تکلف در پنج عبارت از زیاده گوئی و بیت دوم بیان این یک سخن و مراد از درویش مطابق مردیست
یا ذات تکلم که مضامین همین فرموده در بعضی نسخ مجامع تصحیح و صیغ و این تحریف است

حکایت

| | |
|-------------------------------|---------------------------------|
| یکی را خر سه در گل افتاده بود | از سودا شش خون در دل افتاده بود |
| بیابان و سراد و باران و سیل | فرشته طلعت بر آفاق نزل |

کلمه را سفید معنی اضافت - و مصرع دوم معطوف بر مصرع اول و از سببیه دشمن ضمیر مضاف الیه
دل که از روی قطع شده با لفظ سودا ملحق گشته و بیابان ظرف مکان و سراد با معطوف خود ظرف
زمان - در گل افتادن - و مصرع دوم جمله حالیه از فاعل افتاده که ضمیر است راجع بطرف خر
و حاصل معنی آنکه خر شخص در گل افتاده بود در بیابان و سراد و باران و سیل در آن حال که فرشته
بود تا یکی در آن خود را بر آفاق و معنی مصرع دوم از بیت اول آنکه و بسبب سودای که داشت
و میتوان گفت که سودا در اینجا معنی غضب و غصه استعمال یافته چنانچه در قول او که سودا سه این
تا آخر نیز همین استغفار میشود و محتمل که معنی مهر و محبت باشد یعنی بسبب مهر و محبت آن خر خون
در دل صاحبش افتاده بود و این مجاز است -

| | |
|-------------------------------|-------------------------------|
| ز همه شب درین غصه تا بباد | سقط گفت و نفرین و شتم نام |
| نه دشمن پرست از زبانش نه دوست | نه سلطان که این بوم ویران است |
| قضا را خداوند آن بین شست | و در آن حال منکر بر او برگزشت |

اگر آن اوست و در بعضی نسخ این بوم ویران اوست ای خراب ازوست - و در بعض
دیگر این بوم در ظل اوست و هر قدر بر بیت دوم گوئیم یا تفسیر مصرع دوم از بیت اول است و
خداوند دشت عبارت از پادشاه آنجا -

| | |
|--------------------------|-----------------------------|
| نگه کرد سالار استلیم دید | که بر پشت این ماجراجوی شنید |
|--------------------------|-----------------------------|

صحیح که بر پشت بیاض تکلیف مفرد غیر مکتوب و حق است که این بیت الحاقیت با سابق و سابق
در بعضی ندارد و رکعت الفاظ علاوه آن -

| | |
|--------------------------|--------------------------|
| سخنهای شنید از و نا صواب | نه صبر شنیدن نه جای جواب |
|--------------------------|--------------------------|

قول او صبر شنیدن بحدت مضاف الیه معنی آن سخنان مبتدا و نه جاسه جواب معطوف بر آن
و جواب معنی جواب دادن و خبر این مبتدا یعنی در خود یافت محذوف و درین اشارت است آنکه

چون اور ابجائیت فرومایہ دید غیرت پادشاهانه نخواست که با او حرف زد و جوابی نداد و در نسخ معتبره کشید این سخن براسه دور از جواب - نه ای شنیدن نه روی جواب -

بچشم سیاست درو بیکر است که سودای این برین بهر چیست
مصرع دوم بیان علت مضمون مصرع اول است یعنی از براسه آنکه غضب و غصه این مرد
بر من از بهر چیست که چنین و چنین میگویی - و در بعض نسخ سودای او - و در بعض دیگر ملک
اندرو سگین بیکر است - که سودای این تا آخر -

| | |
|--|---|
| بیکر گفت شاه به تیغش برین نگه کرد سلطان عالمی عمل بخشید بر حال مسکین مرد ترش داد و اسب و قبا پوشین بیکر گفتش ای سیرنی عقل و دوش اگر من بنالیم از درد خویش | که نگذاشت مارانه دختر نه زن خودش در بلا دید و درو عمل فرو خورد خشم سخنها سسرود چه نیکو بود مهر در وقت کین عجب رشتی از قتل گفتا خمش وی انعام فرمود در خورد خویش |
|--|---|

مصرع دوم بیان علت مضمون مصرع اول و نون دوم برای تاکید نفسی و هر چند و سخنانی که
بقا کل داده سبب کشتن آن شخص نه بود و عملی که سبب کشتن تواند شد دشنام او و مرادش
را بوده لیکن آن شخص از جهت پاس ادب نسبت دشنام بخود کرد و لفظ مارا آورد و در بعض نسخ نسبت
به پادشاه نیز کرد چرا که لفظ مارا براسه حکایت نفس حکم مع الیغیر است و در بعض نسخ - که نگذاشت
کس رانه مرد و نه زن - و در بعض دیگر - نه دختر نه زن - و در بعض مصرع دوم چنین که - سرود
زمین بیخ عمرش کین - و درین صورت معطوف بعلف تفسیر بود بر قول او به تیغش برین
و قول او خوردش در بلا تا آخر خود عبارت از ذات خرنده - و قول او فرو خورد خشم از سخنها
سرود - فاعل فرو خورد ضمیر است که راجع بطرف سلطان است و از سببیه - و حاصل معنی آنکه فرو
خورد سلطان خشم را که از استماع سخنها براسه بار و بلی مرز او بهم رسیده بود - و در بعض نسخ
خشمش را این غلط نسخ و در قول او چه نیکو بود لطف بجای لطف حکم و در بعض دیگر
لفظ مهر - و همین بهتر است -

| | |
|-------------------------|--------------------------|
| بدی را بدی سهل باشد بجز | اگر مردی آتشین لاله لعلی |
|-------------------------|--------------------------|

بدی اول بیاسه تنگید دوم بیاسه معروف مصدری و مردی بیاسه خطاب - و حاصل معنی آنکه

با شخص بد بدی کردن جزاے سهل است مردان با زبان نیز نیکی میکنند پس تو ہم اگر مردے نیکی کنی با کسی کہ او بدی کردہ است با تو۔

گفتار در غیب بخدست کردن و ثمرہ آن

| | |
|-----------------------------|---------------------------|
| الاگر طلبکار اہل دے | ز خدست مکن یک زبان غافلے |
| خوش وہ بہ کنشاک کیاک و حجام | کہ یک روزت افتد ہای بدام |
| چو ہر گہ شہ تیر نیاز است | امید است ناگہ کہ صیدی شتر |

بیت دوم بیان خدست و مصرع دوم از وی بیان علت مضمون مصرع اول۔ و قول او صیدے زنی در بعض نسخ باز افکنی و درین صورت باز یعنی جانور معروف باشد کہ بدان شکار کنند۔

| | |
|---------------------------|-----------------------------|
| دوری ہم بر آید ز چندین صد | ز صدر چو بہ آید سبکے بر ہدف |
|---------------------------|-----------------------------|

ہر مصرعی جزاے شرط محذوف۔ و لفظ ہم زائدہ۔ و تقدیر آنکہ اگر چندین صدت را فراہم آری ممکن است کہ در یکی ازینہا دوسے بر آید و ہمچنین اگر چند چوبہ ای تیر خدناک بندازی ممکن است کہ یکے از آہنا بر شان خورد۔ و در بعض نسخ ز صدر چو بہ افتد کی۔ و در بعض دیگر ز صدر تیرت آید کی۔

حکایت

| | |
|--------------------------|-----------------------|
| شنیدم کہ مغروری از کبرست | در خانہ بروی سائل سبت |
|--------------------------|-----------------------|

سائل اسے مرد خواہندہ۔

| | |
|-----------------------------|------------------------------|
| بکچے فروماندہ نشست مرد | جگر گرم و آہ از لعل سینہ سرد |
| شنیدش یکے مرد پوشدہ چشم | بگفتا چہ در تابت آورد چشم |
| فرو گفت و بگریست بر خاک کوی | جفا کے گز آن شخص آمد بروی |

بیت اول معلوم بر مغرور سے تا آخر و لفظ مرد وضع مظهر موضع مضمون و فروماندہ حال آرد و مصرع دوم حال بعد حال و حاصل معنی آنکہ سائل از بے مروتی آن مغرور و عدم حصول مدعا خود در گوشہ نشست در حالتی کہ فروماندہ و جگر گرم بود و آہ سرد از لعل سینہ بر می آورد و قول شنیدم کہ یکے پر در بعض نسخ یک مرد در بعض دیگر یکے مرد۔ فرو گفت و بگریست بر خاک کوی جفا کے گز آن شخص آمد بروی مصرع دوم معقولہ فرو گفت و بگریست تا آخر۔ معلوم بر فرو گفت و فاعل ہر دو فعل ضمیر سے کہ راجع بطرف سائل است و در بعض نسخ بدو گفت۔

| | |
|--|--|
| <p>بگفت ای فلان ترک آزار کن بخلق و فریبش گریبان کشید</p> | <p>یک اشب بنزد من افطار کن بمنزل در آور دشمن خوان کشید</p> |
| <p>یک برای تکیہ کلام و فاعل بگفت ضمیر سے کہ راجع بطرف پیر است۔ و حاصل معنی آگاہ فرماؤ کہ کن این آزار را کہ ازان مغرور بتور سیدہ و دیگر یاد میار آن را و اشب اسر افطار کن و چون آن خواہند بہبب جغای ارقام روز چہرے خوردہ بود و از ضعف معال دہی بخان یافتہ میشد کہ گو یاروزہ داشتہ است پس چنین گفت کہ افطار کن۔ و قول او بخلق مکرر از ان حسن خلق است۔</p> | <p>بر آسود در دیش روشن نہا شب از زکشش قطره چند چکب</p> |
| <p>مصرع دوم معطوف بر قول او بر آسود و ایزدت روشنائی و یاد و جملہ مقولہ بگفت و ای ضمیر متصل معطوب و روشنائی بحدف معطوف الیہ اسے روشنائی چشم دہا و ترا در بعض نسخ شد آسودہ تا آخر و درین صورت در دیش بتدای موصوف و بگفت خبر آن و شد آسودہ حال از ضمیر بگفت باشد۔</p> | <p>بگفت ایزدت روشنائی را سحر دیدہ بر کرد و دنیایا بدید</p> |
| <p>حکایت بشہر اندر افتاد و چو کہ آن بے بصر دیدہ بر کرد و چو</p> <p>حکایت در اینجا بمعنی حکایتہ است چنانچہ ضرورت بمعنی ضرورت۔ درین بیت نورالدین ظہوری بنامی بام کاخ احتشاش ضرورت کہکشان را زردبان گوے + و بی بصر بمعنی نابینا و مصرع دوم بیان چو ش و حاصل معنی آنکہ در شہر شور افتاد از روی حکایت کہ نابیناے بچا شد و اگر چو ش مصدر بود او عطف باشد و درین صورت معطوف بمعطف تفسیر بر حکایت خواہ بود پس حکایت بمعنی حکایتہ نباشد و فاعل بر کرد یا ضمیر است کہ راجع است بطرف ایزد یا بے بصر بطرف مجاز عقلی پس در صورت اول نگہ را کہ مفید معنی اضافت است بعد از بے بصر معذوف باشد یعنی آن بے بصر را دیدہ ای دیدہ آن بے بصر را روشن کرد ایزد تاملے و در بعض نسخ کہ بے دیدہ دیدہ بر کرد تا آخر بے دیدہ بیاسے تکیہ مفرغ غیر مکتوب۔ بہر تقدیر اینچہ بعض محققین نوشتہ کہ دیدہ بر کردن بمعنی دیدہ روشن کردنست و ہر چند این محل مستعدی نبود لیکن چون فاعل فعل مذکور معلوم مہوم نبود نسبت فعل مفعول کردہ شدہ فاقم فائز من التفاضل محل تامل چہ اگر مراد ازین کلام آنست کہ ہر گاہ فاعل فعل مذکور معلوم مہوم نبود بنا بر ان اورا حذف کردہ شدہ و مفعول اورا فاقم</p> | <p>بگفت ایزدت روشنائی را سحر دیدہ بر کرد و دنیایا بدید</p> |

او گردانیده و فعل را منسوب بسوی مفعول ساخته چنانچه در فعل مالم بسم فاعله میکنند پس بطلان آن محتاج بیان نیست و اگر مراد آنست که با وجود نسبت کردن فعل بسوی فاعل نسبت فعل بمفعول کرده در خصوص قول او چون فاعل فعل نه کور معلوم مردم نبود باطل شد چه ظاهر است که نسبت کننده فعل بسوی فاعل مردم آن شهر بدو هرگاه آنان فعل را بجانب او منسوب ساخته باشند پس چگونه صادق آید که مردم را علم بفعل فعل نه کور نبود فلما قال فانه من الغفائس کفیس من الغفائس بل من الغفائس فاعل -

| | |
|-----------------------------|---------------------------------|
| شنین راین سخن خواجہ شاد دل | که بر گشت درویش از نو شاد دل |
| بگفتا حکایت کن ای نیکبخت | که چون سهل شد بر تو این کار سخت |
| که برگردت این شمع گیتی فروز | بگفت ای ستمگار آشفته روز |
| تو کوته نظر بودی و دست را | که مشغول گشتی بچند از بهاس |
| بروے من این درسی گردان | که کردی تو بدروسی او در فراز |

مصرع دوم از بیت اول صفت خواجہ و مفعول حکایت کن اعمی این را محذوف و مصرع دوم از بیت دوم بیان آن و مصرع اول از بیت سوم تفسیر مصرع دوم از بیت دوم و کات استفهاسیه و تالی ضمیر متصل منسوب در معنی مضاف الیه - شمع گیتی فروز است که ادا قطع شده بالفظ برگرد بلحق گشته و شمع گیتی فروز کنایه از چشم - و از قول او اسے ستمگار تا قول او در فراز مقوله بگفت و مصرع دوم از بیت چهارم علت مضمون مصرع اول - و از اعراضیه و چند کنایه از دولت دنیا و بهاس کنایه از دولت دل بدست آوردن - یا چند کنایه از نفس آلود و بهاس کنایه از نفس مطمئن یا لوامه و در بعض نسخ بچند و هابی بواو عطف و این غلط نسخ است -

| | |
|---------------------------|----------------------------|
| اگر بوسه بر خاک مردان زنی | بمردی که پیش آیدت روشنی |
| کسانیکه پوشیده چشم دل اند | همانا کزین تو تیا غافل اند |
| چو برگشته دولت ملاست شنبه | سر انگشت حسرت بدندان گوید |
| که شهباز من صید ورم تو شد | مرا بود دولت بنام تو شد |

از پنج شروع مقوله شیخ - و اگر حرف شرط - و بوسه بر خاک مردان زنی فعل شرط - و بمردی بجا قسمیه - و پیش آیدت روشنی جواب قسم - و این جمله قسمیه جواب شرط - و حاصل معنی آنکه اگر بار تو را خلاص بوسه بر تربت مردان خدا برنی و آداب آنجا را بجنور قلب و خلوص نیت بجا آری بمرد که پیش خواهد آمد تر از روشنی ای بهد عاقل خود فخر خواهی شد - و درین اشارت است آنکه بگره

در پوسه زدن بران خاک این دولت حاصل میشود کیفیت که دل ایشان را بدست آورد و باری

کسی چون بدست آورد و جره بان | فرو برده چون موش دندان آید

در بعضی نسخ فرو برده دندان چو موش اندر آید بهر تقدیر مصرع دوم حال است از ضمیر بدست
آورد - و لفظ از بکندت مضائق - و این بیت مقوله برگشته دولت - و لفظ چون استغناء است
و حاصل معنی آنکه کسی چگونه بدست آورد جره باز را و قافیه مقصود شود و دران حال که فرو برده باشد
ماند موش دندان خود را در ان نهان آید و حال من مثل موش مذکور است - و میتواند که مقوله
شیخ باشد بر سبیل وعظ و نصیحت -

حکایت

یکی را پسر گم شد از راه جله | شبانگه بگردید در قافله
ز هر خیمه پرسید و هر سوختن | بتاریکی آن روشنائی یافت

در مصرع اول تقدیر است و کلمه را تفسیر معنی مضائق - و مصرع دوم خبر بدست آوردن
و آن یک - و این جمله معطوف بر مصرع اول - و فاعل فعل بگردید ضمیر است که راجع است بطرف
یکی و مصرع اول از بیت دوم تفسیر بگردید و مصرع دوم معطوف بران و قول او ز هر خیمه مجاز الحذف
بمعنی از صاحب هر خیمه و بتألف معنی آشکارا شد - و میتواند که بیانت به بحثانی باشد و این با
گم شد مناسب - و حاصل معنی آنکه پسر شخصی سوار شود بر دوازده فرود آمده اتفاقاً گم شد و آن
شخص شبانگه در طلب او در قافله بگردید اے از صاحب هر خیمه پرسید که هر که او را دید باشد
از نشان بدد و هر سوختن یافت - و در همان تاریکی آن گم گشته را که روشنی چشم او بود یافت
و در بعضی نسخ که بیت دوم نیست -

یکے گفتش اندر شب تیره رنگ | چه سان آری آن روشنائی بچنگ
چو آمد بر مردم کاروان | شنیدم که میگفت با ساریان

الحاقیست زیرا که درین صورت قول او ز هر خیمه تا آخر جواب آن نمی تواند شد - کاروان قطار
و امثال آن و معنی صاحب قطار مجازاً بالحذف است -

ندانی که چون راه بر دم بدست | هر آنکس که پیش آمد گفتم است

ندانی بطریق استفهام انکاری و مفعول آن معنی این را مخدوف - و قول او که چون راه تا آخر
بیان آن و چون استفهامیه و مصرع دوم جواب آن - و آن معنی الی ویم ضمیر متصل منسوب و معنی

مفاتیح الیه پیش است که از وسع قلع شده بالخط آمد الحق گشته - و حاصل معنی آنکه پیش
که سن راه بدوست چگونگی مردم باین طور مردم که هر کس پیش آمد به یقین دانستم که دوست و
همین گفتم که دوست نه غیر او -

| | |
|----------------------------|----------------------------|
| از ان اهل دل در پی هر کسند | که باشد که روزی ببردی رسند |
|----------------------------|----------------------------|

اسے براسے آن هر کس را خدمت میکنند که باشد که روزی ببردی رسند و توجه ایشان
بمقتضی خود فائز گردند -

حکایت

| | |
|---------------------------|------------------------------|
| ز تاج ملکزاده در ملاخ | نبشی لعلی افتاد و سنگلاخ |
| پدر گفتش اندر شب تیره رنگ | چه دانی که گوهر کی هست و سنگ |

ز تاج ملک زاده در ملاخ تا آخر و بعد این بیت عبارت پس ملکزاده شخص کردن گرفت بقرینه مجاز
است تا بیت دوم مربوط گردد - ملاخ بفتح میم و لام نام جزیره از زیر آباد که بملاخ شهرت دارد و
در بعضی نسخ مناخ بالغم و وزن بهاسے لام خواجگاه شیران -

| | |
|-------------------------|---------------------------|
| همه سنگها پاس دارای سپر | که لعل از میانش نباشد بدر |
|-------------------------|---------------------------|

مرجع ضمیر شین سنگها و نباشد بدر یعنی نخواهد بود و بدون -

| | |
|----------------------------|--------------------------------|
| در او باش پاکان شوریده رنگ | ایمان جاسے تاریک لعل است و سنگ |
|----------------------------|--------------------------------|

درین بیت تشبیه مرکب است یعنی حالتی را بحالتی تشبیه کرده پس چهل یعنی آن باشد که در مردم
و باش پاکان شوریده رنگ چنان اند که در جاسے تاریک لعل و سنگ که حکم مساوات دارند و ششم
نیشوند از هم یعنی پاکان درین قسم مردم چنان پنهان میباشد که ایشان را نمی توان شناخت که کار
اند یا حامی چنانکه جاسے تاریک که در آن شناخته نمیشود که لعل است یا سنگ -

| | |
|--------------------------|--------------------------|
| بر غبت بکش بار هر جا سله | که افتی بسر وقت صاحب دله |
|--------------------------|--------------------------|

مصرع دوم بیان علت مضمون مصرع اول و میتواند که به سبیل تشکیک بود که ای شاید بسر وقت
صاحب دله برسی باز خدمت دی کامیاب شوی -

| | |
|------------------------------|---------------------------------|
| کسی را که با دوستی سرخوش است | نه بینی که چون بار دشمن کش است |
| بدر جو گل جامه از دست خا | که خون در دل افتد بخند و چو نار |
| غم حله خود در هوا سسے سسے | مرا عات صد کن براسے سسے |

چون استغمايه و دشمن كنایه اوقیب و بیست دوم معطوف بر قول او چون ناز تا آخر - و مفعول به
 بواسطه و غیره اسطه ندر ذاعنی جائه خود را از دست دشمن محذوف است - و گل مفعول مطلق ندر ذ
 براسه تشبیه بجزن صفات و کات در صرع دوم اضرایه و بعد از دوسه حروف شرط محذوف و
 خون در دل افتد فعل شرط و بخند و چون ناز جزا سه شرط - و فاعل ندر و بصیغه منفی و بخند و بصیغه
 مثبت ضمیر سه که راجع بطرف کسی است - و تار بنون - و حاصل معنی آنکه کسی را که چنین چنین
 نمی بینم که او چگونه تحمل جفا سه رقیب میکند و نماید و جائه را از دست دشمن مانند دریدن
 گل جامه را از دست خار سه اطهار تنگدسته و بیابالی نیکند از دست او بلکه اگر از جفا سه او
 خون دروشن بفتد میخندد مانند ناز و در بعض نسخ که خون در دل افتاده باشد چهار و در بعض
 بین اندر همین لفظ هر چند محذوف و صرع دوم بیان آن و صفات الیه دل اعنی ضمیر نیز محذوف
 بود - و حاصل معنی آنکه هر چند خون دروشن افتاده باشد مانند ناز و ممکن است که صرع او
 خبر مقدم بر مبتدا و کات یعنی هر که مبتدا سه موصوف و مابعد صفت آن و خون در دل افتاده
 مستشبه به و ناز تشبیه و باشد براسه ربط باشد - و در بعض دیگر - که خود در ره افتاده باشد چهار
 پنجم و درین صورت کات بیان علت ندر و صفات الیه ره اعنی لفظ دست محذوف باشد
 و حاصل معنی آنکه از راسه آنکه خودش در راه دست افتاده باشد مانند راسه که سرش
 کوفته باشد از قبیل ذکر عام دارا که خاص - و میتوان که کات اضرایه و صفات الیه راه اعنی
 لفظ دشمن محذوف بود اسه بلکه خودش در راه دشمن افتاده باشد مانند ناز و کور و پیر
 پوشیده نیست که نسخه اول بقیه است زیرا که این قسم حذف در فارسی درست نیست و خود
 نیز محتاج تکلف که تقدیر لفظ هر چند میخواهد و نسخه سوم نام ربط محض بلکه فاعل میتوان گفت و درین
 که خون در دل افتاده خند و ناز - پس حاصل معنی آن باشد که هر کس عاشق شخصی است
 یا رقیب بسیار می باشد و جامه را از دست خار که عبارت از رقیب است مانند گل نماید و بلکه
 ناز سه خند و در حالتی که خون در دل افتد و ناز بود و صیح و قول او غم جمله ای غم جمیع
 متعلقان آن سه

| | |
|---------------------------|--------------------------|
| گرست خاک پایان شوریده سر | فقیر و فقیر اندر لطر |
| تو هرگز بدین شان چشم سپید | که ایشان پسندیده حق بسند |

این قطعه در نسخه معتبره کتب نیست اما بر تقدیر تسلیم که حرف شرط و تاسه ضمیر متصل منصوب در

مضافات الیه نظر است که از وی قطع شده با لفظ گر لمحق گشته - و خاکبایان بنحای معجزه معجزه
 موصوفات و با بعد صفت آن - و فقیر و حقیرند خیر این مبتدا - و مصرع اول از بیت دوم معطوف
 بر جمله اسمیه - و قول او همین نشان - ظاهر غلط نسخ است و صحیح نه بینی - و جزای
 این شرط یعنی پس از فقیر و حقیر بودن ایشان در نظر و ندیدن تو ایشان را بچشم پسند نقصان
 در کمال ایشان راه نخواهد یافت محذوف و مصرع چهارم بیان علت آن - و حاصل معنی آنکه
 اگر این فرقه ملائکه که خاکبایان سرودان راه محبت اند فقیر و حقیر اند در نظر تو و تو هرگز ایشان را
 بچشم پسند نمی بینی پس از ندیدن تو نقصانی در کمال ایشان راه نخواهد یافت چرا که پسندیده حق
 اند و ایشان را همین پسند کافی و میتوان که خاکبایان بچشم فارسی باشد اسے کسانیکه بیاسے
 ایشان از تردد در خارستان محبت شکافته شده است اینقدر هست که این لفظ بسیار تازه
 است و مسموع هم نیست بلکه غلط می توان گفت -

| | |
|----------------------------|-----------------------------|
| چو پاکیزه نفسان صاحب دلان | بر آینه تخت حبله با جا بلان |
| کسے را که نزدیک خلعت بد او | چه دانی که صاحب لایت خود او |

این قطعه جمله شرطیه و قول او جمله تاکید معنوی از ضمیر بر آینه تخت که راجع است بطرف پاکیزه نفسان
 یا از ضمیر بر آینه بنا بر اختلاف نسخ - و حاصل معنی آنکه هرگاه این جماعت اخلاط کرده باشند
 با جا بلان تا کسے ایشان را شناسد و از چشم اغیار پنهان مانند و تو ازین معنی فاعل باشی پس
 آنرا که بیکان تو بد است و اعتقاد بر کمال او نداری چه خواهی دانست که او صاحب ولایت است
 و آنچه بعضی محققین میفرمایند که واد عاطفه در میان پاکیزه نفسان و صاحب دلان سے باید هر چند
 عطف تفسیری باشد از جهت اولیت زیرا که اکثر صفت جمع مفردی آید چون بادشاهان عادل
 و در بلاغت همین بکار می آید چه شناساے اسلوب کلام میداند که پاکیزه نفسان و صاحب دلان
 بعطف نظر بر توصیف اند پس تو در نگین تراست و هم است غایتش اول نسبت ثانی اکثر
 است و اکثریه اول موجب عدم بلاغت ثانی نمی تواند شد چه درین صورت لازم می آید که فصحا
 و بلغاء کلام ایشان قریب با عجز رسیده مرتکب بکلامی که فصاحت و بلاغت نداشته باشد
 شده باشند و این چه بعید است و اگر گفته شود که جائز است که در اینجا و عطف باشد که نیم
 عطف غیر تفسیری چرا که صحبت آن موقوف است برین که معطوف علیه یک گونه ابهام داشته باشد
 و در پاکیزه نفسان و صاحب دلان ابراهام نیست کما لا یخفی و ازین قبیل است این بیت خواجہ شیراز

۵ بجز من و د جهان سر فروخته آرد - داغ کبرگدایان خوشه چندان بین -

در معرفت بر کسانیت باز | که در ماست بر روی ایشان فراز

مصرع دوم صفت کسان و فراز یعنی بسته است -

| | |
|-----------------------------|---------------------------|
| بسا تلخ عیشان سختی کسان | که آیند در خسله دهن کسان |
| بیوسی گرت عقل و تبیر هست | ملک را نوا در نواخانه دست |
| که روزی برون آید از شهر بند | بلندیت بخشد چو گرد بلند |
| سوزان درخت گل اندر خزلین | که در نو بهارت نماید طریت |

تافیه و اسن کسان با حتمی کسان از قسم ایضا است لیکن چون دهن کسان در آمدن کنا پانزدهم
با کمال احتیاط است آن عیب مرتفع شد - و حاصل معنی بیت آنکه بسا تلخ عیشان اند که در شربت
دامن کسان خواهند آمد مثل شخصی که عبورش بر مزبله واقع شود و از آنجا از خوف لوث دامن کسان
سیکند زود در بعضی نسخ تنگ عیشان و تلخی چنان بچشم فارسی توسط و او عطف و بدون آن -

حکایت

| | |
|---------------------------|----------------------------|
| یکی ز هر که خرج کردن داشت | زورش بود و پاری خوردن داشت |
| نخوردی که خاطر بیایدش | ندادی که فردا بکار آیدش |
| شب و روز در بند ز بودیم | زرد سیم در بند مرد لیکم |

قول او در بند ز بند کجاست صفات الیه اے در بند گرد آوردن زرد -

| | |
|-----------------------------|-----------------------------|
| بهر است روزی پس از کین | که همسک کجا کرد زرد بر زمین |
| ز خاکش بر آورد و بر باد داد | شنیدم که سنگی در آنجا نهاد |

از کین مطلق بد است و در بعضی نسخ در کین بدل و این تحریف است و کین شخصی باشد که
بقصد کسی یا چیزی نهان شنید مشتق از کون که معنی پنهان شدن است و اینجا عبارتست
از جاسوس و موقع کات بعد از لفظ کجا که از جهت تعقید لفظی در صدر مصرع دوم واقع شده
و همسک کنایه از پدر او و کجا معنی هر جا - و حاصل معنی آنکه معلوم کرد پس از جاسوس هر جا
پدرش زرد را در آن پنهان کرده بود -

| | |
|--------------------------|----------------------------|
| جو اندر در زرقار گئی نگر | بیکه شش آمد و گرد دست خورد |
| ازین کمزنی بود ناپاک رو | کلاهش بازار و پس ز گرد |

بهارستان
در بعض نسخ دیگر بخورد - و در بعض دیگر بیکدستش آورد و دیگر بخورد - و در هر دو صورت موافق
دیگر محذوف است ای بدست دیگر و کمزنی بجای تازی و یای مصدری کنایه از بدبوی و
بید و لیتی و ناپاک رو کنایه از مسرت و مبذریا کنایه از اسراف و تبذیر چه که اسم فاعل و اسم
مصدر در فارسی بصورت امر نیز می آید پس معنی اول معطوف بر مصرع دوم بود و معنی ثانیه
معطوف بر کمزنی - میسر ببالکسر آنچه در پاکند چون قنبان و انار و حاصل معنی آنکه بسبب این
مدبری و بید و لیتی و اسراف و تبذیر کلاه و قنبان او در بازار گرمی بود یا بسبب این مدبری و
بید و لیتی خودش ناپاک رو یعنی مرتکب بدنامی بود و کلاه و قنبان او در بازار گرمی و متواتر اند که ازین
معنی چنین و کمزنی بیاسسته نیکر و ناپاک رو معطوف بران و مصرع دوم بیان آن و پیش از وی گشت
بیانیه و بعد از وی رابطه محذوف بود و حاصل معنی آنکه چنین مدبری و بید و لیتی و مسرفی و مبذری
بود که کلاه و قنبانیش در بازار گرمی بود و در بعض نسخ گزین کمزنی تا آخر و دایم کرد و در بعض
گزین بضم کاف فارسی معنی تخت و برگزیده صنعت کمزنی بیاسسته نیکر و ناپاک رو تا آخر معطوف
بران خواهد بود و محقق نمائید که در بیت اول که او را بخواند و یاد کرد و سببش آنست که زنده را اوقید
چنان مسک بر آورده در تصرف خود آورد و اینجا که ناپاک رو صنعت نمود ازین جهت که اسراف
و تبذیر را باین چهارسانیده که کلاه و میز و زخم با او ماند و گزاشت با پیر باس و دیگر چه رسد
و بعضی محققین میفرمایند که اطلاق چه آمد و بر کسی که مال پر و بے رخصای او صرف کرده باشد
خصوصاً در بلاهی ظاهر در دست نباشد علی الخصوص جائز که او را ناپاک رو نیز گفته باشند و صحیح است
که چه آمد و تعین چنان مرد یا حرف چه است که بر کسی شرط می آید پس مصرع اول ازین بیت شرط
و مصرع دوم بیان بتاسی نکرده مصرع اول از بیت دوم جزای این شرط و مصرع دوم بیان ناپاک
رو باشد - و حاصل ستمه آنکه چون آمد در معنی آن میسر را زنده تاسی نکرده که از یک دست آمد و بدست
دیگر خورد ازین مدبری ناپاک رو بود و بدستش که کلاه و میز و زخم با او ماند و گزاشت با پیر باس و دیگر چه رسد
احتیاج نباشد تکلفات که شایع کرده پس اگر گویند که درین صورت مذمت آن پیر که زنده را خرج کرد
لازم می آید و مطالب از مذمت و نگاه داشتن و جمع کردن زنده است گویم مطالب شیخ بقوله پیر است
که می آید چون او بے استرضای پدر زنده را خرج میکرد و صرف بیجا نمود و چند لحظه که دلالت بر تبذیر
او دارد نیز آورده و این نوعی از تفنن و سخن پردازی است انهمی قول او مصرع اول ازین
بیت شرط و مصرع اول از بیت دوم جزای این شرط - بر سخن فهم پوشیده نیست که بر تقاریری

کہ حرف چو بر اسے شرط باشد ترتیب جزائے شود چہ درین صورت بالسنی کہ چنن گفتی کہ چون
 آمد در سبب اسراف و تبذیر زربقا نکر دنا چار محتاج شدہ کلاہ و تنبان خود را در بازار گرو گشت
 و آنکہ گفتہ مصرع دوم از بیت اول بیان بقاسے نکرده است محض سہو زریرا کہ علت آنست
 نہ بیان آن - و معنی اش اینکہ چون آمد در سبب اینکہ بیکہ بست او را آمد و بدست دیگر خرج شد
 اسے زود بر یاد داد آن زریرا و بقاسے نکر دینہ در صورتیکہ این مصرع جزائے شرط باشد چنانکہ
 او گمان بردہ پتہ است کہ مشارالہیہ این بقاسے نکر دن زریرا خواہ بود - پس حاصل معنی این بیت
 کہ ازین مدبری اسے ازین خرج شدن و بقا نکر دن زریرا پاک رو بود و فساد این پر ظاہر است
 چہ مراد شیخ ازین مدبری و ازین مسرفی و تبذیری است نہ ازین خرج شدن و بقاسے نکر دن
 و نیز از لفظ ناپاک رو مستفاد میشود کہ او مرتکب بنیای ہی بودہ پس درین صورت اینچہ گفتہ کہ مصرع
 ثانی بیان آنست صحیح نباشد کما لا یخفی -

| | |
|----------------------------|---------------------------|
| نہادہ پیر جنگ و زنامی خویش | پسر چنگے و نامی آورد پیش |
| پدر زار و گریان ہمہ شب سخت | پسر با دادان بخندید و گفت |

مصرع دوم علت مضمون مصرع اول است یعنی پدر کہ جنگ و زنامی گلو سے خویش گزاشتہ بود
 ہفتہ گشتہ خویشین را ہلاک سازد ہمیشہ آن بود کہ پسر چنگے و نامی را پیش آوردہ نعمات ایشان را
 می شنید و آن مال را برابر ایشان پریشان میکرد - و میتواند کہ مصرع دوم معطوف بود بر مصرع اول
 یعنی پدر بسبب فقدان زریرا جنگ و زنامی خویش گزاشتہ بود و بسبب یافتن زریرا چنگے و نامی را
 پیش آوردہ - و قول اور قیقان غرند در بعض نسخ عزیزان -

| | |
|----------------------------|------------------------------|
| نور اندر کف مرد دنیا پرست | ہنوز ای برادر لنگ اندر است |
| ز راز سنگ خار را برون آورد | کہ خشنود و پوشید و آسان نمود |
| چو در زندگانی بدی با عیال | اگر مرگ خواهند از ایشان نہال |

ازینجا شروع مقولہ شیخ است یعنی زریرا در کف مرد دنیا پرست کہ آنرا صرف بکند مثل زریسیت کہ
 ہنوز از کان بر نیامدہ و قول او بدی با عیال یا سہ خطاب -

| | |
|------------------------------|----------------------------|
| عیال تو آنکہ خورند از تو سیر | کہ از بام پنچہ گزاشتہ بزیر |
|------------------------------|----------------------------|

مصرع دوم بیان آنکہ و بام پنچہ گز عبارت از بام بلند - و در نسخ معتبرہ چہ شمار و آنکہ خورند تا آخر و
 درین صورت فاعل خورند ضمیر سے بود کہ راجع بطرف عیال است - و حاصل معنی آنکہ تو کہ نگاہ بان

باله و عیال آن را بسبب تو نمی تواند خورد مثل چهار و گدیان مزروعات میباشد و مرغانی بسبب آن نمی تواند خورد پس انگاه آن مال را سیر خوردند که از بام بلند بزی رفتی و درین صورت مشبه چهار محذوف و وجه تشبیه نگاہبانی باشد و میتوانند که وجه تشبیه افتادن بزی بود و برون گفتند حاصل معنی آنکه عیال تو وقتی از تو سیر خوردند که از بام بلند بزی رفتی چنانچه مرغان وقتی سیر بخورند که چهار و بزی بر می افتد پس درین بیت دو تشبیه باشد اول صرغ و ثانی ضمنا چهار و چیزه که براسه دفع چشم زخم بر روی مردم بیندند و نوعیت از وی که در کشت زار و فالج نصیب کنند این مثل را بول بود و اینجا همین مراد است و در بعض دیگر چشم آوری میخوردند از تو سیر کرد بام تا آخر و درین صورت چو حرف شرط و خشم آوری فعل شرط و میخوردند از تو سیر جزای این شرط و از او انیمیه و میخوردند یعنی خواهند خورد و معطوف آن محذوف و اگر ترجمه ان و صلیه بود و حاصل آنکه اگر خشم خوری و ترجمه بر احوال عیال نکنی پس از تو اعراض نموده سیر خواهند خورد و نخواهند سیر که چیزه خورد که یا نه اگر چه از بام بلند بزی رفتی و اندام تو شکسته شود و حق آنست که این نسخه من حیث المعنی بسیار تقیم است بلکه غلط میتوان گفت -

| | |
|-----------------------------|---------------------------|
| تسلیم تو انگر بدینار و سپهر | طلسمی است بالای گنج حکیم |
| از ان سالها می بماند ز شر | که باشد طلسمی چنین بر سرش |

در بعض نسخ باله گفته تقیم - و که دارد طلسمی تا آخر - و بیت مابعد همین را میخواهد و در بعض دیگر که کز دو این غلط ساخت است -

| | |
|---------------------|------------------------|
| ببگ اجل ناگش بشکنند | با سودگی گنج قسمت کنند |
|---------------------|------------------------|

باله بنگ براسه استعانت و شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف طلسم است و فاعل بفکن ضمیر که راجع بطرف قضا و قدر است و صریح دوم علت مضمون صریح اول بقدر بر حرف علت - و با سودگی حال از ضمیر قسمت کنند - و حاصل معنی آنکه عاقلان قضا و قدر ناگاه آن طلسم را بنگ اجل بشکنند تا عیال آن گنج را با هم قسمت کنند در آن حال که ملحق با سودگی اند بسبب مرگ پدر -

| | |
|----------------------------|--------------------------------|
| پس از بردن گرد کردن چو کور | بخور پیش از ان کت خورد خاک کور |
|----------------------------|--------------------------------|

یعنی چنانچه مور آنها را از جایا برد آورده فراهم میکند و آنگاه بفرغست میخورد و تو هم همچنان فراهم آر و آنگاه بفرغست بخور پیش از آنکه تا آخر و در بعض نسخ کور -

مختار

| | |
|--|--|
| سخنهای سعدی مثال است پند | بکار آیدت گر شوی کار بند |
| در لغت ازین روی برافتن | کزین روی دولت توان یافتن |
| اسے فرماست از جهت عظمت شان و پند است از جهت انفعای بعام - و در بعضی نسخ نیست و قداسے از جهت جلالت و شیرینی و قول او ازین رو اشارہ بآن سخنان - و یا آفتن عبارت از دل | |
| حکایت | |
| جوانے بہ انگے گرم کردہ بود بجرے گرفت آسمان ناگوش نگاہو سے ترکان و غوغا عالم چو دید اندر آشوب دروش | تنہا سے پیرے بر آوردہ بود فرستاد سلطان بکشتن کوش تماشا کنان بر درو کوئی و بام جوان را بدست خلافت اسیر |
| مصرع دوم از بیت اول معطوف بر مصرع اول - و همچنین مصرع اول از بیت دوم معطوف بران و مصرع دوم از وی معطوف بر مصرع اول و بین البتین عبارتت و بسبب فرستادن وی - و بعد از لفظ ترکان و تماشا کنان را بلفظ و مقول تماشا کنان نیز معذرت - و حاصل معنی بیت آنکہ بسبب فرستادن او نگاہوی ترکان بود و غوغا سے عام و خلافت تماشا کنان بودند او را بر درو کوئی بام | |
| دلش بر جو انمرد مسکین بخت | کہ باری دل آوردہ بود |
| یعنی ضمیر متصل منصوب راجع بطرف پیر در معنی صفات الیہ دل است کہ از وی قطع شدہ لفظ بود لفظ گشتہ - و مصرع دوم بیان علت دل خشن و حاصل معنی آنکہ دل آن پیر بر جو انمرد خشن اسے رفت کرد و رحم آورد از بر اسے آنکہ یک نوبت دلش بدست آوردہ بود - | |
| پیادہ دوان بر در بارگاہ | رسیدند و بر تخت دیدند شاہ |
| در بعضی نسخ - پیادہ بسر بر در بارگاہ - و درین صورت بسر شقاق دویدند و بسر دویدن کنایہ از دویدن بکمال سرعت - و مبالغہ کردن درین امر - و آنچه بعضی محققین میفرمایند کہ بدین معنی نیست بلکہ در محل تعلیم مستحل میشود این را کلیتہ ستر می باید - | |
| جوان از میان رفت بردند پیر بہوش سپید و سبیت نمود | بگردن بر تخت سلطان اسیر کہ مرگ منت خواستن بر چو |
| در بیت اول بگردن حال است از ضمیر بردند و اسیر حال از پیر اسے بردند پیر را در آن حال کہ گرفت بودند او را بگردن و میتواند کہ بگردن حال از پیر بود اسے در آن حال کہ گرفته شدہ بود او بگردن | |

و اسیر حال بعد حال - و درین صورت حال مترادف باشد از ضمیر گرفته شدہ کہ راجع لطیف پیر است
و حال مترادف است کہ ذوالحال برود حال یکے باشد و حال مترادف آن ذوالحال ہر کدام جدا
بود - و در بعض نسخ از میان جہت نفی جہم تازی -

| | |
|--------------------------|-------------------------|
| چونیک است غوی من در استی | مرا مردن آخر چرا خواستی |
|--------------------------|-------------------------|

راستی معطوف بر نیک - و مرا مردن بقلب اصناف - و او لے است کہ درین صورت نیک ہم بیاید
معدری باشد چنانکہ راستی و در بعض نسخ بگویم کہ تا آخر و در بعض دیگر بہ ہم مردن آخر و درین صورت
مضاف بہ و مضاف الیہ مردن ہر دو محذوف باشد اسے با خواستے بد کہ کنایہ از نفس امارہ است
مردن مرا چرا خواستی - و بر مثال پوشیدہ نیست کہ این نسخہ من حیث المادہ در دست نیست -
و میتواند کہ نہ بد بنون نفی بود یعنی ہر گاہ نیک است غوی من نہ بد پس مردن مرا تا آخر - و در بعض
بدن بگوئی چرا خواستی - بگوئی بصیغہ مستقبل منفی از گفتن باستفہام تقریری - پس حاصل معنی
آن باشد کہ چون غوسے من نیک یا نیک است راستی است بگو کہ بدن چرا خواستی و ذہا ہوا بصیغہ
و در بعض چونیک است غوی من از راستی - بد نیک مردم چرا خواستی - یعنی ہر گاہ کہ پیدا
کہ غوسے من نیک است بسبب راستی کہ در ذات نیست پس بد کہے را کہ نیک مردم باشد چرا
خواستی - و در بعض بہ مردم آخر چرا خواستی - اسے بد این ہمہ مردم کہ در قلم و این سلطنت
چرا خواستی - و درین اشارت است بآنکہ بدن خواستن در معنی بد این ہمہ مردم خواستن است
و این در ہیچ ملت و دینی استحسن و پسندیدہ نیست -

| | |
|--------------------------|-----------------------------|
| بز آورد سپہ دلاور زبان | کہ امی حلقہ در گوش حکمت جان |
| بقولے دروغی کہ سلطان بہر | مزدی و بیچارہ حسابان بہر |

زبان ہمہ آوردن کنایہ از آمادہ شدن بگفتن و حرف زدن - و مصرع دوم بیان مقولہ آن - و
حرف نداد و بعد ساد سائے - و بیت دوم منادی لہ - و حاصل معنی آنکہ گفتن بنیاد کرد سپہر دلاور
با پادشاہ کہ اسے چنین چنین -
ملک زین حکایت چنان برگشت
وزین جانب افتان خیزان چون
کہ چربے بخشید و چیز نیک گفت
ہمیرفت بیچارہ ہر سودوان

زین اشارت است بلطیفہ کہ مضمون بیت سابق است چنانکہ بر سخن فہم پوشیدہ نیست و مصرع
بیان چنان - و مفعول ایمانی بخشید بصیغہ ثبوت و گفت بصیغہ منفی یعنی اورا محذوف - و در بعض نسخ

که چیزیش بخشید و این واضح است -

| | |
|----------------------------|---------------------------|
| یکی رفت از چار سو ی قصاص | چهره دی که آمد بجانت خلاص |
| یکو شش فرو گفت کای شومند | بجای و دانگه بهریدم ز بند |
| یکی تخم در خاک ازان می نهد | که روز فرو ماندگه بر دهم |

بین مصرعین عبارت نزد آن جوان و گفت محمدون - و مصرع دوم مقوله آن - و گفت با بعد
خود معطوف بر رفت و حاصل معنی آنکه شخصی از مردم چار سو ی قصاص نزد آن جوان رفت
و گفت چهره دی که ازان مهلکه خلاص یافتی - و در نسخه معتبره یکی گفتش و درین صورت گفت
معنی پرسید بود و چار سو بازاسی که چار طرف داشته باشد و چون مردم واجب القصاص را
اکثر در چار سو میکشند تا همه کس به بنید و هجرت گیرند پس اضافت آن بسوی قصاص با دلالت
باشد - قصاص بلکه کشنده را بعضی گفته گشتن و آنچه داده باشند با ذکر گشتن - و قول او بجای
و دانگه بیاسه تنکیر اول براسه تنظیم و ثانی براسه تحقیر -

| | |
|------------------------------|-----------------------------|
| جو سه باز و دلاوی درشت | عصای شنیدی که عوجی بخت |
| حدیث درست آخر از مصطفی است | که بخشایش و خیر دفع بلاست |
| عدو را نه بینی درین بقعه پای | که یو بگر سعد است کشور کشای |
| بگیر اسیر جهانی بر دسه ترشای | جهان که شادی بروی تو باد |
| کس از کس بد و زواری نبرد | گل در چین جو رخار سه نبرد |
| تولی سایه لطیف حق بر زمین | پیمبر صفت رحمت العالمین |
| شاقدر گر کس نداند چه نعم | شعب قدر براسه نداند هم |

بیاسه تنکیر در جو سه و عصای براسه تحقیر و در بلا سه و عوج سه بعین جمله براسه تنظیم و در
نسخ عصای بیدری که عوج سه بخت - عوج بعین معجزه و حیم فارسی گو سفند سوزن و درین تصحیف است
و قول او که بخشایش خلق دفع طاعت - اسه رحم کردن بر خلق و میتواند که گنایه از صدقه یو
ای صدقه دادن خلق را دفع کردن بلاست از نفس خود که الصدقة تروا لبلاد و تطفی عصبان
و در بعضی نسخ که بخشایش خیر باضانت و ظاهر اید و عطفت است که از سهو نسخ قلم انداز شده
ای رحم آوردن بر خلق و نیکی کردن با ایشان و قول او بگیر اسیر جهانی تا آخر این بیت در دیباچه
در معراج بعین پادشاه گذشت و اینجا بر تقدیر تسلیم انفاست از غیبت بخطاب -

| | |
|---|--|
| <p>بسیایه درش نیکم و سبک بخت گناه هم در او دارد و رنجوست کز دوزخ ام وقتی آسایش</p> | <p>ز سر که داشت بر در خانه گفت درین وقت نوبتی آن مرد است که یارب برین بند و بخشایش</p> |
| <p>در بعضی نسخ مجلس آراسی و هر تقدیر صفت مقدم بر موصوف و کاف در صدر مصرع دوم متفهم و بناسه تافیه بر مرد و پائیز که مرکب معنی شمع و معین است در آن وقت نوبتی آن مرد است گناه هم زدا دارد و رنجوست سیم نصیر شعل مشوب و معنی صفات الیه گناه است - و گناه کسی خواستن معنی شفاعت گناه او کردن - و نکته در اختیار وقت نوبتی آنست که در حیان هنگام پر شورم شمر هرگز مطنون او بود که چنین سایه آرام بخش لبوسه لغیب خواهد شد -</p> | |
| <p>بشارت خداوند شیراز را مقیمند بر معشره و لغتش</p> | <p>چه گفتم چو حل کردم این راز را که جهل در سایه تمکیش</p> |
| <p>مصرع دوم از بیت اول جواب استفهام و بیت دوم صفت خداوند شیراز - و حاصل معنی آنکه سیدانی که چون حل کردم این راز را که عبارت از اظهار اجرای خواب است پس بعد از آن چه گفتم این گفتم که بشارت تا آخر - و درین اشارت است آنکه هرگاه آن نیک مرد بسبب آرام یافتن آن شخص از سایه زردان درجه رسیده باشد از بهین جا قیاس باید کرد که خداوند شیراز که چنین چنین است درجه آن در آن روز چه خواهد بود -</p> | |
| <p>وز و بگذری همیستم که بهار درخت برو مندر را که زند</p> | <p>درختی است مرد کم بار دار حطب را اگر تشنه بر لبی زند</p> |
| <p>مرد کم عبارت از عالم مرد بهر مبتدای شبهه و درخت شبهه به موصوف خبر و بار بار صفت آن و حاصل معنی آنکه جو اندر مثل درختی است بار دار - و هرگاه از در گشته از نا جو اندر درخت این مثل همیستم سوختنی است - حطب بفتحین میزم - و اینجا عبارت از درخت خشک بله برو سپه عبارت از بیخ است -</p> | |
| <p>تولی پادار اسے درخت هنر</p> | <p>که هم میوه داری و هم سایه در</p> |
| <p>این بیت ظاهر الحاقی است و بر تقدیر تسلیم پادار معنی ثابت و پاینده و مصرع دوم دلیل اثبات دعوی پاداری و سایه در مبتدای خبر آن معنی هستی محذوف است - و در بعضی نسخ بسبب پادار - و در بعضی پادار بصیغه امر و این بیت جمله معترضه دعایه بود ای مدت مدید ثابت و پادار باش -</p> | |

گفتار در باب احسان بامروم نیک

| | |
|----------------------------|-----------------------------|
| بگفتم دریاب احسان بسے | ولیکن نہ شرطست با هر کسے |
| بخور مردم آزار را خون مال | که از مرغ بدکنده به پرو مال |
| کسے را که با فواجہ تست جنگ | بدستش چرا میدی چو بنگ |
| بر انداز چنیکه خسار آورد | در سختی بهر ور که بار آورد |

بگفتم بصیغہ تکلم مع الغیر نظر نعیم قائلین - و قول او نہ شرط است تا آخر خبر مبتدایہ محذوف
یعنی احسان کردن و درین اشارت است بآنکہ گاهی قتل و اسیر و غضب و تنب نیز تجویز کنند
چنانچہ از ابیات آئندہ ہمین مستفاد میشود و قول او کسے را کہ اسے فواجہ بالتست جنگ در بعض
منسخ - کسے را کہ و در بعض دیگر یکے را کہ با فواجہ تست جنگ -

| | |
|--------------------------|------------------------------|
| بمختلے بر هر کجا ظالمیست | که رحمت بر او ظلم بر عالمیست |
|--------------------------|------------------------------|

ازین بیت مستفاد میشود کہ ہر کجا بمعنی ہر کراست اگر چہ جلسے دیگر بدین معنی دیدہ نشدہ اما لفظ
کجا بمعنی کہ و چہ بیانہ در کلام قدما بسیار مستعمل است حکیم فردوسی سے بنزد سیادش خراسان
فرود + بر و بر شمر دآن کجا رفتہ بود + اسے انچہ رفتہ بود و همچنین درین بیت سے بر اورد چند
برادر بود + کجا مر ترا بر سر افسر بود + بر اسے بیان چندان استعمال فرمودہ - و اسے تنکیر در
ظلمت سے بر اسے تحقیر و در علم سے بر اسے تعلیم و مصرع دوم بیان علت سہزون مصرع اول و حاصل معنی
آنکہ ترجمہ مکن بر ہر کہ ظالمیست ای اگر چہ ظلم اندک داشتہ باشد زیرا کہ رحم کردن بر و در معنی ظلم
کردن بر عالم سے است - و تواند کہ ہر کجا بمعنی خود و بعد لفظ بر ضمیر مفصل محذوف بود پس حاصل
این باشد کہ ہر کجا ظالمیست بر و رحم مکن و مکن کہ میان لفظ یر کہ ترجمہ علی است و دخول
آن معنی لفظ ظالمی لفظ ہر کجا فاضل بود و مثل این در کلام فصحا بسیار آمدہ - درین صورت
این معنی باشد کہ رحم مکن بر ظالم سے ہر کجا کہ باشد - و بعض محققین میفرمایند کہ اغلب کہ حرف
یر تحریر نیست یا شد و صحیح در و مفعول بنحوائے کہ لفظ بر و دست محذوف بقیام قرینہ یعنی در ہر جا
ظالمیست بر و رحم مکن و میتوان گفت کہ لفظ بر صحیح بود و نسبت بنحوائش بجاسے نہ کہ رجا بود
و در تحقیقت بنحوائش ظالم مراد است و ہذا کاری است -

| | |
|--------------------------|----------------------------|
| کسے را بدہ پایہ ہمت سران | کہ بر کترین سر نزار و گران |
|--------------------------|----------------------------|

مصرع دوم صفت کسی و سرگران نداشتن کنایه از ناخوش و بے دلغ شدن -

هر آنکس که بر دزد رحمت کند | بیاز و سبزه خود کاروان میزند

هر آنکس بقدر اسی موصوف و باین صفت آن - و کند معنی میکند - مصرع دوم خبر بتدا - و قائل فعل سے دزد ضمیر سے که راجع بطرف هر آنکس است -

جهان سوز را کشته بهتر چراغ | ای که به در آتش که خلقی بداع

کلمه را مفید معنی اخلافت و مفضل علیه بهتر معنی ادا فرشته محذوف - و مصرع دوم علت مضمون مصرع اول است بطریق تشبیل - و لفظ به بطریق بقرینه معنی بهتر - و کاف قائم مقام التفضیلیه - و کشته معنی کشته شده - و حاصل معنی آنکه جهان سوز هلاک شده بهتر است از زنده چرا که زندگی دیو چوبه دلغ شدن خلق است و بودن یک کس در آتش بهتر است از بودن خلقی بداع - و در این بیت است بآنکه ارتکاب بر شر قلیل بر اسی اکتساب خیر کثیر جائز است -

جفا پیشگان را بده سرب باد | ستم بستم پیشه عدل است داد

سرب باد دادن کنایه از گردن و ن و مصرع دوم علت مضمون مصرع اول است و ستم اول معنی ستم کردن -

حکایت

شنیدیم که مردی غم خانه خورد | که زنبور بر سقف اولاد نه کرد

مردی بیا سگیه بتدا - و غم خانه خورد خبر - و مصرع دوم بیان علت این خبر - و میتوان گفت که مرد بتدا بے موصوف بود و مصرع دوم صفت آن - و غم خانه خورد بدستور خبر این بتدا - و درین کنایه است از آنکه اندیشه غش زدن زنبوران بر عیال و اطفال خود کرد -

در یانو طلب کرد ساطور را | که ویران کند شان زنبور را

مصرع دوم بیان علت طلب کردن ساطور - ساطور کار دزدان که بدان گوشه است ببرد و در بعضی نسخ خان زنبور و درین صورت معنی خانه بود - و در بعضی دیگر غش زنبور لغیم عین مملکت و تشدید شبنم سمجه آشیان مرغان که از ریز با سبب بر درخت سازند و عیش به تختانی بین بگذر و الشین تحریف نیست -

از نش گفت نشان چه خواهی کن | که مسکین پریشان شوند ز وطن

در بعضی نسخ زبهار و هر چند معنی هر دو یک است لیکن چون مرجع ضمیر شوند و می عقل نیست پس

در اول تحریر بود و صحیح تر ایشان است ازین شان زبور و مکن نمی از کندن و مقول آن است
لفظ شان محذوف از جهت قیام قرینه و مصرع دوم بیان علت آن - و شونده معنی خواهد شد
و وطن عبارت از ادا و اسے و جاسے باش - و حاصل معنی آنکه ازین شان زبور که آنرا میکنی
مقصود تو نیست از کندن آن که درین صورت مسکین پریشان خواهند شد از جای باش خود
و میتوانی که مکن نمی از ادا و کندن باشد و بعد از وی لفظ این محذوف و مصرع دوم بیان همین
این لیکن درین صورت بنا سے قافیه باختلاف توجیه میشود و آن از عیوب ملقبه است - مخفی
نماند که اگر مرجع ضمیر متصل غیر ذی عقل باشد پس تطابق و عدم تطابق در مرجع ضمیر جائز
است بخلاف ضمیر منفصل که آن البته منفصل سے آید و آنچه بعضی محققین میفرمایند که ظاهر لفظ
مسکین وضع منظر است موضع ضمیر از جهت ترجم درین صورت اطلاق مفرد بر جمع از آن جهت
خواهد بود که زبور از جنس غیر ذی عقل است یا آنکه چون مسکین لفظ عربی است و فارسیان
را لحاظ مفرد و جمع عربی نمے باشد چنین فرموده از اینجا است که جمع را در محل مفرد سے آرند
و عجب است در یا ض محل نظر است -

| | |
|------------------------------|------------------------------|
| بشارت مرد و دانا پس کار خویش | اگر فتند یک روز زن را به نیش |
|------------------------------|------------------------------|

بشارت معنی برکت و در بعضی نسخ زخمش را اگر فتند در زخم نیش - درین صورت حاصل معنی این
بشارت که زخم نیش خسته و مجروح کردند اما بنا بر نسخه ما خود آنچه بعضی محققین نوشته که چیزی را بچیز
اگر قتل عبارت است از احاطه کردن آنرا بچیز سے چنانکه گویند فلان چیز را بزرگرفت یا صیاد
قفس را بگل گرفت اینجا این معنی مقصود نیست قابل -

| | |
|---------------------------|----------------------------|
| زن بخیر در بر دایم و کوسے | زیمیکر دو فریاد و میگفت شو |
|---------------------------|----------------------------|

این روی مردم ای زن ش
تو گفتی که زبور مسکین کش
زن بتدا موعود و بخیر و صفت آن و میگرد فریاد خبر میداد - و بر در دایم و کوی طرف این خبر
و میگفت شوی معلوم بر جمله اول - و لفظ شوی فاعل میگفت و بیت دوم مقوله آن و مصرع
دوم بقدر حرمت علت علت نمی و تو گفتی معنی تو میگفتی - و بالعبار آن بیان مقوله آن و مراد
مردم ذات محکم نه مطلق آدمی - و در بعضی نسخ - مکن روسے خود بر من اسے زن تا آخسته -
و بین البیتین این دو بیت نیز واقع شده که -

| | |
|----------------------------|-----------------------------|
| بیا مدزدگان سو سے خانه مرد | بر آن بخیر دزن بسے طعنه کرد |
|----------------------------|-----------------------------|

چرا نزد من آمدی ترش روی

نگفتی که آزار ایان مجوس

و درین صورت میسافت بمعنی یاد میکرد و معطوف بر هم میگردد. و لفظ شو معقول آن و طعنه عبارتست از بلاغت و بیت دوم از هر دو بیت اول بیان آن و گفتی بدستور یعنی میگفتی بود. و بر تامل پوشیده نیست که سخنمون بیت دوم از هر دو بیت سابق و بیت دوم از هر دو بیت لاحق قریب هم است. پس احدیما الحاقی باشند و ازین است که در بعض نسخ بیت دوم از ما نحن فی مکتوب نیست و در بعض دیگر چنین که بدو گفت مرداسه زن ترش روی و گوشتی که از آزار آید

کسی یا بدان نیگونی چون کند

بدان را تحمل بدافزون کند

لفظ چون براسه استفهام تقریری. و معنی دوم علت عذر نکونی کردن. و کلمه را مفید معنی اضافت. و در لفظ تحمل تعقید لفظی است و موقشش پیش از لفظ بدان و مضاف الیه تحمل معنی لفظ شرمزدن و این مضاف با مضاف الیه مقید او بدافزون کند خبر و بدان را مفعول آن و حاصل معنی آنکه کسی یا بدان چگونه نکونی کند. اسے نکونی نمیکند از براسه آنکه تحمل شرم از ایشان بدتر میگردد و اند ایشان را پس مکافات این طائفه قتل و شمشیر باید کرد تا دیگران عبرت گیرند چنانچه بیت لاحق اعنی جو اندر سر سے تا آخر موبد معین توجیه است.

جو اندر سر سے مینی آزار خلق

بشمشیر تیزش بیازار خلق

شمشیر تیز باضافت موصوف الی الصفات. و حاصل معنی آنکه اگر مینی سر سے را که خیال ایشان خلق در آن جمیده است بحکم اقلوا المودی قبل الایذا بے آنکه تامل کنی بشمشیر تیز حلقش را بیازار و فرصت نفس درون مده و در عاتق شمشیر و تیر بود و عطف و درین صورت تیر بر او حمله باشد را مانع او لے اولی است بناسب خلق.

سگ آخر چه باشد که خواش نهند

بفراسے تا استخوانش دهند

این بیت دو قافیه تین و بیت مصرعین کلمه اضراب محذوف و لفظ آخر برای تکیه کلام. و در بعض نسخ بجای چه لفظ کرد این غلط نسخ و حاصل معنی بیت آنکه سگ چه چیز است که براسه او خوان نهند بلکه بفرمای تا استخوانش دهند حاصل آنکه احسان بقدر اشتقاق محسن الیه مشکور و شمر ثواب است و اگر بے موقع باشد ناشکوره و موجب عقاب و بعض محققین میفرمایند که این بیت با ابیات سابقه و لاحق ربط ندارد و چه مفاد این ابیات آنست که مودی را قبل از ایند باید کشت و او را قوت نیا بداد و مدد نیا بداد. و حاصل معنی این ابیات آنکه احسان و نیکو

استحقاق ہر کس باید نمود چنانکہ سگ کہ پیش او خوان نباید نہاد بلکہ مناسب حال او آنست کہ اورا استخوان دہند و استخوان بسگ دادن ایذا بسگ نیست چرا کہ این نیز غذای است انتہی قول او این بیت با آیات سابقہ و لاحقہ ربط ندارد مبنی بر عدم اعتناست۔ چہ بجا آیات سابقہ آنست کہ احسان نظر برستی و محسن الیہ باید پس ہر کہ موزنیست در حق او ہمین کہ اورا بر اندازند احسان خواہد بود چنانکہ در گلستان از قول او خدایا جانش بستان نیز ہمین مراد است و برین تقدیر در میان آیات سابقہ و لاحقہ تدافع نباشد قتال۔

| | |
|---------------------------|---------------------------|
| چونیکوز دست این مثل سپردہ | ستور لکد زن گر انس پارہ |
| اگر نیکہ دی نماند عس | نیارد بشب خفتن از دزد کس |
| نئے نیزہ در حلقہ کارزار | بہ قیمت ترازشکر صد ہزار |
| نہ ہر کس سزاوار باشد بحال | یکے مال خواہد دگر گو شمال |

و بہ بیت دوم قول او اگر نیک مردی نماید اسے اگر کم آزاری و ترحم بر احوال بدان کند۔ نیزہ بتداء در حلقہ کارزار ظرف آن و قیمت و ربعیہ تغضیل خبر مبتدا و نیشکر تیز و از صد ہزار و درین اشارت است بانکہ نیشکر ازین جہت کہ چندین شیرینی با از شیرہ او ساخته میشود باید کہ بقیمت گران تر از سنے نیزہ باشد لیکن چون در حلقہ کارزار کاریکہ از سنے نیزہ برمی آید ممکن نیست کہ از نیشکر بر آید پس در قدر و قیمت فضل اورا باشد بر نیشکر و در بعض نسخ بقیمت بہ معنی بہتر و این ظاہر احراف است۔ و قول او یکے مال خواہد دگر گو شمال اسے یکے سزاوار است کہ اورا مال دہند و دیگرے سزاوار گو شمال دادن۔

| | |
|----------------------------|---------------------------|
| چو گر بہ نواز سے کبوتر برد | چو فر بہ کنی گرگ یوسف درو |
| بنائیکہ محکم ندارد اساس | بلندش کن ورنی زوہر اس |

اشارت است بانکہ از پرورش و دی ضعیف ضرر قلیل میرسد و از موزی قوی ضرر کثیر۔

| |
|-------|
| حکایت |
|-------|

| | |
|---------------------------|----------------------------|
| چہ خوش گفت بہرام صحرائین | چو یکہ ان توسن زوش بر زمین |
| اگر اسپے از گلہ باید گرفت | کہ گر سر کشد باز شاید گرفت |

و گر صفت مقدم بر موصوت و صرع دوم نیز صفت و لفظ شاید بمعنی ممکن بود و گرفت بمعنی گرفتن و مفعول ان اعمی اورا محذوف و معنی بیت آنکہ اسپے دیگر از گلہ باید گرفت چنانکہ اگر او سر کشد

| | |
|------------------------------|--------------------------------|
| کہ سودی نہ دارو جو سیلاب سخت | نہ بندہ ای پسر و جلہ در آب گشت |
| یکش ورنہ دل پر گن از گو سفند | جو گرگ خبیث آیدت در گنند |
| نہ از بد گسہ نیگوئی در وجود | نہ از بلبیس ہرگز نیاید سجود |

و جلہ بالغ و بالکسر نہ لفظ اد آب کاست بقلب اضافت کاستن آب و مصرع دوم بیان علت مفعول مصرع اول و فاعل فعل ندارد یعنی لفظ بستن محذوف از جهت قیام قرینہ و چون سیلاب خاست شرط و جزا سے آن محذوف بنا بر قاعدہ کہ گذشتہ و حاصل سننے آنکہ یہ بند و جلہ را قوی کہ آئینش در کاشتن باشد از برائے آنکہ فائدہ نخواہد داشت بستن آن را ہر گاہ کہ سیلاب شدہ بر خاست و جوش زد۔

| | |
|----------------------------|---------------------------|
| بجاسے کسے ہر کہ نیگو کند | کہ از ہر جان در تن او کند |
| چو آنکس نہ پاکیزہ گوہر بود | ہمہ نیکیش تخم بے بر بود |

این ہر دو بیت الحاقی است و رکاکت الفاظ دال بر آن۔ اما بر تقدیر تسلیم ہر کہ متبادر نیگو کند یعنی نیکی بکنند خیر و بجاسے کسے مفعول فیہ آن و مصرع دوم مخلوط بر نیگو کند مصدر یکاوت عطف و لفظ تن عطف نساخ و صحیح سر و جان در سر کسے کردن کنایہ از جان فدا سے او کردن و صحیح سر و جان کسے و بیت دوم حملہ شرطیہ خبر مبتدا است۔ و حاصل سننے آنکہ ہر کہ نیکی کند در حق خدا و سبب محبت او جان خود را فدا سے او کند چون آنکس تا آخر۔

| | |
|----------------------|-----------------------------|
| بد اندیش را جای فرست | عد و در چہ و دیو در شیشہ ہم |
|----------------------|-----------------------------|

جاسے و صفت باضافت عبارت از مکاسے کہ در آن آب و نان ہم رسد چہ فرصت بمعنی ہر گاہ از آب ہم آمدہ۔ و در بعض نسخ بد آموز را جاہ و منصب و در بعض دیگر جاہ و حرمت و در بعض جاہ و حرمت و نہ ہر سہ صورت ہواد عطف۔ لیکن معنی آن خالی از تکلف نیست۔ و بہتر آنست کہ بجاسے بد آموز لفظ بد اندیش و جاہ و منصب ندان کنایہ از زمان خلاص نکردن پرور اورا چنانچہ مصرع دوم مؤید ہین معنی است و مصرع دوم نیز حملہ معترضہ است بر مینل تثیل۔

| | |
|---------------------------|----------------------------|
| گو باید این مار کشتن بچوب | چو سر زیر سنگ تو دارو بکوب |
| قلعہ کہ یکر و یازیر دست | قلعہ بہتر اورا بشمشیر دست |

مین المعترضین کلمہ اضراب محذوف۔ و قول او بچوب متعلق است بقول او بکوب و حاصل معنی

آنکه تنها بر همین حرف اکتفا کن که این امر را باید کشت بلکه چون سرش زیر سنگ تست پس درین
بجای محابره و کوب و اگر نه او ترا خواهد کشت و در بعضی نسخ زیر پاسے تو این من حیث اللفظ بهتر
است چنانچه نسخه اخوند سن حیث المعنی و در بعض دیگر گویند شاید اسے لایق است - و سچا
قول او قلم بهتر و او را قلم کن مراد را -

| | |
|----------------------------|----------------------------|
| مدرک که قانون بدست نهد | تراسے بر و تا بر آتش و دهر |
| مگو این ملک را بدتر پس است | مدرک مخواش که بدتر پس است |

مدرک مبتدای موصوف و بالعید صفت آن و خبر این مبتدا محذوف و مصرع ثانی جزای خبر محذوف
و جمله شرطیه علت خبر مذکور و تا آتش و او ن خواه شرعی باشد که عبارت است از همراه بران
به و ترخ و خواه عنی که عبارت است از بلاک شخص و خاندان او حاصل معنی آنکه هر مدرک که قانون
به وضع میکند تو بران عمل کن چرا که اگر بران قانون کار بند خواهی شد و ترا بسبب مباشرت
آن عمل همراه خود بد و ترخ خواهد بود و در حدیث آمده که من سن سنه حسنه فله اجره و من عمل بها
و من سن سنه سیئه فله اجره و من عمل بها -

| | |
|---------------------------|----------------------------|
| سعیه آورد و قول سعدی بجای | که توفیر ملک است تدبیر کرد |
|---------------------------|----------------------------|

سعیه مبتدا و قول سعدی مفعول موصوف بحدف صفت و آورد و خبر مبتدا و مصرع دوم بیان
آن تدبیر و راستے مبتدا و توفیر ملک بحدف صفات خبر مقدم بران اسے موجب توفیر ملک
و میتوان که توفیر معنی ذی توفیر باشد و این مجاز بالحدف است و حاصل معنی آنکه هر که سعی
قول سعدی را که محض تدبیر و راستے است بجای می آورد ای بران عمل میکند از راستے آنکه
تدبیر و راستے موجب توفیر ملک است و در بعضی نسخ و تدبیر مصدر و یوا و عطف - و در بعضی
مراد از قول سطلق قول باشد -

| | |
|-----------------------|--|
| باب سوم در عشق و مستی | |
|-----------------------|--|

| | |
|-----------------------|-------------------------|
| خوشا وقت شوریدگان غمش | اگر زخم بیند و گر مرهمش |
|-----------------------|-------------------------|

الف خوشا تقدیر معنی را بطه و میتوان که براسے افاده معنی کثرت و سبالغه و بعد از وی را بطه محذوف
و د - و لفظ اگر مشترکست و را دات شرط - و ادات غدا یعنی تردید و اینجا جاین مراد است -
یاصل معنی بیت آنکه خوش است وقت شوریدگان غم او - بهر حال که باشند خواه با ایشان
کتاب

مکر و سبک برسد و خواه مر غریبے پیش آید - و اینچه بعض محققین میفرمایند که اگر الف خوشامیخته
گرفت می بود آوردن را باید که محذوفت تجویز کرده هیچ سے بود و حال آنکه هیچ جان نظر نیامده
من ادعی فعلیه السند عجیب که با آنکه خود در کشنج این بیت عربی سه آن جام که از اسه
سیرت فلک ساخت + نزد آنکه کند غنچه گل شهرت جم را + براسه پشال یعنی مذکورین لفظ
آورده اند اینجا چنین میفرمایند این را غیر از ذبول چه توان گفت و نکته در اختیار رشوریدگان
آنست که ایشان را اعتنا برنج و راحت خویش نمی باشد -

| | |
|----------------------------|---------------------------|
| که ایاسی از یاد شکاری نفور | بامیدش اندر گداسه کسب |
| و مادام شراب الم در کشند | و گر تلخ بنیند دم در کشید |
| بلاسه خمار است در عیش گل | سلحدار خمار است باشا و گل |

که ایاسی موصوف و از یاد شاهی نفور صفت آن و مصرع دوم موصوف بران - و مراد از یاد شاهی
مطلق یاد شاهی و مرجع غین ضمیر همان مرجع غین غمش و در غمش و اضافت اسید محبوب همان
بالذات است - و حاصل معنی آنکه بامید التفات یا توجه او در گدائی صبر میکنند و مادام
شراب الم در کشند + و گر تلخ بنیند دم در کشند + الف و مادام قائم مقام بای اتصال است
و لهذا معنی و مبدع مستعمل میشود - و در کشند یعنی می نوشند - و حاصل معنی مصرع دوم آنکه و
اگر مکر و سبک ایشان برسد خاموش می باشند و لب بشکایت نمی کشایند - و بلاهی خمار و سلحدار
خار و شاو گل هر که ام باضافت مشبه به مشبه و شاخ گل تحریک است -

| | |
|-------------------------------|------------------------------|
| نه تلخست صبر بیکه بر یاد اوست | که تلخی شکر باشد از دست دوست |
| ایرش نخواهد بر پاسه زبند | شکارش بخوید حنظل از گنبد |

بیت اول جمله معترضه و ضمیر معنی عصاره معروف متبادر است موصوف و باید صفت آن و تلخ
است خبر مقدم بر متبادر و کلمه او بطریق اضمار قبل الذکر راجع بطرف دوست - و در کلمه نه تلخ
لفظیست و موقعش بعد از لفظ تلخ و مصرع دوم بیان علت مضمون مصرع اول - و تلخی بیای
نسبت معنی ابه المراره - و حاصل معنی بیت آنکه صبر که بر یاد او خورد و شود تلخ نمی باشد چرا که
هر تلخ شیرین میشود از دست دوست - و تواند که قول او تلخ است صبر سے قضیه معذوله
المجهول باشد -

| | |
|---------------------------|-------------------------|
| سلاطین عزم است که ایان حی | منازل شناسان گم کرده پی |
|---------------------------|-------------------------|

عزت با نعم گوشه گرفتن از براس عبادت نمی ادا سماے الکی - در اینجا می بخند و شفا
است ای که ایان درگاه می و کم کرده بے ازین جهت که هر کس ایشان را نمی تواند شناخت
که اولیای تحت قبالی لایعزفهم غیرے -

بسر وقت شان خلق کے رہتا ہے کہ چون آب حیوان لطافت و زہد

قول او بسر وقت از عالم سرسندل و سرچشمہ است -

| | |
|----------------------------|----------------------------|
| ملاست کشانند مستان یار | سبکتر برداشت مست یار |
| چو بیت المقدس درون پریز آہ | رہا کردہ دیوار بیرون خراب |
| چو پروانہ آتش بخود در زبند | نہ چون کرم پیلہ بخود در تن |
| دلارام در بردارام جوی | لب از تشنگی خشک بر طرف چو |
| انگویم کہ بر آب قادر غیشند | کہ بر ساحل نیل شاطی نہ اند |

یعنی کشانند مستان الکی اند ملاست خلق را بخود می کشد و ازان متاوی نمی شوند - و صریح
دوم جمله معترضہ بر سبیل تمثیل و درین اشارت است بآنکہ ایشان مثل اشتر مست اند و ملاست
خلق مرا ایشان را مثل بارداشت مست سبکترے بردیار را و قول او چو بیت المقدس درون
پریز آہ ای پراز رو سشنائی - و در بعض نسخ پر قباب بالکسر کہ جمع قبه است و مراد ازان
مطلق آردیش - و در بعض دیگر آرون آقواب و بجای قول او کہ بر ساحل نیل شاطی اند
و بہر تقدیر کات اضرابہ است -

گفتار اندر ثبوت عشق حقیقی بدلیل مجازی

| | |
|----------------------------|--------------------------|
| ترا عشق همچون خودی آب گل | رہا بدست صبر و آرام دل |
| بہ بیدارش فتنہ بر خد و حال | نخواب اندیش یای نیز خیال |

مغنی نماند کہ قول او ترا عشق همچون خودی ز آب و گل بحدت متعلق اسے بچو تویی کہ از آب
گل مخلوق است تا آخر این را حکایت جدا گانہ و استن از عدم تامل بود -

بعده قش چنان سر نہی در قدم

کے مینی جہان با وجودش عدم
شیں ضمیر متصل منصوب در معنی مضاف الیہ قدم است کہ از وی قطع شدہ بالفعل صدق پیوستہ
و صریح دوم بیان چنان - و با وجودش ای در برابر ہستی او نہی و مینی بصیغہ خطاب -

| | |
|---|--|
| اگر با کست بر نیا بد نفس | که با او نماید و اگر جای کس |
| و اگر ببال مصلحه و مصرع دوم بیان علت نفس بر نیامدن - و حاصل معنی آنکه بعد از آن که کس را بصدق در پاسه محبوب گذارشته باشی و چهار تا در برابر وجود او معذور و ملائمتی پنداشته باشی ترا طاقت حرف زدن با کس نخواهد ماند چرا که غیر او در چشم تو وجود نخواهد داشت که با او حرف زنی - و در بعضی نسخ بین این بیت نیز یافته میشود - | |
| چه در چشمش شاید نیا بد ز رست | از رو خاک یکسان نماید برت |
| و درین صورت این بیت جمله معتبره خواهد بود - | |
| تو گوئی بحشمت اندر ش منزه است | و اگر چشمم بر هم زنی در دست |
| حاصل معنی مصرع اول آنکه مادام که چشمم تو باز است چنان میدانم که در چشمم چایسه دارد و در بعضی نسخ تو گفتی و چشمم بر هم نمی - | |
| نه اندیشه از کس که رسوا شوی گرت جان بخوابد بخت بر نهی چو عشقش که نیاید او بر دوست عجب داری از سالکان طریق ایستاد ای جانان ز جان مستعمل | نه قوت که یکدم شکست با شوی و رت تیغ بر سر نهاده سر نهی چنین فتنه انگیز و فرما بر دوست که با شمنه در بحر معنی غزلت بدر چشمت از جهان مشتعل |
| رسوا شوی و شکست با شوی هر کدام بجز قوت متعلق است به شکست با شوی از دیدن او و رسوا شوی از دیدن او - و قول او چنین فتنه انگیز است مثل این که گفتم - و قول او که با شمنه در بحر معنی غزلت - و در بعضی نسخ که هستند و بیت لایق نیست - | |
| که از یاد و عشق با شمنه است | ز کوفتن بر یاد او شیشه دست |
| بیاد حق از خالق بگریخته | |
| چنان مست ساقی که می گزیند | |
| و قول او چنان مست ساقی که گزیند رختی اشارت است آنکه سیه مست اند - | |
| نشانید بهار و دوا کردشان | که کس مطلق نیست بر درویشان |
| و آرزو تر نیم دوا کرد و معنی کردن و بناسی قافیه میت بر کرد و در و میسون آخر و نشان رد و لیت و بعد از و سه کایه را که تمهید معنی اخلافت است مخدوت - | |
| الست از ازل همچنان گویا | بفریاد قالی لاله در خروشن |

معبر دوم معطوف بر معبر اول و در هر دو معبر را بلفظ و بعد از لفظ بهمان لفظ همچنان و بعد از قول
 او در خودش معطوف آن محذوف و حاصل معنی معبر دوم آنکه و بفریاد قائل است بهمان برخورد
 اند و بر ربوبیت او مقر و معترف لا عبد الا رسول از معارج البقوت آورده که حق سبحانه و تعالی
 فریت آدم را گواه گرفت بر کمال ربوبیت و اظهار قدرت خود و از ایشان گواهی خواست است
 بر کیم با همه بر طبق راستی از روی یقین گواهی دادند قائل است که و چون بر نیا آند از بعضی بواسطه
 تعلقات این چهار نفر از غایت پریشانی آن عهد را فراموش کردند و پیغمبر غفلت در گوش پرش
 و آوردند اما عاشقان که از ماسوی بگردانند صدای آن هنوز در گوش جان ایشان با گیر است

| | |
|------------------------------|------------------------------|
| گر دهمی عملدار خلوت نشین | قد همای خالی دم آتشین |
| بیک نعره کوی نه جایر کند | بیک ناله سینه بهم بر کند |
| چو باد اند بهمان و جالاک پوی | چو مشک اند خاموشی و تبیح گوی |
| سحر با بگرند چینه اندک آب | فرو شوید از دیده شان گل خواب |

مراد ازین گروه اقطاب و ابدال و اشال ایشان که هر یک بخدمتی مامور است و اقطاب
 لفظ عملدار براسه اظهار غرابت چه خلوت نشین عملدار بنی باشد و بالعکس و لفظ عملدار
 مشترک است و معنی اهل خدمت و آنکه عمل او بر کتاب دست باشد و اینجا همین مراد است
 و لفظ با آن قد همای دوم محذوف چنانکه درین بیت میسر برهند از آن سپر میکنند و روشش
 که در فکر و بال هما هو اگر است یعنی با سر برهند و مراد از قد همای خالی پاهای خاک
 آورده است که کنایه از تهیدستی باشد و دم آتشین یعنی دم گیر او موثر و حاصل معنی پیشتر آنکه
 قوم مذکور گریه اند عملدار سنت و کتاب که در خلوت نشسته می باشند و نیز مفلس اند و دم گیر
 او آرنده در لفظ قدم دوم من حیث الاصطلاح ایهام است و در واقع نیست چنانچه در قول
 قدم باید اندر طریقت دوم که اصل ندارد دم سبک قدم + و در بعضی نسخ بدیناوسه
 غایب و در سبک بیایست تنگید و این رسم خط بعضی است -

| | |
|-------------------------------|---------------------------|
| فرس کشته از بس که شب بانه اند | سحر که خردشان که دانه اند |
| شب و روز در بحر سودا و سوز | ندانند از آشفتگی شب و روز |
| چنان فتنه بر حسن صورت نگار | که با حسن صورت ندارند کار |
| ندادند صاحب دل بپوست | و گرا بپای وادیمغز و گوشت |

یا کیم

می صرفت وحدت کسی نوش کرد | که دنیا و عقبی فراموش کرد

در بعضی نسخ و مصحح نالان تا آخر فرس کنایه از قالب خالی و حاصل معنی آنکه از بسکه شب یا ضا
شاقه و محنت فقر و فاقه گوز را نیده اند قالب ایشان از کار رفته و بان آب و تاب بمانده و چون
نزدیک است که هلاک شود باعتبار ایول الیه گشته گفته - و سهند اسحرگاه بسبب بلند و صلیبی این
خروش میکنند که دامانده ایم و بمقصود نرسیده ایم زیرا که بعد از اتمام سیرانی اند شروع در
سیر فی الله است و این سیر را پایان نیست و درین اشارت است بآنکه ما عبدناک حق عباده
و شایع مانسوی گوید و میتواند که عبارت از نفس بود ای بحکم موقول ان موقول نفس را که شایع
و بجای رسیده لیکن نظر بکبریا ای او هنوز در دستر یاده اند که ما عرفناک حق معرفتک
و بعضی محققین گمان برده اند که غالباً مراد از فرس قوت و طاقت بشریست که بسبب آن
واقع شود پس حاصل معنی آن باشد که از بسکه شب رانده اند قوت و طاقت بشری از ایشان
فانی شده است - و این خلاف تحقیق است چه از کلام محققین متحقق میشود که مرکب نفس مطلقه
قالب انسانی است نه قوت و طاقت بشری - و قول او دامانده اند اختیار این لفظ بجای
و دامانده ایم بهیچ شکل مع غیر خلقت مقتضی است و این التفات بود از کلام لغیبت نزد سکا

اگر صورت خواب را بنگرند | و ران سر صانع خدا بنگرند

و در غایت این بیت مکتوب نیست -

حکایت

شنیدم که وقتی گدا زاده | نظر داشت پاپا و شازاده

بمیرفت و می نجات سودا خا | خیالش فرو برد و ندان بکام

مصرع دوم مطبوع بر می تخت و فاعل فرو برد خیال و شنیدم شمسیر فصل مشغوب در معنی مضائق
و ندان که از وسع قلم شده بالفظ خیالی مکتوب گشته - و مضائق الیه کام اعنی لفظ او محذوف است
اسی خیالی فرو برد و ندان او را بکام او و ندان بکام فرو بردن کنایه از فائز شدن بمقصود
است - و حاصل معنی آنکه او خیال میکرد که من بمقصود خود خواهم رسید و بعضی محققین میفرمایند
که این توجیه غلط است چرا که درین صورت ندان بکام فرو بردن متعدی میشود و حال آنکه لازم
است چه کنایه است از فائز شدن بمقصود چنانکه خود تصریح نموده تعلیل این توجیه غلط محض بر آن
بالتصريح کرده ایم باین که ندان بکام فرو بردن کنایه است از فائز شدن بمقصود و تصریح کرده ایم

باین معنی که هر دو یکبیت و این موجب آن نیست که دندان بکام فرد بردن فعل لازم باشد گو که مستلزم معنی فعل لازم است و بینها بعد بعید -

از میدان نش خالی بودی چو سیل | همه وقت پہلوی اسپس چو سیل

قول از میدان نش خالی بودی تا آخر قلب است و مدعا آنکه میدان از د خالی نبودے لیکن چون متعارف آنست که ظرف را بجانب مطلق میزند و اینجا امر بالعکس است پس براسے رعایت این اعتبار کلام را قلب نموند و ازین قلیل است درین مطلع خواجہ شیراز سے الای طوطی گویا سے استمرار + مبادا خالصیت شکر ز منتقار + وسیل علامتی است کہ براسے چوگان بازی در میدان نصب کنند تا هر حرفت کہ گوسے از ان بگذراند بازی را او برده باشد و نیز علامت معهود کہ در راهها براسے معرفت مسافت نصب نمایند - اینجا بہر دو معنی محتمل - و چون در قول او بودے یای تنکیر مفید معنی استمرار است پس حاصل معنی مصرع اول این باشد کہ چنانچہ سیل لازم میدان آنست همچنان او لازم میدان بازیگاہ پادشاہزادہ بودی و میتواند کہ این مصرع جزاسے شرط محذوف و مصرع دوم معطوف بران و لفظ ہمہ ترجمہ کل افرادی و صفت آن - و بعد از قول او اسپش را بطہ ہر دو محذوف - و سیل مراد از سیل سواری باشد - و حاصل معنی آنکہ او ہر وقت کہ پادشاہزادہ چوگان بازی کردی از میدان نش خالی بودی مثل سیل و ہر وقت کہ پادشاہزادہ سوار شدے او پہلوی اسپش بودے مثل سیل و شایع ہنسوی گوید چنانچہ سیل شطرنج یا ہجیر سیل فوج کہ پہلوی اسپ بود لیکن بمعنی اول واضح است و این محل تامل چہ سیل شطرنج پہلوی اسپ وقت بیدن میباشد نہ ہمہ وقت پس بمعنی دوم واضح بود نہ اول

دانش خون شد و راز در دل ماند | ولسے پایش از گریہ در گل ماند

پاسے در گل ماندن کنایہ از بند شدن پاسے در چیزے - و قول او از گریہ در گل ماند کنایہ است از گریہ سرشار و آن مستلزم است فاش شدن راز را و حاصل معنی آنکہ دانش از سوارت عشق سراپا خون شدہ بود و ہنوز راز عشق بزبان فاش نیکرد و اذ دل بیرون نہ آورد و از بسکہ اخفا سے راز منظور او بود و ضبط گر یہ غماز ہم میخو است و لیکن یہ سر نہ شدہ رفتہ رفتہ آفتابہ راز و کہ پایش از گریہ در گل ماند و رازش بر افشا و چنانچہ بیت لاحق نیز مؤید این توجہ است -

رقیبان خبر یافتندش ز دردا | و گریہ گفتندش اینجا گرو

شیرین خبر در مصرع اول در معنی معذات الیہ در دست کہ از دی قطع شدہ بالفظ یافتند بحق گشتہ

و مصرع دوم معطوف بر خبر یافتند و شین ضمیر متصل منصوب و مقوله گفته اند معنی لفظ این که محذوف
و اینجا مگر در بیان آن - و حاصل معنی آنکه و گفته اند او را این که بعد از اینجا مگر و ای نخواهی گشت -
و آنچه بعضی محققین میفرمایند که لفظ دیگر بار میخواید که سابق هم منع کرده باشد و ازین بیت آن
نمی شود عجب است که شایع از ان غافل گشته و تدارک ننموده است و بنی بر سهواست از تحقیق شایع قائل

| | |
|---|---|
| دمی رفت یاد آمدش روی دوست | و اگر ضمیمه نه و بر سر کوی دوست |
| بعد از لفظ رفت کات فحایه محذوف - و حاصل معنی آنکه دمی از اینجا بجای دیگر نقل کرده بود | که ناگاه یاد آمد مرا زوای دوست پس دم دیگر از اینجا برشته آمد و باز به اینجا ملحق و زبید |
| غلامی شکستش سر و دست و پا | که یارے شکستم که اینجا میاسه |
| و اگر رفت و صبر و قرارش نبود | شکستمالی از روی که یارش نبود |
| بگس وارش از پیشش شکر بخور | بر اندازی و باز گشتی بغور |

معطوف شاست اعنی و گفت محذوف و مصرع دوم بیان مقوله آن - و لفظ باری یارے
تکیه کلام - و میاسه معنی از آمدن و میاسه از پائیدن بهاسه فارسی معنی قیام کردن هر دو
محتمل - و بعضی محققین میفرمایند که میتوانند که لفظ یارے در اینجا معنی یکبار بود بلکه همین او
است چرا که تا لفظ را معنی یا شبیه معنی و زاید نباید گفت استحقاق - باید دانست که معنی زیادت است
آنست که اصل معنی بهیتر آنها محتمل نمیشود نه اینکه هیچ فائده در آوردن آن نیست بلکه فائده آن
معنوی باشد یا لفظی معنوی چنانچه تاکید معنی در من استخرا قیه و پاکه زاید میشود و در خبر او پس
و لفظی چنانکه تو بمن و تحسین لفظ و بدون لفظ زیادت اینها نصیح یا بدون کلام با کلام بسبب آنها
آماده برای استقاس است وزن یا براسه حسن جمع و غیره پاک - و جایز نیست خالی بودن آن
حروف از احدی الفاکه تین والا آوردن آنها عیث باشد و این جایز نیست در کلام فصیح
در کلام باری تعلی چنانچه صاحب فوائد ضیائی در بحث حروف زیادت بدان تصریح فرموده
و قول او چوب و سنگ بحدف مضات است - و حاصل معنی آنکه آدمی را این قدر صبر و تحمل
نی باشد بر خوردن چوب و سنگ -

| | |
|---|---|
| بگفت این جفا بر من زهر است | نه شریکست تا لیدن ز دوست است |
| در لفظ او اضا را قبل الذکر مضات الیه بر اعنی لفظ زهر است محذوف - و حاصل معنی آنکه این جفا | بر من میکند بر وفق رضای دوست است نه بر نفس نفسانی ایشان پس اگر از دست ایشان |

و معنی زیادت است

بنام از دوست دوست نالیده باشم و این کفر محبت است - و در بعضی نسخ از جور دوست و نالیده
از جور دوست و درین صورت لفظ از بیانی و لفظ جور وضع منظر موضع مضمر من غیر لفظه بود و
درین اشارت است آنکه این جفا بر من جفاست ایشان نیست بلکه جفاست دوست -

| | |
|------------------------|--------------------------|
| من اینک دم دوستی میزنم | اگر دوست دارد و گر دشمنم |
|------------------------|--------------------------|

من ابتدا سه موصوف و ابعد صفت آن تقدیر کاف - و خبر این ابتدا محذوف و مصرع دوم
تمت خبر مذکور و لفظ اگر هر دو جا اداست - و حاصل معنی آنکه منک اینک دم دوستی
او میزنم مراد رد و قبول پیش او اختیار نیست خواه دوست داشته باشد و خواه دشمن - و
تواند که من ابتدا دم دوستی میزنم خبر را اینک ظرف آن و مصرع دوم مصدر با ادا شرط و جزا
این شرط معطوف این جزا هر دو محذوف و جمله شرطیه خبر مبتدایه محذوف و این جمله معطوف
بر مصرع اول بود و حاصل معنی آنکه او اگر دوست دارد مراد اگر دشمن دارد مراد هر دو صورت
مختار است و در هر دو جایی او در کار و در نسخ معتبر من از جان دم دوستی میزنم - اگر دوست
دارد و گر دشمنم + و درین صورت تقدیم قول او از جان براسه افتاده معنی مصر بود -

| | |
|-----------------------------|----------------------------|
| از من خبر بپای او توقع مدار | که با او هم امکان ندارد و |
| نه نیروی صمیم نه جاسی ستیز | نه امکان بودن نه پاسی گزین |

کاف اضرایه - و حاصل معنی آنکه این خود توقع بجاست که در جدائی او تو اتم شکفت بلکه
در عین وصل هم شکفتن امکان ندارد و عرض که در هر صفت مجبورم و در هر دو صورت معذور
در نه تاب وصل دارم نه طاعت جدائی -

| | |
|------------------------------|-----------------------------|
| مگو نیرینه در بارگاه سر خطاب | و گر سر جو سنجم نهد در طناب |
|------------------------------|-----------------------------|

مفعول مگو و علت آن هر دو محذوف و درین در تا آخر بیان آن کو فاعل تمام ضمیر است که راجع
به طرف محبوب است و مصرع دوم شرط معطوف بر علت محذوف و جزایه این شرط و علت
نیز محذوف و مشاء و در بعضی نسخ - در بارگاه بود و علت و این ظاهر براسه است و معنی
مگو این که ازین در و ازین بارگاه سر خود را خطاب و بر وزیر که اغراض از ان هیچ گونه امکان
ندارد و اگر سر مرا مانند میخ در طناب نهد که بنه چرا که امثال این عقربت بر من شاق نیست -
و در بعضی دیگر بجای نهد لفظ کشد و در بعضی تنی بعضی خطاب و درین صورت مخاطب این نیز
همان معنی به لفظ مگوست - و تواند که در بوا و علت نباشد بلکه اگر بابت ترجمه آن و صلیه بود و اگر

گفته شود که تلفظ بلفظ گو یا بعدش غیر قبیح است - گویم که این فایده سه بخشه چرا که اگر نخستین عبارت در یک جا واقع می شد این توجیه را در خط می بود لیکن در صورتیکه در مواضع بسیار تکرار باشد پس اگر در هر جا قائل بآن شویم این استبعاد کلی دارد و اگر در بعض جا شویم در بعض جا نشویم این ترجیح بلا مرجع است -

نه پروانه جان داد در پای دوست | که اوزنده در کنج تار یک اوست

کاف اضرایه و ضمیر او اول رابع بطرف پروانه و ثان بطرف دوست ای شمع - و کنج تار یک کتابه از پاسه شمع و چراغ که البته تار یک می باشد - و حاصل معنی آنکه تو که می پذیری که پروانه جان خود را در پاسه دوست داده است چنین نیست بلکه اوزنده است در کنج تار یک دوست و همانجا او را در دوختار شمع بالنوی گفته - نه پروانه جان داد در پاسه دوست - به اوزنده در کنج تار یک اوست + ضمیر اوست رابع بطرف پروانه و معنی بیت بطریق استفهام انکاری و حاصل معنی آنکه پروانه که در پاسه دوست جان داد بهتر است از آنکه در کنج تار یک خود که آنجا شمع نبود زنده باشد انتی - و این محل نظر است - چه نگویند که او در خانه اوست بلکه او در خانه خود است درین صورت مرجع ضمیر او همان دوست باشد - و در بعض نسخ - دو صد جان گرم هست قربان اوست + و این نسخه بسیار سقیم و معنی آن سزا بکلفت بلکه بکلیم بلغائی ماند -

بگفت از خوری زخم چو گان او | بگفتا بپایش در افتخ چو گاو

قول او از خوری زخم چو گان او شرط و جزا سه این شرط یعنی پس بعد این چه کنی بگریزی یا بابر جاباشی مخذوف و مصراع دوم جواب مصراع اول - و در بعض نسخ بیت لاحق انیت بگفتا او کند زخم چو گان ریش - بگفتا چو گاو ریش سر به پیش + بر مثال پوشیده نیست که این بیت بانگ تغییر همان بیت سابق است لفظاً و معنی -

بگفتا سرت گر بر د به تیغ | بگفتا اینقدر هم نباشد در تیغ
مرا خود ز سر نیست چندان خبر | که تیغ است بر تار کم یا تیر

قول او گرت سر بر د به تیغ شرط و جزا سه این شرط یعنی پس چینی بریدن سرتن دمی یا نه مخذوف و مصراع دوم جواب مصراع اول و لفظاً هم مفید معنی اشتراک بین الامرین و بیت و دوم در تیغ بریدن - و مصراع دوم از وی بیان چندان - و حاصل معنی آنکه اگر او سر ترا بر د به تیغ پس چینی بر بریدن سرتن دمی یا نه در جواب آن گفت که اینقدر هم در تیغ نیست یعنی

چنانچہ از خوردن زخم چو گان او دروغ ندارم چنان از سر بریدن او به تیغ نیز دروغ ندارم از سر
آنکہ در محبت او چنان محو و مستغرقم کہ هیچ معلوم نمی شود کہ بر سر من تیغ رانده است یا تبر و دروغ
تیغ بگفت انقدر بود از وی دروغ مرا خود گجا باشد از سر خبر + کہ تلج است بر تار کم تا آخر -
درین صورت میتوان گفت کہ جزا سے این شرط محذوف شدہ و علت آن بجاسے آن آمدہ - و
بیت دوم علت دیگر است - و حاصل معنی آنکہ اگر سر ترا بر دہ تیغ پس چہ کنی در جواب آن
گفت کہ گو بر دزیرا کہ این قدر از دروغ نتوان داشت یعنی سر چنین چیز نیست کہ از دروغ
داشته شود زیرا کہ پیش عاشق ہمہ چیز سهل است و من بسبب استیلائی عشق او از حجاب
بے خرم کہ نمیدانم کہ بر سر من تلج گذر اشتہ است یا تبر رانده -

| | |
|----------------------------|---------------------------|
| یکے را کہ معشوق باشد سبکے | نیاز از دوزی بہر اندکے |
| کمن یا من ناشکدا عقیب | کہ در عشق صورت نہ بشکوب |
| چو یعقوبکم اردیدہ گدیو سید | نہرم تر دیدار یوسف امید |
| رکابش یوسفید روزی جول | بر آشفت و برافت از وی غول |

قول او نیاز از دوزی بہر اندکے ای از دوزہ نیشو دوزی از صد و ہزارم سطلے چون زجر و شکنام
و مانند آن -

| | |
|--|-----------------------------|
| بخندید و گفتا عنان بر سنج | کہ سلطان عنان بر نہ سجد سنج |
| در بعض نسخ بنالینہ و گفتا تا آخر - و در بعض دیگر کہ سلطان سر خود نہ سجد سنج - ای از شکسے کہ معلوم ولاشی است بجنب کبریا و عظمت شان و سے - بعض محققین سفر مایند کہ در صورتی کہ پیچ معنی معدوم و لاشی تنہا بود و خصوصیت سلطان ندارد و چکس از چنین کس عنان نہ سجد پس میتوان کہ پیچ در اینجا معنی چکس است یعنی پادشاہ از کسے عنان نہ سجد کہ صورت گریز است - و چون معنی سنج لاشی نیز هست ابہامی پیدا کردہ انتہی قول او در صورتیکہ تا قول او عنان بر نہ سجد این بر تقدیر است کہ شایع معدوم و لاشی محض گفتہ باشد و حال آنکہ معدوم و لاشی اضافی مراد است چنانچہ قیہ بجنب کبریا دال است بر آن و قول او پس میتوان گفت تا قول او گریز است نیز محل تامل چہ عنان چیدن سلاطین از مخالفان بسبب مخالفت از ایشان در وقت تنہائی و عدم اقتدار از لوازم حزم و احتیاط است - پس برین تقدیر قول او را سجد چکس کلثہ صحیح نباشد - | |

| | |
|---|--------------------------------|
| مرا با وجود تو هستی نماند | بیا و خود بت پرستی نماند |
| صحیح بیاد توام خود پرستی نماند | |
| گرم جرم بینی مکن عیب من | توئی سر بر آورد از حبیب من |
| سیم صیقل منسوب در معنی مضائق الیه جرم است که از وی قلع شده با لفظ اگر ملحق گشته و حاصل معنی آنکه بقتضای بشریت اگر از من جویم معامد تو شود مرا آن جرم عیب مکن که از بسکه در محبت تو مخدولاشته شده ام انحراف از وجود من با من نمانده بلکه همین بین گشته است پس هر چه از من صادر شود در حقیقت صادر آن تو باشی پس - دور بعضی نسخ اگر گرم تا آخر - و در نسخ معتبره برین بنموده با مکن عیب من - توئی تا آخر - | |
| بدان زهره دست زد در کمال | که خود را نیاوردم اندر حساب |
| کشیدم قلم بر سر نام خویش | نهادم قدم بر سر کام خویش |
| در بعضی نسخ ازان روئے دست زد تا آخر - بهر تقدیر مصرع دوم بیان ازان روی یا بدین زهره - و خود را در حساب نیاوردن کنایه از نیست و نابود پنداشتن و مصرع دوم از بیت دوم معطوف بر اول و هر دو مشعر بر معنی بیت اول است یعنی چون خود را بحساب در نمی آرم کشیدم قلم بر نام خویش و آن را محو کردم و قدم بر سر کام خود نهادم یعنی مطالب خود را با مال نمودم پس حالا اگر نام است نام نیست و اگر کام است کام نیست از نا کام و کام من نشانی نمانده - و تواند که مصرع اول از بیت دوم معطوف بر قول او خود را نیاوردم اندر حساب - و قدم بر سر کام نهادن کنایه از غایب شدن بعضی و مصرع دوم جزا سے شرط محذوف بود یعنی و چون چنین و چنین کنم پس فائز بمقتضای خود شدم - | |
| مرا خود کشد شیر آن چشم مست | چه حاجت که آری شمشیر مست |
| لفظ خود بر اسم تکیه کلام - و بجای لفظ آری که همیشه خطاب از داده آورده است بعضی وقت تشبیهان بازی به تختانی و از اسمی بجهاد داده یا دیدن یعنی حرکت دادن گمان برده اند - و در کتب در احدی ها تحریف باشد و معنی بیت آنکه هرگاه تنها تیر آن چشم که کنایه از نگاه کشنده است در کشتن من کفایت می کند پس چه حاجت که دست خود را بطرف شمشیر حرکت دهی و بر خانی - | |
| تو آتش بر بنی در زن و در کلد | که در پیشه سنی خشک ماند نه ترم |
| آتش کنایه از عشق و سنی کنایه از وجود عاشق که از غیر خالی و از محبوب مالی است - و اندر معنی | |

خواهد گذاشت نیز محتمل - و فاعل این فعل ضمیر است که راجع بطرف آتش است -

حکایت

| | |
|--|---|
| شنیدم که برجن خنیاگر زد لباس شوریده سرش بر آگنده خاطر شد خوشمناک ترا آتشی دوست دامن خست | برقص اندر آمد پری سکر گرفت آتش شمع در دستش یک گفتش از دوستداران چو مرا خود سیکار از من بسوخت |
|--|---|

آتش شمع یا ضافت - و قول او چه پاک که بعد ازین باید متعلق آن معنی ازین آتش در گرفتن محذوف - و بیت لاحق علت آن - و در بعضی نسخ آتشین شمع - و بعضی محققین میگویند که این موافق محاوره نیست چه آتش در دامن گرفتن روزمره است نه شمع آتشین در دامن گرفتن کما لا یخفی علی واثق اسلوب الکلام البته بر دقت اسلوب کلام مخفی نیست که منشار این نیک از عدم اطلاع است بر صنعت تجرید که درین بیت واقع شده و آن چنان بود که اشتراع کرده از امر ذی صفت امری دیگر مثل آن امر ذی صفت در آن صفت برای سبأ لفظ کمال آن و آن اقسام است بمن تجرید به چنانچه در بیت ما نحن فیه لفظ از لباس شوریده متفرع فیه و آتشین شمع بقدیم صفت بر موصوف متفرع و ضافت آتشین شمع معنی لفظ آتش محذوف - و فاعل گرفت نیز همان آتش - و حاصل معنی آنکه لباس شوریده که سبب امن آن پری سکر اجتماع داشتند در سوزش جدی رسیده بودند که از آن آتش لباس آتشین متفرع بود آتش این آتشین شمع در دامن آن پری سکر گرفت -

| | |
|---------------------------|---------------------------|
| اگر یاری از خوشیتن دم مزن | که شرک است یار و باغوشیتن |
|---------------------------|---------------------------|

این بیت مستور به شیخ است در جواب قائل بیت سابق یعنی ترا آتش تا آخر و عطف علی باغوشیتن و متعلق لفظ با هر دو محذوف و حاصل معنی آنکه اگر دعوی محبت میکنی از هستی خود دم مزن از خوشیتن را محض مرده پندار زیرا که شرک است یار و باغوشیتن بودن -

| | |
|----------------------|----------------------------|
| کسانیکه آشفته دلبرند | بر آرام خویش از عشم دیگرند |
|----------------------|----------------------------|

اگر عاشقی تا آخر این هر دو بیت الحاقی در کاک الفاظ دال است بر آن -

حکایت

| | |
|---------------------------|-------------------------|
| چنین دارم از پیر دانه یاد | که شوریده شر بجر انسداد |
|---------------------------|-------------------------|

| | |
|---|--|
| پیر در فراکش نخورد و مخفت | پیر را علامت بگردند و گفت |
| پیر دانه‌ها را که داشتند و در بعضی نسخ چنین گفت پیر که مبارک نهاد و بجای علامت بگردند | |
| از آنکه که یارم کس خویش غم | و اگر با کسم آشنائی نماند |
| اسم از آن وقت که یار از آن خویش خوانده است مرا من بعد با کسم آشنائی نمانده است مرا | |
| بجوشش که تاج جہالم شود نشدم که ردا از خلایق بتافت پراگنده گانند زیر فلک زیاد ملک چون ملک نارینند قوی باز و اندک و تاه دست | و اگر هر چه دیدم خیالم نمود که گم کرده خویش را باز یافت که هم دو توان خواندشان هم ملک شب و روز چون دوز مردم نشند خردمند شیراز و پیشا است |
| در چنین ضمیر اخبار قبل الذکر است یعنی سوگند راستی و درستی او که حق است که از آن باز که حق جمال خود را بمن نموده بعد ازین هر چه محسوس من شده محض خیال اسے خالی و ناپایدار نموده - و در مصرع دوم از بیت دوم کاف یعنی هر که مبتدا اسے اول موصوف و مایعده صفت آن - و در ردا از خلایق بتافت خبر مبتدا اسے دوم محذوف اعمی لفظ او و جمله خبر مقدم بر مبتدا اسے اول و این جمله مدخول کاف مایعده شنیدیم و ازین بیت شروع مقوله شیخ و مفاد او آنست که هر که گم کرده خویش را یافت او از خلق اعراض نمود و مدعا اسے اصلی این ایه است آنکه هر که نیافته خود را که عبارت از ذات واجب الوجود است تعالی شانه یافت او از خلق اعراض نمود و مدعی هم همین است زیرا که وجه محسوس گم کرده یافتن هیچ نیست نیافته یافتن او سبب اعراض از خلق است - و در بعضی نسخ مصرع اول چنین که ریح از خلق عالم بجای بتافت - و مختار شراح بانسوی نشدم که ردا از خلایق بتافت کاف در مصرع اول از بیت دوم یعنی هر که و فاعل فعل نشدم نیز همان - و در مصرع ثانی مفعول با غرض با یعنی هر که ردا از خلایق بتافت و از صحبت مردم گریزان شد او گم نشد بلکه گم کرده خود را که عمره در طلب جستجوی ادبیران و سرگردان بود یافت اتمی - و قول او پراگنده گانند تا آخر حکایت بیان شناختن محقق از عقاید بعضیات متفاده دارند مخفوت نیاز اند اسے آرام نیکند - | |
| که آسوده در گوشه خرم قدوز | که آشفته در مجلس خرقه سوز |
| | نه سودای خودشان پر دای کس |
| | نه در کج توحیدشان جای کس |

خرقه دوز حال است از آسوده و خرقه سوز آشفته پس حاصل سخن آن باشد که گاهی در گوشه
آسوده اند بجای که خرقه سے دوزند و گاهی آشفته اند در مجلس در جلسے کہ خرقه خود را می سوزند
و گمانند کہ خرقه دوز و خرقه سوز هر کدام صفت باشد ای گوشه که در آن خرقه میسوزند باشند و مجلس
که در آن خرقه میسوزند باشند و آن عبارت از مجلس و جد و جد است - و قول ادنه سودای شایع
صحیح نه سودای خودشان -

| | |
|--|--|
| پیشیده عقل و پراگنده هوش بدر یا نخواهد شدن بطریق تهدیدست مردان پرخوصله | از قول نصیحت گراگنده گوش سمند رچه و اند عذابا بحرین بیان نور دان بلس قافله |
|--|--|

در بعض نسخ بر آشفته عقل و مفاد هر دو یک است - و کلمه زار بر اسے اعراض و متعلق آن غنی
معروض اند - و همچنین متعلق آگنده یعنی از پیله هر دو مخدوف - و حاصل معنی مصرع دوم آنکه از قول
مصرع معروض اند و گوش خود را به پیله آگنده دارند و نصیحت او نشنوند زیرا که عشاق نصیحت شنو
می باشند - و چون بیان قید اہم نبود بلفظ آگنده پسند کرده - و ظاهر السبب این وقت که تمام
بعض الله لغت نرسیده این مصرع را چنین گمان برده اند از قول نصیحت گران کند گوش - یعنی نصیحت
گران بصیحت جمع و کند گوش بضم کات تازی و تفسیر آن بگم شنو کرده اند -

| | |
|--------------------------|----------------------------|
| ندارند چشم از خلائق پسند | که ایشان پسندید کا حق پسند |
|--------------------------|----------------------------|

پیش ازین گذشت که تو هرگز بین شان چشم پسند که ایشان تا آخر - و درین صورت مصرع
دوم مکرر باشد -

| | |
|--|--|
| عزیزان پوشیده از چشم خلق پیر از صیوه و سایه در چوین زانند بخود سر فرو برده همچون صند | ند ز نار واران پوشیده و حق نه چون ماسیه کار و از رقی زانند نه مانند دریا بر آورده کف |
|--|--|

مصرع اول مطابق است حدیث قدسی که اولیائی تحت قبائی لایعزتم غیرے - و دوم موافق
بقول مشایخ که کم یومین فی قیاء دکم کافر فی عباد - و از رقی رز یعنی رنگ کننده بود -

| | |
|---------------------------|---------------------|
| اگر ت بختیار است از ایشان | که دیوندر صورت آوسے |
|---------------------------|---------------------|

در بعض نسخ اگر ت چشم عقل است - بر تقدیر مزج ضمیر ایشان ز نار داران و غیره و مصرع دوم
بیان علت امر بریدن -

| | |
|-------------------------------|--------------------------------|
| نه مردم همین استخوانست و پوست | نه هر سر که بینی که مغزی دروست |
| نه سلطان خریدار هر بنده است | نه در زیر هر نو نده زنده است |
| اگر نه اله هر قطره در شدی | جو خر حره بازار با پر شدی |

کلمه نه ترجمه لاشبه بلیس و مردم هم همین استخوانست و پوست آن مجله اضراب
محدوث - و بر این قیاس مصرع ثانی - و بعد از قول او بینی لفظ چنین محدث - و قول او که
مغزیست تا آخر بیان آن - و قول او است یعنی باشد - و حاصل معنی آنکه مردم عبارت از همین
استخوان و پوست نیست بلکه عبارت از انسان که حقیقت انسانیت و معنی آدمیت در ویافتند
و هر سر که بینی چنین نیست که مغزی داشته باشد بلکه این قسم بپار سر عزیز و کیا پرست
و در بعضی نسخ بیضه جمع مخاطب حاضر و درین صورت کاف که واسطه مکلفات است برادر
میشود - غایتش در خطاب لازم می آید که سابق مفرد بود و اینجا بصیغه جمع - و تواند که بنده بصیغه
جمع غائب بود و علی تقدیرین این قسم تفاوت معنایه ندارد و در کلام اساتذہ می آید - و قول
او بازار با پر شدی بحدوث متعلق ای از آن در - و در بعضی بازار از واسطه هر بازار از در

| | |
|----------------------------|---------------------------|
| جو غازی بخود در نه بند پای | که حکم رود پای جوین ز جای |
| حر لیلان خلوت سر ای است | یک جریده تا نفع صورت است |

در بعضی نسخ جو غازی سازند از چوب پاست - تا آخر و هر تقدیر حاصل معنی آنکه ایشان که با
در سیرالی الله و فی الله اند مانند در لیلان از پاسته جوین سیر می کنند زیرا که اینجا مثل آمو
رسوایی است -

| | |
|-----------------------------|-------------------------------|
| به تیغ از غرض بر نگیرند چنگ | که بر نیز و عشق بگیند است سنگ |
|-----------------------------|-------------------------------|

در بعضی نسخ بر نگیرند چنگ بر تقدیر با سببیه تیغ بحدوث صفات اعنی لفظیم - و متعلق بر نگیرند
اعنی از دامن مقصود محدث و مصرع دوم بیان علت مضمون مصرع اول و بر نیز عبارت از صفات
نفس از ارکاب بر نهایی - و بعضی محققین میفرمایند که مراد از بر نیز در اینجا سیم است که سبب بر نیز
باشد و لفظ تیغ مناسب آن و نسبت به تیغ مجاز است - و مراد سیم از تیغ کس حاصل معنی آن باشد

است کنایت از آیه کریمه است که فرمود خداوند تعالی جل شانه در عالم اوداع است بر کیم ای آریا
من پروردگار و عبود شما نیستم همه گفتند بلی ۱۲ -

۱۳ ام طایفه است که باز گیرند و سر آمدن بگویم همیشه ایشان باشد ۱۳ -

که بهیم تیغ از غرض اصلی که وصل معشوق است دست بردارند چرا که بهیم جان و عشق مثل شیشه و سنگ با هم تضاد دارند و این محل تامل زیرا که پر بهیز بدین معنی تیغ جا دیده نشده و معجزه در اکثر ایفات و تصنیفات خودی آرند که به مجاز نیز استعمال شرط است چنانچه در شرح این بیت عرفی هم قائل آن شده سه بره از آهوان مرتع جا است محل تا آخر -

حکایت

یکی شایه که در مرقند داشت که گفتی بجای سمرقند داشت

سمرقندین افسانه و در اینجا مطلق حدیث و درین اشارت است بآنکه حدیث او در عطاوت مثل قند بود

جمالش کرد و برد از آفتاب از شوخیش بنیاد تقوی خراب

مصرع دوم معطوف بر مصرع اول و بدیهی است که هر عمارت بر بنیاد می باشد و از ایندلم عمارت خلل در بنیاد نمیشود و هرگاه بنیاد خراب شده باشد یقین است که من بعد از این از عمارت نخواهد ماند

تعالی الله از حسن تا غایت که پنداری از رحمت آسیت

در بعض نسخ از رکنش و درین صورت ضمیر شین راجع بطرف باری تعالی بود - و آنچه بعض محققین نوشته که راجع است بطرف شایه و آن مفعول دوم پنداری است و موافق محاوره هم همین است چرا که میگوند فلان کس آید رحمت است نه آیت رحمت خدا و موافق نسخه اول کلام از عرض افاضه محل تامل است زیرا که ضمیر شین مفعول که متصل به اسم باشد همچنین کلام از عرض افاضت تیغ جا بنظر نیامده من ادعی فعلیه السند و در بعض نسخ از رحمت است و این واضح است -

همی رفتی و دیدم در پیش دل دوستان کرده جان پیش

برشته تیغ سوخته و جای عجمه قربان و خدا - و دیدم در پیش معطوف بر ضمیر که فاعل فعل همی رفتی است و دیدم با معنی لفظی و مضاف الیه آن معنی نظارگیان و بعد از لفظ کرده رابطه محذوف - و مصرع دوم معطوف بر مصرع اول و حاصل معنی آنکه همی رفتی آن شایه و نظارگیان در پیش او همی رفتی و دل دوستان جان خود را قربان و خدایه او کرده بود و شایه با سنوی نوشته که ظاهر چنان می نماید که خوسه بوا و معده و معنی عرق باشد و در محاوره مشهور است که میگوند که جاسه که عرق آن دوست برفت جان خود به هم چنانچه حضرت سیر خسر علیه الرحمة میفرماید سه لاله دلخون شد و او بباد خون خود آنجا که خوسه گلی افتاد و درین نظر است زیرا که درین قسم مواقع در محاوره هم میگوند که خون خود بریزم نه که جان خود به هم چنانکه در بیت نیز اشاره بدان است پس برین تقدیر

نه ترجمه عبارت هندیان باشد و نه موافق محاوره فارسیان چه جان بر چیزه کردن مستعمل نیست
بلکه در هر چیزه یا کاره کردن یعنی صرف کردن چنانچه هم درین حکایت بیاید سه نه بندارم این
کام حاصل کنی + مبادا که جان در سر دل کنی + و خواجہ شیراز سه دوش من دوش بدوش تو نیست
و دم + خواجہ امر دزد که جان در سر آن دوشش کنم + و در بعض نسخ دل و جان عشاق مست از پیش
و درین صورت سه کنایه از عشق و محبت یا از لب و چشم محبوب بود.

| | |
|------------------------------|----------------------------|
| نظر کرد آن دوست در روی شمع | بلکه کرد باو سه پرتندی گفت |
| که ای خیرد سر تنید پوسه یکیم | ندانی که من مرغ و است نیم |
| گرست بار دیگر به بنیم نه تیغ | چو دشمن بترم سرت بیدریغ |

چهارم سر بروج و شلایین و حاصل است آنکه در سه بحسب اتفاق آن عاشق نظر کرد بسوی محبوب
پنهان از نظر محبوب و محبوب آن را بدید و در جواب آن نگاه تند و روی نگر نیست و گفت که ای
چنین دشمن - و در بعض نسخ بار سه یعنی یک نوبت و در عامه نسخ نظر کردی بیای تکیه بر سه
استمرار است.

| | |
|----------------------------|---------------------------|
| کسی گفتش اکنون سر خوش گیر | وزن سهلتر مطلب پیش گیر |
| نه بندارم این کام حاصل کنی | مبادا که جان در سر او کنی |

سهل تر در اینجا یعنی سهل و از اعراضیه است نه تفضیلیه و الا مثانی مقصود میشود چه غرض واضح
آن نیست که این مطلب خود آسان است ازین آسانتره اختیار کن بلکه مدعا آنست که ازین
مطلب دشوار اعراض کرده مطلب آسان پیش گیر.

| | |
|--------------------------|---------------------------|
| چو معشوق صادق ملاست شیدا | بدر داز درون ناله بر کشید |
| که بگذارد از خم تیغ هلاک | بغلطاندم لاشه از خون خاک |
| بگشایش دشمن بگویند دوست | که این کشته دست و پیر او |

و در بعض دیگر بگرداندم لاشه تا آخر هر تقدیر مصرع اول از بیت اول شرط و مصرع دوم با بعد خود
جزا سه آن و معطوف بر کشید یعنی گفت مخدوف و بیت دوم تا آخر بیان مقوله آن و حاصل معنی
آنکه ناله بر کشید و گفت که اکنون وقت ملاست نیست اینقدر فرصت میخواهم که زخم تیغ پاک کنم
و چنین کند و هرگاه باین دولت فائز شده باشم شاید که پیش دشمن و دوست این حرف بگویند که
این عاشق کشته دست و پیر او است و من در زمره عشاق استیلا یافته باشم و بر متاع خود

نیست که از این کلام استفاده میشود که عاشق مذکور خوان آن آواز که خود بوده چو علت غائی گشته شدن
خود را چنان مقرر کرده که پیش همه کس گویند که غلامی گشته دست و شمشیر فلان نیست و این شاد است
دارد با عشق و انعمی و قول او مفتون و صادق نیز ازین معنی آید بیکند پس ناچار است که همیشه اخیر را اول
بالحق آن شویم و از جاسی خود بر اندازیم که درین صورت بابت لاحق ربط تمام پیدا میشود یعنی نمی
از آن خود میتواند که مراد از دشمن شیطان یا رقیب و دوست بدون و او عطف یا بشد و حاصل مستند
آنکه چون چنان واقع شود شاید که دوست پیش دشمن گویند که غلامی را فلانی بدست خود گشت
و او بدست خود رسید و از استماع این سخن دشمن مذکور سوخته شود و عیش برود منقص گردد پس
برین تقدیر علت غائی گشته شدن او سوزش دشمن خواهد بود نه اظهار عشق باری او.

| | |
|---------------------------|----------------------------|
| بسیار غم از خاک کوشش گریز | به پیداد گو آبر و یکم بریز |
|---------------------------|----------------------------|

گریز و برپا بیست گریختن است و حاصل بیست آنکه هرگاه حال چنین است که از خاک کوسه او
که سختین معتقد نیست پس بان پیداد اسب ظالم که داد ندارد بگو که آبر و سه برابر بریز و طلب
خود حاصل کند و قوا مذکور صریح دوم جزا اسب شرط محذوف و جمله شرطیه محذوف بر صریح اول
و بعد از معنی ظلم بدو بیست و اگر او بفلسم آبر و سه برابر بریز پس بگو که بریز که من از بیم آن بجای
و دیگر نقل شویم که در

| | |
|------------------------------|----------------------------|
| امرا و به فرمانی ای خود سیرت | ترا تو به زین گفتار و لیرت |
|------------------------------|----------------------------|

مستحق توبه فرمانی محذوف و فرمانی بیاسی خطاب به وزیر گفتار اشاره توبه فرمودن و لفظ
خود پرست در اینجا بسیار بیوقع واقع شده و درین اشارت است آنکه هرگاه تو خود پرست
باشی و مرا توبه فرمانی از عشق پس ترا توبه کردن از چنین فرمودن بهتر باشد.

| | |
|-------------------------------|---------------------------|
| بخشایم بر من که هر چه اول کند | اگر قصد خوشت نسکو کند |
| بسوزانم هر شبی تشنه | سحر زنده گرم بهوی تشنه |
| اگر سیرم اهر در در کوی دوست | قیامت زخم خیمه بهلوی دوست |

اگر ترجمه آن وصلیه و این کافیه علت نهی عنه و هر چه اول کند و تشنه تشنه و تشنه تشنه
قول او اگر قصد خوشت که از جهت تعقیب لفظی بعد از وی واقع شده و حاصل معنی آنکه تشنه
بخشایش ترا بر خود میخواهم سببش آنست که یقین میدادیم که هر چه او میکند نیکو میکند اگر چه قصد
خون داشت باشد و قول او زنده گرم تا آخر زنده شدن و مردن در بیان عشق اصطلاحی است.

و همچنین سوزختن - و قول او قیامت زخم بخزف حرف و راست در روز قیامت -
 مده تا توانی درین جنگ پیش که زنده است سعدی که عشقش
 درین جنگ اشاره پیش که آدمی دران کشته وفائی گردد و حاصل معنی آنکه تا ممکن است درین
 جنگ پیش مده که اگر کشته شوی زندگانی جاوید خواهی یافت چنانچه که سعدی زنده است بسبب
 کشته شدن از دست عشق -

حکایت

یک تشنه میرفت جان می پرور
 خنک نیکی بجستی که در آب مگر
 بدو گفت اما بالخی کاسی عجیب
 چو میردی چه پیراب و چه خشک
 مصرع دوم از بیت اول مقوله میگفت و تا بالغ کنایه از ناقص در عشق از عالم ذکر عالم دارد که خا
 و مگر رگن شسته که تکرار کرده چه افاده معنی مساوات میکند -

بگفتا نه آخر دمان تر کنم که تا جان شیرینش در سر کنم
 شایع بالسنوی نوشته که این بیت بطریق استقهام است یعنی تا جان شیرین در پیراب کنم و بدو
 و هم نه آخر دمان تر کنم - البته دمان تر کنم و بکام دل برسم و سوای این معنی دیگر نظر بسیار و
 سباق وجه صحت ندارد که لا یعنی علی المثال و بعضی از محققین میفرمایند که لفظ نه براسه لفظی تسویه
 است که حاصل کلام معترض بود و کافیه در مصرع دوم تعلیلیه و قول او تا جان شیرینش تا آخر شرط
 و قول او آخر دمان تر کنم جزا و تقدیم جزا از جهت بسیار مطلوب و مرغوب بودن آنست - و حرف
 تا در محل لفظ چه استعمال یافته پس حاصل معنی آن باشد پس گفت آن تشنه که تسویه پیرابی خشکی
 در مردن درست نیست چرا که چون جان شیرین را فدای آب کنم آخر در غوطه خوردن دمان تر خواهم
 و در آن دم عذاب تشنگی نخواهد ماند گو بعد از آن بمرم و در خشک لبی این هم نیست اتمی این نتیجه
 بسیار خوب است اما آنچه در بعضی نسخ واقع شده که تا جان شیرینش در سر کنم - ازین ترجیه یا
 میکند و همداستعمال حرف تا در محل لفظ چو نیز محل تامل و در بعضی دیگر که تا جان شیرین درین
 سر کنم - و درین صورت قول او آن سزا شاره بدان تر کردن باشد - و تواند که ترکیب محمول قلب
 و مشارالیه لفظ آن لفظ آب بود ای در سر آن آب -

فقد تشنه در آیدان سبقتی که داند که سیراب میرود غرق
 این بیت بطریق تشبیل است و حاصل معنی آنکه تشنه که دیده و تشنه در آیدان غرق می افتد پیش

آہستہ کہ او معلوم کردہ است کہ غرق سیراب می میرد و در حسرت آب کہ آن عذاب الیم است

اگر عاشق دامن او بگیرد و اگر گوید ت جان بدہ گو بگیرد

بیا سے قافیہ این بیت برآو۔ و گو۔ و بگیرد لینا۔ و در بعض نسخ گو بگیرد از مادہ مراد و این طبع
محض۔ و مرجع ضمیر او محبوب۔ و فاعل گوید ضمیر سے کہ راجع بطرف اوست۔ و حاصل معنی آنکہ
اگر عاشق صادق دامن محبوب را محکم بگیرد از دست بدہ و اگر ترا تکلیف کند کہ جان بدہ بہمان
زمان بگردد کہ بگیرد و وقت رو دادار۔

| | |
|-------------------------|--------------------------|
| بہشت تن آسانی آنکہ خوری | کہ بر دوزخ نیستی بگذری |
| دل تخم کاران بود بارش | چو خرمن بر آید بچیند خوش |

تسارح بالسیوی کہ شنیہ کہ مضمون این بیت نظر بر آنست کہ هیچ یک از اصحاب جنت بے عبور
بر دوزخ در جنت نخواہد رفت چنانچہ از کہ یہ الا وارد ما کان علی ربک حتما مقضیا مستفاد میشود
انہی۔ و بہشت تن آسانی باضافت شبہ بہ شبہ۔ و بہشت خوردن کنایہ از تمتعات بہشتیان

| | |
|------------------------|-----------------------|
| درین مجلس آنکہ بجای می | کہ در دور آخر بجای می |
|------------------------|-----------------------|

درین مجلس اشارہ بجای عشق۔ و کلامی و جای بیاسے تنبیر۔ و در اول سنیہ یعنی معهود
است و مصرع دوم بیان آنگاہ و بجای می اشارت است بآنکہ خاتمہ کار تو بجزیر باشد۔ و بعض
محققین میفرمایند کہ تنبیر منافات با معهودیہ دارد انہی این بر تقدیر نیست کہ معهود مراد از معهود
خارجی باشد و چنین نیست بلکہ غرض ازین معهود ذہنی مخاطب است و معهود ذہنی حکم مکرہ دار
و در بعض نسخ بجای آنکہ لفظ آخر و بجای می کہ در دور و گرد دور درین صورت و گرد و گرد
ترجمہ وان و صلیہ باشد۔

حکایت

| | |
|-----------------------------|---------------------------|
| چنین نقل دارم ز مردان کہ | فقران شمع کہ انیان شاہ |
| کہ سیر سے بدریوزہ شد با دوا | در سحر سے کہید و آواز داد |
| یکی گفتش این خانہ خلق نیست | کہ چہرے دہندت بشوخی است |

در بعض نسخ ز پیران راہ اسے از مشائخ طریقت بہر تقدیر مصرع دوم صفت آن شمع یعنی شاہ
اعتبار نیست و محبت و سلطنت سرفراز و بیت دوم بیان نقل۔ و معنی نمائند کہ آب و آستان گاہی
و معقول سے آید و برین تقدیر معقول اول دارم نقل و معقول ثانی آن لفظ یاد محذوف است و در

و اگر نقل کنایه زیاد باشد پس احتیاج مفعول ثان را نخواهد بود.

| | |
|----------------------------|--------------------------------|
| که بنشایسته نیست بر حال کس | پرسید کن خانه کیست پس |
| خداوند خانه خداوند است | بگفتا خموش این چه لفظ خطاست |
| بسوز از جگر لغزه بر کشید | نگاه کرد و قندیل و مخراب دید |
| در لغیت محروم ازین دریشان | که حیقت است از اینجا فراتریشان |
| چرا از در حق روم زرد کردی | ز فتم بنو میدی از هیچ کیسه |

در لفظ پس که اینجا براسه ربط آورده تعقید است و موقوفش در بیان کات و لفظ این و صرح دوم صفت کیست و بعد از قول او نیست عبارت درین خانه مخدوف و حاصل معنی آنکه پرسید آن پیر این یک که پس این خانه کیست که بنشایسته نیست درین خانه بر حال بچکس از خواسته و در بعضی نسخ بدو گفت و درین صورت مرجع ضمیر او آن یک و فاعل گفت ضمیر کسی که راجع بطرف پیر است و در بعضی دیگر بگفتش که این خانه کیست پس - که بنشایسته نیست بر حال کس - و درین صورت مرجع ضمیر شین بگفتش همان یک و مرجع ضمیر شین بنشایسته خانه باشد و خانه یعنی صاحب خانه و این مجاز بالحدوث است و تواند که مرجع ضمیر این شین آن شخص باشد که تعبیر از آن بلفظ کیست کرده -

| | |
|-----------------------------|---------------------------|
| که دائم نگر دم تپید دست باز | همین جا کنم دست خواش دستم |
| چو فریاد خواهان بر آورد دست | شنیدم که سالی مجاد شست |
| طپیدن گرفت از ضعیفیش دل | شبه پای عمرش فرو شد بگل |
| رق دیر از چون چراغ سحر | سحر بر دشمنی چراغش بسیر |

همین جا براسه افاده معنی حصر و دست خواش اسه دست دعا - و حاصل معنی آنکه بچکس سید اتم که ازین در تپید دست خواهم برگشت - پاسه عمر بگل فرو شدن کنایه از بشرف شدن بزرگ

| | |
|---------------------------|------------------------|
| همین گفت غافل کنان از فتح | فمن دق باب الکرم الفتح |
|---------------------------|------------------------|

مصرع دوم مقوله همی گفت و معنی آن پس هر که گوشت در جوان مرد را کشته شده آن در هر دو و الفتح از باب انفعال کشاده شدن است - و شایع است که پی - و در بعضی نسخ الفتح از باب افتعال بهلر آمده - و درین صورت مفعول الفتح مقدر باشد یعنی هر که گوشت در وازه کرم را کشاد و کرم آن در را است - و درین صورت احتیاج بعضی کثان تعدی باشد -

| | |
|------------------------------|-----------------------------|
| طلبکار باید صبور و محمل | که شنیده ام کیمیاگر محمل |
| چه زنده باشد چاک سیه در کینه | که باشد که روزی سنی بر کینه |

محمل بسیار بر دبار و محمل و ستوری که بران باز توان کرد - محل بفتح بار برداشتن و بار دادن شدن و بار بر نهادن بر پشت و نیز کنند بعضی جمع لیکن مناسب مقام بصیغه واحد است تا فاعل این فعل ضمیر است باشد که راجع بطرف کیمیاگر است و حاصل معنی اینکه طالب صادق را باید که برین ریاضات و شداید مجاهدات محمل و شکلیا باشد چرا که او مثل کیمیاگر است و کیمیاگر باید آنکه روزی که کیمیا از دست او است خواهد شد هر چند زود بود در همین خیال باید بود و کیمیاگر است نمی آید معجزه مطلق نمیشود و دوست از دامن مقصود بر نیاید زد - و در بعضی نسخ با سید روزی که مس زر کنند باضافت سید بطرف روزی که موصوف است بصفت مابعد

| | |
|--------------------------|----------------------------|
| از روز بهر چیز خردین نکو | چه خواهی خریدن به یار دوست |
|--------------------------|----------------------------|

باضافت توصیفی آنکه یاری که دوستدار عاشق است و بعضی محققین میفرمایند که در بعضی نسخ یار و دوست یار و عطف - و این بهتر است چرا که مراد از یار و عشوق و از دوست انیس و جلس و بیت آینه که در دو شرطیه واقع شده مدحین معنی است - زیرا که دلبر عبارت از معشوق و عکس عبارت از همان انیس و جلس است و در بیت سوم مراد از خوبی مطلق خوبی خواه من حیث است باشد و خواه من حیث استی و چون زود در پنج عبارت از عمر گرانمایه است که نقد حیات عبارت از انست این معنی صحیح باشد قتال بر قتال پوشیده نیست که نشان قول او و شرطیه عقلت است از آنکه در صدر شعر دوم از بیت مذکور لفظ دیگر بدل محله است چنانچه بیت لاق دلاست دارد بران و او آثر و اگر یار و عطف و صرف شرط پنداشته گفته دو شرطیه و یار و دوست بعطف لفظی است لا غیر و نیز لفظ یار ازین جهت که ترجمه صاحب است اطلاق آن بر انیس و جلس مطلقا صحیح باشد و از جهت استعمال فرس بر معشوق و عاشق مثل اطلاق دوست در هر دو معنی نیز صحیح بود چنانکه در گلستان یعنی پسین درین بیت سه گز نشاید بدوست ره بردن + شرط یار نیست در طلب مردن + و بهر دو معنی درین بیت سه نکند دوست زینهار از دوست + دل نهادم بر آنچه خاطر اوست + و در بعضی دیگر به از یار دوست + و مختار شایخ بانسوی بجز یار دوست و علی التقهیرین یاد بدل مقابل فراموش است - و حاصل معنی آنکه عمره زار در یاد حق و عبادت او صرف کن که به ازین سودا بدست تو نخواهد افتاد - و از بعضی تازه دوست که مقابل

نیاز است نیز آورده است

| | |
|---|---|
| گر از دلیر دل به تنگ آید سرخ عیشی ز روی ترش و لے کو تدار و بخوبی نظیر توان از کسے دل پر دختن | دگر عکساری بچنگ آید آبے دگر آتشش بازش بازدک دل آزار ترشش گیر که دانی که بے او توان سخن |
|---|---|

بیت اول شرطیه و معطوف مصرع اول از و سے اعنی عبارت و من بعد ممکن باشد اینکه محدث
و مصرع دوم بیان آن و بیت دوم جزا سے شرط و آبے دگر بیا سے تنکیر و آب دیگر با صفت
هر دو محتمل و آن کنایه از ذات این معشوقه دوم یا انس وی یا آب و فامی و سے - در حال سنی
آنکه اگر از معشوقه و لست به تنگ آید و من بعد ممکن باشد این که معشوقه دیگر بهتر از او بدست آید پس
صواب آنست که عیش شیرین خود را از و سے ترش آن معشوقه اولین تلخ نگردانی و آب بے دیگر
اعنی از معشوقه دیگر یا انس و اختلاط و سے آتش جفا سے اورا فرو نشانی - و در بعض نسخ بجای
و سے که کلمه است دراک است کسی بکاف تازی است و درین صورت کلمه است دراک محدث
خواهد بود و ذلک از رتق و افعال معنی آزار و دل و معنی بیت چارم آنکه ممکن است دل را شعله
کردن از محبت لسی که معلوم کرده باشی که ممکن است بے او ساختن خواه بخود و خواه بغير -

حکایت

| | |
|---|--|
| شبنم که میری شبنم زنده است یکے با لفت انداخت در گوش پر | سحر و شهرهای دعا بر فرشت که بجا صلی رو بر خوش گیر |
|---|--|

آهنگ با لفت و هتان با لقم آواز دادن و آواز - و با لفت آواز کننده - و در بعض نسخ در سیم
بهر تقدیر مقبول انداخت اعنی این آواز محدث و مصرع دوم بیان آن -

| | |
|---|--|
| برین در دعای تو مقبول است شبه دیگر از ذکر و طاعت سخت | بخواری برو یا بزاری است مریدی ز حالش خبر یافت گفت |
|---|--|

مصرع اول گو یا تفسیر مصرع دوم از بیت سابق و بین مصرعین این بیت لفظ پس تفسیریه محدث
و با بیت بعینه امر و حاصل معنی آنکه هرگاه حال چنین است پس بخواری ازین جا نقل کن از
برای آنکه دعای تو مقبول نیست مگر توانی نقل کردن پس بزاری استاده باش بتو تفسیر که
واری لیکن درین صورت هم شفته بتو خواهد رسید - و در نسخ معتبره و جودت نداری بخواری است

بعضی پس حاصل معنی این باشد که هرگاه عورت نداشته باشی ازین جهت که دعای تو قبول نیست پس بخاری استادن هم فایده ندارد و بجای قول او خبر یافت خبر داشت.

| | |
|--------------------------|-----------------------------|
| چو دیدی که آن سو بست | به بیجا صلی سعی چندین بسر |
| بدیاجه بر اشک یا قوت فام | بجست بر بارید و گفت ای غلام |

در بعضی نسخ که آن بدست بستند در حاصل معنی آنکه هرگاه که دیدی که از آن طرف که تو میخواهی و رسد و است و الفتح آن محض یعنی تو متصور نیست پس به بیجا صلی چنان سعی سهر و اوقات عزیز را پسید و هم ضائع گردان. و بجای قول او بدیاجه بر بخساره بر و این اگر چه واضح است لیکن بهتر اول است که الکنایه غیر من العراج.

| | |
|----------------------|----------------------------|
| مبندار گری عنان برست | که من باز دارم ز فتراک دست |
|----------------------|----------------------------|

در لفظ پندار تعقید است و موقعش پیش از صریح دوم و مفعول پندار یعنی این را محذوف و دوم بیان آن یعنی اگر او عنان را برست تو پندار این را که من ازین معنی از فتراک او دست باز خواهم داشت و در بعضی نسخ عنان برست علی التقادیرین عمل نایل زیرا که این موقع عمل برگردانید است و موقع برست و بر شکست بلکه حرف در صحت این است.

| | |
|------------------------|-----------------------|
| بنو میدی آنکه بگر دیدی | کزین به در دیگری دیدی |
|------------------------|-----------------------|

مستحق بگر و دیدی یعنی ازین در محذوف و صریح دوم بیان آن گاه و در بعضی نسخ ازین ره که راهی دگر دیدی و درین صورت متعلق بگر دیدی قول او ازین ره باشد.

| | |
|------------------------------|----------------------------|
| چو خواهنده محروم شد از در | چه غم گزشتناسد در دیگری |
| شنیدم که راهم درین کوئی نیست | و نه هیچ راهی دگر روی نیست |

هر دو بیت قطعه بند است در معنی غم گزشتناسد اگر از باب شتاختن است پس یعنی بلند بود و این مجاز است و اگر شتاختن از راه سستن بود چنانچه در بعضی نسخ پس مفعول این فعل مع الصلحه محذوف باشد پس چه غم اگر بستانم چه نه را از در دیگری و هیچ شتاختن از راه سستن یعنی دویدن و مفعول نیز آن لفظ طرقت محذوف است شتاختن بطرف در دیگری و در بعضی دیگر سو در بعضی و لیکن بلکه دگر روی نیست. مفعول شنیدم یعنی لفظ این محذوف و ما بعد آن بیان آن و بعد از آنکه استند را که لفظ حکم که محذوف و حاصل معنی هر دو بیت آنکه چون خواهند که طلب از در کسی محروم شد غم نیست اما اگر بسوی در دیگری شتاختن از راه سستن شنیدم که

مراورین کو سے راہ نیست پس در دیگر اختیار یکدم لیکن حکیم کہ راہے دگر سوی ندانم
پس ناچارم کہ ہمین در باشم۔

| | |
|--------------------------|--------------------------|
| درین بود سر بر زمین فرسے | کہ گفتند در گوش جالش ہے |
| قبولست گرچہ ہنر نیستش | کہ جز با پناہی دگر نیستش |

فاعل فعل بود ضمیر سے کہ راجع بطرف پیر است۔ و سر بر زمین خدا حال از ضمیر نہ کہ رد کاف فاعل
و فاعل فعل گفتند ضمیر سے کہ راجع بطرف منہیان غیب است۔ و قبول یعنی مقبول پوشین ضمیر متصل
منسوب نیز راجع بطرف پیر حاصل معنی آنکہ درین گفت و گو بود آن پیر در آن حال کہ چنین و
چنین بود کہ ناگاہ منہیان غیب نہ اسے را کہ برسانیدن آن از جناب الہی امور شدہ بود و مذکور
اور سانیدند و بیت دوم بیان نما و مصرع دوم از وسع علت قبول است و در نسخ معتبرہ کہ
آمد گوش ضمیرش نہ سے و درین متعلق آمد اعنی از جناب الہی یا از ہالفت باشد مخدوف و شکا
شایع ہا نسوی گوید نیستت بصیغہ خطاب نیز نیست و درین صورت خطاب یا پیر قول او
قبول است تا آخر خبر ہمارے مخدوف بود و حاصل معنی آنکہ عجز و نیاز کو مقبول است اگر جبہ
ہنر نیست ترا۔

حکایت

| | |
|-----------------------------|---------------------------|
| شکایت کند تو عروسی جوان | پیر سے ز دانا دانا مہربان |
| کہ پسند چندین کہ با این پیر | بہ پختی رود روزگارم پیر |

کہ پسند تا آخر این کاف بر اسے بیان شکایت و تمیز قول او چندین اعنی لفظ عظم مخدوف و با این
پیر اشارہ بدانا و بہ پیر سے عبارت از پدر زن یا پدر شوہر و این اتم نیست چہ درین باب پیر
شوہر غالب ہر است از پدر زن و بہ معنی ردا و ارشاد۔ حاصل معنی آنکہ اورا نصیحت کن
و از بہ سلوک کے باز دار۔ و در بعض نسخ بنالید روز سے عروسی جوان۔ بر پیری از شوخی ناہر
و درین صورت بیت دوم بیان نالہ باشد۔

| | |
|----------------------------|------------------------------|
| کسانیکہ با ما درین نہ لند | ندا ہم کہ چون من پریشان دلند |
| زن و مرد با ہم حیاں دوستند | کہ گوی دو سفر و سیلے پستند |

اسے پریشان دل باشند۔ و در عام نسخ نہ ہم کہ چون من تا آخر۔

| | |
|--------------------------|--------------------------|
| ندیدم درین مدت از شوی من | کہ باری بخندید در روی من |
|--------------------------|--------------------------|

مفعول ندیدم یعنی لفظ این محذوف و مصرع دوم بیان آن و درین مدت عبارت از مدت عقد نکاح
 تا الان و شوہر سے من یعنی شوہر سے کہ مر است۔ و حاصل معنی مصرع دوم آنکہ ایک نوبت ہم خندیدہ
 و حضورین چہ واحد در چیز نفی افادہ یعنی نہیں سیکند و بعض محققین میفرمایند کہ ضمیر مفصل کہ مضامین
 واقع شود مفعول واقع نشود لہذا سابق او در خانہ اوست را تغلیط کردہ و گفته صحیح او در خانہ خود
 است حال آنکہ تقدیر سے کہ درین بیت کردہ اینجا ہم صحیح تواند شد چہ میتوان گفت کہ او در خانہ است
 کہ او را است پس صحیح است کہ پاسے شوی یا نیست کہ در آخر کلمات زائدہ آید مثل خدا سے
 و ریاسے و موسے و روسے و پاسے روی یا نیست کہ در حالت اضافت آخر کلمات ذات الایضا
 و الواو آید مثل خدا و ریاسے و موسے و روسے در آخر مصرع اول فاعل ندیدم است و آوردن فاعل باو
 ضمیر براسے تقویت نسبت و بناسے قافیہ اینجا بر تلفظ است پس حاصل معنی آن باشد کہ سن
 ندیدم از شوہر سے کہ گاہی در روسے من خندیدہ باشد انتہی درین کلام نظر است بوجہیکہ آنکہ
 قول شارح یعنی شوہر سے کہ مر است بغیر اضافت است چنانکہ تعبیر غلام زید بغلام سے کہ زید است
 کردہ شود و او بسبب غفلت از معنی مذکور مفعول ہنداشتہ بر شارح اعتراض نمودہ و حال آنکہ
 مفعول بدون فعل رننے آید و اینجا ہیج فعل نیست نہ لفظانہ تقدیراً و دم آنکہ قول او لہذا سابق
 او در خانہ اوست را تغلیط کردہ و حال آنکہ مغلط آن خود است و ازین فاعل شدہ نسبت بشارح
 کردہ سوم آنکہ قول او سن در آخر مصرع اول ندیدم است غلط محض زیرا کہ ندیدم خود فعل فاعل
 است و یک فعل را دو فاعل رننے باشند تا سن فاعل ندیدم باشد قائل۔

| | |
|---|---------------------------|
| شیدہ این سخن پر فرخندہ فال | سخندان بود مرد دیرینہ سال |
| یکے پاسخش داد شیرین و خوش | کہ گر خوبروست نازش بکش |
| مصرع دوم از بیت اول جملہ معترضہ بر سبیل تمثیل و از بیت دوم بیان پاسخ و ناز مقابل نیاز و بار مہجورہ و راسے مہملہ نیز محتمل و برین تقدیر مراد از بار جو و جفا بود و در بعض نسخ سخندان بدل مرد دیرینہ سال۔ و درین صورت بہ مخفف بود و بدلیکن بزعم فقیر مؤلف این در کلام شیخ مستعمل نیست۔ و دیرینہ سال کہن سال۔ | |
| در لغت روی از کسے فہم | کہ دیگر نشاید جو او یافتن |
| مصرع دوم صفت کسے و نشاید یعنی ممکن نباشد۔ | |
| چرا سرکشی زان کہ گر سرکش | بحرف وجودت قلم در کش |

رضاء و بخت بران او نیده و اگر چون او نه بینی حسد او نگار
 قول او را آن متعلق سرکشی و این کات بیانیه - و اگر سرگشته شرط و مصرع دوم برای آن جمله
 مدخول این کات و حرف وجود با ضافت مشبه به مشبه و قبل بیانیه - و در بیت دوم ضمیر مرجع
 او در مصرع اول همان اسم اشاره که در مصرع اول از بیت اول گذشته و تواند که مرجع ضمیر او
 همین کات معنی هر که باشد بطریق اخبار قبل الذکر - و حاصل معنی آنکه هر که چنین است که
 من بعد چون او خداوندگار است نخواهد دید پس بفران او رضا بده و اقبال آن میکرد و این
 و در عامه شش بفران حق - و درین صورت مصرع دوم علت امر برضا دادن و مرجع ضمیر و همین لفظ بود

حکایت هم درین معنی

| | |
|-----------------------------|---------------------------|
| یکم روز بر بنده دل بسخت | که میگفت فرماندهش سفر وخت |
| ترا بنده از من به افتد بسته | هر چون تو خواهی نیفتد کس |

سیم یکم در معنی ضافت الیه دل است که از دست قطع شده و بالفظ یک لفظ گشته و بعد از لفظ
 میگفت و او حالیه و بست دوم مقوله میگفت و افتادن در اینجا معنی بدست آمدن - و حاصل معنی
 آنکه یک روز دل من بر بنده بسخت که میگفت در آن حال که خواهی آتش سفر وخت - و تو
 که این را و عاطفه بود و چون و او عاطفه بر آنست مطلق جمیع است و تقدیم و تاخیر را در آن
 نیست ازین لازم می آید که بد معنی باشد که فرماندهش سفر وخت و او این میگفت که ترا تا آخر
 و در بعضی نسخ چون تو خواهی نباشد و در بعضی دیگر چون تو هرگز نیفتد و این غلط است -

حکایت

| | |
|------------------------------|---------------------------|
| طبیعی بر چهره در مر و بود | که در بلخ دل قاتش سر بود |
| نه از درد و نه بامی ریشش خبر | نه از چشم بیمار خویشش خبر |
| حکایت کند در دمنده غریب | که خوش بود و چندی سرم طیب |

طبیعی بیاسی تنکیر موصوف و ما بعد صفت و کات بیان آن طیب - طیب بهر سه حرکت سحر و جادو
 و دانا و اهر شدن و علاج جسم و جان کردن طیب طیب لغت از وی اطباء و اطباء جمع -

| | |
|-----------------------|-------------------------|
| پنخواستم تندرستی خویش | که دیگر طیبیم نباید پیش |
|-----------------------|-------------------------|

مصرع دوم بیان علت استخون مصرع اول و دیگر معنی من بعد و تا آید معنی نخواهد آمد و حاصل معنی آنکه

مفعول ندیدم اعنی لفظ این محذوفت و مصرع دوم بیان آن و درین مدت عبارت از مدت عقد نکاح
 سالان و ششوسه من یعنی ششوسه که مر است - و حاصل معنی مصرع دوم آنکه یکساعت هم خندید
 در حضور من چه واحد در حیرت معنی تقسیم میکند و بعضی محققین میفرمایند که ضمیر منفصل که مضارع
 واقع شود مفعول واقع نشود لهذا سابق او در خانه اوست را تعلقیده کرده و گفته صحیح او در خانه خود
 است حال آنکه تقدیر سه که درین بیت کرده اینجا هم صحیح تواند شد چه میتوان گفت که او در خانه است
 که او را است پس صحیح آنست که پاسه شوی یا نیست که در آخر کلمات زانده آید مثل خدا سے
 و یا سے و موسے و روسے و پاسے روی یا نیست که در حالت اضافت آخر کلمات ذات الیاف
 و الیاف آید مثل خدا و یا و موس و روس و پاس در آخر مصرع اول فاعل ندیدم است و آوردن فاعل با
 ضمیر براسے تقویت نسبت و بناسے قافیه اینجا بر تلفظ است پس حاصل معنی آن باشد که من
 ندیدم از شوسه که گاهی در روسے من خندیده باشد یعنی درین کلام نظر است بوجدیکے آنکه
 قول شارح اعنی شوسه که مر است بغیر اضافت است چنانکه تعبیر غلام دید بظلامے که زید است
 کرده شود و او بسبب غفلت از معنی مذکور مفعول پنداشته بر شارح اعتراض نموده و حال آنکه
 مفعول بدون فعل نمے آید و اینجا هیچ فعل نیست نه لفظانه تقدیر دوم آنکه قول او لهذا سابق
 او در خانه اوست را تعلقیده کرده و حال آنکه معلق آن خود است و ازین فاعل ش. و نسبت شارح
 کرده سوم آنکه قول او من در آخر مصرع اول ندیدم است غلط محض زیرا که ندیدم خود فعل فاعل
 است و یک فعل را دو فاعل نمے باشند تا من فاعل ندیدم باشد قائل -

| | |
|---|---------------------------|
| خندیدن این سخن بر فرخنده فال | سخندان بود مرد دیرینه سال |
| یکے پاشخش داو نشیرین و خوش | که گر خوبرو سیت نازش بکش |
| مصرع دوم از بیت اول جمله معترضه بر سبیل تمثیل و از بیت دوم بیان پاسخ و ناز مقابل نیاز و بار مجاهده و راسے جمله نیز مختل و برین تقدیر مراد از بار جو و جفا بود و در بعض نسخ سخندان بهر مرد دیرینه سال - و درین صورت بر مخفف بود و لیکن بزعم فقیر مؤلف این در کلام شیخ مستعمل نیست - و دیرینه سال کس سال - | |
| در لغت روی از کسے فتن | که دیگر نشاید چو اریافستن |
| مصرع دوم صفت کسے و نشاید یعنی ممکن نباشد - | |
| چرا سرکشی زان که گر سرکش | بحرف وجودت قلم در کش |

رضاء و بخت زمان او نیده و اگر چه چون او نه منی حست او نده کار
قول او را آن متعلق بر کشی و این کات بیانیه - و اگر سرگشته شرط و مصرع دوم جرای آن و جمله شرط
مداخل این کات و حوت و جو و باضافت مشبه به مشبه و قبل بیانیه - و در بیت دوم ضمیر مرجع
او در مصرع اول همان اسم اشاره که در مصرع اول از بیت اول گذشته و تواند که مرجع ضمیر او
همین کات معنی هر که باشد بطریق اخبار قبل الذکر - و حاصل معنی آنکه هر که چنین است که
من بعد چون او خداوندگار است بخوابد و پس بفرمان او رضا بدو و اشتغال آن میگردد و پیش
و در عامه نسخ بفرمان حق - و درین صورت مصرع دوم علت امر برضادادن و مرجع ضمیر او همین حق

حکایت هم درین معنی

| | |
|-----------------------------|---------------------------|
| یکم روز بر بنده دل بسخت | که میگفت فرماندهش میفرخت |
| ترا بنده از من به افتد بیست | مرا چون تو خواهی نیفتد کس |

سیم یکم در معنی منافات الیه دل است که از او سبقت قطع شده با لفظ یک سخن گشته و بعد از لفظ
میگفت و او حالیه و بیت دوم مقوله میگفت و افتادن در اینجا معنی بدست آمدن - و حاصل معنی
آنکه یک روز دل من بر بنده بسخت که میگفت در آن حال که خواهی آتش میفرخت - و تو آن
که این را و عاطفه بود چون و او عاطفه بر اسب مطلق جمیع است و تقدیم و تاخیر را در آن
نیست ازین لازم می آید که بد معنی باشد که فرماندهش میفرخت و او این میگفت که تا تا آخر
و در بعضی نسخ چون تو خواهی نباشد و در بعضی دیگر چون تو هرگز نیفتد و این غلط است -

حکایت

| | |
|---------------------------|----------------------------|
| طیبی بر بچهره در مر و بود | که در بلخ دل فاشش سر و بود |
| نه از درد و لهای ریشش خبر | نه از چشم بیمار خویشش خبر |
| حکایت کند در دمنده غریب | که خوش بود چندی سرم طیب |

طیبی بیاسی تنگبر موصوف و بعد صفت و کات بیان آن طیب - طیب بهر سه حرکت سحر و جادو
و دانا و ما هر شدن و علاج جسم و جان کردن طیب طیب لغت از وی اطباء و اطباء جمع -
پنجاهم تنگبرستی خویش که دیگر طیبیم نیاید به پیش
مصرع دوم بیان علت استموت مصرع اول و دیگر معنی سن بعد و نیا به معنی نخواهد آمد و حاصل معنی آنکه

منکه تندرستی خود را نیکو استم و تمارض را دوست میداشتم بپیش آن بوده که اگر تندرست بشوم پس این بلبیب پیش من باز نخواهد آمد و نیامدن او برین گوازیست - و در بعض نسخ که ناگه نیاید بلبیب پیش - و درین صورت ناگه که ترجمه لقیه است یعنی من بعد باشد و این مجاز است چنانچه درین بیت مولوی جامی $\frac{1}{2}$ الا تامل فی ناگه بگوئی که از من ماضی از وی بگوئی پس آنچه بعضی تحقیقین نوشته که بهتر همان نسخه اول است بلکه لفظ ناگه در اینجا بسیار بے ربط واقع شده چه لفظ ناگه وقوع فعل میخواهد نه عدم وقوع استی آن لفظ یعنی حقیقی دسے بود نه بمعنی دوم فافهم -

| | |
|----------------------------|---------------------------|
| بسا عقل زور آور و چهره دست | که سودای عشقش کند زیر دست |
| چه سودا خرد را با لید گوش | نیارد و گر سر بر آورد هوش |

الف بسیار بے ربط است چنانکه الف خوشا و کاف بیان عقل دشمن غیر متصل منسوب راجع بطرف عقل پس حاصل معنی آن باشد که بسیار است عقل زور آور و چهره دست که سودای عشق او را زیر دست خود کرده و تواند که بسیار بتداسے مخذولت اعنی لفظ این و کاف بیان همین بتد او این مجموع مستند بهی خبر بتداسے اول بود - و حاصل بمعنی آنکه این بسیار است که عقل را که چنین و چنین است سودای عشقش چنین و چنین کند و در بعض نسخ زور آور را بصیغه جمع و این اغلب که صحیح نباشد - و قول او نیارد و گر سر بر آورد هوش اسے نتواند من بعد سر را بلند کردن بوشش -

| | |
|-----------------------------|------------------------|
| اگر عقل در لبت و بدیر و هوش | بعزت کنی پند سعدی بگوش |
|-----------------------------|------------------------|

این بیت پیش ازین گذشت - و درین اشارت است بآنکه اگر فی الجمله هم عقل و برای دشمنی پس پند سعدی را بعزت گوش خواهی کرد - و باید دانست که این با نظر بلفظ گوش کردن زائد است چنانکه درین مصرع $\frac{1}{2}$ بے هنر را هیچکس مستشار $\frac{1}{2}$ و شاید که از اصل کلمه برداشتن بے بجا کردن -

| |
|-------|
| حکایت |
|-------|

| | |
|----------------------------|------------------------------|
| یکی چرخ آهین را راست کرد | که با شیر زور آوری خواست کرد |
| چرخش بسیر چرخ در خوشید | و گر زور در خیمه خود ندید |
| یک گفتش را آخر چرخسی چو زن | بسر چرخ آهینشش بزن |

بدر بوستان

یکه غیر آهین چرخ بیاست تنگتر و غیر لغوی است که در غیر بتد است و این کلام

تاکم مقام و او غلط یا قائم مقام پس تعقیبیه - و علی التقدیرین خواست که معنی کردن خواست
و اگر کات تعلیلیه بود پس خواست که معنی کند خواهد بود - و قول او دیگر زور در پنجه خود ندید و بعضی
نسخ زور سر پنجه خود بهر تقدیر دیگر معنی من بعد است -

| | |
|-----------------------------|-----------------------------|
| شتمیدم که مسکین در آن گرفت | نشانید بدین پنجه با شیر گفت |
| چو بر عقل و انا شود عشق حیر | همان پنجه آهنین است و شیر |

این بیت دو تاقیتین و گفت بکات فارسی در مصرع اول معنی میگفت و در دوم معنی جواب
دادن و آن مستلزم سقا و مست کردن است و در آن زیر قلب یعنی در زیر آن سبع و مصرع
دوم مقوله گفت - و حاصل معنی آنکه مسکین در زیر آن سبع میگفت که ممکن نیست با این پنجه آهنین
با شیر سقا و مست کردن و تواند که نشانید معنی لایق نیست باشد و بدین اشاره به پنجه آهنین گفت
معنی کردن اسے لایق نیست با این پنجه پنجه با شیر کردن و در بعضی نسخ نشانید بر سر پنجه با شیر گفت
و درین صورت با معنی علی - و گفت بکات تازی مخفف کوفت معنی کوفتن و مفعول این فعل آهنی
این پنجه آهنین را مخدوف بود اسے لایق نیست این پنجه آهنین را بر سر پنجه با شیر کوفتن - و در بعضی دیگر
نشانید ازین پنجه با شیر گفت - و درین صورت کلام از بر اسے استعانت و این اشاره به پنجه آهنین بود
احتمال دارد که ازین معنی ازین قسم باشد اسے ازین قسم پنجه با شیر را نشانید کوفتن - و از پنجه بعضی محققین
نوشته که شاید که گفت در پنجه مخفف کوفت معنی آسیب باشد یعنی ازین قسم پنجه با شیر را نشانید کوفتن
ازان رسانید این وجهی و گفته صحیح تواند شد که یاسه تنگ بر غیر کتوب که در بر سر پنجه است بر اسے
تحتی و گفت مخفف کوفت معنی آسیب رسانیدن بود و حال آنکه چنین نیست و تنها قیاس
نمیدانند که تواند شد -

| | |
|---------------------------|-----------------------|
| چو در پنجه شیر مردان زلفی | چو سودت کند خیمه آهنی |
|---------------------------|-----------------------|

صحیح که در پنجه شیر مردان زلفی - چو سودت تا آخر درین صورت تو جند اسے موصوف تا بعد صفت
آن بتقدیر کات و مصرع دوم خبر میدا - و حاصل معنی آنکه تو که در پنجه شیر مردان زلفی چو بود
خواهر کرد ترا پنجه آهنی اسے گو که پنجه آهنین داشته باشی از دست او توانی جستن -

| | |
|------------------------------|----------------------------|
| چو عشق آمد از عقل و دیگر گوی | که در دست چو گان ایریز گوی |
|------------------------------|----------------------------|

در بعضی نسخ - چو عشق آمد از پیش دیگر گوی - و درین صورت از پیش آمدن کنایه از ظهور کردن
مفعول گوی که مخدوف و این کات تعلیلیه و مفعول آن نیز مخدوف و قول او در دست تا مفعول

بر آن بود - و بهر تقدیر حاصل میسند آنکه هرگاه عشق ظهور کرد و من بعد حرف از عقل مزین که نماند
نخواهد بخشید چرا که عقل مثل گوشت است و عشق مثل چوگان - و گوشت در دست چوگان بیرون میآید

حکایت

میان دو غم زاده وصلت فتا / دو غم رشتن پیاسه بهتر نوا

پیشینه در میان زن و شوهر که هر کدام غم را در دیگری بوده - و قول او بهتر نوا و در بعضی نسخ
خوسرئ زاده - وصلت باضم پیوند و خوشی - غم بافتخ و التشرید برادر پدر - اعلام جمع -

سبک را بغایت خوش افتاده بود / اگر نافر و سرکش افتاده بود

در بعضی نسخ بجای اگر نیکو - و درین صورت یکی اول مراد از زن و یکی دوم مراد از شوهر یا
و برین قیاس در بیت مابعد - مخفی نماند که استعمال لفظ خوش بدو وجه است یکی آنکه موصوف
آن مذکور شود و دیگری آنکه موصوف آن مذکور شود چنانچه در بیت مابعد - و چنانکه گوئی با او خوش
دارم یا با او خوش افتاده امی حال خوش دارم و حال خوش افتاده و مانند آن سکال خجسته
و لعل معشوق سرکش افتاده است - عاشقان را بآن خوش افتاده است - شیخ نظامی
در آن مرغزار خوش و دلربا - خوش افتاد شده را که خوش بود جاسه - و برین تقدیر بنا کرده
بمعنی بحال نافر خوش باشد درین بیت حسن ریغ که سه عمر اگر خوش گذرد زندگی خضر کم است
و در بنا خوش گذرد نیم نفس بسیار است - پس منفع شد اعترافش مرزا سفر فطرت که در تخمیا
بنا خوشی با پدای معنی بیت صحیح شود و ممکن است که این باز آمده بود که درین صورت مقابله خوش
سبک کلان در دست می نشیند -

یکی لطفت و خلق پری و اردشت / یکی روی در روی دیوار داشت

یکی خوشن را بار استی / و اگر مرگ خوش از خدا خواستی

خلق بافتح آفریدن و این معنی درین جا مناسب نیست و باضم خود عادت و این معنی با پری
رابطه ندارد بلکه پری تند خو می باشد زیرا که خلقت او از آتش است - و در بعضی نسخ سبک خلق
خوبی تا آخر و همین بهتر زیرا که درین صورت پری وارقید خوبی خواهد شد نه قید خلق - و حاصل معنی
آنکه یک صاحب خلق و صاحب حسن بود مانند پری و دیگری در کار خود حیران بود با کسی راز
و میان سبک نهاد -

بسر را نشاندند پیران ده / که هرست پر و نیست مهرش بد

| | |
|---|---|
| <p>بجند پر و گفت بعد گو سفند</p> | <p>تغابن نباشد ز رانی زند</p> |
| <p>همه را که بخت و شفقت و باطن کاین زن - و معطوف نشانند اعمی و گفتند مجذوبت و مصرع دوم بیان مقوله آن - و بعد گو سفند متعلق رانی و بند این بار براسه معاد خنده است - و شکل آنکه سپهر را پیش خود نشانند و این سخن گفتند که مهرت تا آخر - و در بعضی نسخ مردان ده -</p> | <p>همه را که بخت و شفقت و باطن کاین زن - و معطوف نشانند اعمی و گفتند مجذوبت و مصرع دوم بیان مقوله آن - و بعد گو سفند متعلق رانی و بند این بار براسه معاد خنده است - و شکل آنکه سپهر را پیش خود نشانند و این سخن گفتند که مهرت تا آخر - و در بعضی نسخ مردان ده -</p> |
| <p>بناخن پر بچهره میکند پوست کند ترک مهر و وفا و وصول بیا بچنین زندگانی کنم نه عهد گو سفندم که سی صد هزار</p> | <p>که هرگز بدین کی شکبم ز دست مرا زان چه گر ز کند یا قبول جفا بینم و مهر رانی کنم بنا بدینا دیدن روسه یار</p> |
| <p>سطوت میکند اعمی و میگفت محذوف و مصرع دوم بیان مقوله آن - و قول او بدین اشاره بکاین است - حاصل معنی آنکه میکند پوست را و میگفت که هرگز بدین کاین کی صبر میکنم آن دوست و در خانه نسخ که شکل تو انم بریدن ز دوست - و قول او بنا دیدن براسه معاد خنده -</p> | |
| <p>ترا هر چه مشغول دار و ز دوست</p> | <p>اگر راست برسی دلارام است</p> |
| <p>و در بعضی نسخ راست خواهی - و در بعضی دیگر دلارام است - و حاصل معنی آنکه هر چیز که ترا با دوست از دوست و با او مشغول شدن نه بد و حقیقت همان چیز دلارام است نه آن شخص که او را دلارام میگوئی و با او نمی سازی پس دعوی دوستی تو با آن شخص باطل و تو از زمره دروغ زبان خواهی بود</p> | |
| <p>حکایت</p> | |
| <p>یکه پیش شور بد حالی نشست گفتا میری از من این ماجرا</p> | <p>که دوزخ تناکنی با بهشت پسندم بر آنچه او پسندد مرا</p> |
| <p>قول او پسندم بر آنچه او پسندد مرا اسه پسند و بر من - و در خانه نسخ پسندیدم آنچه او تا آخر و در بعضی نسخ پسندیدم آنچه پسندد و خدا -</p> | |
| <p>حکایت</p> | |
| <p>بمجنون کسی گفت کای نیکی مگر در سرت شور بلبله نمائند چو شنیدی بچاره بگریست زار</p> | <p>چه بودت که دیگر نیائی بهی خجالت در گشت و بیله نمائند که اسه خواجهم دستم ز دامن بد</p> |
| <p>قول او دستم ز دامن بهم خمیر در معنی مضات المیه در من است که از وی قطع شده بلفظ درست</p> | |

لمحق گردیده اسے دست از دامن من -

| | |
|-----------------------------|----------------------|
| مرا خود دسے درد مند است ویر | تو نیزم مزن بردل ریش |
| نه دوری دلیلے صبور ی بود | که بسیار دوری ضی |
| بگفت ای وفادار فرخنده شو | بیایمکه داری بسلیله |
| بگفتا میر نام من پیش دوست | که حیف است ذکر من آ |

تکرار لفظ ریش موجب اختلاف قافیه است گر آنکه در مصرع اول یعنی بحر
بود در بعضی نسخ بردل ریش مین و علی تقدیرین هم ضمیر منفصل در
است که از دوسے قطع شده با لفظ نیز لمحق گشته - و در بعضی دیگر تو نیزم نه
که امانه پاش است - و در بعضی مریش مبدل مرین - و حاصل معنی آنکه
درد مند و مجروح و تو مرا ملاست میکنی پس این ملاست کردن مثل نمک بر جراح
که مجروح از دستان او می شود - و قول او نه دوری دلیلے صبور ی بود بعضی
حل صبور ی بر دوری مجاز دست است انتی - اما ابیات سابقه دلالت دار
است بمعنی محبت و برهان -

حکایت

| | |
|---------------------------|----------------------|
| یکی خرده بر شاه غرین گرفت | که حسنه نذر دایا زای |
|---------------------------|----------------------|

معین این کاف محذوف است یعنی امانه این - و حاصل معنی آنکه ایاز چند
مثل این شاه شایسته او باشد -

| | |
|-----------------------------|-----------------------|
| گلے را که لے رنگ باشد نه بو | غریب است سودای |
| بمحو و گفت این حکایت کسی | به چسبید از اندیشه بر |
| که عشق من اینخواه بر خوی او | نه بر قد و بالای دلجو |

اشارت است بآنکه ایاز مثل گلست بے رنگ و بو و عشق شاه بروش
بے رنگ و بو و این غریب است و در بعضی نسخ بجای بے باشد لفظ دارد و
حشو میشود و بجای قول او از اندیشه از غصه و بجای دلجوی نیکوئی و قدر
و بدون را و بکسر او صیغی است -

| | |
|---------------------------|------------------|
| آشنیدم که در رنگنا سے شتر | بیفتا و شکست صند |
|---------------------------|------------------|

این حکایت جداگانه است که شیخ بنا بر آن مطلب که غصه ای از خواب بود آورده که صبح
به اشباح - و باب شکستن لازم و متعدی هر دو آمده پس فاعل بشکست بر تقدیر اول صنف
باشد و بر تقدیر ثانی ضمیر که راجع بطرف شعر است ای بشکست شتر صندوق در را که در
بار کرد و در و این معاد عقاب است

| | |
|-----------------------------|-------------------------------|
| به یغما ملک آستین بر نشاندا | وزرا نجا به تعجیل مرکب براندا |
|-----------------------------|-------------------------------|

حاصل معنی آنکه پادشاه اشاره فرمود براسه تاراج کردن در و خودش از آن ننگنا سه
بسرعت هر چه تمامتر روانه پیش شد -

| | |
|----------------------------|----------------------------|
| سواران سپه در و مرجان نمید | از سلطان به یغما بریشان شد |
| نماند از سواران گردن خزان | کسی در قفای ملک جز ابار |

کلمه زاعراضیه است و حاصل معنی آنکه از سلطان اعراض کرده براسه تاراج کردن در و او را
شدند - و قول او نماند از سواران به صبح از و شاقان -

| | |
|-----------------------------|---------------------------|
| چو سلطان نظر کرد او را بدید | ز دیدار او همچو گل بشکفید |
| بدو گفت کای سنبات بیج تیج | ز یغما چه آورده گفت تیج |
| من اندر قفای تو می آختم | ز خدمت به یغما نبرد ختم |

مصرع اول از بیت اول شرط و قول او او را بدید ظاهر آنست که معطوف بر نظر کرد بود که از همه
نسخ واد معطف از آن قلم انداز شده و مصرع دوم جزاسه شرط و بین البتین لفظ پس تفریبه
محدوث و مصرع دوم از بیت دوم مقوله گفت و حاصل معنی آنکه چون سلطان نظر کرد در آن
هنگامه وایز را بدید از شادی و دیدار او مانند گل بشکفید پس بدو گفت که ای دلبر تا آخر در کا
نسخ بیت اول مکتوب نیست و بیت دوم چنین که نگردد کای و لبر تیج تیج تا آخر درین صورت
معطوف نگردد یعنی و گفت محدث و قول او کای دلبر تا آخر بیان مقوله آن بود و میتوان
که عرض ازین نگاه کردن گو یا استفسار است یا اشاره از مضمون ز یغما چه آورده و بهر تقدیر
قول او تیج جواب این سوال و بیت سوم علت این جواب و زاسببیه و بعد از وی لفظ این محذوف
و مصرع اول بیان آن تقدیر کات و قول او ز خدمت متعلق به یغما نبرد ختم و حاصل معنی آنکه
چون پادشاه از و پرسید که از یغما چه آورد کای پس او گفت که تیج زیرا که من در قفای تو می آختم
بسبب این خدمت به یغما نبرد ختم و تواند که این زاعراضیه بود ای ازین خدمت اعراض کرده

مصلحت ندیدم که به بنیامین و در بعضی نسخ به نعمت نیر و آختم و درین صورت مراد از نعمت تاراج کردن در بود و این اغلب که تحریف همان نیت است

| | |
|-------------------------|-------------------------|
| خلافت طریقت بود کمالیسا | تنگا کنند از خدا جز خدا |
|-------------------------|-------------------------|

کنند بصیغه جمع ضمیر نیست که راجع لطرف اولیا است و اگر کند بصیغه مفرد باشد پس استعمال لفظ اولیا یعنی مفرد خواهد بود از عالم هم یکم چنانکه کرگزشت

| | |
|-------------------------------|--------------------------------|
| اگر قریبی هست در بارگاه | بخدمت مشو غافل از پادشاه |
| اگر از دوست چشمت پر احسان است | تو در بند خویشی نه در بند دوست |

از اینجا شروع مقوله شیخ است بر سبیل وعظ و نصیحت و خطاب بجام و یاد مقابل فراموش و سهل آنکه اگر بسبب غرضی که از دست تو بر آید در بارگاه قریبی بهم رساند که پس از یادوی غافل مباش که درین صورت ظنی آن قرب راه نخواهد یافت و در بعضی نسخ به نعمت مشوای بسبب حصول نعمت یا درین نعمت از یاد و سه غافل مباش تا موجب کفران تو و زوال آن نشود و در بعضی دیگر حاجت مشوای بسبب حاجتی از حوائج دنیوی

| | |
|----------------------------|---------------------------|
| ترا چون دهن باشد از حرص با | نیاید بگوشش دل از غیب راز |
|----------------------------|---------------------------|

و در بعضی نسخ گرد دهن و علی التقادیرین این بیت جمله شرطیه است و لفظ تر آرد معنی مضاعف است به دهن و صحیح تا دهن و درین صورت حاصل معنی آن باشد که ادا که دهن تو بسبب حرص با است راه در آمدن اسرار غیب بگوشش دل تو فرار است

| | |
|---------------------------------|-------------------------------|
| حقایق سرانیت آراسته | هواد هوس گرد بر خاسته |
| نه بینی که هر جا که بر خاست گرد | نه بیند نظر گر چه نیت است مرد |

بعضی محققین میفرمایند که مراد از حقایق دریافت حقایق است پس اسناد سرانیت با و مجاز باشد انتهای سیاق کلام دال است بر آنکه مراد از حقایق نفس حقایق است نه دریافت حقایق و بر خاسته صفت گردی هوا و هوس گرد نیست بلند شده که بیننده را از مقصود و آرزو بیزار و چنانچه از نیت دوم نیز همین مستفاد میشود و قول او اگر چه نیت است مرد است که چه نیت باشد مرد

| | |
|-------|--|
| حکایت | |
|-------|--|

| | |
|----------------------------|------------------------|
| تغذای من و پیری از غار یاب | رسیدیم از خاک مغرب بآب |
|----------------------------|------------------------|

شایع است که را یعنی از پیشینه و کلمه از در اینجا اول بهیضه نیر معنی ابتدای غایت دشانی

معنی در ظرفیه است. و آب معنی لب آب و این مجازاً بالذات است. حاصل معنی آنکه از قضا من و میریست از ساکنان قاریاب یا از همان شهر رسیدیم در زمین مغرب لب آب و از آن جا فرستیم که عبور کنیم پس.

| | |
|----------------------------|-------------------------|
| هر یک در هم بود و برداشتند | یکشتری دور ویش بگذاشتند |
|----------------------------|-------------------------|

در ظاهر لفظ مر استاق چه بود و برداشتند هر دو هست لطیفی تثنای و بگذاشتند بصیغه اثبات پس حاصل معنی این باشد که هر که یک درم بود برداشتند و یکشتری در آوردند و درویش که هیچ نداشت و تهیدست بود او را اینجا بگذاشتند و توانا که بگذاشتند بصیغه منفی و یکشتری متعلق آن باشد لیکن درین صورت تنقید لفظی میشود و در بعضی نسخ و آن پر بگذاشتند و درین صورت ضم مظهر موضع مضموم بود.

| | |
|--------------------------|---------------------------|
| سیاهان بر انداختی چو دود | که آن ناخدا ناخدا ترس بود |
|--------------------------|---------------------------|

چو حرف تشبیه و سیاهان که عبارت از ملاحان است مشبه درود مشبه به. و سیاهی وجه تشبیه و مخرج دوم حالت کشتی را ندن. و ناخدا خداوند کشتی یا نهتر ملاحان که کشتی به تحویل او بود و بهر تقدیر مختلفت ناو خداست و ناو معنی کشتی. حاصل معنی آنکه سیاهان که در لون یاد سیاه دلی نالودند به دند کشتی را بر انداختند و در بعضی نسخ که آن بے وفا و این دلالت صریح دارد بر میوفائی او که بسبب عدم ذرا و رانبرد داشت و همانجا بگذاشت.

| | |
|----------------------------|------------------------------|
| هر اگر یه آند نه تیمار جفت | بر آن گر یه قهقهه بخندید گفت |
| مخور غم براس من ای بر خرد | مرا آنکس آرد که شسته بود |

تیمار جفت ای بسبب آنکه در مفارقت آن و در بعضی نسخ بر من بخندید. و قول او کشتی برود کشتی را بسا حل میرساند.

| | |
|-----------------------|---------------------------|
| بگشرد سجاده بر روی آب | خیالیت پنداشتم یا که خواب |
|-----------------------|---------------------------|

موقوفات گشرد و متعلق پنداشتم و مبتدایه آن نیز محذوف و خیال بلفظ پنداشتم است حاصل معنی آنکه بگشرد سجاده را بر روی آب و بران شبست و روان شد و من از شاهه این حال گمان بردم که این خیالیت که محسوس میشود یا خواب که بے استغانت کشتی بر روی آب میرود و غرق نمیشود.

| | |
|--------------------------|---------------------------|
| زده پوشیم دیده آن شب جفت | نگه یامدادان من کرد و گفت |
|--------------------------|---------------------------|

عجب مانی ای بار خنده را ترا گشتی آورد و نمارا خدا سے
 نگر متعلق بمن کرد و با معنی اسلے و بیت دوم مقوله گفت وصله عجب مانی مع اسم اشاره و ک
 بیانیه محذوف و مصرع دوم بیان آن و بعد از قول او حذافا آورد محذوف از جهت قیام قرین
 و حاصل معنی آنکه بامدادان بطرف من نگاه کرد گفت عجب مانی ازین امر که ترا گشتی آورد
 و نمارا خدا آورد -

| | |
|--|---|
| چرا اهل دعوی بدین نگر وند چو طفلی که آتش نزار خبیر کسانیکه در وجد مستغرقند نگره دار و از تاب آتش خلیل | که ابدال در آب و آتش روند نگهدار دشش مادر مسرور شب و روز درین حفظ حق اند چو تابوت موسی ز غرقاب نیل |
|--|---|

اهل دعوی کنایه از منکران ولایت و بدین اشاره مقصود مصرع دوم و نگر وند معنی ایمان نمی آورد
 و چون تشبیه و طفلی بتداسه موصوف و مصرع دوم خبر آن و جمله شبیه به و همچنین کسانی ببتداسه
 موصوف و مصرع دوم خبر آن و جمله شبیه و وجه شبیه حفظ و حیانت - حاصل معنی آنکه چرا منکران
 ولایت این امر ایمان نمی آورند که ابدال در آب و آتش میروند و از آن مستغرق میشوند و چنانچه
 طفلی که از صورت آتش خبر نداشتند باشد مادر هر یان حمایت او میکنند و نگهدارند که آتش به دست
 اینچنین کسانیکه در بحر وجد مستغرقند شب و روز درین حمایت حق اند و در ایشان نه آب کار میکنند
 و نه آتش و در بعضی نسخ در بحر مستغرقند - و درین صورت در بحر استقاره مصرع و در مستغرق اند
 استقاره مرشح باشد و در بعضی دیگر نه طفلی بنون و پس آنانکه در وجد تا آخر و درین صورت
 کلامه متعلق بمصرع دوم باشد بطریق استفهام انکاری و بیت سوم متفرع بر آن - و در بعضی چرا
 اهل معنی و درین تقریب است - و در بعضی بجای نگر وند نگر وند بجای روند و نینداز ماده
 نگرستن و زستن و درین صورت قافیه میوب می شود و قطع نظر از آن لفظ نگر وند مناسب
 است بدین اگر چه بدین معنی معهود نیست و بجای نگر وند غرقاب نیل ز دریا سس نیل - و بهر تقدیر
 اشارتست بکرمه اذ آوینا اسلے اکسایو حی ان اقد فیه فی التابوت -

| | |
|-----------------------|--------------------------|
| چو کوه بدست شناور دست | نترسد و گر حله پناور است |
|-----------------------|--------------------------|

است معنی باشد و گر ترجمه وان و صلیه - و حاصل معنی آنکه چون کوه در دست شناور باشد
 پس اعتماد دشمنان در نمی ترسد از فرو رفتن در آب و اگر چه امله پناور و عمیق باشد و آنچه

بعض محققین نوشته که درین نظر است چه پنهان و معنی عریض است به عشق یعنی بر عدم اعتنا از لفظ شناسا در -

| | |
|---------------------------|-----------------------------|
| تو بر روی دریا قدم چون نی | چو مردان که بر خشک تروا منی |
|---------------------------|-----------------------------|

چون استغفاریه و کات تعلیلیه - و بر کفیم با سبب فارسی معنی بسیار - و تروا منی معطوف بر بر خشک و حاصل معنی آنکه تو بر روی دریا قدم چگونه زنی مثل مردان خدا که عبارت از اولیا است به استعانت کشتی از ان عبور میکنند و آید در بیان ایشان را فردنی بر دیر که تو بسیار خشک و بی فتنه و تروا من واقع شده و هر که چنین باشد از زمین خشک هم نتواند گذشت از دریا چگونه خواهد گذشت

| | |
|----------------------------|----------------------------|
| راه عقل را پیچ در پیچ نیست | بر عارفان چیز خدا هیچ نیست |
| توان گفتن این با حقائق فضا | ولی خرده گیرند اهل قیاس |
| که پس آسمان و زمین جلیستند | بنی آدم و دام و دویستند |

راه عقل را پیچ در پیچ که گنایه از دشواری گذار است بر سبب آن گفته که جاس معقولات بر ادله و بر این است و با سقانت آن راه بواجب نمی توان بر دو معنی دوم معطوف بر معنی اول و درین اشارت است بآنکه پیش عارفان جمیع مظاهر عین مظاهر است به بعد از خدا در دو جهان چیزی نیست + و قول او و این اشاره بضمون معنی دوم از معنی اول و حقائق شناس گنایه از اصحاب عشق و محبت یا انسان کامل و عارف و اهل قیاس گنایه از ارباب حکمت و دانش و در بعضی نسخ زهره عشق و بر عاشقان و در خرده و دیو و درین صورت و اگر ترجمه و ان جلی باشد اسے و اگر چه خرده بگیرند اهل قیاس و آن نیست که پس تا آخر - دام معرفت و حیوان غیر درنده ۴ -

| | |
|------------------------------|------------------------------|
| پسندیده پرسیدی ای شنونده | بگویم جوابت که آید پسند |
| نه دریا و نامون و کوه و فلک | پرسی و آدمی زاده و دیو و ملک |
| همه هر چه هستند از ان کمترند | که با هستیش نام هستی بر نمند |

پسندیده صفت موصوف محذوف ای سخن پسندیده است که پرسیدی و تواند که صفت و پرسیدن که مفعول مطلق محذوف است موصوف بود پس معنی چنان باشد که پرسیدی که پرسیدن پسندیده اگر گوی مخاطب در اینجا که سوال کرده که شیخ چنین فرماید و بیت سابق بیان قول اهل قیاس است نه سوال سائل گوئیم که بقرینه مقام معلوم میشود که اینجا این عبارت

محدود است که اگر در این سوال میگردی میگویم که چندین مرتبه حرفی گفتی بر تقدیر بعد از آنکه در لفظ
 تنها و پیش از لفظ پس از آنکه اضراب بر محدودت آید نه تنها در بابا و غیره بلکه بری و غیره و لفظ همه
 بر بسته تا بگوید در بابا و غیره تا آخر بیت و در بعضی نسخ که دریا جات و درین صورت این بیت بیان
 قول او جواب باشد و حاصل میسر آنکه وجود مکملات در جنبه معنی را واجب اعتباری پیش نیست
 بلکه با یک و مزدوم محض است -

| | | |
|------------------------------|---|---------------------------------|
| عظیم است پیش تو دریا موج | ق | بلند است گردن گردان باوج |
| و سه اهل صورت کجایه بر بند | | که از باب معنی بیایند و در بند |
| که اگر آفتاب است یک فرقه است | | و اگر مفلک دریا است یک قطره است |

متعلق ره برده یعنی این محدودت و معر دوم از بیت دوم بیان آن - و در غایت شرح بهای
 کجایه بر بند بدین مگر در درین صورت قافیه آن با یک درند معیوب میشود پس صحیح ملکی رود نه
 باشد معنی سیر میکند و بیت دوم صفت ملک که لفظ بسعت آن چنین گفته که اگر آفتاب است
 تا آخر و در بعضی دیگر یک دره نیست و یک قطره نیست بعینه یعنی ای قدر یک دره و یک قطره ندارد

| | |
|--------------------------|--------------------------|
| چو سلطان عورت علم بر کشد | جهان سر بجنب عارم بر کشد |
|--------------------------|--------------------------|

این بیت دو قافیه بین دعوت یعنی غلبه و قوت است و مراد از آن ظهور و جلالت - میتواند که بخت
 یعنی رشک باشد چنانچه درین بیت سه غیرتش غیر در جهان گدشت و لا حرم عین جلا شایسته

حکایت همدین معنی

| | |
|---------------------------|--------------------------|
| رئیس دمی با پسر در سر | گدشتند بر قلب شاه شهنشیر |
| پسر چاوشان و بد تیغ و تبر | قبایا پسر اطلس کمرهای زر |

رئیس دمی با پسر مجروح مبتدا و کلمه با قافیه مقام و عطف است - و لهذا آخر آن معنی گدشتند
 بعینه جمع آورده و چنانچه درین ابیات شیخ نظامی سه بر بجهه با آن بری بیکر آن - شد بر
 از بسته گنج و گهر گر آن - بلیناس با کار و امان روم - سوست کید رفتند زان مرز و بوم
 و میتواند که معنی مع بود لیکن اینقدر نیست که کلمه مع و آنچه بدین معنی است در جای می آید که در
 آن معنی قبیح باشد که صریح به النجاة و اینجا قبیح بالکس است -

| | |
|------------------------|------------------------|
| یلان کماند از محبیر زن | غلامان با ترش و سیر زن |
|------------------------|------------------------|

| | |
|--|--|
| <p>۳۲۵</p> <p>یکی در برش بر پیا نے قباہ</p> | <p>یکی بر سرش خسروا نے کلاه</p> |
| <p>در بعض نسخ - بیان کیا اندام شیر زن - بطلان ترکش کشن شیر زن - قباہ مزید علیہ قباہ</p> | <p>و با و دیباہ و برنا و برناہ و در عامہ نسخ قباہ دون با و درین صورت کما مخفف کلاه باخ</p> |
| <p>پسر کا نیمہ شوکت و یا یہ دید</p> | <p>پدر را بغایت فرومایہ دید</p> |
| <p>که حاشی بگردید و بخش تخت</p> | <p>ز نسبت به بیخو که در گنجخت</p> |
| <p>پسر داری از سر بزرگان</p> | <p>پسر گفت آخر بزرگ دہے</p> |
| <p>چو بود کہ بر کند ی از جان سپید</p> | <p>بلریدی از باد نسبت چو بید</p> |
| <p>در بعض نسخ پسر گفتش آخر رئیس دی و از جان بریدی امید پیر تقدیر لفظ ہی موجدہ بہتر است</p> | <p>از حی بیم زیر کہ درین صورت لفظ از نی باید -</p> |
| <p>پدر گفت سالار فرماندہم</p> | <p>ولی عہد ہم ہست تا در دہم</p> |
| <p>در بعض نسخ بجای ہد لفظ بلے و این تحریف - و فاعل فعل گفت ضمیر کے کہ راجع بطرف</p> | <p>پدر است و قول او تا در دہم اسے مادہم کہ در دیہستم -</p> |
| <p>بزرگان از آن دہشت کودہ</p> | <p>کہ در بارگاہ ملک بودہ اند</p> |
| <p>از اینجا شروع مقولہ شیخ است و حاصل سننے آنکہ مدہوشی و حیرانی ایشان از برای است</p> | <p>کہ در بارگاہ پادشاہ بودہ اند و شوکت شاہانہ را دیدہ اند -</p> |
| <p>تو ای خیر بچہان در دہے</p> | <p>کہ برخویشتن منصبی سے نہی</p> |
| <p>مصرع دوم بیان ہچمان - و درین اشارت است بآئکہ حال تو مثل حال چان دہقان است</p> | <p>کہ خوشین را رئیس خیال میکرد و چان شوکت پادشاہانہ را دید حاشی بگردید - و در بعض نسخ</p> |
| <p>اسے بے خرد و در بعض دیگر را خوشی را منصبی تا آخر و این منصب اعتباری است اصلی ندارد</p> | <p></p> |

آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم نے زبان آوران کہ سعدی شائے گنجیدہ زبان
مراد از مثال حکایت است و حاصل سننے آنگہ آنچه زبان آوران گفته اند سعدی براسے مایه
آن حکایت آورده از روی مثال و این اظہار شاعری است از جناب شیخ علیہ الرحمۃ -

حکایت

| | |
|--|--|
| مگر دیدہ باشی کہ در باغ و دایع یکی گفتش ای در خاک شب فروز بینین کا نشین کر یک خاک را و کہ من روز و شب جز بجز انیم | بتابد شب کر کے چون چراغ چہ بودت کہ بیرون نیالی بروز جواب از سر روشنائی چہ بود صلے پیش خورشید پیدا نیم |
|--|--|

مگر براسے تشبیک - اگر کہ بیاسے تنگبر براسے خفیر - و از سر روشنائی بجزان صفات ایہ

حکایت

| | |
|--|---|
| شنا گفت بر سعد زنگی کسے در دم داد و تشریف و بنویش | کہ بر تر نقش باد رحمت بسے بمقدار خود منزلت ساختش |
|--|---|

مخفی نہا کہ ازین حکایت معلوم میشود کہ نہ ہب شیخ علیہ الرحمۃ وحدت شہودیت نہ وجود
کہ نہ ہب شیخ ابن عربی و مثالیان دوست و صریح دوم این بیت جملہ معترضہ بعد بر یکا
و مایہ دشین غیر متصل منسوب راجع بطرف سعد زنگی است -

| | |
|---|--|
| چو اندیس دید بر نقش زہد از سوزش چنان شعلہ در جان گرفت کے گفتش از ہنشینان وشت تو اول زمین بوسہ دادی سہ جا بہنجدید کا ول ز بیم و امید آخر ز تکلیف اند و بس | بشودید و بر کند خلعت زہر کہ بر جست و راہ سامان گرفت چہ دیدی کہ حالت در گرفت نیایستے آخر زدن پشت پاک ہے لڑہ بر تن فقاوم چہ بید نہ چہ دم بچشم اندر آمد بس |
|---|--|

یعنی چو ان شخص نقش اندیس دید و نقش زد کہ عبارت از سکہ است و ظاہر از ان روزگار
یک طرف سکہ ہین عبارت باشد چنانکہ در ہند بعض سلاطین ہندوستان کا طیبہ بودہ
بشور آمد و خلعت را از بر کندہ بدواند اخت و چہین زہر را - و حذف این عبارت چنانکہ
است کہ نام مبارک اللہ نقشش بود لہذا یہ لفظ خلعت تنہا اکتفا کرد -

بہار

حکایت

| | |
|--|---|
| بشهری دراز شام غوغا فساد منور آن حدیثیم بگوشش بدرست که گفت ار نه سلطان اشارت کند | گر قفسه پیر سے مبارک نهاد که بندش نهادند بر پا دوست گر از هر ه باشد که غارت کند |
|--|---|

مصرع اول از بیت اول علت مصرع دوم است - و بعد قول او آن حدیثیم لفظ از حدیث
از جهت قیام قرینه - و بجای کاف بر صدد مصرع دوم بیت دوم حرف چ که و کاف دیگر
و کاف که گفت در اول بیت سوم تحریف و صحیح با چنانکه در بعضی نسخ پس حاصل معنی آن باشد
که در شهری دراز شام غوغا فساد و بسبب آن پیر سے عذرا بود در قدما در و منور آن حدیث
از و در گوش فست که چون بندش بر دست و پانها و بند چنین و چنان میگفت - قول او
گر از هر ه باشد اسے است -

| | |
|--|--|
| باید چنین دشمنی دوست داشت اگر عز و جاه است و گردل و قید ز علت دیار ای خردمند بیم بخور هر چه آید ز دست جیب | که میدانشش دست برین گماشت من از حق شناسم نه از عمر و دید چو داروی تلخ و قستند حکیم نه بیمار دانا تر است از طبیب |
|--|--|

مصرع دوم از بیت اول بیان چنین دشمنی - و حاصل معنی آنکه چنین دشمنی را که میدانشم
که او را دوست فرستاده است البته دوست باید داشت چرا که او دوست دوست است
و دوست دوست دوست خود میباشد -

حکایت

| | |
|--|--|
| یکه را چون دل بدست کسی پس از هوشمندی و فرزانه | گر بود و میر و خواری سے بدت بر زندهش بدیوانگی |
|--|--|

بدت بر زدن کنایه از آوازه کردن و حاصل معنی آنکه پیش ازین گمان در شنیده که او خوشمندی
و فرزانه است چون در محبت وی گرفتار و بلی اختیار دیدند پس بدیوانگی و جنون آوار
گردانیدند او را و حاصل اینست که در شنیده که در بطن زدن دست بعنف و سختی بر کسی نهی
و درین صورت در معنی آن تجرید بود اسے بعنف و سختی و بر زدن محمول بر حقیقت و اسباب
باشد ای بعنف و سختی بر زدن او را بسبب بدیوانگی و جنون او و صحیح چو در حرف تشبیه و

| | |
|--|-----------------------------|
| مشفیه به و قشبن غیر مشفه و بزردن و جوشیده دیت لاحق مؤید آن - | |
| قفا خوردی از دست یاران خیر | چو سماریشانی آورده پیش |
| مصرع دوم در معنی مقدم است بر مصرع اول و یاران کنایه از ستم ظریفان - و حاصل معنی آنکه مانند سماریشانی خود را پیش آورده بشکفتند و تازه روی قفا می خورد و چین برآوردنی زد - | |
| خیالش چنان بر سر آشوب کرد | که باغ و ماغش لگه کوب کرد |
| ز دشمن جفا بردی از هر دوست | که تراک اکبر بود ز هر دوست |
| آشوب کردن کنایه از هجوم کردن و ناگاه بر سر چیز می فرود آمدن و مصرع دوم بیان چنان و درین اشارت است بآنکه خیال او بر سرش آن قدر هجوم کرد که سودا در سرش چید و جوشش و شکر | |
| بنودش ز شنیع یاران خیر | که غرقه ندارد ز یاران خیر |
| تشیع بدگفتن و در اینجا عبارت از ملاست کردن و حاصل معنی بیت آنکه او از ملاست کردن یاران خود خیر نداشت از جهت آنکه غرقه بحر عشق بود و هر که در بحر فرو رفته باشد از یاران خیر نمیدارد و در بعض نسخ در مصرع اول اثر و درین صورت اثر معنی تأخیر باشد - | |
| که ای پاسه خاطر بر آید بسنگ | اندر شیشه از شیشه نام و رنگ |
| این بیت جمله معتبره بر سبیل تشبیل و رنگ بحدف مضاف الیه و شیشه بحدف مضاف از جهت قیام قرینه و حاصل معنی آنکه هر که ای پاسه دلش بر سنگ عشق خورد و او نمی اندیشد از شکسته شدن شیشه نام و رنگ زیرا که اندیشه کردن لازم عقل است و عاشقان را با عقل سر و کار نمی باشد و در بعض نسخ در آمد بسنگ و در بعض دیگر در آورد - و درین صورت فاعل این فعل ضمیر می باشد که راجع بطرف عشق است - | |
| شبی دیو خود را بر پیکره خست | در آغوش آن مرد در بناخت |
| سحر که محال نماز قش بنود | ز یاران کس آگه ز رازش نبود |
| دیو مبتدا و ساخت خبر آن و خود را مفعول اول و بر پیکره مفعول ثانی ساخت - و قول او چنان معطوف ساخت - و در آغوش آن مرد ظرف آن و حاصل معنی آنکه شبی از شبها دیو می خورد را بر پیکره ساخت و بهمان دیو در آغوش آن مرد در بناخت - و در بعض نسخ بردی خست و در مشهورت معطوف بود بر فعل خست و در آمدی در آغوش آن مرد در آمد و بردی بناخت - | |
| ایست تاراج هوش و کس که در چنانکه آن مرد محترم شد و آنچه بعض محققین نوشته که حق آنست که | |

در آغوش

در آغوش آن مرد برناش خلق است بساخت و لفظ بر دوسه لفظ بنیه مقام محذوف و ماضی است
 معطوف به ذوات عاقله بران پس حاصل میسے آن باشد که شبی بود خود را عبور توب خست
 و در آغوش آن مرد برنا و بر دی بناخت ای بر عقل دوسه از راه مجاز انتمی و هم این تقریر
 ظاهر نمی شود و در بعض دیگر بر وی مشتقات یعنی دوید و در بعض بناقت یعنی جلد و گر شد و
 در هر دو صورت قافیه معیوب است از جهت اختلاف روت زاید -

| | |
|-------------------------|------------------------|
| آب بے فرو رفت نزدیک بام | بر بسته سرادری از رخام |
|-------------------------|------------------------|

نزدیک بام متعلق فرورفت و مصرع دوم صفت آب و حاصل میسے آنکه آن جوان فرورفت و یک
 صبح در آب که بخ بست بر دسیب سردی تا رفیع خوابت کند و پاک شود و می تواند که مصرع مذکور حال
 باشد از فاعل فرورفت - و لفظ بر دوسه مدحین است یعنی در حالتی که سر از سنگ رخام که سفید
 باشد در بر آن شخص بسته بود آن کنایه از برف است و می تواند که حال باشد از آب که مذکور
 است بسبب تعلق بفرورفتن فاعل و در بعض نسخ در آن بسته و درین صورت مشار الیه
 آن همان آب است -

| | |
|--------------------------|-------------------------------|
| نصیحت گرے گفتن آغاز کرد | که خود را بکشتی و درین آب سرد |
| ز بر نای منصف برآمد خروش | که ز نهار ازین حرف سنگ خروش |

نصیحت گرے بیایه تنگ و در بعض نسخ نصیحت گرش بشین خمیر تعل منصوب و در بعض دیگر لا محاله
 ایضا بیایه تنگ و بر تقدیر مشغول گفتن یعنی لفظ ملامت محذوف است و مصرع دوم بیان
 آن - و در بعض دیگر نصیحت گرے گوشش تا آخر - و این واضح تر - و قول او چند ملامت
 اسے تا چند ملامت خواهی کرد -

| | |
|-----------------------------|--------------------------|
| مرا بچرخ و زاین پسر و لفریب | بهرش چنانم که نتوان شکیب |
| نیر سپید باری بخلق خوششم | به بین تا چه جورش بخوشم |

لفظ مرا مفعول نیر سپید که در بیت دوم است و بعد از وی کاف صفت محذوف و بجز در کنایه
 از مدت قلیل و این مبتدا موصوف و پسر صفت و و لفریب صفت بعد صفت است از عالم
 هذا الرجل العالم و نیر سپید خبر این مبتدا و نتوان شکیب یعنی نئے قوائم شکیبیدن و مصرع دوم
 از بیت دوم بنفد بر لفظ من معطوف بر جمله اول و بین مصرعین این بیت عبارت که حال است
 و با وجود آن محذوف و حاصل میسے آنکه مرا درین مدت قلیل که عبارت از ابتدا س زمان گوشش است

اما این زمان این پسر و فریب نرسیده است یک در بیت هم بخلق خوش که حال تو چیست و با وجود
آن بین که چه جور او بخود میگشتم و میتوانم که مصرع دوم از بیت اول حال باشد از ضمیر مرا بیست
بعد صفت پسر و بر تقدیریم ضمیر خوشم تا بکند مرا است و حاصل معنی آنکه مرا بدین نبرد ز این
پسر چنین و چنین یا این پسر درین حال که از مهر او چنین و چنینیم نرسیده است تا آخر و در بعض
سخن دلم رفت و بارش بجان میگشتم و در بعض دیگر مرا چند روز و در لغز لغت و شکفت و بجان
میگشتم و درین صورت این پسر مبتلا سے موصوف و کلید را در لفظ مرا میشد معنی اخلافت معنی
دل من و در لغز لغت بیان لفظ این بقصد بر کات بین و مصرع دوم معطوف بران و مصرع اول
از بیت دوم خبر مبتدا و بدستور بعد از دوسه عبارت که حال تو چیست معطوف و مصرع دوم
معطوف بران و حاصل معنی آنکه چند روز است که این پسر که دل مرا فریفته است و من از مهر
او چنین و چنینیم نرسیده است تا آخر فائدہ در فارسی موصوف و مضافات بلکه هر دو معانی
اضافت هم سے آید چنانچه این پسر و فریب در بیت ما نحن فیہ و پسر بے رحم بزاز درین مطلع سے
دلم را برد بارادگفت پسر بے رحم بزاز سے + متاع آرزو از ان کنی مطلب گران ساز سے +
و بعض محققین نوشته که درین مثال سے فائدہ بدل باشد از عالم شاهزاده هر دو و سلطان
مرا و چه استخمس ذکر بزاری و میر جمعی اوست پس بر جم صفت بزاز باشد که مقدم بر موصوف آمده
و همین قسم در محاورات پسر بزاز و پسر بزاز و پسر قصاب مستعمل است بنگ اضافت و نیز
و پسر عمر و سکه تل نیست و ازین دریافت میشود که قصاب بدل است نه مضافات الیه و در صورت
ضعف گفتن بنگ کسره توصیف قائل باید باشد پس بهتر است که بدل خوانیم تا در کتاب
این حکمت بیان نیاید انتہی به آنکه علمای سے معانی فائدہ بدل را زیادت تقریر و ایضاح
گفته اند بچیت که بدل منہ وال باشد بر بدل اجمالاً و متقاضی باشد براسے آن وجه بچیت که باقی
باشد نفس وقت ذکر کردن بدل منہ شایق بسوی ذکر بدل و متظر باشد براسے آن بقیه
است که در پسر بے رحم این معنی تحقیقی نمیشود چه که از مطلع پسر سماع شایق بسو سے بدل
آن دیگر در و همچنین در اشعار دیگر چنانچه پسر قصاب و پسر زید پس در اینجا قائل به بدل شدن صحیح
نباشد و عجب تر آنکه خود نیز در رساله موهبت عظمی گفته که فائدہ بدل زیادت تقریر و ایضاح
است پس صحیح در مثال اول موصوف بنگ کسره توصیف و در اشعار دیگر مضافات بنگ اضافت

| | |
|-----------------------------|-----------------------------|
| پس آنکس که خفیم ز خاک آفرید | بقدر است در د جان پاک آفرید |
|-----------------------------|-----------------------------|

| | |
|---------------------------|----------------------------|
| عجب داری از بار حکمش بریم | که دایم با حسن و فضایش درم |
|---------------------------|----------------------------|

آنکس بنده مصرع دوم از بیت دوم خبر آن مصرع دوم از دوسه علت اشتغال حکم - و حاصل سخن آنکه هرگاه در مهرباری که از بنحو و زلفته ادیم و او گاهسته مابلطف نیرسیده و مودت از من باو بخوشی خاطر سیکشیم پس آنکس که جسم در از خاک آفریده حکمت شامه و جان پاک در آن آفریده بقدرت کامله اگر بار حکم او بهم برآید اینک همیشه مهربون فضل و احسان اویم ازین عجب مدار و در بعضی نعمت باران

گفتار در احوال اهل کمال

| | |
|--------------------------|---------------------------|
| اگر مرد عشقه کم خویش گیر | وگرنه ره عاقبت پیش گیر |
| مترس از محبت که خاکت کند | که باقی شعوی گر بلاکت کند |

در بیت اول اشارت است بآنکه راه عشق سر با جور و ملاست است اگر عاشق پیشه و منجر از پی که درین راه سلوک کنی پس عاقبت نخواه و در محبت خالی شود اگر اهل دانشه راه عاقبت که طریقه عقل است اختیار کن و خوشبین را در مملکت میندازند و خاک عاقبت جمع نمیشود و در بیت دوم ترغیب است بامر اول و مصرع دوم از دوسه بر سیل اضراب و قیواند که این بیت معلوم بود بر قول او که خویش گیر - و حاصل سخن آنکه این اندیشه را بجا طر راه مده که آتش محبت ترا خاکستر خواهد کرد بلکه اگر پاک کنی حیات ابدی خواهی یافت به هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق و ثابت است بر جریده عالم دوام

| | |
|-------------------------|---------------------------|
| نروید نیات از جویب درست | که تا خاک بروی نریزی نخست |
|-------------------------|---------------------------|

کلمه تا برآید غایت روشن و کاف بیانی در معنی نروید بر آن معنی آن محذوف و نخست غفلت است خاک ریختن را و حاصل سخن آنکه تا آن زمان که نخست خاک را بر دوسه زنجیه باشد و در بعضی نسخ که خاک بر دوسه بگرد نخست - اے اگر آگاه که نخست در خاک پنهان شده باشد و جویب با آنکه جمع جبه است فارسیان معنی نفرد استعمال نمایند جویب درست عبارت از اندک و ولخت و ریزه ریزه نشده باشد -

| | |
|-------------------------------|------------------------------|
| ترا با حق آن آشنائی دهد | که از دست خویشت ربائی نه |
| که تا با خودی در خدا راه نیست | و زین نکته جز بنحو آگاه نیست |

کاف در صدر مصرع دوم از بیت اول بیان لفظ آن و در مصرع اول از بیت دوم بیان علت غفلت

مصرع دوم از بیت اول و حاصل معنی بیت دوم آنکه آدم که قویوش میداری و از هم استیلا میکنی
خود را و خدا را از اطراف خدا راه نیست و از دور تو واقع شده و این نکته را که میداند که
از خود خبر نداشته باشد و چه او شده باشد و معنی دولت سر مد چه کس را ندانند و باید
و الفت که در طریق معنیه صافیه و وسیر است یک الی الله و ان سلوک بود و دیگرانی اعتد و
این و معلول است و اشاره به همین سیر است قول او در خدا راه نیست چه در اول فنا به کلی
دست نمیدهد و در عالم شمع و در خود راه نیست و درین صورت اشاره بهین عرف گفته باشد

| | |
|---------------------------|-----------------------------|
| نه مطرب که آواز پائے ستور | سماع است اگر عشق تو اری شور |
| مگس پیش شوریده دل بریزد | که او چون مگس دست بریزد |

مطرب بخندت صفات از جهت قیام قرینه رکات اضربیه - و محل سماع بر آواز پای مطرب
و آواز پائے ستور مجاز است -

| | |
|----------------------------|-----------------------|
| آنیم دانده آشفته سامان دیر | بنالده آواز مرغی فقیر |
|----------------------------|-----------------------|

و در بعضی نسخ آواز مرغی بنالده فقیر و در بعضی دیگر آشفته خاطر بهر تقدیر پیش از مصرع دوم گفته اند
مخدوف - و مرغی بیاسی تنگ بر ای تحقیر و بغیر و معنی ظاهر موعض سفر من غیر لفظ همان آشفته
سامان که عبارت از عاشق شوریده باشد و حاصل معنی آنکه سماع صاحب عشق و ذوق مخضر در
نغمه نیست زیرا که نغمه را هم وزیر ناگه پذیرا است و از غیر صاحب عقل و هوش نمی تواند یافت
بلکه آواز مرغی که چکه با آنکه مثل نغمه نمی تواند شد نیز تاله می کنند و در وجهی آمده -

| | |
|-----------------------------|-----------------------------|
| سر اینده خود می نگر و خوش | ولیکن نه هر وقت با نرسد گوش |
| چو شوریدگان می پرشی گشتند | بر آواز دولاب مستی گشتند |
| برقص اندر آیند دولاب و آ | چو دولاب بر خود بگرد زار |
| به تسلیم سر در گر بیان برند | چو طاق نماند گر بیان درند |

در بعضی نسخ دل بسته اندت بسیار گوش اسے بسیار غفلت - حاصل معنی آنکه اگر در حقیقت
پای برده باشی هر صورتی که بشنوی از هر قسم که باشد آن را سماع خواهی داشت اسات
بگرش هر چه بینی در خودش است - و می دانند درین معنی که گوش است - نه بلبل بر گلشن
تسبیح خوانست - که هر خارے تسبیح را بانست - و قول او برقص در عالم تسبیح -
و قول او بر تسلیم سر در گر بیان برند - حاصل معنی آنکه تا مکن است ضبط خویشتن داری می کنند

کمن عیب در ویش نهوش نیست | اگر غرقت از ان نیزند پاوست
یعنی در ویش که دست و پا نیزند اسے رقص میکنند آن رقص اختیاری نیست تو بخود خود گیر
زیرا که او در بجز عشق فرو رفته است و غریق ناچار دست و پا نیزند شاید که بسا حل مقصود رسد

گفتار در بیان سماع

| | |
|---|--|
| بگویم سماع ای برادر که حکیت گر از اوج معنی پر دطیر او و گریه و لعل و بازی و لاغ | مگر استمع را بد انهم که کیت فرشته فرو ماند از سیر او قوی تر شود و دوش اندر داغ |
|---|--|

صحیح از برج معنی و مرج ضمیر او در مصرع اول سماع و در مصرع دوم طیر سماع - و در بعض نسخ هر دو
لفظ تدریجین است و در بعض نسخ تدریجین خطاب -

| | |
|--|--|
| چو در سماع است شہوت پرت پریشان شود گل بیا و حسرت جهان پر سماع است و مستی و شور | با و از خوش خفته خیزد دست شہیزم که نشکا فندش جزب ولیکن چه بیند در آئینہ کو |
|--|--|

مصرع اول شرط و جزا سے این شرط و علت این جزا هر دو محدود و مصرع دوم که قائم مقام
جزا واقع شده معطوف بران و حاصل معنی آنکه اگر در سماع شہوت پرت باشد سماع او را
از خواب غفلت بیدار نخواهد کرد و در نسخ معتبره نہ مصرع سماع بنون نفی و درین صورت خبر مقدم
باشد بر مبتدأ اسے ہر کہ شہوت پرت است او قابل سماع نیست -

| | |
|---|--|
| تہ یعنی شتر بر نواسے عرب شتر را کہ شور و طرب در سر است | کہ چونش بر قصل ندر آرد طرب اگر آدمی را نباشد خراسان |
|---|--|

لفظ شتر مقول فعل بیتمی - و موقع این کاف کہ از جهت تعقید در صدر مصرع دوم واقع شده
بعد از لفظ مذکور - و در بعض نسخ از نواسے عرب و در هر دو صورت متعلق بر قصل اندر آرد و چون
استفہامیہ دشین ضمیر متصل منصوب باح بطرف شتر و بیت دوم متفرع بر بیت اول و لفظ شتر
وضع منظر موضع ضمیر در معنی صفات المیہ سر و کلہ را مفید معنی انصاف و شور و طرب مبتدأ سے
موصوف و قول او کہ شتر را کہ در سر است صفت کن و موقع این کاف کہ از جهت تعقید بعد از کلہ
را واقع شده پیش از لفظ شتر - و قول او کہ آدمی را نباشد خراسان شرط و فاعل فعل نباشد ضمیر

که راجع بطرف شور و طرب است و جزای این شرط یعنی آدمی نیست و بعد از وی حکم طرب
 هر دو مخدوف و این جمله شرطیه خبر مبتدا و حاصل معنی آنکه نمی بینی شتر را که بر دوشی عرب چگونگی
 برقص می آرد و طرب او را پس شور و طرب که در سر است شتر را و اگر آدمی را نباشد پس آدمی
 نیست بلکه شتر است - و در بعض دیگر چه شور و طرب پس یعنی این باشد که هرگاه شتر را شور
 و طرب در سر بود چنانکه گفته شد در بیت سابق پس اگر آدمی را شور و طرب نبود از شتر کمتر
 بود و در ادراک و شعور و این عبارت را تعبیر با لفظ خر کرده براسه مناسب است لفظ شتر و آدمی
 و برین تقدیر چنانکه شرط قضیه شرطیه خواهد بود و مختار شراح هانوی بجای آن لفظ
 حدیثی بضم حاء و وال ملهین را ندان شتر به نغمه -

حکایت

شکر لب جوانی سلف آموختی | که دلها در آتش چو من سنجی
 شکر لب شترک است در معنی لب چاک و شیرین لب - و اینجا معنی اول مراد نیست که لب
 آدمی است بلکه معنی دوم مراد است و برای توضیحش می گویند که لب شترک را که در عجب از
 بعضی محققین که نوشته معنی اول لب شکر مستعمل است نه شکر لب و حال آنکه خود در سراج
 شکر لب و لب شکر هر دو معنی مذکور آورده -

بهر یار با بانگ بر روی زدی | به تندی و آتش دران لی زدی
 فشی بر اداسه پسر گوش کرد | سماعش پریشان شد هوش کرد
 به تندی متعلق است با بانگ بر روی و آتش دران سلف زدی جمله معطوف بر جمله اول
 و حاصل معنی آنکه پدرش تا آن زمان که صدای آن فغان شنیده بود چنین چنین میگفت
 و قول او ای پسر بهمه تحلیف تو ای بنون است -

همی گفت بر چهره افکنده خوی | که آتش من در زوایان مانگ نی
 در بعض نسخ آواز می - و فاعل فعل همی گفت ضمیر است که راجع است بطرف پدرش و بچهره
 افکنده خوی حال از ضمیر مصرع دوم بیان مقوله همی گفت -

ندانی که تنور دیده حالان است | چو بر فشانند در رقص دست
 کشاید در می بردن از وار دست | فشانند سر دست بر کائنات

بیت دوم جواب استغمام و صفات الیه دل یعنی لفظ ایشان مخدوف و مصرع دوم از دوس

مطلوب بر صریح اول و شطابق فشانند یعنی از وصول آن و مضافات الیه سر دست یعنی لفظ
خود محذوف است - و فاعل فعل فشانند ضمیر است که راجع بطرف شوریده حالان است و حاصل می
آنکه گشاده میشود و بر دل هر واحدی از ایشان درمی از دارد است و از وصول آن می افشانند
سر دست خود را بر کائنات و در بعضی نسخ فشانند بصیغه مفرد و سر دست باضافت و این بهتر
است - پس حاصل معنی آن باشد دست افشانی ایشان از آن است که دو سینه از دارد
بر روی دل ایشان می کشاید پس دل ایشان سر دست بر کائنات می افشانند لهذا ایشان
هم سر دست در آن حالت می افشانند و سر دست افشاندن دل کنایه از بیزاریست یعنی چون
علی ایشان بیزاری از کائنات میشود ایشان در رقص دست افشانی می کنند و آن حال تشبیه
بهین حرکت می نمایند قافیه دارد است با کائنات از قسم ایطاس علی است که از عین
لقبه قافیه است و آنچه بعضی محققین نوشته که فارسیان جمع عربی را در محل مفرد استعمال
می نمایند مثل ریاض و غیره و این نیست مگر ازین راه که ایشان را لحاظ معنی جبهه کم باشد
و هیچ کس بر آن حرف نمی گیرد و درین صورت اگر جمع عربی را با جمع عربی قافیه کنند و هر دو لفظ
و تا و انشسته باشد چه مضائقه چه اینجا هم همان احتمال باقی است - انتهى - استعمال جمع عربی موضع
مفرد مستلزم صحت این نمی شود که جمع عربی را با جمع عربی قافیه کنند و هر دو لفظ و تا و انشسته باشد

| | |
|-------------------------------|---------------------------|
| حالاتش بود در رقص بر یاد دوست | نه هر آستین که جان در دست |
|-------------------------------|---------------------------|

رقص مبتدا و حلاش بود خبر مقدم بر مبتدا و شین ضمیر متصل منصوب موصوف و صفت آن و
علت این صفت و بین المصراعین آنگاه است که هر سه محذوف و هر آستین مبتدا دوم و خبر آن
نیز محذوف و قول او که جان در دست بیان آن خبر - و حاصل معنی آنکه حلال محبی بسیار
است او را رقص کردن بر یاد دوست که او جان در آستین داشته باشد تا وقت یاد آید
دوست آن را بر نام او شایر کند لیکن نه هر آستین چنین است و در بعضی نسخ نه هر آستین جان
معنی درد است بعضی محققین نوشته که نسخه اول را محاوره مساعدت نمی کنند و قوی است که شایع
کرده هرگز عبارت متصل آن نیست پس صحیح نسخه دوم باشد و جان در آستین در رقص کنایه از
داشتن جان است بر سر دست درین صورت آستین افشاندن کنایه از جان افشانی خواهد بود
انتهی عجب که قائل صحت نسخه دوم شده و حال آنکه محض معنی است چه جان معنی درد آستین بود
معنی ندارد و در بعضی دیگر که هر آستینش جان در دست - و درین صورت گاهی معنی هرگز

مابعد بیان آن - و در مصرع اول چنین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف همان کاف از قبیل
اضمار قبل الذکر بود و حاصل معنی آنکه حلال است او را رقص کردن بر یاد دوست هر که
آستین او بر است از جلالت -

| | |
|---------------------------|--------------------------|
| اگر فتم که مردانه در شستا | برهنه توانی زدن دست و پا |
|---------------------------|--------------------------|

در بعضی نسخ که فتم که خود چایکے تا آخر و بهر تقدیر در مصرع دوم اشارت است بآنکه فتم که با جامه
و در آب فرو رفته ملکن نیست که دست و پا زده غرضش از ایصال مقصود رسانی مگر آنگاه
که برهنه باشی حاصل معنی آنکه تا ترک تعلقات مکنی بمطلوب توانی رسید -

| | |
|--------------------------|-----------------------------|
| بخش خرقه نام و ناموس زرق | که عاجز بود مرد با جامه غرق |
| تعلق حجاب است و بی حاصل | چو پیوند با بلبلی واصل |

بخش امر از آوازه کشیدن و در بعضی نسخ بکن از آوازه کشیدن و بهر تقدیر مرد مبتدای نوموت
و با جامه غرق صفت آن و غرق بحدت عاطفت مطوف بر عاجز و این مرد و خبر مبتدا و حال
بیت آنکه اگر از گرداب تعلق خلاص میخوای پس خرقه نام و ناموس را از بر خود بپوش که
مردی که با جامه در آب فرو رفته باشد عاجز می شود اسے دست و پا زدن نمی تواند و غرق
میشود اسے خلاص و سه صورت نمی نهد -

| |
|-------|
| حکایت |
|-------|

| | |
|----------------------------|---------------------------|
| یکی گفت پروانه را کای حقیر | بر و دوستی در غر خود بگیر |
|----------------------------|---------------------------|

یکی گفت پروانه را در بعضی نسخ کسے گفت و بهر تقدیر کلمه را قایم مقام پاسبی صله گفت و
حرف ندا و حقیر سادای مصرع دوم سادای لاله و مجموع مدخل کاف بیان مقوله گفت است -

| | |
|--------------------------|------------------------------|
| رهی را که بینی طسریق رجا | تو و هر چه شمع از کجا تا کجا |
| سمند نه کرد دلش مگر | که مردانگی باید آنکه نبرد |

در بعضی نسخ بجای بینی لفظ ایلی بهر تقدیر این بیت مطوف بر قول او بر و کاف صفت
راه است - و حاصل معنی آنکه در راهی سلوک کن که از آن بمنبرل مقصود توانی رسید و قول
او که مردانگی باید آنکه نبرد و مخفی نماند که پیش از آنگاه لفظ نخت یا هر چه معنی آن بود گای
ظاهر بی آزدگای بهر تقدیر از جهت قیام قرینه و اینجا از قسم پسین است و از قسم نخستین
سه اول اندیش و آسے گفتار +

و فتنه از آنکه ناخت با آنچه بدین معنی بود و ناچار است

بهر تقدیر

| | |
|--|--|
| از خورشید پنهان شود و مثل کواکب که جبل است با آفتابین خیمه زد | |
| <p>خورشید شبیه آفتابین خیمه مشبه به دو جبهه شعله ای مع لسان زیر آفتاب پیش از تمام طلوع شدن آفتاب خط شعاعی او بصورت خیمه بنظر در آید و این تشبیه مفرد غیر مستقیم است بمفرد مقیاس خیمه آفتاب مثل آئینه ایست که در کف مرعش باشد و زورگر و معنی زور کردن و حاصل معنی آنکه عویش کور که در روز بیرون نمی آید بسببش است که میاید که خودش بقاییت فرواید و از او و خورشید مثل شخص آفتابین خیمه و توانا و زورگران تا توان را با توانا جبل بود و در بعضی نسخ آفتابین خیمه و بعضی محققین نوشته که آفتابین خیمه لفظ آمده است بخلاف آفتابین خیمه و مراد شیخ درین بیت محض تشبیه حال بحال نه تشبیه مفرد بمفرد چه در عا این بیت مثل است که تشبیه هر دو مصرع است بهم و این محل تامل نماید که در عا مثل شدن بناغات ندارد و تشبیه مفرد غیر مقیاس بمفرد غیر لازم نیست که هر جا در عا مثل باشد آنجا تشبیه حال بحال باشد نه تشبیه مفرد بمفرد</p> | |
| کسی را که دانی که خشم تو را است ترا کس نگوید که خشم منی کنی | نه از عقل باشد مگر فتن سبوت که جان در سر کار او میبانی |
| <p>باو دوست زانکه مثل باو بیگس درین بیت سه که فرمودن بود به نعمت و ملک و بی باو بیگس مشاهیر و در بیت دوم مصراع دوم بخدوت معطوف علیه در معنی مقدم است بر مصرع اول و کاف قائم مقام و او عطف و مصرع ضمیر او لفظ خصم و حاصل معنی آنکه کسی را که یقین میاید که او دشمن است باز او را بدوست گرفتن در دوستی اعتماد کردن معقول نباشد پس آنکه دشمن را دوست میگیرد و جان را در سر کار او میبانی فعل عیث و هر زده باشد چه آنکه در صورت ترا کسی نخواهد گفت که این کار خوب میبانی و انجام آن بخیر خواهد بود و می تواند که مصرع دوم مذکور بیان میدهد اے خدوت یعنی لفظ این و نکو میبانی بخدوت عائد خبر و این جمله مقوله نگوید بود یعنی ترا کس نگوید این که جان در سر کار او میبانی و بهتر است که این کاف بمعنی شرط بود و مصرع اول جزای آن پس حاصل معنی آن باشد که چون جان را در سر کار این قسم دشمن کنی پس ترا کسی نخواهد گفت زیرا که این قسم کار بر اے دوست واقعی باید</p> | |
| گدای که از پاوشه خست است | خفا خور و سودای بیهود است |
| <p>این بیت بر سبیل تمثیل و گدایند اے موصوف و ابدا صفت و مصرع دوم خبر و حاصل معنی آنکه</p> | |

در بعضی نسخ آفتابین خیمه و بعضی محققین نوشته که آفتابین خیمه لفظ آمده است بخلاف آفتابین خیمه و مراد شیخ درین بیت محض تشبیه حال بحال نه تشبیه مفرد بمفرد چه در عا این بیت مثل است که تشبیه هر دو مصرع است بهم و این محل تامل نماید که در عا مثل شدن بناغات ندارد و تشبیه مفرد غیر مقیاس بمفرد غیر لازم نیست که هر جا در عا مثل باشد آنجا تشبیه حال بحال باشد نه تشبیه مفرد بمفرد

گدا سے سودا سے بہودہ بخت و کار ملائی کرد چون داد مطلق بر سب جمع است و تقدیر کم و تاخیر را در آن دفع نیست پس از تاخیر سودا سے بہودہ بخت لازم نمی آید کہ ادل تفاخورد و بعد از آن سودا سے بہودہ بخت -

| | |
|------------------------------|-----------------------------|
| کجا در حساب آورد چون تو دوست | کہ روی ملوک و سلاطین در دست |
|------------------------------|-----------------------------|

فاعل فعل آورد کاف معنی ہر کہ از قبیل افسار قبیل الذکر و حاصل معنی آنکہ گجا از زمرہ عشا در شمار سے آورد یا معبر سیدار و چہ نتو خواہندہ منطقی را ہر کہ روسے ملوک و سلاطین بطریق اربا باشد و میتواند کہ مصرع دوم علت مضمون مصرع اول و فاعل فعل آورد ضمیر سے کہ راجع بطریق شمع است بود و تنبیہ ہر جا کہ چون تو دوست یا چون تو پشتیبان و مانند آن واقع ہے شود ارباب معانی کن را گناہی کہ بند و مراد از آن ذات مخاطب میباشد خواہ بطریق مرع بود و خواہ بر سبیل قبح -

| | |
|-------------------------|--------------------------|
| مہندار کو در چنان مجلس | مدار کند با چہ قہر سلسلے |
| اگر با ہمہ خلق نرمی کند | تو سچارہ یا تو گرمی کند |

بیت اول بر سبیل اضرب است بقدر کلام اضرب - و حاصل معنی آنکہ در حساب آوردن خود چہ معنی دارد بلکہ این قدر ہم گمان میر کہ در چنان مجلس کہ ادبی باشد با تو مدار کند یا لفظ اضرب اگر با ہمہ خلق رفق و ملاطفت را کار فرماید کہ سچارہ ترا فرومایہ و زبون در یافتہ یا تو سختی و درشتی خواہد کرد و در آتش قہر و غضب خواہد سوخت تنبیہ گرمی در اینجا بمعنی سختی و درشتی آوردن مقابل نرمی لیکن در ستم و استعلا بمعنی محبت و رفق است چنانکہ بر شیخ پوشیدہ نیست -

| | |
|----------------------------|--------------------------------|
| اگر کن کہ پروانہ سوزناک | چہ گفت ای عجب کہ سوز چہ پاک |
| مرا چون خلیل آتش در دل است | کہ بندارم این شعلہ برین گل است |

اگر کن یعنی تامل کن و پروانہ بہندہ سے موصوف و سوزناک صفت و چہ گفت خبر متباد و لفظ چہ برائے تعظیم و حرف ای برائے تعجب و از قول ادا سے عجب تا آخر بیت ثانی فقرہ گفت و آتش بیاسے تنکیر برائے وحدت و تعظیم و مصرع دوم از بیت دوم صفت آن و بندارم بمعنی میدارم ہمیش ادین عبارت بحسب شعلہ آن آتش محذوف و این شعلہ اشارہ بشعلہ شمع است و حاصل معنی آنکہ تامل کن این قول را کہ پروانہ سوزناک چہ خوش گفت در جواب سائل کہ اسے عجب اگر کن در آتش محبت او بندم من ضرری نخواہد رسید چہ کہ در دل من آتشی نہا نیست

که بحسب شعله آن شعله آتش متعارف را بنظر ملکی سید انم و موجب راحت خود می شناسم
مثل آتش نمرود که خلیل گلزار شد و سر بر سر اژدها شفره گرفت - و بعضی محققین نوشته که
اسه حوت ندادند وای محذوف و عجب مفعول و فعل آن مع متعلق محذوف یعنی اسه فلان
عجب مدار ازین سوختن چنانکه اگر بسوزم هیچ مضائقه ندارد این توجیه خالی از تکلف نیست
ویراکه در اینصورت لطف شعر نمی ماند و در بعضی نسخ بنداری بیاسه خطایب واقع شده حرکت

| | |
|------------------------------|-------------------------|
| دل و این داستان بکشد | که مهرش گریبان جان بکشد |
| نه خود را آتش بخورد و نه زخم | که زنجیر شوقست و سرگردم |

کلمه نه متعلق بیکشد و کات در هر دو مصرع اضرایب و در بعضی نسخ بجای مهرش شوقست و دیگر
شوق باضافه تشبیهی است و حاصل معنی آنکه دل و این داستان نیکشد بلکه مهر یا شوق
او چنین چنین میکند و همچنین خوشی را با اختیار بر آتش او نیز نم بگذر زنجیر شوق او در گردن من
است که نشان کشان بطرف او می رود و آتش سید بر -

| | |
|-----------------------------|------------------------------|
| مرا همچنان دور بودم که سوخت | نه این دم که آتش من بر فروخت |
|-----------------------------|------------------------------|

سرتق کاف اول پیش از دور بودم است که از جهت تعلیق بعد از وی آوردی پس حاصل معنی
آن باشد که هنوز نزدیک وقت غایب نشده بودم که سوخته بود و همچنان که الحال میوزد -

| | |
|-----------------------------|-------------------------------|
| نه آن میکند یار در شاد و می | که با او توان گفتن از دل و می |
|-----------------------------|-------------------------------|

در بعضی نسخ که یار سکه و بهر تقدیر مصرع دوم بیان لفظ آن و حاصل معنی آنکه یار در حالت کاف
و محبوبی آن ادا دادانه نیکند که باو سکه از عفت و پارسائی خودم توان زدن و از صحبت و خطای
و سکه خوشی را برکناره کشیده توان داشتن -

| | |
|-------------------------------|--------------------------------|
| که عیلم کند بر تو بالایی دوست | که من را عیلم کشته در پای دوست |
|-------------------------------|--------------------------------|

کاف در مصرع اول براسه استغمام الکاری و در دوم براسه جان علت مفعول مصرع اول
و میم در اول مضاعف الیه عیب و در دوم تاکید من و کشته یعنی مقتول است پس حاصل معنی
آن باشد که هرگاه من خوشنودم و روان حال که مقتول باشم در پاسه دوست پس کیست که عیب
من خود بر دوشی و دشمن دوست -

| | |
|----------------------------|-----------------------------|
| مرا بر تلف حرص دانی چو است | چو او هست اگر من نباشم روست |
|----------------------------|-----------------------------|

یعنی میدانی که مرا حرص بر پول دشمن خود چو است از برای آنکه چون او غرقه هست ازین دنیا

دوست و درین اشارت است آنکه با وجود او و غایتش را موجود و پدید آشتن عین دلی است
یا آنکه من که در عین فنا می نوشتم سببش است که هر که در محبت فانی میشود عین محبوب میگردد
و محبوب همیشه باقی است پس اگر بعد از وقوع این معنی نبودن من که عبارت از هشیاری است
منافی مقصود نخواهد بود بلکه اصل مقصود همان است پس -

| | |
|----------------------------|-------------------------|
| این نامه اندر ز شوریده حال | که گوی بگردم گزیده منال |
|----------------------------|-------------------------|

مصرع دوم بیان آن و اندر ز شوریده حال یا ضافت مصدر الی المفعول و حاصل معنی آنکه نصیحت
گفتن عاشق را مثل کسی است که او را گردم بزند و تشنگی کند او را از نالیدن و او را مکان
ضبط نداشتند باشد -

| | |
|---------------------------|----------------------------|
| بسیوزم که یار بسندیده است | که در وی سرایت کند سوز دشت |
|---------------------------|----------------------------|

کلمات در مصرع اول براس بیان علت سوزش و در دوم یعنی هر که و مرجع ضمیر وی بنابر همان و یار
مشترک است در معنی محبوب و محب و اینجا یعنی بسین و دوست یعنی محبوب و حاصل معنی آنکه
بسیوزم از برای آنکه هر که در وی سوز دل محبوب سرایت کند او عاشق بسندیده است -

| | |
|-------------------------|------------------------------|
| کسی را نصیحت گو ای شگفت | که دانی که در وی نخواهد گرفت |
|-------------------------|------------------------------|

ای شگفت جمله معترضه در مصرع دوم و کلمات دوم بیان مفعول فعل دانی و فاعل فعل گرفت
ضمیر کسی که راجع بطرف نصیحت است و گو نخواهد یعنی نفی و اثبات هر دو محتمل و حاصل معنی
آنکه نصیحت گو کسی را که میدانی که در و تاثیر نخواهد گرفت لیکن فقط ای شگفت دلالت صریح دارد که
فقط گو یا گو محض غلط است چه صحیح کنی و تمام بیت استفهام برای توبیخ -

| | |
|--------------------------|----------------------------|
| از کف رفته بچاره را کلام | نگو نیکو آهسته زان ای غلام |
|--------------------------|----------------------------|

بچاره مفعول موصوف و از کف رفته کلام مجموع صفت بعضی اجزا و حاصل معنی آنکه بچاره کلام
از کف رفته را که در زان در مرکب اختیار نداشتند باشد بی گزند که آهسته زان -

| | |
|------------------------------|----------------------------|
| چه لغز آمد این نکته در سنباد | که عشق آتش است ای سپر نباد |
| بیاد آتش تبسز بر تر شود | یونگ از دوزن کینه و تر شود |

یعنی یونگ را چون ضربی بر سرش میرسد کینه و تر میشود سنباد با بفتح سین محطوبه است تازی
نام کتابی در حکمت تصنیف حکیم ازنی -

| | |
|-----------------------|----------------------------|
| چو نیک بدیدم بدی سبکی | که رویت فرا چون خودی میکنی |
|-----------------------|----------------------------|

| | |
|---|---|
| <p>ت</p> <p>از خود بهتری جوی و فرصت شمار که با چون خودی گم کنی روزگار</p> | <p>بے چون خودان خود پرستان بکوی خطرناک سستان روند</p> |
| <p>این هر دو بیت اول سن چیت یعنی قطعه بند است و در مرتبه خود صیح اما اینجا هیچ مناسبت ندارد در مقامی باید آورد که در آن ذکر صحبت بندگان و نیکان باشد با عشق هیچ تعلق ندارد و در بعضی که با چون خون نفی داین و فتح است و بهر تقدیر بدی و خودی و بهتری بیاسی تکیه و فراپیش و ازین کلام معنی استلزام میشود و باب شمردن ذومفعول است و اینجا مفعول دوم یعنی لفظ غیبت محذوف و حاصل معنی بیت دوم آنکه متغافلے رای براسے جواب آنست که از خود بهتر سے را طلبکار باشی و فرصت را غیبت شماری نه آنکه با مثل خودی گم کنی روزگار را و به بطاعت گذرانی عمر را و قول او خود پرستان کنایه از دون پستان است</p> | |
| <p>من اول که این کار برداشتم دل از جان بیکار برداشتم</p> | <p>و در بعضی نسخ دل از سر بر تقدیر این کار اشاره بجای عشق بازی و برداشتم در مصرع اول بیست اختیار کردم و در دوم معنی برگزیدم است</p> |
| <p>سر اندازد در عاشقی صدا دلی</p> | <p>که پذیرد بره بر خویشین عاشقی</p> |
| <p>این بیت ثانی بر تائید کوسه داین کاف قائم مقام واد عطف و در فریبگاه نامهای ستاره مستادله سر انداز یعنی مست که از دانه و نه بره یعنی جرات است گویند خلاصه زهر کاین کار ندارد و ازین بیت سر انداز یعنی عاشق جان باز و نه بره یعنی هستی دوست مستفاد می شود</p> | |
| <p>اجل ناسکے در کینم کشد نه روزی به بیچارگی جان دہی</p> | <p>جان به کہ آن ناز کنیم کشد پس آن به کہ در پای جانان ہی</p> |
| <p>در بعضی نسخ جو روز سے و بهر تقدیر حاصل معنی هر دو بیت یکست پس احدیما الحاقی باشد و معنی دشمن در کینم کشد بلکه از کینم برآمد و یکشد یا از کینم تیر و لنگ می اندازد و میکشد اعطاب که این ابیات از بیت چونیکت بدیدم تا آخر بیت ما نحن فیہ الحاقی اند اگر چه بعضی ازین در مرتبه خود صیح اند لیکن مناسب مقام نیست چنانکه پیش ازین نیز در سینه شده و لفظ بدی بهای تکیه بر جز در کلام بیخ یافته نشده</p> | |
| <p>حکایت</p> <p>شعبه یاد دارم که چشم خفت شنیدم که پروانه با صبح گفت</p> | |

| | |
|-----------------------------|----------------------------|
| کہ سن عاشقم گر بسوزم رو بہت | ترا گر یہ دسوز باری چہ است |
| بگفت ای ہوا دار سلکین سن | برفت آنجین یار شیرین سن |
| چو شیرینی از سن بدریںد و | چو فرہاد م آتش لبیریںد و |

در بیت سوم فاعل فعل بگفت ضمیر سے کہ راجع لطیف شمع و یار شیرین عطف بیان آن انگین شیرینی
بیانے نسبت و اطلاق آن بر چیز شیرین مجاز مشہور است و چون شمع شعاعوں از موم باشد و
انگین در موم بود میگید کہ ہر گاہ شیرینی کہ عبارت از انگین است از سن بدریںد و مثل فرہاد
آتش لبیریںد و یعنی از دل لبیریںد و چون سابق لفظ شیرین گفته مناسب آن لفظ فرہاد و

| | |
|------------------------------|------------------------------|
| ہم بگفت و ہر لحظہ سیلاب در | فر و مید ویدش بر خسار در |
| کہ اسے مدعی عشق کار نویسیت | کہ نہ صبر داری نہ یارای اسیت |
| تو بگریزی از تیش یک شعلہ خام | سن استادہ ام تا بسوزم تمام |

فاعل فعل ہم بگفت ضمیر سے کہ راجع لطیف شمع است و ہر لحظہ تا آخر حال از ضمیر مذکور سیلاب
و رو گناہ از اشک دکات بیان مقولہ ہم بگفت واسے حوت نما و مدعی شادی و عشق تا آخر
شادی کہ مصرع دوم از بیت دوم علت مضمون مصرع اول را اسیت یعنی ثبات و قیام و شعلہ
خام لقطع اضافت تیز از یک و میتوان کہ لفظ خام شادی بحدت حوت نما برد و چون او را در عشق
ناقص یافتہ چنین گفته دی تواند کہ حال باشد از ضمیر بگری و در بعض نسخہا ہے ہر لحظہ از دی
و بجائے پیش تیغ و قول او جو ساری جو حوت تشبیہ و سحاری مشبہ بہ ویم و در قول او بسوزم
و جو تشبیہ افزوختی و سوختی است۔

| | |
|--------------------------|------------------------------|
| ہم شب درین گفتگو بود شمع | بیدار او وقت اصحاب جمع |
| ترا آتش عشق اگر پر بسخت | مرا بین کہ از بای تا سر بسخت |
| ز فتنہ ز شب بچمان بسرہ | کہ ناگہ بگشتش پری چہ سرہ |

تا بیت سوم مصرع دوم از بیت نامزد مطہرات بر قول او و درین گفتگو تا آخر اصحاب گناہ از
جلس و بعد از لفظ جمع و لفظ فتنہ رابطہ متحدت از جنت قیام قرینہ و تاقیہ ہر کہ چہ با اختلاف
حد و جائز است بہرہ بالفتح حصہ و بارہ از چیز ہے۔

| | |
|--------------------------|-----------------------------|
| ہم بگفت ویرفت و دوش لبیر | بہین بود پایان عشق اسے لبیر |
| رہ آسیت اگر خواہی آسوخن | بگشتن فتنہ یابی آسوخن |

این گریه بر گوشت مقتول و دست
 برو خرمی کن که مقبول است
 افاده همیگفت از جهت مسافت طول کلام و فاعل این فعل ضمیر است که راجع بطرف شمع است
 و میرفت و دوش بر حال از ضمیر مذکور و مصرع دوم مقوله همیگفت و درین اشارت است آنکه
 نهایت عشق آنست که درین راه سر خود را بجا دهد و جان بیاورد هر طریق که ممکن باشد خواه با اختیار
 و خواه با اضطرار و بیایات لا حقه مقوله شیخ و قول ادویه این است اگر خواهی آموختن اشارت است
 آنکه راه عشق این است که بن گفتن در عارضه اگر عاشقی خواهی آموختن و این واضح است -

| | |
|----------------------------|-------------------------------|
| اگر عاشقی سر مشغولی از مرض | چو سعدی فرو شست دست از غم |
| خدائی نهد از دست قصه و جنگ | و گر بر سرش تیر بارند و سنگ |
| بدریا هر وقت زینهار | و گر میریزی تن بطرف خان بسیار |

سر شستن بمعنی غسل کردن و این بجا مرسل است و در ضمن اشارت است آنکه این کار با الهوس
 است و عاشقان این را خوش نمیدارند بلکه خوشی ایشان منحصر در دست شستن از غرض است
 و قول او خوب بارند و سنگ محل تامل چه سنگ باران و تیر باران شهرت دارد و خوب باران
 و صبح تیر بارند و اگر ترجمه آن و صلیه است -

باب چهارم در توضیح

| | |
|------------------------------|------------------------------|
| ز خاک آفریدت خداوند پاک | ایل ای بنده افتادگی کن و خاک |
| حریص و جهان سوز و سرکش بسیار | ز خاک آفریدت چه آتش بسیار |

قول او ز خاک آفریدت درین مصرع علت مقبول با بعد و چه بمعنی مثل و آتش شنبه به و شبه آتشی
 لفظ تو محذوف و وجه تشبیه حریص و جهان سوزی و سرکشی و چه آتش بسیار محیی تا کید مصرع اول
 و بسیار مبتدا و از افعال ناقصه و اسم و ضمیر مخاطب درود و ضمه و در مصرع دوم چه آتش و در
 مصرع اول حریص و غیره و حاصل معنی آنکه ترا که باری تعالی از خاک آفریده حکمت درین آیت
 که تخیل و صبر و انکسار را پیشه سازی مثل خاک نه آنکه حریص و جهان سوز و سرکش باشی مثل آتش -

| | |
|----------------------------|-----------------------------|
| چو گردن کشید آتش بولنگ | به بیجا رگی تن بیند آخت خاک |
| چو آن سرفرازی نمود این کمی | از آن دیو که دند ازین آدمی |

این قطعه در بیان اصل آفرینش جن و انس بطریق لغت و نشر مرتب و مبتدا اول شرا و مصرع دوم

از روی مخطوط بر صمغ اول و بیت دوم جمله شرطیه جزا سے شرط اول و آن اشاره بطرف امتش
و این اشاره بطرف خاک است و آنچه بعض محققین نوشته که جمله شرطیه که جزا واقع شود احتمال
دارد که در معنی دو شرط باشد و یک جزا امتی خلان تحقیق و مخالف جمهور و مشهور است چنانکه
بر تبق پرشیده نیست و در بعض نسخ سرعجز نهاده بچاره خاک و این واضح است -

حکایت

| | |
|--|--|
| یکی قطره باران زابری چکید که جایی که دریاست من چستم چو خود را بچشم حشارت پرید بهرش بجای رسا نهد کار بلندی بدان یافت کوسبت شد | نخل شد چو بهناس دریا بدید گر او هست حقا که من چستم صدت در کنارش بجان پرورید که شد نامور لو لوسه شاهور در غنشی کوفت تا هست شد |
|--|--|

و بعضی نسخ در صمغ اول چستم و در دوم کیستم و بیت دوم علت نخل شدن و لفظ حقا احتمال دارد
و هر یک از دو طرف تعلق داشته باشد لیکن کاف که من چستم مورد آنست که متعلق بالبعد خود
باشد و من کیستم من چستم هر کدام بمعنی معدوم و لاشته یا بمعنی بے تقدور و بے اعتبار بود و قول
او چو خود را تا آخر حکایت مقلوبه شیخ -

حکایت

| | |
|--|---|
| جوانی هنرمند پاکیزه بوم درو فضل دیدند و فقر و تبسیر سر صالحان گفت روزی برو | ز دریا برآمد بدین دردم نهاده رخسار بجای عجز که خاشاک مسجد بفتان و گرد |
|--|---|

پاکیزه بوم اسے پاکیزه مرشد و قول او نهادند رخسار بجای عجز و بزرگنمایه از ذات آن
و نهادند عبارت از فرو آوردند و بجای عجز بزرگنمایه از اسامی حسنی است
یعنی فرو آوردند آن جوان را در مسجد چنانچه از قول او من آلوده بودم و در آن جاسے پاک که بیاید
نیز همین استفادے شود -

| | |
|---|---|
| جهنم کین سخن مر در هر شنید برون رفت باز نشان کین | در بعض نسخ باز نشان کین بجای نهد و در بعض دیگر چو این حرف آن مرد تا آخر - بهر و مطلق مسافر باصطلاح صوفیه صافیة مسافرا لے الله و بهر و معنی زجر سالک است - |
|---|---|

بران حمل کرد و نه برنا و پیر که پرواسی خدمت ندارد و فقیر
 لفظ این در قول او بران بسین و کاف بیانیه و مدخول این کاف است یعنی او فقیر بود و محذوف و
 قول او پرواسی خدمت ندارد و معطوف بر جمله اول اسمیه بتقدیر و او عطف و حاصل معنی آنکه
 حمل کرد و نه و برنا و پیر بران که او فقیر بود و فقیر احتیاج خدمت ندارد و آنچه بعضی محققین از مشتبه که
 پرواگاسه یعنی ترس و برهیز نیز آید چنانکه گویند پروا از طمان چیز ندارم اسبیم و پاک یا برین
 و احتساب ندارم و گاهی معنی توجیه و لطفت چنانکه محشوق را دیر پروا گویند و غیر ازین مسبوع نیست
 و معنی آنکه لفظ فقیر در اینجا وضع منظر موضح مضمیر باشد یعنی بجای لفظ او انتها این بر تقدیر
 صحیح بود که قابل باشد تمام شوق یعنی از مرجع مراد سالک اصطلاحی و از ضمیر مراد مطلق سالک
 داریم و ذکر نه ظاهر است که رهبر و گنایه از سالک است الی الله سزا با احتیاج خدمت است پس
 صحیح نبود که پرواسی خدمت ندارد و فقیر و نیز مضمیر معنی پروا که کرده بجا زیرا که معنی فرصت فراغ
 هم آمده - مولوی معنوی فرماید سه سنی برابر فاسی سرخارید نسبت و در بعضی نسخ یارینج
 و درین صورت که این از عابدان و متعلقان بود -

و اگر روز خادم گرفتش براه که ناخوب کردی براسی تیار
 و در بعضی نسخ به پیش براه و بر تقدیر معطوف گرفت یعنی و گفت محذوف - و مصرع دوم
 بیان مقوله آن و در سه تیار اسی فکر نا صواب -

نداشتی اسکی کو دک خود پسند که مردان ز خدمت بجای رسند
 معقول نه داشتی معنی لفظ این محذوف و مصرع دوم بیان آن و درین اشارت است یا که اگر تو هم
 خدمت میکردی بجای میر سیدی و از جمله مردان خدا می شدی -

چو شنید بگریست از صدق سوز که ای یار جان پرورد و لغو ز
 نه که دانند آن بقعه دیدم نه خاک سن آلوده بودم در آن سبک پاک
 گزفتم قدم لا جرم باز پس که پاکیزه مسجد به از خاک نشین
 طریقت جز این نیست درویش را که افکنده و از دوش خویش را
 بلندیت باید تو اصرح گزین که این بام را نیست سلم جزین

در بعضی نسخ گزین گرفت از سر صدق و سوز و در بعضی دیگر در آن خاک پاک و این تخریف است
 و معطوف بگریست معنی و گفت محذوف و مصرع دوم از بیت اول بیان مقوله آن و در بیت سوم

اشارت است با آنکہ وجود من مثل خار و خنجر است و مسجد از خار و خنجر پاکیزہ بہتر و قول اولیٰ
تا آخر داستان مقولہ شیخ و قول اولیٰ بندیت باید در بعض نسخ بلندی چو خواہی -

حکایت

| | |
|---------------------------|----------------------------|
| نقیدم کہ مکتی سحر گاہ عید | زرگر ما بہ آمد برون بایزید |
| یکے طشت خاکسترش بے خبر | فرورختند از سراسر اسے لبس |

اگر گفتہ شود کہ سحر گاہ بقاب اضافت یعنی وقت سحر است و برین تقدیر لفظ وقتی محض بیکار
بیشود پس صحیح روز سے سحر گاہ باشد چنانچہ در بعض نسخ گوئیم در پنجاب سحر گاہ مزید علیہ سحر است
چنانکہ درین مطلع مرزا صاحب سے مرد چون پیر خود حرص جان سیکر دو خواب در وقت سحر گاہ
گران میگردد پس شخصیں آن بلفظ روزی صحیح نباشد بلکہ در ہر دو صورت صحیح است و یکی
صفت طشت مقدم بر موصوف و فاعل فرورختند ضمیر سے کہ راجع بطرف مردم محدود است
و شین ضمیر در معنی مصاف الیہ سرست کہ ازو سے قطع شدہ باللفظ خاکستر ملحق گشتہ و بے خبر
یعنی فاعل حال است از ضمیر مذکور و میتواند کہ یکے یعنی شخصی و فاعل فرورختند نیز همین باشد
غایتش درین صورت عدم تلباق در برج ضمیر میشود

| | |
|----------------------------|---------------------------|
| ہمیکفت ز ولیدہ و شمار و مو | کف دست شلوانہ مالان بپوش |
| کہ اسی نفس من در خور آتش | ز خاکستر سے روی در ہم کشم |

فاعل فعل ہمیکفت ضمیر سے کہ راجع بطرف بایزید است و ز ولیدہ و شمار و مو کی حال اثر
ضمیر و مصرع دوم معطوف بران واسے حوت نذا و نفس نذا یعنی و ما بعد آن نذا و نذا و مصرع دوم
بطریق استفہام انکاری و خاکستر سے بیا سے تکبیر بر اسے تحقیر و مجموعہ دخول کات و ان کا
بیا نیہ مقولہ ہمیکفت و در بعض نسخ ہمیرفت و درین صورت معطوف آن معنی ہمیکفت محدود
باشد و بیت دوم بیان مقولہ آن -

| | |
|---------------------------|------------------------------|
| بزرگان نگرند در وجود نگاہ | خدا بینی از خوشیشتن بین خواہ |
| بزدگی بناموس و گفتار نیست | بلندی بدعوی و پندار نیست |
| قیامت کسی بینی اندر بہشت | کہ معنی طلب کرد و دعوی بہشت |
| تواضع سر رفعت افزا دست | تکبر بجاک اندر انداز دست |
| بگردان آتش سرکش تندخوی | بلندیت یا بد بلندی جو سے |

ازین بیت شروع مقوله شیخ است۔ و در بعض نسخ جو مردان به روستے برحاک راه خدا
بینی تا آخر و بجای قتل او پندار لفظ دستار۔

گفتار در عجب و خاتمه آن

و مغرور دنیا ره دین مجوی خدا بینی از خوشنیتن بین مجوی

در بعض نسخ بجای مجوی لفظ نخواه و درین صورت در مصرع دوم مکرر میشود۔

گرت جا به باید کن چون خست با چشم حقارت نظر در کسان

در عامه نسخ نگه در کسان و حاصل معنی آنکه اگر طالب جاوہرشی پس چشم حقارت نظر در کسان
کن مثل فرومایگان و خوشنیتن بین مباش چنانچه ایشان می باشد۔

گمان کے بر دم ہوشمند کہ در سر گرانیت قدر بلند

مقبول گمان کے بر دینی این معنی را محذوف و مصرع دوم بیان آن و قدر بلند بنماید۔
موصوف و در سر گرانیت خبر باعتبار تعلق و حاصل معنی آنکه مردم ہوشمند گمان کے می برد
این معنی را کہ قدر بلند در سر گران بودن اسے در خجرت و غرور است و بعضی محققین نوشته
اگر کاف بیان گمان باشد احتیاج بقدر پر مذکور نمیشود انتہی گمان بردن از افعال ملوک
است و در افعال اہل نام نیست کہ محتاج باشد بمیدان مگر انگاہ کہ از وجہ معانی درو باشد
و اینجا چنین نیست پس کاف بیان گمان نیاید۔

ازین تا مور ترجمے مجوس کہ خواند خلقت پسندیدہ خو

محل عبارت از قدر و منزلت و مصرع دوم بیان ازین است۔

اگر چون توئی بر تو کبر آورد بزرگش نہ بینی چشم خرد

تو نیز از تکبر کہنے همچنان نمائی کہ میشد تکبر کنان

بیت اول جملہ شرطیہ و بین البین کہ و پس کہ ترجمہ فاسے نصیحہ است و بعد از مصرع دوم از
بیت دوم لفظ می نمایند محذوف از جهت قیام قرینہ و قریب او تو نیز از تکبر کہنے شرط و قول او همچنان
تا آخر جزا سے این شرط و حاصل معنی آنکہ اگر مثل توئی بر تو تکبر کند تو او را بزرگ خواهی و چشم
خرد کہ حق تعالی بزرگ است فرمودہ پس تو نیز از تکبر کہنے و دیگران را چشم حقارت بر بینی پس
تو نیز در چشم خرد مانند همچنان خواهی نمود کہ در چشم تو تکبر ان حقیر می نمایند و بعضی نسخ کہ چون توئی

که کلمه استثنای است و در بعضی دیگر ممکن بعضی از باب کردن و هر دو محل تامل است -

| | |
|---|--|
| چو استاد بر مقام بلند بسایه استاد در آمدن پایست گر فتم که خود هستی از عیب پاک کے حلقہ کعبہ دار و بدست گر آن را بخواند که نگذارش دست ظہر است این باطل خوش | بر افتاده گر پوشمندی مخند که افتادگان کش گر فتنه جاسے تلفت ممکن برین عیب ناک یکے در خواستے افتاده دست و راین را بر اندک بازار دوش ندان را در توبه بست است پیش |
|---|--|

صریح اعلی شرط و دوم جزا و نیت دوم علت مضمون این جزا و صریح دوم از وی معطوف
بر در آمدن پایست کما فاعطفه و حاصل یعنی آنکه هر گاه که خوشنیت را استاد به معنی بر مقام
بلند پس اگر پوشمندی هستی هر که از مرتبه خودش بر افتاده معنی بروی مخند جزا که بسا اوقات بسیار
از پایست در آمد و افتادگان کش جای که فتنه و تفتت اندک معطوف در آمدن پایست یعنی و انجاش
این مخند معطوف و صریح دوم بیان این باشد و بعضی محققین نوشته اند که غالب که بیان استاد است
هر چند تیره تنگبر و استاد نیست لیکن این قسم هم کاف واقع میشود و امی آریم در کلام خود
و بیج مبالغت نداریم چنانکه گوی که بسا کس که از دست روزگار آزرده است و درین صورت
احتمال عطف مطلق نیست پس صحیح همین است که ما نوشته ایم انتمی و قول او بیان استاد است
محل تامل چرا که درین صورت این معنی میشود که بسیار استاد که افتادگان جاسے او شان
گر فتنه از پایست در آمدن زیرا که بیان و صفت ماضی و میاض و طرفت بدین و موصوف و این
مستفود نیست و قول او احتمال عطف مطلق نیست محض تخم و آنکه بعد ازین گفته میتوان گفت که
کاف و مفاجات باشد انیم تکلف و هر سه ابیات لاحق از قول او یک حلقه با هم دست و گریبان
بترقیب لغت و نشر غیر مرتب و در بیت دوم هر دو کاف استغفاریه و فاعل فعل بخواند و براند و ضمیر
که اجمع بطرف او سبحانه است -

حکایت

| | |
|---|--|
| شبنم ستم از راویان کلام یکے زندگانی تلفت کرده بود دلیری سیه نامه سخت دل | که در عهد موسی علیه السلام بجمل و فضلات یسر برده بود ز نا پائی ابلیس از و سے محل |
|---|--|

| | |
|--|---|
| چو سال باز وی خلق نفور هوا و هوس خرفش سوخته | نمایان بهم چون مه نوز دور جوسے نیکنامی نیند خسته |
|--|---|

مصرع دوم معطوف بر نفور و فاعل فعل نمایان ضمیر کے کہ راجع بطرف خلاق است - و حاصل معنی آنکہ خلاق باہم سے نوزند اور چنانچہ مادنوزلاز دور باگشت می نمایند و درین اشارت است بآنکہ از فسخ و جو خزان بوده کہ ہر کہ سید پراز دور مانند ماہ نو باگشت بسوی او اشارت میکند

| | |
|---|--|
| سحیہ نامہ چندان تنعم بر اند گنگار و خود را می و شہوت پرست شندم کہ عیسے در آمد ز دشت جز بر آمد از غرق خلوت نشین | کہ در نامہ جائے نوشتن نہاند بغفلت شب و روز مخمور و مست بمقصودہ عابدے برگشت بیالیش در افتاد سر بر زمین |
|---|--|

اشارت است بآنکہ از مال مردم بغصب یا بطالفت انجیل چندان تن بروری کرد و شہوت براند کہ در نامہ اعمال او جائے نوشتن بزہ آن نہاند و قتل او بر دن آمد و در بعض نسخ پدید آمد
و این تحریف است و صحیح بزیر آمد معنی فرود آمد -

| | |
|---|---|
| گنگار برگشته اختر ز دور بحسرت تامل کنان مفرسار | چو پروانہ حیران دران بحر نور چو روش در دست سر مایہ و آ |
|---|---|

گنگار مبتدا سے موصوف و برگشته اختر صفت و حیران خبر مبتدا و تامل کنان معطوف بر الت
و پروانہ و غفلت و را بلکہ محذوف و ز دور بطریق تنازع متعلق بہر و فعل مذکور پس اگر اول
را عمل دہی در ثانی محذوف باشد و اگر ثانی را عمل دہی و اول محذوف باشد و حاصل معنی آنکہ
گنگار برگشته اختر از دور حیران بود دران بحر نور کہ کنایہ از مہتر عیسے علیہ السلام است و از دور
تامل کنان بود بحسرت و در بعض نسخ در ایشان زور و در پیش سر مایہ دار و صحیح در ایشان بعد از
و در مصورت اشارہ بہتر عیسے و عابدہ و ز سبب یہ بود و در بعض دیگر چو روشی بچارہ در مالدار
و بہر تقدیر در معنی آمل است و اگر بجا ہے بچارہ لفظ بے یار باشد صنعت تقابل بہم رسد

| | |
|---|---|
| خجل نہ یرب غدر خواہان بسوز سر شک غم از دیدہ باران چوین | ز شہما کہ در غفلت آوردہ روز کہ غم بغفلت گذشت ای راجع |
| بر انداختم لقمہ سحر عزیز | بدست از نکوئی نیاوردہ چیز |

زیر لب متعلق میگفت محذوف و دخل و غدر خواہان بسوز ہر دو جملہ حالیہ و مصرع دوم از بیت اول

متعلق آن موضع اول از بیت دوم معطوف بر عذر خوانان آورده و باران هر سه بجز اول
و قول او که عمر تا آخر بیان مقرر میسگفت و بیت سوم تفسیر عمر بخلقت گذشت و مصرع دوم
از دوسه معطوف بر مصرع اول بطبع تفسیر سه و نیاورد و مخفف نیاورد و یا التفات از کلم
بنیت - در حاصل معنی آنکه در آن حال که محل و عذر خوانان بود از پنهاناسی که در غفلت آورد
بود و در و شریک هم از دیده باران بود مانند شبنم زیر لب میسگفت که عمر تا آخر اسے بر انداختم
نقد عمر و نیز از کوی پرست نیاورد و در بعضی نسخ نیاورده و زیادت با در آخر و در نسخ
مستبره و شیهاسے در غفلت آورد و در نسخه کاتو صیغ -

| | |
|--------------------------|---------------------------|
| چو سن زنده هرگز مباد کسی | که مرگم به از زندگانی بسے |
|--------------------------|---------------------------|

کے اہم مباد او چون خبر آن و زنده صفت من شل من بندہ بقطع اضافت و مصرع دوم صفت
بعد صفت - و حاصل معنی آنکہ هرگز مباد او هیچ کس شل من زندہ کہ مرگ من بسیار بهتر است
از زندگانی من و میتوان کہ زندہ خبر مباد او مشبہ و چو حرف تشبیہ و من مشبہ بہ بودہ حاصل معنی
آنکہ هرگز مباد او هیچ کس شل من زندہ و علی التقديرین احتمال دارد کہ مصرع دوم علت مقنون مصرع
اول باشد و در بعضی نسخ کہ مرگش و درین صورت کسے مبتدایے موصوف و مابعد صفت آن
و زندہ هرگز مباد او خبر مبتدایہ یعنی کسے کہ مرگش بهتر است از زندگانی او زندہ هرگز مباد او
من یاے چنانچہ من زندہ ام و این قسم تشبیہ بسیار آمدہ - میر خسرو در جہد سے غیرت غیر از
قدش دور سیر - پاک ز اسکان تفسیر جو کجمر - و ممکن است کہ وجہ تشبیہ بودن مرگ باشد بزرگ
زندگانی - و حاصل معنی آنکہ کسی کہ مرگش بہ از زندگانی باشد شل من زندہ مباد اپنے کسے
زندگانی او شل زندگانی من بہ تر از مرگ باشد زندہ مباد -

| | |
|---------------------------|------------------------------|
| برست آنکہ در عهد طفلی بود | کہ پیرانہ کمر شمر مساری نبرد |
|---------------------------|------------------------------|

تا محل فعل برست نظر آن کہ بعد از دوسے واقع شدہ و این کات و مابعد بیان آن - میتوان
کہ نظر آن مبتدایے موصوف و مابعد صفت آن و برست خبر مقدم بر مبتدایہ باشد و در ہر دو صورت
مصرع دوم معطوف بر قول او و در عهد طفلی نیز دو کات در صدر مصرع دوم تا تم مقام واد و عطف است
گناہم بخش سے جهان آخرتیا
نگون ماند و از شمر مساری شمر

کات تعلیمه و فاعل فعل انند میسر که راجع بطرف گناه است و با کسی افتادن کنایه از روش
شدن و درین صورت قرین معنی حریت بود و در بعض نسخ امن آید و درین صورت یعنی رفیق بود
و علی القدرین مجاز است و حاصل معنی آنکه اگر زقیامت همراه من آید پس همراه من است
و قول او بدو سے اندرش در بعض نسخ بدو سے و برش و بهر تقدیر رابطه محذوف آن نگویند
بود و روان بود و اشک حسرت بر دوسے او -

| | |
|--|--|
| درین گوشه نالان گنگا پریر وزین نامه عابد سر پر غرور که این میراند رسیده ناچر است بگردن یا تش در افتاده چرخیر آمد از نفس تر و منش | که فریاد و عالم رس اسی دستگیر ترش که ده بر فاسق ابر و زور نگون بخت جا بل نه در خور دست بیاد بود اعسار بر و داده که صحبت بود یا سیح و منش |
|--|--|

مصرع دوم از بیت اول بیان نمائید و فریاد صفات بطرف حال و بیت دوم معلوف بر بیت اول
و عابد بنما و سر پر غرور بخت لفظ داشت حال از دوسے و مصرع دوم معلوف بران ترش
کرده ابر و معنی اخنه رود و خبر این مبتدا یعنی بادل خود همیگفت محذوف و بیت سوم بیان مقوله
همیگفت محذوف و پیش از سر پر غرور لفظ از محذوف است بر قیاس هر جمله خاکی دم تبیین
که گذشت و معنی مصرع اول از بیت چهارم آنکه تا گردن یا زور گردن در آتش فرو زفته و قول او
نه در خور و بنون نفی و در بعض نسخ چه در خور و در بعض دیگر چه چش و کلمه چه براسے استفهام
از غیر ذی عقل است -

| | |
|--|---|
| چه بودی که ز جنت بر روی ترش بنی زخم از طلعت ناخوشش بخش که حاضر شود از جن درین بودی از جلیل که گر عالم است آن گروی چو تبه کرده ایام برگشته روز به بیچارگی هر که آمد بر دم | بد و زخ بر فتنی پس کار خویش مبادا که در من نقد آتشش خدا یا تر با او کن حشر من در آمد بعلی علیه الصلوات مرا دعوت هر دو آمد قبول بنالید بر من بزاری و سوز نینه از منش ز آستان گرم |
|--|---|

مصرع دوم معلوف بر جنت بودی و بر فتنی - هر دو بعینه اثبات و در بعض نسخ پی کا بنما

خویش و در بعض دیگر بدفع شدی در پی کار خویش - و حاصل منتهی آنکه چه خوش بودی که
وجود خودش را که سر با زحمت و سنج است از پیش من بردی و بدفع برفتی تا آخر و قول او
بعیر تخم در بعض سنج هستی ترسم و بجایه درین بود درین که مخفف است و در بعض دیگر درین حال

| | |
|--|------------------------------|
| عفو کردم از وی عملهای شست | بالعام خویش از شست و شست |
| و در بعض سنج کتم عفو از وی و در بعض دیگر از وی در گذارم و در بعض در این بعضی خود شست و شست | |
| و اگر عار و عبادت پرست | که در خلد با وی بودیم شست |
| بگو ننگ از و در قیامت دارد | که آن را بخت بر ندان بنار |
| که آن را بگو خون شد از سوز در | که این تکیه بر طاعت خویش کرد |
| نداشت در بارگاه غنچه | که بیچارگی به ز کبر و منتهی |

مرجع ضمیر و وشار الیه لفظ این عابد و مرجع ضمیر او وشار الیه لفظ این عاصی و قاعده فعل
نداشت ضمیر که راجع لطرف عابد است و حاصل منتهی آنکه اگر عابد عارید از عاصی
ازین که در شست با وی هم صحبت او خواهد بود پس این عابد را بگو و خبر ده که از ان عاصی ننگ
ندارد چرا که روز قیامت آن را بخت خواهند برد و این را بدفع ازین جهت که آن عاصی را بگو
خون شده است از سوز درد و تبه دشتی از نقیصه طاعت و این عابد تکیه بر طاعت خویش کرده است
و بدان غوغا شده فاعل ازین که در بارگاه غنچه بیچارگی و عذر تقصیر در پیش آوردن بهتر است از
کبر و منی که از طاعت و تعبد هم رسد درین صورت کاف در مصرع دوم از بیت اول بیان عار و
از بیت دوم علت مضمون مصرع اول و از بیت سوم علت مضمون مصرع دوم از بیت دوم و از بیت
چهارم بیان مضمون نداشت مخدوش باشد و بعضی محققین نوشته اند که این همان کاف است
که بیرون آرد و بسبب آن تعقید لفظی صورت بگیرد لیکن این بے موقع آوردن بسبب کثرت
استعمال گو یا تعقید لفظی نمائده انتهای مخفی نمائده که خود در رساله معانی بر قول علامه احمدی که تعقید
لفظی را در وقت وضع مطلب جایز داشته اند اعتراضی کرده و در اینجا با وجود آنکه مطلب واضح
میست حکم لعدم تعقید میکنند پس حق شد قول سلف که من عابد عجب و نیز از قول او این بهر حق
آوردن بسبب کثرت استعمال گو یا تعقید لفظی نمائده مستغاد میشود که از جمله شرط تعقید لفظی
است در کلام و این غلط محض زیرا که تعقید عبارت است از خلط که در نظام کلام باشد بسبب تعظیم
و تاثیر غیر آن و قلت الوقوع و کثرت الوقوع را در ان مدخل نیست و در بعضی نسخ و مصرع اول

از بیت سوم در جمله دوم در مصرع دوم که کاف فارسی و درین صورت جزا سے سرو و محذوف و در بعضی
و اگر آن ماضی را جگر خون شد از سوز در دلش او قبول است و اگر این ماضی را کلمه بر طاعت خوش
کرد او مردود و میتوان که کاف در مصرع دوم از بیت سوم قایم مقام و او عطف باشد و با بعد از خود
بر قول او آفات آخر بیت چهارم سقوط بکن -

که اجابه پاک است و نیزت بلبا | در دوزخش را نیا بد کلبه
اے هر که ظاهرش پاک است و باطن ناپاک در دوزخ بر دوسه او همیشه مفتوح است
و انتظار در آمدن او دارد -

برین آستان عجز و سبک نیست | به از طاعت و خوشنیت
چو خود را به نیکان شمردی بدی | نمی گنجد اندر رحمت الی خودی

عجز و سبک نیست و طاعت و خوشنیت مبنی بر ادوات ماطفه و ثلثه خطاب و در بعضی نسخ بجای آخرت
را بطه و در بعضی دیگر طالع خود بنیت باضافت و این هر دو تحریف است -

اگر مردی از مردی خود گوی | نه هر شهسواری بدر بر دو گوی
پیا ز آمدن بے هنر جمله پوست | که نپار است چون بسته مغزی در

مصرع دوم از بیت دوم بیان آن بے هنر و حاصل معنی آنکه خوشنیت را گمان سے بر دکه مانند
پسته مغزی دارم -

ازین در که طاعت نیا بد کار | بر و عذر تقصیر طاعت بیار
نخور و از عبادت نهان بخجور | که با حق نگو بود و با خلق بد

طاعت می تواند که صورت و ازین در معنی ازین مقرر و صفت و این کاف زائده و نیا بد کار خبر
مقتضی اول فط طاعت در مصرع دوم وضع منظر موضع مغز و احتمال ضعیف است که این کاف بیان
ازین در پسین آن اعمی موجب اضلال و یا باشد محذوف و دو حاصل معنی آنکه طاعتی که ازین در
اے موجب اضلال و یا باشد کار سے آپس بر و عذر تقصیر آن طاعت که پسندید و خجابه
تواند شد بیار تا توسل آن نجات یابی و در بعضی نسخ ازین جنس و در بعضی دیگر ازین نوع طاعت
و آخر و این هر دو نسخه واضح تر بعضی محققین نوشته ظاهر آنست که لفظ ازین متعلق است با عذر
و بعد از طاعت لفظ و ازین محذوف از جهت قرینه کاف و جمله عذر تقصیر طاعت بیار سقوط جمله
سابق بجز عطف پس حاصل معنی آن باشد که ازین در که طاعت و ازین کار نمی آید بدان سبب

که چند اردو در طاعت موجب هلاک لویس گردد و برود طاعت پسندیده بیا که ازین پنج طاعتی پیش
نمی آید چنانکه در گلستان فرایده بند همان به که تعصیر خویش + عذر بدرگاه خدا آورد + مراد
او تعصیر در پنج تعصیر طاعت است و می تواند که تعصیر در شکر باشد که مقتضای مقام است و چون شکر
نیز طاعت است این هم راجع بسوسه اول باشد و می تواند که کاف معنی چون بود و حاصل معنی آنکه
چون طاعت بکار نرسد آید و بسبب آن اعزاز هم به رسائی برو و عذر تعصیر طاعت بیا پس مراد
از لفظ ازین در کبریا سے الکی باشد اگر چه مراد از توجیه سابق هم همین است تعصیر بر کف گوید هر دو
توجیه من تامل بلکه غلط چه و تئیکه لفظ ازین متعلق بلفظ برو باشد و مراد ازین در کبریا سے الکی چنان
خودش تصریح آن کرده معنی آن باشد که از در کبریا سے الکی چون در آن طاعت توجیه بکار نی آید
برو و این منافی مقصود است - زیرا که در دیگر سے ندارد که از پنج برگشته در اینجا رود و نیز هر دو
ازین جنس و ازین نوع مساعدت برین توجیه نمی کن -

| | |
|------------------------|---------------------------------|
| چند پریشان شوریده نیست | چه ز امله که بر خود کند کار سخت |
|------------------------|---------------------------------|

در بعضی اشخ شوریده است و این تحریف است حاصل شده آنکه هر دو حکم مساوات دارند و یک را
بر دیگر سے ترجیح نیست و بر خود کار سخت کردن کنایه از حمد در گذشتن و اخراط کردن در کار و اینجا
مراد از اخراط در زهد است چنانچه از بیت لاحق نیز همین استفاد می شود -

| | |
|-----------------------|-------------------------|
| بر بدو رخ گوش صدق صفا | ولیکن میفرماید بر مصطفی |
|-----------------------|-------------------------|

اے زیادت در امثال این امور که غیر را تو را بر پیغمبر است آنرا احتیاج برکن و مقتضای لایستجایی
فی الاسلام عمل نمائے -

| | |
|----------------------------|---------------------------|
| از اندازد بیرون سفیدی پنجم | که مکرده باشد چه جای سیاه |
|----------------------------|---------------------------|

فاعل فعل باشد ضمیر سے که در معنی بطرف پند می و مصرع دوم علت ضمیر اول است و حال
آنکه هرگاه سفیدی بیرون از اندازد مکرده بیاید سیاهی که بیرون از اندازد خود بود و البته مکرده
خواهد بود و برین تقدیر سیاه معنی سیاهی باشد و در بعضی اشخ بجای سیاه و در بعضی دیگر چه جای
تباہ اے فاسد هر دو محل تامل بلکه دوم غلط است -

| | |
|----------------------------|------------------------------|
| سخن مانند از عاقلان یادگار | از سعدی چنین یک سخن یاد دآ |
| گنگار اندیشه ناک از خدا | بیسے بهتر از عابد سے خود ناک |

در بعضی اشخ به از پار سائے عبادت نمائے بهر تقدیر عاقلان عبارت از اصحاب و مصرع دوم از

بیت اول معطوف بر مصرع اول و حاصل معنی آنکه تراسے مخاطب از سعدی بر زمین یک سخن گفت
کهن و آن را بیا دوار و آن نیست که گنگار اندیشه ناک از خدای - بر از پارسلے تا آخر -

حکایت

نفیس کهن جامه تنگ دست در ایوان قاضی بصفت نشست

این داستان در اصل اجراے شیخ است که در پرده اذان نقل میکند -

| | |
|---|--|
| نگه کرد قاضی درو تیز تیز ندانی که بر هر مقام تو نیست بجاسے بزرگان دلیری کهن نه هر کس سزاوار باشد بعد | معرفت گرفت آستینش که خیز فرو تر نشین یا بخت دست راست چه سر نیجه است نیست شمیری کهن که رقت بجا هست و منزل بقدر |
|---|--|

در معنی اسے و مرجع ظمیر او فقیه و می تواند که معرفت بود بطریق انصاف قبل الذکر مصرع دوم معطوف
بر مصرع اول و متعلق گرفت یعنی سبب آن را بنظر نرس در یافته معطوف گرفت یعنی و گفت مخدوم
و قول او که خیز جان مقوله گفت مخدوم و بیت دوم جمله استفهامیه بحدت محض استفهام و متعلق
فرو تر نشین معطوف بر آن - و حاصل معنی آنکه قاضی بطرف معرفت به نندی و غضب نگاه کرد و او
سبب آن را بنظر نرس و در یافته آستین فقیه گرفت و گفت که برخیز یا نمیدانی که رتبه تو بر تر نیست
تا برین مقام نشینی پس این مقام فرو تر نشین یا بطور خادمان بخدمت ایستاده باش و می تواند
که اشاره باین معنی بود که اگر مطلبے داری ایستاده شده معروض دار و بعض محققین نوشته که
این توجیه لازم سے آید علت خبر بر انشاء این در کلام بعض اگر چه آمده من حیث انقلبه لیکن پیش
از گفت صحیح است که بر هاتقدیر اقتصار باید کرد اتقی وجه لازم آن معلوم نمے شود باید که بیان
کنند چه معطوف علیه لفظ خیز است که امر است از خاستن و بیت دوم که معطوف است بر آن
استفهام انکاری پس عطف خبر بر انشاء لازم نیاید و شایع جهت و صوح آن یہ ان متعرض نشد
و در نسخ معتبر و فرو تر نشین یا برو یا ایست - و قول او رقت بمعنی درجه و منزلت تصحیف است
و صحیح رقت بمعنی زبیب و آرایشگر -

چه حاجت درین ره به بندگیست / همین شرمساری عقوبت است

حاصل معنی آنکه حاجت نیست که بعد ازین کسی بر تو راه در آمدن به بند و همین خجالت که ترا درین
باین رسوائی خود آورد و عقوبت کافی است و در بعض نسخ دیگره چه حاجت که گوید گریست و مختار

خارج انشوی

شایع بانسوی چه حاجت که راند گشت و از بعضی نسخ چه حاجت به پند گشت باضافت پند
بیلے فارسی نیز آ دروده -

| | |
|--------------------|----------------------------|
| بجزت ہر آنکو فروخت | بخواری خفتند ز بالا بہ پست |
|--------------------|----------------------------|

این بیت جمله معترضہ مقولہ شیخ است بر سبیل وعظ و نصیحت و بجزت بیاض قسمیہ و حذف
سفوف الیہ و ہر آنکو تا آخر بیت جواب قسم و پست مجاز بال حذف است - و حاصل معنی آنکہ
قسم بجزت خدا کہ ہر کہ فروخت شدست او من بعد - بعد از بالا بہ پستی نخواہد افتاد و میتوان کہ با سبب
و عورت بحدف مضاف و این مرکب بحدف مضاف الیہ بود ای بر اسے حفظ عورت خود ہر کہ
تا آخر در بعضی نسخ در مصرع اول ز عورت و در مصرع ثانی بجزت و درین صورت این را سبب
و با قسمیہ بود یعنی بجزت خدا کہ از بالا بہ پستی نخواہد افتاد -

| | |
|-------------------------|----------------------------|
| چو آتش بر آورد بچارہ دو | فروخت شدست از مقامی کہ بود |
|-------------------------|----------------------------|

این بیت مطوف است بر جزائے شرط محذوف و مصرع دوم مطوف بر آورد دو و دولتا
از آہ حسرت - و حاصل معنی آنکہ ہر گاہ کہ معرفت با او چنین معاملہ کرد پس دلش بسوخت و
چنانچہ آتش دو و بر می آرد آہ حسرت بر آورد و از مقامی کہ در آن نشسته بود فروخت شدست و
نسخ بجاے بچارہ لفظ درویش - و مختار شایع بانسوی نیز چین پس در صورت اول فاعل
فعل نشست ضمیرے بود کہ راجع بطرف بچارہ است و در صورت ثانی راجع بطرف درویش

| | |
|----------------------------|--------------------------|
| چو دید آن خردمند درویش رنگ | کہ نشست با خلق و بخت جنگ |
|----------------------------|--------------------------|

این بیت با سابق و سیاقی ربطی ندارد و اغلب کہ الحاقی است و در بعضی نسخ کہ برخاست بفتا
پیشش جنگ و درین صورت فاعل فعل وید و بنشانہ ضمیرے باشد کہ راجع بطرف معرفت
است و فاعل فعل برخاست ضمیرے کہ راجع بطرف آن خردمند مصرع اول با قول او برخاست
شرط و بنشانہ پیشش جنگ جزائے آن و حاصل معنی آنکہ چون دید معرفت آن خردمند را پیش
رنگ را کہ از آن مقام برخاست و ارادہ بر آمدن دارد پس بنشانہ او را پیش قاضی بر آے
ساختہ با فقیہان پس -

| | |
|--|---|
| فقیہان طریق جہل ساختند گشا دند بر ہم در نقشہ باز تو گفتی خردسان شاعر جنگ | لحم و لا تسلیم در انداختند بلا کشم کہ وہ گردن خزان فغاند در ہم بمنقار و جنگ |
|--|---|

| | |
|---------------------------|-------------------------------|
| یکی بخود از چشمبناکی چوست | یکی بر زمین میزند هر دو دست |
| قناد در عقدہ تیج تیج | کہ در حل آن رہا نہر نہر استیج |

لفظ ہم بحدت مضاف و لفظ باز بر اسے تشبہ کلام معطوف بر مصرع اول بحدت و او عطف یا بعد از دوسرے لفظ کردند مع مفعول آن محذوف و فاعل ہر دو فعل ضمیر ہے کہ راجع بحدت فقیرانہ است و بلا و نظم تا آخر متعلق بکشا دند و حاصل معنی آنکہ کشا دند در فقرہ برابر روی یکدگر و باز کردند آنرا کہ بکسر اول مفتوح دوم جزا لاسلم سلامت نداریم والا نہ نظم بفقیرانہ آرسے و قول او بر زمین میزند و بعضی نسخ میزدے بعینہ قاضی غائب۔

| | |
|-------------------------|--------------------------|
| کہن جامہ اندر صفت آخرین | بغرض در آمد چو شیر عرینا |
|-------------------------|--------------------------|

در بعض نسخ کہن جامہ در صفت آخرین بیاسے تنکیر مفر و غیر مکتوب و این غلط نسخ است و در بعض دیگر فقیر از صفت آخرین۔ عرین بعین و اسے محلیتین مشبہ و لیتان۔

| | |
|-------------------------------|-----------------------------|
| بگفت ای صنادید شمع رسول | با بلوغ و تنزل و فقہ و جمول |
| مرا نیز چو گان گفت است و گوئی | بگفتند اگر نیک دانی بگوئی |

فاعل فعل بگفت ضمیر ہے کہ راجع است بحدت کہن جامہ و اسے حرف ندا و صنادید شمع رسول منادے و مصرع دوم متعلق بآن بیاسے سببہ و مصرع اول از بیت دوم منادی کہ بوین بختین بدالبت لفظ نیز عبارت چنانچہ شما چو گان گفت و گوے و اریہ محذوف و گوئی معطوف بر لفظ گفت و مجموع معطوف علیہ مضاف الیہ چو گان و رابطہ در میان ہر دو فاعل و این مجموع گفت و گوئی مشبہ و چو گان مشبہ بہ بوین العصرین جملہ شرطیہ محذوف و فاعل فعل بگفتہ ضمیر ہے کہ راجع بحدت فقیرانہ است و حاصل معنی آنکہ اسے صنادید تا آخر چنانچہ شما چو گان قال اقول باخود و اریہ مرا نیز چو گان قال اقول بہت اگر اجازت باشد آن را درین میدان عرض ہم پس بگفتند ایشان اگر نیک میدان بگوے و درین اشارت است بآنکہ اگر بدل و بہرین میدانے پس بگوے زیرا کہ اثبات دعوی و اسکاوت قطع بے دلائل و براہین صورت نمی گیرد و در بعض نسخ چو گان بحث است و در بعض چو گان بدست است۔ و درین کن یہ است از آنکہ من ہم الا حرب باخود و ارم اسے آداب مناظرہ را خوب میدانم و در بعض چو گان لعب یعنی بازی و این گفت است و مصرع اول از بیت اول چنین کہ بدو گفت کاسے صند را جاسے رسول و درین صورت مخاطب قاضی بود۔

| | |
|---|---|
| پس آنگه برانوی عورت نشست که بران قوی باید و محنوس | زبان برکشاد و دامنها به بست نه رگهای گردان به دعوی قوی |
| مضاف الیه زبان و دامنها محذوف و حاصل معنی آنگه زبان خود را بشکل برکشاد و دامن فقیهان را که در این محسوس بود بر بست چنانکه رد جواب کردن نتوانستند و جهت دوم علت و دامن بستن است | |
| بکاک فصاحت بیانیکیه و شمت | بکاک فصاحت بیانیکیه و شمت |
| یاسه استعانت و کاک فصاحت باضافه مشبه به بشب یعنی باستعانت فصاحت که مثل کاک بوده و میتوان که کاک استعاره مصرع باشد از زبان و فصاحت که مناسب است استعاره مجوده و دلهما استعاره مکینه از لوح و نگاشتن بران استعاره تحمیلیه یعنی باستعانت زبان بیانی که آن فقیه شمت آن را بر دلهما مانند نقش نگین بزرگاشت و در بعضی نسخ بکاک فصاحت بیانی و این هر چند از روی عجز صحیح میشود لیکن خلاف محاوره است چه میگویند فلسفه فصیح زبان است و بی گویند فصاحت زبان و در بعضی دیگر بکاک زبان فصاحت و درین صورت کاک زبان باضافه مشبه به شبیه زبان فصاحت باضافه سبب بسبب و مفعول فعل بزرگاشت یعنی سخنان محذوف باشد و حاصل معنی آنگه زبان فصاحت سخنان خود را در انشای سخنان گردانید | |
| سرازموی صورت یعنی کشید | قلم بر سر حرف دعوی کشید |
| کلمه از اضرایه و کوسه بکاف تازی و با معنی ایله و مصرع دوم معطوف بر مصرع اول است در بعضی نسخ بیت سخن فیه بیت لاحق که بران تا آخر و بعد از او بیت پس آنگه تا آخر و در بعضی قول او که بران تا آخر علت مضمون مصرع دوم از بیت سخن فیه باشد و حاصل معنی آنگه گفتگوی مجاز اغراض نموده متوجه مقالات حقیقت گشت و حرف در بیان را منسوخ گردانید و بدین قویه زیرا که براسه ابطال دعوی و اسکات خصم همین سبب باید و قوت رگ گردان و غرور دران بکار نرفته آید | |
| بگفتندش از هر کنار آفرین | که بر عقل و طبع هزار آفرین |
| سینه سخن تا بجای سینه برانند | که قاضی چو خرد در خلا بکس میاند |
| از هر کنار متعلق بگفتند و فاعل این فعل ضمیر سینه که راجع بطرف فقیهان است و ضمین غیر متصل منصوب راجع بطرف کس جانیه و این همان کاف بیانی که موجب تعقید لفظی میشود و مصرع دوم معطوف بر آخر و پیش از لفظ هزار آفرین کلمه اضرایه محذوف و حاصل معنی آنگه بگفتند آن فقیهان آن کس جانیه | |

از هر کنار آفرین بلکه هزار آفرین بر عقل و طبع تو میتوان گفت که این کاف قائم مقام واد عطفت
است و اضرایبیه نیز صحیح میشود و درین حدیث نیز موعظ این کاف پیش از قول او هزار آفرین خواهد بود
و حق آنست که لفظ بر تو در اینجا بیوقیع است پس حاصل آن باشد که گفتند بر عقل و طبعیت آفرین
هزار آفرین و این عبارت چون گویند که آفرین هزار آفرین با لفظ هزار آفرین معنی اضرایبیه خواهد بود

| | |
|----------------------------|----------------------------|
| برون آمد از طاق و ستار خوش | با کرام و لطیفش فرستاد پیش |
| که بهیمات قدر تو نشناختم | بشکر تو دست نبرد و ختم |
| در بیخ آیدم با چنین مایه | که به نیم ترا در چنین پایه |

نخستین آنکه در میان بیت سابق و بیت این فیه معطوفت علیه برون آمد محذوف و قاعل فعل
و فرستاد ضمیر سے که راجع بطرف قاضی است و از طاق متعلق به برون آمد و با کرام و لطیفش متعلق
بفرستاد و دستار فعل فعل مذکور و در بعضی نسخ فرستاد از طاق دستار خوش با لغام لطیفش
فرستاد پیش و بهر تقدیر معطوفات فرستاد نیز محذوف و بیت دوم مقول و آن و حاصل معنی آنکه
بگفتند آن کهن جامه را از هر کنار که آفرین تا آخر و قاضی از شاهده این حال از اینجا برخاست و
درین خانه درآمد تا چه چیز سے تکلیف او کند پس برون آمد از خانه و علامه خود را با کرام و لطیفش
پیش او و در جبارت خواست و گفت که بهیمات تا آخر و قول او با چنین مایه نیم اشاره بمایه
و کمال و چنین مایه بیابای فارسی اشاره بمایه فلسفه و آنچه بعضی محققین نوشته اند که مراد از پایه
مقامی که او را در آن نشانند چنانکه سابق گفته بود و نوشت از مقامی که بود مراد از وی الباس
مفلسانه غلط محض است انتقلی هر چند قیاس صحیح این توجیه است لیکن ابیات سابقه و لاحقه
خود را لفظ در تیغ ازین توجیه بسیار چنانچه بر سخن فهم پوشیده نیست پس نسبت غلط غلط محض باشد

| | |
|--------------------------|---------------------------|
| معرفت بدلداری آمد بر رخ | که دستار قاضی آمد بر رخ |
| پرست و زبان منع کردش کرد | منه بر سرم پاسبی زید غور |
| که فروا غوی بر کس میزدان | به ستار پیچیده گرم سرگران |

صحیح دوم از بیت اول تفسیر بدلداری و بعد از قول او در لفظ باش محذوف و بیت سوم علت و
صحیح دوم از بیت دوم و نیم ضمیر در معنی مضاف الیه میسر است که از وی قطع شده و بالفاظ که گفته
و حاصل معنی آنکه چون معروف نزد یک آن کهن جامه درآمد تا دستاری که قاضی فرستاد بر سر نهاد
و او بدست و زبان خود منع کرد که در این دستار را بر سرم منهد زیر که این دستار است

بلکه پاسه بند غرور است و در بعضی نسخ ز دور و درین متعلق منع کرده بود.

چو مولام خوانند و صدر و کبیر | نمایند مردم چشم حقیق

این بیت معطوف بر قول او فرود آید تا آخر و حاصل معنی آنکه چون مراد مولی و صدر و کبیر خوانند پس مردم و چشم من حقیق خواهند نمود و رعیت نفس خواهد افزود و در این منظور نیست.

تفاوت کند هرگز آب زلال | اگرش کوزه زترین بود یا سفال

در بعضی نسخ این بیت لاحق بیت سابق است و درین صورت با سابق و سیاق ربطی ندارد و در نسخ معتبره بعد از بیت کس از سر بزرگ تا آخر واقع شده و موافقت نیز همان و بهر تقدیر تفاوت کند بطریق استغناء همکاری و مصرع دوم شرط و جزا که آن مخدوف بنا بر قاعده که مکرر گذشت

خرد باید اندر کسیر مرد مغز | نیاید ترا چون قودستار لغز

یعنی مرد را باید که در سرش همین خرد بجای مغز باشد تا موجب سر بزرگی و سه همان تواند شد پس من که مرد بهستم مرا خرد می باید و منی باید مثل قودستار لغز و درین اشارت است آنکه هر چه تواند دستار لغز است و این نزد عقل و قیاس ندارد و در بعضی نسخ و مغز بود و عطف واقع شده غلط نسخ است و بعضی محققین نوشته که نسبت غلط غلط محض چرا که مراد از مغز هوس است چنانکه گوید. گفت کسان مغز در سر گنیم غایتش عطف تفسیری خواهد بود محل تامل چه عطف تفسیری و قیاسی صحیح تواند شد که معطوف علیه نسبت معطوف که نه بهما می داشته باشد و در اینجا چنین نیست بلکه قضیه بالعکس است.

کس از سر بزرگی نباشد بچیز | که در سر بزرگ است و بی مغز نیز

در بعضی نسخ نکر دو چیز و مختار شایع یا نسوی نیز دو چیز است قدر و قیمت ندارد و حاصل معنی آنکه قدر و قیمت آدمی از فضل و هنر است نه تنها از سر بزرگی و درازی فاست چنانکه کرده و آنکه سر بزرگ است بے مغز نیز هست ای از خرد و هوش خالی است نه آنکه مطلق بے مغز است و آنچه شایع مذکور نوشته که اینجا مراد کد و س تلخ است اگر کد و سه شیرین باشد نیز دو چیز گفتن وجه صحت ندارد و همچنین تقریر بعضی محققین که مراد کد و سه خشک است که طرف شراب و غیره شود چه بے مغز همان کد و باشد نه مطلق کد و هر دو محل تامل زیرا که تلخ قرینه مخصصه از سوق کلام یافته نه شود و تمثیل به آنکه نفی هنر از کد و موثوت است بر آن که اغتراک معنی حقیقی و مجاز و لفظ لمحوظ بوده و آن نفی مذکور صحیح نبود زیرا که دیار را نامیانی تواند گفت پس مراد از کد و سه

که و خاکی بود -

| | |
|---------------------------|-----------------------------|
| سیفر از گردن پندار و رشیش | که دستار نبیه است و سبک شیش |
|---------------------------|-----------------------------|

چون مقام تحقیر و حقین است پس حاصل معنی آن باشد که دستار و سبک از جنبه و شیش و شیش نیست
اگر آدمی باین چیز بگردان افرازی کند و خوش متن را صبر بزرگ پندارد و از درجه آذیت ساکت
گردد و که با حیوانی است که از انسانیت بے بهره است -

| | |
|----------------------------|------------------------------|
| بصورت کسانیکه مردم و شمشند | نه میرت همان بیکه دم و شمشند |
| بقدر بهر جفت باید محصل | بلندی و خمسی مکن چون زحل |

نه میرت بنون نفی و حاصل معنی آنکه کسانیکه مانند آدمی هستند بصورت نه میرت پس در حق ایشان
همین بهتر که خاموش باشد تا رسوا نشوند و را ایشان بر لایقند - و در بعضی نسخ زیرت و در بعضی
چو میرت و این تحریف است و صحیح چه صورت و در صورت صوت یعنی تصویر و مثال باشد و در بعضی
همان به که تا آخر و این تحریف است -

| | |
|----------------------------|----------------------------|
| کسی بود یار را بلندی نکوست | نه خاصیت نیشکر خود در پوست |
|----------------------------|----------------------------|

بین المصراعین کلام است دراک محذوف و حاصل معنی آنکه فی یار بلندی و راستی قاست
خوش نداشت اما چون شیرین نیست و آنچه از نیشکر انفعال توان کرد از او اسکان ندارد و تنها بک
او بکار نمی آید لیکن سیاق ازین توجیه یا میکنند پس بهتر است که معنی اول بر سیل متفهم
الکامی و معنی دوم علت مضمون آن باشد یعنی فی یار بلندی خوب نیست زیرا که
خاصیت نیشکر اندرون نیست و در بعضی نسخ نه خاصیت نیشکر اندرون است و در بعضی دیگر که خاصیت
و درین صورت کلام نافی باشد -

| | |
|---------------------------|----------------------------|
| بدین عقل و همت نخواهد است | و اگر میر و صد غلام از پست |
|---------------------------|----------------------------|

بدین عقل و همت اشاره بعقل و همت مخاطب و خواهد بنون نفی و فاعل این فعل عنی لفظ
عاقل محذوف و اگر محذوف و اگر ترجمه دان و صلیه و کس عبارت از اهل است و حاصل معنی
آنکه باین عقل ناقص و همت فردایه زیرا که عاقل است ترا اهل نخواهد گفت و اگر چه غلامان بسیار
در سبب توفیر نیستند و آنچه بعضی محققین نوشته که لفظ عاقل سابق مذکور نیست و نه از مقام
معلوم میشود پس ارجاع ضمیر بسوئے آن درست نباشد محل تامل چه شایع قائل با رجاع ضمیر بسوئے
عاقل نشده تا بر دواعی تراض مذکور دارد شود بلکه قائل بحدوث فاعل شده و حدیث فاعل در قافیه

شائع و می تواند که بدین اشاره بعبارات مذکوره و فاعل فعل نخواهد عقل و بهمت بود بنا بر تعقیب سطر
این صفات ذمیه تو عقل ترا اهل نخواهد گفت و ممکن است که عقل و بهمت مجازاً محذوف بود
ذو عقل و ذو بهمت - و در بعضی نسخ و اگر خود رود و در بعضی دیگر خواهد گشت از ماده خواستن و ذمیه
فاعل این فعل همین لفظ کس معنی هیچکس باشد اسے خواهد خواست هیچکس ترا در مرغوب کسی
نخواهی شد و در بعضی دیگر نخواهم بصیغه وحدان نفس شکم و این واضح تر است -

حکایت فی المثل

| | |
|---------------------------|----------------------------|
| چه خوش گفت خر مهره در گله | چه بر داشتش بر طبع جالبه |
| مرا کس نخواهد خریدن بسیج | بیدر انگلی در حریریم پیسیج |

مصرع دوم از بیت اول شرط و جواسے این محذوف بنا بر قاعده که گذشت و بیت دوم محذوف
جعل را همان قدر باشد که است و اگر در میان شقایق نشست

و اگر ترجمه آن وصلیه اما اگر براسے تردید بود پس معلوم آن آغشی و اگر نشست محذوف
خواهد بود و در بعضی نسخ نیز خود در بعضی دیگر نیز خوانمان قدر و در بعضی جعل خود جعل لغزیم نیم فرخ میز
مهره سر کلین کرد انگ و در بعضی کیا خود و این صورت چهار گانه در صورتی صحیح باشد که بجای باشد
لفظ دارد باشد - اما نیز در کتب بعضی شکر سفید و سخت است و نیز صفی بنایت تلخ که بازی صبر خوانند
واما ستمی نیز نوشته اند ظاهر صحیح نباشد چرا که هیچ کس ازین معانی با شقایق مناسب نیست - و در نحو
چوبی است سرخ رنگ بنایت سخت و گران و الماس که شاطران ازان چوب دستی سازند و در از دندان
تبر غوغا نید و چوب سرخ بید را نیز گفته اند و بعضی محققین نوشته که لفظ شقایق اینجا بیجا است زیرا
سے باید که بوسے خوش دارد و انتهی درین مقام بوسے خوش و ناخوش را هیچ مدخل نیست چه غرض
شیخ آنست که وضع هر چند بر تبه بلند تر از مرتبه خود نشیند همان وضع است در رتبه او چه
نخواهد افزود و شریف هر چند در مرتبه فرو تر از مرتبه خود نشیند همان شریف است چنانکه در گمان
فرموده سه شریف اگر تشغیف شود خیال بند - که با یکاه شرفش ضعیف خواهد شد - و در
استانده سیسی بیخ زر بزند - گمان میرد که بیودی شریف خواهد شد - و نیز نوشته که در صورتی که اگر
براسے تردید باشد معلوم علیه آن اگر نشست محذوف خواهد بود و انتهی هر چند اینهم ترجمه صحیح
است لیکن آنچه در محاورات یافته میشود آنست که شق اول از شقوق تردید مثبت می باشد

| | | |
|--|--|--|
| ۴ | و ثانی سعی پس بهتر است که شایع نوشته اقبال بحدت مطوف شده قال | |
| | در شمع بال از کسے بهتر است | خوارجل اطلس بهر شدت است آب سخن کینه از دل بشت |
| <p>کسے بیاسے نیکر موصوف و صفت آن استی که صاحب فضل و هنر باشد مخدود و مصرع دوم علت مضمون مصرع اول بطریق تشبیه و حاصل معنی آنکه منعم بے هنر بسبب مال از کسے که صاحب فضل هنر باشد بهتر نمی تواند شد زیرا که او مثل خراست که از پوشیدن جل اطلس آدمی نمی تواند شد و بعضی محققین نوشته که برین تقدیر بحدت صفت منعم نیز قابل باید شد یعنی بے فضل و هنر تا مقابله درست شود و عجب که شایع ازان غافل مانده است و هر چند شایع در شرح بیت تصریح بحدت صفت منعم نکرده لیکن در حاصل معنی اشاره بدان کرده چنانکه گفته منعم بے هنر بسبب نیست غفلت شایع از غفلت باشد و نیز نوشته بلکه می توان گفت که کسے در اینجا معنی شخصی است بے حدت و صفت و حاصل معنی آنکه منعم بے فضل و هنر از هیچ شخص بهتر نیست و مال او سبب آدیت نیکو و ذریه او خراست و خراگه چو جل اطلس باشد همان خراست است و قول او منعم بے فضل و هنر از هیچ شخص بهتر است خلاف واقع بلکه غلط -</p> | | |
| | دل آزرده را سخت باشد سخن | چو خصمت بیفتا و سستی مکن که فرصت فردو شود یا زول غبار |
| <p>و در بعضی نسخ چو دست و دهر بهتر تقدیر این بیت مطوف است بر بیت اول و لفظ دشمن و غبار موضع مضمون غیر لفظ مصرع دوم از وی علت مضمون مصرع اول و حاصل معنی هر دو بیت آنکه هر که دل آزرده بود و دشمنی درشت می باشد اسے هر چه بخواهد بکشد محال میگردد پس اسے باید که مادام قلبه خود را بپیشی تحمل کن سخنان باش و چون بیایی که متلاوب شد هماندم کارش تمام گردد را غنیمت دان و نیز اگر قدرت آن داری که مغزو دشمن بر آری پس دیر مکن که در مصورت ممان است که غبار که خاطر ترا فرو گرفته است شسته شود و من بعد خیال انتقام از او در دل توانا ندانم بعضی محققین نوشته که بلاغت فهم میباید که این دو بیت در اینجا بسبب آنکه باید نادر و محل ممل چه هر دو بیت بطریق استیفاء جواب سولے است که از کلام سابق مفهوم میشود که یا که در خاطر مطالب خلط کرده که این چنین زیادتی چه مناسب و این نوع از بلاغت است -</p> | | |
| | چنان ماند قاضی بدستش اسیر | که گفت ان بهما لکنوم عسیر |

ظاهر لفظ برشتش بجایه زدشتش استعمال فرموده و اسیر معنی مغلوب و عاجز و در بعضی نسخ
ز جوش اسیر و بهر تقدیر مصرع دوم بیان چنان و قول او ان بذا تا آخر اقتباس است و ادیکه
و لیل اول الکافرون ان هذا یوم غیر و ترجمه آن بدرستی که این روز هر آینه روز دشوار است -

| | |
|-----------------------------|----------------------------|
| بدندان گریه یار و تعجب بدین | بماندش در و دیده چون فرقین |
| وز انجا جان روی بهمت چنان | برون فت و بازش نشان سنیان |

مصرع دوم مطلق بر مصرع اول پیشین ضمیر در معنی صفات الیه دیده است که از وی قطع شده و
بلفظ بماند معنی گشته بر معنی الی و چون حرف تشبیه و دیده شبیه به و فرقین که نام دو تاره است
ز و یک قطب شبیه به و وجه تشبیه تعجب و در بعضی نسخ در و دیده درین صورت لفظ و نیز همان
معنی بر بود اما در محاورات نگریستن و نگاه کردن بعینه استعمال میشود و دیده و چشم مستعمل نمیشود و چنانکه
درین بیت سه انگه نبات عارضش اب حیات بخور و در شکرش نگه کند هر که نبات بخور و
ابو انطیسر بهرام که هست ترک خور نیزه تا در که کند در و نیزه و بجایه قول او کسی در دنیا
نشان کس نبات -

| | |
|-----------------------------|--------------------------------|
| غریو از بزرگان مجلس بجا است | که گوی خنجرین شمع چشم از کجاست |
|-----------------------------|--------------------------------|

غریو با کسر و یا که مجبور آواز بلند و همیپ و معنی مطلق مانگ و فریاد و عجز است - و در بعضی
که گوی که این و در بعضی دیگر که گوی بدین و صحیح که آیا چنین و بهر تقدیر این مصرع بیان غریه است
و حاصل معنی آنکه آیا این طغی چشم کیست و از کدام سرزمین است -

| | |
|--------------------------------|--------------------------------|
| لقیب از پیش رفت و هر سود و یار | که مردی بدین نعت و صورت که دید |
| یکی گفت ازین نوع شیرین نفس | درین شهر سعدی شناسیم و پس |
| بر آن صدها هزار آفرین کین بگفت | حق تلخ بن تاجه شیرین بگفت |

و در نسخ معتبره لقیب از پیش رفت و هر سود و یار که مردی بدین نعت و صورت که دید و در بعضی
و صفت و صورت و بهر تقدیر مطلق هر سود و یار و صفت و مصرع دوم بیان آن - و حاصل معنی آنست
که لقیب ازین نوع شیرین نفس او هر سود و یار و از او که مردی چنین چنین را هر که
دیده باشد گوید و نشان بد که کیست و قول او ازین نوع اسے ازین قسم که تو می پرسی -

| | |
|------------------------------|----------------------------------|
| حکایت | |
| یکی با دوشه زاده در خجبه بود | که دور از تو ناپاک و سر خجبه بود |

معصوم دوم صنعت پادشاهان و قول او و دراز و جمله معترضه دعاییه است چون استعمال لفظ
ناباک بهایه فارسی از جهت قرب بالفظ مخصوص در جای اندر سلطان گفتن دال بر بزراد
است پس ناباک بهایه تازی باید خواند چنانکه بعضی فضلا از مذهب نقل کرده اند از عالم نامراد
و بهتر است که بهایه ناباک باشد - سرخ قوی و زان -

| | |
|--------------------------|----------------------------|
| بسیج در آمد سرایان و دست | مے اندر سر و ساکنینی بدست |
| بمقصود در پارسی میقیم | در بیان و لا ویز قبله سلیم |

سرایان دست تا آخر حال است از غیره که فاعل فعل در آمد است و راجع بطرف پادشاهان
و ساکنین بکاف فارسی بوزن آتین قبح شراب -

| | |
|-----------------------|---------------------------|
| تنی چند برگفت او مجسم | چو عالم نباشی کم از مستمع |
| چو بے عزتی پیشه گردان | شدند آن عزیزان خراب اندر |

تنی چند مبتدا و گفت معنی گفتار و مجتمع خبر مبتدا و بعد از وی را جمله محذوف و معصوم دوم جمله معترضه
شرطیه بسیج و عطف و تجمیع و بعد از وی لفظ سبب محذوف یعنی اگر عالم نتوان شد بادی کم از مستمع
سبب و شایع است و گوید در بعضی نسخ که عالم نباشد تا آخر معنی بجایه چو کاف و بجای نباشی
نباشد بصیغه غائب و کم بکاف فارسی درین صورت معنون این معصوم علت اجتماع خواهد بود و بعضی
مردم برگفتار و مجتمع بودند براسے آنکه عالم از مسامح غائب نباشد و آنچه بعضی از متعینین
که برین تقدیر عباتی میشود که هرگز از بلغا صا و نشود چنانکه بر محاوره دان بر شیده نیست و چنانکه ظاهر است

| | |
|---------------------------|-----------------------------|
| چو منکر بود پادشاه را فتم | که آرد زه و از امر معروف دم |
| تخم کند سیر بر بوسه گل | فروماند آواز جنگ از دهل |

منکر بضم اول فتح کاف زحمت و ناخوش و با صطلاح فقه آنچه موافق کتاب و سنت نباشد و در بخارا
از منکر راه منکر دین مجاز با محذوف است و کلام را مفید معنی اضافت و محال معنی آنکه هر گاه فتم
پادشاهان در راه منکر باشد ای سلوک در آن سیکرده باشد پس کیست که از امر معروف دم تو
بلکه مفرمان و اعیان نیز بر همان طریق سلوک نمایند که الناس علی دین ملوکم و آنچه بعضی از متعینین
نوشته که اطلاق امر معروف در صورت گز اشتق ضروریات دین است و منکر در کتاب معنویات
شرعیه برین تقدیر اشکالے که در سنی بیت میشود و تدارک آن ضرور است انتمی این تقریر از عباد
اوست چه اطلاق امر معروف چنانچه در صورت گز اشتق غیر ضروریات دین نیز می باشد و تلاسم

که تبارک سفت است یا سنجب اورانیز امر معروف میگردد و حال آنکه اثر از سبقت و سنجب از ضرورت
دین نیست چه مجتهدین منکر سفت بلکه واجب را نیز کافر گفته اند و چون بیشتر متکب منوعات بیشتر
تبارک ضروریات دین میباشد بنا بر آن شیخ چنین فرموده و ظاهر است که برگاه امر بیکس است که
شهر مشرک شده با دشاه را به یکس منی توانست کرد پس منی از شته که قصد اشتغال بان باشد
که خواهد کرد و قول او فکر در بعضی نسخ تفاخر -

| | |
|--|--|
| گرت منی منکر بر آید ز دست و گرد دست قدرت نداری بگوی | نشاید چوبی دست و پایانش است که پاکیزه گردد و باند ز خوے بهست نمایند مردی رجالی |
|--|--|

حاصل منتهی آنکه اگر ممکن باشد منی منکر از دست خود البتة در آن سعی باید کرد و خوشتر از اسعاف
نیاید داشت زیرا چه بموجب نص قرآنی بر یکس واجب است و اگر ممکن نباشد از دست خود
همین زبان داشته باشی رئیس - پس بگو ما مکر منی منکر زیرا که ممکن است که باند زرو پند تو
خوے مخاطب پاکیزه گردد و تو شاب شوی و اگر این هم نتواند داشته باشد پس بهست مردی نمائی
که مردان خدا چنین میکنند اسے از خدا در خواه که او را توفیق تو به دهد و در بعضی نسخ و گرد دست قوت
تا آخر و در بعضی دیگر گرد دست قدرت نداری بگوے - به پیش سفیدمان مر بزا بروے - گوی
بعینه منی لیکن این بیت با سابق و سابق ربط ندارد و در قول او نمایند مردے رجالی لطیفه
البت که اینجا احتمال آن بیجا است -

| | |
|--|---|
| یکے پیش دانای خلوت نشین که باری برین زند و پایا کست | بنالید و مالید سر بر زمین و عاکن که بانی زبانه و دست |
|--|---|

یکے یعنی شخصی از آن تنه چند و بیت دوم بیان ناله و در بعضی نسخ بنالید و بکر است سر بر زمین - و
در بعضی صورت سر بر زمین حال بود از خمیر گیر است و مصرع اول از بیت دوم چنین که کیره برین شیخ
نادان و مست - و در بعضی دیگر که یکبار آخر برین زند مست -

| | |
|-------------------------|-------------------------|
| دوی سوزناک از دل با خیر | قوی ترک هفتاد شیخ و تهر |
|-------------------------|-------------------------|

صفات الیه دل محذوف و با خبر صفت آن وصف دل نیز می تواند شد و بعد از قول او قوی ترک طبع
محذوف و این کات ظاهر التحریف را مخفف از و هفتاد عبارت از مطلق مدد کثیر است و اگر
گفته شود که کات تفصیلیه نیز میباشد گویم مسلم لیکن بدون لفظ بر یا آنچه بدان مانده مستعمل نیست

جناح درین بیت سه سر و قدسه میان آید که گفتا در سر و در چینه + و اینجا چنین نیست -

| | |
|------------------------------|-----------------------------|
| بر آورد و مرد جهان دیده دست | بگفت ای خداوند بالا و پست |
| خوشبخت این پسر شیش از روزگار | خدا یا همه وقت او خوش بدرار |

است حرف ندا و خداوند بالا و پست سادگی و بیت دوم سادگی له - و جمله مقوله بگفت و این پسر
 مبتدایه سیدل منته و عیشش بدل استمال آن و خوشبخت خبر مبتدا و کلمه از براسه محاوره و حال
 آنکه این پسر عیش او خوشبخت از زمانه - و میتواند که این پسر مبتدا و خوشبخت عیشش از روزگار بخرج
 خبر مبتدا و مصرع دوم جمله مترفعه دعا می باشد و حاصل معنی آنکه این پسر خوشبخت زندگانی او را
 عجایب روزگار لیکن درین صورت تعقید لفظی میشود و آنچه بعضی محققین نوشته که این ترکیب هرگز
 تعقید ندارد بلکه موافق قاعده و قانون است چه سنده دو قسم است یکی صلی چنانکه زید قائم است
 و دیگر سببه چنانکه زید قائم است پدر او این را سببه بدان جهت گویند که نسبت قیام بسببه
 در حقیقه نیست بلکه نسبت نسبت قیام است بسوی پدرش و این معنی را مفصلا در رساله فن معانی
 نوشته ام موافق راسه علماء تازی سن اراد الاطلاع فی راجع الیه محل نظر است چه هرگاه سنده سببه
 باشد مبتدا یا مقدم میباشد بران چنانچه زید پدرش قائم است یا نحو خزان چنانچه پدرش قائم است
 و زید و در اینجا مبتدایان اجزای سنده سببه واقع شده پس موافق قاعده و قانون عربیت باشد
 مگر آنکه گوئیم بودن همه قواعد زبان فارسی موافق قواعد زبان عربی ضروری نیست بلکه مراد از ان
 موافق روزمره و قیاس زبان فارسی است و همچنین مراد از راسه علماء تازی آنست که
 تعیین اصطلاح و تفصیل بعض چیزها موافق راسه ایشان نوشته نه آنکه جمیع قواعد عربی را در فارسی
 دخل داده است چنانچه بعد از ان خود همین عبارت تدارک آن نموده و در بعض نسخ و قش از روزگار
 و در بعض دیگر آهی همه وقت و در بعض چه گفت ای خداوند تا آخر و درین صورت پیش از قول او
 چه گفت و همچنین بعد از او لفظ گفت محذوف باشد ای خداوند تا آخر مقوله آن و حاصل معنی
 آنکه دست بدعا بر آورده گفت چه گفت گفت ای خداوند باید دانست که مجاوزت شئی از شئی
 دیگر بسببه و چه میشود یا بزدال شئی از شئی ثانی و وصول آن شئی طریقی ثالث چنانچه اندر تمام تیرا
 از کمان بسوی شکار یا بوصول تنها چنانکه گرفتیم سن علم را از استاد یا بزدال تنها چنانچه ادا کردم
 سن وین را از فلان چنانچه صاحب فوائد ضیاء در صحت حروف چاره بدان تصریح فرموده و اینجا
 از قسم دوم است و می تواند که کلمه از در اینجا بمعنی در بود -

| | |
|----------------------------|----------------------------|
| کسے گفتش اسے قد و کمر آشی | برین بد چرا نیکوئی خواستی |
| چو بد عهد را نیک خواهی زود | چو بد خواستی بر سر اہل شہر |

معنی مصرع دوم از بیت اول آنکہ این پادشاہ زادہ کہ بد است در حق او چہ ادعا سے خیر کردی و نیز چون او بد عهد است و زود ہر در حق او نیکی میخوای پس بسیار بد میخوای بر سر اہل شہر
این نیک خواہی تو در حق او در حقیقت بد خواہی عظیم است بر سر اہل شہر و در بعض نسخ بر خلق شہر و در بعض دیگر ہی خواستی بر ہمہ اہل شہر و مخفی نمازد کہ متعارف قد و کمر راستان است و اینجا قد و کمر آشی گفتہ و این نیست مگر استعارہ -

| | |
|------------------------|--------------------------|
| چنین گفت بیندہ تیز ہوش | چو سر سخن در نیابی خاموش |
|------------------------|--------------------------|

چنین گفت یعنی جو اب داد و مفعول این فعل اعنی لفظ آدر و مضامین الیہ سخن اعنی لفظ در و بیانی ہر دو محذوف و مصرع دوم جملہ شرطیہ بیان لفظ چنین و بین المصر عین کاف بیانیہ محذوف و حاصل معنی آنکہ چون سر سخن در ویشان نیابی خاموش باش و اعتراض کن و در بعض نسخ کہ سر سخن بتعمد بر کاف و درین صورت این معنی باشد کہ تو سر سخن را نخواہی یافت پس خاموش باش و میتواند کہ بعد از کاف حرف شرط محذوف باشد و سر سخن در نیابی فعل شرط و خاموش جو اسے ان و اگر کاف و قتیہ باشد احتیاج بتقدیر سے نمود -

| | |
|--------------------------------|----------------------------|
| بطامات مجلس بیار استم | رداد آفرین توبہ اش خواستم |
| کہ ہر گہ کہ باز آید از خوی شہت | بیشتر رسد جاودان دہشت |
| چنین سخن روز است عیش ہم | بترک اندرش عیش ہامی ہم |
| حدیثی کہ فرو سخن سار گفت | یکے زان میان بالک بار گفت |
| ز سوز آب در چشمش آید چو مین | بارید بر چہرہ سیل درین |
| بہ نیران شوق اندر و غم بسخت | چہا دیدہ بر پشتش بالیش خست |

مراد از توبہ در اینجا توبہ و این مجاز بالحدوث است و بیت دوم علت مضمون مصرع دوم از بیت اول را باز آید بقیعہ مستقبل و غم سے زشت عبارت از حرکات ناپسندیدہ و جاودان صفت عیش و حاصل معنی آنکہ دعا کردہ ام کہ دلا آفرین ادرا توفیق توبہ بدہ کہ من بعد مرکب معاصی نشود چہ کہ ہر گاہ توبہ خواہد کرد از کردار نکو سیدہ پس عیشی خواہد رسید کہ باقی دوا تم است و دہشت و در بعض نسخ بیشتر رود و در بعض دیگر ہر شخص کہ باز آید و درین صورت بین البین کاف تعلیلیہ و مفعول بیستم

هر دو محذوف باشند معنی آنکه از داد آفرین که بر آسای او توفیق تو به خواستم سببش آید است که
 هر آنکس که تو به میکند از فضل زشت بعیش رسد تا آخر پس او که تو به خواهد که بعیش مذکور خواهد رسید
 و بعضی محققین نوشته که مراد از خوش زشت ملکات بد است و جاودان عطف بیان بعیش به صفت
 زین که فعل در صفات و موصوف مجاز نیست و این دعوی بطل دلیل است و وجه آن در بیت
 چو پاکان شیراز که زشت و قول او مرد سخن ساز و وضع منظر موضع مضمون غیر لفظ مراد از جهان پارسا
 و قول او کسی زان میان در بعضی نسخ کجی ای شخصی از ان می چند و بواسطه قول او سوره در وجه
 بر نیک محقر فرستاد کس در تو به که بان که فریاد رس

نیک محقر وضع منظر موضع مضمون غیر لفظ مراد از ان جهان پارسا و معنی لغوی آن کسی است که
 بدون او در همه اوقات نیک باشد و همچنین نیکو محقر و فاعل فرستاد ضمیر به که راجع بطرف
 پادشاه مراده است و در تو به که بان حال او ضمیر مذکور و مفعول فرستاد یعنی و التماس نمود
 محذوف و قول او که فریاد رس بیان آن و حاصل معنی آنکه فرستاد پادشاه مراده شخصی را پیش آن
 پارسا بر سر طلب آن پارسا در آن حال که خودش در تو به می گوید و استغفر الله ربی من کل ذنب
 و التوب الیه میگفت و التماس نمود که بفریاد رس برس -

قدم کجی فرماید تا سر نهم ز سر جبل و نار استی بر نهم
 طرف سر نهم بر پای تو محذوف از جهت قیام قرینه و مصرع دوم مفعول است بر مصرع اول و
 حاصل معنی آنکه جبل و نار استی که در سر من ممکن شده است آن را ز سر بر کنم و در بعضی نسخ سر جبل
 و نار استی بر نهم درین صورت از اعراضیه باشد و چون در مصرع اول سر نهم بطریق اجمال گفته بود
 و طریق آنرا در آن ذکر کرده درین مصرع تفصیل آن طریق میکند یعنی از جبل و نار استی اعراض نموده
 با کمال صدق و ادا و سر بر پای تو نهم و در بعضی دیگر درین جبل و نار استی دار نهم - اے خلاص شو

دو رویه ستاند بر در سپاه سخن بر و آید در ایوان شاه
 در بعضی نسخ بجای سخن بر در لفظ سخندان و بهر تقدیر مصرع دوم مفعول است بر مصرع اول
 و حاصل معنی آنکه سپاه موافق ضابطه و رویه بر در استاند و آن پارسا صاحب المطلب
 پادشاه بایوان در آمد -

تقصیص گر آید بایوان شاه نظر کرد در صفحه یار گاه
 فکر دید و غائب شمع و شرب ده از نعمت آید و مردم خراب

| | |
|--|---|
| یکی غلب از خود کیست سرخانی از خواب در بر چنگ | یکی غلب از خود کیست سرخانی از خواب از محی نقل انگ |
| باید دانست که چون مضمون مصرع اول این بیت و مصرع دوم بیت دوم یکیت و بیت اول این غوب ندارد و دور ویر استادن سپاه را و مجلس آرائی عیش و طلی نیست درین صورت نبودن بیت اول بهتر باشد اما در عالمه نسخ بیت دوم مکتوب نیست و قول او شعر گوین شعر خوانان است | نمود از ندیمان گردن فزار بجز ز کس آنجا کسی دیده یار |
| است کسی که دیده او باز باشد بر خلات ندیمان دیگر که همه در خواب شتی فرورفته بودند | ز سستی بر آورده مطرب خروش ز دیگر سو آواز ساقی که نوش |
| متعلق بر آورده اعنی از یکسو و بعد از وی را بطه محذوف و مصرع دوم معطوف بران و بعد از آن از لفظ داده محذوف از جهت قیام قرینه و قول او که نوش بیان ادا و حاصل معنی آنکه بسبب مستی از یکسو مطرب خروش بر آورده بود و از دیگر سو ساقی آواز داده که نوش و میو اند که او آنرا باضافت مبتدا و خبر مبتدا اعنی لفظ این محذوف و قول او که نوش بیان آن باشد و در نسخ معتبره ز یکسو بر آورده و در بعض دیگر ز سوسه دگر با ننگ ساقی که تا آخر و بجای سر ساقی که تا آخر و بجای سر ساقی سر چنگی | دست و چنگ با یکدگر سازگار بفرمود در هم شکستند خرد شکستند چنگ و شکستند خرد بر آورده زیر از میان نالندار ببیدل شد آن عیش صاقی بید بدر که دگر نیده از سر سرود |
| ناله فعل موصوف بر آورده و زار صفت و زیر حال ناله - و فاعل بر آورده ضمیر که راجع است بطرف دت و چنگ و دت و چنگ مبتدا و بر آورده خبر مبتدا و با یکدگر سازگار حال از هم بر آورده - و فاعل بفرمود ضمیر که راجع بطرف پارساست و انور بدان و مبتدای در هم هر دو محذوف و مصرع دوم معطوف بران و این هر دو جمله غائب مشرب بفرمود و حاصل معنی بیت دوم آنکه بفرمود آن پارسا ملازمان پادشاه را که بشکند آن ساز را تا آنکه ایشان در هم شکستند خرد و بیکم او خور که در رسم خط بعضی بود و دیده میشود غلط است و این بعضی محققین نوشته که ناله زار فلک توصیف برین تقدیر یک گونه تعقیب میشود زیرا که با وجود تقدیم حال بر خود و لفظ از میان فاعل شده است فقال - | |

| | |
|-------------------------|----------------------------|
| بمیان در سنگ بردن زودند | که در انشا نند و گردن زدند |
|-------------------------|----------------------------|

آن بافتح خم شراب و که و گنایه از طهور را که و سه شراب - و قول او که در انشا نند و ستاره بالکنا به از مردم واجب القتل است -

| | |
|---------------------------|-----------------------------|
| مے لاله گون از بت سرنگون | روان همچنان که ببط کشته خون |
| خیم آبستن خمر نه ماهه بود | دران فتنه و خمر بنیداخت زود |

در بعض نسخ روان خمر و چنگ او فتنه نگون شده بط ز بطن طرد آغشته خون - اسی از خون بطن غم آغشته شده بود چنانچه زن مایض در ایام متدا آن ده میا شد و بجای بیدخت میگفتند - و در خمر گنایه از شراب است -

| | |
|------------------------|------------------------|
| شکم تا بنافش دریدند شک | قدح را بر چشم خویش اشک |
|------------------------|------------------------|

شک و بنداشکم تا بنافش دریدند خبر مقدم بر ابتدا و شین ضمیر متصل منصوب و معنی صفات الیه شکم در ارجع بطرف شک بطریق اخبار قبل الذکر - و دریدند یعنی دریده بودند و تمام مصرع جمله سببه و مصرع دوم مسطوف بر آن و بعد از سه رابطه محذوف و کلمه را مفید معنی اضافت ای چشم قدح و مرجع ضمیر او جهان شکم و حاصل معنی آنکه شکم شراب را نافت تا شکم دریده بودند و چشم قدح از شادمانه چنین حال بر دهن بگرد است - و در بعض نسخ چشم خویش کسر شک - و در بعض دیگر دیده بر خون تا شک -

| | |
|---------------------------|-----------------------------|
| بفرمود تا سنگ صحن سراسه | بکنند و کردند و لغو باز جای |
| که گنگو نه خمر با قوت خام | بشستن نمیشد ز روی رخام |

اعاده لفظ بفرمود بر سراسه آنت که سابق که فرمان داده براسه شکستن مزار میرزا و اسفند شراب بوده و این مرتبه برای تجدید عمارت است و کلمه تا قانم مقام کانت بیانیه و سنگ صحن سراسه مسفعل فعل محذوف و این تمام جمله ماضی بفرمود - و مصرع دوم خبر مبتدای محذوف و بیت دوم بیان علت بفرمود و در روی رخام استعاره بالکنا به از روی عروس و اثبات گنگو نه بر آن استعاره تخمیلیه و گنگو نه خبر باضافه شبهه به شبهه و وجه تشبیه برخی رنگ و حاصل معنی آنکه بفرمود کسان را که سنگ صحن سراسه را بکنند و بجای باز زن کنند تا آنکه انسان آن سنگها را بکنند و آن بجای را تجدید فکروند از براسه آنکه گنگو نه تا آخر خبر بافتح شراب انگور واضح مطلق شراب زیرا که پیش از نزول آیت تحریم خمر در نیه شراب انگور نبوده بلکه شراب خراب بوده -

۳۳
 و قویست خمر یا قوت خام نه تنها از جهت رنگینی است بلکه از جهت ثبات رنگ هم که کل
 رنگ یا قوت بیشتر زایل نمی شود.

| | |
|----------------------------|------------------------------|
| عجب نیست بالوده که شد خراب | که خورد اندران در حیدان شراب |
|----------------------------|------------------------------|

بالوده بنابر او که شد خراب شرط و جزا سے این محدود بنا بر قاعده که گذشت و این جمله شرطیه
 خبر مبتدا و مفعول دوم بیان علت خراب شدن بالوده و چه این ظاهر التحریف است و صحیح حیدان
 بمعنی آنقدر و بیان آن محدود و لفظ خراب شکر است در معنی ویران و مست کذاره و بالو
 و بالوه سوراشی که در میان سر باشد و سوراخ بسز که آب در آن بریزد و بلای جمع و خراب کنایه
 از مست کذاره و حاصل معنی آنکه بالوده اگر خراب باشد عجب نیست زیرا که او در آن روز آنقدر
 شراب خورد که البته خراب شود.

| | |
|---------------------------|-------------------------------|
| دگر هر که بر بطر گشتی بخت | تفا خوردی از دست مردم چو |
| دگر فاسق خنک بروی بدوش | بمالید که او را چو طنبور گوشت |

دگر دال بمعنی من بعد و اگر بالف تحریف است و صحیح از دست مطرب اسے چنانچه از دست
 مطرب تفای خورد.

| | |
|------------------------------|-------------------------------|
| جوان آن سراز کبر و پندار هست | چو سیران بکنج عبادت نشست |
| پدر یار با گفته بودش بهول | که پاکیزه رو باش و شایسته قول |

کلمه آن تاکید جو است از برای تعظیم و سچ چنانچه درین بیت ملائمت سے عذر آن تایید است
 واده بر باد لب زخم و شش سرگرم فریاد و درین صورت این معنی باشد که جوان آن جوان
 که سرش از شراب کبر و پندار مست بوده و در بعضی نسخ جوانی سراز کبر و بعضی محققین نوشته
 که این هر دو نسخ غلط و صحیح جوان سراز کبر و ملل تخلفی باشد این تعلیل عدم اعتناست با کلمه
 در قدیم آخر موقوف یا سے تاکید سے نوشته اند تا فارق باشد در میان صفات و موقوف چنانچه
 و تفسیر حکیم سخن بر زبان آفرین گذشت و علامه احواری نیز در بعضی شرح بیان تفسیر فرموده
 و بجای قول او شایسته رو باش شایسته و بود و غلط نسخ است.

| | |
|----------------------------|----------------------------|
| جفای پدر برد و زندان و بند | چنان سودمندش نیا مد که بند |
|----------------------------|----------------------------|

زندان و بند موقوف است بر پدر و فاعل فعل بر و ضمیر که راجع بطرف پادشاهزاده است و
 مرجع ضمیر شین نیز همان پادشاهزاده و بین مصرعین کلمه استبدار که محدود و حاصل معنی آنکه

جفا سے پدر و زندان و بندہ ہمہ برد لیکن اینہا سود نیا، چنانچہ بندہ سود مند آید اور اگر برود یعنی
 بردن باشد برین تقدیر اگر چه احتیاج بقدر یک کلمہ است در آن نمی شود لیکن این توضیح بعید الاستعمال
 است و میتوان کہ مصرع ثانی معطوف باشد بر مصرع اول بحد فاعطف و برین تقدیر انیمیتی بود
 کہ جفا سے پدر و زندان و بندہ ہمہ برد و اینہا سود مند نیاید و را چنانکہ بندہ سود مند آید۔

| | |
|----------------------------|-----------------------------|
| گرش سخت گفتی سخگوی سہل | کہ بیرون کن از سر جوئی چہل |
| خیال غور و شن بران داشتی | کہ درویش رازندہ نگذر شستی |
| سپر ننگد شیر غران ز خاک | میندیشد از تیغ بران چنگ |
| بزمی زد دشمن توان کرد دوست | چو بادوست نرمی کنی دشمن است |

بیت اول شرط و سخگوی سہل عبارت از مطلع۔ و کاف در مصرع دوم از بیت اول بیان مقولہ گفتی
 و بیت دوم جزا و مصرع دوم از وی بیان قول او بر آن و لفظ درویش و وضع نظر مشعر من و لفظ
 بر اسے ترحم است۔ و در بعض نسخ گرش سخت گفتی سخن مراد اول و از قول او سپر ننگد در آخر دست
 مقولہ شیخ بر سہل و عطوفت و بجا سے قول او بزمی زد دشمن توان کند دوست۔ و در بعض نسخ
 توان کند دوست۔ و مختار شارح ہاشوی توان کرد دوست۔ و نظر بسباق و سباقین
 مناسب است۔

| | |
|--------------------------|-------------------------|
| چو سندان کسے سخت روی نکر | کہ خایک نادیب بر سر خور |
|--------------------------|-------------------------|

کسے مبتدا و سخت روی نکر و چون نفی خبر مبتدا و مصرع دوم بیان کسے بصیغہ مثبت و حاصل معنی کہ
 کسے کہ خایک نادیب بر سر خور و او سخت روی نکر و میتوان کہ نکر بصیغہ مثبت و خور بصیغہ
 منفی بود و احتمال دارد کہ ہر دو منفی باشد کہ سے مبتدا سے موصوف و این کاف ہمان کاف بیان
 کہ بعد از یاسے تنکیر سے آید و در اینجا از جهت تنقید لفظی در صدر مصرع دوم واقع شدہ و سخت روی
 نکر و مدخل آن و مجموع صفت کسے و خایک تا آخر خبر مبتدا سے مذکور و حاصل معنی آنکہ مانند
 سندان کسے کہ سخت روی نکر و او خایک نادیب بر سر خور و بالعکس یعنی کسے کہ خایک
 نادیب بر سر خور و او سخت روی نکر و لیکن بر متاعل پوشیدہ نیست کہ این مقام صبر بخشد
 است نہ مقام بیان فائدہ خایک نادیب بر سر خور دن پس ہیج کے ازین توضیحات
 مناسب نباشد۔

| | |
|-----------------------|-----------------------------|
| گفتی در شستی مکن باہر | چو بینی کہ سختی کند سہل گیر |
|-----------------------|-----------------------------|

المفقی بصیغه منفی بیاسه خطاب ظاهر افعال منسخ است و لهذا در بعض نسخ بکفتم بضم بعیدیه منقطع
و در بعض دیگر بکفتم بصیغه اثبات بعضی در حالت تکلم واقع شده و در بعض دیگر در شیئی نه از عقاید
با امیر - چو منی که خشتی کند سیف گیر حاصل معنی آنکه با امیر به درشتی پیش آمدن مقتضای عقل نیست
بلکه چون منی که او خشتی میکند توان راست بگیر که ایشان مانند معشوقانند و با معشوقان درشتی
کردن صواب نباشد چو یا را از نماید شما نیاذ کنید -

| | |
|---|--|
| با خلاق با هر که پیشین بساز که این گردن از نادگی بر کشد بشیرین زبانی توان بردگوی تو شیرین زبانی رسعدی بگیر | اگر زیر دست است و که سرفراز بگفتار خوش وان سر اندر کشد که پیوسته تلخی بر دند خوی ترش روسی را گو به تلخی میر |
|---|--|

مصرع دوم از بیت اول تفسیر هر که و لفظ اگر بر سه تردید و بیت دوم علت مضمون مصرع اول
از بیت اول و آن اشاره بر زیر دست و این اشاره بر سرفراز بر تر قب لفت و نشر غیر مرتب و نادگی
بنون شایع هائوسی نوشته که معنی عظمت و کبر یا هم مستعمل شده مولوی معنوی به تابدان
کا دنیا را از کیست + اندران درگاه کیرا از کیست + و منی بیت آنکه با خلاق نیک با هر که منی از
زیر دست و سر بلند سازش کن چرا که این سرفراز بگفتار خوش تو گردن خود را از نادگی و غرور بر کشد
یعنی تکبر را از سر دور کند و این دیگر که محکوم و زیر دست تو بود زیاده مطیع و نقاد تو گرد دانتی - و
این نیست مگر غفلت از معنی اول و اگر بر دو معنی آمده بالیتی که سندان معنی نیز می آورد - و در
صحیح یا هر که باشد مصرع اول از بیت دوم چنین که این علامه کبر از سر کشد + و هذا هو الصحیح -

حکایت

شکر خنده ایگین سیفر و خشت که دلهما ز شیرینیش می بخت
شکر خنده معشوقه که خنده شیرین و خوشش آینه دواشته باشد و مصرع دوم صفت آن و شیرین
را بصر بطرف خنده و حاصل معنی آنکه دلهما به عشاق از شیرینی خنده او سوخته باشد یا دلهما به
عشاق را با ستغاف شیرینی خنده خود میسوخت - و در تصویرت شیرین شیر معنی خود خوا به بود
باب سوختن لازم و متعدی هر دو آمده -

| | |
|---|---|
| نبا تے بیان سبده چون نیشکر اگر اوز هر برداشتی فی المثل | بر و شتری از گس بیشتر بخور دندی از دست او چو نعل |
|---|---|

نبات کے بیج کے نیکو و مراد ان شیرینی و طاهر الفاظ چون تخریف است و صبح میان بعضہ
یعنی ذکر و خدنگار او کہ درین صورت مبالغہ زیادہ از حدورت اول میشود و نیز میان بسن
صفت مدحی نسبت بلکہ بیان واقع است اسی نبات کے کہ نیشکر میان سبتہ او بودہ و نبات شکر
در معنی ریشنی و شیرینی معروت و لہذا دران ابہام واقع شد و بعضہ بتائے جمع بیت لگان بودہ
و این تکلف بلا ضرورت است۔

اگر آئے نظر کرد در کار او | حسد و بد و روز و بازار او
اگر آئے بیاتے نیکو یا وحدت یا یاسے نسبت عبارت از شخصے کہ دیدن او موجب بار خاطر باشد
و روز بازار کنایہ از رونق و درملج و بدین معنی تنہا بازار نیز گذشت و مصرع دوم معطوف بر نظر
کرد و معطوف آن معنی و بہ تقلید و انکسین فروشی پیشہ گرفت محذوف و بیت لاق مؤیدان

| | |
|---|--|
| دگر روز شد گردیتے روان بسے گشت فریاد خوانش پس شبا نگہ جو نقدش نیاید بدشت جو عاصی ترش کردہ رو از عید زے گفت باری گنان شوکی | عسل بر سر و پسر کہ برابر روان کہ نہشت بر ابلہ پیش گس بدلتنگ روی بکجہ نہشت جو ابروی زندانیاں روز عید عسل تلخ باشد ترش روی ارا |
|---|--|

در بعض نسخ دگر روز برگدہر کو روان۔ و ہمین بہتر درین صورت برگدہر کہ ظرف بسی گشت
و لفظ روان و تمام مصرع دوم حال را ذخیرہ بسے گشت و پیش پس تعلق بسے گشت و سرکہ برابر و
کنایہ از چہن برابر دو اخمرہ رود کات قائم مقام داو عطف و میتواند کہ معطوف بسے گشت معنی
و انباشش این شد محذوف بودہ کات بیان آن و عیدیم و عذاب و در صراح است کہ و عید
و عہدہ مؤلفہ و در خیر استعمال کنند و ایجاد و عید و در شعر۔

یاد و نوح بر و در اخوی شربت | کہ اخلاق نیک آمد بہت از بہشت
خوسے زشت عبارت از ملکات بد و این کات قائم مقام داو عطف و اخلاق کہ جمع خلق است
فارسیان بجای مفرد نیز استعمال کنند و بہشت مجاز بالحدوث و حاصل ہننے آنگہ خلق نیک
از اسباب موصول بہشت است و در بعض نسخ یہ بیند جز نیک و این بہشت و این واضح است

| | |
|---|--|
| برو آب گرم از لب جوئے خواہ نہ جلاب سرد از ترش روی خواہ | جلاب لبم سرب گلاب و در عرف اب شکر آہنچہ و در بعض نسخ نہ ترش و دست ترش روی خواہ |
|---|--|

| | |
|--|---|
| خراش بود نان آتش حشید | که چون سفره ابرو بهم در کشید |
| مربع ضمیرین مذکور نیست پس تحریف باشد و صحیح حراست باشد خطاب و ضمیر یعنی | حشیدین و مصرع دوم صفت آنکس |
| مکن خواجه بر خوشین کاخنت | که بدخوی باشد رنگو سارخت |
| کاف تعلیلیه و بدخوی مبتدا و بعد خبر آن و مگو سارخت استعاره با لکنایه از مردم سرنگون | اگر قسم که سیم وزررت چیز نیست |
| مفعول فعل گرفته معنی لفظ این محذوف و کاف بیان آن و بعد از دوی کلمه از محذوف - و چیز | بمعنی هیچ و جوهر تشبیه و سعدی تشبیه و مخاطب تشبیه و وجه تشبیه نبودن سیم وزرر و پیش از قول |
| او زبان خوشت لفظ و معنی محذوف و تمام جمله معطوف بر مصرع اول تا قول او چه سعدی - و حاصل | آنکه فرض کردم این که از سیم وزرر چیزی نداری مثل سعدی و معنی از زبان خوش هم نداری و میخواند |
| که بن اصرعین لفظ و معنی محذوف و این با بال بعد خود معطوف بر مصرع اول بود و درین صورت | و وجه تشبیه خوش زبانی باشد اے و معنی مانند سعدی زبان خوش هم نداری اے چنانچه سعدی |
| زبان خوش دارد تو نداری و میتوان گفت که این جمله یعنی مصرع ثانی در صورت اخبار است و | در معنی انشائیة و حاصل معنی آنکه گرفته میگرداند و سیم نداری چون سعدی چرا زبان سعدی هم نداری |
| اے شیرین زبانی بهم رسان و آنچه بعض محققین نوشته که این کاف تحریف است و صحیح زحمت | از بیان چیزی و دلیل این دعوی محذوف است و حذف کاف که بیان گرفته باشد بسیار آمده |
| بجملات زانے مذکور محل تأمل چه چنانچه حذف کاف بسیار است همچنین حذف از نیز بسیار است | یکی را بر دیگرے ترجیح نباشد و معنی انسخه هم بران مساعد نیست - |

حکایت

| | |
|----------------------------|-------------------------------|
| شنیدم که فرزانه حق پرست | گر بیان گرفتش یکے پرست |
| ایران تیره دل مرد صافی در | تفاخورد و دوسر برنگرد از نگون |
| یکی گفتش آخر ز موی تو نیز | تخل در بغیت ازین کے تمیز |
| شنید این سخن مرد پاکیزه خو | ید و گفت ازین نوع باسن گوی |

و بعض محققین نوشته که در استعمالات هرگاه لفظ نگون گویند مراد از آن بزرگانند و باشد در نصوص و تعلیق لفظ از بیان درست نبود پس لفظ از تحریف بود و صحیح او - و نگون عطف بیان

و حاصل میسند آنکه قفا غور داد و سر که نگوین بود برنگرد و آنتی قول او تعاقب لفظ از بیان درست بود
و از سیاق و سباق کلام از مستفاد میشود که اشارت الیه لفظ بیان لفظ نگوینست و آن خطا چه که
چنین نیست بلکه صله برنگرد است و بودن لفظ از صله برنگرد شایع و نیز در بودن نگوین صفت
بیان ستر ازل چنانچه بر سنی و آن پریشیده نیست و در عم فقیر شایع و اشارت الیه آن رنیدست و تمام
مصرع اول قفا غور و نگوین غنفت آن نگوین معنی غیر قطع و بسیجی و در اینجا معنی نگوین است و در
شخ از سکون و درین صورت از سببیه و سکون عبارت از مبر و تحمل باشد و قول او ازین نوع
یا از نگوین معنی ازین مقوله است -

| | |
|-------------------------------|----------------------------|
| در دست نادان گریبان مرو | که با شیر جنگی سگالده نبرد |
| ز بهشتیاری عاقل ز زبید که دست | زند بر گریبان نادان دست |
| هنر و چنین زندگانی کند | چهارمیند و همسر بانی کند |

بین اینین کلمه است دراک مخدوف - و حاصل معنی آنکه مستند نادان میدرد گریبان مروی را
که با عمار و زور و توانائی خود خیال جنگ با شیر داشته باشد و چون اشارت آن چهل و نه دانی است
صد و این امر از شل و سه جای تعجب نباشد لیکن از بهشتیاری عاقل خوش آینده نیست که دست
در گریبان نادان دست زند و از خواست عاقبت آن نیندیشد و بعضی محققین نوشته که غلب
که کاف در مصرع دوم از بیت اول اضرایه و بیت اول در حکم شرط و بیت دوم در حکم جزا و بیت
علت اول براسه ثانی است پس حاصل معنی آن باشد که مست نادان گریبان مرو را میدرد
بلکه با شیر جنگی اندیش جنگ دارد پس هرگاه احوال چنین بود بهشتیاری عاقل را نمی زبید که بر
گریبان نادان دست دست زند چه او بے عقل است و جنگ با بے عقل از عقل و در لفظ نادان
است دوم وضع نظر است موضع منبر براسه تمام نشان ذکر ادانتی صنعت این توصیه
ظاهر است و بودن بیت اول علت براسه ثانی چنانچه خود معرفت گشته نیز محل تامل و در بعض
شخ در مرو نادان تا آخر و در بعض دیگر دریده گریبان نادان است و این قسیم - و اینخ معتبره
بود محشر و عاقل از سفله مرد و هر تقدیر لفظ مرو در اینجا بجای هر سه بیای تنکیر یا بجای آن مرو
بقدم اسم اشاره بران استعمال یافته که در هر دو صورت کاف و بیانی بعد از وی ناگزیر است

| | | |
|-------|------------------------|-------------------------------|
| حکایت | سنگ پای صحرا نشین گریه | بکسی که نه چهرش بر ندان چکیده |
|-------|------------------------|-------------------------------|

| | |
|--|------------------------------|
| شب از در و چاره خویش نبرد | بخیل اندرش و ختری بود خود |
| در بعضی نسخ بختی و این بهتر است و در بعض دیگر چهره که خوش تا آخر - | |
| پدر را جفا کرد و تنه می نمود | که آخر ترا نیز دندان نبود |
| مصرع دوم بیان تنه - و درین اشاره است بآنکه آخر ترا دندان نبود که آن سگ ماکویری و ماک بهر دویم و شایع انشوی بابک بهر دو سر حد ضبط کرده لیکن چون اطلاق اول بر دختر کنند چنانچه اطلاق ثانی بر پسر - و اینجا مخاطب دختر است پس اغلب که همان صحیح باشد نشان | |
| مرا اگر چه زو قوتی بود بیش | درین آدمم کام و دندان بیشتر |
| در بعضی نسخ سلطنت بود درین آماز کام - و در بعض دیگر سلطنت بود - تا آخر در بر هم فوس بود و بهر تقدیر برین مصرعین آنکه استدراک و بعد از مصرع دوم علت درین آماز محذوف و حاصل معنی آنکه درین آدمم مرا از کام و دندان خویش که بگویند سگ یا پاک بیایم لفظ سلطنت اگر چه در اصل معنی قهر و غلبه است لیکن مناسب لفظ قوت است و برین قیاس | |
| محال است اگر تیغ بر سر خورم | که دندان بیای سگ تنم برم |
| توان کرد با ناسگان بدر گس | ولیکن نیاید ز مردم سگ |
| اگر تیغ بر سر خورم شرط و جزا است آن معنی آن برین محال نیست و بعد از وی کلام استدراک محذوف و محال است خبر مقدم بر مبتدای محذوف معنی لفظ این و سریع دوم بیان آن - و حاصل معنی آنکه اگر تیغ بر سر خورم آن برین محال نیست لیکن محال است این که دندان خود را بگویند یا سگ آلوده سازم و بعضی محققین نوشته و اغلب آنست که اگر ترجمه آن و صلیب باشد و حاصل معنی آنکه محال است که دندان بیای سگ فرورم اگر چه کسی تیغ بر سرین بزند و بگفت آنکه دندان بیای سگ فرورم و این معنی بسیار ظاهر و مناسب - | |
| حکایت | |
| بزرگ خردمند آفاق بود | خلاش نگو هیده خلاق بود |
| در بعضی نسخ خردمند بجای بهترند - | |
| ازین خضر فی صوی کالیده | بدی سر که بر روی الیده |
| چو تباش آلوده دندان بزر | که و چو ده از ترشت رویان شهر |
| ازین اسے ازین قسم یا چنین و انتقد درست که هر جا که ازین معنی اول سے آید بعد آن کاف بیاید | |

تا چار است چنانچه خودش میفرماید سه ازین سه پاره عاید فرماید + ملا یک مورد کے ملاؤں
 نیچے + کہ بعد از دیدنش صورت نہ بندد + وجود پارسایان را شکست + و سنی دوم آوردن
 کاف فرو نیست چنانچه درین بیت خواجہ سلمان سے کہ دم غمش بر جان گزین بادش فدا
 صد جان ازین + جان گر چه باشد ازین بر گز بجانان کے رسد + مولانا کاتبی سے کہ صبر
 باشد جانم بجز آرام + زین سخت جان ندیدم جان نیست این بلا نیست + و ازین قبل است
 در بیت ماغن فیہ ایجاز بالمخوف نیز هست یعنی چنین نگویدہ اخلاق کہ در حق و سے گفته شود
 خضر نے موسیٰ کا لیدہ بدی سر کہ بر رو سے مالیدہ - ہر کہ ام بیاسے تنکے برای تعلیم -

مداش بر وی آب چشم از بل | دودیدی و بوسے پیاز از بغل

غین فحیر عقل منصوب در سنی صفات الیہ رو سے است کہ ادوی قطع شد و بالفظ مدام
 لمحق گشتہ و آب چشم بتدا و دودیدی خبر بتدا و از بل متعلق خبر و دوی ظرف آن و بوسے پیاز
 بتدا سے دوم و خبر آن با متعلق آن مخدوف از جهت قیام قرینہ اسے از عفوت کن - دودیدے
 و قام حلقه معطوف بر جمله اول و کلمہ از در قول او از بغل ابتدائیہ و در قول او از بغل سببیہ است
 و حاصل شنیے آنکہ ہمیشہ بر رو سے او آب چشم بسبب بل دودیدے و بوی پیاز از بغل بسبب عفوت
 آن دودیدے و بعض گند پیاز بکاف فار سے یعنی بوسے ناخوش - و انچہ بعض محققین نوشته
 کہ بوسے دودیدن فارسی نیست درین صورت لفظ آہے مخدوف باشد از عدم اعتنا است
 میرزا صاحب سے بلبلان دوانہ اند و بوسے گل از اتحاد + میدود و در کہ چہ و بازار چون
 دیوانگان + و میتوان گفت کہ استعارہ تبعیہ است لہذا نسبت دودیدن باب چشم نیز
 کردہ و آن نیز استعارہ است -

اگر وقت بختن برابر دوز کے | چو بختن را خواجہ زافوز کے

یعنی اگر خواجہ بختن طعام ماسور میگرد کہ برابر دوز کے بے دلغ میشد و اگر دیگران بختہ
 می آوردند با خواجہ ہم زافوز میشد بر اسے خوردن و بعض محققین نوشته احتمال دارد کہ مراد از
 بختن بختن دیگران باشد و چون بختن امر نیست کہ فرستے سچا ہ پس گزہ برابر خوردن او از بل
 خواہ بود پس حاصل معنی این باشد کہ وقت بختن طعام کہ در نگ میخورد از جهت بے صبری گزہ
 برابر دوز کے و چون می بختند ہمزافوز سے خواجہ گردیدی - درین صورت ہم بیان و وصف او
 بودیکے بے صبری و دیگر بے ادبی و در صورت اول بیان نا کارگی و بے ادبی او باشد لیکن ہمین

بہتر است اگر گویند درین احتیاج بخدمت میشود گوئیم وقت بختن خدمت بالمجاہد است یعنی وقت
بختن انفسہ الحمد للہ کہ خود تا کن بہتری این شدہ و سیاق و سباق کلام نیز ہمین ترجمہ را میسر
چنانچہ بر مثال پوشیدہ نیست۔

| | |
|--------------------------|-----------------|
| دادم بنان خوردنش نم نشست | وگرہی آمدی بدست |
|--------------------------|-----------------|

بعض محققین نوشته کہ دادم معنی ہمیشہ و ہر نفس است و درین صورت مذمت خواہ میشود
و حال آنکہ در ابتدا سے حکایت اورا بزرگی و ہنسندی یا کردہ پس دادم در بخانہ از وقت
باشد کہ عبادت از تقدی و نقی است و قول او مذمت خواہ میشود این در صورتی است کہ دادم
معنی ہر نفس و ہر وقت مطلقا باشد و حال آنکہ چنین نیست بلکہ بناء کلام برعت است
و مراد شیخ آنست کہ خواہ اش ہر گاہ براسے خوردن سے نشست او در ہر آن و ہر نفس خوردنش
با و لازم میشود پس برین تقدیر لازم ہے آید کہ خواہ اش بسیار خوار بود تا مذمتش صورت نہ
و کنایہ از دو وقت نیز بسیار بعید زیر کہ ہر لفظ بران دلالت میکند و در بعض دوم اشارت است
باکہ این غلام بمرتبہ بیدر بود کہ اگر خواہ اش از غایت تشنگی مشرب بمرگ شدی کا سہ آسے
بدست وی ندادی و در بعض نسخ درست ای از دست خود۔

| | |
|-------------------------------|--------------------------------|
| کہ گفت اندران کار کردی نہ جوہ | شب و روز از خوانہ در کند و کرد |
| کے خار و خس در رہ اند اجھی | گئے ماکیان در چہ انداختے |
| ز سہاٹش وحشت قرار آمدی | ترقی بکار کے کہ باز آمدی |
| کے گفت ازین بندہ بخصار | چہ خواہی ادب با ہنر با جمال |

گفت عبارت از بندہ نصیحت - و میتواند کہ تحریف کت معنی لکہ بود و کند و کرب عبارت از
برہم زدگی و خرابی - و قول او چہ دیدی در بعض نسخ چہ خواہی -

| | |
|-------------------------|--------------------------|
| نیر ز وجودی بدین ناخوشی | کہ جویش پسندی و بارش کشی |
| سنت بندہ خوب نیگو سیر | بدست آرم این را بہ پختاس |

مراد از ناخوشی بد صورتی است و حاصل سنے آنکہ وجود کے کہ جویش پسندنی و بارش کشی این
بہ بیانی و بد صورتی سنے ارزد یعنی بوان غلام کندے بان بد صورتی ناگوار است چنانکہ گویند
و بنا بان در دوسرے ارزد یعنی بوان دنیا با ایمہ در دوسرے نیزہ است غرض آنکہ صورتی ہم ندارد
کہ باہمہ اخلاق بد جویش کشی۔

| | |
|---------------------------------|----------------------------|
| اگر ایک پیشیز آورد و دوسرے پہنچ | کہ راست اگر راست برسی پہنچ |
| تشنید این سخن مرد نیکو نہاد | بخندید کاسے یار فرخ نژاد |

مصنع اول جلد شرطیہ و فاعل فعل آورد و ضمیر سے کہ راجع بطرف غلام است و آوردن دو مفعول است یکی لفظ بہا کہ محذوف است از جہت قیام قرینہ و دیگر لفظ یک پیشیز و مصنع دوم علت مضمون مصنع اول و بین این مصربین کلمہ اضراب ہا مدخول خود محذوف۔ و حاصل معنی آنکہ و اگر یک پیشیز بہاے خود آورد و از ان سر پہنچ لینے بفروش بلکہ غنیمت دان چرا کہ اگر راست برسی پہنچ ہم گشت برخیز یا رہا پہنچ ہم گران فروختہ ناشی۔ و در بعض نسخہ و گریو او عطف و این غلط و قول او بخندید کا یار تا آخر معطوف بخندید اعنی و گفت محذوف و کات بیان مقولہ آن۔

| | |
|-----------------------------|------------------------------|
| بدست این سپر طبع و خوین لیک | مراز و طبیعت شود و خوی نیک |
| جو در کردہ باشم نخل بسے | تو اتم جفا بردن از ہر کسے |
| مروت نہ اتم کہ لکھن و شمش | بدیدر کسے عیب بر گویش |
| چو من در بلائیں نخل کنم | بسے یہ بود گر نخل کنم |
| چو خود را پسندی کسی را پسند | تو در زحمته دیگرے را بلند |
| نخل چو ہر ت نہاید نیست | و لے شہد گر دو جو در طبع است |

بدست خبر مقدم بر مبتدا و این سپر مبتدا و لے مبتدا و طبع و خویش لطف تفسیری بدل بعض از دوسے بعض محققین نوشته ظاہر طبیعت تحریف است و صحیح طبع بنا بر بہا لفظ خوشے حسو بنا شد فقال۔ بر مثال پوشیدہ نیست کہ زیادت بہا لفظ کہ در نسخہ ما خود است و در نسخہ مختار معترض نیست۔

حکایت

| | |
|------------------------|---------------------------|
| کسے را معروف کرخی نجبت | کہ نہاد معروفی از سر نجبت |
|------------------------|---------------------------|

معروفی از سر نہاد کنایہ از خیال شہرت و بلند آوازی از سر ہر کردن و نہاد و نجبت بصیغہ نفی و اثبات ہر دو محتمل و مصنع دوم صفت کسے و بعض محققین نوشته کہ الین بیت نہ تہاج معروف کرخی منظور است کہ این مناسب باب نیست بلکہ غرض اصلی بیان حکایت است و تقریباً مع آن منودہ و عجب کہ شایع بدان قرض ننمودہ انتہی این اعتراض وقتے وارد میشود کہ داب شایع در صدر حکایات التزام تعرض بودہ باشد و حال آنکہ چنین نیست و نیز ایستے کہ پیش از نیم

تنبیه پیش رو و تعرض نمودن شایع بدان است که تخصیص این بیت با این حکایت بیجا است بلکه
غرض اصلی از همه حکایات این است که بیان حکایات است و تقریباً معج بادم محلی عنه مذکور میشود

| | |
|-------------------------|-------------------------|
| شبنم که همایش آمدی | ز بهار ریش تا برگ اندکی |
| سرش مو سوسه و رویش صفای | بمویش جان در تن آویختی |

مصرع دوم از بیت اول حال است از یکی و درین اشارت است بآنکه مشرب بر مرک بود در
سنگ معتبره از سر مو ز رویش صفای رنجته بمویش تا آخر اس بقدر مو سوسه و شین غیر متصل منعوب
و معنی مضاف الیه جانست که از سوسه قطع شده بالفط مو سوسه قطع گشته و بهر تقدیر در هر دو مصرع
را بطه محذوف اما اگر مصرع اول این بیت معطوف بود بر مصرع دوم بیت اول و مصرع دوم معطوف
بر آن یا حال بعد حال باشد درین صورت احتیاج بحدف نخواهد بود

| | |
|------------------------------|----------------------------|
| شب اینجا بیفتاد و بالمش نهاد | روان است در بانگ نالش نهاد |
|------------------------------|----------------------------|

نثار الیه آنجا من حیث اللفظ پنج بیت لیکن از مقام معلوم میشود و مصرع دوم معطوف است
بر بالمش نهاد و دست در چرخ نیست نهادن کنایه از شروع کردن و در آمدن بکار و حاصل معنی
آنکه این همان شب در خانه شیخ و دراز کشیدن و بالمش در زیر سر گذاشتن و در حال بانگ زدن
و نالیدن بنیاد کرد و در بعضی نسخ بسطه بر افکندن و بالمش نهادن و در بعضی دیگر شب اینجا بنیاد
و بالمش نهادن و روان رو بفریاد و نالش نهادن و درین صورت بنه کردن کنایه از رخت
افکندن بر آس و دراز کشیدن بود

| | |
|---------------------------|---------------------------|
| نه خوابش گرفتگی شبان کفین | نه از دست فریاد و خواب کس |
|---------------------------|---------------------------|

در بعضی نسخ شب یک نفس بهر تقدیر علت نگرختن خواب و از محذوف از جهت قیام قرینه
مصرع ثانی و مصرع ثانی معطوف بر شین غیر متصل راجع بطرف یکی و کلمه نه بر آس تاکید لفظی لفظ
خواب و روزا بدست پس حاصل معنی این باشد که نه خواب میگرفت آن همان را در شب یک
سبب بیماری او و نه بیکس را از حاضران از دست فریاد و او و نیز آنکه که مصرع ثانی معطوف بر مصرع
اول و خواب کس باضافه و را بطه آن محذوف بود آس و نه از دست فریاد و خواب
بیکس بیجا بود

| | |
|------------------------------|----------------------------|
| نهادی پریشان و طبعی درشت | نمی مرد و خلق بخت بخت |
| ز فریاد و نالیدن و خفت و غیر | گرفتند از و خلق را که گزین |

هر صریح خبرمند اسے محذوف و دوم معطوف بر اول است یعنی آن همان نهادی بر ایشان
 و طبعی درشت داشت و خودش نمی مرد و طبعی را محبت کشته بود و در بعضی نسخ بر محبت داشت
 و بعضی محققین نوشته اند که مناسب است که گوئیم که کلمه با از لفظ نهادی که بر ایشان محذوف
 شد و درین صورت احتیاج حذف در صریح دوم نیز طبعی معطوفین حاصل میست این باشد که بانهاد
 بر ایشان و طبعی درشت آن همان است که مرد و طبعی را بر محبت کشته بود از آنجمله قول او مناسب
 است تا مناسب و محکم محض چه بر تقدیر کسی که قائل به حذف باشد گوئیم عبارت بانهاد و همچنین
 البعد و حاصل از ضمیر است مرد و خواهر بود و چنانکه از کلام او که پیش ازین نوشته معلوم میشود در تفسیر
 معنی حاصل بهم میرسد مگر آنکه با معنی با وجود باشد یعنی با وجود آنکه بانهاد و بر ایشان و طبعی درشت
 داشت اسی مشرف بر برگ خود بود و خودش نمی مرد تا آخر.

| | |
|----------------------------|------------------------------|
| از دیار مردم در آن بقعه کس | همان نا توان بود و معروف بود |
| شنیدم که شهرها ز غارت خفت | چو مردان میان لبست کردی خفت |

کس مبتدا و قولی از دیار مردم بیان آن و مردم محذوف صفات الیه اعنی و یا معطوف بر یا
 و خبر این مبتدا اعنی نبود و معطوف آن اعنی و اگر بود محذوف و صریح دوم جزای این شرط محذوف
 و در عامه نسخ ز دیار مردم بقلب اضافت اسی از مردم صاحب خانه و حاصل معنی آنکه کسی از صاحب
 و مردم صاحب خانه که عبارت از خدا و ان ملازمان است در آن بقعه نبود و اگر بود پس همان نا توان
 و معروف بود و پس بر ترتیب لغت و نشانه غیر مرتب و غرض آنست که معروف بود و همان نا توان و
 پس و چون این همان که تفسیر از آن نا توان کرده از مردم دیار نیست بلکه جنبی است پس ذکر
 درین مقام بنا بر تعلیب باشد و آنچه بعضی محققین نوشته اند که می توان گفت که عبارت بود بعد از لفظ
 کس محذوف است پس حاصل معنی آن باشد که از مردم باشندگان خدا و در آن بقعه کسی که بود آن
 نا توان بود و معروف و دیگر کسی نبود از آنجا که این تفسیر غلط است از قول شایع غایتی
 شایع قائل به حذف شرط شد و بعد از لفظ کس و این معترض بکاف بیانید و خدا و هر دو یک است
 و در بعضی نسخ نموده از مردم در آن بقعه کس همان نا توان مانده و معروف و پس و این واضح است

| | |
|------------------------------|-------------------------------|
| پیش بر سرش لشکر آورد و خواست | که چند آورد و مرد را خفته تاب |
|------------------------------|-------------------------------|

و آنچه در اینجا براسه استفهام است که در محل انکار آمده پس معنی لغتی خود را بدو کاف برای علت
 پس حاصل معنی آن باشد که پیش بر سر معروف رحمت الله علیه خواب لشکر کشید زیرا که ناخفته تاب

بیداری سے اردالیتہ کا ہی خالبش می برد و میتواند کہ علت مضمون مصرع اول مجذوف و مصرع دوم معطوف بران و این کات عاطفہ بود کہیں حاصل شدہ این باشد کہ شبہ خواب غفلت لشکر خود را بر سر شمع کشید از برائے آنکہ شبہا خواب نکرده بود و ہر کہ شبہا خواب کند تاب بیدار ہاچند تواند آورد اسے نمی تواند آورد۔

| | |
|--|--|
| بیکدم کہ چشمانش خفتن گرفت کہ لعنت برین نسل ناپاک باد بلند اعتقاد ان پاکیزہ پوش چہ دانست انبان از خواب است | مسافر پر آگندہ گفتن گرفت کہ این جملہ ناموس زرق اندو باد فریبندہ و پارسائی فروش کہ سجادہ دیدہ بر ہم نہ بست |
|--|--|

مسافر قطع نظر موضع مضمون و این ہر سہ آیات بیان مقولہ گفتن گرفت و مصرع دوم از بیت دوم علت مضمون مصرع اول و قول او این جملہ اکیدان نسل و ناموس مضاف بطرف زرق و باد معطوف بران و میتواند کہ معطوف بر مجموع ناموس زرق باشد و مود این تقریر است انچہ در نسخ معتبرہ واقع شدہ کہ نام اندو ناموس و زرقند و باد بجائے نسل لفظ اصل و بجائے فریبندہ ریا پیشہ و در اینجا مراد از ذات شیخ و سجادہ مراد از ذات همان و بعض محققین نوشیدہ کہ لفظ نسل وقتی درست باشد کہ بہر صوفی صوفی باشد نہیں اصل بہتر است او نسل اگر چہ آن نیز چندین مناسب نیست انتہی اگر بہر صوفی صوفی باشد قول او کہ لعنت بر این نسل تا آخر درست نہیں شدہ و چون چنین نیست پس همان نسل بہتر باشد و حاصل معنی آنکہ ابا و اجداد این نام خلفان جملہ صوفیہ بودند و این نسل ناپاک جملہ ناموس زرق و بادند۔

| | |
|---|--|
| سخنمای مشکبمعروف گفت کہ یکدم چرا غافل ازوی خفت | فروخور شیخ ابن حدیث از کہ شنیدند پوشیدگان حرم |
| در لفظ مشکبمعروف ابہام ناوہ واقع شدہ و مصرع دوم علت مضمون مصرع اول است۔ | |
| یکی گفت معروف را در خفت برو کہ ازین پس سرخوشی گیر | شنیدی کہ دروشن تان گفت گر اتی کن جاسے دیگر بمیر |

مصرع دوم معطوف بر مصرع اول و مقولہ شنیدند حدیث و در نسخ معتبرہ آن تمام از کہم و در نسخ اشارہ سخنمایے مشکب باشد و حاصل معنی آنکہ آن تمام سخنمایے مشکب اورا در دل پہنان داشت و بر زبان نیاورد و شنیدند این مضمون را پوشیدگان حرم۔

| | | |
|---|----------------------------|--|
| نگونی در محبت بجای خود است | ولی بایدها نیکم دی بد است | |
| در شیخ معتبره بر وزن پیش گو سر خویش گیر تا آخرین بیت مقوله گفت اول و لفظ کو معطوف بر لفظ برو - و مصرع دوم معطوف بر سر خویش گیر - و حاصل معنی آنکه یکی از پیشه‌گان حرم و خلعت با شیخ گفت که برو آن همان را بگو ازین پس تا آخر و بعضی محققین نوشته‌اند که برو مقوله بگوید و این قسم برود بیاب بسیاری آید چنانکه گوئی بیا تو بکن و بیا گذارد برو و جواب و مطلب تو به کن و بگذارد و جواب باشد اگر گوئی سر خویش گیر یعنی برو است پس مکر شود و معنی گوئیم برگاه آن را زیارت مقرر کردیم مکر نشود و اگر مکر بگوئیم تا کید خواهم بود قتال انتی - هر چند این توضیح وجهی است لیکن تقدیم مقوله لفظ بر لفظ که سندی می‌خواهد - | | |
| سر سرفه را اگر دباشش منه | سر مردم آزار و درنگ بر | |
| علت مضمون مصرع اول محذوف است و مصرع دوم معطوف بر آن و سر درنگ فارسی نیست علی الخصوص جائز که لفظ دباشش باشد پس صحیح برنگ باشد چنانچه در شیخ معتبره است و حاصل آنکه سر سرفه لایق آن نیست که بر سر آن گرد دباشش نبی چرا که او مردم آزار است و مردم آزار را سر برنگ بهتر از دباشش بر دباشش مکر دباشش بکسر کاف فارسی بگوید که زیر سر گذارد - | | |
| کمن بایدها نیکی اسی بیخجنت | که در شوره نادان نشاندخت | |
| علت مضمون مصرع اول محذوف و مصرع دوم تقدیر کاف عاطفه معطوف بر آن و حاصل معنی آنکه بایدها نیکی کن چرا که نیکی کردن بایدها بمنزله نشان دادن درخت در زمین شور است و نادان در شوره می‌نشاند درخت را و عجب از بعضی محققین که نوشته که این کاف بر سر عطفت بود پس عبارت چنین باشد بایدها نیکی کن و در شوره نادان درخت می‌نشاند و حال آنکه این عبارت از عوام صادر نشود تا بلغا چه رسد پس بایه گفت که این کاف بر سر عطت است و دخل آن محذوف شده یعنی نیکی کردن با ایشان بمنزله نشان دادن درخت است در زمین شور راستی و حال آنکه شایع این کاف مع دخول آن را معطوف بر تمام علت محذوف گفته چنانچه در متن ظاهر است نه بر مصرع اول چنانچه معتبره گمان برده پس نشان کن غفلت بود - | | |
| نگویم مراعات مردم کمن | اگرم پیشه با مردمان کم کمن | |
| مفعول نگویم یعنی اینکه محذوف و ابجد آن بیان آن و مرآت در اینجا عبارت از نگهداشتن حقوق یکدیگر و کین اصرعین کلمه اضراب محذوف و کرم پیشه بقلب اضافه و انفرادی و احسان | | |

و بالمعنی اسے و مردان بصیغه جمع سهو نسخ و صحیح مردم و کم بعلم کاف فارسی مردم گمراه و این
 مجاز است و حاصل سنه آنکه نیگویم این که نگاہ اشت حقوق یکدیگر کن بلکه نیگویم اینکه مجاز
 و احسان با مردم گمراه کن که او مستحق آن نیست و هر چیز بجای خود نیگوید و طبع و قهر اندر
 محل خود گوشتن بجای گل گل باش و جاسے خار خار و بعض محققین نوشته که گم یعنی گمراه
 هرگز در استعمال نیامده چنانچه مجاوره گواه است پس بهتر آنست که مردم تحریف باشد و مصرع
 اول و صحیح آدم و در مصرع دوم کم لفظ کاف تازی یعنی کمینه و فرومایه انتی - این انکار از عدم
 اعتنا است چرا که گم یعنی گمراه آمده چنانچه درین بیت سه عالم که کامرانی و تن پروری کند و او چنان
 گم است که راهبری کند و بر تقدیر تسلیم اطلاق آدم بر نبی آدم مجاز خواهد بود از عالم اطلاق عادی
 بر اولاد عاد بن عوض بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام و اطلاق با ششم بر اولاد با ششم چنانچه
 صاحب بیضاوی در تفسیر سورہ فجر تصریح کرده و ازین قبیل است درین بیت لاسالک فرتونی
 که زبان گفتگو کو دید مردم شناس و که بود ترکیب آدم صورت دیوار را و چنانچہ این مدرّس
 بعد ازین گفته که خویشین گم است نه معنی گمراه است بلکه معنی در خود گم شده است چه در محل
 به خویشین گم است که حرف با ازان محذوف شده یعنی عالم تن پرور دیگر آثار شبهات نفس
 در خود گم شده است پس دیگرے را رهبری در نهائی نمے تواند کرد چه رهبری و نهائی در حالتی
 باشد که آدمی بحال خود باشد و یکدیگر شبهات نفس در خود گم شده باشد و دیگرے را رهبری و نهائی
 دین چه قسم میتوان کرد انتی حکمت بلا ضرورت و ظاهر همین که او خود گمراه است و در بعض نسخ
 کرم پیشه با مردم یکمن - و درین صورت قافیه بهم میشود و در بعض دیگر کرم پیش نامردان کرم
 بصیغه امر و درین صورت بنا کے قافیه برکن و مکن باشد که اول نمی است و ثانی امر و آنچه
 گفته که این نسخه هم دلالت دارد که بجای مردم لفظ آدم است تا عیب قافیه لازم نیاید نیز از
 عدم اعتناست چه درین صورت هر چند بیت ذو قافیتین میشود لیکن آن عیب مرتفع نمیشود
 و در باب صناعت این قسم قافیه را ایطاسے حلی گویند و معذرا کاکت الفاظ این نسخه را ظاهر

| | |
|---|----------------------------|
| باخلاق نرمی مکن با درشت | که سگ را نماند چون گر شربت |
| اگر انصاف خواهی سگ حق شناس | بسیرت به از مردم ناسپاس |
| علت مضمون مصرع اول بیت اول محذوف و مصرع دوم معطوف بر آن و با نسبیه و اخلاق که جمع | |
| خلق است اینجا عبارت از خوی نیک و مراد از درشت مردم بدخوی و مصرع دوم تصدیق کاف | |

ما طعنه مطوف ران دین الیقین که از خراب محذوف و حاصل سنه آنکه سبب خوی نیک که
 مقتضی ملاحظت کردن است نری مکن با مردم بد خوے چرا که او در بدی خود مانند سگ است
 و سگ را چون که به ننی مالند پشت بلکه اگر انصاف خواهی سگ حق شناس بسیار بهتر است
 از مردم نامناسب و بعضی محققین نوشته که این کاف علت است و بعد از وی عبارت او چون
 سگ است مع او و علت محذوف مشبه به بجای مشبه مذکور و این قسم در تشبیهات بسیار
 واقع شود و حاصل سنه آنکه باخلاق خوش بازشت خور می مکن چرا که او چون سگ است و
 سگ را پشت نماند چنانکه که به را مالند انتی هر چند مفاد هر دو توجیه یکی است لیکن این توجیه
 لازم می آید که حرف علت مذکور باشد و علت محذوف و حال آنکه در عرف علت عبارت از این
 شده که دخول حرف علت باشد بخلاف توجیه سابق که در چنین لازم نمی آید چرا که شایع کامل
 است بحدف حرف علت و دخول آن و میتواند که بیت دوم جمله مستتره بود و در بعضی نسخ بیست
 بهتر از مردم نامناسب و بهر تقدیر سگ مبتدا موصوف و حق شناس صفت و مصرع دوم خبر مبتدا

| | |
|-----------------------|-------------------------------|
| بهرت آب رحمت مکن بریس | چو کردی مکارا فایده هیچ نویسی |
|-----------------------|-------------------------------|

بهرت آب که بهر ت سر و کرده باشد و طلق آب سر و این مجاز است هیچ نوشتن کنایه از
 محمود و ناپدید انگاشتن و مصرع دوم مطوف بر رحمت کن و مفعول فعل کردی و مضاف الیه مکارا
 هر دو محذوف از جهت قیام قرینه و حاصل سنه آنکه و اگر رحمت کردی پس جزا سے آنرا محو و

نابودا و محار و موقع فوایب میباش

| | |
|--------------------------|--------------------------|
| ندیدم چنین هیچ بر هیچ کس | مکن هیچ رحمت برین هیچ کس |
|--------------------------|--------------------------|

چنین دیرین اشارت به بیس و هیچ بفرج کنایه از دشواری آب که حقیقت آن باسانی نتوان یافت
 و در بعضی نسخ مکن رحمت ای دوست بر ایچکس مکن بر نازل و فرومایه نه آنکه بر هیچ فزوی از نظر
 چه امانت تقنی نماند که از بیت گوی و رحمت نازین بیت جمله مستتره مقولیه یکی از پوشیدگان حرم است
 و میتواند که مقوله شمع بود و سبیل و غلط و نصیحت

| | |
|-------------------------------|----------------------------|
| چو با نوری قصه این طاعت بزرگ | برآمد خروش از دل نیک مرد |
| جوابش چنین گفت سر و نه شمع | که چاره می نماند از جو رجح |
| بخندید و گفت ای دلاراهم حقیقت | پریشان مشو زین پریشان گفت |
| کسی که بچکر کند با کسان | سخناری شود کمتر از ناکسان |

نکته در کلام و عبارت از اول حرف علت است

نکته

| | |
|--|---|
| <p>گر از ناخوشی کرد برین خروش جفا بچنین کس ببا بد شنود چو خود را قوی حال بنی و خوش اگر خود همین صوبتی چون طلسم وگر بد و رانی درخت کرم نه بینی که در کج تربت بسی است بدولت کسان سرافراختند تکبر کند مر و خشت پرست</p> | <p>مرانا خوش از دی خوش آمد بکوش که نتواند از بقیار رس غنود شکرانه بار ضعیفان بخش بمیری و اسمت بمیرد چو جسم بر نیکنامی خورس لاجرم بجز گهر معروف معروف نیست که تاج تکبر بیدار افتند ندانند که خشت بحلم اندر است</p> |
|--|---|

چون در مقوله یک از پیشیدگان حرم ابیات شیخ فاضل شره بود باز بسبب درادی مقوله یک
در اینجا اعاذک آن قائل کرده باز سه قصه تفسیر نموده و غنود بیت دوم و سوم واحد است و غلبه
بیت اول الحاقی است و لهذا در عالم شیخ با فیهی شود و پنجمین بیت چهارم -

حکایت

| | |
|--|---|
| <p>طبع برد شوخی بصاحب دله کمر بند و دستش تپی بود و پاک</p> | <p>نمود آن زمان در میان حاصل که ز بر فشانندی برویش چو خاک</p> |
|--|---|

اطلاق شوخ بر برید بیباک و عشوق چالاک برود آمده و اینجا معنی اول مناسب است و شوخ
بیت فاضل طبع برود بصاحب دله متعلق آن آن زمان ظرف فعل مذکور و لفظ میان را در احتمال
است یکی آنکه بایه میان را حذف کرده باشد خدا رحمت تحفیت دوم آنکه ایمان مبدل ایمان یا
بالعکس پس میان در اصل معنی چیزه که در میان بند مجاز بود و میتواند که ایمان مزید علیه میان
و حاصل عبارت از نقدی مصرع اول از بیت دوم مسطوف بر مصرع دوم از بیت اول و متعلق تپی
اعنی از زرد و بعد از کاف عبارت چیزه با و نذا دو مسطوف تپی بود اعنی و اگر بر می بود محذوف و زرد
بر فشانند بایه آخر جزای آن و میتواند که لفظ میان محمول بر حقیقت باشد و مضاعف الیه آن اعنی
جیب و کیسه محذوف و حاصل معنی آنکه شوخ بصاحب دله حاجت خود را فرمود در آن زمان که در
ایمان یا در میان جیب و کیسه آن صاحب دله نقدی بود و نیز کمر بند و دستش از زرد تپی بود و پاک
چیزه با و نذا و اگر بر می بود زرد را بر روسته او بر فشانند بایه شل خاک بر تشبیه چو خاک دو احتمال دارد
یکی نظر بر حال آن صاحب دله که زرد از چشم همت او و قیته نموده مانند خاک و دوم نظر بر طبع آن شوخ

کہ سختی آن بود کہ بر روی او خاک افشانند و این انسب است و مخفی نماید کہ صلہ حاجت در فانی
 با سے آید چنانکہ کہ بند حاجت افغان کس دارم اسے احتیاج من شعلق باوست بسبب بر آوردن
 دومن طبع در بنجامینی حاجت ستمعل شدہ ہا سے صلہ ہم جان سنی باشد و میتواند کہ مصرع دوم آید
 دوم جواب سوال مفروض باشد یعنی تو کہ گفتی کہ کہ بند و دستش تہی بود و پاک و اگر چہ سے بود چہ سیکر
 در جواب آن سیکو پکہ کہ بر افشانند سے تا آخر و بعض محققین نو سفت کہ ہر چند بیان محقق ہمایان
 میتوان شد لیکن لفظ حاصلے تقضی خلاف این است چہ در روزیہ کہو نیکد کہ در ہمایان حاصلے نیست
 پس صحیح آن باشد کہ نبود در میان یعنی معروف باشد و لفظ ازان محذوف بود یعنی ازان طبع حاصل
 در میان نبود و فائدہ نہ داشت و بیت دوم علت نبودن فائدہ است یعنی طبع نہ کہ در را حاصل نبود
 براسے آنکہ کہ بند دوست او تہی بود تا بر افشانی کہ نہ انتہی قول او پس صحیح آن باشد تا آخر تا صحیح چہ کہ
 لفظ در میان در میانہ اشتراک را میخواہد چنانکہ کہ بند در میان ما و فلان این معاملہ است یا فلان چہ
 مشترک است و در بنجامین نیست کہ حاصل کہ عبارت از فائدہ باشد از ازان طبع قابل اشتراک
 نیست بلکہ اگر سے بود سائل براسے بود و ثواب و جزا سے مطلق خارج از بحث است و در بعض
 کہ در بر افشانند اعین لغم دال حملہ و بر افشانند بصیغہ استقبال براسے استعارہ و درین صورت این مصرع
 علت مضمون مصرع اول را نہیں ضمیر راجع بطرف مطلق سائل بود بر سبیل استخرا م و در ہر صورت تہی
 بود پاک بدون توسط و او عطف ہم درست است۔

| | |
|--|---------------------------------|
| برون تافت خواہند و چہ ہر دو | نکو ہمدن آغاز کردش بکو سے |
| کہ نہ ہمارا زین کزدان خموش | یلنگان در زندہ صوت بوش |
| خواہند و صوف و چہ روی صفت مصرع دوم سطوت بر برون تافت و شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف صاحب دل و ازین کزدان اشارہ بصاحب دل و آوردن جمع بجائے مفرد گاہے برای آن باشد کہ امر سے بدان شخص منسوب کنند تمام ہم پیشہ یا ہم قوم منسوب کنند کہ درین صورت کمال بیج یا ذم آن شخص سے شود و لہذا شین لفظ کزدان بصیغہ جمع آورده و بیت لاحق معنی۔ | |
| کہ چون گر بہ زانو بدل بر نہند | و گر صید سے افتد جو ساک چہ نہند |
| بیز صفت این کزدان۔ و زانو بدل نہادن کنایہ از شستن و کہین و در نسخہ صحیحہ را ذہم بر نہند کہ گر صیدی تا آخر بعض محققین نو سفتہ کہ گمان فقیر ہمین نسخہ مناسب است و کاف تعلیل و تشبہ جو ساک براسے آفتاب و حاصل معنی آنکہ این طائفہ مثل کہ بہ زانو ہم بر نہند از براسے آنکہ ہر گاہ صید | |

دست ابر بر چند مثل سنگ و افتادن معنی دست دادن بسیار آمده چنانچه پیش ازین نیز گفته شد
 سه ذرا بجز من بنده افتاده بیست + انتهی برین تقدیر طبیعت این شرط خوب و صاف نمی شود پس
 بهتر است که این کاف با طغه باشد و تمام مصرع معطوف بر زانو بهم برهنند -

| | |
|---------------------------|--------------------------------|
| سوسه سجده آورده دوکان شید | که در خانه کمتر توان یافت صید |
| ره کاروان شیر مردان زنند | و لکه حاتم مردم ایمان کنند |
| سپید و سیاه پاره بر دوخته | بالوس و پنهان زرا انداخته |
| زهی جو فروشان گندم نمایی | جهان گرد و شب کوک و خرمن گدایی |

بقریه لفظ پنهان ظرف بر دوخته محذوف و لیا لوس متعلق بر دوخته و پنهان ظرف انداخته است
 و حاصل معنی آنکه بطاهر بر رقع خود پنهان سیاه و سفید بر دوخته اند یکدیگر و غریب و در خفیه زرا انداخته
 و در بعضی نسخ بغایت نهاده زرا انداخته و در بعضی دیگر بر پیرا و پنهان زرا انداخته و بجای
 جهان گرد جهان سوز و همین صریح -

| | |
|-----------------------------|-----------------------------|
| امین و عبادت که پیر بند است | که در رقص حالت جهان بند است |
|-----------------------------|-----------------------------|

دیدن معنی دانستن و دریافتن هم آمده چنانچه درین مصرع انچه شور است که در دور قمر می بینم -
 و برین تقدیر پسین معنی بدان و هر دو فعل و سه معنی ایشان را این محذوف و موقع این کاف
 بعد از پسین که از جهت تعلیق لفظی بعد از لفظ عبادت واقع شده و کاف دوم اضرایه باشد و
 حاصل معنی آنکه بدان ایشان را اینکه در عبادت پیر و سست اند بلکه در رقص و حالت جوانان است
 اند و در بعضی نسخ پیر و سست و جوانان است و درین و اوات با طغه -

| | |
|-----------------------------|----------------------------------|
| چرا که دیاید نماز نشسته است | که در رقص بر می تو اند نشسته است |
|-----------------------------|----------------------------------|

نماز نشسته یا ضافت منظوف الی الظروف از عالم متاع خانه و کاف و قلیه معنی هرگاه و جزو
 این محذوف بنا بر قاعده که گذشت و حاصل معنی آنکه هرگاه در رقص بر می تو اند نشستن پس
 ایشان چرا باید که نماز حالت نشسته و در بعضی نسخ نماز نشسته چو در رقص و در نیصوت
 از معنی در بود -

| | |
|----------------------------|------------------------------|
| عصای کلیم اند بسیار خوار | بطاهر چنین زرد روی و ترا |
| نه بر سیزگار و نه دانشورند | همین پس که دنیا بدین میخورند |

تعبیه بعضی کلیم در بسیار خواری و زردیست و می تواند که در بسیار خواری بود نقطه و

صریح دوم معطوف بر بسیار خواست

| | |
|--------------------------|---------------------------|
| عباسی پلنگانه در تن گسند | یدخل حبش جائه زن گسند |
| رست نه بینی در ایشان آخر | مگر خواب پیشین و زمان سحر |

عباسی پلنگانه بالفتح عبارت از جامه نپیه دوزی که مثل پوست پلنگ نقشه دار شده باشد و چون عباسی پلنگانه است لفظ حبش را در اینجا دخل شده و حاصل شده است آنکه خود جامه پاره پاره بهم دوخته می پوشد و زمان را جامه می پوشاند که محصول حبش بهای آن بود و این کنایه از جامه گرگان قیمت است و در بعضی نسخ قبا بقاء و این تحریف است چرا که قبا مخصوص بانگیا است نه درویش و شایع بانوی گوید عباسی پلنگانه در منتخب اللغات پوششی پیشین معروف است که عرب پوشند و در کتب اللغات حکیم یا خطها و نقشها همچنین عبارت و در صراح عبارت عیالات جمع و در بعضی نسخ عباسی بلا لانه و درین صورت منسوب به بلال باشد که نام یکی از اوصالی رسول بوده علیه السلام و این اللفظ حبش خیل مناسب است -

| | |
|-----------------------------|----------------------------|
| شکم تاسیر آگنده از لقمه تنگ | چو زنبیل در یوزه مفتاد رنگ |
|-----------------------------|----------------------------|

از قول او که ز بهار این تا این بیت مقوله نکوش آن شرح بعدا جمل و آگنده فعل ماضی و بعد از آن را بطه مخذوف بقرینه های مختفی و شکم مفعول آن و قاعل این فعل ضمیر است که راجع است بسوکه این کردان و از لقمه متعلق فعل مذکور تا سر غایت آگنده و تنگ مفعول مطلق آن براسی نوع و منصف زنبیل و صله آن بر دو مخذوف و مفتاد رنگ که صفت زنبیل در یوزه است کنایه از الوان کثیره و حاصل معنی آنکه شکم خود را آگنده اند از لقمه های الوان تا سر آگنده شدن تنگ مثل آگنده شدن زنبیل گداسیه از لقمه های الوان و میتوان که لفظ تنگ مفعول فعل مخذوف یعنی خسته اند و از لقمه متعلق آن و این جمله معترضه بحذف ماطف باشد بر جمله سابق -

| | |
|-----------------------|--------------------------|
| سخن اهرم درین وصف زین | که شصت بود سیرت خویش گفت |
|-----------------------|--------------------------|

این بیت جمله معترضه مقوله شیخ و درین اشاره بزم درویشان و ازین اشاره با آنچه گفته اند و کافی است و بیان آن مخذوف و شصت بود تا آخر معطوف بران و حاصل معنی آنکه منیخو اهرم در ده درویشان زیاد ازین گفتن چرا که این گفتن در حقیقت دهم سیرت خویش گفتن است دهم سیرت خویش گفتن خوش نمی باشد و در نسخ معتبره خواهم درین باب تا آخر -

| | |
|------------------------------|-------------------------|
| فرو گفت زین شیوه ناویده گویا | نه بیند هنر دیده عیب جو |
|------------------------------|-------------------------|

| | |
|---------------------------|-----------------------------|
| پہلے کردہ بے آبروی سے | چہ غم داردش ز آبروی کسے |
| میریے نشخ این سخن نقل کرد | اگر راست برسی نہ از عقل کرد |

نادیدہ گوئے وضع منظر موضع مستقر عبارت از ان شئی و در بعض نسخ زین نوع و حاصل معنی آن
فر و گفت آن شئی سخنها را ازین جنس کہ گفته شد و مصرع دوم جملہ مترضہ بطریق تخیل و تخیل بیت
لاحق یعنی بکے کرد تا آخر و قول او اگر راست برسی نہ از عقل کرد اسے مقتضائے عقل بنودہ کہ این
سخن را نقل کنند و قول او کسے تا قول او تا پہلو سے من ہر شش ابیات جملہ مترضہ بقول نسخ

| | |
|--------------------------|----------------------------|
| نیارست دشمن جفا گفتنم | چنان کہ شنودن بلرز و تنم |
| توئی دشمنی کا وری بزربان | کہ دشمن چنین گفت اندر زبان |

دشمنی بیاسے تنکیر موصوف و بالبعد صفت و مقبول بزربان آوری یعنی این را مخدوف و
دوم بیان آن و چون مراد از دشمن همان مخاطب است لفظ آوری بیاسے خطاب آورده
و حاصل معنی آنکہ تو ایست دشمن جفا گفتن بر روی من چنان جفا گفتن کہ او شنیدن آن
بلرز و تن من و تو آن دشمنی کہ سے آری بزربان این را کہ دشمن چنین گفت تا آخر و میتوان
کہ دشمنی بیاسے خطاب و بیاسے آخر لفظ توئی بر لیسہ افادہ حاضر باشد و در بعض نسخ توئی
دشمنم و درین صورت کاف بالبعد تلبیلیم باشد۔

| | |
|--------------------------|----------------------------|
| یکی در قفا عیب من گفت | بترزد و بنزد من آورد و گفت |
| یکی تیرے افکند و در رفته | وجودم نیا در و در جسم نداد |
| تو برداشتی و آمدی سوی من | ہے در سپوزی بہ پہلوی من |

یکے مبتدایے موصوف و بالبعد صفت بقدر کاف صفت و بترزد و بنزد من بر مبتدایے ثانی
موصوف مخدوف و ضمیر اور ارجع لفظ یکی و بنزد من آورد و گفت صفت ابتدای موصوف مخدوف
و مقبول آورد و گفت یعنی آن عیب را مخدوف و این جملہ خبر مقدمہ اول و حاصل معنی آنکہ یکی کہ در پس من
عیب گفت و رفت خبر است از آن کسی کہ آن عیب را بنزد من آورد و گفت و در نسخ صحیحہ بترزد کہ نزد من
تا آخر و در صورت کہ نسبی ہر کہ باشد کہ ہر ترجمہ کل است و آن از ادوی می باشد و مجموعی و یا جمالی
است و ہر تقدیر قافیہ رفت بالفت محبوب است ارجحت اختلاف مخدوف و در بعض نسخ کسی در قفا
من کرد و گفت۔ بترزد و قری کہ آورد و گفت۔ و در صورت قری بہ لای موصوف ثانی و بالبعد صفت
و بترزد و خبر مقدم بر مبتدایے این جملہ خبر مقدمہ اول یعنی کسے۔ و کرد و گفت بطلعت تفسیر۔

و بناسے قافہ برگر دو آورد و گفت ردیف باشد و در بعض دیگر بی در قفا عیب من کرد و گفت تا

| | |
|------------------------------|--------------------------------|
| بخت بد صاحب دل نیک خوی | که سبیل است زین صبحتر گو بگویی |
| هنوز آنچه گفت از بدیم اندکیت | از آنجا که من دانم از صدکیت |

مطوف بخت بد است و گفت بخدوت - و مصرع دوم بیان مقوله آن و سبیل است خبر مذکور ای و صفت
و حاصل مصرع دوم آنکه آن خنما که او گفته همه سبیل است او را بگوئے که ازین صبحتر بگوید - و
میتواند که گویند گفتار بود اسے ازین صعب تر گفتار و در بعض نسخ زین بیشتر -

| | |
|------------------------------|----------------------------|
| ز روی گمان برین اینها که است | من از خود یقین می شناسم که |
| وی اسال پیوسته با ما وصال | کجا دانم عیب هفتاد سال |
| باز من کس اندر جهان عیب من | ندانم بجز عالم الغیب من |

شایع بانسوی نوشته که وصال مفعول مطلق من غیر لفظه است از پیوسته یعنی وی اسال پیوسته
است با ما پیوستنی با وصال کرده است با ما وصال کردنی و بعضی محققین میفرمایند که باب پیوسته
لازم و مستلزمی هر دو آمده پس در صورت متعدی بودن لفظ وصال مفعول به آن خواهد بود و این
محل تا می آید که مفعول به عبارت است از اسمی که واقع شود بر آن فعل فاعل چنانچه دوم من من
را - و ظاهر است که لفظ وصال در اینجا چنین نیست خواه پیوسته متعدی باشد خواه لازم و
انچه بعد ازین فرموده که مراد از وصال حالتی است که در ملاقات دو کس است و در پس
مراد آن باشد که آن شخص در همین سال حالت مذکور را بجا میبرد و پیوسته ساخته است و آن
کنایه است از ارتباط از طرف آن شخص و از روی یقین چنین عبارت گفته و انچه گفته که مفعول
به است که فعل فاعل بران واقع شود محل نظر است گویم ضروری نیست که حقیقت باشد مجاز
صحیح چنانکه گویند پیاله زوم و حال آنکه حقیقت زدن واقع بر شراب بود و انهمی توجیه بقیم است
چه اتمناسے مجاز بر قرینه است و انچه صریح قرینه نیست تا از وصال معنی مجازی توان گرفت بخلاف
پیاله زدن که انچه لفظ زدن دلالت بر دفع دارد که مراد از پیاله مضر و ف است و انچه گفته که کنایه
است از ارتباط از طرف آن شخص شوق کلام ازین معنی اباسینکه چه اگر از طرف آن شخص ارتباط
بهم میرسد این چنین سرودن فاشها از وصال در نمی شود و نیز چون وصال کنایه از حالتی باشد که در
ملاقات دو کس دست دهد و آن حالت کنایه از ارتباط چنانکه خود اعتراف بآن نموده و پیوسته
عبارت از امر بوط ساخته و درین صورت این معنی میشود که او اسال با ما ارتباط را بر بوط ساخته

و این معنی عیب است قابل و در بعضی نسخ پنجاه سال - و بهر تقدیر عبارت از درت و از روی جای
بجز عالم العیب که عالم العیب است -

| | |
|--------------------------|-----------------------------|
| اندکم چنین نیک پندار کس | که پند است عیب بن این است و |
| بخشگر او گناهم که او است | ز دوزخ ترسم که عالم کجاست |

بعید از لفظ چنین لفظ کس مخدوف و چنین کس مفعول اذل اندکم و نیک پندار که بنی جمع العلم
مفعول دوم لفظ کس که در آخر مصرع است و بعد از مصرع دوم بیان آن و عبارت اندکم چنین کس
تا آخر خبر مقدم بر آن و لفظ چنین که اسم اشاره است بجای ضمیر که در حالت جمله بودن خبر ضرورت
پس حاصل معنی آن باشد که چنین کس را نیک پندارند اندکم و مراد آنست که او لفظ فهم است
زیرا که عیب با کسی که او شمرده بسیار کم است و بن بسیار بسیار عیب دارم - و در مصرع دوم از
بیت دوم اشارت است بآنکه اگر او بگنایان من بقدر علم خود گواهی دهد بکافات آن جناب
عذاب دوزخ نخواهم شد -

| | |
|---------------------------|-----------------------------|
| گرم عیب گوید بداندیش من | بیا گو بر نسخه از پیش من |
| کسان مرد راه خدا بوده اند | که بر جاس تیر ملا بوده اند |
| زمان باش تا بوقتینت دزد | که صاحب دلان بار شو خان بتر |

اشارت است بآنکه هر چند او عیب من خواهد گفت لیکن بچندان عیب که در من است و من
بر آن عیب اطلاع دارم پس او را بگو که نسخه عیوب از پیش من برد تا عیوب من کماهی برکت
گرد و در نسخ معتبره عیب نخواهد بود و بعضی دیگر بجای بر جاس آماج و بجای شو خان دزد
اسی فرومایگان -

| | |
|----------------------------|-----------------------|
| اگر از خاک مردان سبوی کنند | بگش ملاست کنان بشکنند |
|----------------------------|-----------------------|

شیرین ضمیر متصل منصوب راجع به طرف سبوی و در بعضی نسخ بگش ملاست او را بشکنند
باضافت و درین صورت مفعول بشکنند معنی آنرا مخدوف و فاعل این فعل ضمیر است باشد که
راجع به طرف شوخان است و در بعضی دیگر بدانش بگش جفا بشکنند اسے مردم بدان سبوی
بگش جفا بشکنند و عظمت او را منظر ندارند -

| |
|-------|
| حکایت |
|-------|

| | |
|-------------------------|-------------------------|
| دلک صلح از پادشاهان شام | برون آمدی صبحدم با نلام |
|-------------------------|-------------------------|

قول او صبح دوم در بعضی نسخ نیم شب در همین بهتر است -

| | |
|---|--|
| بگشتی در اطراف بازار و کوئی که صاحب نظر بود و در روشن و دور و روشن در مسجدی خفته یافت | برسم عرب نیمه بر بسته روی هر آن کین و دار و ملک صالح است پریشان دل و خاطر آشفته یافت |
|---|--|

بصرع دوم از بیت اول متعلق بگفته و بصرع اول از بیت دوم علت مضمون بصرع اول از بیت اول و بصرع دوم معطوف بر صاحب نظر تا آخر و علت نیمه بر بسته روی بگشتن مخدوم است یعنی
بهر دوم نشانند که پادشاه است و گمان نیز نند که هرزه میگردد و در بعضی نسخ برقع بسته و بی نشان

| | |
|-------------------------|---------------------------|
| شب از دست سرانبر و نغمه | چو حرات تامل کنان ز آفتاب |
|-------------------------|---------------------------|

در عاشق شب سر و نشان دیده نابرده خواب بصرع دوم معطوف بر بصرع اول و زان مخفف
از معنی در زیر که صله تامل در سه آمده ناز چنانچه درین بیت - سر که تامل نکند در جواب بیشتر
آیند بخشش ناصواب + و آفتاب مجاز بالحدیث است و حاصل معنی آنکه در شب سر و دیده ایشان
را خواب نموده بود و ایشان مانند حرات تامل کنان بودند در طلوع آفتاب و چون حرات عاشق آفتاب
است و عاشق در غیب معشوق نظر و مشتاق وصال او می باشد بنا بر آن شیخ حالت
ایشان را بحالت حرات تشبیه داده و آنچه بعضی از محققین و معشقه که نمردند خواب شاید محاوره
نباشند چرا که میگویند فلاسفه را خواب برده اند اینک فلاسفه خواب را بر دو لفظ از دست و دگر
این معنی باشد از عدم اعتناست میر معزی در غمزه تو خواب نمردی شب از من +
تا وقت سحر ناله من زار نمردی +

| | |
|-------------------------|----------------------------|
| یکی را ز میگفت با دیگرے | که در روز محشر بود و او رے |
| بهشت برین ملک ماوای است | که بند غم امروز بر پای است |

و صبح که زان دو میگفت با دیگرے - که گر روز محشر تا آخر - و درین صورت کاف بیان مقوله
گفت - و گر روز محشر بود و او رے به شرط و بیت دوم جزو بصرع دوم از روی علت مضمون بصرع
اول و این جمله شرطیه بدخل کاف بود و حاصل معنی آنکه اگر روز محشر داری بود پس بهشت
برین ملک و او را می خواهد بود چرا که بند غم امروز بر پای است و در بصرع دوم اشارت
است بحدیث شریف که الدنیا سجن المؤمنین و جنة الکافین - و مخفی نماند که اصل در استعمال
حرف شرط عدم جزم است بوقوع شرط و گاه استعمال آن در مقام جزم بوقوع شرط نیز بود و آن تمام

است یکی تجاہل چنانچه از بند کسی برسد که خواهد بود در خانه هست و او میداند که هست و بگوید که اگر خواهد بود و خواهم گفت - دوم عدم جرم مخاطب و وقوع شرط چنانکه گوئی کسی را که تکذیب تواند اگر راست گویم من پس چه خواهم کرد سوم نزاع مخاطب عالم بوقوع شرط منزه تجاہل براسه محافظت آن مقتضای علم ایشانی قول دوم شخص را که مودعی پدر خود است پس او اگر بیت پس او را اندامه چهارم تنبیخ و اذقیل اول است در مانع فیه چه این شخص از جهت تنبیخ کشیدن حوادث گویانمیداند که روز قیامت هم هست با او و او ایدر سپید و همچنین درین مقطع سه گز مسلمان ازین است که حافظ دارد و راسه که در پس امر و بود و فرادای چرا که سبب کثرت معاصی گویانمیداند که فردا سه هم هست و در بعضی تنبیخ که هم روز محشر - درین صورت بدون تقدیر لفظ اگر معانی این آیات با هم مربوط نمی شود -

| | |
|---|--|
| گر این پادشاهان گردن فرارند در آینه با عاجزان در پشت | که در لاهوتیش اند در کام و ناله من از گور سر بر ندارم ز خشت |
|---|--|

در بعضی تنبیخ سر بر نگیرم - و در بعضی دیگر این قلم بعد از بیت اول از قطعه سابق یعنی یک ران میگفت واقع شده درین سهو تنبیخ است چرا که درین صورت این قطعه جواب بیت مذکور میشود و بیت دوم از قطعه سابق بیکاری ماند پس بهتر است که گوئیم این قطعه معطوف است بر قول او که روز محشر تا آخر و آنچه بعضی محققین ز سفته که در قول او از گزاف لفظ این معنی در بنا شده معنی بیت صحیح نمیشود محکم است چه میتواند که ز خشت بحدف صفات الیه بدل بعض باشد از گزاف یعنی سر بر ندارم از گزاف ز خشت آن -

| | |
|--|---|
| همه عمر از ایشان چه دیدی شکی اگر صلاح آنجا بدیوار باغ | که در آخرت نیز حمت کشتی در آید بلفشش بدرم و مانع |
|--|---|

در بیت اول التفات است چه سابق به تکلم بود و در اینجا خطاب آمده و الا معنی بیت درست نمی شود و در بعضی تنبیخ از ایشان و بر تقدیر اشاره به پادشاهان متکبر و زحمت کشیدن با ایشان کنایه از رفاقت کردن با ایشان در پشت است تخفیف بعضی محققین که لفظ ایشان در محل تعلیم استعمال شود و ایشان در محل تحقیر به حساب زیرا که ایشان در محل تحقیر نیز می آید - پیر مغزی سه پندار در خدمت او چون خداوندان شدند - از پس اگر ام و خداوندی که با ایشان کنند و در قصیده دیگر که مرجع ایشان مخالفان است آورده و بدان حصار که ایشان مقام ساخته اند ز آب

خال ندارد هیچ که نه خبر و گو که صاعقه بار بار چرخ بر سرشان که آب ایشان خون گشت خاک گشت

اوج مرد این سخن گفت صباخ شنید
و گر بودن آنجا مصالح ندید

این بیت دو قافیه است و مرد و قلع منظر موصوفه و مصالح معطوف بر آن و مصالح جمع معطوف است و در اینجا نیز یعنی مفرد استعمال یافته چنانچه پیش ازین گذشت -

دمی رفت تا چشمه آفتاب
ز چشم خلائق فروشت خواب

بک هر دو کس را فرستاد و خواب
بهست نشست و بجزست ز خواب

بر ایشان ببارید باران جود
فروشت شان گرد و ذل و جود

در بعضی نسخ برون رفت و چون چشمه آفتاب تا آخر در وان هر دو کس را تا آخر دو وان بدال تحریف است پس قول او بر قول او گر بودن تا آخر باشد و چون چشمه تا آخر شرط و بیت دوم جزا و این جمله شرطیه معطوف بر برون رفت و مفعول فرستاد مخذوف است از جهت عدم اعتنا ایشان آن و مفعول خواند هر دو کس و نقش پیش از فرستاد که جهت تنقید لفظ بعد از دوسه واقع شده و بیت سوم معطوف بر قول او بجزست نشاند -

گدایان بکس جامه شب کرده رو
معطر کنان جامه بر عود سوز

پس از بویج سر را و باران ویر
نشستند بانامه اران ویر

بیجامه شب کرده روز صفت گدایان و مصرع دوم حال از ایشان اسے گدایان که بر شیب را بر و آآورده و شتی سر کشیده بودند در آن حال که معطر کنان بودند جامه بار بر عود سوز - و در بعضی نسخ با عود سوز لیکن اول بهتر است - و در بعضی بعد از و محنت بعد و در دو سوز و در بعضی شام مصرع شعلوق شب کرده روز و در تقدیر قافیه فعل نشستند گدایان است و بعضی محققین نوشته احتمال دارد که مصرع دوم از بیت اول خبر گدایان باشد چون لطف شاه شامل حال ایشان شد گدایان سرافرازده جامه خود را بر عود سوز معطر کنان شدند انتی برین تقدیر بیت دوم معطوف بر مصرع مذکور بود اما پیوسته ربط میشود -

یکی گفت زینها ملک را زینا
که ای حلقه در گوش حکمت زینا

سندیدگان در بزرگی رسند
ز مانند گانت چه آمد پسند

ازینها اشاره بگدایان و کاف بیان مقوله گفت و لفظ در در مصرع اول از بیت دوم صله است و مصرع دوم خبر متدبای مخذوف و این جمله معطوف بر مصرع اول است و حاصل سخن اینگونه است

بزرگی میرسد و اگر اسمی یابند و اما که از آن گروه نیستیم از ما چه پند آید ترا که بزرگی رساندی و اگر اسم فرمودی ما را و در بعضی که بین البتین این بیت واقع شده -

| | |
|----------------------------|---------------------------|
| ترا عفو کردم از آن داور که | که بخشاید بر دلم آید و بر |
|----------------------------|---------------------------|

باسباق و سیاق ربطی ندارد و محض الحافی است -

| | |
|--|---|
| شهنشه ز شادای چو گل شکفت سن آنکس نیم که غر و خشم تو هم با سن از سر نه خوی زشت سن امروز کردم در صلیح باز چنین راه که بقیله پیش گیر بر از شاخ طوبی کس بر زشت ارادت نداری سعادت بوی | بخندد در روی درویش گفت ز بچارگان روی در هم ششم که ناسازگاری کنی در بهشت تو فردا من در بر دلم فرار شرف بادت دست درویش گیر که امروز ختم ارادت نگارست بچوگان خدمت توان برو گوی |
|--|---|

از سر نهادن خوئے زشت کنایه از بدکردن خیال زشت از سر و صرع دوم بیان آن خوئے و ناسازگاری بنون است و حاصل سننه آنکه هرگاه سن آنکس نیستیم که چنین و چنین باشم پس قیسم درین عالم این خیال زشت را از سر خود بدکردن که فردا تنها در بهشت روی و مرا رفیق نگیرد و در بعضی نسخ ز با سن نه از سر این خوئے زشت - و این بدون تقدیر لفظ هم یا آنچه در معنی او بود صحیح نمی تواند شد و بجای ختم ارادت ختم گوی و در بعضی دیگر ختم سعادت -

| | |
|----------------------------|-------------------------|
| یکی در نجوم اندکی دست داشت | ولیک از تکبر سرست داشت |
| بر کوشیار آه از راه دور | ولی پر ارادت سر بر غرور |

کوشیار قیل بکاف فارسی و دوا و مجهول و شین معجمه نام یکی از حکماء فارس که ابو الحسن کنیت و لبان بن باشر کے کیل نام پیدا دست در بچ بالغ و زج جامع و محل در نجوم و کل در معرفت اضطراب از تصنیفات او - و در بعضی نسخ بر کوشیار بهای بنوز و این تحریف است و صرع دوم حال از ضمیر آمد و دوسرے و سرے هر دو بیاسے تنکیر و لفظ یا از هر که اسم مخدوف -

| | |
|--------------------------|------------------------|
| خردمند از و دیده بردوخته | یکی حرف پاوی نیا موخته |
|--------------------------|------------------------|

خردمند بدل از کوشیار و دیده بردوخته کنایه از تفاضل کردی و صرع دوم معطوف بر دیده بردوخته

و در بعضی نسخ که یک حرف در دست و این صبح زیرا که صلا آموختن در می آید نه بایشخ نظامی فریاد
سه زو آست درین آموختن + زمین دیوار دیده بر دوختن + و درین صورت کاف عطف و کلام
در بعضی را باشد که علم مفعولیت است -

| | |
|--|--|
| چوبه لهره عزم سفر کرد باز تو خود را گمان برده پر خرد ز دعوی تنی آسے تا پیر شوی ز بهشتی در آفاق سعدی صفت | بد و گفت و انای گردن فراز انای که پر شد و گر چون پرد تو از خود چو بی زان تنی میروی تنی گرد و باز آسے پر معرفت |
|--|--|

بیت اول جمله شرطیه و فاعل فعل غم سفر کرد ضمیر است که راجع لطرف یکی و سبب بهره حال از ضمیر
نکره و متواتر اند که وضع نظیر موضع ضمیر بود و باز موصوفه ظاهر التحریف است و صحیح سائر مبین مطلق
و بیت دوم مقوله گفت و چون پر یعنی چگونه پر شود و بعضی محققین نوشته اند که این معلوم میشود که
آن مرد با وجود ارادت و درخواست تعلیم معتز از سے در باطن داشت که من هم عالم و پر خالی
خود را نمیدانست لهذا حکیم گفته که اناس که پر شود و دیگر چگونه پر شود از تنی این تخصیص بیجا است
بلکه از قول او سے پر ارادت سے پر غرور نیز همین استفاد میشود و قول او پر معانی شوی
در بعضی نسخ پرز مستی -

| | |
|---|---|
| ترا که بود چون چراغ التهاب وجودی در روشنائی بجمع | که از خود پری بچو قندیل ز آب که سوزش در سینه باشد چو شمع |
|---|---|

اینچ بعض محققین نوشته اند که در تشبیه پر شدن قندیل از آب سخن است احتمالی این تشبیه را و قیاس
در کار نیست بلکه قیاس و تمثیل کفایت میکند چنانچه انگشت افروخته را تشبیه میکنند بدیای مشک
که موج اسے او ذی سبب باشد و وجو سے بیاسے تنیکر و مصرع دوم بیان آن دشین ضمیر متصل
منسوب راجع بان و در بعض نسخ هر دو بیت مکتوب نیست -

حکایت

بخشتم از ملک بنده سر یافت
بفرمود جستن کشش در نیافت
مصرع دوم معطوفت بر مصرع اول بحرف عاطف و فاعل فعل بفرمود ضمیر است که راجع است
بطرف ملک و حاصل معنی آنکه بنده سبب خشم که او را فرود گرفته بود از ملک سر یافت و بگریخت
و ملک فرمان داد که بگریختش و هر چند جستن کس او را در نیافت -

| | |
|---|------------------------------|
| چو باز آمد از راه خشم و ستیز | بشم شیر زن گفت خوش بریز |
| فاعل فعل با آواز غمیز که راجع بطرف بنده است و از راه خشم و ستیز متعلق با بعد و شیر زن سیات که در عت جلا دگر نیش و حاصل سینه آنکه چون آن بنده که نخچه خود بخود بار آمد ملک از راه خشم و ستیز برختن خون او فرمان داد و شیر زن را - | |
| بخون تشنه جلا دنا حیران | برون کرد و تشنه چو تشنه زبان |
| بخون تشنه حال است از تشنه و متعلق برون کرد و علت این فعل بر دو محدودت - جلا دنا پوست کن و در عت کسی که مردم واجب القتل را حکم حاکم می کشته باشد و حاصل معنی که برون آورد و تشنه را در آن حال که آن تشنه تشنه خون آن بنده بود از پیام بری ریختن خون او چنانچه تشنه بری آرزو زبان را از کام برآی خوردن آب - | |
| شنیدم که گفت از دل تنگ شیر | خارا یا بجل کردش خون خوش |
| که پوسته در لبت و ناز و نام | در اقبال او بوده ام دوست کام |
| مبادا که فردا بخون منش | بگیرند و خرم شود و شمش |
| مصرع دوم از بیت اول مقوله گفت و بیت سوم علت بکل کردن خون و دشمن عبارت از شیطان یا دیگر کسی که بدعا قبلی یا دشمن مذکور را میخواسته باشد - | |
| ملک را چو گفت وی آمد بگوش | دگر دیگ خشمش نیاورد و جوش |
| بسی بر سرش داد و برده و لور | خداوند را پیت شد و طبل و کوس |
| برست از چنان همگین جایگاه | رسانید و هرش بدین پایگاه |
| غرض زین حدیث آنکه گفتار زمر | چو سبست بر آتش مر و گرم |
| بیت اول جمله شرطیه پیش از بیت دوم کلمه خراب و بین المصراعین آن عبارت و نوازش کرد تا آنکه آن بنده محدودت و مصرع دوم بیان غایت نوازش و بیت سوم دو تاقیتین و جمله است برآی خود که بطریق اجمال احوال او در آن بیان کرده از راه استحباب و چنان همگین جایگاه اشارت بکشتن گاه و بدین پایگاه اشاره بترقی درجات و حاصل سینه آنکه ملک چون گفتار آن غلام را بشنید من بعد برو غضب نکرد بلکه بر سر و دیده او بیس بوسه داد و نوازش فرمود تا آنکه او خداوند را پیت و طبل و کوس شد و از چنان همگین جایگاه برست و بدین پایگاه رسید و میگوید که مصرع دوم از بیت دوم خبر بنده است محدودت و متعلق با بعد نیز محدودت باشد و این جمله | |

بر صرع اول اسے و این غلام ازان نوازش خداوند را بیت شد تا آخر و در بعض نسخ بجای
 برست لفظ برقی و درین صورت مضاف الیه رفیق منزه و بت باشد اسے بسبب رفیق و لطفت
 آن غلام خواجه ابیات آئندہ دال است بران و آوردن آم اشاره بعد از حرف تشبیه بر
 دلالت بر تعلیم مشارالیه است و بجای قول او این حدیث برین من -

| | |
|----------------------------|---------------------------|
| نواضع کن ای دوست جهم تند | که نرمی کند تیغ برنده کند |
| ببینی که در معرض تیغ و تیر | پوشیده خفتان دو تو حریز |

صرع دوم علت مضمون صرع اول و حاصل معنی آنکه نرمی چیز است که کند میکند تیغ برنده را
 و از و متضرر نمیشود و مصداق این دعوی کز و فیه و امثال آن دبیت لاحق معطوف بر نرمی کند
 و قول او در تحریر در بعض نسخ حد تو و بهر تقدیر عبارت از بسیار ثواب است -

حکایت

| | |
|-------------------------------|--------------------------------|
| گر دهری برآزنده ز ابل سخن | که حاکم اصرم بود باور کن |
| برآمد طنین گس با باد | که در چمبر غلبوتی فتاد |
| همه ضعیف و خاشوش کید | همه صید پنداشتش قید بود |
| نگه کرد تیغ از سر اعتبار | که ای پلے بند طبع پای دا |
| نه هر جا شکر باشد و شهر و قند | که در گوشتها دام باد است و بند |

عبد الرحمن ابو حاکم بن عثمان الاصم از قدماے مشایخ خراسان و با شقیق ملخی صحبت داشته
 و استاد احمد خضرویه است آورده اند که نه با و سخن میگفت درین اثنا باد سے از و سوز
 و پس از انفعال سر بر نه اشت شیخ از مشاهده این حال خویش تن را بتکلف اصرم ساخت و گفت
 که آواز بلند بگو که خوب نمی شنوم و پدین بهانه رفع ظن او کرد تا از نسبت همچنان زیست و در دو
 و سی و هفت در گذشت قدس سره و بیت دوم علت باور کن و طنین گس مبتدا یا فاعل برآمد
 و با مد نظرت آن و کاف در صدر صرع دوم از بیت دوم تعلیلیه و بیت سوم جمله مترضه معقول
 شاعر در بیان احوال گس و غلبوت و عبارت در آن حال پیش از بیت چهارم و معطوف نگار
 و گفت هر دو محذوف و در بعض نسخ گس صید پنداشتش - و در نسخ مشهور و قند پنداشتش که
 معرب کند یعنی شکر است و درین صورت در قند و قید تصحیف بود و بهر تقدیر صرع دوم معطوف
 بر صرع اول است - و حاصل معنی آنکه بعضی از ارباب میگویند که حاکم که اصرم خوانند اصرم نوی
 و

و شیخ سے فرماید کہ این حرف صحیح نیست چرا کہ جسے آواز گیسے برآمد بدان سبب کہ در پیشرو ارم عکبوتی
افتاده بود و طریق گس است کہ چون بام عکبوتی افتد ظنیے از و بر می آمد ضعف جثہ عکبوت و
خاموشی او محض کہ بود بر اسے قید گس و قید بنداشتن گس بر عکبوت را از غلط فہمی او بعد از ان
بر سر مطالب آمدہ سیر ماید کہ شیخ در ان حال کہ گس را گرفتار دید از سر عبرت گفت کہ ای غلام و غلام
پاسے دار و درین اشارت آنکہ حرکت بے موقع کن و بیت نجم علت این امر است و در بعض دہا
ہست و نہ و قول او چون فہم کردی اسے چگونہ فہم کردی۔

| | |
|----------------------------|---------------------------|
| یکی گفت زبان حلقہ اہل برآ | عجب دارم ای مرد راہ خدا |
| گس را تو چون فہم کردی خروش | کہ مارا بد شواری آمد بکوش |
| تو آگاہ کردی برانگ گس | نشاید اصم خواند زین سیر |

گردی بکاف ناری یعنی شوی وصیتہ مستقبل بجای ماضی برآے استوار و غلام لفظ تو تحریف
جو است و درین صورت جاہل معنی این باشد کہ ہر گاہ تو آگاہ شوی برانگ گس پس لایق نیست
کہ بعد ازین ترا اصم خواند زیرا کہ در واقع اصم نیستی پس وجہ اصم خواندن مرغلشتن را در
این دروغ شدن را بگو۔

| | |
|----------------------------|-----------------------------|
| بستم کنان گفت کای مرد ہوش | اصم بہ کہ گفتار باطل نیوش |
| کسانیکہ با ما بخلاوت درآمد | مرا عیب پوش و ثنا گسترند |
| چو پوشیدہ دارم اخلاق دین | کنند بستیم زیر و طبع زبون |
| فراتے نمایم کہ مے نشنوم | مگر کز تکلف میرا آشوم |
| چو کالیوہ دانستم اہل شست | بگویند نیک و بدیم ہر چہ بست |
| اگر بدشنیدن نیاید خوشم | ز کہ دار بد و اسن اندر شستم |

در بعض شیخ نیز ہوش و طبع کمون و در بعض دیگر حجم زبون و بہر تقدیر فاعل فعل گفت ضمیر کہ راجع
بطرف حاکم است و صریح دوم از بیت اہل معقولہ گفت و علت آن محذوف و بیت دوم معطوف
بر علت مذکور و حاصل معنی آنکہ اصم بودن سن بہر از گفتار باطل نیوشیدن زیر کہ از کتاب این امر
ہر چند گنہ است لیکن ازین چند ان خبر بن نے رسد کہ از گفتار باطل نیوشیدن میرسد و نیز
کسانے کہ با مذخلوت می باشند مرا عیب پوش و ثنا گسترند و ایشان چون اخلاق فردا یہ ای
عیب ہستہ ازین پوشیدہ دارم پس از ان اخلاق فساد ما بر خیزد یعنی ہستی کہ عبارت از خود

است مرا مغلوب خود سازد و طبع که عبارت از نفس اماره است مرا منکوس گرداند براس
این اختیار احمیت کرده ام و فرامی نمایم که نمی شنوم شاید که از تکلف ایشان که سخنان خوشایند
آریز میگویند برایشم اسے محفوظ باشم و هر دو بیت آینده معطوف بربراشم و قول او اگر بشنید
تا آخر در بعض نسخ گرازی پیشیندن و این غلط نسخ است -

| | |
|-------------------------|---------------------------|
| بجمل ستایش فرا چه مشغول | چو حاتم احم باش غلبت شغور |
|-------------------------|---------------------------|

این بیت منقوله مخدوم است بر سبیل وعط و نصیحت خطاب بنفس خود بین مصرعین کلمه اضرب
مخدوم و فرا چه مشغول یعنی در چاه مرو که عبارت از افتادن در فسادات است و حاصل معنی آنکه بیک
مثل حاتم خوشتر از تکلف احم ساز و عیب خود را از دیگران سے شنبه باش شاید که
آن صورت گیر و ذایم اخلاق بجایه تبدیل گردد -

| | |
|--------------------------|---------------------------|
| سعاد و محبت و سلامت دنیا | که گرون گرفتار سعدی نیافت |
| ازین به نصیحت گری بایست | نداغم پس از وی چه پیش آیت |

این هر دو بیت در عامه نسخ مکتوب نیست و بر تقدیر تسلیم که بعضی هر که مبتدا سے موهو و فاعل
صفت آن و مصرع اول خبر مقدم بر مبتدا و محبت و نیافت باضی منفی و میتواند که همین کاف فاعل
این هر دو فعل باشد بطریق تنایع -

| | |
|-------|--|
| حکایت | |
|-------|--|

| | |
|--------------------------|-------------------------|
| از ویرانه عارفی زنده پوش | یکجے رانهاج سگ آمد بگوش |
|--------------------------|-------------------------|

در بعض نسخ شنیدم ز ویرانه زنده پوش - و در بعض دیگر کسے راضیا سے سگ بهر تقدیر ویرانه
یعنی مکان ویران است و بناج یعنی زن و چهار جمله بانگ کردن سگ و آه -

| | |
|----------------------------|----------------------------|
| پدر گفت گوئی سگ اینچا پیرا | گر او هست پس مر و صلاح کجا |
| نشان سگ از پیش او پس ندید | بجز عارف آسجادگر کس ندید |
| نخل یازگردین آغاز کرد | که شرم آیدش کشف آن راز کرد |

اولی بیایه خطاب و از قول او چه است یعنی نیست مستفاد میشود و قرینه که او هست نیز دال است
بر آن و حاصل معنی آنکه آن شخص با دل خود گفت که تو میگوئی که این آواز سگ است سگ اینچا
اما اگر هست پس مر و صلاح که در آن ویرانه ماند کجا است و بعضی محققین و مشتبه که بهتر آنست
که کجا در مصرع اول بود و چرا در مصرع ثانی و حرف رابط از لفظ سگ مخدوم و حاصل معنی آنکه آن شخص

بدل تصور نمود و خطاب بادل کرد که گوی سگ اینجا هست آن سگ کجا هست و بغرض اگر گویم سگ
 است پس مرد صلاح چرا اینجا سے ادست چه سگ بنظر نمی آید و مرد صلاح معلوم نمی شود انتی این
 توجیه هر چند خوب است لیکن اینجا یکے از شیخ که بنظر فقیر شام در آمدہ بران مساعدت نیکند و در عا
 نسخ در آمد کہ در ویش صلاح کجا است و درین صورت مصرع اول حال باشد از ضمیر در آمدہ گفت
 گفت و گو سے بود و عطف مجموع مضاف بطرف سگ اینجا چرا است و علت در آمد معلول آن
 هر دو محذوف و قول او کہ در ویش تا آخر بیان آن یعنی دران حال کہ بادل این گفت و گوی
 داشت کہ سگ اینجا چرا است در آمد تا معلوم کند این را کہ در ویش صلاح کجا است و در بعض دیگر
 بدل گفت آخر سگ اینجا چرا است و درین صورت لفظ آخر برائے تکیہ کلام و مصرع دوم معطوف
 بر سگ اینجا چرا است بود و قول او بجز عارف آنجا دیگر در بعض نسخ بجز مرد نیکو سر و بجای کشف
 آن بر از بحث آن راز و این لفظی است نیاہہ بر خلاف کشف آن راز۔

| | |
|----------------------------|----------------------------|
| اشنید از درون عارف آواز را | ہلا گفت بر در چہ پائی در آ |
|----------------------------|----------------------------|

ہلا بفتح کلمہ تثنیہ و مصرع دوم معطوف بر مصرع اول و مضاف الیہ درون و مضاف پاسے ہر دو محذوف
 و ہلا در معنی مؤخر است او گفت و حاصل معنی آنکہ شنید از اندرون خاندہ خود عارف آواز پاسے
 آن شخص را و گفت ہلا بر در چہ استادہ اندرون در آسے۔

| | |
|-----------------------------|-----------------------------|
| ند بنداری اسے دیدہ بروشم | کہ اینک سگ آواز کرد آن خم |
| چو دیدم کہ بجای سگے من خرد | نہا دم ز سر کبر و اسر و خرد |
| چو سگ بر در قش بانگ کرد می | کہ مسکین ترا ز سگ ندیدم سے |
| چو خواہی کہ در قدر و الارسی | ز شیب تو اخس بیالار سے |
| درین حضرت آنان گرفتند صد | کہ خود را فراتر نہا دند قدر |
| چو بیل اندر آمد بہول تہیب | فتاد از بلندی بسر ز شیب |
| چو نشنیدم بفتاد مسکین و خرد | بہر کا فتایش بعیوق برد |

پیش از قول آواز آن کلمہ اضراب و بعد از وسے بیان آن ہر دو محذوف و حاصل معنی آنکہ گمان بخدا
 اسے دیدہ روشن من این کہ اینک سگ آواز کرد و بلکہ آنکہ آواز کرد آن خم و در بعض نسخ کہ ایہ دن
 بجای مسکین ترا خود عاجز ترا سگ و بجای بہر آفتابش بہر آسمانش و در بعض دیگر کہ کا فتاد
 از مادہ نگرستن و قول او چو خواہی تا آخر داستان بقولہ شیخ بر سبیل عطف و نصیحت۔

حکایت

| | |
|--|--|
| عزیزے در اقصای تبریز بود نصیبی دید جای که دزدی کند کسان را خبر کرد و آشوب ساخت چو نام مردم آواز مردم شنید | که همواره بیدار و بختیگر بود به سجد و بر طرف باسے کند ز هر جانبی مرد با جوب ساخت و گر بود آنجا مصالح ندید |
|--|--|

قول او نام مردم کنایه از دزد و مصالح جمع مصلحت است در اینجا بجای سفر و افع شده در
منع معتبره چو نام و آواز مردم شنید - بیان خطر جاسے بودن ندید -

| | |
|---|-------------------------|
| نهیے از آن دایه و گیر آمدش نهیے و گر یزے بیاسے تنگید و گیر و دار هنگامه و شور و چنین گریزے بوقت با گریزے که مقتضا وقت جهان مصلحت تواند شد و چنین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف در دست - | گر یزے بوقت اختیار آمدش |
|---|-------------------------|

| | |
|--|---|
| ز رحمت دل پار ساموم شد بتاریکی از وی قواز آمدش که یار مردم و کاشتنای قوم ندیدم بسیر پنجگی چون تو کس یکے پیش خصم آمدن مردوار یدین هر دو خطرات غلام قوم | که شب دزد و بیچاره محروم شد براه و گیش باز آمدش بهر دانی خال پاسے قوم که جنگ آوری بر دو نوع است و گر جان بدر بردن از کارزار چه نامی که مولا سے نام قوم |
|--|---|

معطوف موم شد محذوف و معصوم دوم بیان آن و حاصل معنی آنکه بسبب رحمتی که در دل پارسا
محزون بوده و دشمن رقت کرد این اندیشه در خاطرش گذشت که شب تا آخر در بعضی نسخ که آن
دزد و بیچاره و معطوف بیت سابق اعنی و گفت محذوف و قول او که یارایان مقوله آن و بجای
قول او و گر جان دوم جان -

| | |
|---|---|
| گرت رای باشد بحکم کرم سرا نیست کوتاه و در بخت کلونے دو بالاسے هم بر نیم | بجاسے که من و منت ره بر نه پندارم آنجا خدا و ندرخت یکے پای بردوش دیگر نیم |
|---|---|

صحیح میداسته معقول میدا هم و معقول غیره بر دو محذوف و تا و ضمیر متصل منصوب معقول
به برهم و حاصل معنی آنکه اگر اسے توانفتنا سے آن کند که حکیم کرم همراه من بیانی که میدانم قدر

آنها را در اینجا زار بهری کنم و قول او بپردازم آنجا خداوند رخت - اے گمان مرا که در اینجا
کسی خداوند رخت باشد -

| | |
|------------------------------|-----------------------------|
| نه چندانکه در دست افتد بسیار | از آن پر که گردی تهیدست باز |
|------------------------------|-----------------------------|

پایه چندانکه بر اے صله و بسیار بعبیه امر و معطوف آن و علت این معطوف هر دو محذوف
و مصرع دوم متعلق آن و حاصل معنی آنکه بآن مقدار را تا آنکه در دست تو در آید سازش کن و طلب
زیادت مباش زیرا که اکتفا بر آن مقدار است و از آنست که تهیدست باو گردی و میتوانی که بچندان
بخون و بگریه بر اے استغفار انکاری و بر فضیلت بعد از قول او بکه از جهت تعقید لفظی در صدر
مصرع اول واقع شده یعنی از آن به نیست که تهیدست باو گردی و در بعض نسخ که چندانکه
در غیور کاف بر اے بیان علت را بردن باشد -

| | |
|-------------------------|--------------------|
| بازداری و چا بلوسی و فن | کشدش سوی خانه خویش |
|-------------------------|--------------------|

در بعض نسخ مصرع دوم متقدم است بر مصرع اول -

| | |
|-------------------------------|----------------------------|
| پس آن در شب را فراوانی | بگفتش بر آمد خداوند هوش |
| بغلامی و دستار و خنجر که دست | در بالا بیدمان او در گذاشت |
| وز اسبها بر آورد و غوغا که در | ثواب ای جوانان بیاری و جزو |
| بر جیب از آشوب در و غل | و دان جامه پارسا در غل |
| دل آسوده شد مردنیک عتقا | که سرشته را بر آمد مراد |
| خجسته که بر کس ترجم نکرد | بخشود بر و س دل نیک |
| عجب نیست در سیرت بجز و ن | که نیکی کنند از کرم بایران |

در بعض نسخ جوان در شب را و در بعض دیگر جوان هر دو در هر دو مجیم فارسی و در بعض بجای خوش
گوش بکاف فارسی و بجای بغلامی و دستار و خنجر که دست بجای بیاری و بیانی و قول او که در دیان
غوغا و بعد از وی حرف را بطه و شرط هر دو محذوف و مصرع دوم جزا اے آن شرط و بیاری یعنی
در یاری دادن و بعد از ثواب و همچنین بعد از مردن حرف را بطه محذوف و مرد معطوف
بر ثواب و حاصل معنی آنکه غوغا بر آورد این که در دست پس اگر درین وقت یاری دهی
اے جوانان در یاری دادن ثواب و مزد است -

| | |
|---------------------------|----------------------------|
| بسی عذر خواهی نمودش که تو | اگر یزان شود جان بهر چو دو |
|---------------------------|----------------------------|

در بعضی نسخ این بیت بعد از بیت پس آن دروشت رو مکتوب است و اغلب که الحاقی است و لهذا در بعض دیگر همین بیت فقط بلکه در بعض پس آن دروشت رو نیز مکتوب نیست و بعضی دروشته که این بیت اگر باشد پس از بیت لغطاق و دستار باید نه اینجا پس حاصل معنی این ابیات آن باشد که بجا پلوسی و ولداری آن مرد بزرگ در درالسوسه خاک خود آورد و چون آن مرد شیب که عبارت است از دروگوش فراداشت ای حرف آن بزرگ شنید خداوند را هوش که عبارت است از آن بزرگ برکت او بر آمدار دیار و نجات خود آنده لغطاق و دستار و غیره را بدزد و در و بسبب کم بضاعتی غدر خواهی نمود و گفت که زود از اینجا گریزان شو مثل دود درین صورت ایضا گفتن احتیاج نمی افتد و معنی ابیات بایکدیگر مرتبط نمی شود لیکن بیت از اینجا بر آورد و غوغا تا آخر محض بیکار و سبب ربط می ماند و عجب که ابیات سابقه را تذکر نموده و بیت لاحق را مهمل گذشته پس بهتر آنست که بیت ما نحن فیہ الحاقی باشد و قول او که سرگشته را در بعض نسخ که بیچاره را و بجا نمی خیس که یعنی رویده است خبیثه یعنی پلید و اینجا مراد از دزد و بجا س عجب نیست عجب نبود و در بعض دیگر عجب آید -

| | |
|---------------------------|---------------------------|
| در اقبال نیکان بدان میزید | اگر چه بدان اهل نیکی نیست |
|---------------------------|---------------------------|

در بعض نسخ بدان که در غر و تنگی نیند و اقبال تا آخر و بهر تقدیر لفظ بدان در مصرع دوم وضع نظر موضع مضمون است -

| حکایت | |
|----------------------------|------------------------------|
| یکی را چو سعدی دل ساده بود | که با ساده روی در افتاده بود |
| جفا بردی از دشمن سخت گوی | ز جوگان سختی بجستی چو گوی |

با کس در افتادن کنایه از مخالفت و ناسازگاری کردن لیکن او ما نحن فیہ یعنی تعشق و میل خاطر مستفاد میشود و این که یا مخالفت و ناسازگاری با عقل است -

| | |
|---------------------------|-----------------------------|
| ز کس چنین بر او نیند آختی | ز یازی به تندی نه پرداختی |
| یک گفتش آخر ترا نسگ نیست | خبر زین همه سیله و سنگ نیست |
| تن خوشتن سبغه دوان کنند | ز دشمن شغل ز بونان کنند |
| نشايد ز جا بل خطا در گذشت | که گویند یارای مردی نیست |
| بدو گفت شیدای شوریده سر | جوابی که شاید دشمن بزر |

| | |
|--|------------------------------|
| دلم خانه مهر یار است و پس | از ان ستمی گنجید و در دین کس |
| <p>مصوع اول گو یا تفسیر مصوع دوم است یعنی بسبب طیب و طرافت که مردم باو ستمی کردند بر ستم پیشند و خشم نیک گرفت و می تواند که زبانی متعلق چین برابر و دینداری بود و به تندی نبرد و خشمی معطوف بران و در بعضی نسخ زکین چین تا آخر و زبانی به عثمانی و را و جمله و درین صورت مصوع دوم معطوف برین اول باشد و حاصل ستمی آنکه بسبب کینه و عداوت او دشمن سخت گوی چین برابر و دینی انداخت و بسبب دوستی و محبت که با آن ساده رود داشت به تندی نبرد و خشم و در بعضی دیگر زبانی سحر لیل است و بجای ستمی کفایت سیمین جمله و غلبه و غلبه و علی التقریرین عبارت او کسی که مردم بر او ستم کردند و در بعضی نسخه ستمی معنون و در بعضی نسخه ستمی آزرده و بجای یار ستمی مردی آزرده مردی و در بعضی مردی و غیرت و بجای بد و گفت ستمی چه خوش گفت</p> | |

حکایت

| | |
|---|---------------------------|
| چه خوش گفت بهلول فرزند کوه | چو بگذشت بر عارف جنگ بوسه |
| <p>بهلول بشم اول و سوم خندان روس و پیشوا ستمی قوم که جامع نیکو باشد و نام عارفی معروف و در بعضی نسخ ذوالنون و بهر تقدیر اختیار لفظ عارف بنا بر تقریر است -</p> | |
| اگر این مدعی دوست دشمنی | به پیکار دشمن نبرد است |
| اگر از هستی حق خبر داشتی | همه خلق را نیست پنداشتی |

هر دو بیت مقوله گفت و این مدعی اشارت به عارف جنگ بوسه و بیت دوم معطوف بر بیت اول و لفظ
حق وضع منظر موضع مقرر و حاصل ستمی آنکه این عارف که او عارفی دوست شناسی میکند اگر او را بشناسی
اسی باو پند بردی پس باو مشغول شدی و به پیکار دشمن نبرد و خشمی چنانچه را به پند بر ستمی که بیست
را دشمن داری گفت بدوست آشنایان مشغول نیستی که از دشمن یاد آید و اگر از هستی خود خبر داشتی
که همه دوست و غیر او موجود نیست پس این همه خلق را نیست پنداشتی از پند اسستی خلق
اعتبار نیست و هستی اعتباری محض معدوم پس در بیت اول توحید شهودی و در دوم توحید وجودی
باشد و در بعضی نسخ نیک پنداشتی و درین صورت این معنی بود که اگر از هستی حق که ظاهر است در
همه مظاهر آگاهی داشتی پس همه خلق را نیک پنداشتی زیرا که مظهر دوست و مال بر دو قریب هم
است و در بعضی دیگر اگر از هستی خود تا آخر و درین اشارت است باینکه اگر از هستی خود آگاهی داشتی
که چه ستم پس همه خلق را نیک پنداشتی به نسبت خود و کسی را به خیال نگردی -

حکایت

| | |
|--|---|
| شیدم که لقمان سید قام بود یکی بنده خویش چند شش بسایه سرای بر داشتش | نه تن پرور و نازک اندام بود به بغداد در کارگی داشتش کس از بنده و آنچه شنیدش |
|--|---|

بعضی محققین نوشته اند که درین بیت اشکال دارد و میشود آن این است که سید قامی منافات
به تن پروری و نازک اندامی ندارد درین صورت نفی که در مصرع دوم است صحیح نمی شود چرا که
نفی درین صورت وقتی باشد که مخاطب را گمان باشد که او چنین نبود مثلاً گویند زید عالم است
نه جابل در وقتی که مخاطب زید را جابل دانست باشد پس حاصل معنی بیت آن بود که لقمان سید قام
بود نه تن پرور و نازک اندام که مخاطب گمان برده و باز همان آتش در کاسه که منافات در میان است
و این مطلقاً در اینجا صحیح نمی شود پس توجیه توان کرد که نفی در اینجا بمعنی مذکور است بلکه در
حاصل عطف واقع گشته و در عطف از آن محذوف گردیده پس معنی چنین باشد که لقمان سید قام
بود و تن پرور که فریب بود و بنده که چنین نازک اندام نبود و همین دو سبب او را آن شخص بنده خود
خیال کرده برده خدمت فرمود و انتهای از قول او چرا که نفی درین صورت وقتی باشد که مخاطب را
گمان باشد که او چنین نبود مستغفاد میشود که محترض در بیت ما نحن فیه قصر قلب گمان برده است
چنانچه شاکس که آورده دلالت دارد بر آن و این هم است بلکه قصر قلبین است و درین شرط
نیست که صفتی که اثبات کرده باشند پیچیده منافاتی باشد صفتی را که نفی کرده شده است آن صفت
را از آن چیز احتمال قصر افراد نیز دارد و بیان آن در تفسیر مراد را رسد کبر یا مبنی مذکور شد و
علی التقديرین اثبات صفت اول است و سلب هر دو صفت اخیر غایتش در صورتی است
اعتقاد مخاطب مشترک در هر سه صفت خواهد بود در صورت اول اعتقاد باین که سید قام بود یا تن
و نازک اندام بدون تعیین و چون غلامان اکثر سیاه میباشد بسبب سیاهی لون و سبب آن شخص
بنده خود خیال کرده گرفته برده خدمت فرمود و نیز غرض از نفی تن پروری و نازک اندامی نیست
که مکملان پیشین در تکمیل نفس خود کوشیده اند و آرایش بدان منظور نداشته اند و هرگز غرض
تکمیل ذات خود یا شد و متعلق با خلق است و اگر داور باید که در تمیز بین اخلاق کوشش نماید و
مستند به آرایش ظاهر گردد و نفی مذکور را در غلام دانستن آن شخص مر لقمان را هیچ دخلی نیست پس
قول او و همین دو سبب تا آخر صحیح نباشد.

| | |
|----------------------------|----------------------------|
| چو پیش آمدش بندۀ رفته باد | زلفانش آمد نینبۀ سراز |
| بپایش در افتاد و پوزش نمود | بمخندید لقمان که پوزش نمود |
| بسای ز جورت جگر خون گنم | بیک ساعت از دل بدر چون گنم |

در هر دو مصرع شین ضمیر متصل منصوب راجع لطرف خواهد بندۀ رفته یعنی غلام که نیت و بجای بند
گنم در بعضی نسخ بردن و بهر تقدیر مفعول این فعل است غم آن جود را محذوف است از جهت قیام

| | |
|----------------------------|-------------------------------|
| و کس هم بختناکم ای نیک مرد | که سود تو ما را ز باستان نبرد |
| تو آباد کردی سبستان خوش | مرا حکمت و معرفت گشت بیش |
| غلامیت در ختم ای نیک بخت | که فرمایش و قهتا کار سخت |

بیت اول مقوله لقمان و مفعول به بختناکم محذوف و مصرع ثانی علت فعل مذکور و حاصل معنی آنکه
ولیکن عفو هم میکنم چو ترا سے نیک مرد ازیر سے آنکه این سود که تو رسیدی مرا بیج ریا ن نگردد است
و در بعضی نسخ و لیکن که او باشد مای بگرد و درین صورت قول او را باشد تا آخر جزائے شرط محذوف
یعنی اگر بختناکم بود و آنچه بعضی محققین نوشته که احتمال دارد که فاعل باشد چو بود که گذشت یعنی
چو تو جزا نداشت و بجایست چرا که بسبب بی معرفت و حکمت شد و لفظ نیک و از روی طنز نیست
که مناسب بشان لقمان نباشد بلکه از راه احتیاط است که او را به نیکی یاد کرد تا از فعل خود شرمند
نشود انهمی معنوی بیت سابق یعنی بسای ز جورت تا آخر ازین توضیح ابا میکنم

| | |
|-----------------------------|-------------------------|
| او که ره نیازارش سخت دل | چو یاد آیدم سختی کار گل |
| هر آنکس که چو ر بزرگان نبرد | نسوز دولش بر عیضان خرد |

سخت دل حال است از ضمیر میم و مرجع شین ضمیر متصل منصوب غلام و مصرع دوم شرط و جزا سے
آن محذوف بنا بر قاعده که گذشت و بعضی محققین نوشته که این توضیح بسیار محکم است و در دو مصرع است
که شین ضمیر مضاف الیه دل است که لفظ نیازارش ملحق گشته و سخت یعنی بسیار چنانکه گویند
سخت شکل پس حاصل معنی آن باشد که بعد ازین دل آن غلام را بسیار نیازارم و در لطافت این
توضیح هیچ معنی نیست انهمی این توضیح منافی مقصود نیست چه مقصود آنست که او را مطلق نیازارم
نه آنکه بسیار نیازارم و آنچه بعد ازین نوشته که در بیت سابق غلامیت در خلم گفته و نسبت آن غلام
بجیل که دونه بخورد و این از دوسه بزرگی و عدم خود نمائیست انهمی محل تامل چه درین صورت مبالغه در
خود نمائی او زیاده میشود از نسبت کردن آن بخود - قول او بر آنکس تا آخر حکایت معنوی که شیخ است

برسبیل و عطا و نصیحت -

| | |
|---------------------------|--------------------------|
| گر از حاکمان سخت آید سخن | تو بازیردستان درشتی کن |
| چنین گفت بهرام شه با وزیر | که دشخوار بازیردستان گیر |

اسی حرف درشت گوید که چنان سخن تو بر ایشان درشت می آید و قول او بازیردستان گیر صحیح بود که صله گرفتن بر سر آید یا -

حکایت

| | |
|-----------------------------|---------------------------------|
| شنیدم که در دشت صنعا جنید | سگ دید بر کنده دندان ز صید |
| زیر دس سرخنبه شیر گیر | فرو مانده عاج چو پروا گیر |
| پس از غم آموگر فتن بی پی | لکه خردی از گو سفندان خبی |
| چو سبکین ولی طاقتش بدوش | بد و او یک نیمه از زاو خوش |
| شنیدم که میگفت و خون میگرفت | که داند که بهتر ز ما هر دو کیست |
| بطا هر من امر و زاین بهترم | و گر تاجه را ند قضا بر کسدم |

غم باطمینان بچشمش که ای شایخ با نسوی آورده که در بعضی نسخ پس از کا و کوهی گرفتن بقبر
لکه خورده از گو سفندان شهر و قول او و گر تاجه بعد از این تاجه -

| | |
|--------------------------|--------------------------|
| اگرم پای ایمان بلغزد جای | بسر بر خیم تلخ عفو خداست |
|--------------------------|--------------------------|

یعنی اگر ازین جهان با سلامتی ایمان نقل کنم پس بر سر نهاده باشم تلخ عفو خدای را و سلطنت
جادوئی رسیده باشم -

| | |
|------------------------------|--------------------------------|
| وگر کسوت معرفت در برم | نماند به بسیار ازان کمترم |
| که سنگ با همه زشت نامی که در | هر او را بدو رخ نخواهند برد |
| ره این است سعدی که در دانه | بعزت نکرند در خود نگاه |
| ازین بر لایک شرت و شند | که خود را به از سگ نه پنداشتند |

در بعضی نسخ از او کمتر و با همه زشت خوی چو مرد بهر تقدیر میت اول سلطنت بر میت سابق و ازین
اشاره بیک کذابی و میت دوم علت این کثرتی و حاصل شسته آنکه و اگر در وقت انتقال ازین جهان
کسوت معرفت نماند در بر من و بر همه نامم پس ازین سنگ بسیار کمترم زیرا که سنگ تا آخر بر خلاف
انسان که سبب ارتکاب معاصی عقوبت و دوزخ خواهد چشید و آنچه بعضی محققین نوشته که به بسیار

اگر با کسی موافق باشد باز آنکه خواهد بود و اگر نباشد نفی استفهام انکاری و این اولیت است
این اولی غیر اولیت چرا که مقام تحقیق آن نیست

حکایت

یکی بر لب در بغل داشت دست
شب بر سر پارسی شکست

بر لب نام ساز که شبیه سینه لب و این فارسی معرب است
چو باز آمد آن نیک مرد سلیم
که در پیشینه مغرور بودی است
بر سنگ دل بر دیگ مشتیم
ترا بر لب و مر مرا سر شکست
ترا به نخا اهد شد الا بیسم

در بعضی نسخ چو روز آمد درین طور است آمد یعنی باشد و یا بر لب یا خذ فاعل باز آمد نهان یک که
گذشت و لفظ سنگدل بهر دو صورت و وضع مظهر موضع مضمر و متعلق با و آمد یعنی احوال است
و سطوت بر و یعنی گفت هر دو محذوف و بیت دوم بیان مقوله آن و حاصل معنی آنکه چون باز آمد
آن یک احوال است یعنی پس آن نیک مرد بر دیگ مشت بر و گفت که در پیشینه تا آخر و مغرور یعنی
عجب و راسه جمله تحریف است و هیچ معذور یعنی جمله و ذال عجب و در بعضی نسخ ترا و مرا
بر لب و سر شکست بر ترقیب لغت و نشر مرتب و در بعضی دیگر که در شب تو مغرور تا آخر و قول او
بر خاستیم اے مرتفع شدیم مردن و در بعضی کس هم سلیم و این غلط محض است

از آن دوستان خدا بر سر نهاد
که از خلق همواره بر سر خورند

خلق با فتح آفریدگان و همواره همیشه و حاصل معنی آنکه از بر اے آن جاسه دوستان
خدا بر سر سائر بر پا است و ریاست ایشان بر اینها مسلم که بسبب خوی خوش خود که از مخلوقات
تحمل کرده است بکنند و شکی نیستند و میتوان که خلق باضم غوسه و همواره یعنی آرمیده بود و لیکن
نسخ اول او معنی است چه هر جا لفظ خلق تنها واقع شود همان خلق خوش مراد است باشد و چنانچه
بعففت مذکور نباشد و در بعضی نسخ بسیار بر سر خورند و در هر صورت مفعول خورند یعنی ضرب
و اشتغال و امثال آن محذوف است

حکایت

شنیدم که در خاک و خس از جهان
یک بود در گنج خلوت نهان
مجرد به معنی نه عارف بدین
که بیرون کند دست حاجت خلق

اسے نہ آن عادت بدلی کہ چنین و چنین کند۔

| | |
|--------------------------|--------------------------|
| سعادوت کشاید درسی سوی او | در دیگران بسبب بر روی او |
|--------------------------|--------------------------|

فاعل کشاده و سبب نیز همان سعادت و ادرین بیت مستفاد میشود که اوز بخاند دیگران راه نداشت
و حال آنکه این مراد نیست بلکه مراد آنست که بدر دیگران غیرت و در بعضی نسخ و راز دیگران ای
از مردم دنیا۔

| | |
|--------------------------------|-----------------------------|
| زبان آوری سعی بسیار کرد | ز شوخی به بد گفتن نیک مرد |
| که ز بهار ادرین مکر و دستان یو | بجای سلیمان نشستن جو دیو |
| و مادم بشویند چون گر به روی | طبع کرده در صید مهرشان کوئی |
| ریاضت کش از بهر نام و غرور | که طبل زنی را رود بانگ دور |

بیت دوم بران مقوله بد گفتن و صفات الیه مکر و دستان و ریود معطوف زین مکر و دستان باز
هر دو محذوف و قول او سعی بسیار کرد متعلق به بد گفتن است و حاصل معنی آنکه ز بهار ادرین مکر
و دستان و ریود ایشان و ادرین نشستن ایشان مانند نشستن دیو بجای سلیمان و در بعضی نسخ
زبان آوری سعی کرد۔ و نشست است دیو۔ و درین صورت صفات الیه مکر و غیرین
شخص باشد بجای قول او رود بانگ بود بانگ۔

| | |
|---------------------------|---------------------------|
| همی گفت و خلق بر او انجمن | بر ایشان تفرج کنان مردوزن |
|---------------------------|---------------------------|

مقوله همی گفت همان قول او ز بهار ادرین مکر تا آخر۔ و فاعل این فعل ضمیر است که راجع بطرف
زبان آور است۔ و ضمیر او نیز راجع به و قول او بر ایشان معطوف بر قول او بر و ایشان
اشاره آن بزرگ و آن زبان آور و قول او تفرج کنان تا آخر معطوف بر خلق بر و انجمن و بر و
انجا بیست و تفرج یعنی سیر و تماشا مجاز است و حاصل معنی آنکه همی گفت آن زبان آور که تا
تا آخر و خلق بر آن زبان آور انجود و برین بزرگ تفرج میکردند مردوزن و در بعضی نسخ همی گفت
ادرین نوع در انجمن مستفاد تفرج کنان مردوزن۔

| | |
|--------------------------|-----------------------------|
| یک خنده کردی از ان باجرا | یکه گر به بر جیسران با رسا |
| شندم که یگرسد و انای خوش | که یارب مران شمع او و شمشیر |

دش بر او بوزن رخس نام شهر سے از خلقان معطوف بر گیسبت یعنی و دعا خواست محذوف
معنی دوم بیان آن و بعد از او سے علت آن نیز محذوف۔ و توبه مجاز بالحدوث است و حاصل معنی

بگفت و دعا خواند است که یارب مرا این سخن را تو فریق تو به بخش که من بعد بگویم و در بعضی نسخ
 بجای بگفت بشنید و این غلط نسخ است و بجای این شخص این بنده و آنچه بعضی محققین
 نوشته که اول خود است که عبارت چنین باشد چو بشنید بگفت چرا که شنیدم تقدیری میخواهد
 بر چند رنج نسخ بنظر نیامده است این مشرب اصلاح است در مشرب شرح -

و اگر است گفتای خداوندی مرا توبه ده تا اگر دم هلاک

حاصل سینه آنکه و اگر است گفت و من از جمل خود دروغ بنده استعادم مرا تو فریق توبه بده
 تا سبب توبه گیرم -

بسم الله الرحمن الرحیم بوی خودم که معلوم من کرد خوی خودم

بنامه قافیه بیتا بر عیب جوئے و خوشی و خودم مضامین المیه است - و در بعضی نسخ نیز
 از عیب جوئے خودم - و در صریح دوم خوشی دم و در هر صورت بیت خود قافیه بشود و حاصل
 آنکه از عیب جوئے خود این حرکت را عین من میماند که او خوشی من اطلاع داد -

اگرانی که دشمن بگوید مرجع و اگر نیستی گویم پرو یا دسرخ

در بعضی نسخ بجای دشمن لفظ بدخواه و حاصل سینه آنکه اگر در واقع همچنان هستی که ترا بدخواه
 میگوید از گفتن او مرجع چرا که از حرف راست ریختن بے اندوانی است و اگر آن چنان
 نیستی پس او را بگو که بدخواه دسرخ است و گداز میزد باش من از این باب که از

اگر ایست شک را گنده گفت تو مجموع باش او را گنده گفت
 و اگر میرود در سبب این سخن چنین نیست گو گنده مغزی از

بیت دوم معطوف است بر بیت اول - و در بعضی نسخ چنین - و گمیرود در پیا از این سخن -
 سخن بشنود گنده مغزی مکن و دانند که ایست سخن را ایست سبب و یا سبب معروف و
 فاعل گفت و میرود همان دشمن بود که در بیت سابق مذکور است و برین تقدیر معنی این باشد
 که اگر دشمن بسبب ایست شک را گنده گفت تو خاطر حمید را که ازین گفتن نقصان باورده خواه
 یافت و اگر او در حق پیا از این سخن گفت که گنده است تو این را بشنود و گنده مغزی مکن - و گنده
 کنایه از بدنامی یا زردی یا زردی است و حاصل معنی آنکه اگر غلط گفت پریشان گفته است حرف
 او بشنود و اگر است گفت حرف او بشنود هر چند مخالف طبیعت او باشد و بیدار نشود و بعضی
 و گمیرود در همان این سخن و خفت است تا آخر این تقیم است -

| | |
|---|--|
| نیکو و خردمند و روشن ضمیر چو گویم عقل است و رای خرد پس کار خویش آنکه عاقل شست تو نیکو روش باش تا بد رسال چو دشمن اوست آیند دشمن سخن | زبان بند و دشمن ز بهنگامه گیر که وانا فریب مشعبد خورد زبان بداندش بر خود نه بست نیا بد نقص تو گفتن محال تو بر زیر دستمان درشتی مکن |
|---|--|

زبان بند و دشمن زبان بندی - بهنگامه گیر کسی که در بازار نشسته و بگوید و بد و چیزه بستاند
مشعبد باز دیگر پس کار نشستن کنایه از اقدام کردن در کار سهی چنانچه در جاسی دیگر نیز فرموده است
تبا و چنین کار پیش تو که عاقل نشیند پس کار خویش + و دیگر دو نه بست هر دو بعینه منفی و حاصل
آنکه نیکو و خردمند و خردمند زبان بندی دشمن از بهنگامه گیر از براسی آنکه او مشعبد است و
مقتضای عقل نیست که وانا فریب مشعبد خورد و کسی که بلی تا مل اقدام کرد در کاری او زبان
بداندش را بر خود نه بست بلکه کشاد داد مکن است که عاقل بعین موله و قاف و پرست بعینه
اثبات بود و مویده این اجمال است آنچه در شیخ معتبره واقع شده که - خنما سے باطل ز بهنگامه گیر
و آئین عقل است آخر - و آنکه شست یعنی خبر دار شست و میواند که نه بست و شست هر دو
بعینه منفی باشد و شستن مخفف نشستن بهشتقات خود آمده و شایع است و گوید در بعضی شیخ
زبان بداندش بهنگامه گیر و این واضح است و حاصل معنی آنکه وانا سه روشن ضمیر زبان بداندش
عیب گو که باظهار عیب مردم میخواند که بهنگامه نشینی خود گویم کند و بد که عیب آنها در افتادگی ناپسندید
و با او گفت و گوی نمیکند و بیت لاحق یعنی چگویم نه رایت تا آخر مؤید این شیخ است انهی کلام
پوشیده نماید که زبان گرفتن در اصل آنست که مردم را از فوج دشمن بدست آرند و استغفار از احوال
آن فوج از و نماند و یعنی ساکت و خاموش گردانیدن هم مستعمل مرزا صاحب سه از ترکیبات
شکایت چه سان کنیم و کین شکر از سپاه من اول زبان گرفت و پس اگر در بیت ما سخن نماند نیز چنان
معنی اخیر باشد یا بیت لاحق مرتبط نیکو و دو چه درین صورت مشعبد و باوی ثابت نمیشود و قول او
بدانقص و گفتن محمول بر قلب است ای بافتن نقص تو که عبارت او عیب است -

| | |
|---|---|
| جز آنکس ندانم نکو گوی من که روشن کند عیب بروی من | مصرع دوم بیان آنکس و در بعضی نسخ جز آنکس نباشد نکو گوئی من - و در بعضی دیگر که روشن بر من آنکس من و مفاد جمیع نسخ واحد است و حاصل معنی آنکه نمیدانم که نکو گوی من باشد |
|---|---|

مگر آنکس که عیب مرا بروی من گوید -

حکایت

| | |
|---|---|
| کسی شکله بردیش محله را امیر عدو بند کشور کشایه شنیدم که شخصی در آن آنجن ترنجید از وحیدر نامجو که | مگر شکله را کند سنجله جو ایش بگفت از سر علم و راه بگفتا چنین نیست یا با آنجن بگفت از تو دانی ازین به گوی |
|---|---|

در بعضی نسخ که آن شکست را - بجای عقل درای علم درای و بجای چنین نیست
چنین است بطریق استفهام و معقول نیز چنین است که چنین گوید چرا که در صورت اول
ترک ادب میشود -

| | |
|---|--|
| بگفت آنچه دانست و شایسته پسندید از و شاه مردان جو به از من سخن گفت و انا کیست | بگل چشمه خورشاید نهفت که من بر خطایوم او بر صواب که بالا تر از علم او علم نیست |
|---|--|

فاعل فعل گفت و دانست ضمیر که راجع به حرف کسی است و شایسته گفت معطوف بر گفت
و شاید که مقدمه دنیوی بر سید باشد و الا در مقدمه دینی به از علی سخن گفت معقول نیست و
صریح دوم از بیت اول جمله معترضه پسندید را عینی و گفت محذوف و مع
ثانی از بیت دوم بیان مقوله آن و در آخر رابطه محذوف و بیت سوم معطوف بر قول او او
بر صواب و قول او و انا تا آخر جمله معترضه و در بعضی نسخ و انا کسی و بهر تقدیر انا که ترتیب علم است
مراد از آن باری تعالی و کات بعد بیانیه و اگر و انا معذرت بود و درین صورت این و انا
اعترافیه بود -

| | |
|--|--|
| گر امروز بودی خداوند جاه بدر کردی از بار که حاجش که من بعد بلی آبروی من یکه را که بندار در سیر بود از عیش ملال آید از غلغلنگ | نکردی خود از کبر در وی نگاه فرو کو فتنه بیا و له جیش ادب نیست پیش بزرگان سخن پندار هرگز که حق بشنود شقائق بیاران نروید رنگ |
|--|--|

این ابیات جمله معترضه مقوله شش است که نظر بر زبان خود کرده چنین میفرماید بیت اول جمله شش

و بیت دوم معطوف بر مصرع دوم از بیت اول و مصرع دوم از بیت دوم نیز معطوف بر آن و معطوف
 فرد کو تقدیر سے یعنی و گفتند سے محذوف و بیت سوم بیان معنوی آن و مرجع ضمیر فرد کو تقدیر سے
 حشم و خدم محذوف و تو آنکه حاجب بود و لفظ امر و احتمال آن روز نیز در ادیان پنج نسخ بر آن
 سادست نمیکند و حاصل معنی آنکه اگر آن روز خداوند جای بودی و کسی پیش او چنین حرف گفتی او
 بسبب غرور و پندار لطیف اینکس نگاه کردی تا بنظر در اشتیاق حریف او چه رسد و بر میگردد
 حاجب اسے در بیان او را از بارگاه و فرد کو فتی او را بنا و جب و گفتی که من بعد چنین و چنین کن -

اگر ت در دریای فصل است بخیزد | آید ریج در پایی در ویش نین

مصرع اول جمله شرطیه و دوم معطوف بر پیش و مراد از در ویش محتاج و خاکسار است و در بعض
 بر طالب صاحب خلق ریز -

نه بینی که در خاک افتاده غبار | بروید گل و بشکند نو بهار

این مصرع مکرر واقع شده چه آنکه درین بیت -

در ایام که بے تابست روزگار | بروید گل و بشکند نو بهار

بهر تقدیر سوتج این کاف صدر مصرع دوم که از جهت تقید لفظی در اینجا واقع شده و در خاک
 ظرف افتاده غبار خبر مبتدا سے محذوف یعنی تخم آن گل فاعل فعل بروید گل و فاعل فعل بشکند
 ضمیر سے که راجع به گل است و نه به از ظرف بروید و بشکند و حاصل معنی آنکه نه بینی که در نو بهار
 و سے بشکند آن گل که تخم او در خاک افتاده باشد غبار یعنی آنکه کاف تقید نیافتاده و وصله بروید
 محذوف و بود و مصرع ثانی خبر مبتدا سے و صحت محذوف یعنی تخم در خاک افتاده غبار صفت آن
 پس حاصل معنی این باشد که نه بینی تخم که در خاک غبار افتاده باشد از آن تخم بروید گل و می شکند
 و نه بهار و بعضی محققین نوشته که حق آنست که در خاک افتاده غبار حال است از بروید و فاعل
 بروید گل و فاعل بشکند نو بهار - و آوردن این حال از راه مجاز است چه در خاک تخم افتاده باشد
 نه گل و همچنین نسبت شکستن نو بهار مجاز است کلامه حقیقت این توجیه ادعای است چه تقدیر
 تسلیم اینکه افتاده غبار حال باشد از روی مجاز پس برسم که عطف بشکند نو بهار بروید گل است
 قطعاً مع قید یعنی در خاک افتاده غبار و بر هر تقدیر معنی محصله ندارد چه بر تقدیر اول یعنی
 میشود که در خاک افتاده غبار بشکند نو بهار چه اهل معانی تصریح کرده اند که هر قیدی که در معطوف
 مستتر باشد و معطوف نیز مستتر باشد بر تقدیر ثانی این که نه بینی که بشکند نو بهار و نه آنکه تری -

اچشم کسان در نیاید سکے | که از خود بزرگی نماید بے
کسان عبارت از مردم اول و در بعض نسخ اچشم بزرگان نیاید کس و بهر تقدیر مصرع دوم صفت
کسے - و جاهل معنی آنکه کسے که از بزرگی خود و انانیت و خود ستائی شیوه او باشد -

مریزه اے جایم آستین های | جو بے بینی از خویش تن خواجہ پر
مصرع دوم شرط و جزا اے آن محذوف بنا بر قاعده که گذشت و متعلق مریزه نیز محذوف حاصل
آنکه اے حکم بر آن خواجہ آستین های در را وقتی که بے بینی خواجہ را که از خویش تن پرست
و در بعض نسخ بهر حال از عقل و از خویش پرودین صورت بهر حال بمعنی تیج وقت و صلح مریزه
و موصوف از عقل و از خویش پر محذوف بود اے بر کسے که از عقل و از خویش اے از
انانیت و معنی یر است -

گو تا بگویند شکر ت هزار | بو خود گفتی از کس توقع مای
گو بصیغه نهای و بعد از کلمه تا عبارت بایقین ندانی محذوف و بگویند بصیغه مثبت و مفعول مای
و مخطوط علیه بگویند هر دو محذوف و بگو خود گفتی شرط و مخطوط آن محذوف و از کس توقع
ماجرزا و علت آن محذوف پس حاصل معنی این باشد که حرف حکمت مگو تا یقین ندانی که طالبان
و شنوندگان بارادت صادق خواهند شنود و ترا شکر بسیار خواهند گفت و اگر خود بخود گفتی
ایشان تکلیف آن نکرده اند پس توقع شکر مای که منت تو بر ایشان نیست و چون از مصرع اول
معلوم شد که حرفی که قابل هزار شکر گفتن باشد نباید گفتن لازم می آید که این قسم حرف لم مردم
درخواست خواهند کرد پس گفتن این قسم حرف ب تکلیف مردم باشد در مصرع دوم چه خود
گفته اے بے تکلیف مردم -

حکایت

گدا ای شیخی که در تنگ نای | نهادش عمر پامی بر پشت پای
نداشت درویش بیچاره کوست | که برنجیده و دشمن ندانند دوست
بر آشفت بروی کاکیوری مگر | بدو گفت سالار عادل عمر فر
نکورم ولیکن خلارفت کار | ندانستم از من گنه در گناه
در بعض نسخ تنگ بجایه بچیم تازی و بجایه عمر لفظ شیخه بیاضه تکلیف و بجایه رنجیده آندده
و بجایه سالار عادل عمر شاه مبارک افروندشار این قصه باشد و در قتل او که مرجع قصه

همان عمر و قتل او خطا رفت کار بخت حرفت طرف و صفات الیه کار است در کار سن -

| | |
|--------------------------|-----------------------------|
| چه متصف بزرگان دین بودند | که با زیر دستان چنین بودند |
| فروتن بود و دشمنان گزین | نمید شاخ بر میوه سر بر زمین |

کله چه بر لای معنی بسیار یا استعجاب و چنین اشاره بخت عمره اے چنانچه آنحضرت از آنجا که اندر خود است - و در آن مواضع دفر و ترخ لیت این است -

| | |
|--------------------------|------------------------|
| بنازنده فردا تو اضع کنان | نگون از خجالت سرگردمان |
|--------------------------|------------------------|

در بعضی نسخ سر سرکشان و بهر تقدیر این مصراع معطوف است بر مصراع اول و حرفت را بطه مخففه و معنی بیت آنکه نادانند روز قیامت فروتنان و نگون باشد از خجالت سر شکم آن -

| | |
|--------------------------|------------------------------|
| و گریه بر سر ز روز شمسار | از آن که تو ترسد خطا در گذار |
| مکن چیره بر زیر دستان تم | که دستبست بالای دست تمام |

یعنی اگر می ترسی که از عذاب خدا و در روز شمار که روز جزا و پاداش است بسبب ارتکاب معاصی پس امروز هر که از تو میترسد بسبب خطا سے خود تو خطائی اوراد و گذار نادان روز باری تمام خطا سے ترا در گذار و که بل جزا الاحسان الا الاحسان و قتل مکن خیره نشاد بخت حرفت ندر است -

حکایت

| | |
|----------------------------|--------------------------------|
| یکی خوب کردار خوشخو ب بود | که بد سیر تان را نگو گو سے بود |
| بخواش کس دید چون در گذشت | که باری حکایت کن از سر گذشت |
| دو بای بخت و چو گل باز کرد | چو بلبل بصورت خوش آغاز کرد |
| گفتند با من بسختی بای | که من سخت نگر فتمی بر کس |

معطوف دیده اعنی و گفت مخدوف و مصراع دوم بیان مقوله آن و در بعضی نسخ بلفظ حکایت کن و بهای قول او سخت نگر فتمی سخت نگر فتم ام و حاصل معنی آنکه من در زمان حیات خود با کسی سخت نگر فتم ام یا نیکو فتم یا بر من سخت گیرند پس در صورت اول ماضی بر اے استمرار بود و در صورت ثانی ماضی قریب عن الحال -

حکایت

| | |
|---------------------------|-------------------------|
| چنین یاد دارم که سقا سبیل | انگرو آب بر سر ساق سبیل |
|---------------------------|-------------------------|

در کتب

اگر وی سوسے کو ہزاران چھیند
ہزاری طلبگار باران شہدند

قول او سقاسے نیل کنایہ از ابریا آسمان -

اگر ستند از دیدہ جوی روان
نیامد مگر گریہ آسمان

فائل فعل گر ستند ضمیر کے راجع بطرف اہل مصر است و جو سے روان گریستن کنایہ ابریا
گریستن و بین مصرین عبارت باین نیت کہ بعد ازین مردم دیگر محذوف و لفظ مگر یہ در معنی
مقدم است بر نیامد بصیغہ مستقبل منفی و حاصل معنی آنکہ گر ستند بسیار از دیدہ باین نیت کہ
بعد ازین از مردم دیگر نیامد مگر از آسمان و متباد کہ مصرع دوم معطوف بود بر مصرع اول و نیامد
بصیغہ مضی منفی و از آسمان متعلق بآن و احتمال دارد کہ مصرع دوم علت مقنون مصرع اول و
بیاید مثبت و کلام مگر بر اسے تشکیک بود اسے گر ستند بسیار از بر اسے آنکہ شاید آسمان بر حال
ایشان رحمت آرد و باران بیارد و در عامہ شیخ گر ستند و از گریہ پس قول او از گریہ معطوف
بر گر ستند و رابطہ محذوف و مصرع دوم معطوف بر آن و نیامد بصیغہ مضی منفی و لفظ مگر در معنی
بر نیامد باشد و در جمیع صورت مشتقہ نفع است و حاصل معنی آنکہ گر ستند و از گریہ ایشان
جو سے روان شہد مگر از آسمان گریہ نیامد و انچہ بعض محققین نوشته کہ گریستن فعل لازم است
پس ہر گاہ مفعول بعد از اسے واقع شود مثل خون گریستم یا جو سے روان گریستم تا مدیہ میخواند
بخاطر چنان میرسد کہ صیغہ مفعول مطلق محذوف باشد یعنی گریستم گریستن کہ ہمہ اش خون است
و گریستن گریستن کہ جو سے روان بود و میتوان گفت کہ گریستن درین موقع یعنی از دیدہ روان
کردن باشد پس مجاز بود کہ ذکر خاص در محل عام باشد چنانکہ کشتن در محل آزار و اذیت
انتہی کلام مناسب مقام نیست و نیز اینکه گفتہ ہر گاہ مفعول بعد از واقع شود صفت مفعول
مطلق محذوف باشد محل نظر است زیرا کہ در صفت نحوی حمل موافات شرط است و در گریستن
کہ خون است نیست و چنان در جو سے روان -

بذو النون خبر برد از ایشان
کہ بر خلق رنج است و سختی بے

در بعض نسخہ بذو النون کسی و از ایشان خبر کہ رنج است بر خلق بچہ و مر - و ہر نقد مصرع
دوم بیان خبر است -

فروماندگان را دے سخن
کہ مقبول را در نباشد سخن
شغیدم کہ ذو النون بدین گریخت
بے بر نیامد کہ باران بر نیت

| | |
|-----------------------------|----------------------------|
| خبر شد بدین پس از روزِ نیت | کہ ابرسیہ دل برایشان گزیت |
| سبک عوم باز آمدن کہ دیر | کہ پُر شد ز سیل فراوانِ غم |
| بہر سید از دعارفی و زلفت | چہ حکمت درین رفتنت بود |
| شنیدم کہ مرغ و مور و دوان | شد و تنگ روزی بفعلِ بد آن |
| درین کشور اندیشہ کردم بسے | پریشان تراز خود ندیدم کسے |
| بر فتنہ مبادا کہ از ششتر من | بہ بند و درخسیر برانچمن |

حاصل معنی بیت اول اینکہ این مردم کہ در کار خود فروماندہ اند و دعا سے تراستجاب نہیں حاصل ہوتا ہے۔ مرام و قضا سے حاجت ایشان دعا سے کن کہ تو مقبول جناب الہی و سخن قبولی دینے باشد۔ و قول او ز سیل فراوان در بعض نسخ ز سیلاب باران و در بعض دیگر ز سیل بہاران و این غلط نسخ است و قول او برایشان تراز خود اسی بہ تراز خود بہ بند و معنی بستہ شود زیرا کہ باب مشتق لازم و متعدی ہر دو آمدہ۔

| | |
|-------------------------|----------------------------|
| مہی بادت لطف کن بر کمان | ندیدند از خود بہتر در جهان |
|-------------------------|----------------------------|

در بعض نسخ اکمان و درین صورت لطف معنی احسان خواہد بود زیرا کہ در فارسی صلہ احسان ہستہ آمد چنانچہ در عربی اسل و اگر معنی ہربانی باشد صلہ آن بر چنانچہ در عربی لام و بہر تقدیر بطور لطف کن بقرینہ مصرع ثانی و معلومند کہ بقرینہ مصرع اول محذوف است و حاصل معنی آنکہ لطف کن بر کمان و خوشنتم را از ہمہ کہتر بدان چہ کہ ہمتراں لطف می کردہ اند زیرا کہ کمان و از خود بہتر ندیدہ اند کسے را در جهان۔

| | |
|----------------------------|----------------------------|
| تو آنکہ شجوی پیش مردم عزیز | کہ مرخوشتم را نگیری بی چیز |
|----------------------------|----------------------------|

قول او مرخوشتم را نگیری بی چیز اسے خوشتم را و حقے نہیں و محض ناکارہ انکاری۔

| | |
|-----------------------------|----------------------------|
| بزرگے کہ خود را ز خردان فخر | بدنیا و عقبے بزرگے بہر |
| ازین خاندان بندہ فاک شد | کہ در پاسے کہتر کسے خاک شد |

و در بعض نسخ بخردے شمر دیاسے تنکیر اسے برابر کہنے و در بعضے دیگر بخیرے شمر داسے بندہ اشتہ کہ سن بیچ چیز دلاستے ام و اگر معنی شے باشد پس نیز بصیغہ نفی خواہد بود و ظاہر در مصرع دوم تخریف است و صحیح ز دنیا بہ عقبی بزرگے بہر بصیغہ اثبات۔

| | |
|---------------------------|-------------------------|
| الا ہی کہ بر خاک ما بگذرے | بخاک عزیزان کہ یاد آورے |
|---------------------------|-------------------------|

| | |
|------------------------------|-----------------------------|
| که گر خاک شد سعدی اورا چه غم | که روز ندگی خاک بود است نام |
|------------------------------|-----------------------------|

خاک در مصراع اول از بیت اول کتابیه او ترتیب و در بیت دوم کتابیه از مرده و مصراع دوم از بیت اول سعدی رباعی قسمیه و متعلق یاد آوری اعنی بفاصله خیر و محطوف آن اعنی و بگوئی هر دو محذوف و بیت دوم بیان مقوله آن و حاصل معنی آنکه سوگند خاک عزیزان که بفاصله خبر یاد آوری و بگوئی که گر خاک شد تا آخر و بعضی متفقین نوشته اند که تقدیر فاصله هرگز از کلام شیخ معلوم نمیشود پس صحیح آنست که مفعول یاد آوری مضمون ابیات آینده باشد و حاصل معنی آنکه اسے که برخاک مالیده قسم بخاک عزیزان که یاد میکنی این معنی را که سعدی خاک شد از ان غم نیست که پیش از خاک نشین هم خاک بوده و چون این باب در توافع بود شیخ در میان احوال خود را هم نقل کرده و انتی کلامه بر تشریح پوشیده نیست که با قوسیه دلالت واضح دارد بر تقدیر فاصله و بر تقدیر که مفعول یاد آوری مضمون ابیات آینده باشد نتیج فائده بران ترتیب نمیشود۔

| | |
|---------------------------|------------------------------|
| چه بیجاری تن فرا خاک دادا | و گر گرد عالم بر آمد چو بادا |
|---------------------------|------------------------------|

فرا قائم مقام بلے صله و گر ترجیح ان و صلیه است۔

| | |
|--------------------------|--------------------------|
| بلے بر نیاید که خاکت کند | و گر بار بادت بعالم بر د |
|--------------------------|--------------------------|

بنابر نسخه ما خود تافیه میگوید و صحیح خاکش خورد و بادش بر و درین صورت شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف تن باشد و حاصل معنی آنکه درت بسیار خواهد گذشت که تن او را خاک بنجور و دوشل خود گرداند و بعد از ان باد او را بعالم آواره سازد۔

| | |
|-------------------------|----------------------------|
| اگر تا گلستان معنی شگفت | بر و هیچ بلبل چنین خوش گفت |
|-------------------------|----------------------------|

مرجع ضمیر او گلستان معنی چنین اشاره سعدی و در بعضی نسخ مرا تا گلستان یعنی این عطف ناسخ است

| | |
|-------------------------|----------------------------|
| عجب گر میر و چنین بلبلے | که بره استخوانش نرود پیکلے |
|-------------------------|----------------------------|

گر میر و چنین بلبلے شرط و جزا سے این محذوف بنا بر قاعده که گذشت و در لفظ عجب تعقید لفظیست و موقش پیش از کاف و نرود بر بصیغه ضعیفی و استخوان کن یہ از خاک از عالم فکر حال و اورا دھل و حاصل معنی آنکه اگر میر و چنین بلبلے عجب که برخاک او نرود پیکلے۔

| | |
|-----------------|--|
| باب پنجم در رضا | |
|-----------------|--|

| | |
|------------------------|-----------------------|
| نبت زیت فکرت همی سوختم | چراغ بلاغت بران سوختم |
|------------------------|-----------------------|

| | |
|------------------------------|---------------------------|
| بهره‌کننده گوی حدیثیم شنیدیم | جزا حسنت گفتن طریقی ندید |
| آهم از خبث نوعی در درج کرد | که ناچار فریاد خیر در مرد |

نوعی بسین نوع با از بریانیه و خبث بسین بسراستقدم بر نوع و کات تعلیلیه و ناسببیه و در عبارت از مطلق ششونده و میتوانند که تحریف بود و صحیح در دو آن کنایه از حسد و متعلق فریاد خیر محذوف - و حاصل معنی آنکه آهم حسنت گفت و هم نوعی از خبث در درج کرد از برای آنکه حسد بود و حسد ناچار است که بسبب حسد فریاد بر خیزد و از دو مصدر چنین حرکت نا لازم گردد -

| | |
|----------------------------|-------------------------------|
| که فکرش بلوغ است و رشتن | درین شیوه زهد و طامات و پیا |
| نه درخت و گو پال و گز گران | که این شیوه ختم است بر دیگران |
| ندانند که مارا سر جنگ نیست | و گرنه مجال سخن تنگ نیست |
| تو اعم که تیغ زبان بر ششم | جهان سخن را قلم در ششم |
| بیاتاد درین شیوه جالش کنیم | سر خصم را سنگ ما کش کنیم |

تا آخر داستان بیان مجموع احسنت و خبث و بین المصطفی بیت اول که استدلالت محذوف و درین شیوه اشاره بشیوه زهد و غیره - و در بعضی نسخ و در زهد تا آخره این واضح است و بیت دوم مسطور بر در زهد و مضامین خبث اعنی لفظ شیوه محذوف و دیگر این عبارت از سرخان مثل حکیم اسدی و حکیم فردوسی و شیخ نظامی - و قول او ندانند که تا آخره قاع این فعل ضمیر که راجع بطرف براننده گوسه است و تیغ سخن باضافت مشبه به مشبه و در بعضی نسخ تیغ زبان و همین بهتر و درین شیوه اشارت بگفتن رزمیه -

حکایت

| | |
|--------------------------|---------------------------|
| سعادت به بخشایش داور است | نه در جنگ و بازوی زور است |
| چو دولت بخشد سپهر بلند | نیاید بجز دانسته در کند |

نیاید و نه بخشد بصیغه مستقبل شفعه و حاصل معنی آنکه سپهر که صاحب دولت است اگر کسی را از دولت خود نه بخشد و آنکس خواهد که زور مردانگی و دولت را از او در کند خود آور و این سخن توانم شد -

| | |
|----------------------------|----------------------------|
| نه سختی رسید از ضعیفی بمور | نه شیران بسر نه غور در زور |
|----------------------------|----------------------------|

معنی دوم معطوف بر مفعول اول و باریک است استعمال و چون فعل ذکر فعل اتم بود لهذا مفعول
فعل خوردند یعنی روزی را خدش کرده و زود معطوف بر سر پنجه است و حاصل معنی آنکه نشیر
باستغانت سر پنجه و زور خود روزی خوردند و احتمال ضعیف است که خوردند یعنی معاش
کردند باشد و این مجاز است -

| | |
|-----------------------------|-------------------------------|
| چون توان برا خفاک دست افختن | ضرور است باگر دشمنش خفتن |
| اگر ت زندگانی نبشت است دیر | نه مارت کن اید نه شمشیر و شیر |
| و اگر در حیات نماند است بهر | چنانست کشید نوشدارو که نه بهر |

افلاک جمع فلک و اینجا بجای مفرد استعمال یافته و در نسخ معتبره تیغ افختن و حاصل معنی آنکه
چون ممکن نیست بر آسمان تیغ کشیدن پس ناچار است تا آخر قول او گوید اید یعنی بگرد و
نوشدارو عبارت از هر مضره است -

| | |
|-----------------------------|-----------------------------|
| چو رستم چو پایان روزی بخورد | شفا داد نهادش بر آور دگر در |
|-----------------------------|-----------------------------|

این بیت متعلق است چنانست کشید و کلمه چو براس تشبیه و وجه تشبیه دشمن شدن دوست
و بعد از کاف حرف شرط محدود و حاصل معنی آنکه که اگر از حیات تو بقیه نماند باشد از دوست
عل دشمن آمد و نوشدارو کار هر کس چنانکه رستم که چون پیاده عمرش پر شد برادرش شفا داد از
نهادش گردید و آورد و در غایت نسخ که رستم چو پایان تا آخر مصدر کجاف و درین صورت پیش از
لفظ چنان محدود باشد و تمام مصرع اول بیان و در بعض دیگر در رستم مصدر بنون فاعلی و در بعض
کلامه متعلق بر مصرع دوم باشد بطریق استفهام انکاری و هر تقدیر در بعض نسخ که این بیت بعد از
بیت گرت زندگانی تا آخر واقع شده سهو نسخ است -

| | |
|--------------------------|-------------------------------|
| ازین بوالعجبتر حکایت شنو | که بے نخت کو شمشیر نیز زو بگو |
|--------------------------|-------------------------------|

در غایت نسخ این بیت در آخر حکایت آئیده است و بشار الیه این مضمون حکایت گذشت و بیا
حکایت مضمون ابیات آئیده و مصرع ثانی جمله مترفعه و کاف بمعنی هر که مبتدا س اول موصوف
و بے نخت صفت آن بخدش را بطه و کو شمشیر مبتدا س ثانی و تیر زو بگو خبر آن و این جمله خبر
مبتدا س اول است و حاصل معنی آنکه اگر نخت مسا عد نباشد و کو شمشیر کو شام بگو س تیر زو
و در بعض دیگر ازین بوالعجبیه حدیثی شنو که بے نخت روزی نیز در دو جو و درین صورت
روزی معطوف بر نخت باشد بطریق تفسیری که از سهو نسخ قلم انداز شده - و حاصل معنی آنکه

ہر کہ بے بخت و بے روزی است او بد و چلی از رز

حکایت ہم در تہی

| | |
|--------------------------|-----------------------------|
| مراد دست پان یکے پار بود | کہ جنگ آور و شوخ و عیار بود |
| مہ ایش بخون دست خنجر خضا | بر آتش دل خضم از و چون کباب |

حصاب بالکسر رنگ کردن و در پنج بمعنی زکین و این مجاز بالحدث است۔

| | |
|-------------------------|-----------------------------|
| ندیم ز روزی کہ ترکش بست | ز پولاد پیکانش آتش بخت |
| ولا و بسیر نجبہ گاو زور | در ہوش بشیران و رانقا و نور |

مفعول ندیم مصرع ثانی و کلمہ زار اول بمعنی در و در دوم انشراحید و بست بعینہ اثبات و بخت بعینہ نفی و حاصل معنی آنکہ ندیم در روز سے کہ او ترکش بستہ باشد در آن روز آتش از پولاد پیکانش نجستہ باشد و میتوان گفت کہ موقع این کات پیش از روزی است کہ از جهت تقدیر لفظی بعد از دو سے واقع شدہ و مصرع دوم کہ منفی است معطوف بر ترکش نہ بست کہ مثبت است پس حاصل معنی آن باشد کہ ندیم این کہ روز سے ترکش بستہ باشد و آتش از پیکان نجستہ باشد و ہمین توجیہ میتوان کرد و در صورتی کہ روزی مصدر بڑا باشد و زار بمعنی در جنانکہ گذشتہ و بر تقدیر سے کہ بر ترکش بست بیان روز سے باشد و ندیم بعینہ شکل مع الغیر لفظ و در آن بعد از ترکش بہ بست محدود باشد و مصرع دوم معطوف بر ترکش بہ بست پس حاصل معنی آن بود کہ ندیم آن روزی کہ در آن ترکش بستہ باشد و آتش از پیکان نجستہ باشد و بعضی ندیم کہ از نزدیک مصدر بکات و در نسخ مستبرہ ندیم پیش روز سے و ز پیکان فلولاش و بست و بخت ہر دو بعینہ منفی و درین صورت مفعول ندیم ملین فہمیر متصل منصوب و مصرع ثانی معطوف بر ترکش نہ بست باشد و حاصل معنی آنکہ ندیم اورا در ہیج روز سے کہ او ترکش بستہ یا و آتش از پیکان فلولاش نجستہ باشد و میتواند کہ بہ بست بعینہ اثبات بود و بعضی محققین نوشته کہ چون و امر برای جمع است نفی ندیم بر ترکش بستن و آتش بستن خواہ بود پس حاصل معنی آن باشد کہ ترکش بہ بستن و آتش بستن را ہیج روزی با ہم و یک جا ندیم پس حاصل شد کہ آتش بستن یا ترکش بستن یا ترکش بستن اورا بدو کہ ندیم و این مدعا نیست زیرا کہ مدعا نیست کہ ترکش بستن او بہ بستن آتش از پیکان گاہی نبود انتہی کلامہ این توجیہ بر تقدیر بست کہ از نفی شے ثبوت خمد آن لازم آید و این لازم نیست و نیز مستغفاد میشود کہ در کلام نحو بیان کہ و او براسے

جمع است یعنی اتحاد و معیت نمیده چنانچه قول او پنج روز سے یا ہم و یک یا ندیدم دولت
دار و برآن و این از عدم اعتنا بود۔

| | |
|--------------------------|----------------------------|
| بدعوئی چنان ناوک انداختی | کہ عہداً بہر یک یک انداختی |
|--------------------------|----------------------------|

مصرع دوم بیان چنان و صفات الیہ لفظ ہر اعلیٰ ناوک مخدوف و حاصل معنی آنکہ بقیہ بہر ناوک
یگان یگان تن لاری انداخت۔ عہد بالفتح و ر صراح معنی آہنگ کردن ضد خطا۔ و در بعض
نسخ عہد و را بہر یک یک۔ و در بعض دیگر کہ عذر او تن بایک۔ و عذر بالفتح و عین مہملہ ذیل
معجزہ و ر سہ مہملہ بالفت کشیدہ معنی آشکارا پوشیدہ اند و ظاہر آخر حریف ہمان عہد است

| | |
|-----------------------------|-----------------------------|
| چنان خار در گل ندیدم کہ رفت | کہ بیکان او در سپر ہائے رفت |
|-----------------------------|-----------------------------|

در گل متعلق رفت و مصرع دوم بیان چنان و حاصل معنی آنکہ هیچ خار سے را ندیدم کہ در گل رفت
باشد چنانکہ لاک بیکان او در سپر ہائے رفت میرفت۔ رفت بالفتح گندہ و متغیر۔

| | |
|------------------------|------------------------------|
| نزد ناوکے جنگجو کے شخت | کہ خود و سرش را نہ در ہم شکت |
|------------------------|------------------------------|

ناوکے جنگجو سے ہر دو بیائے تنکیر و فاعل فعل نزد خیمے کہ راجع بطرف جوان است
و صلہ نزد اعلیٰ لفظ بر مخدوف و مصرع دوم صفت ناوکے و حاصل معنی آنکہ آن جوان ہر تیرہ
تہا در انداز بود کہ پنج ناوکے بر پنج جنگجو سے نزد کہ در نوبت اول خود و سرش را در ہم شکت
لیکن درین صورت بناسے قافیہ باختلاف حذف میشود کہ از عیوب لغتہ است و ارباب علم
آن را اقرار گنید و مہملہ رابط لفظ شخت و نہ بالفظ نزد جب پان میشود و نہ بالفظ شکت پس صحیح
انچہ در بعض نسخ یعنی بدشمن نیند۔ اخت گز سے ر دست تا آخر و در بعض دیگر نزد تار کہ جنگجوی
شخت۔ کہ خود و سرش را نہ در ہم سرشت۔ و درین صورت این بدنی یا نہ نزد و نیز جنگجو سے
را بہ نیزہ کہ خود و سرش را در ہم نیاخت و چون از تکرار نفی معنی اشتباہ ہم میرسد پس حاصل
این باشد کہ بر سر ہر جنگجو سے کہ نیزہ نزد خود و سرش را در ہم سرشت و اغلب کہ این بیت کجائی
و صورت صحت ندارد و چاکہ در ہم سرشتن کار گزر است و گزشتن کار نیزہ و نیزہ با خود و سر
ندارد و بر تقدیر دوم مجاور و گززدن است نہ گزرا انداختن و بر تقدیر اول شکتن کار
تیر نیست بلکہ دوختن است۔

| | |
|-------------------------|---------------------------|
| چو کجشک روز بلخ در جرد | بکشتن چو کجشک پیشش چہ مرد |
| گرش بر فریدون بدی تاختن | اما نش ندا دی بہ تیغ آختن |

مضافات خبر و اعنی لفظ روز و شبہ جو کج شک اعنی آن یار سپاہانی و بعد از در بدر و رابطہ محروم
از بہت قیام قرینہ و مصرع دوم اخیر اینہی تقدیر لفظ بلکہ و حاصل معنی آنکہ آن یار سپاہانی
در روز و شب و چنان صاحب جرات بود کہ کج شک روز و شب و بلخ بلکہ در وقت کشتن پیش او شک
و ہر دو حکم مساوات داشت و در عامہ تشخیص جو کج شک بودی بہ پیشش چہ مرد۔

| | |
|------------------------------|--------------------------|
| پلنگا کشت از زور سر پنجہ زیر | خرو برد چنگال در منہ شیر |
|------------------------------|--------------------------|

چنگال در منہ شیر خرو بردن کنایہ از کمال زور و شجاعت و مصرع دوم علت زیر بودن پلنگان
از زور سر پنجہ راہ و حاصل معنی آنکہ پلنگان از زور سر پنجہ اش مغلوب و زیرون بودند از بر
آنکہ بجسے زور آور بود کہ ہر گاہ بر سر شیر سے زور میکردا ستخوان اورا شکستہ چنگال مغیرا
فرومی برد و میتوان کہ بین مصرعین کلمہ اضراب مجدد و حاصل معنی این باشد کہ پلنگ
از زور سر پنجہ اش زیر و زیرون بودند بلکہ بجسے زور آور بود کہ فرو برد تا آخر۔

| | |
|----------------------------|--------------------------|
| گر فتنی مکر بندہ زور آزمای | و گر کوہ بودی بگندی ز جا |
|----------------------------|--------------------------|

در بعض نسخ بجای زور آزمای جنگ آزمای و حاصل معنی مصرع دوم آنکہ و اگر آن جنگ
آزمای در وقت و یا مداری مثل کوہ بودے آن را بر جای کندے۔

| | |
|-----------------------------|---------------------------|
| ز رہ پوش را چون تبریزین کرد | اگر کردی از مرد بزمین کرد |
|-----------------------------|---------------------------|

بزمین دوسے از تبر کہ سپاہیان۔ پہلو سے زین بندند و فاعل فعل گزر کردی صیغہ کہ
راجع بطرف تبریزین است و لفظ مرد وضع نظر موضع مضمر من غیر لفظ و حاصل معنی آنکہ تبریزین
از زمین آن ز رہ پوش در گذشتہ بزمینش میر رسید و آزاد و نیم میکنند۔

| | |
|----------------------------|--------------------------|
| نہ در مردی اور اند در مردی | دوم در جهان کس شنیہ مادی |
|----------------------------|--------------------------|

در بعض نسخ بدید آدمی بعینہ اثبات و بہر تقدیر قافیہ مردم و آدم صحیح نے توانست شدین
چون حرف وصل بعد از روے درآمدہ روے را متحرک گردانید صحیح شد و در بعض دیگر بدید
و بہ بنید بجشم آدمی و این سقیم است۔

| | |
|-----------------------|--------------------------|
| مرا یکدم از دست گذشتی | کہ بار است طبعان سر دشتی |
|-----------------------|--------------------------|

مصرع دوم علت معنون مصرع اول و معطوف آن اعنی و مرا است طبع سی ہنداشت متحد

| | |
|----------------------------|----------------------------|
| سفر ناگہم زان زمین در ربود | کہ کشیم دران بقعہ روزی بچو |
|----------------------------|----------------------------|

مصرع دوم علت معنون مصرع اول و پیش موحده و ہم ضمیر و معنی مضاف الیہ روزی است

کہ ازو سے قطع شدہ بالفاظ پیش لمحن گشتہ و حاصل معنی آنکہ زیادہ از روزی کہ دران مقیم
خود روزی مقیم ورنہ بود و میتوان کہ پیش بیای فارسی معنی زمان آیدم باشد۔

| | |
|---|--|
| قضا نقل کرد از عراقم بشام دگر پر شد از شام پیمانه ام قضا راجحان اتفاق افتاد شبے سر فرو برد اندیشه ام نک ریش دیرینه ام تازه کرد بیدار و سوزی سپاهان شدم | خوش آمد دران خاک پاک مقام کشید آرزو مندی خانه ام کہ بازم گذر در عراق افتاد بدل برگشت آن ہنر پیشہ ام کہ بودم نمک خورده از دست مرد بہر شش طلبکار و خواہان شدم |
|---|--|

نقل در صراح از جاسے بجاسے بردن درین صورت فاعل نقل کرد قضا باشد دیدم ضمیر
متصل منصوب بر نقل کرد و مصرع دوم معطوف بر است یعنی قضا بردن کرد مرا از عراق بسوزے
شام و خوش آمد مرا دران خاک پاک مقام کردن و قول ابو یونس بن مقیم در نسخ معتبرہ چندی ہے
مقیم و بجاسے دگر پر شد چو برگشت و بجاسے شبے سر فرو برد اندیشه ام سر فرو شد باز اندیشه ام
و بجاسے بیدار و سوزے سجایا پیش۔

| | |
|---|----------------------------|
| جوان دیدم از گردن دہر پر مصرع دوم معطوف بر لفظ پیرو درین اشارت است یا آنکہ قامت او کہ مستقیم بود مثل تیر سخنی دیدم چون کمان در خسار ش کہ در سخنی مثل ارغوان بود و زد دیدم چون اسپک۔ | خند گش کمان ارغوانش زیر پر |
|---|----------------------------|

| | |
|--|--|
| چو کہ سفیدش سر از برفت مو فلک دست قوت برد یافتہ بدر کردہ گیتی غور از سرش بد و گفتم اسے سر در شیر گیر بخندید کہ جنگ روز تیر و مین دیدم از نیزہ چون غیتان | روان آتش از جوی پیری برو سر دست مردیش بر یافتہ سر ناتوانے بزانہ بر شش چو فرسو دگر دوت چو رواہ پیر بدر کردم آن جنگجوی ز سر گرفته علمہا چو آتش دران |
|--|--|

برفت مو سے باخانت مشبہ بہ مشبہ و مصرع دوم معطوف بر مصرع اول۔ و در بعض نسخ از برفت
پیری و در بعض دیگر از ضعف پیر سے و ہر تقدیر مصداق رفتن یا دویدن آب بر روی معلوم
نیست و ظاہر عبارت از رموی ریش است کہ سبب طول او را روان گفته حاصل معنی آنکہ ریش

از موسی سفید مانند که سفید بود و در آن بود و از ابروت پیر س آب بر روی - و بجای
چو فرسوده گردت چو فرسوده گشتی و بجای گشته جو آتش علمها در آن گرفته علمها چو آتش در آن

| | |
|---|---|
| بر آغوشم گردید چو دود من آنم که چون حله آوردمی و لے چون نکر و اخترم یاوری غیبت شمر دم طبعین گریز چو یاری کنده مغفرو چو ششم کلید ظفر چون نباشد پرست گره بی طناب افکن پیل زور | چو دولت تاب شد تهور چو سود بر سج از کفت انگشتری بر دمی گر نقد گردم چو انگشتری که نادان کند بافتنما خجسته چو یاری نکر و اخترم و ششم بیا ز و در فتح نتوان شکست در آهن سر هر دو قسم ستور |
|---|---|

تعلق بر آغوشم وین مصرعین کلید است دراک هر دو محذوف و دو به تشبیه گردید و در اول و در آخر
هر دو محذوف و حاصل می آید که بر آغوشم گردید چو دود و در اینجا خود چنانچه دود را بری انگیزه لیکن
چون دولت که عبارت از فتح و نصرت است نصیب نبوده اینجه تهور و بیاباکی هیچ فایده کرد و
قول او نتوان شکست اے نتوان شکستن -

| | |
|--|--|
| هماندم که دیدیم گرد سپاه چو ابر اسب تازی بر آغوشم دو لشکر بهم برز و نزار زمین و بار بدین شمشیر چو نکر | ز ره جامه که دیدیم و مغفرو کلاه چو باران پالک فرو و سیم تو گفته دوند آسمان بر زمین بهر گوشه بر خاست طوفان مرگ |
|--|--|

اے ز ره را بجای جامه در بر گردیدیم و مغفرو بجای کلاه بر سر گذشتیم و مسلح شده آماده جنگ
گشتیم و قول او چو ابر اسب تازی بر آغوشم تشبیه است با ابر از جهت سرعت و خوش خرامی او
و سه ذلالت ابر یا باران بسیار مناسب و در بعضی نسخ که بر اسب معصوم بگوید که ترجمه علی است
واقع شده غلط ساختن چرا که درین صورت مغفول بر آغوشم مدامی شود -

| | |
|--------------------------|-----------------------------|
| بعید هنر بران پر خاش سنا | کنند او دایم وین کرد و مانا |
|--------------------------|-----------------------------|

با تعلیل و معنی معصوم و کنده بنده او و اے موصوف و دین کرد و بار صفت و بینا و
محذوف و این مجموع خبر بنده است و حاصل می آید که بر اے صید کردن هنر بران پر خاش سنا
که کنایه از بهانه دانا است کنند او دایم وین و چنین چنین -

چنین

زمین آسمان شد بزرگ و گبود
چو انجم در و برق شمشیر و خود
زمین بترا و آسمان شد خرد و سببیه و گریخت صفات و گبود صفت گرد و صرع دوم معطوف
بر صرع اول و برق معطوف بر انجم و شمشیر و خود بافت و نشر غیر مرتب و حاصل سفته آنکه زمین از
بر خاستن گرد گبود و مثل آسمان شده بود و شمشیر و خود و لا در ان یا شعاع ان در سیاه آسمان مثل
انجم و برق می نمود و بعضی محققین میفرمایند که این توجیه غلط است چرا که در صرع اول زمین با
آسمان تشبیه داده به سبب گبودی و سیاهی گرد و بزرگ گشته درین صبر است برق را نسبت یافته خود
مگر فتن صحیح نباشد پس برق و شمشیر و خود با ضافت کنایه از انجم هر دو بود یعنی زمین آسمان بود
و لمعان شمشیر و خود انجم است که کلاه پس زمین آسمان مثل تشبیه نموده بود اما قول او نه اگر گفته
نظر است چاره و مستغنا میشود که برق لازم ابر است بدون آن نمی باشد و این کلیه غیر مسلم
و آنچه بعد ازین نوشته که شخا هر جا برق باشد از لوازم او ایراد نموده بر عکس و با آسمان آوردن
برق مخالف طریق شعر است انتهى ازین تقریر ظاهر میشود که حنی حقیقی و مجازی و اوراد و برق
نیست براسه شایسته لفظ کفایت میکند پس توجیه داده نیز غلط باشد چه هر چند از برق معنی شمشیر
او گرفته لیکن لفظ برق بدون ابر متصل شده فافهم و تامل -

| | |
|---------------------------|----------------------------|
| سواران دشمن چو دریا فغیم | پیاده سپهر در سپهر با فغیم |
| چو زور آور و پنجه چید مرد | چو باروی تو فغیم پاری نکرد |

معطوف سپهر در سپهر با فغیم اعنی و متفق شده جنگا کردیم مخدومت و باید دانست که با فتن چندین
در محل کمال اتفاق با هم مستعمل میشود مثلاً بنده باشد قبا یافته و پدر بر هم بافته و ازین قبیل است
سپهر در سپهر با فتنه و در بعضی نسخ چو دولت نه بدو سه برتا فغیم و درین مورد فغیم پیش از لفظ نه بدو
که مخفف نه بدو بصیغه فاعلی منفی است لفظ لغیب یا هر چه به ان میخورد و مخدومت باشد و
که این مخفف محاوره شیخ نیست و صحیح به غیر و سنان موی بدگما فغیم - چو دولت بشه بدو سه
برتا فغیم به پیش بصیغه اثبات یعنی گرفت و بهر تقدیر دولت عبارت از اقبال است -

| | |
|--------------------------|-----------------------------|
| کس از لشکر باز بهیامرون | که کین آوری ترا خضر بند بود |
| نیا در جز آتش خندان برون | |

در بعضی نسخ زور آوردان و در بعضی دیگر جنگ آوردان و در بعضی دیگر گند آوردان و در بعضی دیگر
میانزدان و بهر تقدیر صرع دوم بر سبیل اغراب است بقدر غلط بلکه علت آن مخدومت -

۴۳۲
 بهارستان
 و حاصل معنی آنکه لکنه اختر شوم در کینه ایشان بود که سینه و تزد و نشان پیش زلفت و خاکه بر آن
 مترتب نشد -

| | |
|------------------------------|-----------------------------|
| چو طالع زمار و سب پر سحر بود | چو ماهی که در خشکی افتد شست |
| چو ماهی که در خشکی افتد شست | سپر پیش تیر قضا هیچ بود |

قطع نظر از عیب قافیه از هم برادیم پشت ظاهر از فارسی صحیح نباشد چرا که پشت دادن گرفتن
 است از دشمن درین صورت لفظ از هم هیچ معنی ندارد و صحیح از هم برادیم دست چو ماهی که
 با جوشن افتد شست - پس حاصل معنی این باشد که دست یکدیگر را گذاشتیم باراده گرفتن
 و جان بسلاست بردن با آنکه جوشن در برداشتیم و مانند ماهی که با وجود جوشن شست افتد
 و تدارک آن نتواند کرد -

| | |
|----------------------------|-----------------------------|
| کسان را نشد ناوک اندر حریر | که گفتی بدوزند سندان به تیر |
| چو صد دانه مجموع در خوشه | فنا دیم هر دانه در گوشه |

کلمه را مفید معنی اضافت و ناوک بهر دانه بے مضافت و کسان مضافت الیه موصوف و مصرع
 دوم صفت آن و نشد خبر مبتدا و اندر حریر مفعول فیه آن و حاصل معنی آنکه ناوک کسانیکه میگفتند
 تو که ایشان سندان را به تیر می دوزند زلفت در حریر و در بعضی نسخ که گفتند دوزیم سندان
 اے میگفتند ایشان که میدوزیم سندان را در عاتق نسخ که گفتیم بعینه مشکلم واحد و در آخر این حکایت
 بیت ازین بهر العجبتر است که گذشت -

حکایت

| | |
|------------------------------|------------------------------|
| یکے آئینین پنجر درار و بیل | همے بگن را نید بیک ز بیل |
| نمد پوشے آمد بنگاش فراز | جواسے جهان سوز پیکار ساز |
| بهر خاش جستن چو بهرام گور | کنیدے بگنقش برا ز خام گور |
| چو دیدار و بیله نمد پاره پوش | کمان در زده آورده زه را بگوش |
| به پنجاه تیر خدنگش بنزد | که یک چو به بیرون زلفت اورد |

مصرع اول از بیت چهارم شرط و مصرع دوم جزا و بیت پنجم معطوف بر آن و فاعل فعل دید
 آورد و بزوار و بیله - و نمد پاره پوش مفعول آن و شین ضمیر متصل منسوب راجع بان و با
 به پنجاه زنده و پنجاه عبارت از مطلق عدد کثیر و کاف قائم مقام واحد و حالیه و چو به وضع منظره
 حکایت

معمر است از تیر و حاصل معنی هر دو بیت اخیر آنکه چون دیدار و بیله مند پاره پوش را پس
 کمان خود را در زده آورد و زده را نزد یک گوش و تیر را به بسیار برید و زده حال آنکه تیر از زده
 بدون زفت و اگر قول او کمان در زده آورده بهایعبدالال بود درین صورت مصرع اول
 از بیت اول به دستور شرط و مصرع اول از بیت دوم جدا و مصرع دوم از بیت اول حال از
 ضمیر نزد که راجع بسوسه اردو بیله است و اگر با سوسه آورده معنی داد عطف باشد درین صورت
 مال هر دو نسخه واحد خواهم بود و آنچه بعضی محققین نوشته که ظاهر این کاف بیان پنجاه تیر خندنگ
 است و لفظ از آن بعد از یک چوبه محذوف یعنی پنجاه تیر خندنگ نزد چو طور پنجاه تیر خندنگ
 که یک از آن از زده بدون زفت انتهای کلامه در پنجاه تیر هیچ ابهام نیست که این کاف برای
 بیان آن باشد و قول او چو طور پنجاه تیر تا آخر عبارت نیست که از عوام صادر نشود تا به بلغا چو رسد
 و قول او لفظ از آن بعد از یک چوبه محذوف مخالف مقرر است که لفظ از محذوف نمیشود

| | |
|--------------------------|------------------------|
| در آمدن پاش چون سام گردد | بشم کندش در آورد و برد |
|--------------------------|------------------------|

در بعضی نسخ دلاور در آمد چو دستان گرد درین صورت دلاور عبارت از زده پوش و چین
 ضمیر متصل منصوب راجع بطرف اردو بیله بود

| | |
|--|--|
| باشکد گمش بر دو در خیمه دست شب از غمیرت و قمر ساری نوکاهن بناوک بدوزی و تیر شنیدم که میگفت و خون میگرفت من آنم که در شیوه طعن ضرب چو بازو به بختم قوی حال بود کندم که در پنجه اقبیل نیست | چو وزدان خونی بگردن بست سحر که پرستاری از خیمه گفت مند پوش ما چون ققادی کیم ندانی که روز اجل کس در نیست برستم در آموزم آئین حرب سطر اسب بیل مندی نمود ندیش تیرم کم از بیل نیست |
|--|--|

در خیمه دست تا آخر معطوف بر باشکد گمش بر دو بگردن متعلق به بیت دست تا معقول آن
 و حاصل معنی آنکه مند پوش باشکد گاه بر دارد و بیله را و در خیمه خود دست او را بگردنش بست
 چنانچه دست وزدان خونی را بگردن شان بندد و در بعضی نسخ بر خیمه درین صورت پنجه کینا
 از چوب خیمه باشد و قول او آئین حرب در بعضی آداب حرب و اقبیل الا اقبال و ویرنجا
 کنایه از روز اقبال است

| | | |
|---|---|--|
| <p>ز پیرا بن سبے اجل نگذر برهنه ست اگر چه شش چند لای</p> | <p>بروز اجل تیر خوشن در کراتیر و تیغ اجل در قفاست</p> | |
| <p>یعنی روزی که مردن این کس موعود باشد در آن روز هر چند اینکس خوشن در بر داشته باشد تیر از خوشنش میگذرد و کار خود میکند و آنکه اجلش در سبیده اگر چه پیرا بن داشته باشد تیر از آن نمیتواند گذشت و آیه بدو نمیتواند رسانند و قول او که تیر تیغ اجل در بعضی نسخ تیغ و تیر اجل و در بعضی دیگر تیر قهر اجل و در بعضی تیغ قهر اجل سوکرامعنی هر کرا است -</p> | | |
| <p>برهنه نشاید بساط طور کشت نه نادان ناساز خورون ببرد</p> | <p>ورش بخت یا در بود و در پشت نه دانا بسعی اجل جان ببرد</p> | |
| <p>بیت اول معطوف بر بیت سابق یعنی کراتیر و مروج خمیر شین لفظ کرا و برهنه حال از دوسه و حاصل معنی آنکه و اگر او را بخت یا در بود و هر معادون پس در آن حال که او برهنه است تا کن نیست که بساط طور کشته میشود و میتواند که در مصرع اول اضماع قبل الذکر باشد یعنی و اگر بخت یا در بود برهنه را تا آخر و در بعضی نسخ ورش و در بود بخت پشت و در بعضی دیگر ورش هیچ -</p> | | |
| <p>حکایت</p> | | |
| <p>طلیحه در آن ناحیت بود گفت عجب دارم او شب بیایان به از کل ماکول ناسازگار همه نمر نادان برآید هیچ چهل سال از آن رفت و زند دست</p> | <p>شبیه کردی از در و پهلو نخفت ازین دست که برگ از پنجه در که در سینه پیکان تیر تبار گر افتد بیک لقمه در رود و ج قضا را طلیح اندر آن شب ببار</p> | |
| <p>گر و بقم کاف فارسی پهلو ان و مبارز بیت سوم علت مضمون مصرع دوم از بیت دوم است و در نسخ بجای ازین دست برین نوع و بجای از شب و شب مصرع دوم از بیت سوم - شبیه از قوت ناسازگار و مصرع دوم از بیت پنجم برآید همه نمر نادان هیچ و بجای چهل سال از آن رفت و چهل سال بگذشت تا آخر -</p> | | |
| <p>بسا چاره دانا نیست بگرد</p> | <p>که بچاره دگویی سلاست بشود</p> | |
| <p>چاره دانا مبتدا و تسخیر متعلق بمرد و خبر مبتدا و بساط طرف آن و این جمله بیان جمله محذوف بتقدیر کاف بیانیه و پیش از مصرع دوم جمله محذوف و مصرع دوم مصدیه بیان آن و بچاره</p> | | |

و بچاره

بند اے دوم و گوسے سلامت بر و خبر آن و تمام مصرع دوم مع جمله مقدره معطوف بر مصرع اول
و حاصل معنی آنکه بسا اوقات چنین اتفاق افتاده که آنکه چاره میداشت بختی بر و چاره اش
پیش نرفت و آنکه چاره نداشت گوسے سلامت بر و محتاج چاره گزشت و میتواند که مصرع
دوم معطوف بر چاره دانا و کات قائم مقام وادعطف و هر دو جمله بدخول بسا بود و احتمال دارد
که موقع این کات بعد از چاره دانا بود که از جهت تعقید لفظی در صدر مصرع دوم واقع شده و
مصرع دوم معطوف بر چاره دانا - بهر تقدیر الف چاره دانا زائده است از عالم الف پیشین
و سلطانیا و مؤید این تقریر است که در بعض نسخ چنین واقع شده بسا چاره دان گوشتی بر
و درین صورت پیش از مصرع دوم لفظ بسا محذوف و موقع کات بعد از لفظ چاره بود که از جهت
تعقید لفظی مقدم بر آن آورده یعنی بسا چاره دان که از بختی بر و بسا چاره که او گوی سلامت بر

حکایت

| | |
|---------------------------------|----------------------------|
| یکه روستای سقط شد خورش | علم کرد بر تاک بستان شش |
| همانند پیر پیر بر برگشت | چنین گفت خندان بنا طور دشت |
| سپندار جان پدر کین حمار | کند دفع چشم بد از کشت زار |
| که این دفع چوب ز سر و سر و خورش | نیکو دانا توان مرد و ورش |

در بعض نسخ شے روستای - و در بعض دیگر یک روستا را و درین صورت روستا که معنی
و یہ است معنی دهقان بود و این مجاز است و بیت موم بیان چنین گفت و در نسخ صحیح میگفت
و از سر و گوش خویش نیارست تانا توان - و در بعض از سر و پشت و در بعض از سر و دوش تا آخر
و اینکه در بیت اول تاک بستان آورده و در بیت دوم لفظ دشت پس مراد از تاک بستان
صحرا اے بود که در و تاک زار بوده باشد و در ولایت تاک زار یا مخصوص باغات نیست در صحرا
مثل کشت جو دگندم نیز بود و گداز دفع چشم بد نیکنند بلکه صورتهای حبیب در کشت زار یا سار
بر اے تربیدن و رسیدن حیوانات که کشت زار بخورند و آن را دانا مول گویند درین صورت دفع
چشم بد یا این معنی خواهد بود که خوردن حیوانات کشت زار را چشم بد و آنت است و از دیدن چنین
صورتهای ترسند و در کشت زار نمانند پس نهادن سر مذکور گویا دفع چشم بد بیکر و بگسان
و دهقان مذکور - و بنا طور دشت نظر بر دهقانیت آن شخص گفته بنظر بر تاک بستان شاید دهقان
مذکور باشد و داشت که سر خرا علم بر تاک آن باغ نموده بود تا جانوران بگردانگوزنگ و ند و همین

وید اور گفت کہ او کذا برین تقدیر نا طور دشت گفتن مضائقہ ندارد۔
 چہ وانکہ طلبیب از کسیہ بیخ برد کہ بیچارہ خواہد درین رنج مرد
 بناسے قافیہ بر برد و در لفظ رنج حاجت و مصرع دوم صفت کسی و دانند مبدل تا بد محضت و
 حاصل معنی آنکہ نمیتواند طلبیب برین از کسی کہ مردان او مقدر باشد درین رنج و بعضی
 ازین رنج۔

حکایت

تغییرم کہ دینار سے از غفلت
 باغیر برنا امید ی بتافت
 بنفتاد و مسکین بختش بسبب
 سیکہ دیگرش نا طلب کردہ یافت
 در بعض نسخ یا آخر سر نا امید ی و کسی دیگرش و در بعض ہم آخر سر نا امید ی بتافت۔ یکی برین
 رفت ناجستہ یافت۔

بہ بختی و نیک بختی قسم
 بگردید و ماہمچنان در شکم
 در بعض نسخ بر قست و اما آخر در بعض دیگر برقت است و ما بخت در شکم و در بعض برانند
 و ماہمچنان در شکم بہر تقدیر مضمون این بیت مطابق است بمضمون حدیث شریف السعید
 من سعتی بطن امہ و الشقی من شقی بطن امہ۔

نہ روزی بسر خچک سے خوردند کہ سر بچگان تنگ روزی ترند
 سر بچہ کو آنا و زور آور و فاعل فعل مجوزند ضمیر سے کہ راجع بطرف سر بچگان است بطریق ضم
 قبل الذکر مصرع دوم بر بیل اضراب بتقدیر لفظی۔

حکایت

فرو کوفت پیر سے پیر را بچوب
 نو ان بر تو از جو مردم گریست
 بگفت ای پدر بے گناہم مگو ب
 ولی چون تو جو رم کنی چار حکایت
 بد اور خروشد خدا و نادر ووش
 نہ از دست داو بر آرد خروش
 قول او چہ تو جو رم کنی نیم ضمیر متصل منصوب و بد اور خروش اسے پیش داو و خروش بکن۔

حکایت

یکی در عجم نام او بخت سبار
 ہمو را در آن بقعہ نذر بود و مال
 قوی دستنگہ بود و سرایہ و
 دگر تنگہ ستان شوریدہ حال

بگے در عجم در بعض نسخ بلند آخر سے وقول او در گریخته غیراد - وقول او جو در ویش میند توانگر
تا آخر اسے توانگر را در ناز و نعمت این بیت مقوله شیخ است بر سبیل تمثیل -

| | |
|-----------------------------|-----------------------------|
| زبانکه چو رفتش بتیغ دست پیش | زبانکه چو رفتش بتیغ دست پیش |
| چو ز نور سرخت بجز پیش نیست | چو ز نور سرخت بجز پیش نیست |

جنگ پیوست ای جنگ شروع کرد و بیت دوم بیان جنگ و چو رفتش تھی دست پیش شرط
و جزا سے آن محذوف بنا بر قاعده کہ گذشت و ز نور سرخ فوسے است از نور کہ میگردد و شعله
ندارد و در بعض نسخ جز این پیش نیست و در بعض چو ز نور سرخت و ظاهر از نور کہ رخ پیش خفت
داشته باشد لیکن مشهور ز نور کیلے است شیخ نظامی سے چو ز نور کیلے کشیده ز نیش + زمین را
بز نور کہ دند ریش + -

| | |
|-------------------------|---------------------------|
| بیا موز مرده ز همسایگان | که آخر نیم قبحه رایگان |
| کسان را ز رویم و لک است | چرا همچو ایشان نه نیک بخت |

بین مصرعین ادبیت اول و جمله محذوف است اعنی و زربار و بمن ده و مصرع دوم
مضمون مصرع اول و اطلاق قبحه بر خود از جهت کمال غصه است -

| | |
|--------------------------|----------------------------|
| بر آورد صفای دل صوف پور | چو طبل از تهیگاه خالی خروش |
| که من دست قدرت ندادم هیچ | بسر پنجه دست قضا بر هیچ |

مفعول فعل بر آورد و خروش - و بیت دوم بیان خروش و مضاف الیه سر پنجه اعنی لفظ خود
محذوف و درین اشارت است بآنکه هرگاه در طالع من او یار نداشته باشد و تو طالب اقبال
باشی این خواهش تو چنان بود که بسر پنجه خود دست قضا را تاب دهی و این ممکن نیست -

| | |
|-------------------------|--------------------------|
| ندادند در دست من اختیار | که مرغوشتن را کتم بختیار |
|-------------------------|--------------------------|

در بعض نسخ که تا من کتم خوش را بختیار - و در بعض دیگر در دست کس - و درین صورت این معنی
باشد که کسی را فاعل مختار نکرده اند در ترتیب اشیاء نتایج سے و اگر نه من هم مرغوشتن را بختیار
کردم و حاجت تو بر آوردم -

| | |
|---------------------------|---------------------------|
| حکایت | |
| یکی پیر در ویش در خاک کیش | چه خوش گفت با همسر زشت شو |
| چو دست قضا زشت رویت شست | میندای گلگون بر روی وشت |

| | |
|-----------------------------|---------------------------|
| بسمه که پیشا کنیز چشم کور | که حاصل کند نیک بختی بزور |
| محالست دوزندگی از سگان | نیاید نیکوکاری از بارگان |
| فرازند کرد و انگبین از زقوم | همه فیلسوفان یونان و روم |
| بسعی اندر و تربیت کم شود | روحش نیاید که مردم شود |

در بعضی نسخ گوشت و میالاسی گلگون از روستی زشت بهر تقدیر بیت دوم مقوله گفت و درین اشارت است آنکه گلگون از زشتی روستی قرار داده خواهد شد اما روستی قبدان گلگون نخواهد شد و قول او که حاصل کند و که بنیاند بکات استغفامیه و علت قول او محالست دوزندگی از سگان اعمی از براسی آنکه کار ایشان در زندگی است محذوف و قول او نه اندر که در بدل نشانید که در بعضی دیگر نیاید از ماده یارستن که هم بدین معنی است -

| | |
|----------------------------|-----------------------------|
| توان پاک کردن ز رنگ آینه | ولیکن نباشد ز سنگ آینه |
| بکوشش زردیدگی از شاخ بید | نه ز رنگی بگر مایه گرد سپید |
| چو روستی نکر و دزد رنگ قضا | سپر نیست از بنده راجز رخصا |

در بعضی نسخ ولیکن نشاید بهر تقدیر مراد آئینه آهن است بقرینه لفظ رنگ و حاصل معنی بیت اول آنکه ممکن است پاک کردن آئینه آهنین را از رنگ ولیکن ممکن نیست که از رنگ آئینه آید - و قول او نه رنگی بگر مایه گرد سپید یعنی رنگی سپید نمی شود در گر مایه هر چند که شست و شود بنده او را -

حکایت

| | |
|--|-----------------------------|
| چنین گفت پیش زغن کسی | که بنو و زمین دو برین ترکی |
| چنین گفت در نسخ معتبره چه خوش گفت - | |
| زغن گفت ازین ز نشاید گذشت | بیاتنا چه بینی در اطراف دشت |
| شنیدم که مقدار یک روز در راه | بگرد از بلندی به پستی نگاه |
| موقع لفظ در بعد از نشاید است که از راه تعقیب پیش از روستی واقع شده و مشار الیه لفظ ازین همون دعوی گرس و میتواند که ازین در معنی ازین دعوی باشد بهر تقدیر در صرع دوم شاعر است بآنکه بیاتنا استخوان کنم که چرمی بینی - | |
| چنین گفت دیدم گرس با و برت | که یک دانه گندم بهامون درشت |

| | |
|--|----------------------------|
| زرغن را نماز از تعجب شکیب | از بالا نهادن سر در شکیب |
| فاعل فعل گفت ضمیر سه که راجع بطرف گرس است و قول او گرت باور است شرط و جزا آن محذوف بنا بر قاعده که گذشته است و مصرع دوم بیان آن و از قول او دیدم تا آخر بیت متعلقه گفت و حاصل معنی آنکه دیدم اگر ترا باور من پس بگویم در نسخ معتبره چنین گفت گرس و غیره بیان گرس فاعل باشد و مصرع دوم بیان چنین و گرت باور است جمله معترفه شرطیه چون جزا و حاصل معنی آنکه اگر ترا باور باشد پس بگویم که یک دانه تا آخر. | |
| چو گرس بر دانه آمد فراز | اگره دید بر پاسه بندی دراز |
| مصرع اول شرط و ثانی جزا و مفعول اول دید یعنی آن دانه را و مضاف الیه پای یعنی لفظ خود محذوف و نسبت گره بدانه مجاز عقلی است زیرا که دانه سبب گره شدن دام بوده پس خودش گره بود. و بند سه دراز بیا سه تنگ بر سه تعلیم حال است از دام و حاصل معنی آنکه آن دانه را گره دید بر پاسه خود در آن حال که آن دانه بنده بود و را زد و انیم مجازی و نسخه صحیح گره شد بر پاسه بنده دراز. و درین صورت پاسه بند چیر می باشد که پاسه در آینده درو بند شود چون دام و قفس و تله و در بعضی به سجد در پاش بند سه دراز. و هر تقدیر قید و راز اتفاقی است نه احترازی اما اگر گفته شود که دراز در اینجا بمعنی استوار است چنانکه رمالی از آن تصور نباشد پس قید احترازی خواهد بود نه اتفاقی و مخفی نماند که چون گرس دعوی دور یعنی میگرد و زرغن ازان دعوی استعجاب می نمود ناچار برای تصدیق مدعای خود بر دانه فراز آمد و همان دانه باعث گرفتاری او شد و آنچه بعضی محققین داشته که مراد از دانه در اینجا مطلق طعمه است که توان خورد و الا زرغن و گرس دانه نمیخورد بلکه گوشت خورند فشار آن غفالت است از قول شیخ که یکدانه گندم بهامون در است و جواب او که بر سه نسبت گوشت خواری گرس و زرغن دانه را بمعنی طعمه که ناکول گرس و زرغن باشد گفته شده پس مراد از دانه بریزه گوشت باشد و این نسبت است از مطلق دانه انیم یعنی بر غفلت نیز که گرس گرسنه شده بر سه خوردن دانه فرو نیامده بود که تا تاویل از دانه بریزه گوشت کند بلکه آمدن او تصدیق دعوی دور یعنی او بود. و اتفاقا همان فراز آمدن او بر دانه موجب گرفتاری او شد پس تاویل از دانه بریزه گوشت صحیح نباشد. | |
| ندانست زان دانه بر خوروش | که دهر افکنده دام برگردش |

فاعل فعل نه انت ضمیر است که راجع بطرف گرس است و مفعول آن عنی لفظ این مخذوف است و
مصرع دوم بیان آن و دانه پر خوردن و بر خوردن بدانند که عبارت از رسیدن بدانند است و این
ضمیر در مصرع اول زانده و در دوم ضمیر متصل منصوب راجع بطرف گرس و حاصل معنی آنکه نه است
گر گرس از رسیدن برداشته این که در این رسیدن دام خواهد افکند در گردن او را می بینم رسیدن
را موجب گزاف می آید خواهد کرد و در بعضی نسخ زودانه و این غلط و اگر گفته شود که در اصل زودن
بنون غنه بود که از سهو نسخ قلم انداز شده بنابر لجه بعضی که الف را که پیش از نون غنه واقع شود
بر او میخوانند چون دهان را دهون و دندان را فنون و جمیست -

| | |
|----------------------------|----------------------------|
| نه آب گرسن در بود هر صدف | نه هر بار شاطر زنده بر دلف |
| زغن گفت ازین دانه دین بود | چو بنیای دام خصمت نبود |
| شنیدم که میگفت گردن به بند | نباشد حذر با قدر سودمند |

بیت اول جمله مترفعه بر سیل تیل مفعول فعل زنده عنی تیر یا مانند آن مخذوف است

| | |
|----------------------------|--------------------------|
| اجل چون بخوش بر آورد دست | تقصا چشمم باریک بیش لبست |
| در آسب که پیدا اندازد کنار | غور و سشنا در نیاید بچار |

مطابق است بمضمون اذا جاء التقصا عنی البصر - و در هر دو مصرع بیت اول مرجع ضمیرین گرس
و در نسخ مستبره بخون کسی چون اجل برود دست - درین صورت بیت اول جمله مترفعه و مرجع
ضمیرین لفظ کسی باشد -

حکایت

| | |
|--------------------------|-----------------------------|
| چه خوش گفت شاگرد منسج با | چو غنقا بر آورد پیل و زرن |
| مرا صورتی بر نیامد ز دست | که نقشش معلم ز بالا نه لبست |

مصرع دوم از بیت دوم صفت صورتی و بعضی محققین نوشته که مراد از معلم همان استاد منسج
بافت است و ضابطه آنست که اول استاد اشکال صورتها درست کرده میدهند بعد اوان شاگرد
موافق آن رسم با فردا اگر این نباشد لطفت شعر از میان میرود و حقیقی نمائند که سیاق و سباق این
بیت خصوصاً قول او ز بالا لبست ازین وجهیه اباسیکنه پس هیچ معلم کنایه از معصوم حقیقی و ز بالا
بمعنی در عالم مثال یا در لوح محفوظ باشد و جواب او که اگر مراد از معلم معصوم حقیقی باشد معنی چنین
شود که شاگرد منسج بافت چه خوب گفت که آنچه صورتی از دست بر نیامد که نقش آنرا معصوم حقیقی

از بالا نه بست و این هیچ مناسب نیست چه لفظ شاگرد بیکار محض میشود پس لفظ بالا یعنی سابق است و حکایت مذکور مطابق احوال نباده و خدا و شاگرد استاد منسوج یافت و درین هیچ شبه نیست انهمی کلامه ظاهر او بیکاری او این است که تخصیص شاگرد بجا است بلکه همه کس چه شاگرد و چه استاد و غیره بران نقش که مصدر تحقیقی در عالم بالا اورا تقویر کرده از دست ایشان بر می آید و این وهم است چه شاگرد احوال خود بیان می کند قطع نظر از احوال غیر اگر چه غیر او نیز در امثال این امور شریک اند با و چنانکه در کلام اساتذہ دیگر مکرر و نیز بالا یعنی سابق در هیچ فرسنگ یافته نشده من ادعی فعلیه السند -

| | |
|---------------------------|--------------------------|
| اگر ت صورت حال بد یانگوست | نگاریده و دست تقدیر اوست |
|---------------------------|--------------------------|

نگاریده به تختانی بعد از نقش کرده شده و در بعض نسخ نگارنده بنون و بجای دست لفظ نقش و درین صورت قول او تقدیر او باضافت بتدا و نگارنده نقش خبر مقدم بر مبتدا و لفظ نقش وضع مظهر موضع مضمون غیر لفظه بود و حاصل معنی آنکه صورت حال تو اگر بد است و اگر نیک در هر صورت معذور آن صورت تقدیر اوست و بعض محققین لفظ نقش را تحریف گمان برده اند و صحیح اش بالغ پیش از شین ضمیر مضاف الیه نگارنده و وجه این ظاهر نیست و معذرت من بران مساعدت نمی کند -

| | |
|-------------------------|---------------------------|
| درین نوعی از شرک پوشیده | که زیدم بیازرد و عمرم بخت |
|-------------------------|---------------------------|

مصراع دوم بیان قول او درین نوعی بیایه تنکیر و حاصل معنی آنکه بسبب افعال اختیار بجانب بنده نوعی است از شرک پوشیده که آن را شرک خفی گویند چه نزد ارباب معنی مصدح جمیع افعال باری تعالی است سه از خدا و ان خلافت دشمن و دوست + که دل هر دو در تصرف اوست + اگر چه تیر از گمان همیگزرد + از گماندار بیند اهل خود + -

| | |
|-----------------------------|-----------------------------|
| اگر ت دیده بخشد خدا و ندانم | نه بینی و گر صورت زید و عمر |
|-----------------------------|-----------------------------|

بلکه عین معذور بر اینی را امر درینجا مقابل خلق است که عبارت از ایجاد دفعه باشد چون خلق ارواح و عقول و نفوس -

| | |
|---------------------------|------------------------|
| میدانم اگر بنده دم در کشد | خداوند روزی قلم در کشد |
|---------------------------|------------------------|

در عامه نسخ نه میدانم از بنده دم در کشد + خدایش روزی قلم در کشد + -

| | |
|------------------------|-----------------------------|
| جهان آفریت کنشایش دادم | که گروی به بند و نشاید کشاد |
|------------------------|-----------------------------|

مصرع اول جمله دعائیه و معطوف آن محذوف و مصرع دوم علت آن و حاصل معنی آنکه جهان
آفرین تراکشایش روزی دایم و جهان کشایش ترا بسنده باد زیرا که اگر مخلوقی روزی ترا بکشد
او قادر است بر کشادن آن بخلاف آنکه اگر او بکشد ممکن نیست که از دیگری کشاده شود و در بعض دیگر که
خواهد کشاد و در بعض نغم جهان آفرینش و که داند کشاد و در بعض که آرد کشاد اسی که تواند کشاد و هم بدین معنی
است که داند کشاد و درین صورت مریض ضعیفین بنده و کات استغفام انکاری باشد -

احکامیت

| | |
|--------------------------|--------------------------|
| فشریح یا مادر خویش گفت | پس از رفتن آخر زمانی بخت |
| بگفت ارباب دست فستی چهار | ندیدی کسم بارکش در قطار |

و در بعض نسخ فشرحه و این نیز بهمان معنی است و هر تقدیر مصرع دوم مقوله گفت و بعد از آن
لفظ پس لفظ کن محذوف و بخت بعینه امر و بعض محققین نوشته که اگر امر از خواستیدن باشد
بجواب است و اگر از چسبیدن بحسب درین صورت بخت بمعنی امر صحیح نمیشود هر چند ذوق سلیم
میخواهد که این امر باشد اما چون نیامده نامبار ترجمه دیگری باید نمود و عبارت را باید گردانید
پس دمانی تحریف باشد و نیامده چون نفی مشتق از آمدن بود و حاصل معنی آنکه پس کن از رفتن
آخر چرا بختن کنی آئی و خفتن فشریح نیستن است چنانکه گویند فشریح را خوانند یعنی نشان
جمله دوم استغفام انکاری باشد یعنی بخواب بذا هو الصبح - برمتع پوشیده نیست که خفتن و
خفتیدن بمعنی ورا کشیدن در کلام اساتذہ خصوصاً در کلام شیخ بسیار آمده و بخت امر است
ازین باب چنانچه در باب هشتم در حکایت یکی را عسس برستون بسته بود درین بیت مثال
بختید و زد و تبه راس و گفت + تو بار سے زغم چند نامی بخت + درین صورت جزم بر عدم
محمی این امر محض محکم و تحریف در لفظ دمانی تکلف بلا ضرورت بود -

| | |
|----------------------------|---------------------------|
| قضا کشتی آنجا که خواهد برد | و گرنه خدا جابمه برتن درو |
|----------------------------|---------------------------|

و در بعض نسخ بجای قضا لفظ خدا و بهین بهتر زیرا که درین صورت صنعت تقابل بهم میرسد
هر تقدیر مصرع دوم شرط و جزا است آن محذوف است ای و اگر خدا جابمه را برتن خود برد
گوید که قضا سے او دیگرگون نخواهد شد و میتوان که در ترجمه وان و صلیه باشد ای و اگر چه خدا
تا آخر ممکن است که لفظ که بهیژه براسے قید و معطوف درو محذوف بود پس حاصل معنی این
باشد که خواه ناخواه صبری را کار فرماید و خواه صبر اختیار کند در هر صورت تغییر قضا امکان ندارد -

| | |
|--|--------------------------|
| لکن سعد یا دیده بر دست کس | که بخشنده پروردگار است و |
| اے شوق عطا از دست کسی مباش چو که بخشنده روزی پروردگار است و در بعض | |
| نسخ - منہ سعد یا دیده بر حرف کس + و در صورت مراد از حرف حرف عطا باشد - | |
| اگر حق پرستی ز در با بست | که گروے بر انداخته است |

اگر حق پرستی شرط و معطوف آن محذوف و ز در با بست چیز اے آن و سریع دوم علت این
جزا و بر انداخته اثبات و نحو اند بعبیغه منفی و حاصل معنی آنکه اگر تو حق را پیوستی و او ترا
بر در خود خواند پس همان در تبه کافیت محتاج در دیگری نخواهی شد چرا که اگر و سے از در خود
بر انداختن بعد نخواهد خواند ترا کسی بر در خود و هر جا که بروی دلیل خواهی گشت و اگر نخواهی بعبیغه
اثبات بود پس استفهام انکاری بود و بعضی محققین نوشته که عبارت ز در با بست ناماقول
است پس ناچار توجیه آن چنین باید کرد که لفظ درش محذوف و ز را تبعیضیه و را لبطه بعد پس
محذوف و تازی بست معنی ترا پس حاصل معنی آن باشد که اگر حق پرستی درش از جمله در با
کافیت و پس ترا دو کاف سریع دوم عاطفه و این جمله معطوف بر جمله اول که سریع اول است
انتهی کلامه قول او عبارت ز در با تا قول او توان کرد محل تعجب چه اول دعوی کرده که عبارت
ناماقول است و بعد از آن این را تدارک نکرده تصدی توجیه آن گشته و ترکیب را بیان نموده
و ظاهر است که از تبدیل ترکیب دیگری دیگر ناماقول نیست و از اکل نمیشود و کما لا یخفی علی المتأمل

| | |
|-----------------------------|--------------------------|
| اگر او تا جدارت کند بر برار | و گرنه میر نایمید سس خار |
|-----------------------------|--------------------------|

یعنی سر میفر از دور سریع دوم اشارت است بضمون الراحة من الیاس -

| | |
|--|------------------------------|
| گفتار در فضیلت عبادت با خلاص و برکت آن | |
| عبادت با خلاص نیت نکوست | و گرنه چه آید ز بیمیز پوست |
| مخفی نمائید که اختصاص هر فضیلتی بنا بر اکثریه است نه آنکه التزام آن کرده که ذکر غیر فضیلت نه کور هر چند که مقام مقتضی باشد نکند پس برین تقدیر منافع شما را و بعضی محققین که تمام این حمزه در بیان خلاص نیت و عبادت بے ریاست پس ذکر آن درین باب بے موقع باشد قول بیمیز صفت مقدم بر موصوف - | |
| چه ز نارنج بر میانست چه دلق | که در پوشی از بهر نهد از خلق |

در بعضی نسخ چه زنار نسخ بر میان و چه دلق - بهر تقدیر مصرع دوم صفت دلق و حاصل معنی آنکه دلق
 که می پوشی از براسی آنکه مردم گمان صلاح و تقوی برند در تو و تو در واقع چنان نباشی پس چنین
 و زنار را حکم مساوات است در اضلال -

| | |
|----------------------|------------------------|
| مکن گفت مردی خوش فاش | چو مردی نمودی خنث میال |
|----------------------|------------------------|

مکن مقوله گفت و موقع آن بعد از گفت که از جهت تقدیر لفظی پیش از وی واقع شده و مردی
 مفعول اول مکن و فاش مفعول دوم آن و مصرع دوم معطوف بر مکن مردی و حاصل معنی آنکه
 گفت ترا که مردی خود را که عبارت از عبادت باخلاص است فاش کن و اگر فاش کردی پس
 مردانه باش اے گفتار خود را یا کردار خود موافق گردان که مردانه است که گفتار او با کردار او
 موافق باشد و میتوان گفت که مراد از مردی در اینجا مرد و مرگ دنیا است پس حاصل معنی
 آن باشد که ترا گفت که اظهار این مراتب مکن و بر دشمنی مزین و چون اظهار کنی این مراتب
 را دشمنی در پیش گیری خنث میال اے بیرون و درون یکسان و در مثل خنث که در ظاهر
 صورت مرد دارد و در باطن نیست و ابیات آینده بر همین معنی دلالت دارد -

| | |
|----------------------------|---------------------------|
| با اندازه بود باید نمود | خجالت نبرد آنکه بنمود بود |
| که چون عاریت برگشته از سرش | بماند کس جامه در برش |

ببرد بنمود هر دو افعلی مثبت و مصرع دوم علت مضمون مصرع اول و لفظ بود موصوف بحالت
 صفت و بیت دوم علت مضمون مصرع دوم از بیت اول و صفات عاریت و شین ضمیر متصل
 منصوب راجع بطرف لفظ آن و حاصل معنی آنکه بمقدار بود و خوشی تن را باید نمود زیرا که خجالت
 ببرد هر که بنمود بود زیاده از اندازه را از براسی آنکه چون جامه عاریت از سرش برگشته همان
 کس جامه در برش خواهد ماند و این خلق موجب رسوائی او خواهد شد و آنچه بعضی محققین نوشته
 که درین توضیح قید بود زیاده از اندازه نموده و آن از عبارت هرگز مستفاد نمیشود محل تامل
 چه قول مصنف با اندازه بود تا آخر دلالت واضح دارد بر تقدیر این قید و اگر نه لفظ اندازه
 محض لغو میشود و میتواند که نبرد بنون لفظ باشد درین صورت بیت دوم تعلیل مضمونش باشد
 که بطریق مفهوم مخالف از مصرع دوم بیت اول مستفاد میشود پس حاصل معنی آن باشد که
 بقدر آنچه داری بنما زیرا که هر که چنین کرد خجالت نبرد ازین مستفاد میشود که هر که نموده بنمود خجالت
 ببرد چه اگر هرگاه جامه عاریت از سرش برگشته همان جامه کس که دارد بماند و نباید و لفظ عاریت

در بعضی نسخ

مقبول یعنی نو و تازه است که مقابل گفته و دیرینه باشد و در بعضی نسخ نموده و بدینون یعنی و تو
و او عطف و در صحت آن تامل است چه درین صورت تعلیل بیت دوم بر کرسی نمی نشینند
و در بعضی سرت و سرت بتاسے خطاب -

| | |
|-----------------------------|----------------------------|
| اگر کوتهی پاسے جو بین بینند | که در چشم طفلان نمائی بلند |
| و گر نقره اندوده باشد خال | توان خرج کردن برناشناس |

یعنی اگر کوتاه قد واقع شده پس تکلف پاسے خود را بر پاسے جو بین بلند که اذان
نخواهی شد چنانچه مشعبدان و یادگیران پاسے جو بین خوشترن را بلند می نمایند در چشم طفلان
و این بلند می در چشم مبصران وقع ندارد -

| | |
|-----------------------------|-----------------------------|
| زیر اند و دکان را آتش برزند | پدید آید انگه که بس یازراند |
| منه جان من آب زرب پیشیز | که صراف دانا نگیرد و بچسبند |

زیر اند و دکان کنایه از مقلدان که تشبیه به محققان میکنند و آتش برزند یعنی در آتش فقر و
میسوزند بر آسے امتحان ایشان تا حقیقت هر کدام دران عیان شود که مخلف کیست و
مردی کدام و قول او منه جان من آب زرب پیشیز اسے بآب زرب زانده و ده کن پیشیز را که
عبارت از دم کم ادب است -

حکایت

| | |
|---------------------------|---------------------------|
| ندانی که باباسے کوتهی گفت | بمردی که ناموس اخب گفت |
| برو جان با دور اخلاص هیچ | که نتوانی از خلق بربت هیچ |

مصراع دوم شعلق با چه گفت و بیت دوم مقوله گفت و حاصل معنی آنکه با مردی که براسے
خود نمائی تمام شب بیداری کشید -

| | |
|--------------------------|-----------------------------|
| کسانیکه فعلت پسندیده اند | هنوز از تو نقش برون پده اند |
|--------------------------|-----------------------------|

در بعضی نسخ فضلت و حاصل معنی آنکه کسانیکه فضل ظاهرا بر دیگران پسندیده اند هنوز ازین
نقش برون ترا دیده اند و از درون تو آگاهی ندارند چرا که خشت نفس دفعه معلوم نمیشود و کمر بستند

| | |
|-----------------------|---------------------------|
| چه قدر آوردینده عرویس | که ویر قبا دار داند ام پس |
|-----------------------|---------------------------|

در بعضی نسخ بجاسے که لفظ چه درین صورت جزاسے این شرط محذوف باشد بنا بر قاعده که
گذشت و در بعضی دیگر چه قدر آوردینده عرویس - و بهر تقدیر مصراع دوم صفت بنده

| | |
|--|------------------------------|
| و بیدار امانه لباس است - | |
| نشانید بدستان شدن بدست | که پارت رود چار و از روی شست |
| و منع دخل مقدر است یعنی که گمان آن داری که بگردستان در بهشت خواهی رفت این گمان خطاست چرا که این چادر را که بر روی درخت خود انداخته از روی تو کشاده خواهد شد و آن سبب رسوائی تو خواهد گشت - | |
| حکایت | |
| شنیدم که نابالغی روزه داشت | بعد محنت آورد روزی شست |
| بمکتب در آن روز سابق خبرد | بزرگ آمدش طاعت طفل خبرد |
| سابق بموضع پیشی گیرنده و اینجا کنایه از خلیفه است و اگر سابق به تختانی یعنی سپس راننده مقابل قائد باشد پس کنایه از امایق ظاهر بود و مصرع دوم که علت مضمون مصرع اول است نیز همین معنی را میخواند پس شین غیر متصل منصوب راجع بطرف همین سابق باشد و در بعضی نسخ است این آن روز درین صورت بطرف نابالغ کتاب باقیم و شدید دوم مکتب و کتاب جمع | |
| پدر دیده پوشید و مادر سرش | فشانند و بادام و زرب سرش |
| چو بر دسک گذر کرد یک نیمه روز | فدا اندر و آتش سعه سوز |
| بایل گفت اگر نغمه چند می خورم | چه داند پدر عیب یا مادر م |
| چو روی پسر در پاد بود و قوم | نهان خورد و پیدای پسر و صوم |
| که داند چه در بند حق نیستی | اگر بے وضو در نماز استی |
| پس این پسر از آن طفل نادان ترا | که اند به مردم طاعت و دست |
| کلید در دوزخ است آن خانه | که در چشم مردم گذاری دراز |
| اگر جز بخت میر و چاده است | در آتش نشانند سجاده است |
| جمع چو بر دسک گذر کرد تا آخر و آتش سعه سوز کنایه از گشتن و قول او چه داند پدر عیب یا مادر چه خواهد دانست پدر یا مادر عیب هر که هر چه خورده ام و قول او که داند بکافیه تنهاتما آخر داستان مقوله شیخ است بر عیال و عطف و نصیحت و قول او که در چشم مردم تا آخر و در خانه شیخ که از بهر مردم و حاصل شده آنکه طاعت او بر پا نیست نه با خلاص و قول او نشانند نمون اسکه بگسترانند و نشانند زلفا تحریف این است - | |

| | | |
|--|--|--------------------------------------|
| <p>۲۲۶</p> <p>برابر دوستان</p> | <p>چو روی پرستیا درخت درخت است</p> | <p>اگر خیر نیلت نه بیند رو است</p> |
| <p>مصحح اول شرط و درستی الی و مصحح دوم جمله شرطیه جزای آن شرط و حاصل معنی آنکه اگر اراده</p> | <p>پرستش حق داری او را در خلوت می پرستیده باش و سعی کن که بر آن کسی آگاه نشود حتی که</p> | <p>از چشم جبرئیل هم نهان باشی -</p> |
| <p>حکایت</p> | <p>حکایت</p> | <p>حکایت</p> |
| <p>سپه کاری از نردبانان فساد</p> | <p>پس چندی روزی گریستن گرفت</p> | <p>شنبه ام که هم در نفس جان بیدم</p> |
| <p>بگفت ای سپهر قعه بر من مخون</p> | <p>بگو بگو بگو بگو بگو بگو بگو</p> | <p>دگر با حریفان نشستن گرفت</p> |
| <p>بدونخ در افتادم از نردبان</p> | <p>که چون بستی از حشر و نشر سوال</p> | <p>بدونخ در افتادم از نردبان</p> |
| <p>لفظ سپه کار است تا تمام حکایت درین حکایت غلط محض است چه سپه کار بمعنی گندگار و فساد</p> | | |
| <p>است پس او اگر از نردبان در دونخ افتاد چه دور و صحیح و با کار است تا تمام حکایت مطابق</p> | | |
| <p>آن باشد - قابل -</p> | | |
| <p>نکو سیرت از تکلف برون</p> | <p>به ادب و پارسای خراب اندرون</p> | <p>به ادب و پارسای خراب اندرون</p> |
| <p>بمنزدیک من شب و راه زن</p> | <p>به ادب و پارسای خراب اندرون</p> | <p>به ادب و پارسای خراب اندرون</p> |
| <p>در بعضی نسخ نگو سیرت از تکلف برون + به ادب و پارسای خراب اندرون + نگو سیرت از تکلف برون</p> | | |
| <p>هر دو بیایند تنگ -</p> | | |
| <p>یک بر در خلق رنج آزمای</p> | <p>چه مزدش دهد در قیامت خدا</p> | <p>چه مزدش دهد در قیامت خدا</p> |
| <p>ز غم و غم سپهر حشیم اجرت ده</p> | <p>چه در خانه نرزد با سینه بکار</p> | <p>چه در خانه نرزد با سینه بکار</p> |
| <p>یعنی آن سیکه که بر در خلوت می کند و مزد از خالق طبع دارد - او خام طبع است از</p> | | |
| <p>هیچ فایده با و نخواهد رسید -</p> | | |
| <p>نگویم تو اندر سیدان بدست</p> | <p>درین ره جز آنکس که روشن دل</p> | <p>درین ره جز آنکس که روشن دل</p> |
| <p>ره راست رو تا بمنزل رسی</p> | <p>تو بر ره نه زمین قبل و پس</p> | <p>تو بر ره نه زمین قبل و پس</p> |
| <p>در بعضی نسخ نشد آگه از حشر و عذاب دوست - درین ره تا آخر -</p> | | |
| <p>چو گاه وی که عصا بر شمشیر است</p> | <p>روان تا شب شب هانجا است</p> | <p>روان تا شب شب هانجا است</p> |
| <p>کسی که بنا بر زحمت و روست</p> | <p>بکفرش گواهی دهند اهل کوی</p> | <p>بکفرش گواهی دهند اهل کوی</p> |

| | |
|--|---|
| گرفت در خدایت روی نیار بپر و بر که روزی در آید بیار ازین بر کس چون تو محروم نیست جوی وقت دخلش نیاید بچنگ که این آب در زیر دارد و خل چه سود آب ناموس بر رو کار | نور هم پشت بر قیل در نماز در خست یکم بخش بود بر قرار گرفت پنج اخلاص در بوم نیست هر آنکه افکند تخم بر روی سنگ منه آید و سکه ر بار محس چو در خفیه بد باشی و خاکسار |
|--|---|

در بعضی نسخ دوان تا شب و شب تا نماز یعنی دوان بال و هر دو لفظ شب متوسط و اعطاف
و بجای قول او در آید بار شود میوه دار و در بعض دیگر دهد میوه بار و قول او در بوم کن یا از
و ازین در اشاره بر حق و بجای قول او بد باشی بد باشم بعینه تکلم و قول او آب ناموس بر رو
کار کنایه از تکلف ظاهر -

| | |
|---|--|
| گرفت با خدا در توانی فروخت نویسند داند که در نامه حلیت | بروی و ریخته سهل است دست چه دانند مردم که در جای نیست |
|---|--|

مصرع دوم شرط و جزا است آن محذوف بنا بر قاعده که گذشته رحل بعینه آنکه اگر میتوانی
که آن خرقة را بفروشی و خدا آن را از تو بخرد پس سهل است دوختن آن و در بعضی نسخ
مصرع دوم چنین که باید چنان خرقة زود سوخت و درین صورت بین مصرعین کلمه است
محذوف باشد -

| | |
|--|---|
| چه وزن آورد جای اینان با مرانی که چندین در ع می نمود کنده ابره پاکیزه تر از آستر بزرگان فراغ از نظر داشتند در آوازه خواهی در اقلیم فاش | که میزان عدل است دیوان او چو دیدند هم پیش در اینان نبود که آن در حجابست و این در نظر ازان بر نیان آستر داشتند برون حله کن که دوزن حشو باش |
|--|---|

چنانچه بیایه تنگ و مصرع دوم بیان آن و این حالت را بحالت عبادت بار یا وعصه قیامت
تشبیه داده و این تشبیه مرکب است اینان با و اضافت مادی مناسبت اینانی که با و در و
آکنده باشند و قول او چو دیدند و در بعضی نسخ بدیدند بعینه اثبات و فاعل قول او کنده ابره
ضمیر که حاج بطرف مرانی است و در بعض دیگر کنده بعینه جمع و درین صورت فاعل این فعل

ضمیمه راجع بطرف مردم محذوف باشد و قول او فرای از نظر بحدت صفات الهیه ای از نظر
ظاهر بیان و قول او بدون حله کن اسے بطا هر حله بپوش و در بعضی بدون پاک کن -

بیا زری بگفت این سخن بایزید | که از منکر امین ترم از مرید
معنی دوم بیان این سخن و علت آن محذوف و حاصل معنی آنکه این سخن از روی بزرگ
بلکه از روی حد گفته است بایزید که از منکر امین ترم از مرید زیرا که مرید بر عبادت و استقامت
من اطلاع تمام دارد از روی ترسم که بساوا افشاے راز من کند و این افشا موجب شرم
آفاق گردد و این معنی بجز از خلوص بر پا شود بهتر نیست که چنین گفته که مرید غیر است و اطلاع
غیر بجز بر است و تواند که این کلام نظر بر قعود خود بدو که درجه اتم اولیا است ندیان که
خود پس حاصل کلام آن باشد که از منکر آن قدر من ترسم که از مرید نه زیرا که مرید در من اعتقاد
تمام دارد و من سراپا در نقصانم - بساوا انقائش مرا بر عکس و انماید و آن موجب مزید شرم
من گردد و خود انقدر با قدرتها لیکن انقدر است که این توجیه از سیاق حکایت جنبی سیانند

| | |
|-----------------------------|----------------------------|
| کسانیکه سلطان و شاهنشده اند | سراسر گدایان این درگاه اند |
| طمع در گدای و معنی نه بست | نشايد گرفتن بر افتاده دست |
| همان بگر آستین جوهری | که همچون صدف سوخود در بر |

حاصل معنی آنکه کسانیکه که تو سلطان و شاهنشاه گمان میبری آنها در واقع که اسے درگاه
کبریا نیند و طمع در گدای استن از مردے نیاید زیرا که گدایشل مردم در افتاده است و هر که
خودش در افتاده باشد او دست کسی را نیند تواند گرفت و تواند که در لفظ سلطان اشاره بود
بلقب حضرت بایزید که او را سلطان العارفین گویند و ظاهر هر دو بیت الحاقی انداز برای
بطلب با سبق ربطی ندارد و قائل -

| | |
|----------------------------|-------------------------|
| ترا پند سعدی پس است ای پیر | اگر گوش داری چو پند پدر |
|----------------------------|-------------------------|

معنی دوم شرط و مفعول گوش داری و جزا اسے این شرط محذوف بنا بر قاعده که گذشت
حاصل معنی آنکه اگر گوش داری تو پند سعدی را شل گوش داشتن پند پدر را پس آن پند
ترا پسند خواهد بود و در بعضی نسخ که آن گفته یابی چو پند پدر - و درین صورت مصرع دوم علت
بس بودن پند باشد و حاصل معنی آنکه پس است ترا آن پند از بر اسے آنکه تو از آن پند
منتفع خواهی شد مثل پیر که از پند پدر منتفع میشود -

| | |
|--|-----------------------------|
| اگر امروز گفتار من نشنوی | نباد که فردا پشیمان شوی |
| لشغوی بزون لغی و حاصل معنی آنکه اگر امروز نصیحت مرا نخوانی شنید میاد که فردا که عیار است از روز آینه که بعد از امروز شصت بیاید یا روز قیامت پشیمان خواهی شد - | |
| ازین به نصیحت گری بایست | از انهم پس از من چه پیش آید |
| حاصل معنی آنکه امروز که تا صبح تو هم نصیحت مرا گوش نمی کنی فردا که ازین جهان فته ند انهم که ترا چه پیش آید پس آن زمان بهتر از من نصیحت گری باید که ترا از انده لیشه خلاص دهد و اگر بعضی شمع نیایی به از دوسه نصیحت گری + بیزین درخت ای برادر بری + در نهی و شتر مرج ضمیر و سه و مشارالیه این درخت همان سعدی است - | |

پایشم و فضیلت قناعت

| | |
|---|-----------------------------|
| خدا را ندانست و طاعت نکرد | که بر بخت روزی قناعت نکرد |
| قناعت تو انگر کند مرد را | خبر ده حریف جهان گیر را |
| فاعل فعل ندانست و نکرده بین وقت که بمعنی هر که و قول او خبر ده در عالمه نسخ خبر کن - | |
| میر و رتن از مرد رای و شوی | که او را چومی پروری می کشی |
| سکوستی بدست آوری بی ثبات | که بر سنگ غلطان زوید نبات |
| مرجع ضمیر او تن و مفعول فعل می کشی مخدوف است ای غلظتن را می کشی چه از تن پرور طاعت نیاید و هر که چنین بود او غلظتن را کشیده است و قول او سنگ غلطان در بعضی نسخ کردن | |
| خردمند مردم بهتر پرورند | که تن پروران از بهتر لایعند |
| این کاف تعلیلیه و لاغر در اینجا تاییه از حالیت و حاصل معنی آنکه مردم خردمند بهتر رامی ند تن را چه که تن پروران از بهتر خالی می باشند و می توان که این کاف عطف باشد - | |
| کسی سیرت آدمی گوش کرد | که اول سبب نقص خاموش کرد |
| خردمند خوب است هر طریق و دوا | برین بودن آئین ناخبر دست |
| خاک نیکی جنتی که در گوشه | بدست آرد از معرفت تو شه |
| بر آنان که شد سیرت آشکار | نکردند باطل بخود خستیار |
| کسی بر داسه موصوف و مصرع دوم صفت آن و سیرت آدمی گوش کرد بمعنی شنید گوش کرد | |

خواجه شیراز فرماید که این اسیر که پیر غوی بندگوش کن و قول او بدست آورد
سفرست تو شسته تو شسته قلب اضافت و بجای قول او نکرده باطل بخود اعتبار و درین صورت
مرجع ضمیر اوست باشد.

| | |
|-------------------------------|---------------------------|
| ولیکن چه ظلمت ندانند ز نور | چه دیدار دیو چه رخسار حور |
| تو خود را از ان در چه انداختی | که چه را زره باز نشناختی |

چون فاعل فعل ندانند ظاهر نیست پس در کلمه چه مخریفات بود و صحیح که معنی هر که و در بعضی
چه دیدار دیویش و درین صورت مرجع ضمیر شین همان که و حاصل معنی این باشد که هر که ظلمت
را از نور از هم باز نتواند کرد او را دیدار دیو و رخسار حور برابر است نه ازان ناخوش شود
و نه ازیں خوش می باشد.

| | |
|---------------------------|---------------------------|
| بیاوج فاک چون بر حیره باز | که در شهیرش بسته سنگ آواز |
| گرش دامن از جنگ شهرت را | کنی رفت تا سدره المنتهی |

چون استغناسیه و حیره باز کنایه از روح قدس و قول او گرش تا قول او کنی شرط و مانع جزا
آن و مرجع ضمیر و فاعل فعل رفت همان حیره باز و حاصل معنی آنکه اگر آن حیره باز دامن خود را
از جنگ شهرت را نگیرد میرت سببی را گداسفته غوی لکی بهم نرساند پس او را تا بسدره المنتهی
رفته نشناس و در بعضی نسخ چه شد دامن و توان رفت و بعضی محققین ز سفته که معنی
صحیح است فشار این غفلت است از بیت اول چه درین صورت در هر دو بیت شوق
و احسنه ماند و جواب او که نسبت غفلت باین جانب از را سخن نه فهمی است چرا که هرگاه
حیره باز عبارت از روح باشد چنانکه خود گفته نسبت دامن با و چگونه صحیح بود چه نسبت و آن
آدمی باشد نه بحیره باز انتی تعلیمی است بر عدم حضور او از اقسام استعاره چه در حیره باز
استعاره مصرع و در شهیر استعاره مجرده و در دامن استعاره مرشحه است زیرا که دامن
علام است روح انسانی را مادام که متعلق به بدن باشد.

| | |
|---------------------------|---------------------------|
| بکم خوردن ارعادت خویش کرد | توان خوشتن را ملک کیش کرد |
|---------------------------|---------------------------|

این بیت سطوت بر بیت سابق اعنی گرش دامن تا آخر و فاعل فعل کرد همان ضمیر که فاعل
فعل کند است و حاصل معنی آنکه فاگر آدمی عادت بکم خوردن کرد پس ممکن است خوشتن را
ملک کیش کردن است لکن سیرت کردن و میتوان که لفظ بودن پیش از لفظ کرد و معنی بر جا و است

تجاریم قرینه اسے و اگر کم خوردن عادت خویش توان کرد تا آخر و در بعض نسخ کم خوردن از عادت و خوسے کرد توان خوشتن را ملک روسے کرد - و درین صورت نیز لفظ توان محذوف است و در نسخ معتبره کسے کو کم از عادت خویش کرد - بتدریج خود را ملک خویش کرد - و در بعض نسخه مراد از عادت خویش خوسے چیرانی باشد که عبارت از خواب و غرض و غنچه و شهوت است

| | |
|---|------------------------------|
| کجا سیر و حشی رو و در ملک | نشا پدید از شری تا ملک |
| اشارت است بآنکه آدمی با دام گیر گرفتار غصب و شهوت است حکم حشی وارد و حشی ممکن نیست که سیر لکوت تواند کرد | |
| نخست آدمی سیر تپیشکن | پس آنکه خدایینی اندیشه کن |
| تدبر کرد توستی بر کمر | نگر تا نه محسوس از حکم تو سر |
| که گر پالنگ او گفت در سخت | تن خوشتن گفت خون کو سخت |
| آدمی سیر تپیش بیاسے معذری و در بعض نسخ آدمی سیرت بیاسے خطاب و این تحریف است و در نسخ معتبره پس آنکه ملک خوسے و همین مناسب - | |

| | |
|----------------------------|-------------------------------|
| باندازه خورزا اگر مرد می | چنین پرسشکم آدمی با خمی |
| درون چاکر است و قوت و قفسر | تو پنداری از بهرمان است و سیر |

زاد تو شمسافر و قوت و نامه القام و این مجاز است و اینجا بهمین مراد زیرا که مذکور سفر در بیان نیست و مرد می و آدمی و خمی هر سه بیاسے خطاب و اطلاق آدم بر بنی آدم نیز مجاز چنانکه گذشت و در عامه نسخ باندازه خود بیاسے تنگیه مفرد غیر مکتوب و بدون لفظ زاد و درین صورت مفعول فعل خور محذوف است باشد اسے طعام را باندازه خور که افراط و تفریط را دران بار نباشد اعنی بنچینان بخور کرد و است برآید بنچینان که از ضعف جانت برآید و مختار شایع بانسوی آدمی خمی آدمی - بدو یا سیکه بیاسے نسبت و دوم بیاسے خطاب و خمی بتقدیر کلمه اضراب انتی - و بعض محققین نوشته محجب که شارح و شارح بانسوی هر دو غلط کرده اند که در صورت آدمی و خمی دو یا است و حال آنکه سته یا است و دو یا وقتی باشد که از عالم این بیت بود سه ملکی آدمی یا پری که بکاشانه آمده و تحقیق آنست که بیاسے نسبت عربی مشهور باشد پس عبارت بیت صحیح بود و قول هر دو شارح تا صحیح انتی کلامه نسبت غلط هر دو شارح از غلط فهمیست زیرا که در کلام عربی پای مشد و نسبت را یک یا اعتبار می کنند و چنانچه از شافیه و غیره ظاهر میشود و آنچه گفته

بسمه یا ست نه مد و یا این اعتبار عرضی است نه اعتبار صرفی -

| | |
|---|---|
| کجا ذکر گنج در ایشان آرد ندارند تن پروران آگهی و چشم و شکم پرنگر و بسیج | بسته نفس میکند پا دراز که پر سده باشد حکمت تھی تھی بهت لریں رو پیوج هیچ |
|---|---|

ابن ان از کتایه الا اندرون حریص پر خوار یا ذات حریص و مصرع دوم علت مقبول مصرع اول
و حاصل معنی آنکه کسی که حریص پر خوار است ذکر خدا را در باطنش بار نیست چرا که خود او یا این
او ابن ان از است و جاس که نفس پاسے خود را سختی دراز میکند در آنجا ذکر را کجا گنجایش تواند
و در عامه نسخ سختی نفس سے بر آید دراز - درین صورت دراز بر آمدن نفس عبارت از راست
بر آمدن نفس و متعلق بر آید یعنی از ابن ان از محذوف باشد و بعضی محققین نوشته که نظر بر نفس
شاعر سے فصاحت عبارت نفس دراز بر آمدن غلط و صحیح همان نفس پا دراز - و مصرع دوم از
بیت دوم بیان آگهی است یعنی تن پروران آگاهی ندارند ازین که هر که پر سده است از حکمت
خالی سے باشد و اگر آگهی عبارت از حکمت بود درین صورت لفظ حکمت وضع منظر موضع مفهم
و این نکات تعلیلیه خواهد بود حاصل معنی آنکه تن پروران از حکمت بے بهره انداز برای آنکه ایشان
پر سده سے باشند و پر سده را اندرون از حکمت خالی بود -

| | |
|----------------------------|-----------------------------|
| چو دوزخ که سیرش کند از عید | و گر بانگ دارد که بل من هری |
|----------------------------|-----------------------------|

اقتباس است از کلمه یوم نقول یوم نقول استکلات و نقول بل من هری یعنی روز قیامت است و روز
که بگوید حق سبحانه و تعالی مرد دوزخ را که آیا پر شدی تو از عصاة و مجرمان گوید و دوزخ آیا پر شد
ازین هم زیاده که بخورم و فرو برم و وعید خبر دادن کسی را بگوید و در اینجا کتایه از ابل و عیادت
که عاصیان و گنهگاران باشند در نسخ معتبره و قید بقاف یعنی فردین مشتق از و فرد یعنی
افروخته شدن آتش -

| | |
|---------------------------|---------------------------|
| ای میسر دست عیسی از لاغری | تو در بند آنی که خر پروری |
|---------------------------|---------------------------|

حاصل معنی آنکه عیسی تو که عبارت از نفس ناطقه است بسبب لاغری که غذا سے روحانی با دگر
سے میسر و تو در خیال آنی که خر یعنی جسم خود را پرورش کنی و این خیال نا فهمیدگی است -

| | |
|---------------------------|---------------------------|
| بدین اسے فرومایه دینی مخر | خر جو با عیسی عیسی مخر |
| گرے ندانی که دورا و دام | نینه اخت جز عرض خوردن بدم |

دینی و قسری یا مال و حر و باده که ملائمت عبارت از خرس که جو گندم بر آن بار کنند و در عامه شخم
نوخرا و صیج جو خراسی جوی که طررا براسے خوردش دهند و بعضی جل خربصم و لام نیز آورده اند

| | |
|---------------------------|-------------------------------|
| بلنگه که گردن کشد از دوش | بدام افتد از بهر خوردن جو موش |
| جو موش آنکه نان پیرش خوری | بدامش در افتی و شیرش خوری |

بلنگه بدست اسے موصوف و مابعد صفت آن و مصرع دوم خبر مبتدایه و کلمه جو یعنی چنانچه و بعد از موش
عبارت در تله اسے افتد مخذوف و در بعضی نسخ جو یوز آنکه تا آخر و یوز درنده ایست معروف و بر مثال
پوشید نیست که بدام افتاد و موش نامناسب و این معنی در هر دو بیت مشترک و مان و پیر خوردن
یوز نامسلم و شیر خوردن موش نامعروف بهر طور این دو بیت در ظاهر الحاقی اسے نمایند و اعلم عند الله

احکامیت

| | |
|-----------------------------|-----------------------------|
| مرا حلیجے شاعر عاج واد | که رحمت بر اخلاق حجاج باد |
| شندم که بارے سلم خوانده بود | که اوسن نیوسے دلش مانده بود |
| بندرا ختم شانہ کین استخوان | نئے بایدیم دیگرم سگ مخوان |

قول او مانده بود اسے بر بخیده شده بود -

| | |
|--------------------------|--------------------------|
| سپندار که سر که خود خورم | که جو ر خدا وند جلوا برم |
| قتاحت کن ای نفس بر اندکی | که سلطان درویش منی یکی |
| چرا پیش خسرو بخوارش روی | چو یکسو نهادی طمع خسروی |

مفعول بندار یعنی لفظ این مخذوف و مصرع دوم بیان آن و قول او که سر که خود خورم مشعر
و جز اسے آن نیز مخذوف بنا بر قاعده که گذشت و حاصل معنی آنکه که اگر قانع بر سر که خوردن خود باشم
پس ز نهان گمان ببر که نخل جو صاحب جلوا باشم بطبع التذاذ از جلوا ی و س و قول او که سلطان
و درویش منی یکے ای تا هر دو در نظر تو یکسان نمایند و قول او چو یکسو نهادی طمع خسروی اسے
هر گاه بر کنار نهادی طمع را پس خسرو وقت خودی -

| | |
|---------------------------|--------------------------|
| وگر خود پرستی شکم طبله کن | در خانه این و آن قبله کن |
|---------------------------|--------------------------|

تأیید این بیت باختلاف حذف است و حاصل معنی آنکه اگر خود پرست و تن پروری شکم را کاسه
گدائی کن و در خانه این همان را قبله حاجات خویش گردان و روی بآن قبله بیار که حاجت تو
ازین قبله روا خواهد شد -

حکایت

| | |
|---|---|
| یکی با طمع پیش خوارزم شاه چو دیدش بخدمت دوتا کرد و راست سیر گفتش اسے پاک نامجوی نگفتی کہ قبلہ است خاک حجاز | شنیدم کہ شد بامداد بگاہ وگر روی برخاک مالید و خاست یکی مشکلات می پرسم بگوی چرا کردی امر وز زین سوناژ |
|---|---|

بیت دوم شرط و بیت سوم جزا سے آن۔ و فاعل فعل دید ضمیر سے کہ راجع بطرف پسر است از قبیل
اختصار قبل الذکر و شین ضمیر متصل منصوب و در هر دو بیت راجع بطرف با طمع و خدمت بخدمت مضاف الیه
در است مفعول اول فعل کرد و دو تا مفعول ثانی آن و مصرع ثانی معطوف بر قول او بخدمت تا آخر
و اسے حرف ندا و پاک سنادی موصوف و تا بحوس صفت آن و البعد آن سنادی له و مجموع مقوله گفت
و مفعول فعل بگوی محذوف و بیت سوم بیان یکے شکله و نگفتی بنون نفی بر اسے استفهام انکاری
است و حاصل معنی آنکہ چون دید پسر آن با طمع را کہ بخدمت پادشاه دوتا کرد و راست را و
بعد از ان روسے برخاک مالید و برخاست پس پسر گفت اورا اسے فلان تا آخر نگفتی کہ بر من
بطرف حجاز واقع شدہ پس درین سو کہ مخالف سمت قبلہ است چنانکہ کردی و بعضی محققین
نہ شکیہ کہ دوتا کرد غلط نسخ و صحیح دوتا کرد یا دوتا گشت بمعنی دوتا باش چرا کہ کہ دن بمعنی شدن آمد
و راست بتوسط ما و عطف و ازین سو ہر اسے معجم بعد از الف چنانچہ در عامۃ نسخ است و نیز بقابلہ
روسے و خاک امید و خاست میخو اہ کہ خود دوتا شد و راست شد و نماز نگاہ بردن پسر میخو اہ کہ قبلہ
شکل نماز در آن بود مناسب تر باشد چہ در نماز رکوع است و بعد از ان قومیہ و بعد از ان سجود
بعد از ان برخاستن انتہی و میتوان کہ فاعل فعل دید ضمیر سے کہ راجع است بطرف با طمع و شین ضمیر
راجع بطرف شاه و بخدمت مضاف الیه تا آخر بیت جزای این شرط بود یعنی چون دید آن با طمع
پادشاه را پس بخدمت پادشاه دوتا کرد و راست را تا آخر لیکن درین صورت ربط این دو بیت سرود
و در بعض نسخ یکے مشکلم راجع الی بگو و راہ حجاز۔

| | |
|---|---|
| میر طاعت نفس شہوت پرست قناعت سرافراز دای مرد ہوش طمع آبرو سے تو قر بر نیت | کہ ہر ساعت قبلہ دیگر است سر چر طمع بر نیاید زد و شش بر اسے دو جو دامن در بر نیت |
|---|---|

در بعض نسخ مشو تابع نفس شہوت پرست کہ ہر ساعتش تا آخر دای تیز ہوش۔ و جوی و دای بیا

تکریم و تکریم لغات حرمت نگاہ داشتن در بعضی آبرو کے تو دافر معنی لفظ آبرو کے مضاف بطرف لفظ
تو دافر لغات یعنی بسیار و در بعضی شرح آبرو کے قطع یعنی امید و در صورت تحریف و موجب برسم
خودن قافیه است۔

| | |
|----------------------------|---------------------------|
| چو سیراب خواہی شدن ز آب جو | چرا ریزی از بر برون آب رو |
| اگر گز تنعم شکبایا شو | وگر نه ضرورت بدر باشو |

مگر حرف استعنا و بعد از وی لفظ در احوال محذوف و گز تنعم شکبایا شوی بکاف بیانیست یعنی نوش
لفظ مگر کلمه استعنا را که استعنی منه معنی لیکن این سیراب شدن از آب جو صورت نمی تواند گرفت
در هیچ حال محذوف و ضروری یعنی بالضرورت است و حاصل معنی آنکه هر گاه می توانی که از آب جو
سیراب شوی پس از بر آب بر روی خود را بر خاک مریز لیکن باین معنی صورت نمی تواند گرفت
در هیچ حال مگر در آن حال که از تنعم شکبایا شوی و اگر شکبایا نشوی پس ناچار است که بدر آب
گردی و گدائی کنی۔

| | |
|-----------------------------|------------------------|
| بر و خواجه کوتاه کن دست آخر | چه بخوای از آستین دراز |
|-----------------------------|------------------------|

در بعضی نسخ چه آیدت از آستین دراز است چه حاصل میشود ترا ازین آستین دراز و در عابیه نسخ
چه می آیدت تا آخر و این من حیث الامور غلط است و لهذا شارح بالندی نیز قائل بتعلیل است

| | |
|---------------------------|----------------------------|
| کسے را کہ درج طمع در نوشت | نباید جس عجب و خام نوشت |
| نقع بر اند زهر محاسن | بر ان از خودش تا زاندر کست |

درج طمع در نوشت یعنی راه طمع طے که در نوشت در مصرع دوم محمول بر حقیقت است و اما
قافیه آن صحیح شده و در بعضی نسخ عجب و خام که درین صورت بیت ذوقافیتین سے شود و بهر تقدیر
اشارت است بآنکه ادا از تکلف این قسم کلمات که بر اسے خوشامدی نویسد بدی است۔

| | |
|-------|--|
| حکایت | |
|-------|--|

| | |
|------------------------|-------------------------|
| یکی رات آمد صاحب دلاں | کسی گفت شکرخواه از فلان |
| بگفت ای فلان تلخی مردم | به از جور روی ترشش مردم |

در بعضی نسخ یکے گفت و بگفت ای پس در بعضی محققین نوشته که شکر علاج تب نیست مگر بر اسے
تجدیل ذائقه گفته باشد و آنکه شکر خنک است و راند تب است یعنی لیکن قول او تلخی مردم که بعد از
بیاید از این معنی است پس بهتر است که گوئیم او بطلب شکر برای ترکیب اجزای دواست مثل

شربت نبشته و غیر آن هر چه مناسب علاج باشد و تواند که مراد از شکر گلشکر بود از قبیل اطلاق
جز و را اراده کل -

شکر عاقل از دست آنکس نخورد
که روا از شکر بر دست کسی که کرد

معنی دوم بیان آنکس و مرجع ضمیر او عاقل است -

| | |
|---|---|
| مرد در پی هر چه دل خواهد است کنده مرد را نفس آماره خوار و که هر چه باشد مرادش خوری تنور شکم و سبدم تا فستن | که تکیه بر دل نور جان کاوت اگر بهوشمندی عزیزش مدار زدوران به نامرادی بری مصیبت بود روز نایاستن |
|---|---|

معنی دوم از بیت اول علت مفعول معنی اول و مراد از دل نفس آماره و شکر شیر شکر
منصوب به راجع آن و مفعول فعل خوری یعنی آن را محذوف و در بعض نسخ تکیه کن و مراد است
بنام خطاب و در بعض دیگر نامرادی بری و در بعض بکسر مرادی در و تنها یا فتن باضافه
عبارت از روزی که در آن چیزی بماند نشود از اشام خوردن -

| | |
|--------------------------|---------------------------|
| به تنگی نیز اندت روی رنگ | چو وقت فراخی بود معدت رنگ |
|--------------------------|---------------------------|

تنگی عبارت از ایام عسرت و تهیدستی و تنگی معدت کنایه از کم خوری و نیز از اندت بودن نفی و غفلت
فعل نیز از لفظ روسه و رنگ بحدف صفات الیه یعنی لفظ خود مفعول آن و تا به ضمیر درستی
صفات الیه روی است که از وی قطع شده با لفظ نیز اندت مفعول گشته - و معنی دوم شرط و جزای
آن محذوف بنابر قاعده که گذشته - و حاصل معنی آنکه چون در وقت ثروت و کثرت معدت خود را
تنگ داری و پر خوری بکنی بسبب این تنگی معدت و کم خوری تو در زمان ثروت و کثرت در زمان عسرت
و تهیدستی روسه و رنگ خود را نخواهد ریخت و در چشم مردان حقیر نخواهی افرو و میتوانی که تنگی معدت کنایه
از پر خوری و نیز از اندت بصیغه اثبات و در بعض نسخ بگرداندت نیز بصیغه اثبات و غفلت و غفلت
بمعنی تنبیه گر داند است و در بعض که روزی فراخی دین بر تقدیر است معنی باشد که این کافه معنی هر که
و کما است تا به خطاب نشین ضمیر باشد یعنی هر که در روز فراخی معدت خود را تنگ داشته باشد و کم خور
روز تنگی روی او رنگ خود را نخواهد ریخت و آنچه بعض محققین نوشته که رنگش رنگ معنی تغییر رنگ
نه بلکه نیامده تنبیه بر ذوقی است از بیستی که در حکایت رئیس دبی با پسر تا آخر در باب سوم گذشته
و آن انیس است چو حالش بگردید و در گیش بر حقیقت -

| | |
|---|-------------------------------|
| گشدم مرد پر خوار بار شکم | وگر تنگی افتد کشد بار غم |
| در بعضی نسخ وگر در نیابد کشد بار غم تا آخر و درین صورت فاعل این فعل ضمیر است بود که راجع بطرف مرد و خوار است مفعول آن یعنی لفظ خور و درنی محذوف است - | |
| شکم بنده بسیار بینی چهل | شکم پیش من تنگ بهتر کردل |
| بکاف تفخیمیه و در بعضی نسخ قناعت گزین کم شود تنگ دل - | |
| احکامیت | |
| چو آوردم از بصره دانی عجب | حدیثی که شیرین تر است از طرب |
| تنی چند در خرقة راستان | گد شقیم بر طرف خرمستان |
| حدیثی مفعول موصوف فعل آوردن و مابعد صفت آن و لفظ عجب نیز صفت مقدم بر موصوف و می تواند که صفت قول ادچه که تخفیف چه چیز است باشد و چون اسمای که ششمین معنی استفهام باشند دلالت بر دو معنی دارند یکی استفهامی و دیگر اسمی که باز اسم آن موضوع باشند پس برین تقدیر چه معنی کدام چیز خواهد بود و در بعضی نسخ من از بصره آورده ام پس عجب - درین صورت قول او پس عجب نیز صفت حدیث بود - | |
| یکی زان میان سعه انباز بود | ز پر خواری خوشی پر خوار بود |
| میان بست سکین شد درخت | و شاخا بگردن در افتاد سخت |
| رئیس ده آمد که این را که گشت | بگفتم مزن بانگ بر مادر شت |
| در عامه نسخ یکی در میان تا آخر سعه انباز کنایه از بسیار خوار و در بعضی و ازین شوخ چشمی جگر خوار بود و در بعضی ازان تنگ چشمی جگر خوار بود و در بعضی بیس خوار بدانکه پر خوار بود و قول او رئیس ده آمد که این را که گشت مطبوع آمد یعنی و آواز بلند گفت محذوف و مابعد بیان مقوله آن - | |
| شکم دامن اندر کشیدش ز شاخ | بود تنگدل رود گانی فراخ |
| دامن اندر کشیدش ز شاخ کنایه از آن است که فرو داند خنثی از شاخ و مصرع دوم جمله متر صبه بریل تمثیل رود گانی فراخ کنایه از خرمی و پر خوار - | |
| نه بر بازخر ما توان خورد و برد | گستاخ بار بد عاقبت خورد و مرد |
| شکم بند دست است و بنخیر پای | شکم بنده نادر پرستد خدای |
| سر کشم شکم شد بلخ لاجبدم | پایش کشد مور کو چاک شکم |

بکاف

مفعول فعل خورد اعنی لفظ خرا محذوف است از جهت قیام قرینه در بعض نسخ که افتد که ناکه شود خورد
مردای گاه باشد که دفعه ریزه ریزه شود و گشت باضم مخفف لوت بود و مجهول یعنی اقسام طعام و بافتح
بمعنی شکم و علی التقدير بن کت انبار دولت انبار کنایه از تن پرورد بسیار غوار است و بجای قول
ناور پرستد کمتر پرستد و کوچک شکم صفت سوره است -

برواندرونی بدست آریاک | شکم پر نخواهد شد الا بخاک
معطوف بدست آریا عنی شکم پروری کن محذوف و صریح دوم علت آن بتقدیر حرف علت معطوف
این صریح اعنی و توفیل و رسوا خواهدی گشت -

حکایت

شکم صوفی راز بون کرد و فرج | دودنیار بد هر دورا کرد خرج
یکی گفتش از دوستان و نهفت | چه کردی بدان هر دو دنیا گفت
بدنیار سے از پشت راندم نشاط | بدیکر شکم را کشیدم بهماط

فاعل فعل زبون کرد شکم و فرج معطوف بدان و فاعل کرد خرج غیر است که راجع بطرف صوفی است و چون
بدان هر دو دنیا بگوید که در صدر صریح اول است و بیت دوم مقوله گفت که در آخر صریح دوم است

فرومایلی کردم و اسبلمی | که این بچیان پرنشده و آن تپی
غذا اگر لطیف است و گرسه سری | چو دیرت بدست او فته خوشخوری
سر آنگه ببالین نهید بوشمند | که خوالش بقبس آورده در کند
مجال سخن تانیالی مگو | چو میدان نه یعنی نگه دار کوس

کاف بیانیه و این اشاره بشکم و آن اشاره به پشت و حاصل بمعنی بیت اول آنکه کار فرمایگان و
ابلهان کردم که مایه خود را سفت و رایگان ببادادم و پشت از منی تپی شد و شکم پر گشت و در بعض
نسخ که این پر گشت و بد آن تپی - و بجای قول او تانیالی تاننداری -

مگو سے و مننه تا توانی قدم | از اندازده بیرون از اندازم
مفعول مگو اعنی سخن محذوف و حاصل بمعنی آنکه در جمیع امور طریق توسط باید سپرد که خیر الامور و سطما -

حکایت

یکے نیشکر دشت در طبعری | چپ و راست گردید پریشتری
قول او پریشتری ظاهر از مخفف براسے یا پریشتری است لیکن دور از استعمال بلکه نیامده - در بعض

جوان هر شتری و درین صورت پیش از و سلف میگردید مخدوف بود لیکن لفظ هر که ترجمه کل فارسی است بکار میشود و هر تقدیر مصرع ثانی معطوف بر قول او داشت است و نیشکر معروت و در اینجا کنایه از قطعات نیشکر تراشیده که در طبقه و یا سبوغه است نه میفرودشند و طبقه نام شتر و معنی طبق نیز نوشته اند و بدین معنی ظاهر امر بر علیه طبق است و میتوانند که معنی طبقه بود که خواهر افسار در آن نهند و برین تقدیر مرکب از طبق وری باشد که گفته نسبت است چون انگشتی و لفظی و در خارج لا بهنگان که هنگام بافتن جامه آن را حرکت دهند تا مار با سه برابر افتد مرکب از لاینت مختلف یافت و آنچه بعضی از محققین نوشته که این هر دو توضیح وقتی درست باشد که طبقه لاینت بود و حال آنکه بسکون است و معنای زیادت وقتی ثابت شود که لفظ فارسی بود انتهی یعنی بر عدم اعتنا و تصرف اسامی که گاهی اسکان بجای تحریک و بالعکس همچنین زیادت حقیقی و بالعکس در کلمات فارسی بود و خواه غیر فارسی بجز بزیکنند چنانچه در بحث خود معلوم خواهد شد - مولوی معنوی در دفتر دوم در حکایت شیخ احمد خضر و سید از عطا چون طبق را در آورد و خلق دیدند آن کرامت را از او -

| | |
|------------------------|--------------------------|
| بصاحب دلی گفت در کج ده | که بستان چون دست یابی بد |
|------------------------|--------------------------|

این بیت جزا سے شرط مخدوف و در کج ده حال از صاحب دلی و مصرع دوم بیان مقوله گفت و مقول بستان و بدیه هر دو مخدوف و حاصل معنی آنکه چون کسی را شتری نیافت پس ناچار بصاحب دلی گفت در آن حال که در کج ده بود که بستان این نیشکر را و تئیکه نزدیک است تو بیاید بهما سے آن بن برسان -

| | |
|-------------------------|----------------------------|
| بگفت آن خردمند زیبا شتر | جوابی که بر دیده باید نوشت |
| ترا صبر بر من نباشد مگر | ولیکن مرا باشد از نیشکر |

مصرع دوم از بیت اول مقوله گفت و بیت دوم بیان آن و مگر کلمه تشکیک و متعلق نباشد و باشد هر دو مخدوف و از نیشکر حذف بالمجاد است و حاصل معنی آنکه در گرفتن نیشکر احتمال است که تو بر من صبر کنی و طلب بهمانائی و مرا مقدر نباشد پس من در آن وقت خجالت کشم ولیکن مرا یقین است که از خوردن نیشکر صبر خواهم کرد و از آن مضرتی بمن نخواهد رسید و چون در مصرع اول از لفظ مگر احتمال بلی صبری بایع از تقاضا سے ز نیشکر بیان کرده است معنی را و هم آن شده که بنام آن صاحب دلی را نیز صبر از خوردن نیشکر نباشد بر س و دفع این ترهم بلفظ لیکن است و بنوده و گفته ولیکن مرا باشد از نیشکر و در بعضی نسخ بدل بیاید نوشت و همین بهتر -

| | |
|--------------------------|--------------------------|
| حلاوت ندارد و شکر در نیش | اگر باشد تقاضای تلخ ادیش |
|--------------------------|--------------------------|

که معنی هر که بتدائس موصوف و مالمید صفت آن و شکر مبتدا و حلاوت ندارد و خبر مقدم بر آن و در پیر
طرف آن و نیش اضافت یاد لے ملاست یعنی نکه که اورا بوام خریده است پس حاصل معنی
آن یا شد که هر که تقاضا سے تلخ از پلے دارد بسبب خریدن نیشگر در سله او که بوام خریده است
شکر حلاوت ندارد اسے مزه ندارد و در بعض نسخ چو یا شد و در بعض دیگر حلاوت نباشد و در
هر دو صورت مصرع دوم شرط و جزا سے آن محذوف است بنا بر قاعده که گذشت لیکن مرصع ضمیر
شین و از نیش و پیش پیدائسے شود و معنی آن نیز اختلال تمام است قابل -

حکایت

| | |
|---|--|
| یکی راز مردان روشن ضمیر فرشادی چو گلبرگ خندان گفت چه خوب است تشریف شاه ختن گر آزاده بر زمین خست و بس | اسیر ختن داد طاق حریر پوشید دستش بپوشید گفت وز و خوبرو خرقه خوش تن مکن بهر قالی زمین بوس کس |
|---|--|

مفعول فعل اول داد یکے و مفعول ثانی حریر و فاعل فعل تنگفت و پوشید و پوشید و گفت ضمیری
که راجع بطرف یکیت و بین المصراعین بیت دوم کلمه استدر اک و مفعول فعل پوشید محذوف
از جهت قیام قرینه و مرصع ضمیر شین اسیر و بیت سوم مقوله گفت و طاقی حریر بیاسے تکلیف یعنی بگفت
حریر و داد و عرف و هند و تھان را گویند لیکن لفظ پوشید ازین معنی آید یا میکند پس معنی خوب باشد و
این مجاز است و در نسخ معتبره - اسیر ختن جامه از حریر به پیر کے فرشاد روشن ضمیر پوشید
پوشید روی زمین + که بر شاه عالم هزار آفرین + و در بعض دست د زمین و در بعض آنجا
زمین تا آخر و درین هر دو صورت تکرار محض و نبودش اولے و بهر تقدیر تسلیم معطوف پوشید
اعنی و گفت محذوف و کاف براسے بیان مقوله گفت خواہ بود -

حکایت

| | |
|--|---|
| یکی نان خوش جز پیازی شد کسی گفتش اسے سخره روزگار نخواه و مدار از کس انخواه مال | چو دیگر کسان بر گن سازی شد برو طبعی از خوان بغا بسیار نقطوع روزی بود و شرمناک |
|--|---|

در عامه نسخ یکے گفتش اسے سخره روزگار - و در نسخ معتبره بر آنکه گفتش ای خاکسار که منیع روزگار

تا آخر قریح نجاسه معجمه دیگر بختن و معنی مطبوخ مجاز است و در بعضی نسخ خطیب بقاف پس
در اصل نفعین بود که بسکون استحال فرموده بر قیاس طبعی و هر تقدیر معطوف است
بر قول او بر و بیت دوم معطوف بر آن و معنول مجواه اعنی طبقه محذوف از جهت قیام قرینه
مصرع دوم علت معنون مصرع اول و این مطابق است معنون حدیث شریف که انجیار
نتیج الرزق و حاصل معنی آنکه بر و طبقه یعنی ربکابئے از خوان نیما بیار و مر سوم است که در
خوان چند طبق میگذازند -

| | |
|---|--|
| قیامت و چابک نور دیدست شنیدم که میگفت خوش میگرفت بلا جو سے باشد گر قمار آرز | قیامت در پند و پیش شکست که ای نفس خم و کرده را چاره چیست من و خانه من لب ز خوان و سانه |
|---|--|

مقابل فعل بست و نور دید نمیرسد که راجع بطرف کسی است و مصرع دوم معطوف بر نور دید و
اعنی مردم تعیینه خوان نیما محذوف چه مکرر گفته شده که در فارسی تطابق در افراد جمع مستند
و مستند الیه ضروریست و اگر گفته شود که باب شکستن لازم و متعدی هر دو آمده اینجا چرا یعنی
لازم حمل نکردند گوئیم درین صورت جامع در میان جملتین اعنی معطوف و معطوف علیه که واجب
است که باعتبار مستند الیه و مستندین باشد جمیعاً اسے باعتبار مستند الیه در جمله اول و باعتبار مستند
در جمله ثانی و همچنین باعتبار مستند در جمله اول و باعتبار مستند الیه در جمله ثانی چنانچه شعر میگوید دید و
کتابت میکند زید و مهدید و منع میکند زید و زید شاعر است و عمر کاتب بشرط آنکه بیان دید
عمر نسبت باشد مثل اخوت یا صداقت یا عداوت باعتبار مستند الیه تحقیق نمیشود چنانچه حساب
مطلوب در محبت وصل و فصل تنصیف کرده و نور دیدن معنی پیچیدن است و اینجا این معنی صحیح
نیگردد پس ناچار است که گوئیم ظاهر انور دید تحریف است و صحیح بیا زید اسے حرکت داد
و دست را بر اسے غارت کردن طبق خوان نیما -

| | |
|-------------------------------|---------------------------|
| جوین نان که از سحی باز و خورم | به از سیده که نان اهل کرم |
|-------------------------------|---------------------------|

جوین نان و سیده نان تقدیم صفت بر موصوف و در بعضی نسخ جو سے و به از سیده و بر خوان اهل
کرم - جوین خوردنی که از جو ساد و سیده خوردنی که از سیده ساد و این مجاز است و قابل
تشبیه اشئی با سیم ماده و بر خوان متعلق فعل محذوف اعنی باشد و در بعضی دیگر سیده که نان خوان
کرم - پس سیده صفات و خوان کرم صفات الیه باشد بادلان لا بست و فک افتادست بسبب

اسے مخفی و در بعض جوئے کہ از دست و بار و آخر -
 چہ در لنگ خفت آن فرومایہ و کہ بر سفرہ دیگران دشت گوش
 اسے انتظار و لایکشمید و در بعض نسخ بر پنج و دیگران و درین صورت اگر بر معنی الی بود پس
 گوش داشتن بمعنی متوجہ بودن خواهد بود و الاول ہوا و اولی -

حکایت

یکے گر بہ در خانہ زالی بود کہ بر شستہ ایام و بار حال بود
 روان شد بہا نسہ اسے ایسہ غلامان حاکم زدندش بہ قہر
 مصرع دوم از بیت اول صفت گر بہ ز فاعل فعل شد ضمیر سے کہ راجع بہ رفت گر بہ است وین
 ضمیر متصل نیز راجع بدو -

چکان خوش از آن سخنان میدید ہمیکفت و از بیم جان می طلبید
 اگر رستم از دست این تیر زن سن موش و ویرانہ پیر زن
 نیرد و غسل جان من زخم نیش قناعت نکو تر بد و شاب نیش
 خداوند از آن بنابرہ غور و غلبت کہ راضی بقسم خداوند نیست

چکان خون از آن سخنان حال است از ضمیر فاعل میدید و مصرع دوام مہبوط بر سید دید و
 دوم مقولہ ہمیکفت و در بعض نسخ برون جست و فون از نیش بچکہ ہمیکفت و از ہول جان
 میدید اگر جستم تا آخر و درین صورت فون از نیش بچکہ حال بود از ضمیر فاعل فعل جست و جستم
 بمعنی زندہ باشم و بہتر است کہ بجائے جستم رستم براد مہملہ بمعنی خلاص شدم باشد - اگرچہ لفظ
 بہان مساعدت نمی کند - و قول او نیرد و غسل جان من زخم نیش اسے بازخم نیش کہ کلمہ یا
 از آن محذوف شدہ حاصل یعنی آنکہ لطف ندارد آن غسل کہ بازخم نیش باشد -

حکایت

یکی طفل و ندان بر آوردہ بود بد سر بقکرت فرو بردہ بود
 کہ من برگ و نان از کجا آرمش مروت نباشد کہ بگذارمش
 چو چارہ گفت این سخن پیش حفت نگار تا زن او را چہ مردانہ گفت
 مصرع دوم مہبوط بر مصرع اول و بیت دوم بیان کرد فرو بردن و در عامہ نسخ کہ من یا برگ
 و در بعض دیگر کہ من برگ و سار -

| | |
|------------------------------|-----------------------------|
| مخوّر بول ابلیس تا جان و دهر | اگر کسی که دندان دهد نان هم |
|------------------------------|-----------------------------|

در بعضی نسخ همان کس و بهر تقدیر این بیت مقوله گفت و کلمه تیرا سے غایت نان و دهر که مقتدم بر آن واقع شده و مصرع دوم علت مخوّر بول و دندان و نان هر دو مفعول اول فعل و دهر مفعول ثانوی آن یعنی لفظ طفل محذوف و حاصل معنی آنکه بول ابلیس مخوّر و وسوسه شیطان را بنحیض راه دهد که این طفل از کجا خواهد خورد و روزی او از کجا بهم خواهد رسید چه که همان کس که او را به شکم مادر از شیر روزی رسانده است و بعد از آن لطعام به و رسانده و دندان داده و مادام که حیات او ستانان هم خواهد داد و سه فرزند بنده است خدا را بخش مخوّر + تو که هستی که به نذر خدا بنده پروری + و میتوانی که فاعل فعل جان و دهر ابلیس و جان دادن کنایه از کمال تصدیق و بیخ کنیدن بود و حاصل معنی آنکه بول مخوّر خود را از وسوسه شیطان نگاهدار تا شیطان بتلاسه سرخ گردد و دیر که در صورت عدم وسوسه شیطان بیکار خواهد ماند و مصرع دوم علت مخوّر بول است و بعضی محققین نوشته پس درین عبارت دو علت خواهد بود یکی علت غائی که جان دادن ابلیس بود و دوم نان دادن کسی که دندان دهد و این علت باعث است که حکم علت فاعلی دارد و این محل نظر است چنانچه از کلام قوم مستفاد میشود قوت باعثه قوت محرکه است و هیچ یک از ایشان علت باعثه که مقابل علت غائی باشد بیان نکرده و تیرا سے هم نموده پس قول او علت باعثه است که حکم علت فاعلی دارد از مملوآت موضوعه است که استناد را نشاید و نیز جان دادن ابلیس یا ندادن ثقل بفرض آن زن ندارد و نصب العین او نیست -

| | |
|---------------------------|------------------------------|
| توانا است آخر خداوند پرور | که روزی رساند تو خود را مسور |
| نگارنده کوه کدک اندر شکم | نویسنده عمر و روزیست هم |

یعنی او که خالق الیل فائق الاصباح است توانا است بر ایصال روزی بکس آنکه سستی و تردد ترا در آن مدخله یا شد پس تو خوشیتن را بهر زده در آتش غم و غصه چندین مسور و در بعضی نسخ روز بقدم زاسه میجو و مسور بشین معجه است و درین صورت مسور یعنی فریاد کن باشد از آن جهت که سابق گفته بود که من نان و برگ از کجا آورم و این نسخه نسبت به نسخه اول است است چه خدا را خداوند روز و شب گویند نه تنها خداوند روز و در صورت اول بر خداوند روز حل توانا است آخر خداوند روز بسیار مهمل می شود -

| | |
|----------------------------|-----------------------------|
| خداوند گاری که عبیدی خردید | بدر و عقیقت آنکه عبید آفرید |
|----------------------------|-----------------------------|

۴۹۵
 شرا نیست آن تیکه بر کردگار که ملوک را بر خداوندگار
 یعنی هرگاه خواهی که بنده را خریداری یا بشد تیار را می کند و محافظت او می نماید پس چگونه خواهد بود
 تیار و محافظت کسی که خودش بنده را آفریده باشد.

حکایت

شنیدم که در روزگار دست برم
 تو پنداری این قول حقول نیست
 شری سنگ در دست پادشاه
 چو قانع شری سیم سنگ نیست
 در عالمی نسخ نه پنداری بنون لقی و در بعض دیگر مقبول نیست و بهر تقدیر لفظ شریست ترجمه صابر
 ناقصه که سیم اسم آن و سنگ خبر مقدم بر اسم است و حاصل معنی آنکه سیم سنگ می شود و اعتباری نیست
 چو طفل اندرون آرواز چرخ
 خبر ده بدرویش سلطان پرست
 چه شست زرش پیش بهت چه خاک
 که سلطان در ویش سگین ترست
 شین صمیر منسوب راجع لطیف طفل در معنی صفات الیه بهمت است که از وی قطع شده باشد
 زربلغ شده پیش از خاک لفظ است محذوف از جهت قیام قرینه و حاصل معنی آنکه پیش او
 شست زرد شست خاک هر دو حکم مساوات دارد.

گدا را کند یکدم سیم سیر
 نگهبانی ملک دولت بلاست
 فریدون ملک محب سیم سیر
 که پادشاه است و نهش سیم سیر
 گدای که بر خاطرش بند نیست
 به از یار ساسی که خرن نیست
 مصرع دوم از بیت اول معطوف بر مصرع اول و حاصل معنی آنکه و اگر فریدون را تمام ملک محم
 بدست آید هنوز سیم سیر است.

نخفتن خوش روستایی بجهت
 بدوئی که سلطان را پادشاهت
 بجهت قائم مقام و او عطف و بدوئی متعلق آن و این اغلب که صحیح نباشد چرا که مقام
 نیست بلکه مقام برتر است و در نسخ معتبره چنین شب روستایی و جهت اسمی هستند و بجا
 قول او سیم سیر ملک سیم سیر خواب.

حکایت

شنیدم که صاجدی نیک مرد
 ایلی خانه بر قابست خویش کرد
 اسه بر اندازد که قابست خویش بنا کرد و این کردن جبل بسیار است.

| | |
|---|---|
| کسی گفت میدانت دسترس چه میخوای از طارم افراشتن مکن خانه بر راه سیل ای غلام نه از سرفت باشد و عقل و راس | کزین خانه بهتر کنی گفت پس بختتم پس از بس بگذشتن که کس را نکشت این عمارت تمام که بر ره کند کار و آنی سر |
|---|---|

لفظ پس در هر دو بیت اول بیاسی تازی در اول بعد از وی لفظ کن محذوف و در ثانی یعنی کافی در میان قول او گفت عبارت نه چرکه امین قدر محذوف و طارم بفتح را خانه جوین مثل قبه و خرگاه معرب نام و بضم نیز استعمال کرده اند و جمع منظر موضع منقسم و در بعضی نسخ افراشتن بخایه جمعه و درین صورت قافیه معیوب میشود و در بعضی دیگر چه میخوای هم بعینه مشکل است و حاصل معنی هر دو بیت اول آنکه تو که میگوی که آن دسترس داری که بهتر و بهتر ازین خانه کنی ازین گفتن پس کن زیرا که مقصود تو چیست از بلند کردن من خانه را مرا این خانه کند آشتی است و براسی کند آشتن امین کافی بود.

حکایت

| | |
|---|---|
| ایلی سلطنت بران صاحب شکوه میخنی در آن بقعه کشور گزشت چو خلوت نشین کوس و نشینید چپ راست لشکر کشیدن گرفت چنان سخت بازو شد و تیر خنک | فروخو است رفت آقا بش کجوه که در دوده قائم مقامی نشست و گر ذوق در کنج خلوت ندید دل پر دلان زور میدان گرفت که با جنگ جو یان طلب کرد جنگ |
|---|---|

آفتاب استناره مصرحه از هستی و کوه از نیستی و در مصرع اول از بیت دوم تعقید و سبک است و مصرع دوم علت کشور گزشتن بران شیخ - و حاصل معنی آنکه فرو رفتن خواست آفتاب هستی او بکوه نیستی پس بر شیخ که در آن بقعه می ماند سلطنت آن کشور گزشت و در بعضی نسخ بعضی تر و در بعضی دیگر در دوده اسے در خاندان خود چه دوده و دودمان یعنی قبیله و خاندان است و در بعضی که در خانه و کوس دولت کنایه از آوازه کوس دولت و قول او زواشاره بطرف شیخ و بیاسی با جنگ جو یان با بادشاهان -

| | |
|---------------------------|----------------------------|
| از قومی پراکنده خلقی باشت | و گزین گشتند هم راسی و پشت |
|---------------------------|----------------------------|

پراکنده صفت قومی و مصرع دوم معلولت بر خلق و حاصل معنی آنکه جماعتی از گزینی پراکنده خلق

و جماعت دیگر اعمی بقیۃ السیف با ہم فراہم آمدند و ہمارے وہم پشت گشتند و انتقام گرفتن
از وی و غوثین را محفوظ داشتند از ظلم وے و در بعض نسخ زخمیم پراگندہ -

چنان در حصاری کشیدند تنگ | کہ عاجز شد از تیر باران تنگ

در بعض نسخ چنان در حصاری گرفتند تنگ و درین صورت مفعول اول گرفتند سین ضمیر و
مفعول ثانی آن لفظ تنگ بود و در صورت اول مفعول اول اعمی لفظ اورا محذوف و بہر تقدیر
مصرع دوم بیان چنانست -

| | |
|----------------------------|-----------------------------|
| بر نیک مردی فرستاد کس | کہ صمیم فروماندہ فریاد کس |
| بہمت مددکن کہ شمشیر و تیر | نہ در ہر دو غاسے بود و شگیر |
| چو بشنید عابد بخندید و گفت | چرا نیم ہائے نخورد و سخت |
| ندانست قارون نعمت پست | کہ گنج سلامت بکنج اندر پست |

فاعل فعل فرستاد ضمیرے کہ راجع بطرف شیخ است و معطوفت آن محذوف و مصرع دوم بیان
آن و حاصل معنی آنکہ یکی را از متعلقان خود فرستادہ پیغام داد کہ سخت فروماندہ ام تو بفرما
من برس و قول او قارون نعمت صحیح دنیا پرست -

کمال است در نفس مرد کریم | اگرش ز دنیا شد بقی نقصان سیم

کمال است خبر مبتدایے محذوف و سیم معطوف بر زر کہ از جهت تعقید لفظی در اینجا واقع شدہ
و حاصل معنی آنکہ کرم کہ در نفس مرد کریم است ہمین کمال است و تہدستی او از سیم و زر موجب
نفی کمال او نمی تواند شد و در بعض نسخ سیم بجایے تازی و درین صورت معطوف ببقصان
باشد و این بہتر است چرا کہ لفظ سیم بسیار نامانوس است بسبب عطف -

| | |
|-----------------------------|--------------------------|
| میںدار گر سفلہ قارون شود | کہ طبع لئیمش و گرگون شود |
| و گر در نیا بد کرم پیشہ نان | نہادش تو گر بود ہمچنان |

مفعول میںدار اعمی لفظ این محذوف و مصرع دوم بیان آن و درگون شود اے کریم شود و قول
او گر سفلہ قارون شود شرط و جزایے آن محذوف بنا بر قاعدہ کہ گذشت -

سخاوت زمین است و سرمایہ | بدہ کا حاصل خاصے نماںد فرج

کافیت تعلیلیہ و بیان آن محذوف و اصل نماںد فرج بر آن و حاصل معنی آنکہ سخاوت مثل
زمین است و بابہ اسفا و مثل تخم کہ در زمین کار ناپس خواہشہ کن کہ اصل دولت زمین است

و اصل از فرع خالی نمی ماند و در بعضی نسخ مروت زمین است

خدا س که از خاک مردم کند عجب دارم از مردمی کم کند
 در بعضی نسخ عجب باشد و بهر تقدیر لفظ کردن در اینجا جعل بسیط است یعنی آفریدن و مردمی عبارت
 از کرم و عطا لیکن اطلاق این لفظ در صفات واجب تعالی جاسی دیگر بنظر نیامده پس بهتر
 است که جزا س باشد از لفظ مردمی محذوف باشد و قول او از مردمی کم کند شرط و جزا س
 آن بنا بر قاعده که گذشت و کم لغزم کاف فارسی و حاصل میهنه آنکه اگر جزا س مردمی را که
 جوهر دان و در میان بریند ما س خدا کند کم و مفقود کند پس عجب باشد و آنچه بعضی محققین نوشته
 که این باب در بیان احوال قناعت است پس این ابیات مناسب باب مذکور نباشد و این که

| | |
|----------------------------|---------------------------|
| ز نیت نهادن بلندی مجوی | که ناخوش کند آب استاد بوی |
| بخشندگی کوشش کاتب روان | بسیاش تفقد کند آسمان |
| گر از جاه و دولت بقتد لغیم | دگر باره نادر شود ستقیم |
| و گر قیمت گوهری غنیمت دار | که ضایع نگردد اندر روزگار |

بعضی محققین نوشته که آب استاده مفعول کند و حرف را محذوف و بوی فاعل کند و مراد
 از آن بوسه بر است و ناخوش مفعول دوم کند پس حاصل معنی آن باشد که بوی به آب استاد
 را ناخوش گرداند لیکن مطلب شیخ نیست که آب استاده بوسه بد و ناخوش ندارد باید دانست
 که هرگاه مطلب شیخ همان باشد که او گفته پس فاعل ناخوش کند آب استاده و بوی مفعول
 دوم آن خواهد بود و برین تقدیر قول او که آب استاده مفعول تا آخر یعنی بر سهو باشد و حاصل
 آنکه از گرد آوردن مال دنیا و اساک کردن در آن طالب رفعت و بزرگی مباش از برای
 آنکه آن اساک کردن بمنزله آب استاده است و آب مادام که جاری است و مردم از ارتفاع
 میکنند رایحه خوش دارد اما هرگاه که ساکن باشد و ارتفاع از او مفقود گشت پس رایحه اش
 ناخوش میشود -

| | |
|---|------------------------------|
| کلوخ ارچه افتاده باشد براه | نه بنیم که در وی کند کس نگاه |
| در بعضی نسخ افتاده بینی و نه بینی بصیغه خطاب لیکن بیت لاحق اعنی - | |
| و گر خرده ز زر دندان کار | ببفتد بشمعش بچو سید باز |
| نسخه ما خود را میخواهد حاصل آنکه ز بر تبه عزیز و مرغوب است که اگر بزرگ آن از دندان کار در شست | |

بیت یافتن نشود پس مسموح است آن را و مادام که یافتن نشود دست از وی برسنی دارد و در بعضی نسخ ز شمعش به قول او بر سر کشتن می گردن می آرند.

| | |
|---------------------------|-------------------------------|
| بدر میکنند آگینه ز سنگ | کجا ماند آگینه در زیر زنگ |
| هنر باید و دین و فضل کمال | که گاه آید و که رود جاه و مال |

در بیت دوم اشارت است بآنکه چیزی که ثابت و پایدار است آن هنر و دین و فضل و کمال است و آنچه در معرض فنا و زوال آن جاه و مال است و در بعضی نسخ پسندیده و آخر باید حاصل که اسال دنیا سفر بار سال و در بعضی دیگر صریح دوم این بیت بجای صریح دوم بیت اول است و درین هر دو صورت اسال ابتدا و دنیا خبر آن و همچنین بار سال ابتدا و سفر خبر مقدم بر آن و رابطه در هر دو جمله محذوف و در نسخ معتبره از قول او و گر خورده زرتا آخر داستان نه کور نیست پس هر سه بیت الحاقی باشد.

حکایت

| | |
|--------------------------|---------------------------|
| شنیدم در سیران شیرین سخن | که بود اندرین شهر پری کهن |
|--------------------------|---------------------------|

قول او اندرین شهر اشاره بشهر شیراز.

| | |
|----------------------|-------------------------|
| بسی دیده شایان دوران | سراورده عمری بتاریخ عمو |
|----------------------|-------------------------|

دوران امر باضافت سطوت بر شایان و صریح دوم سطوت بر صریح اول و حاصل معنی آنکه بسیار دیده بود پادشاهان را در زمان حکومت ایشان را و باخر رسانیده بود عمر طبعی را که یا در بر صد و بیست سال می باشد پس صد و ده سال که لفظ عمر داده این عدد است و میتوان که شایان صفات بود بطرف دوران و امر محذوف مضاف الیه سطوت بران از جهت قیام و ثبات اے امر پادشاهان را و نمونید این توجیه است آنچه در بعضی نسخ واقع شده بسی دیده دوران شایان و امر بدانش فزون بود از دید و عمر و آنچه بعضی محققین نوشته که این باب در وقت است و این حکایت رطبی بقناعت ندارد و همچنین ابیات سابق جویش مکرر گذشت.

| | |
|-------------------------|-----------------------------|
| درخت کهن میوه تازه داشت | که شهر از گوی پر آوازه داشت |
|-------------------------|-----------------------------|

درخت کهن کنایه از پیر و میوه تازه کنایه از پسر جوان و صریح دوم صفت آن.

| | |
|--------------------------|-----------------------------|
| عجب از زخمندان آن لعل لب | که هرگز نبود دست بر سر و سب |
|--------------------------|-----------------------------|

اشارت است بآنکه زخمندان او بر سر و قاست او شال سبب بوده و بودن سبب بر سر و غایت

| | |
|------------------------|-------------------------|
| از شوخی مردم خراشید نش | فرج دید و سر تراستید نش |
|------------------------|-------------------------|

شوخی مردم خراشید نش باضافت و معطوف آن محذوف یعنی بسبب شوخی آن پسر که مردم را خراشیده از و بهم میرسد و ازین موسسه درازی که بدان دلها را بیدام میکشد فرج دید آن پسر در خلق سر و ستر و موسسه و سده و اگر در میان شوخی و مردم و او عطف بود پس عطف تفسیری خواهد بود

| | |
|-------------------------|-----------------------------|
| مبوسنی کن عمر کوته امید | استر کن و چون دست موسی سپید |
|-------------------------|-----------------------------|

کن عمر کوته امید وضع منظم موضع لغیر عبارت از همان پیر است و حاصل سنه آنکه با عانت استره آن پسر سر آن پسر را مانند بد بیضا سفید کرد اسه از موسسه پاک و سترده ساخت و حجت از شرح گمان برده که کن عمر کوته امید صفت استره است و شارح بانسوی گفته که جمله معترضه و عله بد و حق استره است نه صفت آن و آنچه بعضی محققین نوشته که توجیه آن من حیث اللفظ هم غلط است چرا که در صفت و موصوف فک جائز نیست و جمله معترضه نیز علی هذا القیاس زیرا که رابطه در میان نیست هر دو محل نظر چه من کتابی و سگ لالی شاهد عدل است بر جواز فک و جمله معترضه عبارت است از کلامی که میان دو کلام یا یک کلام واقع شود و لفظ با سیاق و سیاق ربطی ندارد و از کلام او استفاده میشود که مربوط بودن او با سیاق و سیاق لفظ از شرط رابطه است و این غلط است و جواب او که منظور آنست که کن عمر کوته امید صفت موسی نمی تواند بود که فک در صفت و موصوف جائز نیست عامه و لفظ من کتابی و سگ لالی ترکیبات مخصوصه شاذه است که بقیش علیه نمی تواند کرد و اگر اینها را سقیاش علیه گردانند زید عاقل و عمر جاهل بفک صحیح باشد و نیز مراد از رابطه کله است که کلام بدان تمام شود و چون شارح بانسوی این عبارت را جمله معترضه گفته و در جمله رابطه شرط است و اینجا نیست پس جمله نمی تواند بود پس ظاهر شد که معنی رابطه تفهیم نسبت فلف با اینجا نبوده و این غلط محض است نیز محل نظر چه از کلام قوم رابطه مطلق استفاده میشود و مذکور بودن آن از کلام هیچ یک ظاهر میشود پس در اینجا اگر چه لغفا نیست اما در تقدیر هست و آنچه گفته که فک در صفت و موصوف جائز نیست عامه محض تحکم و عجب که خود هم در حاشیه شرح این بیت دوف و چنگ با هم گرسازگار - بر آورد و زیر آن میان ناله زار - نوشته که ناله زار بفک کسره توجیهی -

| | |
|--------------------------|--------------------------|
| ز سر تیزی آن آهن سنگ زاد | بعیب پری رخ زبان بر کشاد |
|--------------------------|--------------------------|

نکته در اختیار لفظ آهن آنست که با عقدا اهل غرایم آهن دشمن پرست که آنرا بتازی می گویند

دور عامه نسخ در سبزه زنی آن آینه دل که بود - بجنب پری رخ زبان بر کشود

مبوی که کرد او نگویش کم | نهادند حاکم سرش در شکم

یعنی بسبب ستردن آن موسی که پاره از خون آن پسر کم کرده بود و زبان که در آن راه یافت در حال سراسره را در شکمش نهادند چنانکه رسم است که بعد از اصلاح اسره را سر در شکمش میگذارند و درین اشارت است بآنکه او مصدر چنین تقصیر کرده بود بکافات آن باین عقوبت سزا گردانیده شد -

یکی را که خاطر در ورفته بود | چه چشمان و لبندش آشفته بود

کسی گفت جور از مودی و دور | دیگر که سودا سس باطل گردد

چشمان آشفته محاوره نیست پس صحیح و لغینی باشد و مناسب مقام همین است و آن ظاهر تصرف ناسخان است نظر بر آن که پدر موسی او را می ستود و این بجاست آنوقت بود که مردم فریفته روی او می شدند و پیر از غیرت آن را می ستود - و در بعضی نسخ برورفته بود - و اگر موسی سودا - و بهر تقدیر یعنی خواه لفظ در بود و خواه بر معنی اسلحه و مطهر دوم معطوف بر آشفته بود و متعلق گفت یعنی با او مخدوف و جور از مودی تا آخر مقرر که گفت و حاصل معنی آنکه یکی را که با او عشقه داشت -

از مهرش بگردان چه پروانه پشت | که مقرر اخص شمع جانش بکشت

کاف تقلید و فاعل فعل بکشت مقرر و شمع جمال باضافت شبهه پیشبه مفعول آن و حاصل آنست که چنانچه پروانه بعد از کشته شدن شمع بر جانم ماند تو هم از عشق این پسر که شمع جانش بکشت کشته باز ای و سر خویش گیر چون سابق موسی را که اسره است سبب دور کردن موسی گفته و در اینجا نسبت بمقرر که ده هر دو اسباب بستر دوست اینجا بنا نسبت شمع بمقرر که بستر است

بر آمد خروش از هوا و از چست | که تر و امان را بود و عکس است

پسر خوش منش باید و خوب روی | پدر که بملش بیند از موسی

مراجان بهر ش بر آید بخت است | نه خاطر موسی در آ و بخت است

هوا دار کنایه از عاشق پاک و خرد است و در اینجا عبارت از بوالهوس و درین اشارت است بآنکه من بوالهوس نیستم تا عهد من سستی داشته باشد -

چو روی نگو داری انده مخور | که سودا نیفتد بر دوسه دیگر

نه پیوسته ز رخساره تر و در گیسو برگ ریزد گیسو برودید

نیفتد بتون نفی و ازین بیت شروع مقوله شیخ و گو یا خطاب با محبوب است و حاصل معنی آنکه اگر روزه خوب داری و موسی نداری پس اندوه مخور که این معنی موجب زوال عشق نمی تواند شد و سودا سے عاشق بر سه معشوقی دیگر نخواهد افتاد و در نسخ معتبره که هر سه از بقیه برودید و درین صورت بقیه برودید هر دو بصیغه اثبات بود و حاصل معنی آنکه از افتادن اسبغ غیبت چرا که در ایام معدود باز خواهند رست -

| | |
|------------------------------|-----------------------------|
| بزرگان چو خور در حجاب افکنند | حسودان چو اخگر در آب افکنند |
| برون آید از زیر ابراقاب | بتدریج و اخگر بمیرد در آب |
| در ظلمت سترس ای پند بیکه ده | که ممکن بود کاب حیوان درو |
| نه گیتی پس از جنبش آرام نیت | نه سعدی سفر کرد تا کام نیت |
| دل از بے مرادی بفکر طسوز | شب آستین ست ای برادر برود |

در بقیه بصیغه جمع در حجاب کنایه از ابر یا پس که و حاصل معنی آنکه اگر بزرگان را مکر و به در پیش آید بعد چند از دست آن مکر و خلاص سے یا بند و اگر بدخواهان بشومی نفس گرفتار شوند از آن مخلص ممکن نیست چنانچه آفتاب از زیر ابر آهسته آهسته برمی آید و اخگر که در آب افتاده باشد امکان ندارد که از آب بسلاست برآید و آنچه بعضی محققین نوشته که این ابیات بلکه دو بیت سابق نیز با حکایت چندان ربطی ندارد بلکه تکلف محل نظر است چه درین دو بیت اشارت است بآنکه احوال بزرگان و مقبلان مثل احوال آن پسر و قریب است که هر چند پدرش سعی در زوال جالش کرد لیکن جمال او زائل نشد و همچنین حسودان هر چند زوال نعمت و جاه بزرگان و مقبلان بخواهند اما حق سبحانه و تعالی از ایشان زائل نمی سازد و اگر آن نعمت و جاه چند سے از انقلاب روزگار روزه در حجاب آر چنانچه جمال آن پسر از ستردن پوشش حاسدان را گمان آن سے شود که فلک بکام ماگشته حق سبحانه تعالی باز ایشان را پیش از پیش تنعم و ذوا به میگرداند چنانکه موجب تمسخر و تاسف آن بدخواهان میگردد و قول او که ممکن بود کاب حیوان در دست ای ممکن است که آب حیوان در ظلمت باشد -

باب هفتم در تربیت

نه در سب میدان چوگان و گوس

سخن در صلاح است تدبیر و خرد

در بعضی نسخ نه در اسب و نادر و در بعض دیگر خود سندی آموز و تدبیر و خوس نه جنگ و سواری و چوگان و گوس - و این نسخه سقیم است چه تعلیم جنگ و سواری و غیره نیز از باب تدبیر است براس تفهیم طبیعت و دفع بودی و تواند که لفظ نه بنویسند و نه لفظ نه از اعراضیه بود و برین تقدیر معنی بیت این باشد که خود سندی آموز و تدبیر و خوس و بعد فراغ از تعلیم جنگ و سواری و چوگان زیرا که ازین چیز اذیع مقدار میشود و از ان چیز با رفیع مقدار ظاهر و باطنی هر دو چنانچه ادبیات آئینه نیز همین مستفاد میشود و قتال مراد از خوسه اخلاق پسندیده از تفصیل ذکر عام و اراده خاص -

چو در بند پیکار بیگانه

تو با دشمن نفس همخانه

تو بنده او و بعد خبران -

بمردی از رستم گذشته و سام

عنان باز چنان نفس از حرام

بمردی متعلق است بگذشتند و احتمال ضعیف است که متعلق بعنان باز چنان باشد یعنی کسانی که با ستانست مردی عنان نفس تو من را از راه حرام باز پیچیده اند ایشان در گذشته اند از رستم و سام زیرا که ایشان جهاد اصغر میکردند و آن جهاد اکبر است پس اگر اراده آن داری که تو هم از آن طائفه علیه یعنی مجاهدان باشی طریق ایشان پیش گیر

که با خوشنشین بر نیایی سحر
بگرزگران مغر مردم کوب
تو سلطان و دستور و انانتر
درین شهر گیرند و سودانی و آن
بهواد و هوس زهرن و لیس
کجا ماند آسایش بخردان
چو خون دررگاند و جان در جسد
سرازم حکم در اسے تو بر تافتند

کسل چون تو دشمن ندارد و نمی
تو خود را چو کدوک ادب کن بچو
و چو تو شهر نیست پر نیک و بد
همانا که دو نان گردن خراز
رضا و ورع نیکسانان حرم
چو سلطان عنایت کند بایدها
ترا شهوت و حرص و کین و حسد
گر این دشمنان تربیت یافتند

| | |
|--------------------------|-----------------------|
| هوا و هوس را مانند مستیز | چو بیند سرخسب عقل تیز |
|--------------------------|-----------------------|

مصرع دوم از بیت اول علت مضمون مصرع اول است نه صفت تو که درین صورت صفت ضمیر میشود و آن مخالف تقرر نجات است و حاصل معنی آنکه هرگاه حال تو چنین است پس معلوم که از عهده حریف کس توان برآمد و در بعضی نسخ که بالنفس خود تا آخر و بجای عنایت کدر رعایت کنند.

| | |
|-----------------------------|---------------------------|
| نه بینی که شکم را و باش خوش | نکر دند چاس که گرد و خس |
| نیکو که دشمن سیاست نکرد | هم از دست دشمن یاست نکرد |
| نخواهم درین نوع گفتن بس | که حرفی پس از کار بندد کس |

شبگرد آنکه شبها بگردد خواه باندیشد صلاح چون شعله و پاسمبان و خواه باندیشد فساد چون دزد و فاسق چنانچه درین مصرع بیت شیخ و بخواره و شبگرد و غولخوان شده + درین بیت و معنی در و نیز مناسب است و ادواتش صفت شبگرد و خس که معنی فرومایه است صفت بعد صفت و فاعل فعل نکر دند نیز شبگرد از جهت جواز عدم تطابق در مرجع ضمیر -

گفتار در فضیلت خاموشی

| | |
|------------------------------|------------------------------|
| اگر پایی در دامن آری چو کوه | سرت آسمان بگذرد و در شکوه |
| و بان در کش می مرو بسیار دین | که فردا قلم نیست بر لب زبان |
| صدف دار که هر شناسان را | و هنر جسته بلو لو نکر دند با |
| فراوان سخن باشد گنده گوش | نصیحت نگیرد و مگر در خوش |

بسیار دان کسی که از هر نوع سخن و هر گونه هر بسیار میداند باشد و درینجا عبارت از بسیار ابقریه بے زبان و حاصل معنی مصرع دوم آنکه در قیامت محاسبه نیست بر حیوان غیر ناطق یا شخصی که بے ضرورت حرف نزند و این مجاز است در انیس الواعظین آورده که جانوران را حشر و نشر هست اما سوال از اعمال و افعال نخواهد بود مگر آنکه جانور شاخدار که جانور بے شاخ را زده باشد آن بے شاخ را شاخ دهنده تا از او انتقام بگیرد و مکافات بکنه کما قال البیضاوی فی تفسیر قوله تعالى و اذا لوعوش حشرت -

| | |
|----------------------------|------------------------|
| چو خواهی که گوئی بنفس بنفس | حلاوت نیای از گفتار کس |
|----------------------------|------------------------|

در بعضی نسخ نفس در نفس - و نخواهی شنیدن مگر گفت کس - و بهر تقدیر مصرع اول شرط و
مصرع دوم خبر است پس لفظ مگر را سه تشکیک بود که در محل استفهام مستعمل شده و حاصل می
آنکه هرگاه و مهمل خواهی که حرف زنی آیا اراده شنیدن حرفت کس داری و میتوانی که حرفت
این شرط اعنی این را وجهی دیگر نیست محذوفت و همین جزا استثنای منه و مصرع دوم را اسی مگر
نیخواهی شنیدن حرف اهل را این قدر است که حرف استثنای برشته می آید و اینجا در میان
اجزای استثنای واقع شده چنانچه در قول او مگر گریه از آسمان نیز گریه شست و ازین استفاد میشود
که این در فارسی جاری است و اغلب که مگر تحریف باشد و صحیح و گریه بدال معنی من بعد قال -

| | |
|----------------------------|-----------------------------|
| نمایید بریدن نینداخته | نمایید سخن گفت ناساخته |
| به از اثر خایان حاضر و آه | تا مل کنان در خطا و جواب |
| تو خود را بگفتا ناقص بکن | کمال است در نفس انسان سخن |
| جوی مشک بهتر که یک توده گل | کم آواز هرگز نه بینی خجل |
| چو دانای گوی و پرورده گوی | حذر کن ز نادان ده مرده گوی |
| که گر فاش گردد شود روی زرد | چرا گوید آن چیز در خفت مرده |
| بود که پشش گوش دارد کسی | اکن پیش دیوار غیبت بیست |

مصرع دوم از بیت اول معلوم است بر مصرع اول و نباید و ناساخته و نشاید و نینداخته و چون
و حاصل معنی آنکه مادام که سخن ساخته نباشد اسے تا مل و اندیشه را دران بدخلف نیاشد نباید
و مادام که سخن دیگرے تمام نشود از میان نباید برید که در هر دو صورت اتفاق میشود و شراح
بالنسوی بنینداخته بصیغه التیاس ضبط کرده و حاصل معنی چنین گفته یعنی اگر کسی سخن شروع
کرده باشد تا اتمام نکند سخن خود سر نباید کرد و قول او که یک توده گل بکاف تفهیمیه است -

| | |
|---|------------------------------|
| درون دولت شهر بند است راز | الا تا مگر دو در شهر بند است |
| حاصل معنی آنکه درون دل تو مثل شهر نیست بزرگ و راز دران شهر بند است ای شکی | |
| که او را بند کرده باشند در شهر پس آگاه باید بود که در شهر باند نشود و شهر باند از آن بدر نرود | |
| که باز بدست نخواهد آمد درین صورت درون دولت معنی آنست که اول و خیر این بیت محذوف و | |
| رازی می آید ثانی و شهر بند نیست خبر مقدم بر آن و میتوانی که شهر بند بگفت بطرف راز که از | |
| چون فاضل بر آن اعنی لفظ است اضافات آن ساقط شده و آنچه در بعضی نسخه ها نوشته این را | |

نهایت ضعیف است زیرا که درین صورت تعقید لفظی میشود و اگر گویند درین بیت شیخ که
 مقبول جناب از روی رنده **برگ** درختان سبز نظر بهوشیار و هرورقی دفتر است
 معرفت کردگار و نیز همین قسم است گویم معرفت کردگار عطف بیان دفتر است و مضاف الیه
 که محمول بجاز باشد لهذا در جمیع نسخ دفتر که بیایه تنکیر که دلالت بر تعظیم دارد و انا ده معنی علوه
 میکنند دیده شده و اگر مضاف و مضاف الیه می بود بیایه مذکور معنی مذاشک انتی صفت این
 وجهی بسبب تعقید لفظی و قیاس لازم آید که در کلام اساتذہ خصوصاً در کلام شیخ واقع نشده باشد
 و این چنین نیست بلکه خودش در بسیار مواقع ازین کتاب قائل بآن نشده با وجود عدم صحت
 معانی از قول او عطف بیان مستفاد میشود که در عطف بیان اصطلاحی جدید قرار داد و غیر اصطلاح
 علماء معانی و صحیح آنست که لفظ از درینجا محذوف شده ای دفتر است از معرفت کردگار قائل -

کمال عطف از

| | |
|-----------------------------|--------------------------------|
| از ان مرد و نادان و خوش است | که بیند که شمع از زبان خست است |
|-----------------------------|--------------------------------|

معبر دوم بیان از ان و حاصل معنی آنکه شمع را که میوزند بسبب زبان آوری و است اگر
 خاموش بود و بی فو قندری -

| | |
|-----------------------------|--------------------------|
| صدانده آتی تیر و هر صد حکمت | اگر موشمندی یک انداز است |
|-----------------------------|--------------------------|

خطا درینجا بعضی و این بجاز است و بین مصرعین علت این خطا معنی بسبب بیوشی تو محذوف

حکایت همدردین معنی

| | |
|-------------------------|-----------------------------|
| شکش با غلامان یکبار گفت | که این راز شاید بکس باز گفت |
|-------------------------|-----------------------------|

معطوف گفت مع شقاق آن محذوف و مصرع دوم بیان آن و حاصل معنی آنکه و منع کرد ازین
 این راز لایق نیست با کسی باز گفتن و قاش کردن و در بعضی نسخ شیء با غلامی هر دو بیای تنکیر
 مگر گفت ظاهر از ایشان حدیث | بگفتا که ای جا بلان همیشه

این بیت در عامه نسخ کتب بیست ظاهر الحاقی است و مستثنای منته این مستثنی محذوف
 و بر تقدیر تسلیم مراد از حدیث راز است - و قول او بگفتا که بمعنی که گفت - و حاصل معنی بیت
 آنکه این که از غلب گفت ای جا بلان همیشه این را و چه دیگر ظاهر نیست مگر آنکه راز
 که از ان منع کرده بود و قاش نموده باشند -

| | |
|------------------------|---------------------------|
| بیکسالش مژد دل یز زبان | بیک لحظه مشهور شد در جهان |
|------------------------|---------------------------|

در شش معتبره یکسال آمد و یک لحظه شد منتظر - و در بعض دیگر بسا لے باید - و در عاشر
 یک روز مشهور شد - و بهر تقدیر این بیت اگر مقوله تکش است پس ارجاع ضمیر شین بسوی
 او بنا بر التفات باشد و حاصل معنی آنکه من این راز را تا یکسال در دل خود نگاهداشته‌ام و
 آوردم و شما در یک لحظه آنرا مشهور جهان کردید و چند روز در دل نگاه نداشتید و شستن
 و اگر مقوله شین است پس جمله معتبره براسے بیان احوال گفتن تکش راز را با غلامان - و مشهور
 شدن آن راز باشد و همین اقوی است -

| | |
|-----------------------------|--------------------------------|
| بفرمود جلاد را بے دریغ | که بر دار سر بسا لے ایسان بتیغ |
| یکی ران میان گفت ز نماز خوا | تکش زندگان کین کند از تو خواست |

در بعض نسخ که بر گیر و بهر تقدیر این مصرع بیان ماوریه بفرمود است و چون مرکب این بیت
 یک غلام شده بود بسبب شومی و سے بر غلامان دیگر نیز غضب کرد و تا آنکه بفرمود که سر بسا لے
 این غلامان را از تن ایشان بر دار بتیغ باید دانست که بنا بر نسخه اول اعمی تکش با غلامان
 مگر گشت تا آخر و پنجمین بیت ماخن فیه هر دو صحیح و در قول او یک سانشس مرجع ضمیر شین
 همان تکش است بنا بر التفات - اما بنا بر نسخه دوم اعمی شین با غلامی بیت مگر گشت تا آخر
 باسباق و سباق ربطی ندارد پس محض الحاقی و مرجع ضمیر شین مذکور همان غلامی و در بیت
 فیه حکم بقتل جمیع غلامان بسبب عدم تعیین افشا کردن راز خواهد بود و قاتل -

| | |
|--------------------------------|-------------------------------|
| تا اول نه بستی که سر حشیمه بود | چو سیلاب شیش بستان چو بود |
| تو بیدار کن راز دل بر کس | که او خود بگوید بر هر کس |
| جواب نه بختینه داران بسیار | و لے راز را خوشی تن پاس |
| سخن تا نگوی بر دست هست | چو گفته شود باید او بر تو دست |

از سر حشیمه دو معنی مستفاد میشود یکی مدخل آب یعنی لقبه که از آن آب در حشیمه آید دوم حشیمه که
 آب کم داشته باشد و بهر تقدیر حاصل معنی آنکه در اول که سر حشیمه بود و چندان آب نداشت
 پیش آن را بند نکردی و چون سیلاب شد و بخوابی که به بندی درین وقت پیش بستان چو
 دارد که خود را بند نخواهد شد و ترا خواهد در برود و اگر کله تو تحریف چو وقتیه و پیش از مصرع دوم
 لفظ اکنون که محذوف و کله چو تشبیه و تشبیه شده است باشد درین صورت این معنی میشود
 که هرگاه در اول که سر حشیمه بود پیش آن را نه بستی اکنون که مانند سیلاب شده است پس

بستن آن چه فائدہ و قول او سخن تا گوی در بعض نسخ تا گفتی۔

سخن دیو بند است در چاہ دل | بیالاسے کام وزیر بالش مہل

سخن مبتدا و دیو بکسرہ توصیفی موصوف و بند صفت و در چاہ دل مفعول فیہ آن و این مجموع تشبیہ بہ و خبر مبتدا و حاصل معنی آنکہ سخن مثل دیو است کہ در چاہ بند کردہ باشند پس اورا بیالاسے کام وزیر بان مگذار کہ از اینجا خواہد کہ نحت و یاز بدست توانی آورد۔

توان باز دادن رہی را بدیو | و سے یاز تھران گر فتن بریو

تو دانی کہ چون دیو رفت از قفس | نپاید بہ بلا حول کس باز پس

یعنی ممکن است کشادہ دادن رہی را بدیو در بعض نسخ زہ زہ دیو باضافت زہ بطرف ترقی بنون بمعنی دیو سخت و در بعض دیگر زہ بند دیو و درین صورت را کہ کنایہ از دروازہ و بند کنایہ از چاہے کہ دیو را در آن بند کردہ باشند۔ و قول او بلا حول کس اسے بلا حول گفتن کس۔

سے طفل بر وار در از خوش بند | نپاید بعد رستم اندر کندار

مصرع دوم صفت خوش و بین المصراعین کاف صفت محذوف و حاصل معنی آنکہ ممکن است کہ طفل حقیر بر وار در بند را از خوش چنان خوش کہ نپاید تا آخر و بعضی در مشتمل کہ ظاہر نیست کہ صفت خوش نیست بلکہ معطوف است بجزوف عاطف و جملہ علیحدہ است۔ قول او ظاہر است تا آخر غیر ظاہر و تکلف محض و جواب او کہ وجہ تکلف بیج ظاہر نیست بلکہ واقع شدن صفت موصوف بدین وضع محل تردد و نظیر میآید و اگر صفت و موصوف منظور بود این قسم میفرمود کہ نپاید بعد رستم اندر کندار پس ہر دو جملہ علیحدہ باشند و در لفظ و در معنی مربوط و مقید با ہم فافہم انھیں بر سخن فہم عدم ارتباط و تقید با ہم ظاہر تر است۔

گو سے آنکہ گر بر بلا افتد | سخنگو سے ازان در بلا افتد

قول او کہ بر بلا افتد تا آخر بیت جملہ شرطیہ بیان قول او آنکہ مقولہ گو است یعنی گو آن سخن را کہ اگر بر بلا افتد و گو بندہ ازان سخن و بر بلا افتد و تواند کہ التفات بود از خطاب نفیست و حاصل معنی آنکہ گو آن سخن را کہ از گفتن آن در بلا افتی و در نسخ معتبرہ گو آنچه۔ و وجود ازان

حکایت

بہ ہفتان نادان پر خوش گفتی | بدیش سخن گو سے دیو دم فلن

گو آنچه ملاقت داری شنود | کہہ چہ کشتہ گندم نخواہی درود

حاصل کنی

حاصل معنی آنکه گویا آن سخن را که اگر همان سخن باز بگویند طاعت شنیدن آن نداشتند بآشی
و در حال بگوش آلی و مصرع ثانی علت این نمی است بر سبیل تشبیل و اگر بجای نداشتی لفظ
نیارد باشد پس درین صورت نمیتنی خواهد بود که آنچه طاعت و مزاج تو آن را نمی تواند شنود
این قسم حرکت گویا است و نیارد شنود طاعت استعاره خوبی است و قول او از غویشتن
اسی از کلمات خود -

نه کوتاه دستی و بیچارگی | بجز و تطاول بیکبارگی

غرض ازین کلام آنست که هر چیز را باید اندازه بکار باید داشت و افراط و تفریط در آن
بمقتضای وقت باید نمود -

حکایت

یکی خوب خلق و خلق پوش بود | که در مصری بچند خاموش بود

در بعضی شمع لنگ پوش و در بعضی دیگر دلق پوش - دلق بفتح دال و لام و آخر قاف معرب
وله نام دایه که از پوست آن پوستین سازند و همچنین لنگ بفتح نون که آن نیز نام دایه است
و معنی پوستین مجاز است و شمع اولی او لایه است -

خردمند مردم ز نزدیک دور | بگردش چو پروانه چو پای نور

درین اشارت است بآنکه آن مرد نورانی مثل شمع بود و فروخته و مردم خردمند از نزدیک
دور برگردادند و مثل پروانه چو پای نور او بودند و در بعضی شمع جوایان ز نور و این سقیم است -

تفکر شبی بادل غویش کرد | که پوشیده زیر زبانت مرد

اگر سن چنین کسر بخود در برم | چه دانند مردم که دانشورم

مصرع دوم از بیت اول بیان تفکر و مطابق است بضمون قول امیر المومنین علی کرم الله
و وجهه که انسان بچو تخت سانه و در بعضی شمع بجای شبی لفظ شبی معنی بسیار و
این ظاهر از تحریف است -

سخن گفت و دشمن بد است دوست | که در مصر نادان ترازوی حکم است

حضورش پریشان شد کارش | شکر کرد و بر طاق مسجد نشست

قول او دشمن تا آخر مطلق بر سخن گفت و متعلق بد است محذوف و مصرع دوم بیان
این مفعول نادان ترازوی خبر مبتدا س اول محذوف و قول او دمی مفضل علی و بعد از

رابطه محذوف و قول او هم اوست خبر مبتداست ثانی محذوف و این جمله جزای شرط محذوف
و حاصل معنی آنکه سخن گفتن و از گفتن او معلوم همگنان از دوست و دشمن گردید که در مصر
همچنین نادان ترازوی نیست و یا فرض و التقدير اگر کسی متصور و متخیل گردد پس آنکس
در خارج همین شخص خواهد بود و پس بدانکه هرگاه کلام احتمال و معنی داشته باشد و قرینه یا
مقام اقتضای احدی را کند حل بر همان احدی است و کسب سند منع شد اعتراض بعضی محققین
که از لفظی کردن نادان ترازوی لازم نمی آید که او از همه کس نادان تر باشد بلکه چنانچه است
که در نادانی با دیگر کسی مساوی باشد و توجیه او باین که مفضل و مفضل علیه درین بیت
یکی است و این برای کمال معنی لازم بود چنانچه شبهه و شبهه به یکی را گردانیدن ظهوری گوید
سراپای او چون سراپای او محل نظر زیرا که این کلام صریح دلالت دارد بر اتحاد
مفضل و مفضل علیه و شبهه و شبهه به حال آنکه هیچکس از علمای سلف معانی و نحو این را جائز
نداشته مگر شیخ اعتباری چنانکه گوی این غرضه انگور در آن حال که سیر است بهتر است
از خود در آن حال که رطب است و این از کلام او استفاده نمی شود و معنی لفظ هم آبا می کند
از اتحاد آن و اگر لفظ هم بر آن حصر یا شریک ترجمه ایضا یعنی در مصر هم اوست نادان ترازوی
نه و دیگر کسی گویم این معنی مطلوب نیست و اگر گفته شود که لفظ او فاعل نادان تراست گویم
اسم تفضیل در منظر عمل نمیکند مگر بشرطی که در کتب فن مذکور است و اینجا هیچ یک از این شرائط
متحقق نیست و نیز فاعل اسم تفضیل مقدم می باشد بر مفضل علیه و اینجا چنین نیست و اگر لفظ
او موصوف باشد و نادان ترازوی صفت مقدم بر آن - درین صورت لفظ است لفظ
هم هر دو حشو میشود و معنی موصوف بودن ضمیر مخالفت ماقدر نحوات است چنانچه پیش ازین
نیز گذشت و جواب او باین که جائزند اشتقاق علمای معانی و نحو ضرر می رسد و منافاتی بفراسیاد
ندارد و اجزای جمع قواعد عربی در فارسی خیلی از تتبع و فهم دور و طرفه آنکه سابق در بیان معنی نیست
که نادان ترازوی در مصر نیست و اگر فرضاً باشد هم اوست و ازین تمییز معلوم میشود که مفضل و مفضل علیه یکی
باشد که فرض بود درین صورت انکار و اقرار باشد و معانی نیز تمییز نکردن علمای بیان مر اتحاد
شبهه و شبهه به را با وجود آوردن شعر استناد هیچ فایده ندارد و استیجابی بر عدم فهم مدغمی شایع
است چه غرض شایع آنست که اتحاد مفضل و مفضل علیه و همچنین اتحاد شبهه و شبهه به را نام
اعتبار را درست نیست چنانچه جمیع علمای معانی متفق اند بر آن و در بیت مذکور قرار اتحاد

ن اسم تفضیل در منظر عمل نمیکند

ن اتحاد مفضل و مفضل علیه و اتحاد شبهه و شبهه به را نام اعتبار را درست نیست

اندر وی ذات است نقطه انکار اتحاد از روی ذرات و اعتبار معانیها برین بعید -

| | |
|----------------------------|----------------------------|
| در آئینه گریختن دیدیم | به بیدارشی پرده ندریدیم |
| چنین زشت ازان پرده بردم | که خود را بخورد و سست شد |
| کم آواز را یا شد آوازه تیز | چو گفتی در رونق ماندت گریز |
| ترا خاموشی اسے خداوند بوش | و قار است مایل را پرده بوش |

پرده درین کنایه از افشای راز کردن و جعل معنی است بلکه اگر در آئینه کنایه از دل روشن است صورت خود را بدیدیم ای تامل کردیم که من قابل سخن گفتن هستم یا نیستم و انگاه سخن گفتنی درین صورت به بیدارشی پرده خود ندریدیم و چنین رسوا گشتی و قتل او چنین زشت ازان تا آخر در نسخ معتبره زرخار ازان -

| | |
|--------------------------|--------------------------|
| اگر عالمی، همیت خود مبسر | و گر جهانی، پرده خود مدر |
|--------------------------|--------------------------|

عالمی و جهانی بیاسی خطاب و در بعضی نسخ پرده بر خود مدر و غرض ازین کلام آنکه خاموشی در هر صورت پسندیده است چه اگر دانشمند است و چه اگر بیادش رسوا خواست

| | |
|----------------------------|-------------------------------|
| ضمیر دل خویش متاسف زو | که هر که که خواهی تو اسے نمود |
| ولیکن چو پیداشود راز مرد | بجو شش نشاید نهان باند |
| تلم ستر سلطان چه نیکو نهفت | که تا کاه بر سر نبودش نهفت |
| بهاکم خوششند و گو یا بشر | پراکنده گوئد از بهاکم تبر |

ضمیر راز و نهان و بعضی قید درون دل نیز کرده اند بهر تقدیر معنی دل مجاز است و در بعضی نسخ تو سر دل و که هر که که خواهی و بر سر نبودش و در بعضی دیگر تا شیخ بر سر نبودش و در بعضی خبرش و درین صورت فاعل این فعل ضمیر سے بود که راجع لطیف سلطان است و ضمیر ضمیر متعلق منصوب راجع بقلم و ضمیر دل هر چند معنی ضمیر دل است لیکن فارسی آمده نیست پس نسخه سسر دل بهتر باشد -

| | |
|----------------------------|-----------------------------|
| چو مردم سخن گفت بایه بوش | و گر نه شمع چو بهاکم خوش |
| بنطق است عقل آدمی زاده قاش | چو طوطی سخن گوی و نادان ساش |

حاصل معنی آنکه سخن خوب باید گفتن بتامل چنانچه انسان گویند و اگر ممکن نباشد خاموش باید شدن مانند بهاکم که از نطق بی بهره اند تا موجب رسوائی نشود -

| حکایت | |
|--|---|
| یکی ناسزا گفت در وقت جنگ قفا خورده عریان گریان چو غنچه گرت بسته بودی دین سراسیمه گوید سخن پرگزافت نه بینی که آتش زبانتش لب اگر هست مردانه هنر بهره ور | گریبان دریدند اورا بچنگ جهان دیده گفتش ای خود پرست دریده ندیدی چو گل پیران چو طنبور بمغز بسیار لاف بایه توان گفتش در نفس هنر خود بگو بدنه صاحب هنر |
| قول او اورا در خانه نسخ دسے را و قول او آتش زبان است و پس آتش مبتدا و زبان است و پس خبر آن اسے سراپا صورت زبان است و پس - | |
| اگر مشک خالص نداری گوی بسوگند گفتن که ز مرغی هست | وگر هست خود فاش گرد بگو چه حاجت محاک خود بگو بدو |
| مقول گویے معنی مشک خالص دارم محذوف تیرا که در صورت غیر خالص بزبان مشک رسوا میشود و مصرع دوم معطوف بر مصرع و حاصل معنی آنکه و اگر مشک خالص داری هم گوی چرا که خود بخود ظاهر خواهد شد بسبب بوی خود و در بعض نسخ اگر مشک خالص تو داری گوی که گر هست تا آخر و درین صورت مصرع دوم علت گویے باشد و این در نسخ است - | |
| بگویند ازین حرفگیران هزار روا باشد از پوستانم درند | که سعدی نه اهل است آموزگار که طالت ندارم که مغرم خورند |
| مصرع دوم از بیت اول بیان ازین و بیت دوم معطوف بر بیت اول و حاصل معنی آنکه ازین مقول که سعدی چنین چنین است حرفگیران بسیار بگویند و در بعض نسخ آمیزگار و مغرم و ظاهر هر دو بیت الحاقی است چنانچه ضعف تالیف و شستی نظم و ال است بر آن و نیز با ابیات سابقه مربوط نمیشود مگر تکلف - | |
| جو عاقل بدو عادل حق ندید | قبول آمدش این نصیحت پیر |
| بر تحف بود لیکن در خانه نسخ این بیت مکتوب است - | |
| حکایت | |
| عقده را پس نیک رنجور بود | شکيب از نهاد پر دور بود |

| | |
|--|---|
| <p>کے پار سا گفتش از روی بند قفسہ سے مرغ سحر خوان شکست نگہداشت بر طاق بتا تیرے پس صبح دم سوی بستان دشت بخندید کہست بلبل خوش نفس نثار دیکھے باتو ناگفتہ کار جو سعدی کہ چندی زبان بست کسی گیر و آرام دل در کنار مکن عیب خلق سے خردمند فاش جو باطل سرانید سگاز گوش</p> | <p>کہ بگزار مرغان وحشی ز بند کہ در بند ماند چو زندان شکست یکی نامور بلبل خوش سر آست جز آن مرغ بر طاق ایوان نداشت تو از گفت خود ماندہ در قفس ولیکن جو گفتی و لیاش بیا ز طعن زبان آوران رستہ بود کہ از صحبت خلق گیر و کنار بعیب خود از خلق مشغول باش چو بے ستر بنی بعیرت پرورش</p> |
|--|---|

قول او مرغ سحر خوان در بعض نسخ مرغان وحشی و در نسخ معتبرہ مرغان خوش خوان و بہر تقدیر
 کاف استغما سیہ و چو زندان شکست شرط و جزا سے آن محذوف بنا بر قاعدہ کہ گذشتہ
 قول او از گفت خود اسی سبب گفتار خوش خود و بجائے چند سے عمر سے و بجائے آرام دل
 آرام جان و بجائے گیر و کنار جو دیگر بجائے عیب خلق اسے خردمند تا آخر
 عیب کس اسے پسندیدہ -

حکایت

| | |
|---|--|
| <p>شدیدم کہ در بزم ترکان بست چو چنگش کشیدند حالے بوی شب از در و چو گان بیل سخت نخواستی کہ با چو دت روی ریش</p> | <p>مرید بے دف و چنگ مطربت غلامان چو دف بر زویش بر دیگر روز پیرش تعلیم گفت چو چنگ ای برادر سراندا کہ پیش</p> |
|---|--|

فاعل فعل کشیدند غلامان و چو دت تا آخر معطوف بر صریح اول و شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف
 و حاصل معنی بیت دوم آنکہ در حال کشیدند غلامان ترکان آن مرید را نبوسے چنانچہ چنگ را بوسے
 می کشند و زندہ اورا بر روی چنانچہ دف را بر روی بوسے معین نند -

حکایت

| | |
|----------------------------------|----------------------------------|
| <p>دو کس کردہ بودند آشوب جنگ</p> | <p>پراگندہ تعلین و پڑندہ سنگ</p> |
|----------------------------------|----------------------------------|

| | |
|-------------------------------|-------------------------------|
| یکه فتنه دید از طرف شکست | یکه در میان آمد و سر شکست |
| گشسته خوشتر از خوشنشین داریست | که با خوب و زشت گشتن کار نیست |

در مصراع دوم از بیت اول رابط محذوف و حاصل سخن بیت دوم آنکه یکی فتنه دید و طرح دارد خوشنشین را از طرف هنگامه بدر برود یکی در میان هنگامه در آمد و سر خود را خسته و بخرجه خست و در بعضی نسخ یکسور دید.

| | |
|-----------------------------|-------------------------------|
| ترا دیده در سر نهادند و گوش | دهن جا گفتار و دل جا بهوش |
| اگر یازدانی نشیب از فراز | نگوی که این کوتاه است آن دراز |

در لفظ ترا تا به ضمیر و معنی مضاف الیه سر است و را علم اضافت و مصراع دوم معطوف بر این و بین ابجالتین لفظ ساختند محذوف و بیت دوم جمله شرطیه متفرع بر بیت اول و حاصل معنی آنکه حکم فعل الکیم لا یخاف عن الحکمة هیچ عضو سے رابطے سے ملحقے نیافریده اند و دیده را در سر نهادند و بر سر آنکه غرائب مصنوعات را یعنی و نشیب را از فراز و دانی و گوش را بر او سطر آنکه حرف راست بشنوی و باطل را دران جاسے ندی - و دل را جاسے بهوش آفریدند تا حقیقت بسیار بد و یابی و دهن را جاسے گفتار ساختند تا آن بهرزه نکشائی پس اگر نشیب و فراز بنظر تو در آید زبان اعتراض نکشائی و چنین گوے که این کوتاه است و آن دراز زیرا که این اعتراض در حقیقت اعتراض بر صانع میشود و بر این قیاس سایر اعضا و در بعضی نسخ بجاسے دهن لفظ زبان و بجاسے اگر لفظ کمر و درین صورت مصراع دوم بر قول او باز دانی معطوف خواهد بود

حکایت

| | |
|-----------------------------|----------------------------|
| چنین گفت پیری بسندیده بهوش | خوش آمد بنهنمای پیران بگوش |
| بگشسته رفته بودم بگنجی فران | بگشتم در آمد بسیاری دراز |

گشسته و سیاهی هر دو بیاسے تنگبر و در بعضی نسخ چه دیدم ز ناگه سیاهی دراز و ز ناگه وز ناگاه و ز ناگهان بحدیر زاسے بجه مزید علیه ناگه و ناگاه و ناگهان یعنی بغتة و بجای عفریت بلقیس باضافت عفریت و لاقیس بود و عطف - لاقیس بقاوت در عودة المعانی صواب و بقیس

| | |
|---------------------------|-----------------------------|
| در آغوش وی دختری چون مهر | فر و برده دندان بلهاس در |
| چنان نگش آورد و اندر کنار | که ننداری آلئیل لغشی الثمار |
| مرا هر معروف دامن گرفت | فصل آتش گشت و دهن گرفت |

محرور

مصرع دوم خبر ابتدا سے محذوف و این جمله معطوف بر جمله اول و در هر دو مصرع رابط محذوف
و حاصل معنی آنکه در آغوش آن سیاه دختر سے بود نورانی مانند ماه و آن سیاه فرد بوده بود
و زمان خود را بلهاسے او ترجمہ و الیل یعنی النہار شب است کہ می پوشد و در او نشسته
مفاریع باب افعال است و فاعول مجزوف صفات الیه اسے فاعول من چو کہ محتسب
نہودم کہ حد و تعزیر پر بود و پسندم -

| | |
|---|--|
| طلب کردم از پیش چوب سنگ به تشنیه و دشنام و آشوب و زجر شد آن ابر ناخوش ز بالای باغ | کہ ای ناخدا ترس بے نام و ننگ سپید از سیہ فرق کردم چو فخر دید آمد آن بنیہ از زیر فراغ |
|---|--|

علت مضمون مصرع اول و معطوف طلب کردم مع الفصل هر دو محذوف و مصرع دوم بیان
مقوله گفتیم محذوف و اسے حرف ندا و منادی موصوف و منادی کہ این ندا هر دو محذوف
و ناخدا ترس تا آخر صفت منادی است و حاصل معنی آنکہ طلب کردم از پیش و از پس
چوب و سنگ را تا بران سیاه بشکنم و گفتم با او کہ اسے چنین و چنین این چه پیدا است کہ
ترس میکنی و در بعض نسخ بیت لاحق این کہ اسے چرا اسے سیہ روزنامیکنی + مرا این فعل سنگین
میکنی + و درین صورت این معطوف بر قول او اسے ناخدا ترس و لفظ چرا کہ بعد از منادی
سے باسیت و از جهت تعقید لفظی مقدم بر آن واقع شده با ما بعد خود یعنی روزنامیکنی جمله شاد
و مصرع دوم معطوف بر روزنامیکنی میا شد و حق آنست کہ این بیت انجافی است و نہودم
آن او سنے و بجایے پدید آمد برون آمد -

| | |
|--|---|
| ز لاجرم آن دیو بیگل گیت کہ اسی زرق سجاده دل پوش مرا عمر با دل و کف رفته بود کنون بخت شد لقمہ خام من | پری بیکر اندر من کی و بخت دست سیہ کار دنیا خردین فروش بر این شخص جان من شفته بود تو گمش پدر کردی از کام من |
|--|---|

بجست بختیہ اثبات و معطوف آوختیہ اعنی و گفت محذوف و بیت دوم بیان مقوله آن
و مصرع دوم از بیت سوم معطوف بر دن ز کف تا آخر و حاصل معنی آنکہ از لاجل گفتن من
آن سیاه دیو بیگل از آن دختر جدا شد و آن دختر دست و دامن در آوخت و گفت کہ ای
چنین چنین و در بعض نسخ آن دیو بیکر و پری جبر و جان بردی مصدر بر او عطف و در بعض نسخ

عظمت بر دل بود و در بعض دیگر دل بر دمی و در صورت تکرار محض میشود و بجا بدکری بر دمی کردی

| | |
|----------------------------|-----------------------------|
| تظلم بر آورد و فریاد خواند | که رحمت براقا و شفقت نماید |
| نماند از جوانان کسی دستگیر | که بستاندم داد ازین مرد پیر |
| که شمش نیاید ز پیری بے | ز دین دست و دستر نامحرمی |
| همیکه فریاد و در من بخت | هر امانده سر در گریبان زننگ |

تظلم فریاد کردن و نالیدن از بیدار کسی و فریاد خواندن عطف تفسیری و مصرع دوم بیان است
و در بعضی نسخ چنین که استیثاق من از برین براند و بجای زنده دست زد و دست و بجا
گر بیان تنگ باضافت گریبان زننگ توسط راسه بجمه

| | |
|--------------------------|-------------------------------|
| فر و گفت عظم بگوشت ضمیمه | که از جامه بیرون روم همچو سیر |
| برهنه دوان رفتم از پیشین | که در دست او جامه بهتر که سن |

میسر ضمیر متصل در معنی صفات الیه لفظ ضمیر است که از وی قطع شده با لفظ عقل پیوسته و مقوله
فر و گفت و معطوفات آن محذوف و مصرع دوم بیان چنان محذوف و بیت دوم بیان غایت
آن وحشت و کاف و مصرع اول تعلیلیه و در دوم تفصیلیه است و حاصل معنی آنکه فر و گفت
عقل در گوش ضمیر من که بسیار بزرگ و بی که با سیاه این معامله نمودی چرا که این و خوش شیفه است
و بسبب مخالفت او ترا تفصیح خواهد کرد و بلا سعه عظیم بر سر تو خواهد آورد که هیچ وجه مخالفت از آن
متصور نباشد و من ازین سخن چنان متوحش گشتم که در حال غواشتم که از جامه بیرون روم نماند
سیر که برادر پیاز است و جامه سیر کنایه از پوششی تنگ که بر سیر می باشد و باندک روز بر می آید
و تشبیه در بیرون رفتن است بسرعت هر چه تمامتر تا آنکه جامه را هم چنان در دست او گذارم
و خود برهنه دوان رفتم از پیش دمی از براسه آنکه صرفه در آن دیدم که در دست او بودن
جامه بهتر است از بودن من اسے اندام سیر شدن من و از چنین رسوا شدن - و در بعضی نسخ
بیرون شوم و میتوان که شدم بعینه ماضی و بدستور مقوله فر و گفت و معطوفات آن و غایت
تا شیر این گفتن محذوف و مصرع دوم بیان آن و مصرع اول از بیت دوم معطوف بر قول او از
جامه تا آخر بعطف تفسیر می بود و حاصل معنی آنکه فر و گفت عقل در گوش ضمیر من که بسیار بزرگ و بی
که با او این معامله نمودی چرا که انجام این بخی نیست پس اگر خیریت خود میخواهی در حال بگریز تا آنکه
از جامه بیرون شدم و برهنه دوان رفتم و شایع مانسوی گوید که در اکثر نسخ در میان هر دو بیت

نہ گویا این دو بیت واقع شدہ کہ

| | |
|-----------------------------|----------------------------|
| برون رفتم از جامہ در دم چیر | کہ تر سیدم از زجر برنا چیر |
| نخضمی کہ با او بر ایم بد او | بگر دانش گر دگیتی چو گاو |

و ہر دو بیت از محقات است انتہی بر مثال پوشیدہ نیست کہ مصرع اول از بیت اول ازین ہر دو بیت سابق لفظاً و معنی یکے است اما بر تقدیر تسلیم مصرع دوم از بیت اول علت بیرون رفتن و معطوف قول او از زجر تا آخر اعمی و ازین کہ محذوف از بیت، قیام قرینہ و بیت دوم بیان آن و بعد از قول خصم لفظ چنین و رابط ہر دو محذوف و ما بعد بیان آن و مصرع دوم معطوف بر قول او بر ایم تا آخر خواهد بود و حاصل معنی آنکہ تر سیدم از زجر برنا و پرو ازین کہ نہ خصم چنین است کہ با او باطالفت اخیل بر ایم و بگر و انم اورا گر دگیتی چنانکہ گاو را سبک دانند و در بعض دیگر گاو اسے برگاو و در ہر دو صورت گر دگیتی برگاو گر دانیدن کتا بہ از تشہیر کردن است و در بعض بیت دوم ازین ہر دو بیت لاحق بیت اعلیٰ از ہر دو بیت سابق و برای بیاسے خطاب و برگاو اند بتاسے خطاب و درین صورت این بیت علت مقولہ فرد گفت و بین مصرعین عبارت بلکہ خصمے است کہ محذوف و مصرع دوم صفت آن باشد و حاصل معنی آنکہ این ملاست برای آن کہ دم کہ این دختر خیال خصم نیست کہ با او برائی یا و بلکہ خصمے است کہ بگر و اند ترا برگاو و در بعض بیت خصمے کہ با او برائی بزور یا فردی خود مرد خود بگور اسے بہر دایسے خود۔

| | |
|-----------------------------|--------------------------|
| پس از مدے گئے کرد بر سن گدا | کہ میدانیم گفتش ز ہنسار |
| کہ سن تو بہ کردم بدست تو بہ | کہ گر دفضولے نگر دم و گر |

فاعل فعل کرد ضمیر سے کہ راجع بطرف دختر است و معطوف آن اعمی و گفت محذوف و مصرع دوم بیان مقولہ گفت و تیم ضمیر متصل منسوب راجع بطرف دختر و بین الیتین جملہ تالی محذوف و مصرع اول از بیت دوم بیان آن و مصرع دوم بیان تو بہ و گر بمعنی من بعد و لفظ ز ہنسار در اصل بمعنی بالضرور است چون در مقام اثبات بود بمعنی البتہ باشد و در محل نفی بمعنی ہرگز و بمعنی فریاد و امان از بمعنی دوم یا خوف چنانکہ درین مصرع ز ہنسار از قرین بد ز ہنسار + یعنی دور باش از قرین بد البتہ و درین مصرع سے رونوے از دوست گفتش ز ہنسار + اسے جو رنگن ہرگز و حاصل معنی ایسا ناخن فیہ آنکہ پس از مدتی آن دختر بر من گئے کرد و گفت میدانی مرا پس گفتیم من اورا آوے بہر دایم البتہ تالی کہ من بد دست تو بہ کردم ام کہ من بد کرد و فضولی نگر دم۔

| | |
|-----------------------------|-----------------------------|
| که غافل نشیند پس کار خویش | که غافل نشیند پس کار خویش |
| ازین شغلت این بند برداشتم | ازین شغلت این بند برداشتم |
| گرت عقل در ایست تدبیر و بول | گرت عقل در ایست تدبیر و بول |
| چو سعدی سخن گوید ورنه خوش | چو سعدی سخن گوید ورنه خوش |

بیت اول و عایه است نظر بر احوال خود و عایه بر سبب جمع مردم میکند کاف بیان قول اوین
یعنی کسی را چنین کار که عبارت است از غافل نشستن از عاقبت کار خویش پیش نیاید ای خدا
نکنند که پیش آید غرض آنست که هیچکس غافل از انجام کار خویش نباشد و این چنین از آن گفت
که از مال نمی شکرد خود اگر قرار آن زن شده بود غافل بود و اگر میباید آنست آن عمل نمیکرد و موافق
شرع نیز نمی شکرد و صورتی است که فتنه ازان بر پا نشود که تدارکش مشکل باشد و احتمال دارد
که بیاید بعد از اثبات بود درین ظنورت لفظ غافل متعلق لفظ نشیند باشد یعنی کسیکه غافل
نشیند از فکر انجام کار خویش ای بے تامل کار می کند آنگس را این قسم معالیه پیش آید
نه دیگر را و اغلب که مراد شیخ چنین باشد و قول او ازان شغلت اشاره باجر کسی شیخ است -

حکایت

| | |
|------------------------------|------------------------------|
| یکه پیش داود طالی نشست | یکه پیش داود طالی نشست |
| تقصیر او دستار و پیرانش | تقصیر او دستار و پیرانش |
| که دیدم فلان صوفی افتاده است | که دیدم فلان صوفی افتاده است |
| گروهی سگان حلقه پیرانش | گروهی سگان حلقه پیرانش |

قول او قصیر آلوده دستار و پیرانش - قصه بقاوت و در بعضی نسخ می آلوده تا آخر و در بعضی دیگر
می آلوده در صحن مسجد پیش در هر دو صورت می بینم و این بیت حال از صوفی و معطوف
بر افتاده است است -

| | |
|-------------------------------|-------------------------------|
| چو پیر از جوان این حکایت شنید | چو پیر از جوان این حکایت شنید |
| زمانی بر آشفست و گفت ای رفیق | زمانی بر آشفست و گفت ای رفیق |
| ز گوینده ابر و بهم در کشید | ز گوینده ابر و بهم در کشید |
| بکار آید امروزه بار شفیق | بکار آید امروزه بار شفیق |

بیت دوم معطوف برابر و بهم در کشید و در بعضی نسخ چو فرخنده خوش تا آخر و در بعضی دیگر باز
روسی در بهم کشید اسه با وجود آزادسی که اورا بوده و یا نیک و بد کسی سر و کاری نداشت -

| | |
|----------------------------|----------------------------|
| بروز آن مقام شنیدش بار | بروز آن مقام شنیدش بار |
| بدستش در آورده مردان گشت | بدستش در آورده مردان گشت |
| که در شمع نمی است و برخیزد | که در شمع نمی است و برخیزد |
| عنان طریقت ندارد بدست | عنان طریقت ندارد بدست |

این حال تباه در سوادین و قول او بدستش در آورده مردان در بعضی نسخ بدستش در آورده

| | |
|-------------------------|-------------------------|
| نیو شعله شد زین سخن شکل | نیو شعله شد زین سخن شکل |
| بفکرت فرو رفت چون خر کل | بفکرت فرو رفت چون خر کل |

| | |
|---|--|
| نہ رغبت کہ مست اندر آرد و بدو | نہ یار کہ فرمان نیکہ دیکوش |
| در بعض نسخہ فرو رفتن و در تشبیہ بخر اشارہ بجاقت آن شخص نیز هست کہ در پیش شیخ خبث صدوقی کردہ بود و در بعض نسخہ چو گویندہ شدہ و این تحریف است۔ | |
| رہ سرشیدن ز فرمان ندید در آورد و شہر سے برو عام جوش | ز مانے پیچید و در مان تارید سیان بست و بے اختیارش بادید |
| در بعض نسخہ ز بلے بخت و در در مان نیافت + رہ سرشیدن ز فرمان نیافت + و ظاہر اینچندید از مادہ خندیدن تحریف است و بجائے شہر سے برو جلتے برو۔ | |
| زہے پارسیان پاکیزہ دین مرق لبیکے گو کردہ اند کہ این سرگزاشت و آن بیم بہ از شغبت شہری و جوش عالم بنا کام بروش بجائیکہ داشت | یکے طعنہ میزد کہ در و شش بین چنین صوفیانے کہ مے خوردہ اند اشارت کنان این و آن است بگردن براز جو دشمن حسام بلا دیدہ روزی بخت گذشت |
| بین بہا کے ہوز کلمہ تاکید است و نیز یعنی ایک و این و مصرع دوم بطریق تعریف و بیت دوم بر سبیل تفسیح و تفسیح و حاصل معنی آنکہ یکے این طعنہ میزد کہ در و شش چنان ہے باشد و میتوان کہ حرف نما و سنادی ہر دو محذوف و در و شش بین بعینہ امر سنادی لہ بود ای یکے این طعنہ میزد کہ اسے فلان این در و شش را بین و در بعض نسخہ صوفیانے و درین صورت این بیت معطوف بر مصرع دوم از بیت اول و مصرع دوم از بیت دوم معطوف بر می خوردہ اند و در بعض دیگر یکے صوفیان بین۔ و درین صورت این بیت معطوف بر بیت اول و پیش از لفظ یکے طعنہ میزد محذوف از جهت قیام قرینہ و حاصل معنی آنکہ و یکی این طعنہ میزد کہ صوفیان را بہین کہ چنین و چنین اند و قول او شغبت شہر سے و جوش عالم در بعض نسخہ شغبت خالق و از جوش عالم و بجائے بلا دیدہ بلا خوردہ و بہر تقدیر مراد از ہمان یکے کہ پیش شیخ از احوال صوفی نقل کردہ و در بعض بلا دیدہ و روز سے بود و عطف و درین صورت فاعل فعل دید و گذشت و بر و ضمیر بود کہ راجع بطرف ہمان یکیت۔ | |
| سخن دید طائی دگر روز و گفت کہ دہرت نریند بشہر آبرو سے | شب از شرمساری و فکر بخت مریز آبرو سے برادر بکوسے |

فاعل فعل تخت خیمہ کے کہ راجع لطرف ہمان یکے است و مصرع دوم معطوف
معطوف بہ تختید و بیت دوم مقولہ آن و در بعض نسخ شب از شرمساری و غیر
پیرش باند ز گفت و درین صورت پیر عبارت از طالی و مرجع شین خیمہ متصل
یکے و مصرع دوم از بیت دوم علت مضمون مصرع اول و تاسے خیمہ در معنی مضاف
برو کہ از و سے قطع شدہ بالفظ و ہر لمخ گشتہ و حاصل معنی آنکہ آبرو سے برا
تا زمانہ آبرو سے ترا بشہر نرزد و درین اشارت است بآنکہ اگر تو آبرو سے برا
رخت زمانہ آبرو سے ترا بشہر خواہ رخت و درین صورت تشہیر و تفعیل تو زیاد
و مراد از برا در مؤمن است و اخوت ہوسنان باہم ثابت و نگاہداشت آبر
و در بعض دیگر اسے برا در جرف نذا و درین صورت مضاف الیہ آبرو سے
محذوف باشد۔

اگفتار در منع از عیب بینی

| | |
|------------------------------|------------------------|
| بد اندر حق مردم نیاسد و بد | گو ای جو افر و صاحب |
| کہ بد مرد در اخیم خود بیگشتی | وگر نیک مرد است بد |
| ترا ہر کہ گوید فلان کس بہت | یقین دان کہ در پوستین |
| کہ فعل فلان را بیا بد بیان | و درین فعل بد سے نماید |

پیش از رابط لفظ افتادہ محذوف است چہ بمعنی عیب کردن در پوستین
افتادہ است و کات در صدر مصرع اول از بیت اول علت یقین دان و حا
بر کہ از راہ حماقت این سخن گوید کہ فلان شخص بد است برگشتن اور عطا و کن
او تاہم سے نیکنہ بلکہ در افشاے عیب خود میکوشد ازین حیث کہ راہ
آن شخص بیانے شافی و برہانے دانی سے باید ازین گوئندہ فعل بد اعمی علیہ
سے آید و عیانرا بیان نے باید و در عامہ نسخ تراہم کہ گوید در بعض دیگر جہاز
فعل فلان را فعل بدان را بد بجائے بناید سے بر آید عیان۔

| | |
|-----------------------------|--------------------------|
| بد گفتن خلق چون دم شرب | اگر راست پرسی سخن |
| مرا پیر و اناسے مرشد شباب | و دانند ز فرمود بر روی |
| یکی آنکہ بر خوشی و دین مباش | دوم آنکہ بر غیر بدین مبا |

تحتی نماید که بد گفتن دونه است یکی بهتان و افترا و دیگر غیبت و بیان واقع و اینچنین مراد است - و قول او اگر راست پرسی سخن شرط و جزا سے آن محذوف - و قول او هم بدی خبر مبتدا سے محذوف و این جمله بیان جزا سے مذکور و حاصل معنی آنکه اگر راست پرسی سخن پس با تو گویم و آن این است که چنانچه آن شخص که غیبت او میکنی بد است اینچنان تو بدی و در بعضی نسخ اگر راست گوئی و در بعضی دیگر اگر راست گفتی در هر دو صورت مراد از بد گفتن مطابق بد گفتن بوده نه غیبت چه در غیبت راست گفتن شرط است و اگر ترجمه آن صلیه و بدی حاصل بالمصدر است یعنی اگر چه راست گفتی یا گوئی سخن را این راست گفتن هم نوشته اند بدی است و بجای یقین دان -

حکایت

| | |
|---|--|
| سقا لست مردان ز مردی شنو | نه از سعدی و سهروردی شنو |
| مردی بیایه تنکیر براسے تعظیم و سهروردی منسوب بدان و بمان مولف این بیت الحاقیت چه قطع نظر از قافیه معروف با مجهول سهروردی صفت براسے مع است نه براسے قبح شیخ سعدی مرید شیخ شهاب الدین سهروردیست پس خود را که سهروردی گفت مع و تعظیم او باشد نه قبح و تحقیر و حمل قید اتفاقی نامناسب چه شیخ این مرآت را مگر عنید است که چنین بگوید و تحقیر از آن لازم آید و نیز در غایت نسخ هر سه ابیات لاحق و در بعضی تمام حکایت کتب نیست | چو بر خواندی آیات صحاب یار بگوش آدم صبحگاهے که گفت مگر دیگران را ربانی پدے |

حکایت

| | |
|---------------------------|---------------------------|
| دبان کرد شخصه بغیبت دراز | بدو گفت داند که سرفراز |
| که یاد کسان پیش من بدمن | مراد بگمان در حق خود کن |
| گر فتم ز تمکین او کم نمود | شودا بد بجا و تواند فرزند |

هر دو بیت لاحقه مقوله گفت و قائل فعل بنزد و فرزند ضمیر کے که راجع بطرف غیبت است -

| | |
|---|---|
| حکایت | یکی گفت چند شتم طیبیت است که دزدی لبامان ترا ز غلبیت است |
| یکی گفت اے یار شفته بوش شگفت آمد این دستاخم بگوش | |

قول او چند شتم طیبیت است جمله معترضه و مصرع دوم بیان مقوله گرفت و در نسخ معتبره کسی
گفت و چند شتم بود و عطف و درین صورت جمله مصدر بود و اعتراضیه بود و حاصل معنی آنکه
کسی پیش من این گفت که دزدی دزدی بهتر از غلبیت است و من گمان بردم که این را بطیبیت
گفته باشد نه بیان واقع -

| | |
|-------------------------|----------------------------|
| بنار استی در چه دیدی بی | که بر غلبیتش مرقتی سحر نمی |
| یکی گفت دزدان تهور کنند | بیا ز دزدی شکم پر کنند |

غیبت بالکسر احوال بد گفتن در پس دزدی چنانکه اگر پیش دزدی گفته شود آزرده گردد بشرطیکه
صدق داشته باشد و الا افترا است درین صورت مقابل آن بنار استی که در اینجا عبارت از
دزدیت صحیح باشد چه دزدی از عالم فعل است و غیبت از عالم قول - و در فعل و قول تقابل
شائع و معنی بیت آنکه در دزدی چه خوبی دیده که آن را بر غیبت ترجیح میدهد و قول او یکی گفت
دزدان در بعضی نسخ بله که کلامه ایجاب است و درین صورت معنی گفت بله باشد و در بعض
دیگر بله چونکه سخن فهم میداند که انیمه تحریرین است و صحیح گفتا که تا آخر کما وقع فی البعض
انچه محققین نوشته که نسخه بلی بهتر است از گفت و لفظ لیکن استدر کی بعد از ان محذوف
و حاصل معنی آنکه بله انچه گفتی راست - که من حیث الشرح هر دو ممنوع است و هیچ یکی را بر دیگری
بر دیگر نیست لیکن من او را عقل میگویم که دزد که گناه میکند فایده بر میدارد و غیبت کننده را
هیچ فایده نیست و نسخه یک غلط محض است مگر آنکه گوئیم که یک غیر از کسی باشد یعنی دیگر
جواب این حرف داد انتهی کلامه تکلف است -

| | |
|-------------------------------|-------------------------------|
| ز غلبیت چه میخواید آن ساده را | که دیوان سیه کرد و چیزی نخورد |
|-------------------------------|-------------------------------|

دیوان کنایه از نامه اعمال و خوردن کنایه از شغف نشد -

| | |
|---|--|
| حکایت | مراد در نظایر ادرار بود مرآتاد را گفت اے چرخد |
| شب و روز تلخین تکرار بود فلان یار بر من حسد می برد | |

| | |
|--------------------------|--------------------------|
| چون داد معنی دهم در حدیث | بر آید بهم ز اندرون جلیت |
| شنید این سخن پیشوای ادب | به تنیدی بر آشفشت گفتاری |

مراسم در لفظ در بعضی نسخ با ستاد لفظ و قول او بر آید بهم ز اندرون جلیت قائل فعل بر آید
ضمیر که راجع بطرف یار است و اندرون جلیت مضاف موصوف و مضاف الیه آن است
لفظ خود محذوف و حاصل معنی آنکه بر هم میشود آن یار بسبب اندرون پلید خود و در بعضی
بدون زاد درین صورت قائل فعل مذکور لفظ اندرون و مضاف الیه جلیت یعنی لفظ یار محذوف

| | |
|--------------------------|-----------------------------|
| حسودی پسندت نیاید ز دوست | که معلوم کردت که غیبت نکوست |
|--------------------------|-----------------------------|

این بیت منقوله گفت حسودی یعنی حسد و معلوم کردن معنی تعلیم کردن و ازین بیت معلوم
میشود که غیبت سخت تر است از حسد لیکن لفظ نکوست دلالت دارد بر مساوات یکدیگر
و حاصل معنی آنکه حسد را از دوست پسندندی پس کیست که تعلیم کردت که غیبت نیکوست
از حسد و در بعضی نسخ چه معلوم کردت

| | |
|-----------------------------|-----------------------------|
| اگر او راه دوزخ گرفت از خسی | ازین راه دیگر تو در دست رسی |
|-----------------------------|-----------------------------|

یعنی اگر عاصه بسبب خاست نفس خود راه دوزخ اختیار کرد تو هم ازین راه دیگر که عبارت از
غیبت کردن است در وی خواهی رسید و همراه او خواهی شد

| | |
|-------|--|
| حکایت | |
|-------|--|

| | |
|----------------------------|----------------------------|
| کسی گفت حجاج خوشخواره است | دلش همچو سنگ سیه پاره است |
| نترسد همی ز آه و فریاد خلق | خدایا تو بستان از دوا خلق |
| جهان دیده میر و پیرینه زاد | جوان را سیه پند پیرانه داد |

سنگ سیه پاره بقلب اضافه است ای پاره سنگ سیه

| | |
|---------------------------|----------------------------|
| کز داد و مظلوم و مسکین او | بخوایند و از دیگران کین او |
| تو دست از وی در روزگارش | که خود زیر دستش کند روزگار |

و از باضافه و فاعل فعل خواهند ضمیر که راجع بطرف قضا و قدر است خواهند یعنی خواهند
و از دیگران اسے از غیر آن مظلوم و مسکین و از اسے یعنی از ذات وی و از روزگارش یعنی
از احوال و افعال و اسے و در بعضی نسخ تو دست بدان روزگارش و مخفی نماند که هر چند غیبت فائق
مجااهد و پادشاه و حاکم ظالم جائز و داشته اند این بزرگ عل عزیمت فرموده ازان کار منع کرد

| | |
|--------------------------|----------------------------|
| نه بیدار از دهره مند آدم | نه نیز از تو غیبت پسند آدم |
|--------------------------|----------------------------|

آمد بصفه ماضی و آید بصفه مستقبل هر دو محمل دیم خمیر متصل مغلوب در بعضی نسخ نه بیدار از دهره
 مستحق غیبت از تو دیده رو شتم قول او دیده رو شتم منادی بحدف حرف نه است دیم خمیر
 مضاف الیه مضاف موصوف -

| | |
|-----------------------------|------------------------------|
| بدونج بر دبر بر سرے را گناه | که چنانچه بگرود دیوان سپاه |
| وگر کس بغیبت پیش میرود | مبادا که تنه با بد و زخ برود |

دبر بر سرے بیاسی تنگیز و صریح دوم صفت آن و پیمان بگرود کنایه از ایام حیات لب برود دیوان
 کنایه از نامه اعمال در بعضی نسخ که گزارد بدی نامه خود سپاه -

حکایت

| | |
|---------------------------|---------------------------|
| شنیدم که از پارسایان سیک | بطیبت بخندید با کوسک |
| وگر پارسایان خلوت نشین | بغیبت فداوند در پستین |
| با خبر نماد این حکایت صفت | بصاحب نظر باز گفتند و گفت |
| در پرده یار شوریده حال | نه طیبت حر است غیبت حال |

قول او بغیبت فداوند در پستین اسے در پس آن بزرگ عیب او گردان گرفتند و در بعضی نسخ
 بطیبت و درین صورت مضاف الیه آن و مضاف الیه پستین هر دو مخدوف بود اسے
 در غیبت آن بزرگ افتادند در عیب گرفتن آن و بجایه نه صاحب نظر بصاحب دے و بجای
 پرده بر یار و بجایه از تو عیان بر تو عیان -

| | |
|---------------------------|-----------------------------|
| بسمے خواستم تا گزاردم نسا | بدین نه خلهما بود دل رانیان |
|---------------------------|-----------------------------|

این بیت در عامه نسخ مکتوب نیست -

حکایت

| | |
|----------------------------|---------------------------|
| بطحله درم رغبت روزه خات | نه بشمی جب که است و رست |
| یکے عابد از پارسایان کوسک | همی شستن به شتم دست و روک |
| که رسم استداول بسنت بکوی | دوم نیت آور سوم گفت بشمی |
| پس انگ دهن شوی و بینی بنام | سناختر با بخت کو چاک بخار |

قول او همی شستن آموختیم خمیر متصل مغلوب ای همه آموختند شستن دست و روک

| | |
|---|-------------------------------------|
| <p>را در بعض نسخ آمده است و بجای پس آنکه دهن و زبان پس دهن -</p> | |
| <p>بسیار به دندان پیش بال</p> | <p>که نهی است در روز بعد از روز</p> |
| <p>وزان پس بار آب بر روی</p> | <p>زیر سنگ موسی سر تا ذقن</p> |
| <p>دیگر دستها تا بفرق بشو</p> | <p>ز تبیغ و فوکر آنچه دال بگو</p> |
| <p>پیشین بیاسی ظرفیه و بمال بصبغه امر و کاف تبایلیه و بعد آن خبر مبتدایه محذوفه یعنی مسواک و قرینه برین حذف و چه چیز است کی امر بالیدن دندان بسیار به چه بسیار به خلیفه قائم مقام سلوک است پس هرگاه خلیفه را ذکر کرد معلوم شد که اصل او محذوف است و دیگر در بعض نسخ چنین واقع شده که نهی است مسواک بعد از زوال - حاصل معنی آنکه مسواک کردن در روز بعد از زوال آفتاب منع است بمذهب امام شافعی کما صحیح به و شایع و شیخ قدس سره برین مذهب بود و چنانچه علامه احراری در شرح گلستان در باب دوم در حکایت در دوسه گیمه از خانه پارسا که بدو دیده تصحیح کرده و در بعض دیگر مسواک دندان پیشین بال که نهی است مسواک تا آخر مال بصبغه نهی و قول او وزان پس سه بار آب تا آخر و بعد از بالیدن دندان بسیار به و در بعض نسخه شست آب و در بعض پس آنکه دو شست آب و این محل تامل -</p> | |
| <p>و گوی مسواک بعد از آن غسل</p> | <p>بر نیست شستن بنام خدا</p> |
| <p>کس ازین نمائند درین شیوه</p> | <p>نه یعنی که فروت شد پیرده</p> |
| <p>در بعض نسخ پاسی دهن است شستن و مسح پاسی غلط محض است چرا که مسح علی الرجلین بعد از شستن است نه طریق اول سنت و شستن سنی است - حاصل معنی آنکه دهن است شستن شستن و خود در روز و بنام خداست جمله معتبره بر سبیل تمیز و تبرک و فروت در بنام عبارت از هر چیزی است</p> | |
| <p>بگفتند باده خدا را</p> | <p>بشورید و گفت ای بجهت</p> |
| <p>نه مسواک در روز گفتی خطا</p> | <p>بنی آدم مرده خوردن رو</p> |
| <p>فاعل و مفعول بگفتند هر دو محذوف و بشورید خبر مبتدایه محذوف و متعلق بشورید نیز محذوف و کلمه نه مراد بقول او گفتی و هر دو مصرع باسنتظام انکادری است و حاصل معنی آنکه بگفتند این ماجرا را باده خدا و او از استماع او بشورید و گفت ای چنین و چنین تو از مسواک کردن بعد از زوال شستن میفرمائی و حال آنکه آنرا خفیه بدلائل قوییه ثابت کرده اند که خطائیت و از غیبت احتراز از شستن که در جمیع مذاهب موافق محض است و حق تعالی آن را بخوردن گوشت برادر مرده تشبیه کرده</p> | |

و در بعضی مفعول مستقیم است که خداست و در بعضی دیگر مفعول غیر مستقیم است و در هر دو صورت مفعول
 دوم مفعول غیر مستقیم باشد و در بعضی گفته اند خدا آنچه گفت و فرستاد پیغمبر است و اندر نه گفت که
 اسرار زشت کرد و از نیکو سخن و بخت آنچه گوئی مردم کن و درین صورت فاعل فعل گفت غیر می بود
 که راجع بطرف عابد است و فاعل فعل فرستاد غیر است که راجع بطرف مفعول است و بیت دوم بیان بیخام
 و حاصل معنی آنکه ترا باید که بخت از چیزهای که مردم منع میکنند خود را بختی کنی و اگر
 بکن بعینه امر بود این معنی باشد که آنچه مردم ارشاد میکنند او را خود را بختی کنی و بختی را بخت بعد از آن
 بدین گمان گویند که میگوئی که اکل حلال خوب است و خود را در دین خود را بختی کنی این صواب است
 و در بعضی مفعول مستقیم است و در بعضی دیگر غیر مستقیم و در بعضی بیت دوم لاحق بیت اول و
 در بعضی لاحق بیت دوم از هر دو بیت سابق و در هر صورت با سابق و سابق مربوط نمیشود -

| | |
|------------------------------|------------------------------|
| و این که زنا گفتنیها بخت | بشو آنکه از خور و نه بخت است |
| کسی را که نام آور اندر میان | به نیکو ترین نام و نقش بخوان |
| چو همواره گوئی که مردم خرد | بهر سخن که راست چو مردم برند |
| چنان گوئی غیبت بگوئی اندر | که گفتن توانی بر دس اندر |
| و اگر شرمست از دیده ناظر است | بهر بی بصر غیب دان حاضر است |
| نیاید همی شرمست از خویش تن | کز و فارغ و شرم داری زمین |

آنکه مبتداست موصول و از خور و نه بخت است صله و مفعول بخت است یعنی لفظ دهن و نه بخت
 و مفعول اول خبر بخت رابط یعنی او را و لفظ گو و بشو هر دو بعینه امر حاضر و لفظ دهن مفعول
 بشو و زنا گفتنیها مستعان و بخت ظرف بشو و این مجموع مقوله لفظ گو پس حاصل معنی آن باشد
 که آنکه دهن از ناخور و نه بخت است برای نماز در خود را بگو که اول از ناگفتنیها بشو دهن را
 و این امر امر طریقت است و در بعضی شیخ - دهن گو زنا گفتنیها بشوی و گوئی زنا خور و نه بخت
 بدانکه در اینجا الحاق کلمه زنا با لفظ گو مثل لفظ بر از است است درین بیت شیخ نظامی سه مرخص
 تعلیم کرده و پوش بر از است که آمد پذیرا است گوش و احترام از این قسم قیاس اولیست و در بعضی
 دیگر دهن زنا گفتنیها بخت و بشو کان زنا خور و نه بخت است و ای از برای آنکه این گفتنیها
 بعینه از ناخور و نه بخت است و در صورت ترا بعینه بود و در بعضی دهن کوزنا گفتنیها بخت و بشوی بر از
 خور و نه بخت است و غالب که این بیت الحاقی است و صفت تالیف در کلمات الفاظ دال بران و سابق

در بیان هم راجعه ندارد و قول او بخوان اینست یا دکن و قول او چنان گوید غیبت و در عارضه پیش

گفتار در نکویش غیبت

| | |
|---|--|
| طریقت شناسان نهایت قدیم یکمیزان میان غیبت آغاز کرد کسے گفتش اسے یا شوریدہ رنگ بگفت از پس چار و یواز خوش چنین گفت درویش صادق که کار فرزند پیکارش این ششست | بخلوت نشستن چند سہ ہم در خشت سحر نما باز کرد نوہر گز غرا کردہ در فرنگ ہمہ عمر تنہا دہ ہم پای پیش ندیدم ز تو بخت برگشتہ کس مسلمان ز جو زبانش دست |
|---|--|

قول او در خشت در بعض نسخ در ذکر و بجای صادق نفس صاحب نفس و بجای ندیدم ز تو ندیدم چنین و صحیح ندیدم جو تو - و بجای ز جو زبانش در دست زبانش -

حکایت

| | |
|--|---|
| چہ خوش گفت دیوانہ مرغزی من از نام مردم بزیشتی برم کہ دانند مردان صاحب خرد رفیقہ کہ غایت شای نیکنام یکے آنکہ مالش باطل خوردند | حدیثی کہ ولوب بدزدان گزی نگویم بجز غیبت ما در ہم کہ طاعت ہسان بہ کہ ما در ہم و چیز است از و بر رفیقان حرام دوم آنکہ مالش بزیشتی برم |
|--|---|

قول او چہ خوش گفت متعلق است بحدیثی و استفهام در اینجا از روی تعجب پس لفظ خوش در معنی حدیث است حدیث بود کہ از راہ تعقیب مقدم آمدہ و در اصل چہ حدیثی خوش گفت بود و در اینجا دیوانہ مرغزی مبتدا و گفت خبر آن و حدیثی بقول گفت و کات کہ در اینجا بیان حدیثی و بیت دوم بیان حدیث و بیت سوم علت مضمون مصرع دوم از بیت دوم و مصرع دوم از بیت سوم بیان مفعول دانند و مفعول فعل بر و یعنی ثواب آن طاعت محذوف باشد و حاصل معنی آنکہ دیوانہ مرغزی طرفہ حدیثی گفت چہ طور حدیثی کہ سبب آن افسوس کنی از غیبت کردن خود و آن حدیث نیست کہ من اگر نام مردم را بزیشتی برم اسے اگر خواہم کہ مردمان را غیبت کنم پس جواب آنست کہ ما در خود را غیبت کنیم کہ درین صورت ثواب طاعت من بدو عائد نخواہد شد و طاعت بہمان

بہتر کہ ثواب آن بادر برسد و ابیات ابعد تا آخر داستان مقلدہ شیخ است بر سبیل و غلط و غلط
در بعض نسخہ نگویید جز غیبت ما درم و این غلط نسخہ است۔

| | |
|---|---|
| ہر آنکس بر و نام مردم بجا کہ اندر قفا سے تو گوید جان کسے پیش من در جهان قیامت | تو نیکی خود از و سے توقع ہمار کہ بیش تو گفت از پس مردمان کہ مشغول خود و ز جهان غفلت |
|---|---|

لفظ خود بر اسے تکیہ کلام و صحیح ہر آنکو و غیر خود و در بعض نسخہ شکر و این محض غلط و بیست و دوم
مضمون ہمین مصرع است۔

حکایت

| | |
|--|---|
| سہ کس را شنیدم کہ غیبت ست یکے پادشاہ ملاست پسند خلاست از و نقل کردن خبر دوم پردہ بر بخیالی تن | پوزین در گذشتی ہمار خطاست کز و بر دل خلق آید گزند کہ تا خالق باشد از و بر حذر کہ خود سپرد و پردہ خویش تن |
|--|---|

قول او آید گزند و در بعض نسخہ یعنی گزند و بجائے حلال لفظ سباحت و بجائے پردہ خویش تن
باضافت پردہ بر خویش تن توسط لفظ بر۔

| | |
|--|--|
| ز خوش ہمارای برادر نگاہ سوم کہ ترا زوی نارس است گوی | کہ اومی در افتد بگردن بجاہ ز فعل بدش ہر چہ دانی بگویی |
|--|--|

مصرع ضمیر شین بخیالی و مصرع دوم علت مضمون مصرع اول است و حاصل معنی آنکہ او کہ دیدہ و دانستہ
در چاہ سے افتد از نگاہ اشتق تو محفوظ نخواہد ماند و میتواند کہ کانت یعنی ہر کہ مبتدایے موصوفہ و
بعد صفت آن و نگاہ مدار خبر مقدم بر مبتدایے در عرض متعلق آن و بنا سے کلام بر اخبار فعل الاز
باشد یعنی ہر کہ دیدہ و دانستہ طالب این امر خیر شدہ است اور از مکر وہی سہل نگاہ ہمار کہ
قائدہ معتد بہ بران مرتب نخواہد شد و عرض بجائے مملہ چشمہ آب و عرض بنجائے سحجہ در آب
قر و رفتن و اینجا ہر دو محتمل لیکن لفظ چاہ احتمال اول را بخواد و در بعض نسخہ کہ خود می در افتد
و در بعض دیگر کہ سے افتد او خود۔

حکایت

| |
|--|
| شنیدم کہ دزدی درآمد زشت بدروازہ سیستان برگزشت |
|--|

| | |
|---|--|
| <p>و با کول و شمشیر که با بیست از روی پیر آرزو و در دست سحر کار با ناک که ره میسر نه میسر بیستالی بر دونه</p> | <p>چو همیشه خرید از بقال کوی بدر دید بقال از دینم دانگ خدا یا تو شب رو با شمشیر بسوز</p> |
| <p>بیت اول شرط دوم جزا و سوز بیان بانگ است و در اکثر نسخ بیت دوم مکتوب نیست و در بعضی نسخ جزا سه این شرط محذوف خواهد بود و در بعضی دیگر بیت اول مذکور نیست و درین صورت محذوف است قول او برگزشت بیت دوم محذوف باشد معنی و از بقال چیزی که خرید و در بعضی بیت اول چنین که ز بقال آن که سه چیز که خرید از آن چیز بچاره چیز سه ندید</p> | |
| <p>بشب هستم از فعل خود ترساک</p> | <p>بروز این نذر و ز کس سوا پاک</p> |
| <p>این بیت معلوف بر قول او ره میزند و بیت سابق بیان بانگ و لغوی این اشاره به بقال است</p> | |
| <p>حکایت</p> | |
| <p>یکی گفت با دوستی با صفا</p> | <p>بدانی فلان شب چه گفت از قضا</p> |
| <p>قول او برانی به پیغمبر اثبات و نفی هر دو محتمل و در هر دو صورت استخوانام است -</p> | |
| <p>نذر استند به ترک دشمن چه گفت نذر دشمن همانا که دشمن تر اند چیز آن کس که در دشمنی یار او چنان که دشمنان بلرز و تنم که دشمن چنین گفت نذر نهان بنشتم آوردنیک هر دو سلیم که هر دو گفت خفته را گفت بیست</p> | <p>بگفتا خموش است برادر زلفت کسانیکه پیغام دشمن برادر کسے قول دشمن نیار و بدست نیارست دشمن جفا گفتیم تو دشمن تری کاور یزدان سخن چین کند تازه جنگ قدیم ازین دشمنین تا تو است که گویند</p> |
| <p>تنقید مفعول فيه چه گفت بقدر حرمت و چه معنی هر چه مفعول مالم یسم فاعله و که دشمن بیان آن که گفت شعلت دشمن و حاصل معنی آنکه در نهفت هر چه دشمن گفته باشد نذر است بهتر چه که حرف او البته درشت خواهد بود و دشمنان آن بشورش خواهد آورد و قول او جز آن کس که در دشمنی یار اوست در بعضی نسخ که آنکه در دشمنی و بجای تو دشمن تری قوی دشمن و قول ازین دشمنین اشاره دشمن حسین -</p> | |
| <p>سیر حال مرد اندر و لبسته پاک</p> | <p>به از فتنه از جای بردن بجاک</p> |

اسیران و دین جنگ چون است

ظاهر است که بیت اول الحاقی است هم از راه لفظ و هم از راه معنی چون
بر وقت نه از چاه بی بجای بر دین و تقصیل سبب چال بر طبقه بر دین از
و سبب چال بسببین جمله و هم فارسی که سکه گنا بکار برادران حبس کنند و
خریف این و در بعض دیگر تک چاه است غیر چاه و بسته پاسه اسیر و

حکایت

فریدون زیری پشته بدو
رضای حق اول نگه داشتی
که روشن دل و دیر
و گر پاس فرمان

مصرع دوم از بیت اول مصنف وزیر است

نمده عامل بر خلق رنج
اگر بیایب حق نداری نگاه
که تدبیر ملک است
که نیت رساند هم

فاعل فعل رساند نگاه داشتن بیایب حق است که از مصرع اول مستفاد
آن باشد که اگر بیایب داری حق بکنی چون علی بن ابی طالب که بر سر او
یعنی بسبب چین علی پادشاه ترا پادشاه و در بعضی نسخ گزیده است
اول در باب اول نیز گشته است

بیکه رفت پیش ملک امداد
غرض مشورت از من فقیه است
که هر روزت اسرار
ترا در نهان و شرم
کس از فاضل لشکر نیاند
بشیر ملک چون شاه گریان
بسیر و دهنده آن نه

معلومه رفتن از این دعا که محذوف و مصرع دوم بیان آن و محذوف
و گفت نیز محذوف و ابیات بعد مقوله آن و مشهور به بیعت نهی است

نخواهد ترا از نه د آن خود است

نخواهد و بیا هر دو به بیعت استغیل شفی و حاصل مستفاد آن وزیر قرض
بعد از مردان و او که نه پس تا بهت باشد که او زندگانی را نخواهد چو او
به حصول نخواهد آمد

| | |
|---|--|
| یکه سوی دستور دولت پناه که در صورت دوستی پیش من زمین پیش تختش بپوسید و گفت چنین خواهی که اسیر ما شود و بادشا | بچشم سیاست نگه کرد شاه بخاطر چو اسیر بداندیش من چو پرسیدی اکنون نشانی یافت که باشد خلقت همه نیک خود |
|---|--|

در بعضی نسخ در صورت دوستستان و درین صورت بعد از لفظ دوستستان لفظ مینائی محذوف است
باشد و آنچه بعضی محققین نوشته که عبارت در صورت دوستستان مینائی پیش من فارسی در صورت
بیست این بر تقدیر نیست که لفظ مینائی مذکور باشد نه محذوف اما اگر مقام اقصائی تقدیر بود که
مستقله ندارد و در بعضی دیگر بقیه چرائی و در بعضی بعد از بسم دوستی پیش من - باطن
چرائی تا آخر و در بعضی که اسیر سیرت بچو اهل لفاق - لیکن بظاهر مینائی وفاق بود و تقدیر
یکه معنی یک نوبت یا براسه تکبیر کلام و تعطوف نگه کرد یعنی و گفت محذوف و بیت دوم بیان
بقوله آن درجاسه شاید چو پرسیدی اکنون یافت - چو پرسیدی اکنون نشانی یافت

| | |
|-----------------------------|------------------------------|
| چو هر گشت بود و عهدت سیم من | بقا پیش خواهند است از سیم من |
|-----------------------------|------------------------------|

قول اول بقا پیش خواهند است از سیم من در بعضی نسخ بقا است و خواهند از سیم من -

| | |
|---|---|
| نخواهی که مردم بصیرت و نیا غنایت شمارند مردان و نیا بسیار از و شهر یار آنچه گفت | بقا پیش خواهند و عمرت دراز که جوین بود پیش تشبیه و لا تک رویش از خرمی رشک گفت |
|---|---|

نخواهی یا استفهام انگاری و در بعضی نسخ خلایق از خلایق بصیرت و نیا و سرست سبز خواهند
عمرت دراز و بجای سیم تازگی لفظ خرمی -

| | |
|--|--|
| بداندیش را جز و تا دیب کرد نه قاهر و نه نیکو دستور داشت همه مردم ز غار سرگشته تر | شمانی از گفته خویش خورد سکانش بفرود و قیدش نکات نگون طالع و خجسته برشته تر |
|--|--|

در بعضی نسخ زجر و تشویش کرد و درین صورت بیت ذوق فیتین و تشویش کرد معنی رنج رسانیدن
بود و آنچه بعضی محققین نوشته که این مقصود صحیح بود که تشویش کرا فارسی آمده باشد از عدم
اعتماد است بر حسرتی گوید همه چو نصرت آمد آسیب چون زاهد دشمن + چو نمدی آ
تشویش چون کند و جال + -

| | |
|--|--|
| <p>از نادانی و تیره رانی که است کنند این آن خوش گریار دل میان دو کس تش افروختن چو سندی کسی ذوق خلوت پیدا بگو آنچه دانی سخن سویند که فردا ایشان بر آرد خروش</p> | <p>خلافت افکنند در میان دو دست وی اندر میان که سخت و خجل عقلست خود در میان خوشتن که اندر هر که عالم زبان در کشید وگر هیچکس را نیا بد پسند که آیا چراغ نکر دم بگویش</p> |
|--|--|

قول او که دوست ظاهر تحریف است و صحیح گزینشی از نادانی و تیره رانی که از واسطه مخصوص
دوست کند او کند او اگر گویند که کات دوست از او تعقید بیجا واقع شده بر صدمه دوم می آید
پس حاصل معنی آن باشد که از نادانی و تیره رانی دوست که خلاف این مخالفت او کند در میان
و دوست گویند کات هر چند بسبب تعقید بیجا می آید لیکن بیجا آوردن کات در میان صفات
و صفات الهیه شاید صحیح نباشد و فرق است در تعقید و غلط محاوره چه بعضی از علماء تعقید را روا
داشته اند نه غلط محاوره فافهم فافهم لا تجد برای غیر ذلک المقام و در بعض نسخ بدون کات و
درین صورت لفظ دوست صفات الهیه تیره راسی باشد و پیش از صریح دوم کات بیانیه محذوف
را افکنند معنی می افکنند و بجای دو کس دو تن و بجای وگر هیچکس را نیا بد پسند وگر هم ندارد
کس آن را پسند - و بهر تقدیر و گریه ترجمه و آن در صلیه است -

گفتار در اوصاف زنان و معاشرت با ایشان

| | |
|---|--|
| <p>زن خوب و فرمان بر و پارسا بر پنج نوبت بزین برورش همه روز اگر غم خوری غم دار که خانه آباد و بهمنانه دوست چو ستور باشد زن خوب و پارسا کسی بگرفت از جهان کام دل اگر پارسا باشد و خوش سخن که در نکویی و زشتی مکن</p> | <p>کنند مرد در ویش را پادشاه که یار موافق بود در پیشش که شب نغمه سار است بود در کنار خدا را بر حمت نظر سوی اوست باید ار او در بهشت است شو که یک دل بود بادی آرام دل که در نکویی و زشتی مکن</p> |
|---|--|

مطلوبت بر در غنی و بگو محذوف و کات تعلیلیه و یار موافق مراد از آن شخصیت بعدفات مذکوره بود

معنی هست و پیش ضمیر متصل در هر دو مصرع منضات الیه ماقبل خود در مصرع اول معنی خود و در مصرع ثانی معنی او پس حاصل معنی آن باشد که هرگاه حال چنین است که زن خود و فرما نیز مرد در پیش را پادشاه میگرداند پس باید که او بگوید که چون پادشاه شدی پنج نوبت بر خود بزن و می تواند که کاف بمعنی هر که پیش ضمیر در مصرع اول افتاد قبل الذکر بود و آنست که هر که یار و موافق است در راه و مختار شایع بالسنوی برورت و در برت بناسه خطاب و این نسخه واضح است و قول او چو شب نگسارت بود در کنار - در بعضی نسخ چو شب در کنار بود نگسارت - و گویا معنی هر که او بجایست همانند چو شب و هر تقدیر مراد از آن که با نو و بعد از لفظ دوست رابطه محذوف است و یکدل است موافق در حرکات و سکنات -

زن خوش منش و لستان که خوب | اگر آئین گارے پوشد عیب

بعد از لفظ که رابطه محذوف و کاف اول تفعیلیه و دوم تعلیلیه و از برای استعانت و فاعل فعل پوشد ضمیر است که راجع بطرف است و حاصل معنی آنکه زنی که خوش منش است اگر چه روی خوب نداشته باشد و لستان تر است از زن خود و روست چرا که بسبب اختلاط و آئین گارے خود با شوهر عیوب خود را که مراد از آن ناخوب و نیست پوشیده میدارد و عیوب جمع عیب است و فارسیا صیغه جمع عربی را گاهی بجای مفرد نیز استعمال کنند چنانکه مکرر گذشت و مختار شایع بالسنوی نه خوب بنون نفی و که آئین گارے بکاف تعلیلیه و درین صورت فاعل پوشد آئین گاری باشد و در بعضی نسخ و لستان جو سے بصیغه امر و خوب بود و عطف -

| | |
|------------------------------|------------------------------|
| بهر اند پر چهره زشت جو | زن دیو سیاه خوش طبع جو |
| چو حلوا خورد سر که از دست شو | نه حلوا خورد سر که اندوده رو |
| دل آرام باشد زن نیک خواه | ولیکن زن بدت را پاپناه |
| چو طوطی کلاه غش بود تمغنض | غنیمت شمارد خلاص از نفس |
| تهی پاسه رفتن بر از غش تنگ | بجای سفر به که در خانه جنگ |
| سر اندر جهان نه با وارے | و گر نه بنه دل به بیچارے |

بترتیب لغت و نشر غیر مرتب مصرع دوم معلول بر مصرع اول و بیت دوم علت مضمون بیت اول و فاعل خود در مصرع اول ضمیر است که راجع بطرف زن دیو سیاهی و در مصرع دوم ضمیر است که راجع بطرف پر چهره است و سر که اندوده روسته حال از روسته و آن عبارت از اغمه روسته است

و حاصل می آید زن نیک اگر چه زشت روی باشد بسبب خوی خوش و بختی که باشد
دارد سر که را از دست شوی بر غلبی بخورد که حلوا را بخورد و زن خورده که خوش خوی نباشد
از دست شوی حلوا بخورد بسبب وحشت و زشتی خوی خود که هر دو مصرع بیت اول حال زن
دیو سیاه است فکایت که سر که بخورد و بعضی محققین نوشته که مصرع دوم از بیت معطوف
است بر مصرع اول پس هر دو حال زن دیو سیاه باشد یعنی زن دیو سیاه خوش طبع بگو چو که او
سر که را از دست شوی مثل حلوا بخورد و نه حلوا را ترش رود شده بخورد بسبب غرور و نادان درین
دفع و نشر داخل نبود اگر چه مضمون مصرع دوم در واقع حال زن پر بکره است لیکن در اینجا
سن حیث التریب و الحقیقت دخل ندارد استغنی کلامه بر مثال پوشیده نیست که بر تقدیر
که مصرع دوم از بیت دوم معطوف باشد بر مصرع اول از آن و هر دو مصرع بیت اول حال زن
دیو سیاه بود حکمی که در مصرع دوم اول کرده بلا دلیل بماند و عجب تر آنکه خود گفته که اگر چه مضمون
مصرع دوم در واقع حال زن پر بکره است لیکن سن حیث التریب و الحقیقت دخل ندارد و
بل نهالات ناقص و در بعضی نسخ اگر زشتی باشد زن نیکو سر و حلوا خورد سر که از دست شوی
درین صورت اگر ترجمه آن و صلیه و فاعل فعل باشد ضمیر سر که را جمع است بطرفه شوی بود
و حاصل می آید زن نیک خواند حلوا بخورد و سر که را از دست شوی اگر چه شوی او زشت باشد
و قول او زن نیک خواه بحدت صفات الیه اعنی لفظ شوی و قول او خدا یا پناه ای پناه
یا پناه بخوارم از و قول او بلای سفر به که در خانه جنگ بجای تفصیلی ای بهتر است از آنکه در
خانه جنگ باشد یا بانوسه خانه و بجای قول او نه دل به چهار گانه نه سر

| | |
|--------------------------|-----------------------------|
| بزدان قاضی گرفتار به | که در خانه دیدن برادر و گره |
| سفر عید باشد بران که خدا | که بانوی زشتش بود در سر |
| در خرمی سراسر به بند | که بانگ زن از دی بر آید |
| چون راه بازار گیرد زن | و گرنه تو در خانه نشین چون |

گفتار در اینجا بیست و چهار بود و صفات الیه آن و صفات الیه او هر دو محذوف و کاف
تافیه است و حاصل می آید زن بزدان قاضی گرفتار بود و هر دو است اما به نیست دیدن او را
در خانه گره برادر و بانوی خانه چو که عقوبت زن بر او آسان تر است از عقوبت خانه
آسان گاری بانوسه خانه و میتوان که کاف تفصیلی و ابعد و نه مفضل علیه بود بطریق مجاز

ای بهتر است از در خانه دیدن گره برابری و صاحب خانه را و در بعضی نسخ که در خانه باشند
و در بعضی دیگر که در خانه بینی و در هر دو صورت گرفتار به خبر باشد به محذوف و این تمام جمله اسمیه
خبر مبتدا به موصوف محذوف و مصرع دوم صفت آن بودا که در خانه باشد یا در خانه
بینی گره برابری و او را به است بودن او گرفتار در زندان قاضی و در بعضی نه خانه بدون نفی است

اگر زن ندارد سویی مرد گوش سر اوایل کجایش گو مرد گوش

بعضی محققین نوشته که گوش داشتن معنی حرف شنیدن است و آن کنایه از فرمانبرداری است
انتهی بر تامل پوشیده نیست که در بیت ما سخن فیه که اگر معنی حرف شنیدن بود پس لفظ سویی
لغو شود و اگر معنی مطابق شنیدن پس تقدیر حرف ناگنیز است ای سویی حرف مرد که عبارت از
حرف شوهر است اما احتمال اول اقویست چه گوش داشتن بضم و بسوی چیزه کنایه از نیست
پس گوش نه داشتن کنایه از نگاه نکردن و شنیدن غیر متصل منسوب راجع بطرف زن باشد و حاصل
آنکه اگر زن به خودی از غرور حسن بطرف شوهر نگاه نکند و او را حقیر و فرومایه پندارد پس شوهر
او را بگو که سر اوایل کجایش خود پوشد و من بعد نام مردی بر خود نگذارد و سر اوایل با لفتح از اردو
که در پاس پوشند و این فارسی ما و را و الهنر است و در بعضی نسخ در مرد پوش ای مرد را بر پاش
چه باب پوشیدن لازم و متعدی هر دو آمده و قید کلمه اتفاق است نه احترازی و تشریح مانسوی
گوید کلمه جامه خوش قماش که پوشش زن است و باز گفته که صاحب جمانگیره مصرع نامی چنین
آورده که لاجب با سر آغوش گو مرد پوشش انتهی پس در صورت اول سر اوایل و کلمه توسط و عطف
بود و آنچه بعضی محققین نوشته که این وقتی درست باشد که بینا نوسه از تقابل باشد و در اینجا
چنین نیست زیرا که جامه خوش قماش مخصوص زنان عام است که ثناء و او غیر آن باشد
سر اوایل جامه مخصوص است درین صورت عدم تقابل واضح است انتهی از عدم اعتنا
بود چه هرگاه عام مقابل خاص واقع شود مراد از عام غیر خاص می باشد چنانچه پیش ازین نیز
گذشت پس برین تقدیر سر اوایل و کلمه در قوت این عبارت بود که سر اوایل و غیر سر اوایل آن مرد
پوشنده بینا تقابل واضح است و قطع نظر ازین در میان خاص و عام تقابل مقرر است
و در عرفت و روزمره پیشتر آمده چنانچه بر تبع پوشیده نیست -

ز نه را که هلاست و نار استی بلا بر سر خود نه زن خواستی
چو در کلبه جو امانت شکست از انبار گنیم فرو شوی دست

| | |
|---------------------------|-------------------------|
| برای بنده حق نیکوئی خواست | که با او دل دوست زن رست |
| چو در روی بیگانه خندید زن | در مرد گولاف مردی مزن |

معهن صرع اول مخدوف و صرع دوم بر سیل اضراب بقدر کله اضراب و قول او بلا بر سر خود
و همچنین نه زن خواستی برده خبر مبتدا سے مخدوف است و حاصل سنی آنکه زنی را که سرشت طینت
اوست جل و ناز استی و تو او را خواستی خواستن چنین زن و در واقع خواستن زن نیست بلکه
خواستن بلا است بر سر خود و میتواند که صرع دوم جزا سے شرط مخدوف بود یعنی اگر تو او را خواستی
پس بلا بر سر خود خواستی نه زن خواستی و قول او در کلبه جو در بعض نسخ کلبه جو و قول او در مرد
گولاف مردی مزن اے شوهرش را بگو که من بعد از آن مردی نزنند و فویشن از مردان نشاندار

| | |
|-------------------------------|--------------------------------|
| زن شوخ چون دست در قلعه کرد | بر و گو یزن پنج بر و سه مرد |
| دو بیگانگان چشم زن کور باد | چو بیرون شد از خانه در گور باد |
| چو بینی که زن پای بر جای نیست | نبات از خرد مندی و رست نیست |
| گریز از کفش در دمان ننگ | بر رفتن به از دند گانی به ننگ |

در بعض نسخ بهتر پنج و قلت و قلته لفتح قاف و فوقانی و میها لام ساکن و قوت و قوت برای جمله
بجای لام و قوت و قوت و دست در قلعه کردن کنایه از دل گیری یا ارتکاب مطلق بفعل رشت
و در بعض دیگر کلبه یعنی پیمان و ملا عبد الرسول در بحث همین لفظ در بعض نسخ قلیله نیز آورده و از
زبدۃ القوائد یعنی همان نوشته لیکن مستحسن بحد و اعراب آن نشد و در هر دو صورت معنی خود
دست در کلبه کرد خواه در قلیله کنایه از سیادت کردن بر روی و خیانت است و میتواند که کلبه به
بود چرا که بیان دست در کلبه کردن سابق گذشت و بعض محققین میفرمایند که همان فقیر قلیله
و تقدیم لام بر تقانی بمعنی طعام مخصوص و معنی بیت آنکه چنین زن چون خود بخود بے اجازت شوهر
یا پیش از شوهر دست در قلیله کرد یعنی شروع بخوردن کرد یا بدید که مرد دست بر روی خود زدند و نام خود
کنند و غم بسیار خورد که آن زن دوست او نیست بلکه دشمن حیالی است که او را خطا نفس و خطا
نه مراعای خاطر شوهر و لفظ شوخ گو یا دلالت گوید برین قیود و دارد و مناسب نیست معنی این بیت
چو در کلبه جو امانت شکست انتمی و مختار شایع انسوی دست در قلیله کرد درین اشارت است با که
بر آید از خانه و نمودن دست و روی خود را بر دم بیگانه قلیله حاجات خود کرد و این اقوی است
قول او اگر یز از کفش در بعض از برش -

بیت

| | |
|--|--------------------------------|
| پوشانش از چشم بیگانه روی | و گرنه بخوان خوشتر را تو شوی |
| <p>فین ضمیر متصل معصوب راجع بظرف زن قول او گرنه یعنی و اگر نتوانی که او را مستور دانی پس بخوان نوشش را شوی او بلکه قلبان خوان و در بعض نسخ و گرنه شود چه زن آنگه چه شوی و این نسخه سیفیه و بر تقدیر تسلیم معطوف علییه مصرع دوم و مفعول نشود هر دو مخدو دت اسے و منع کن که برهنه روی نماند پس اگر حرف ترا نشود فهو المرام و اگر نه تو هم مثل ادلی یعنی زنی و اطلاق شوی بر تو اتمام</p> | |
| زن خوب خوش طبع بخت استیا | ر یا کن زن زشت ناسازگار |
| چه نغز آید این یک سخن از دوتن | که بود از سر گشته از دست زن |
| یکے گفت کس را زن بد مباد | و گرنه گفت زن در جهان خود مباد |
| <p>حاصل معنی بیت ادلی آنکه هر که از زن خوب روی و خوش طبع یا دوست گویا بخت و طالع خوب یا راوست و در بعض نسخ زنی خوب خوش طبع را سازیار بصیغه امر و این واضح تر است و در بعض دیگر زن بد خوشی است و یا رزن زن خوب خوشی است و یا ر</p> | |
| اگر نیک بودی همه فعل زن | از زمان را هنر نام بودی زن |
| <p>شرح بانوی نوشته که این بیت را سکندر نامه مولانا نظامی بخوبی علیه الرحمۃ در داستان فتن سکندر ملک برقع یا دنی تغییر هست و در اکثر نسخ این کتاب مستطاب هم یافته میشود چون تاریخ تصنیف سکندر نامه مقدم بر تاریخ تالیف بوستان است چنانچه از کتب تاریخ و تاریخ پیوسته احتمال دارد که توار شده باشد یا حضرت شیخ قدس سره تضمین کرده یا شغرد و ظاهرا نیست که از لوقات است که بناسبت مقام درین کتاب داخل کرده اند بالجمله در اکثر نسخ این کتاب بجای همه فعل لفظ حضالات بنظر آمده از آنجا که فعال خود جمع فعلت است جمع کردن آن با الف و تا از خلل نباشد انتهی و آنچه بعضی محققین نوشته که میتواند که تعرف فارسیان بود و محل نظر است چه ایشان صیغه جمع عربی را بهاء الف که علم جمع دینا است جمع میکنند چون اما لها و صور لها و اخلاها و مانند آن و اینجا چنین نیست پس تعرف ایشان را در آن دخل نباشد -</p> | |
| زن نوکن ای دوست هر تو بهیا | که تقویم پارین نیاید بکار |
| <p>در بعض نسخ بجای دوست لفظ خواج و بجای پارین نیاید پارینه تأیید بر تقدیر بهار که عبارت از سر سال است مفعول فیه فعل ماوریه و در مصرع دوم اشارت است بآنکه زن دیرینه مثل تقویم پارینه است که برای احکام سال بکار نمی آید نه آنکه متعلق بکار نمی آید والا استخراج تقویم</p> | |

سال آید به تویم ساگذشته اسکان ندارد و میتوان که این بیت بنا بر طریقه فرموده باشند.

| | |
|---|--|
| زن شوخ فرمانده و سرکش اند کس را که بینی گرفتار زن قدم جو بر مینی و بارش کشی | ولیکن شنیدم که بر دروغ شمشیر مکن سعادتیا طعنه بروی مری اگر یک شبی در کنارش کشی |
|---|--|

بیت اول در شوخ معتبره مذکور نیست و با سابق و سیاق نیز ربط ندارد و معنی لفظ زن مبتداست و سرکش اند و خوش اند خبر افراد مبتدا و جمع آوردن خبر مستحسن و حاصل معنی بیت اول آنکه زن شوخ طبع فرمان فرما و سرکش میباشد از راه معشوقی لیکن تا همان وقت که بر دروغ قمار مودند و چون ازان برآمدند دیگر قابل و بستگی نیستند و بهتر آنست که در بر خوش اند یعنی در کنار بود و بیت قدم جو بر مینی تا آخر همین را میخواهد و قول داد اگر یک شبی در بعض شوخ اگر تاسحر.

حکایت بهادرین معنی

| | |
|--|--|
| جوانی ز ناسارگاری جفت گر انباری از دست این خصم چیر بسختی نه گفتش ای فواجه دل شب سنگ بالائی ای خانه سوز چو از گلبنه دیده یاشی خوشی در خسته که پیوسته بارش خوری | بر سپهر مردی بنا لید و گفت چنان یستم کاسا سنگ زیر کس از صبر کردن نگردد و خجل چرا سنگ زیرین نباشی بر روز روا باشد از بار خارش کشی تخل نش زانکه خارش خوری |
|--|--|

قول او آن خصم اشاره بجهنت و قول او تخل کنش زانکه در بعض نسخ تخل کن آنم که در بعض دیگر آنکه تا آخر.

گفتار در تربیت فرزندان

| | |
|--|---|
| پسر چون زده برگشتش بنین بر طایفه آتش بنا بر فروخت | ز نامحرمان گو فرو تر نشین که تا چشم بر هم زنی خانه خست |
|--|---|

فرو تر بود و تحریک است و صبح فراتر یالت و در بعض نسخ پسر گو که چون چشم بر هم زنی و در بعض دیگر بر هم نمی و بهر تقدیر علت سفودن صریح دوم معذرت است و بیت دوم معطوف بران و حاصل معنی آنکه

بگو که از آن محرابان خدا نشین چرا که او شل نبیه است و صحبت نامحرمان مثل آنش و بر پنبه آنش
افر دختن نشاید از براسه آنکه تا چشم آخر و باب سوختن لازم و متعدی هر دو آمد پس قول
او خانه سوخت و در صورت اول یعنی سوخته خواهد شد و در صورت ثانی یعنی خانه را خواهد سوخت

| | |
|------------------------------|---------------------------|
| چو خواهی که نامست بماند بجای | پسر را خردندی آموز و برای |
| که گر عقل و طبعش نباشد بیهی | بمیری و از تو مناسبتی |

مصرع اول شرط و بعد از او سه مغول فیه وی اعنی بعد از انتقال تو محذوف و مصرع ثانی جزا
و کاف در صدر بیت دوم براسه علت مغنون این جزا و نباشد و بماند بعینه منفی و علت نباشد
و بین المصرین عبارت مدت نخواهد گذشت محذوف و میر سے بعینه مثبت و حاصل یعنی آنکه چون
خواهی که نام تو بجای بماند بعد انتقال تو پس پسر را تربیت کن زیرا که اگر او را عقل و طبع سلیم
نباشد بسبب تربیت نکردن تو پس مدت بسیار نخواهد گذشت که تو خواهی مرد و چون تو مرده باشی
چنان خواهد بود که گویا از تو چیزی نماند و چون از تو چیزی نماند نام تو در اندک مدت از صفحه
روزگار محو خواهد شد و در بعضی نسخ اگر عقل و طبعش و در بعضی دیگر اگر عقل و فکرش در هر دو صورت
بدون کاف و در بعضی که تابع و عقلش و درین صورت کاف آبراسه شرط باشد و باشد بعینه و
ثبت اسی با عانت که طبع سلیم و عقل بسیار حاصل شود و او را تو خواهی مرد تا آخر قائمه بدانکه
هر گاه عطف کرده شود شبیه را بر جواب شرط پس آن بر دو وجه باشد یکی آنکه تصور کرده شود وجود
هر واحد را از معطوف و معطوف علیه بدون دیگر و صحیح باشد و قبح هر واحد آن جزا چنانکه گویا که
اگر تو نزد من خواهی آمد من ترا عطا خواهم کرد و لباس خواهم پوشانید و تو آنکه موقوف باشد
معطوف بر معطوف علیه چنانچه گویا اگر امیر خواهد آمد من از او اذن خواهم گرفت و خارج خواهم شد
چنانچه صاحب مطول در احوال سند بدان تصریح نموده و از قبیل دوم است در بیت سخن غیه
و بعضی محققین نوشته که میتواند که و او در قول او و از تو حالیه باشد نه براسه عطف چنانکه گویا
همه آدم و زید شراب می خورد یعنی در حالت شراب خوردن زید سے آدم پس معنی چنین باشد
که اگر امیر را عقل و براسه نباشد میر سے در حالتی که گویا که از تو نماند باشد چه پسر مذکور است
ناکس کس نباشد و در حکم معدومات بود و انتهی این ترجمه حد فائده خوب است لیکن موافق عرض
شیخ نیست چه غرض شیخ آنست که اگر پسر خردمند صاحب براسه نباشد بعد از تو گویا هیچ
نه آنکه وقت مردن تو کسی نناند

بماند بجای

| | |
|---------------------------|----------------------------|
| بیا روزگار که سختی یزد | پدر چون پسر نازنین چه کرد |
| خردمند و پرینزگارش بر آرد | گرش دوستاری بنامش بد آرد |
| بخر دی درش زجر و تعلیم کن | به نیک و بدش وعده و بیم کن |

روزگار آموزد علیه روزگار - و چون پسر نام آخر شرط و جزای آن مجزوف بنامیز قاعده که گذشت
و در بعضی نسخ نازکش پرورد و این ظاهر از تحریف است و قول ادب نیک و بدش وعده و بیم کن
بلف و نشر مرتب و بیم در اینجا بمعنی وعید است پس مقابله وعده صحیح شده مقابل امید و بیم
بعضی محققین نوشته که بیم کردن فارسی نیست از عدم اعتقاد است نیز بجای شیرازی سه شان دوم
چون در کفیم بیم کرد + زره در بر خود چو تقویم کرد + عبد اللهانی در تیمور نامه آورده سه دل از آرد
سید شد و بیم + زنده بر افسونگر آن کرد بیم +

| | |
|-----------------------------|-----------------------------|
| نوا آموز را مدح و تحسین زره | ز توجیح و تهدید استاد و بیم |
|-----------------------------|-----------------------------|

کلمه زلفضیایه و توجیح سرزنش کردن و محال بمعنی آنکه مبتدی را شناساند تحسین و زره گفتن بهتر است از
توجیح و تهدید استاد و او - و تقریر شایع مانسوی نیز همین است اما اگر گفته شود که این توجیه محال
است مضمون بیت سابق را چه از نسبت سابق مساوات مفهوم میگردد و در میان وعده به نیک و وعید
به بد و ازین بیت ترجیح وعده به نیک ظاهر میشود و از وعید به بد که نیم مساوات در وعده کرد نسبت
به نیک و بیم کردن به بدی و ازین لازم می آید که مدح وعده مساوی و وعده بیم باشد و در بعضی نسخ
ذکر تحسین و زره و در بعضی دیگر بند تحسین زره که توجیح تا آخر اعنی بنام بر وعده و اعتنا نیست شش به
مشبهه و زره بعینه کنی و علت آن محذوف مصرع دوم بر سیل اضرایب است و حاصل معنی آنکه
مبتدی را اگر رفتار تحسین کن که درین صورت او خوشیتم را کم خواهد کرد و از کسب کمال محروم خواهد شد
بلکه او را توجیح و تهدید استاد بهتر از آنست و این اقوی چنانچه در گلستان جاسک گفته و مجرور استاد
به زهر پود و بعضی محققین نوشته که این وقتی صحیح باشد که مبتدیان بیفته بند کردن آمده باشد
می تواند که مدح تحریف بود و توجیح منته و بنده نهادن مجاوره مقرری است -

| | |
|---------------------------|---------------------------|
| بیا آموز فرزند را دست رنج | وگر دست داری چو فارون رنج |
| مکن تکیه بر دستگای که هست | که باشد که چیز بماند بدست |
| بپایان رسد کیست سیم وزر | نگردد تکی کیست پیشه و زر |
| چه دانی که گردیدن روزگار | بغریت بگرداندش درو یا |

چو بر پیشه باشد شش دسترس
 اینجا دست حاجت بزد پیش کس
 دست رنج مزد و اجرت و کسب و بهر دین مجاز - و دیگر بود ترجمه و آن وصلیه است و بعضی
 نوشته که لفظ دیگر که درین قسم جاها واقع شود غالب خود است که داد و دیگر عطفه باشد و در غیبت
 جمله شریک پیش ازین محذوف باشد و از جزای عبارت در هر دو صورت محذوف پس حاصل می
 آن باشد که اگر دست رنج قارون نداری و اگر دست رنج قارون داری در هر دو صورت
 را دست رنج بیا موز و اگر این وصلیه باشد لفظ اگر کافی است زیادت داد و هیچ معنی ندارد
 بر مثال پوشیده نیست که قول او چو قارون ازین توجیه بیا میند زیر که معنی تشبیهی که لفظ چو آن
 ولایت دارد از آن مستفاد نمیشود و اگر از معنی تشبیهی قیاس نظر کرد و شود مخالف متن میگردد و در
 نسخ بیا موز بر وره را تا آخر - و در بعض دیگر و گزید چو قارون وقتی بکنج - و بجای که باشد که
 مانند دست که شاید که نعمت نماند بهتر است که بجای چو قارون وقتی که معنی بجز تشبیه
 چو قارون بعد از خطاب بود -

| | |
|---|--|
| ندانی که سعدی مراد از چه یافت بخردی بخور د از بزرگان قفا هر آنکس که گردن بفرمان نهد بر آن طفل که در آموز گانه سپهر را نگو دارد راحت بیان بر آن کس که فرزند را غم نخورد | نه بامون نوشت و نه در پانگانی خدا دادش اندر بزرگانه بیست بر نیاید که فرمان دهد نه بنده چقا بنده از روزگار که چشمش نماند بدست کسان و گرس غش خورد و بدنام کرد |
|---|--|

متعلق مراد یافت معنی لفظ ازین که محذوف و مصرع اول از بیت دوم بیان آن و مصرع دوم از
 بیت اول جمله مترضه یا حال از ضمیر یافت و میتواند که بین مصرعین از بیت اول لفظ یا آنکه محذوف
 بود یعنی مراد از چه یافت یا آنکه سفر خشک و تری که اساس تحصیل کمال است که اطلبوا العلم ولو کان باعین
 نکرده است ازین یافت که بخردی تا آخر و قول او که چشمش نماند در بعض نسخ که تا چشم نماند - و قول او
 و گرس غش خورد و بدنام کرد در بعض نسخ غش و گرس خورد و بدنام کرد بهر تقدیر که را معنی یافت
 و مفعول بدنام کرد و معطوف آن بر دو محذوف یعنی بدنام کرد فرزند را و این بدنامی مورث
 بر بی شغفتی و بی عزتی پدرش که دید و میتواند که مفعول فعل مذکور لفظ پدر محذوف بود -

| | |
|-----------------------|----------------------------|
| نگهدار از آموزگار بدش | که بد بخت بی ره کند چو بدش |
|-----------------------|----------------------------|

| | |
|-----------------------------|-----------------------------|
| سید نامه ترندان منشت نخواهد | که پیش از منش روی گردو سیاه |
| ازان بے حشیت باید گر بخت | که نامردیش آب مردان بخت |

در بعضی نسخ ز امیر کار و بره کند در بعض دیگر بر بخت و گره بود و عطف بر بجای سید نامه
سید نامه تر -

| | |
|--------------------------|----------------------------|
| پسر کو جمع قلندر نشست | پدر کو ز خیرش فرو شوی دست |
| در نیش مخور بر ملاک رتلف | که پیش از پدر مرده بنی اهل |

اتصال لفظ کو با بعد همان قیاحت دارد که پیش ازین گذشت - و در بعضی نسخ بیان قلندر
درین ظاهر اصح نباشد زیرا که میان ترجمه بین است و آن مضامین میشود مگر بسوی متعدد
و اینجا چنان نیست -

حکایت

| | |
|----------------------------|----------------------------|
| بشی دعوتی بود در کوی سن | ز هر جنس مردم دروا بجن |
| چو آواز سطر ب در آمد ز کوی | بگردون شد از عارفان آدوی |
| پیدی پیکری بود محبوب سن | بد و گفتم اسی لعبت خوب سن |
| چرا با جوانان نیاسی بجمع | که روشن کنی مجلس با چو جمع |

قرل آوز هر جنس مردم در بعضی نسخ ز هر سو ب بجا بگردون شد از عارفان بگردان این
عارفان و هر دو تحریف و بجا ب لعبت خوب عالم آشوب -

| | |
|--------------------------|----------------------------|
| شنیدم ہی قامت سیم تن | که سیرت و سگفت و با خوشین |
| محاسن چو مردان ندانم دست | نه مردی بود پیش مردان نشست |

بیت دوم مقوله سگفت نشست بکنی نشستن و در نسخ معتبر شنیدم که سیرت و با خوشین
همگفت آن لعبت سیم تن و در بعضی دیگر نداری بیای خطاب و در خیرت خطاب بانفسش

گفتار و راحتر از صحبت افرادان

| | |
|---------------------------|----------------------------|
| خرابت کند شاه چنان کن | برو خانه آباد گردان بزن |
| نماید بوس باختن با گل | که هر یار او دل بود بملک |
| چو خود را بر بجله شمع کرد | نو دیگر چو پروانه گردش کرد |

نقدی بر سخنان فیضی در کرب و بلا

خانه کنایه کات مراد است خانه بر اندازد

از خوب خوشنوی آراسته | چه با نماند ان نو خاسته

آنها در اصل معنی اشتراک و چیز است در یک صفت و در اینجا بمعنی نسبت داشتن از راه مجاز و کلام چه براسه استفهام انکاری پس حاصل معنی آن باشد که زن کدالی نسبت به بنادان نو خاسته ندارد و این در صورتی که در وقت هر دو مستعمل شود لیکن در اینجا براسه معنی است چنانکه درین کتاب معنی اندازین باره اصول آباء و نوگویی که حل کرده اند آفتاب پس اگر لفظ ماندن بخوبی بر حقیقت باشد درین بیت قالب خواهد بود

در و دم چو غنچه دمی از وفا | که از خنده افتد جو گل در وفا

این کات بمعنی تاملت غایبه و مرجع ضمیر او فاعل افتد زن و از خنده در وفا افتادن کنایه است خنده سرشار کردن و درین بیت اشارت است بآنکه گو که مانند باد صبا صاحب دم بهشتی در چنین زن دمی از مهر و وفاست خود بدم اما از خنده سرشار میگردد چنانچه غنچه از دم باد صبا در خند می افتد که درین صورت التزاف و حال و جسمانی بر حسب دلخواه میسر خواهد شد و آنچه بعضی تفسیرین نوشته اند که احتیاج تقریر صواب نیست بعضی غنچه است که بمطلق رسیدن خندان و کشادگی شود بر اثر پوشیده نیست که در بیت ما غنچه آن غنچه که بمطلق رسیدن خندان شود مراد نیست بلکه مراد غنچه خاص است که از لب لعل باد صبا خندان میشود بقرینه گل و در بعضی نسخ جو گل شاد و خندان افتد در وفا و همین نسخه بهتر زیرا که تعلیل کات بدون تکلف درست میشود و بدانکه بعد از لفظ شاد و لفظ گرد و محذوف است و الا قید افتد در وفا بآن نیز متعلق گردد و این خلاف محاوره است

نه چون که در یک بیج سنگ | که چون قفل نتوان شکستن سنگ

ظاهر افتد چو ش در صریح اول تحریر است و هیچ لفظ در که درین صورت معلوف بر قول او در نوید و حاصل معنی آنکه نه در یک بیج و چنین بدیم زیرا که در درستی مثل قفل است و قفل را نتوان شکستن سنگ و هرگاه که سنگ شکسته نشود پس از دم وادان نو در قفاست و چگونه خواهد افتاد و بعضی نسخ چون قفل نفهم نیم و سکون کات و این نیز تخریف است زیرا که قفل صفت است و از قفل که اکثر از آهن بر دست ز نیست

سین و لفریش چو عریضت | که آن روی دیگر چو دایره است

بدانکه مشقش کو یاد روی واریکی روی ساده و دوم روی را بشمار پس لفظ بدین روی از صریح او

| | |
|------------------------------|---------------------------|
| گرش با می بودی ندان و ساس | ورن خاک با شمی نما: بهراس |
| سراز مغز و دست تا یکم کن نهی | چو خاطر بفرزند مردم شے |

کمن بدلقیر زند مردم نگاه که خوردن خوشت بر آید ستباه

5

درین شهر بارے سے ہم سید
شاہگاہ گریست بر پیشانی
پر کمرہ ہر جا و فدا و شہادت

کہ بازار گاہے غلامی خرید
کہ سیہن زرخ بود و دم فروب
ہمہ بر سر و مغر خواجہ شکست

شبا نگه مفعول فیه شکست و شین ضمیر متصل منصوب راجع لطرف علام و کاف تعلیلیه و قوله
که شبانگه مفعول فیه دست برد باشد علی التقادیرین لفظ مگر را سه تشکیک و دست برد
علت سر و مغز شکستن است و در بعض نسخ شبانگه چون دست بردش شب که سین را
بود و خاطر قریب - بر کجرا هر چه او قیادش بدست بکین در سر و مغز صاحب شکست و در خط
چون حرف شرط و دست برد فعل شرط و شبانگه مفعول فیه این فعل و بیت دوم برای شرط لفظ
در تحریف بر سر و مغز متشکل بر شوق قبیح از عالم سر و فرق باشد و اغلب که صحیح شبین چنین گفته اند

از مقعد بود چه لفظ تنگ ترکان که آخرین حکایت می آید مناسب همین معنی است پس دست
بشیب برون کنایه از اراده اعلام کردن باشد - و قول او نه هر جا که تا آخر بیت جمله معتبره است

| | |
|-----------------------------|----------------------------|
| گو اگر در بر خود خدا و رسول | که دیگر نگر دم بگرد و فضول |
| رحیل آمدش بهر آن بهشتی | دل افکار و سبب بهشتی |
| چو برون شد از گارزون یکدیگر | به پیش آمدش سنگلاخی مهیل |
| بهر سپیدین قلعه را نام چیست | که بسیار بنید عجب که نیست |

اے گو اگر در بر خود خدا و رسول را برین امر که من بعد مرگب چنین ناشائسته نگردم و قول او
بشیب ریش لفظ محض چرا که سابق بر سر و مغز گفته و صحیح روسه ریش چنانچه در بعض نسخ و بجا
کین قلعه را کین جاسه را -

| | |
|--------------------------|-------------------------|
| چنین گفت از کاروان محرمی | مگر تنگ ترکان ندیدی همی |
|--------------------------|-------------------------|

شایع است سوی تنگ ترکان نام مقامی از ترکستان زمین که ترکان تنگ منسوب اند بدان و
علامه عبدالرسول نام قلعه نوشته در بعض نسخ چنین گفتش از کاروان همدی و بجا بر خجسته

| | |
|-----------------------------|-----------------------------|
| سینه دل یک یکه بانگ بر داشت | که دیگر چه دانی بنید از رخت |
| که گرسن و گرتنگ ترکان دم | نه عقاست و نه معرفت یک جوم |

سینه دل ما و از خواجه و مصرع دوم بیان بانگ بر داشت و متعلق آن یعنی بر غلام محذوف
و لفظ دیگر ازین بیت معنی پیش ازین استفاد میشود لیکن جاسه دیگر نظر نیامده و بیت دوم
بنید از رخت - و حاصل معنی آنکه پیش ازین چه سیدی همین جا اقامت کن - و صحیح سپهر افروز
کاسه نیک بخت - همین جا که هستی بنید از رخت - یا سپهر را بفرموده که واقع فی بعض و در
مخفف سیاه معنی غلام باشد چنانچه صاحب جهانگیر در تفسیر این لفظ باین معنی همین بیت
سند آورده و در بعض بسا لا گفتا که اے نیک بخت هماغه که تا آخر بیت دوم و در بعض
مصرع دوم از بیت دوم مقدم است بر مصرع اول و درین صورت لفظ اگر مصدر به مزه باید نه که
گر مصدر یکاف و جزا اے این شرط محذوف بنا بر قاعده که گذشته است - و قول او در عقل است
تا آخر امتناع از رفتن بقلعه مذکور بنا سبب نام است و چون خواجه مذکور بود به از فعل مذکور که
نیخواست که بنام هم از راه تنگ ترکان بود -

| | |
|-------------------------|--------------------------------|
| در شهوت نفس کافر به بند | و گر عاشقی است غور و سر به بند |
|-------------------------|--------------------------------|

| | |
|----------------------|------------------------|
| چو مرندہ راستے پروری | بہشت بر آرش کز و بروری |
|----------------------|------------------------|

صحیح سر بہ بندہ چہ بنائے قافیہ بر سر و کافر است کہ فارسیان بفتح هم استعمال نمایند و مرندہ
سر بہ بندہ یعنی و بیج گو مجذوب و مراد از عاشقی بے اختیاری است پس حاصل معنی آن باشد
کہ در نہوت نفس را بر دوسے خود بہ بند و اگر بے اختیاری داین در برابر دوسے خود نمیتوانی
شل خواجہ ذکر کہ سرش شکست و بیج گفت پس لت بخور دوسر خود را بہ بند و بیج گوے۔

| | |
|---------------------------|-----------------------|
| اگر خواجہ اس لب بندان کند | دماغ خداوندگار سے نزد |
|---------------------------|-----------------------|

تین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف بندہ در معنی مضاف الیہ لب است کہ از وی قطع شدہ
بالفیض خواجہ محقق گردیدہ و فاعل فعل پر و ضمیر سے کہ راجع بطرف بندہ و حاصل معنی مصرع دوم
آنکہ خوشن را خواجہ خیال کند در عنوت ہم رساند و در بعض نسخ و گز سیدش تا آخر۔

| | |
|-----------------------------|------------------------|
| غلام آبخش باید و خشت زن | بود بندہ نازنین مشت زن |
| نہ ہر جا کہ بینی خط و لفریب | توان طمع کردش در کتیب |

حاصل معنی آنکہ پیشہ غلام باید کہ آبخشے خشت سازی باشد نہ آنکہ نازنینی و مشوقی را کار فرما
چرا کہ درین صورت مطیع و منقاد خواجہ خواهد شد بلکہ بر سر و روی اوشت خواهد زد و اگر مشت زن
باین معنی بود کہ وقت دراز کشیدن خواجہ مشت نمردہ باشد بنا بہت با بیات سابقہ ندارد و اگر
زرد و جاشت زن بود چنانچہ مختار فاضل با شوقی است پس در مصرع اول معنی کہ گزشت و
در دوم یعنی بازی کنندہ بخش یعنی شیخ و بیباک خواهد بود۔

| | |
|-----------------------------|--|
| گفتار در بیان مدعیان بخیر و | |
|-----------------------------|--|

| | |
|---------------------------|--------------------------------|
| اگر وہی نشستند با خوش سیر | کہ ما پاکبازیم و صاحب ہنر |
| زین برس فرسودہ روزگار | کہ بر سفرہ حسرت خور و روزہ دار |

منطوق نشستند یعنی گفتند محذوف و مصرع دوم بیان مقولہ آن و قول او حسرت خورد و در بعض
حسرت برد و قول او فرسودہ روزگار صفت ضمیر متکلم است و بعض محققین نہ نشسته کہ عطف بیان
است از من نہ صفت زیرا کہ فصل میان صفت و موصوف درست نیست و مراد از فرسودہ
روزگار پیر است انتہی ازین تقریر معلوم میشود کہ او معنی عطف بیان نہ دانستہ چہ علمای معانی
تقریر کرده اند کہ فائدہ عطف بیان ایضاح بتوقع است با سہمی کہ مختص باشد آن متبوع چنانچہ

آمد دوست تو زیاده و ظاهر است که فرسوده روزگار اسم نیست بلکه صفت است از عالم من بنده و
بیرختن بتکلم نیست تا که عطف بیان باشد و قول او که تفصل بیان صفت و موصوف درست نیست
مغیر حکم و نیز غفلت است از بیت گذشته که برگشت گر بند من نشنوی بیکی سنگ بر دشت باد

ازان برگ بر خرا خور و گو سفند | که قفل است بر تنگ خرا و بند

مصرع دوم بیان ازان بند معطوف بر قفل حاصل معنی آنکه دست گو سفند بخرامی رسیده
در بعضی نسخ ختم خرا -

سیرگاه و عقار ازان در گشت | که از گنجش رسیان کوته است

مصرع دوم بیان ازان و ششین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف گاه و حاصل معنی آنکه سرگاه
که در گاه میباشد و نمون مستطرد سببش آنست که تا بخشد نه تواند رسید از براسی کوتاه
بودن رسیان که در پاسی اول باشد اندر -

شکایست

| | |
|---|--|
| یکی صورتی دید صاحب جمال بر انداخت پیچاره چنالت عرق گذر که و بفرایند بر دست سوار کسی گفتش این عابد یارست رو در روز و شب در بیابان و کو ببر دست خاطر فریبش | یکه دیدش از شورش عشق حال که شبم بر آرد بهشتی ورق بپرسید کین راجه افتاد کار که هرگز خطای زوشتش نیست و صحبت گر یزان ز مردم ستوده فرورفته پارسه نظر در کاش |
|---|--|

بیت دوم تفسیر مصرع دوم از بیت اول و مراد از پیچاره همان سبکه که عاشق باشد و مصرع دوم
از بیت دوم بیان چندان و تخیل بهشتی ورق ظاهر براسی آنست که اشیاء بهشت همیشه
سر سبز و شاداب اند و محفوظ و معنون از تاب آفتاب و وجه عرق بر انداختن ظاهر نیست
چرا که در عشق عرق نمی آید مگر آنکه کنایه او گریه باشد اگر چه این نیز محل تامل بود در بعضی نسخ
ورق و درین صورت بستان مفعول فی بر آرد باشد و مختار شایع با سنوی که شبم بر آردی
بهشتی ورق - و درین صورت صفت مقدم بر موصوف باشد مثل بهشتی ورق و حاصل معنی آنکه
چندان شبم بر اوراق آردی بهشتی که عبارت از برگهای موسم بهار آنست می افتد و بعضی
محققین نوشته که ظاهر پیچاره تخریف است و صحیح از جمله و فاعل بر انداختن معشوق که

صاحب جمال است و تشبیه بشتی ورق دلالت صریح دارد برین چه روی عاشق را به بشتی و شتی
نمی توان گفت و نیز وجه بر انداختن عرق ظاهر میشود که شرم لازم معشوقان است انتی این
بر تفسیر نیست که همین منقح یافته شود و پس در حال آنکه شیخ سه گانه مذکور دلالت واضح دارد بر آنکه
احوال عاشق است نه معشوق پس توجیه مذکور را وجه نباشد۔

| | |
|-----------------------------|----------------------------------|
| چو آمد ز خلقش ملاست بگوشت | بگفتا که چند از ملاست خموش |
| بگیر از بنالم که معذور نیست | که فریادم از علتی دور نیست |
| نه این نقش دل می ربا بدوست | دل آن سمن ربا بد که این نقش نیست |
| نشیند این سخن مرد کار آگاه | کهن سال پرورده بختی سراسر |

آمد تبصیه ماضی و لفظ خلق اگر چه در معنی کثرت دارد لیکن گاهی در محل مفرد نیز آید چنانکه گویند
خلق همچو میگوید پس خطاب خموش و بکیر بخلق صحیح باشد و شبن ضمیر مستعمل منصوب راجع بطرف آن
یکه و فاعل بگفتا نیز ضمیر سکه که راجع بطرف ولست و متعلق بگفتا یعنی با خلق محذوف و بیت دوم
مستوف بر خموش و بکیر مفعول آن یعنی لفظ خرده محذوف و قول او از بنالم تبصیه اثبات شرط
و این کاف براسے بیان علت نالیدن و نیست مخفف نیستیم یا التفات از تکلم ببنیت و کاف دوم
براسے بیان علت معذور نبودن و حواسے این شرط محذوف بنا بر قاعده که گذشت و در بعض نسخ
در صریح دوم چنین که ملاست کنان را بگفتا خموش و درین صورت متعلق بگفتا یا هر فردی از ملاست
کنان باشد و در بعض دیگر گویندیم آخر که معذور نیست که این در داز علتی دور نیست و در نسخه
قول او که معذور نیست بیان مقوله گویندیم بود و در بعض چو آید و بگوید هر دو تبصیه مستقبل و بگوید
مگر بنالم تبصیه نهی از باب گفتن و این نیز صحیح و هر دو بیت بضمه مقوله یکے است که بقراط از و
پرسیده بود پس حاصل معنی آن باشد که یکے بقراط را گفت که این شخص عاشق و عابد و پارسا
که روز و شب در که و بیابان میباشد و از صحبت مردم گریزان است لیکن حالا خاطر فریب دل
اورا از دست برده است و پای او در گل فرو رفته چون از خلق ملاست بگوشت او رسد بگوید که
ملاست من بیجا است پس خرده گیر سمن کنیده اگر تالان شوم چه فریاد آدمی بے علتی و مرخصی
نی باشد و در بیت آینده مگر رفتاری خود با وجود آن چند روز در پارسائی رسوا و میگوید که این
نقش دل نئے ربا بد بلکه در واقع نقاش که صاحب نقش است دل بر ربا بد۔

| | |
|---------------------------|----------------------------|
| بگفتا ار چه صیت بگوئی رود | نه با هر کس هر چه گوئی رود |
|---------------------------|----------------------------|

| | |
|--|--|
| نگارنده را خود چنان نقش بود چرا طفل یک روزه بهوشش بود محقق همان بنید اندر ابل نقابیت هر سطرین کتب معانی ست در زیر حرف سیاه | که شوریده را دل بیخار بود که در صنیع دیدن چه مانع چه خرد که در خو بر دیان صین و چکل فروشته بر عارض و لغز و لغز چو در پرده معشوق و در شمع |
|--|--|

علا هر امداد از صیت کونی آه زده یار ساسی و عبادت و قاعل بکفت صمیر که راجع بطرف
بقراط و در محقق اگر چه که ترجمه آن و صلیه است و حاصل میست آنکه هر چه گوئی در حق کسی ضرر
نیست که با او همان معامله رود یعنی او همچنان باشد ای لازم نیست که هر چه مشهور باشد و قوی
همچنان بود و این طرز است بر آن شخص عاید یعنی شہوت او کا و ب است زیرا که اگر او عا
می بود چرا طفل یک روزه عقل را در اسے بر دو قول او محقق همان تا آخر بقول شیخ است -

| | |
|-------------------------|-----------------------------|
| در اوراق سعدی گلچین لعل | که وار و پس پرده چندین چنیل |
|-------------------------|-----------------------------|

مصرع دوم براسے بیان علت مضمون مصرع اول و قاعل وار و صمیر که راجع بطرف سعدی
و حاصل میست آنکه چنانچه شب بازان از پس پرده صور مختلفه بیدار میکنند و دیدن آنها موجب
نشاط بینندگان میگردد و همچنین مطالعہ اوراق سعدی موجب نشاط بینندگان است -

| | |
|----------------------------|----------------------------|
| مراکین سخنهاست مجلس فرو | چو آتش در روز ششمالی و سوز |
| شرخیم ز خصمان اگر در طیسند | کزین آتش پاری در تپست |

بیت اول معطوف بر بیت سابق و لفظ مراد یعنی صفات المیہ سخنها و پیش از قول او کین
لفظ هر گاه محذوف و بیت دوم جزای آن و حاصل میست آنکه و هر گاه که این سخنها سینه
مجلس افروز باشند مثل آتش که در و هم روز ششمالی است و هم سوز پس نمی رخیم از خصمان تا آخر

| |
|----------------------|
| حکایت و در علامت خلق |
|----------------------|

| | |
|--|---|
| اگر در جهان از جهان رسیده است کس از جو دست و زبانهاست اگر بر پیری چون ملک ز آسمان بجو شش توان دجله را پیش است | در از خلق بر خوشین بسته است اگر خود نمایست و اگر خود پیر است بدان در آویز دست بدکان نشا پذیران بداندیش بست |
|--|---|

اگر حرف شرط و در جهان مفعول فیه رسته و بسته و از جهان متعلق رسته و در از خلق بر خوشین

سببه مفعول بسته و فاعل بسته و بسته لفظ کس بر سبیل تنازع که در صدر مصرع اول از بیت دوم واقع شده و از جور تا آخر جزایه شرط و مصرع دوم تفسیر همان کس بر سبیل تردید و خود نما عبارت از مقلد و مرانی و خود پرست عبارت از کسی که خوشنیت را قبله خود سازد و دیگر کسی که نیر و از خود در نیجا عبارت از محقق و مستور است تا مقابله مقلد و مرانی بهم رسد و حاصل معنی آنکه اگر در جهان از جهان بسته ای سببه تعلق و آزاد است و در صحرا می ماند و اگر در از خلق بر خوشنیت بسته ای در عین شهر است و یا کسی صحبت ندارد در هر صورت از جور دست و زبان خلق که عبارت از گشای کردن و نکو میدنست خلاص نیست خواه این کس خود نما باشد و خواه خود پرست و در نسخ سببه در خلق باضافه حق پرست و این واضح تر است و میتواند که مصرع اول شرط و مصرع دوم جزا و بعد از وی جمله اضرایه محذوف و بیت دوم علت آن و حاصل معنی این باشد که اگر در جهان از جهان بسته موجود است پس آنکس خواهد بود که در خود را از ترس و بیم خلق بر خود بسته باشد بلکه او هم وارسته نیست چرا که هیچکس از جور تا آخر و بعضی محققین نوشته که از جهان بسته و در بر خوشنیت بسته بهیچ وجه ملایمه است درین صورت معنی شخصی که ذاتی باشد پس احتیاج ندارد بیان که فاعل بسته در بسته کس باشد و لفظ بسته معنی هست و جاهل معنی بیت آنکه شخصی از جهان بسته اگر در دنیا هست همان شخص است که در خود را بسبب از دحام خلق بر روی خوشنیت بسته است انتهای این توجیه هم وجهه لیکن با بیت لاقی مربوط نمیشود زیرا که در تصویرت این بیت کلام مستقلا که فی حد ذاته تمام میشود و محتاج غیر نمیشود پس بیت لاقی محض اجنبی باشد مثال -

| | |
|---|-------------------------------|
| اگر در ریاضت شوی همچو موم | وگره کالی در فنون و علوم |
| فراهم نشینند تر و دستان | که این در هشتک است آن نام نان |
| مصرع اول شرط و دوم معطوف بر آن و بیت دوم جزایه این شرط و معطوف تفسیر معنی و گویا محذوف و مصرع دوم همان مقوله آن بترتیب لفظ و نشر مرتب و این اشاره بکمال ریاضت و آن اشاره بکمال تحصیل علوم - | |
| توروی از پرستیدن حق بیچ | بهل تا بگیرند خلقت بهیچ |
| چو راضی شد از بنده نیر و ان | اگر اینها نگرند راضی چه بان |
| بداندیش خلق از حق آگاه نیست | در غوغای خلقش بحق راه نیست |
| بطل و بگیرند هر دو بعینه اثبات و مفعول بهل محذوف از جهت قیام قرینه و درین اشارت است | |

بآنکه بگذار خلق را و با ایشان سر و کار مدار تا خلق ترا هیچ بگیرند اسے فرومایه و حقیر بنیاد رند و کلاه چشم
شان پوشیده بمالی و متضرر نشوی و قول او گردن میان ایشان به خلق است -

از ان ره بجای نیامورده | که اول قدم رو غلط کرده |

فاعل نیامورده اند و کرده اند ضمیر کے کہ راجع بطرف تیر و انسان است و در بعض نسخ ہر دو جایجا
لفظ روپے و در بعض دیگر کز اول و مخفی نمائند کہ راہ بردن و پے بردن محاورہ مقرر است
ورہ آوردن و بچین پے آوردن در بین کتاب یافته میشود پس مارا کلام شیخ سناست -

| | |
|---|---|
| دو کس بر حدی گمارند گوش یکے خوب سیرت کی ناپسند فروماندہ در گنج تار یک جای سیند ارگر شیر و گر زوبے کہ گنج خلوت گزیند کے نذیرت کنندش کہ زرقست و ریلو و گر خندہ رویت و آئینہ کار | ازین تا بدان اہرمن تاروش کہ از خوسے بد رخ نیار و بہ بند چہ در یا بد از جام گیتی نہای کز اینان ہمدی و حیلست ہی کہ پروای صحبت ندارد بے ز مردم چنان میگردد کہ دیو عقیقتش ندانند و پرہیزگار |
|---|---|

مصرع دوم از بیت اول با مصرع اول بیج ربطے ہزار و دہم ہذا اشار الیہ این دان نیز مذکور
نیست و مصرع دوم از بیت دوم صفت ناپسند و آن عبارت از بد سیرت بدالالت قرینہ خوب سیرت
لیکن این بیت با بیت اول مرتبط نمیشود و بین مصرعین بیت سوم عبارت این ملاست میکنند
کہ محذوف و مصرع دوم از وی بیان آن و در بیت چہارم ایشان اشارہ بخلق و بای ہمدی
براسے استعانت و بیت پنجم علت مضمون بیت چہارم و قول او کہ گنج خلوت تا آخر شعر و مصرع
دوم صفت کسی و پروا بے فرطت و فراغ و بیت ششم جزای این شرط و در بعض نسخ از بیت
اول چنین کہے نکتہ چین و دیگر مرد ہوش - و این بے تکلف صحیح و حاصل معنی آن کہ دو کس را
گویش بر حرف مردم باشد کی نکتہ چین کہ احمق است و دیگر مرد ہوش کہے از ان خوب سیرت
است کہ صاحب ہوش پنداز و گیر و دیگرے ناپسند کہ نکتہ چین است زیرا کہ بسبب غوی
رو بسوی پند نمی آرد و در ابیات آیندہ بیان بہ خلقے از باب چنان است چندان مربوط با ابیات
اسبق نیست و در نسخ معتبرہ یکے اہرمن غوی دیگر ہوش و یکی پند گیر و دیگر ناپسند و پنداز و از
حرف گیری بہ پند + اگر گنج خلوت تا آخر عقیقتش ندانند تا آخر و درین صورت بمعنی باور ندارد باشد

| | |
|---|-------------------------------|
| عنی را بغیبت بکار نبردست | که فرعون اگر هست در عالم است |
| عجبت مقابل حضور دوست گاو بدن کنایه از فاش کردن راز و مصرع دوم بیان آن کرد - | |
| اگر مرد در دیش در سختی است | بگویند ز او بار و بد بختی است |
| اے بودن او در سختی بسبب او بار و بد بختی است - | |
| وگر کارانی در آید زیاسی | عنیت شمارند و فضل حدی |
| که تا چند ازین جاه و گردنکشی | خوشی را بود در قفانا خوشی |
| وگر تنگ دستی تنگ نایی | سعادت بلندش کند پای |
| بخایندش از کینه دندان بزم | که دون پرورستان فرمای |
| چو بینند کار نه بدست است | حرصت شمارند و دنیا است |
| در بعضی شغ در عقب ناخوشی بهر تقدیر مفعول عنیت شمارند اعنی در آمدن او از پاسی را که کنایه از فساد و انزواست و معطوفت آن اعنی دیگر بند محذوف و مصرع اول از بیت دوم بیان مقوله آن و ازین معنی چنین میتواند که نام قول او ازین جاه و گردنکشی متعلق بفضیل محذوف اعنی کارانی خواهد کرد باشد و دندان بزهر خاییدن گفتن سخن که ناشی از عداوت باشد و درین کلام است چه حقیقت در هر خاییدن است به دندان دندان ان خاییدن بزهر کار بدست بودن اهل خدمت و صاحب عمل بودن - | |
| وگر دست همت ندارد و بکار | گدایشه خوانندش و ناچار |
| وگر ناطقه طبل پر ماوه | وگر خاشنه نقش گر ماوه |
| نماد و بکار بصیغه غائب منفی و در بعضی نسخ ته آری منفی بیاسیه خطاب و همچنین در بعضی دیگر بیاری ز کار بصیغه ثمت و خوانندست هر دو بصیغه خطاب دست انکار بد آشن بصیغه اثبات بختیا خود ترک عمل کرده است بکار نه آشن بصیغه منفی بکار بودن بختیه خوار گدا و در بوده گر - | |
| محل کنان را بنحی از بند مرد | که بیچاره از بیم سر بر نبرد |
| وگر در سرش بیم مردانگیست | گر یزد از و کین چه دو نگیست |
| معطوف بخاند و گردن نه اعنی دیگر بند مرد و بجا محذوف و مصرع دوم از بیت اول و همچنین در بعضی کین چه دیوانگیست بیان مقوله آن و در عاصه نسخ ممول مردانگی است - | |
| تشت کنندش گر اندک خور است | که مالش مگر وزی دیگر است |

مصرع دوم بیان کثرت و گرانندگی خور است بشرط و جزا سے آن محذوف بنا بر قاعده کہ گدہ
و گدہ حرف استثناء و روزی دیگر است مستثنی و مستثنی متہ این استثناء محذوف و حاصل معنی آنکہ
او کہ ادا مال خود کما فیہی منفعہ نمیشود این را و بچہ دیگر ظاہر نیست مگر آنکہ مال او روزی دیگر کسی است

| | |
|-------------------------------|---------------------------|
| و گدہ لغز و پاکیزہ دار و خورش | شکم بندہ خواند ارتق پرورش |
|-------------------------------|---------------------------|

تسین ضمیر متصل مفعول راجع بطرف خوردہ محذوف کہ چون ماقبل تسین حاصل بالمصدر متوج
سے باشد چنانچہ صاحب مدار الا فاضل تصریح کردہ درین صورت قافیہ خورش با پرورش نیز صحیح است

| | |
|----------------------------|------------------------------|
| و گریبے تکلف و دید مالدار | کہ زینت بر اہل تمیز است عار |
| و بان در ہندش باندا چو تیغ | کہ بد بخت زردار و از خود تیغ |

بیت اول شرط و الدار موصوف بحذف صفت و مصرع دوم علت بی تکلف زستین و بیت دوم جزا
و مصرع دوم بیان زبان در نہادن باندا کہ کنایہ از لانت کردنت و حاصل معنی آنکہ اگر مالدار می
اہل تمیز باشد سادہ و سبے تکلف معاش کند و سرف و سبذ نبود از براسے آنکہ زینت کہ عبارت
از تکلف است عار است بر اہل تمیز و این ملامت میکند کہ بد بخت تا آخر و ہر گاہ حال چنین
باشد دیگر آرا از و چہ توقع انداشتق از اندودن یعنی ملمع کردن و اینجا کنایہ از پوشیدن ملحق
بماطل است و ایند امین آزار رسانیدن تصحیف این و در بعض نسخ زبان در کشیدن و این محل
ماطل چہ زبان در کشیدن یعنی حرف دادن نیست بلکہ عبارت از خاموش شدن است چنانچہ
در گلستان سے کہ فردا چو یک اجل در رسد بحکم ضرورت زبان در کشی -

| | |
|-------------------------------|-----------------------------|
| و گر کاخ و ایوان منقش کند | نہن خویش را کسوت خویش کند |
| بجان آید از دست طعنے زبان | کہ خود را بیار استہ چون نان |
| و گدہ پارسای سیاحت نکند | سفر کردگانش خوانند مرد |
| کہ ناز و فتنہ بیرون ز آغوش زن | کہ امشش بہر باشد و رمی فن |
| چہ اندیدہ را ہم بد نہ پوشت | کہ سرگشتہ بخت برگشتہ است |
| گرش خط ز اقبال بودی رہبر | زمانہ تراندہ سے شہر شہر |

در بعض نسخ از و سے طعنے زبان سے سبب طعنے زبان و در بعض دیگر از طعنے و سبب از و سے
کہ خود را بیار است همچون زبان و در ہر صورت قافیہ معیوب است کہ از باب صناعت آرا ایضا
جلی گویند و فاعل کند و آید ضمیر سے کہ راجع بطرف مالدار است -

| | |
|---|----------------------------|
| عزب را نکو پیش کند خرد وین | که سیر زو از خفت و خیرش من |
| مصرع دوم بیان نکو پیش است و در بعض نسخ که می جفت و در بعض دیگر که سیر جفت - | |
| خدا ز جو مردم رهد زشت رو | در شاه ز تا محرم زشت شو |
| که گر بر کند خشم روزی زجا | سراسیمه خواندش و پیر را |

صحیح نه شاهدیم تا مردم زشت گوی - و درین صورت کات علت مناسب بود و چون در مصرع اول زشت روی گفته احتیاج آوردن علت آن نباشد و مراد از نام مردم کسان که غیر جنس آدم اند و این را از راه مذمت گفته - فاعل بر کند لفظ خشم بجای معجمه مفعول آن اعنی لفظ آوردست محذوف بقریه مصرع آینده که شین ضمیر مفعول در آن واقع شده و از جا بر کنیدن کنایه از مغلوب گردانیدن بود و در بعض نسخ نه خوش خوئے از مردم زشت - گوئے این نیز صحیح اما در بعض دیگر که در مصرع اول زشت گوی و در بعض زشت خوئے در بعض اگر بر کند بهمنه و در بعض دیگر که در بعض دیگر بود و در بعض گرش واقع شده هیچ یک ازین نسخ مناسب نیست -

| | |
|---|------------------------|
| و که نزد باری کنی از کس | اگر نیند غیرت ندارد بے |
| در بعض نسخ نزد باری کند و فاعل این فعل محذوف باشد و احتمال ضعیف است که فاعل این فعل ضمیر بے بود که راجع بطرف خوشخوی است - | |

| | |
|---|-----------------------------|
| سخن را باند ز گویند و بس | که فردا دودستش بود پیش و بس |
| صحیح سخن را باند ز گویند و بس که فردا دودست تا آخر یعنی جو اندر در لباس بند و نصیحت گویند که بس کن چرا که امروز اگر افراط در سخا خواهی کرد فردا بنوع تهیدست خواهی شد که مثل برنگاه بهمن دودست ستر عورت خواهی کرد و بس - | |

| | |
|---------------------------------|--------------------------------|
| و گر قانع خویشتن دار گشت | بشنیع خلقی گرفتار گشت |
| که همچون پدر خواهد این سفاک مرد | که نعمت را با کرد و حسرت بهر د |

مصرع اول از بیت دوم بیان تشنیع و مصرع ثانی صفت پدر و در بعض نسخ قانع خویشتن و در بعض بتوسط واد عطف و بجای نعمت لفظ دنیا است -

| | |
|------------------------------|------------------------------|
| که آرد بکنج سلاست شست | که ستم از دست دشمن بست |
| خدا را که باند و انباز و جفت | ندارد تشنیدی که تر سایه جفت |
| بر مانی نیاید کس از دست کس | گرفتار را بپاره صبر است و بس |

در بعض

در بعض نسخ که یار و به تختانی و بجای دست لفظ جث و بهر تقدیر معنی که میتواند بکاف استغفاریم
و دوم تعلیلیه و شست معنی نشستن و در مصرع دوم اشارت است بآنکه کافران میگفتند که غیر
کافران است و شاید که دشمن کنایه از و یاد بود که گویا داد بزنند زنی زید که مبتنی آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم بود که موقع فی بعض الشرح و قول او ترساج گفت اشارت است بکرمیه قالوا ان
ثالث ثلاثه یعنی نصاری گفتند که عیسی پسر خدا و مریم زوج خدا و ثالث ایشان خداست و قول
اورائی نیاید در بعض مدارد -

حکایت

| | |
|----------------------------|---------------------------|
| جوانی هنرمند و فرزانه بود | که در وعظ جلال مر دان بود |
| نکونام و صاحب دل و حق پرست | خط عارضش خوشتر از خط دست |

غرض از بیت دوم آنست که هم خوب بوده و هم خوش نویسنده -

| | |
|-----------------------------|----------------------------|
| قهری در بلاغت چو در نحو جست | دست حرف ابجد گفتی درست |
| مگر لکنتر بودش اندر زبان | که تحقیق بمجم نکرده بیان |
| یکے را بگفتم ز صاحب دلالان | که دندان مشکین اندر دلالان |

فرمانی علیه الرحمة در شرح این بیت انوری که سه از حرف های بیعت آیات فتح خیزد - تالیف
آیه آری است از حروف سیم آورده که حروف سیم را دو اطلاق است گاه از مطلق حروف است
اراده نمایند و گاه از حروف منقطه خواهند داشتی - و بر تتبع پوشیده نیست که اکثر استعمال
در معنی اول است چنانچه ائمه لغت مثل صاحب التاج و غیره بیان تصریح کرده اند بلکه معنی دوم اگر
آمده باشد اقل قلیل خواهد بود و در بیت سخن فیه نیز بهمان معنی اول داین پیدا آید که در
تصیح شود با سبک و سه و مراد از حرف ابجد هم حروف سیم است و بعضی محققین نوشته
و لفظ تحقیق در اینجا بمعنی بالتحقیق چنانکه ضرورت بمعنی بالفرد است اگر چه ضرورت نیز در آن
میشود انتهی ضرورت بمعنی بالفرد است مسلم اما بودن تحقیق بمعنی بالتحقیق محل تامل و در بعض نسخ
در لغت بود و در نحو چیست و سه حرف سیم را بگفته درست - و این صحیح می نماید در هر دو
اول مقابله بلاغت با نحو خوب نمیشود -

| | |
|---------------------------|---------------------------|
| بر آمد ز سودا بین تند رو | کز این جنس پیوده دیگر گو |
| تو در وی همان عیب دیدی که | ز چندان هنر خشم عقلمت پست |

| | |
|--|---|
| یقین بشنو از من که روز یقین یکه را که فضل است و تیر و راک | نه بیند بدی مردم نیک بین گرش پای عصمت بخیزد و راک بزرگان چه گفتند خدا جنتها |
|--|---|

فاعل بر آنکه تغییر است که راجع بطرف یکیت است و با معنی علی و معلولت برآمد اعنی و گفت محذوف است
و مفعول دوم بیان مفعول آن و حاصل معنی آنکه بر هم شد بسبب جنون و سودای که از گفتن من درین
و پیچیده بود و گفت کزین جنس تا آخر و در بعضی نسخ سرخر و سه در بعضی دیگر برآمد از سودای
من سرخر و سه باضافت سبب بلون سبب و یکا به فعل لفظ علم در سرخر و سه بر آمدن کنایه
از بے دماغ شدن مثل تندروی بر آمدن و قول او خدا صفا یعنی بگیر چهره را که پاک و بی عیب است

| | |
|----------------------------|--------------------------------|
| بود خار و گل یارم ای شوخند | چه در بند خاری تو گلده سته بند |
|----------------------------|--------------------------------|

در بعضی نسخ چه کارت بخار است گلده سته بند

| | |
|---|--|
| گرش زشت خولی بود در زشت صدفای است آوری بے تمیز | نه بینی ز طاقوس جزو پای شست که نماید آئینه تیسره نیز نه حرفی که انگشت بروی نهی |
|---|--|

در بعضی نسخ گرش عیب خولی و در بعضی دیگر گرش بلسه خطاب و در بعضی که از زشت خوی و عیب
و درین صورت که از معنی هر کرا و نه بیند براسه نفی است بر آورد

| | |
|--------------------------|-----------------------------|
| منه عیب کس ای جزو من پیش | چو چشمش فرو دوز دار عیب پیش |
|--------------------------|-----------------------------|

مصراع دوم شرط وجود تقیه و فرو دوز و چشمش فرو دوز و چشمش فرو دوز بنا بر قاعده
که گذشت و در بعضی نسخ منه عیب خلقی است فرو دوز و در بعضی دیگر است فرو دوز که چشمش
تا آخر در هر دو صورت این کاف برای بیان علت مصراع اول و چشمش مفعول و فرو دوز و معنی
فرو خواهد دوخت و فاعل این فعل عیب خلق یا عیب کس پیش خود نهادنست و میتواند که
پیش از کاف لفظ هرگاه محذوف و بدستور تمام مصراع شرط بود

| | |
|---------------------------|-----------------------------|
| چرا داسن آلوده را حذر کنم | که خود را شستنامم که تردانم |
|---------------------------|-----------------------------|

بین المصراعین لفظ هرگاه محذوف و کاف بیان آن جواب این شرط نیز محذوف بنا بر قاعده
که گذشت و حاصل معنی آنکه هرگاه خود را بشستنامم که تردانم پس چرا داسن آلوده را حذر کنم
اگر حذر کنم پس سرشته انصاف از دست داده باشم

نشانید کہ بر کس درشتی کنی | کہ خود را بتاویل پشتی کنی
در اینجا نیز بین مصرعین لفظ ہر گاہ کہ محذوف و کاف بیان آن وجواب این شرط نیز محذوف
بنا بر قاعدہ کہ گذشت و حاصل معنی آنکہ ہر گاہ خود را بتاویل حمایت کنی اسے اذایل فضل قرار دے
پس «ایق نیست کہ از تو بر کسے درشتی واقع شود چہ کہ ارتکاب این امر اذایل فضل بنا بہت
نا پسندیدہ است و در غایت نسخ با کس و چہ خود را داین وضع راست تاویل گردانیدن کلام از
ظاہر بخلاف ظاہر۔

| | |
|--|--|
| چو بد تا پسند آیدت خود کن سن ارجح پرستم و گر خود نمای چو ظاہر بعفت بیار استعم تو خاموش اگر من نکو بایدم اگر سیر تم خوب و گر منکر است | پس آنگہ بہم سایہ گوید کن برون باتو دارم درون بافت تصرف کن در کرد و راستم کہ جمال سو و زیان خودم خدا یا بسے از تو دانا تر است |
|--|--|

در بیت اول ذم مطلق بد میکنند و در بیت دوم نسبت آن بخود میدہد درین اشارت نسبت با
خدا دانا است بر باطن سن کہ نسبت یا زشت و در بعض نسخ من از حق شناسم و بجای قول
اونکو یا بایدم ہم بایدم تو سطوح تردید و بجای قول او بسے از تو بسے از تو اسے در نہان

| | |
|--------------------------|-------------------------------|
| کسے را بگردار بد کن عذاب | کہ چشم از تو دارد بدیگی تو آب |
|--------------------------|-------------------------------|

مصرع دوم بیان کسے و متعلق باسے بدیگی محذوف و باسے نیکی براسے نسبت است و حاصل
آنکہ اگر عذاب می کنی بسبب گردار بد پس بر کسی کن کہ از تو چہ چشم داشتہ باشد بسبب نیکی
و در بعض نسخ کہ چشم از تو دارم بدیگی تو آب کہ معنی مجرم از تو چندین عذاب بہر دو مصرع تبصیر
کاف و در بعض مصرع اول تبصیر بر وزن و بجای چندین لفظ ہرگز و این ہر دو نسخہ نقل نظر بہت

| | |
|--|---|
| نکو کار سے از مردم نیک را تو نیز اسے عجب ہرگز ایک شہر نہ یک عیب اورا یا نگشت بیج | یکے را بد سے نو لید خدا بہ معنی زدہ عیشش اندر گدرا جہان فضیلت برآور بہج |
|--|---|

لفظ اسے عجب بزرے عجب و یا نگشت چھیدن کنایہ از ہمہ وقت در نظر داشتن و مصرع دوم
از بیت سوم معطوف بر یک عیب تا آخر و حاصل معنی بیت اول آنکہ کسے کہ یک حسن از صداد
میشود در نامہ اعلیٰ او دہ حسنہ می نویسد و حاصل معنی بیت سوم آنکہ نہ یک عیب اورا ہمہ وقت

در لفظ دار و جهان فضیلتش را تا بود انکار و در عالم نسخ برای هیچ بیاسی خطاب این تحریف است

| | |
|---|---|
| چو حاسد که در شعر سعدی نگاه ندارد بصد نکته نغز گوشت بجز این علتش نسبت کان بدین نه مر خلق را صنع باری شست نه بر چشم و ابرو که بینی نکوست | بفرت کند زاندر زون تپاه چو زحمت به بیند بر آرد خوش حسد دیده نیک بنیش بکند سیاه و سفید آمد و خوب شست بخور پسته را مغز و انداز پوست |
|---|---|

بیت اول شرط و حاسد مبتدا و موصوف و ما بعد صفت آن و مصرع اول از بیت دوم خبر این
مبتدا و مصرع دوم موصوف بران و بیت دوم جزای شرط زحمت در اصل لغت عرب بمعنی
قدور افتاد نیست و با مصطلح عروضه میان ارکان مجرور و قسم بود سالم و غیر سالم و تغیر است که در رکن
سالم واقع شود بزیادت یا نقصان اول چنانکه در میان لام و نون مفاعیلین الف در آرسه
و گوئی مفاعیلان و دوم چنانکه از مفاعیلین نون و حرکت لام بنیازی و گوئی مفاعیل و رکن غیر سالم
و از جهت نیز گوئی تغیر است که درین رکن واقع شود آن را زحمت بکسر خوانند و آن جمع جفت
است و شک نیست که این تغیر گویا از اصل خود در افتاد است و در نسخ معتبره بجای حاسد
لفظ دشمن و بجای کله زاو او عطف و بجای زحمت حزن و فارسیان این برده لفظ را
بمعنی تمییز استعمال کنند لیکن بالفظ شعر لفظ اول بمعنی اصطلاحی است و بجای خود پسند خود پست
و بجای بگفته به نسبت و بجای نه مر خلق را صنع باری شست - خداوند عالم که آدم شست - و آن
مطابق است بمضمون خمرت طینت آدم بیدی و بجای - بخور پسته را مغز و انداز پوست - بخور
پسته مغز و انداز پوست و پسته مغز بقلب اضافه است -

باب هشتم در فضیلت شکر

| | |
|--|--|
| نفس می نیام زوا و شکر است عطا نیست هر موی از و بر نعم ستایش خداوند بخشنده را | که غری ندانم که در غر و در اوست چگونه بهر موی شکر است کنم که موجود که از عدم بنده را |
|--|--|

می نیام زوا می توانم زود در بعضی نسخ بر نیام زود درین صورت لفظ بر زیاده باشد و
بجای نه دارم از ماده داشتن -

| | |
|---|--|
| که او صاف مستغرق شان او روان خود بخشد و هوش دل نگر تاج شریف داده ز عیب که ننگ است ناپاک رفتن بخاک که سققل بگیرد چو زنگار خورد اگر مردی از خود بدر کن دنی کمن نیکه بر زور بازوی خویش | که اخوت و صف احسان است بدیعه شخص آفریند ز گل ز پشت پدر تا بیان شیب چو پاک آفریدت بهش باش و ک پیاپی بفشان از آئینه گرد نه در ابتدا بودی آب منی چو روزی بسعی آوری سکو خویش |
|---|--|

اوصاف جمع و صفت و فارسیان بجای مفرد هم استعمال نمایند و درین صورت وضع منظم و معنی عبارت از همان وصف باشد و حاصل معنی آنکه تعریف و تحمید کردن فرا گرفته شده شان آن جناب است ای ثنائی خود را خودش میزدند کرد و دیگرے را محال آن نیست و لهذا در حدیث واقع شده که لا احمی ثنائ علیک انت کما اثبتت علی نفسك و قول او نگر تاج شریف داده در بعض نسخ به بین تاج شریف و ادت و بجای از خود از سر -

| | |
|---|---|
| که یازد بگردش در آورد دست توفیق حق دان از بسعی خویش سپاس خداوند توفیق گوی ز غیبت مدد میرسد و بدم | چرا حق نمایی ای خود پرست چو آمد بکوشیدنت خیر پیش بسپاس کس نبرد است گوی تو قائم بخود نیستی یک قدم |
|---|---|

اشارت است بآنکه تو که دست و بازوی خود را واسطه روزی سبب مینی و بران سبب نازی این نقصان بعیرت تست چرا حق نمانی مینی که بمقتضای حکمت بالغه دست و بازوی را بگردش آورده تا با استقامت آن تحصیل روزی کنی و میتوانی که حق دریغا معنی راست و درست بوده خود پرست بمعنی گمراه و باطل پرست و در بعض نسخ چرا حق نه مینی تو -

| | |
|--|--|
| سے روزی آمد ز چو فت بناف پرستان مادر در آویخت دست | نه طفل زبان بسته بودی ز لال چو نافت بریدند روزی بست |
|--|--|

صریح اول بر بیل استنظام انکاری و بین مصرعین کاف حالیه محذوف و بیت دوم معطوف بر بیت اول و میتوانی که صریح دوم معطوف بود بر طفل جوف بخلاف مضاف الیه و نای ضمیر بمعنی مضاف الیه نافت که از وی قطع شده بالفاظ جوف ملحق گشته و در مصرع چهارم التفات از خطاب

میشود با صفات الیه دست آغوشی تمام خطای محذوف بود از جهت قیام قرینه و الا و الا
و حاصل معنی آنکه طفل بودی زبان بسته از لالت که در آن زمان نمی آید روزی از جوف مادر
که چون از شکم او بیرون آمدی و ذات ترا بر پهنه در آید آن روزی مسدود شد پس به پستان
او در آید چنانکه در کتابت را و از پستان تفصیل روز سه کردی و پرورش یافتی و در بعضی نسخ طفل
درین بسته و بوقت زناخت و به پستان مادر گرفت و دست و درین صورت بوقت معینی جوف
بود و گرفت و دست معینی استوار کردی و هر دو دست را با استقامت آن شیر بکشد و در بعضی دیگر
نه طفلک زبان بسته بودی بیست نیکو و خوش و زلفش بشین ضمیر و درین صورت فاعل در آید
ضمیر باشد که راجع بطرف طفلک است و در بعضی در آورده دست -

| | |
|---|--|
| غریبه که رنج آردش هر پیش پس او در شکم پرورش یافت است و پستان که از فیه دلخواه است کنار و بر مادر و پسندید درخت است بالای جان پرور | بدار و دهند آبش از شهر خوش ز انبواب معده خوش یافت است و چشمه هم از پرورش گاه است بهشت است و پستان در جوی پسر میوه نازنین بر برکش |
|---|--|

بیت اول جمله معتبره بر سبیل تخیل است و ازین چنان معلوم میشود که در ولایت رسم باشد که هرگاه
مسافر را مرضی طاری گردد آب و در دای او از ملک خودش آینه سید هندو برین تقدیر مراد
انسان آب آبی باشد که بعضی از مسافران همراه بر دارند لیکن خاک وطن را بعضی همراه بر دارند و با
آب آینه سید رند چنانکه از کلام دیگران استفاده میشود آب وطن برداشتن مرسوم نیست چرا
این کار را میتوان گفت که چون بعضی اوقات چنین اتفاق افتاده شیخ چنین گفته و بدون این تقدیر
معنی ابیات صحیح و با هم مربوط نمیشود و اگر مراد از شهر خوش شهر بمبایان باشد قید از شهر خوش را
بگردد و معنی آنهم رسم نیست که مسافر بپار یا بمبایان آب شهر را بدارد آینه سید هندو پس حاصل معنی
آن باشد که هرگاه بچه از شکم مادر بر آید و بسبب کم قوتی حکم بپار دارد و شیر مادر که حکم آب دارد و از
شهر خود بچه که عبارت از مادر است سید هندو از غذیه دیگر این عالم و تواند که بار و معنی بجای
دارد بود یعنی بجای دانه آب همان شهر را که مسافر از آنجا است سید هندو و حق آنست که
بین مصرعین عبارت تا ممکن باشد محذوف است که درین صورت معنی بیت بی تکلف میشود و
قول او از انبواب معده و عامه نسخ زبان معده و در بعضی هم از دیگر معده و در هر صورت با صفت

| | |
|--|--|
| نم رنگهای پستان روشن است بخونش فرو برده دندان خوش چوباز و قوی کرد دندان سلیس | اگر بگاری شیر خون دل است سرسشته در مهر چنان جان خوش بیالایدش دایه پستان به سیر |
|--|--|

معنی دوم بر سبیل استفهام انگاری و مرجع ضمیر پستان دل و مادر هر دو محتمل و فاعل فعل فرو برد
ضمیر که راجع بطرف طفل است و معنی چهارم صفت خون یا مادر بقدر یکا صفت و فاعل
سرسشته ضمیر که راجع بطرف مادر است و هر یک از صفات الیه ای مهر خود را و حاصل معنی آنکه
دل نیست رنگهای پستان است و اگر بنظر قوی بگاری معلوم کنی که شیر که از پستان بری آید خون
است که به پستان در آمده صورت اولی خود را گذاشته پس طفل که شیر را میخورد در حقیقت خون
مادر را میخورد چنین خون یا چنین مادر مشفق که سرشته است در آن طفل یا در آن خون مهر خود را انداخته
جان خود را با استعانت آن تربیت طفل آسان گردو این از مقنیات حکمت بالغه و قدرت کامله
او باشد تعالی شانه و میتواند که معنی دوم ادبیت دوم مال بود از ضمیر که راجع بطرف طفل
است و مرجع ضمیر او در قول او در و نیز همان ضمیر و بعضی محققین نوشته اند که معنی دوم معلوم
باشد بر معنی اول و حاصل معنی آنکه طفل بخون مادر دندان فرو برده و مادر محبت خود را در آن
پسیرانند جان خویش آسوده نموده است و برین صورت شست و شوی میشود و نیز
جایست که معتبر است نزدیک علماء معانی در میان معطوفات و معطوف علیه بهم رسیده
و در بعضی نسخ پس از بگاری و مهر خود خویش و درین صورت قافیه بر هم میشود و اگر آنگاه که در
اول پیش بیاید فارسی بود کانی بعضی و مرجع ضمیر او لفظ خودخوا که عبارت از طفل است
از قبیل انشمار قبل الذکر و اگر فاعل سرشته ضمیر باشد که راجع بطرف باری تعالی است و قول
بمعنی او و مرجع ضمیر او مادر بود و چه است و احتمال دارد که بیت دوم در معنی مقدم باشد بر بیت اول
و معطوف بر قول او به پستان مادر در او نیت دست و بیت دوم علت بخونش فرو برد چون قول او
بخونش فرو برد در ظاهر مستبعد میشود از براسه آنکه در شیر دندان فرو میبرد و در خون پس برای اثبات
این مدعا این بیت را در آورده و تقدیم آن نیز دلالت دارد بر آن قول او بیالایدش در بعضی برانداز

| | |
|--|---|
| چنان بهر ش از شیر خاموش کرد تو نیز ای که در تو به طفل راه | که پستان و شیرش خاموش کرد بصیرت خاموش گرد گناه |
|--|---|

شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف پستان و در بعض نسخ خاش کند و فراموش کند و در بعض
دیگر خاش کند که پستان او را فراموش کند و بجای بصیرت فراموش کرد و بصیرت نزل حق زود

حکایت

جوانی سر از روی مادر بیفتاد | دل در دمندهش چو آذر بیافت

این بیت دو قافیه تین و در بعض نسخ آذر را بر آتش و تافتن در مصرع دوم بمعنی گرم شدن و
گرم کردن هر دو محتمل و در اول بمعنی اعراض و ریاست -

چو بیچاره شد پیشش او در میان | که ای کسست مهر فراموش عهد
نه گریه باین و در مانده بودی و نزد | که شبها ز دست تو خوابم نبرد
نه در عهد نیروی حالت نبود | کس را ندن از خود محال نبود

سعطوف آورد یعنی گفت محذوف و مصرع دوم از بیت اول بیان مقوله آن و فاعل شد صبری
که راجع بطرف مادر است و مصرع اول از بیت دوم بر سبیل استفهام انکاری و در بعض نسخ
تو گریان بعینه خطاب و قول او نیز در بعض حالات باضافه ای تو گری که اکنون داری -

تو آنی که از یک کس رنجی | که امر و نه سالار سر پنجی

در بعض نسخ پر زور و سر پنجی و در بعض دیگر نه آنی بنون یعنی بر سبیل استفهام تقریری و بهتر
در مصرع اول بعد از کات عبارت پیش ازین و علت رنج شدن هر دو محذوف و مصرع دوم
سعطوف بر پیش ازین مذکور بحدف واد عطف و موقع این کات بعد از امر و نه که از جهت
تقدیم پیش از و نه واقع شده و حاصل معنی آنکه تو آنی که پیش ازین نخستین یک کس رنج
میشدی بسبب ضعف و ناتوانی خویش و امر و نه که سالار و سر پنجی هستی با من این سالار که پیشی
و اغلب که تو ابتدا و اواخر خبر آن و مصرع ثانی بیان این مبتدا است پس حاصل معنی این باشد
تو که امر و نه سالار و سر پنجی هستی همانی که از کس رنج میشدی و اینکه ماضی را بحال تعبیر نموده از
جهت کمال تحقیق او را بر آن نموده چون حالت مذکور به چشم مخاطب است قائل

بجای شوی باز در قهر کور | که نتوانی از خوشی تن دفع مور

قول او محاسن متعلق است بمصرع دوم -

بجای رسد کاشه سر که زود | تو کوی در و دیده هرگز نبود

این بیت در عاونه نسخ مکتوب نیست -

وگر دیده چون بر فرد و چراغ | اچو کرم لحد خورده پیه دماغ
وگر معنی سن بعد و چون براسه استقام و چراغ کنایه از ذات دیده و چو و قلیه است یعنی لحد
و دیده چگونه روشن کند چراغ خود را هرگاه که کرم لحد خورده باشد پیه دماغ را و در بعض نسخ کبر فرد
که استقام از زبانت -

| | |
|-------------------------------|--------------------------|
| چو پوشیده چشمی به بینی که راه | نداند همه وقت رفتن ز چاه |
| نوگر شکر دی که با دیده | وگر نه تو هم چشم پوشیده |

بیت اول شرط و جزای آن اعنی پس شکر باید کرد که محذوف و بیت دوم تفرع بر جز اول
کاف همان کاف از دین چشم پوشیده کنایه از نابینا است و حاصل معنی آنکه اگر نابینا به بینی
که راه از چاه باز نمیداند پس ترا شکر باید کرد اگر شکر دے تو پس صاحب بینی و اگر شکر
نکردی پس تو هم مثل آن نابینا -

حکایت

| | |
|---------------------------|---------------------------|
| ملک زاده ز اسپ ادهم قناد | بگردن درش مهره در هم قناد |
| چو فیلس در افتاد گردن بتن | نگشته سرش تا نگشتی بدن |

ملک زاده بیایه تنگبر سفر غیر مکتوب و مصرع دوم معطوف بر قول او ز اسپ ادهم قناد و حاصل
آنکه در گردن ملک زاده مهرای گردن و سه در هم قناد و از جاسه خود متقل شد و در بعض نسخ
نبرد از سه زاده هم و چو فیلس ذرفت -

| | |
|----------------------------|-----------------------------|
| پژشکان بمانند جیران دین | مگر فیلسوفان زیونان زمین |
| سرش باز بچید و رگ راست کرد | وگر دی نبودی زمین خواست کرد |

پژشک طبیب و چون شکسته بندی و جراحی نیز محدث از طبابت است اطلاق آن بر شکسته بند
و جراح هم صحیح باشد بر سبیل تجوز و قول او درین اشارت است بعد بر نقطه و ضمیر راجع
بطرف فیلسوف و فاعل خواست ضمیر راجع بطرف نقطه است که از قول او بگردن دین
مهره در هم قناد استفاده میشود اعلوا هو اقرب للتقوی و در بعض نسخ بزرگان بمانند دین
راست و در بعض دیگر طبیبان بمانند جیران در آن - مگر فیلسوفی زیونانیان - سرش را بچید
رگ راست شد - وگر دی نبودی زمین خواست شد و درین صورت متعلق راست خدا را
بچیدن محذوف بود و بعض از شارحین در معنی قول او زمین خواست نوشته اند که زمین میشد

و برین تقدیر فاعل خواست ضمیر سے باشد کہ راجع بطرف ملک زاده است چہ باب خواستن یعنی نزدیک بود کہ مقتضای پس در بیت ما سخن فیہ یعنی نزدیک بود۔

شعیرم کہ سعیش فراموش کرد زبان از مراعات خاموش کرد
قول از زبان از مراعات در بعض زبان مراعات باضافت و حاصل سننے این مصرع آنکہ توفیق آن نیافت کہ بگوید کہ چہ صلبہ بد مندش۔

و کہ بارہ آمد بہ نزدیک شاه بعین عنایت نکودش نگاہ

فاعل آمد ضمیر سے کہ راجع بطرف فیلسوف است و مصرع دوم معطوف بر آمد تا آخر و فاعل نکرد ضمیر سے کہ راجع بطرف شاه است و حاصل سننے آنکہ بار دیگر بیاد آن فیلسوف نزدیک پادشا و پادشا بعین عنایت نگاہ نکرد بسوی و سے و در بعض نسخ دیگر ذبت آمد و در بعض دیگر نکردان فرومایہ و و سے نگاہ و در ہر صورت تشبہت ضمایر میشود۔

و ستاد سخن بدست رازی کہ باید کہ بہ عود سوزش نہی
و ستاد آمد بر شہر بار بگردانچہ گفتش خداوندگار
ملک را یکے عطا کرد و دود سر و گردش بچنان شد کہ بود
بعذر از سچے مرز بشتافتن بختن بسیار دلم یافتند

معطوف و ستاد یعنی و گفت محذوف و مصرع دوم بیان مقولہ آن و شکیں ضمیر متصل منصوب
راجع بطرف تخم و در گفتش راجع بطرف رہی و خداوندہ کار مراد از فیلسوف است و قول او از سچے مرز اس کے در و نہال مرد۔

اگر دی نہ پیچید سے گردش نہ پیچید سے السرور و روائش

باب پیچیدن لازم و متعدی ہر دو آندہ و در اینجا سننے اخیر و شکیں ضمیر متصل منصوب راجع بطرف
شاه و قول ادا از ش در معنی مضاف الیہ و سے است کہ از وی قطع شدہ بالفطرت معنی
گشتہ ای نمے پیچید امر و زبرد سے خود را از سن۔

تو ہم گردان از تلم داو و تلم کہ روزی پسین سر بر آری تلم

این کاف تعلیلیہ و مدخل آن جلا سے شرطیت کہ بعد از آمدن شیا از امر و نہی و غیر آن مقدم
می آید و حاصل معنی آنکہ از برای سے آنکہ اگر خواہی پیچید روز پسین سر خود را بہج خواہی بر آورد
تنبیہ مصرع اول بعینہ در باب اول در حکایت کی ایدم از عرصہ رودبار نیز گذشت و ظاہرا

ب
۵۳۵
از جهت در بعضی شیخ چنین واقع شده که کن کردن از شکر نسبت به شیخ درین صورت مفعول من
اعنی کار سے محذوف و مسرع ثانی بیان آن و شیخ معطوف بر کن محذوف و او عطف -

گفتار در صانع الهی و شکر نعمات نامتناهی

معلم نیا موخت است عقل و رگا
سرشت این صفت تنها و جدا

در بعضی شیخ هم آورده و در وجود خدا -

| | |
|---|--|
| گر تبت شیخ کردی دل حق نیوش بین تا یک انگشت از چند بند پس آشفتنی باشد و ابلیس تامل کن از بهر رفتن ریزد که بے گردش کعبه زانوی وای از ان سجده بر آدمی سخت نیست دو صد مهره در یکدگر خست | حقت عین باطل نمودی بگوش باقی در صانع هم در قلم که انگشت بر حوت صلحش نهی که چند استخوان بے زود وصل کرد نشان قدم بر گرفتن ز جا که که در صلب او مهره یک نخست که گل مهره چون تو بر دخت است |
|---|--|

حق مراد از سخن حق و حاصل معنی آنکه سخن حق که برگوش تو خوردی عین باطل مشاهد و بگوش
و در بعضی شیخ گرت حق ندادی و قول او هم در فائده است هم پیوند شد ازین استفاد میشود که باید
نگه داشتن لازم و متعدی هر دو آمده و قول او که چند استخوان بے زود وصل کرد بے زود عبارت
از آنست که بے زود بر مفاصل پیچیده هر دو استخوان را هم وصل نمود که در ظاهر هیچیک نباید دور باطن
از هم جدا باشد که بکار نشستن و برخاستن بیاید و در بعضی که چند استخوانی در و وصل کرد - و در بعضی
ضمیمه اوراق بطرف مراد باشد -

رگت در تن است ای پندیده عجم
زین در و سید و شصت جو

درین بیت قالب است و حاصل معنی آنکه تن تو که ران رگهاست زمینی است چنین و چنین
اگر این طور باشد که نفث از رگ است تا آخر خود اخترا میشود و در بعضی شیخ رگان در تنند و در بعضی
دیگر رگت بر تن در و ان اندر و تا آخر -

بصر در سر و فکر و راس و تمیز
واجب دل بر آتش عرش

بعضی محققین نوشته که متعلق در سر اعنی لفظ ساحت محذوف و از بصر مراد از بصر و غیره و اس

ظاهری که تعلق بدماغ دارد و همچنین فکر و رای که همه متعلق است بقوت نفسانی که در دماغ است و در قول او جراح بدل نیز لفظ ساخت محذوف و یا در آن براس استعانت چرا که همه اعضا را باستعانت دل ساخت زیرا که قوت حیوانی تعلق بدل دارد و مراد از دانش نفس اطلق که تعلق او بالنفس حیوانی است اولاً و اگر این توجیه کرده نشود خصوصیات شعر همه بکلی ربط میگردند قال این توجیه وقتی صحیح باشد که اطلاق بعصر بر حواس خمسہ ظاهری آمده باشد و نیز در تعلق بودن اینها بدماغ و همچنین در ساختن همه اعضا باستعانت دل تردد است و از قول او زیرا که قوت حیوانی تعلق بدل دارد مستفاد میشود که تعلق قوت حیوانی با همه اعضا بسبب تعلق و سه بدل است نه آنکه ساخت آنها باستعانت دل است و اینها بون بعید قابل و صحیح از سر و موقع بهر بعد از سر است که از جهت تعقیب لفظی پیش از وی واقع شده و کلمه از در اینجا و همچنین با درین دوم هر دو سببیه و حاصل معنی آنکه سر را بسبب بعصر و فکر و رای و تیز و جراح را بسبب دل و دل را بسبب دانش و نیز گردانید تا در ناطق و غیر ناطق جهت اختیار بمرسد.

| | |
|---|-----------------------------|
| بهاشم بر و اندر افتاده خوا | تو همچون الف بر قدر هما سوا |
| بر و اندر است سرگون و همچون الف است مستقیم القاست | |
| گمون کرده ایشان سر از بهر خوا | تو آری بعزت خویش شش سر |

ایشان اشاره به بهائم و بعزت متعلق بلفظ آری است و حاصل معنی آنکه تو شش آری بعزت خویش را پیش سر و سر را بلند کرده خویش بخوری و ازین معلوم میشود که اطلاق لفظ ایشان بر غیر ناطق نیز آمده.

| | |
|--------------------------------|----------------------------|
| نزدید ترا با چنین سروری | که سر را بطاعت فرداوری |
| ترا آنکه چشم و دهن و اودا گوشت | اگر عاشقی در خلا فاش مگوشت |
| ولیکن بدین طهورت دلپذیر | فرشته مشهورت خوبا گیر |

فیه مبدء استقامت انکار است و اگر فرداوری بصیغه نفی بود و از محتر باشد و در عامه و نسخ که سر جزو بطاعت فرداوری و بجای عاشقی لفظ عاقلی.

| | |
|--------------------------|----------------------------|
| اگر فتم که دشمن بجوی بسک | مکن ای جفا پیشه بادوست جنگ |
|--------------------------|----------------------------|

باین المصراعین کلمه استبداء محذوف است و حاصل معنی آنکه فرض کردم که دشمن را میتوانی کشتن پس جنگ لایق نیست که بادوست جنگ کنی در بعض نسخ بجای مکن لفظ مجور و در بعض دیگر مکن

بارے از جہل بادوست جنگ - ۵۳۷

| | |
|---------------------------|--------------------------------|
| رہ راست باید نہ بالای است | کہ کا فر ہم از روی صورت چہ است |
| خردمند طبعان منت شناس | بدوزند نعمت به تیغ سیاس |

اشارت است بآنکہ این تشبیه بکار نمی آید کار معنی است کہ عبارت از اخلاق پسندیدہ است
و قول او تیغ سیاس باطنافست مشبہ بہ تشبہ -

احکامیت

| | |
|-----------------------------|---------------------------|
| شنیدم کہ طغرل شبی در خواب | گذر کرد بر بندوی یاسیان |
| در باریدن برف و باران و سیل | بلرزش در افتادہ همچون سیل |
| دش بر وی از حرکت آورد و جوش | کہ اینک قبا پوشستم بیوش |
| دست منظر باش بر طرف بام | کہ بیرون فرستم بدست غلام |

مطوف آورد اعنی و گفت مخدوفت و مصرع ثانی بیان مقولہ آن در کمال عقل سنہ آنکہ جوش آورد
و گفت کہ قبا پوشستم سن حاضر است آنرا پوش و مقول قول او فرستم اعنی قبا پوشتم را
مخدوفت از جهت قیام قرینہ

| | |
|----------------------------|-----------------------------|
| درین بد کہ باد صبا در وزید | شہنشہ در ایوان شاهی خزید |
| و شانی بر بھرہ و خیل و شست | کہ طبعش بدو اندکی سیل و شست |
| تماشای ترکش چنان خوش قیاد | کہ بہر وی مسکین رفتش زیاد |
| قبا پوشتمی گذشتش بکوش | ز بد بختیش در نیامد بدوش |

تا بیت سوم حاصل سنہ آنکہ درین خیال بود کہ قبا پوشتم را پیش او بفرستد کہ ناگاہ باد صبا
بوزید و چون وزید باد سر را شدید تر گرداند باد شاہ بودیدین باد و در ایوان شاهی رفتہ خزید
و در اینجا از تماشا سہ دنہ فی آن عہد را فراموش کرد و در بعض نسخ درین بود باد صبا تا آخر و در بعض
کانت فجائیہ مخدوفت باشد و صبا بہر چند اصل باد شہر قیست کہ آنرا باد بہار گویند لیکن در بعض
بر باد خزان نیز اطلاق کنند شیخ نظامی سہ صبا بلبلان را در پرہ دریل + زنا محران روی بود
گل + ملاطہر شنی سہ روز سہ کیگل دباغ لغات برد صبا + بلبل باد و سبب آشیانہ را
و در اینجا مین مراد است و در بعض دیگر باد بہاری و زید و این غلط نسخ چرا کہ موسم زمستان
و برف بود نہ فصل بہار - و لفظ ترک وضع منظر موضع منظم است کہ عبارت از و شاق بود -

اگر پنج سر بار و بس نبود | اگر سر سپهر انتظارش فرود

لفظ کر براسه تشکیک در کس بمعنی کافی است و حاصل معنی آنکه شاید که پنج سر باران هندو
کافی نبود که در سپهر انتظار رسیدن قبا که سستین را علاوه آن کرد و در بعضی نسخ که چون آسمان
و در بعضی دیگر که چون ز آسمان دور بود و صورت معنی ندارد -

| | |
|----------------------------|----------------------------|
| آنکه کن در سلطان بغفلت بخت | که چوبک زلش با دادان گفت |
| گم رنگ بخت فراموش شد | که دست در آغوش آغوش شد |
| ترا شب بعیش و طرب میبرد | چه دانی که بر ماه شب میبرد |

آنکه کن در اینجا بمعنی بخت است چنانکه گوش داشت بمعنی سیدیه گزشت و چو حوت شمرط
و سلطان بغفلت بمعنی بخت فعل شرط و جزا است آن مخدوف بنا بر قاعده که گذشت و چون کن
معنی مرسل در از یعنی نوبتی از قرآن السعدین معلوم میشود و اینجا این معنی مناسب نیست پس صحیح
که هندو که شب با دادان باشد چرا که سابق هندو که با سببان فرموده و درین صورت لفظ
هندو وضع منظر موضع مضمر و هر دو بیت پسین بقوله گفت و دیگر که براسه تشکیک بر دو رنگ
بقولانی کنایه از بر و بد بخت و در اینجا مراد از همان هندو است و حاصل معنی آنکه چون شب
و سلطان بغفلت از دوده را و استراحت فرمود بشنو که آن هندو چه گفت -

فرورده سر کار و اسے بدیکر | چه از پا فرورفتگانش بریک

در بعضی نسخ چه غم از فرورفتگان و در بعضی دیگر چه پا از فرورفتگان و این تحریف است و صحیح
چه پاک از فرورفتگان بریک و حاصل معنی آنکه کار و اسے که بمنزل رسیدند سر خود را بطرف
دیگر طعام فرود پیاده باشد اسے در تپه خوردن خورش باشد غم آیندگان که در رنگ فرورفته اند
تعب راه کشیده و هنوز بمنزل نرسیده و نذر و ایشان را بیا دینی آرد و مختار بعضی محققین بلکه صحیح
نزد ایشان چه یاد از فرورماندگانش بریک لیکن محاوره بران مساعدت نمیکند و اغلب که تحریف
همان چه پاک است قائل -

| | |
|--------------------------------|-----------------------------|
| بدار اسے خداوند ز ورق برآ | که بجا رگان را گذشت از سر آ |
| توقف کنی داسے جوانان جیت | که در کار و اندام سران گشت |
| تو خوش خفته در بود و ج کار و ن | همار شتر در کفت سار و ان |
| چه با مون و کو بهت چه رنگ و نل | ز ره باز پس ماندگان بر حال |

| | |
|--------------------------|-----------------------------|
| ترا کوہ سیکر ہیون سے برد | پیادہ چہ دالی کہ خون سے غور |
| آرام دل خفتگان در نبہ | نہ دانند حال شکم گر سنبہ |

در بعض نسخہ باریک لحظہ زور بر آب کہ و مانند گان راتا آخر و بجائے قول او شکم گر سنبہ کہ
یعنی ہنوی شکم از طعام است دل گر سنبہ باضافت۔

حکایت

| | |
|---------------------------|------------------------------|
| یکی رئیس دست بر بستہ بود | ہمسہ شب پریشان دل خستہ بود |
| انگوش آمدش در شب تیرہ رنگ | کہ شخصے سہمیے مالدار و دستار |

در بعض نسخہ کہوش آمدش ناگہان از پیسے کہ بی مالدار زندگانی کہتے۔ پیسے بجاتی فارسی
و یا سے تنکیر اگر مزید علیہ پس است پس ازین زیادت غلط فارسی است از قبیل غلط عام۔

| | |
|-------------------------------|----------------------------|
| بخندید در دزد تہہ رازی و گفتہ | تو باری ز غم چند مالان بخت |
| برہ و شکر زردان کس کہ یک بخت | کہ دستت شکست بر شکوہ بست |

مالان ظاہر تحریر نالی بیاسے خطاب است یا بعد از دوسے لفظ یا شنی و متعلق شکر زردان
یعنی برین نعمت ہر دو محذوف و جملہ برین نعمت شکر کن معطوف بر قول او برو و صرع دوم بیاسے
آن نعمت و تاسے ضمیر متصل منصوب مضاف الیہ دست و فاعل نہ بست محسن است در بعض نسخہ
تہہ کار و دزد در آن چہ نالی بخت و در بعض دیگر شیدہ این سخن دزد مجوس و گفت۔ بر بچارل
چند نالی بخت و درین صورت فاعل نہ بست دست محسن و مفعول آن اعنی دست
ترا محذوف باشد۔

| | |
|------------------------|-------------------------|
| مکن نالہ از بیوائی بسے | چو مینی ز خود بیو اتیرے |
|------------------------|-------------------------|

صرع دوم شرط و جزائے آن محذوف بنا بر قاعدہ کہ گذشت و در بعض نسخہ این بیت کہتے۔

حکایت

| | |
|----------------------------|----------------------------|
| برہنہ تنی یک درم و ام کرد | تن خویش را کسوت خام کرد |
| بنالید کاسے طالع بد گام | گیر پیچتیم در زیر حسام |
| چو نا بختہ آمد ز سختی بچوش | سیہ گفتش از جاہ زندان خموش |
| سجا آوری خام شکر خدا سے | کہ چون بائے خام پروست و پا |

طلوع برآمدن آفتاب و مانند آن طالع بر آئندہ و یا اصطلاح اہل تجیم ہج و درجہ کہ ہنگام ولادت

یا وقت سوال چیز از افق نمودار باشد اول را طالع ولادت و ثانی را طالع سلبه گویند و تخم
بیاض خطاب و نیم تخم سفید منسوب یعنی برشته کردی مراد خام جرم خام و باغت نکرد است
و سبب لفظ به تخم ایام پیدا کرده و در بعض نسخ به تخم درین زیر خام و در بعض دیگر زکرا
به تخم درین زیر خام اسے برشته شد و آب پختن لازم و تعدی هر دو آمده -

حکایت

| | |
|------------------------------|---------------------------|
| یکی کرد بر بار ساس که گذر | بصورت جهود آمدش در نظر |
| تقریب فروگرفت برگردش | بخشید درویش پیرانش |
| بجمل گشت کاخچه از سن اند خطا | بخشای برین چه جای عطا است |

معطوفت بجمل گشت اعنی و عذر خواست محذوف و بالعبار آن بیان آن و حاصل معنی آنکه بجمل
گشت و عذر خواست که آنچه از سن جدا شده محض خطاست تو برین رحم کن چه جاسے
عطا است که بر این فرستاده -

| | |
|---------------------------|---------------------------|
| بشکرانه گفتا بسزایستم | که آنم که بنداشتی بیستم |
| بنکو سیرت بے شکفت برون | به از نیک نام خواب اندرون |
| بیزدیک من شب رو بر این زن | به از فاسق بار ساسی بهمن |

بیم تخم در معنی صفات الیه سر است که از دسے قطع شده و بالفظ به نسبت لمحن گشته و کات
اول تعلیلیه و دوم بیانیه و حاصل معنی آنکه بشکرانه آنکه مرا جهود بنداشتی و من جهود بر نیابم
بر سرین بایست اسی استاده باش و در بعض نسخ بسزایستم و در بعض دیگر که از آن که بنداشتی بیستم

حکایت

| | |
|--------------------------|--------------------------|
| شنیدم که سرے بسزایستم | علامت همیکرد ای شوخ چشم |
| ترانیشہ دادم که بسزایستم | نگفتم که دیوار مسجد بچمن |
| زبان آمد از بکر شک و ساس | بغیبت نکرد اندش حق شناس |
| اگر گاه قرآن چند است گوش | بهشان و باطل شنیدن گوش |

سبب خشم اعنی کردن دیوار مسجد محذوف از جهت قیام قرینه و کات در صریح دوم از بیت
اول با دخول خود تا آخر بیت دوم بر اسے بیان علامت است و در بعض نسخ پیش از بیت
اول و در بعض دیگر بین ابیتین این بیت که -

| | |
|------------------------|------------------------|
| یکی گوش کودک بدایه سخت | که ای بواجب باری و گشت |
|------------------------|------------------------|

درین صورت معطوفت بمالیده یعنی و گفت محذوف و مصرع دوم بیان مقوله آن بود و حق آنست که یا این بیت زیاده است یا بیت اول -

| | |
|---------------------------|-----------------------------|
| دو چشم از بی صنع باری نگو | از عیب برادر فرو گیر و دوست |
|---------------------------|-----------------------------|

عیب برادر باضافت و دوست معطوف بر برادر و معقول فعل گیر یعنی دو چشم را محذوف با از قیام قرینه و حاصل معنی آنکه دو چشم که حق تعالی بتو عنایت فرموده براسے آنست که صنع او را تماشا کنی نه براسے آنکه عیب برادر و دوست را می دیده باشی و در بعض نسخ صنع یزدان -

گفتار در بیان آثار صنع

| | |
|--|---|
| شب از بهر آسایش تست رفته سپهر از برای تو فراش دارد اگر باد و برت است و باران و سیر همه کار داران فرمان پرند و گشتنه مالی ز سختی مجوش ز خاک آورد رنگ و بوی طعم | مهر روشن و مهر گیتی فروز همه گسترانده بساط بهار و گریه جوگان زنده برق تیغ که تخم تو در خاک می پرورند که سقاسک ابراست رود و درخت تماشا که دیده و منظر و کام |
|--|---|

ترتیب لغت و نشر مرتب و قول او که تخم تو اضافت بادنی ملاست است یعنی تخم ماکولات را که مقوم تست در خاک می پرورند تا آن را بدل از تخم خود گردانی و قول او ز خاک آورد اما آخر ترتیب لغت و نشر مرتب -

| | |
|---|---|
| عسل و ادت از نخل و نخل از نوا همه نخلبندان بخایند دست خور و ماه و پروین برای تو نه گل آوردت از خار و از ناله بدست خودت چشم و ابرو گذاشت تو آنرا که آن نازنین پرورد بجان گفت باید نقش بر نقش | طرب و ادت از نخل و نخل از نوا ز حیرت که نخل چنین نقش لبها قنادیل سبب سراسر تواند ز راز کان برگ ترازو چوب خشک که محرم باغبان نتوان گذاشت بالوان نعمت چنین پرورد که شکرش نه کار ز بانست |
|---|---|

در صرع اول از بیت اول محل جنون و حاسه مملو از نور و شعله در صرع ثانی محل سحای سحجه
در خست خرمای نخل جمع و دادن گنایه از آفریدن و چون اکثر اجزای ترکیب نخل هوایست گویا از
هوا مخلوق شده و در بعض نسخ من از هوا و درین صورت عبارت از ترکیب من و مانند آن باشد
و قول او از حیرت یعنی ازین حیرت و قول او گل آوردت از خار و در بعض زینهارت گل آورد و در بعض خار

| | |
|-------------------------------|------------------------------|
| خدا یا و لم خون شد و سینه ریش | که می بینم انعامت از شکر پیش |
|-------------------------------|------------------------------|

اسے زیادہ از شکر گفتن خود و در بعض نسخ دیدہ ریش و از گوشت پیش -

| | |
|------------------------------|---------------------------------|
| نگویم دو دو دایم و معر و سگ | که فوج از یکدیگر بر اوج فلک است |
| هنوزت سیاحان ندی که گشته اند | از لطفش هزاران سال گشته اند |

در بعض نسخ ز چندین هزاران و در بعض دیگر که از صد هزاران و درین صورت این کاست
و همچنین کاست در صرع دوم از بیت اول اضرایه و قول او دو با خطوط خود ممتدا
و غیر آن اعنی شکر نعمت که بجا آورده اند محذوفت و این جمله مقولہ گویم بود و حاصل معنی آنکه
نیکویم که ہمین دو دو دایم و معر و ماہی شکر نعمت که بجا آورده اند و بس بلکه این سیگویم که فوج
ملایک ہم با اینہم شکر گزاری و تسبیح و تحمید و تہلیل ہنوز سپاس تر اند کے بلکه از صد ہزاران
یکے گفته اند و در بعض نہ فرزند آدم نہ خورد ملک بنگار رکھ نہ و این محل تامل از چندین ہزاران
اسے از چندین ہزار سپاس تو -

| | |
|---------------------------|---------------------------|
| بر و سعد یا و فتر دل بشوی | برای کہ پایان تدارد میبوی |
|---------------------------|---------------------------|

و فتر دل یا ضافت مشبہ بہ مشبہ در او بے پایان گنایہ از دای شکر دست و حاصل معنی آنکه تو کہ
بر غم خود میدانی کہ او اسے شکر او گمانی نمی خواہم کرد از چنین خیالات فاسدہ و فتر دل خود را
بشوی و برای کہ بے پایا نیست پیوست و در بعض نسخ دست و فتر توسط و او عطا و در بعض
دیگر دست فکرت یا ضافت مشبہ بہ و محل تامل -

حکایت

| | |
|--------------------------|--------------------------|
| ندانند کیسے قدر روز خوشی | مگر روز سے آفتد سختی کسے |
| ارستان دور و پیشتر سال | چہ راست مش خدا و مال |

مگر حجت استخوان و روزی شسته و بعد از وی کافی کہ بر اسے بیان یا سے تنگیر یا پدوستی شسته
در پنج روز ہر دو محذوفت و حاصل معنی آنکہ بندانند کسے قدر روز خوشی را در پنج روز گریزی

که آفتد آنکس بختی گشتی و قول او چه سهل است ای بسیار آسانست -

| | |
|--|---|
| سلیحه که یک چند نالان بخت چو مردانه رو باشی و تیز پای به پیر کن به که بخشد جوان چه دانه چو نیان قد آب عرب به که بر دجله باشد قعود کسی قیمت تندرستی شناخت ترا تیره شب که نماید درانه بر اندیش از اقبال خیران شب بیا ناک دلی خواجہ بیدار گشت | خداوند را شکر صحت بگفت بشکرانه با کند پایان بیاس توانا کند جسم بر نالوان ز دانه گان پرل از آفتاب چه غم دارد از تشنگان رود که یک شب به بیماری تب گشت که ناله ز پهلوی به پهلوی باز که رنجور دانه دراز شب چه دانه شب با بیان چون گشت |
|--|---|

بخت و گشت آنی بختی و پیش از یک چند تاسه ناله مخدونه ای سلیحه که تاسه نالان
بختی باشد خداوند را شکر صحت نخواهد گفت و قول او بشکرانه با کند پایان مضاف الیه شکرانه
مخدون و حاصل معنی آنکه بشکرانه تیز پای خود با آهسته روان موافقت کن و در بیت سوم
علت مخدون مصرع اول مخدون و مصرع ثانی معطوف بر آن و حاصل معنی آنکه به پیر معمر است
که رحم کند جوان چرا که او توانا است و توانا رحم میکند بر نالوان و میتواند که معطوف بر مصرع اول
باشد اسے و آنکه توانا است رحم کند بر نالوان و قول او از آفتاب ای کسانیکه از سوزش آفتاب
دانه اند و در بعضی نسخ در آفتاب و بجای تشنگان زرد و تشنه بر شور و رود و بجای که
یک شب به بیماری تب گشت که یک چند بیماری در تب گشت و قول او چون گشت اسے
چگونه گشت -

حکایت

| | |
|--|---------------------------|
| تبره باز پس مانده بگریست | که سیکین ترا ز منی بگریست |
| چنانچه تا آخر معطوف بگریست و معنی گفت مخدون و مصرع ثانی بیان بقوله آن و بعضی نسخ که عاجز تر از من - | |
| بره بگریستن چون بخر برده | که آخر سبے آدم خرده |
| قول او چون بخر برده شرط و جمله اسے آن مخدون بنا بر قاعده که گشت و مصرع دوم علت | |

بشکر کردن و در بعضی نسخ کہ بحر بر نہ و در بعضی دیگر چون کہ ترخہ و درین صورت بیت بی قافیہ میشود و در بعضی بر و شکر کن کہ چون خر نہ بر خیزند بار آخر نہ۔ و این نیز میباید از جهت اختلاف حرکت اقبل وی کہ آخر کسرہ خاست و خر بفتح آن و بیت لاحق همانند یہ تا آخر۔

| | |
|------------------------|-----------------------------|
| خر بارکش نیستی بے تمیز | از جوہر فلک چند ناسے تو نیز |
|------------------------|-----------------------------|

این بیت بیان قول ادیک سخن است ۱۱ اور صورتیکہ مقدم بر بیت بر و شکر کن باشد و بارش بے تمیز بتماہ صفت کاشفہ خر و حاصل معنی آنکہ خر بارکش بے تمیز نیستی پس از جوہر فلک تا چند فوای نالید تو نیز چنانچہ اوی اللہ و بعضی محققین نہ شستہ کہ بی تمیز ندادی بحدوث حرف نہ است و تکرار نہ داد را بیات سفالکۃ ندارد و حاصل از نکته نیست چرا کہ در اینجا اورا بی تمیزی یاد کردہ اگر چه سابق ہوشیار گفتہ و صحیح خر سے بارکش گفتش اسے بی تمیز چنانچہ در بعضی نسخ فائدہ نیست ترجمہ ایضا است و ایضا چنانچہ براسے افادہ معنی اشتراک می آید براسے افادہ معنی تشبیہ نیز می آید مثلاً درین عبارت کہ در استخراج عبارت رشیدیہ در علم مناظرہ واقع شدہ و اما زوال الخفاء فقہر محصل بادلنی تامل للسائل الطالب للحق ایضا و محشی برین ترشہ ای کہ محصل من التشبیہ کند کہ محصل بغیر التشبیہ و ازین قبیل است قول او تو نیز در بیت کن

حکایت

| | |
|--|---|
| فقیہے بر افادہ شعی گزشت ز نخوت بد و التفاسے نکرد تکبر کن چون بہ نعمت دری | بستور نمی خویش مغرور گشت جوان سر بر آورد کا سے مرد کہ محرومی آید ز مستکبر متی |
|--|---|

مصرع دوم از بیت دوم جزا سے شرط محذوف و معلوف سر بر آورد و گفت نیز محذوف و البیان بقولہ آن و مصرع دوم از بیت سوم علت بنی از تکبر و چون بہ نعمت دری شرط و جزا سے آن محذوف بنا بر قاعده کہ گزشت و حاصل سننے آنکہ فقیہ نسبت نخوتی کہ داشت بر جوان التفاسے نکرد و چون اولتفت فرید اورا پس سر بر آورد و گفت کہ اسے پیر مرد چون ترا حق تعالی نعمت کر است فرمودہ است پس تکبر کن چرا کہ از تکبر محرومی حاصل میشود۔

| | |
|---|---|
| یکے را کہ در بند بیٹے مخند نہ آخر در اسکان لغدیر بہت ترا آسمان خط پہ مسجد بشت | سبا داکہ تا کہ در اسقے بہت کہ فروا چوسن باشی از فادہ مزن طعنہ بر دیگری در گشت |
|---|---|

| | |
|--|---|
| به بند ای مسلمان بشکرا نه دست نه خود میرود و هر که بیدان است نیکه تا قضا از کجاسیر کرد | که ز نار مغ بر میانست دست بغشش کشان سر و لطف دست که سستی بود تنگ بر غیر کرد |
|--|---|

و در بعض نسخ کسی را که در بند بینی بخندد مبادا که روزی در افتی به بند + و قول او نه آخر
استفهام انکار نیست و قول او مرز طعنه بر دیگران در گشت ای بر کسانیکه در گشت اند
بت را می پرستند و بجای سستی بود کوری بود -

گفتار در قدرت الهی و فضل نامتناهی

| | |
|------------------------|---------------------------|
| هنادست باری شفا در غسل | بچند آنکه زور آورد با جمل |
|------------------------|---------------------------|

در بعض نسخ سرشت است یزدان و بهر تقدیر بین المصرین کلمه است دراک محذوف و حاصل
آنکه او قائل به حکم فیه شفا للناس غسل را سبب شفا آدمیان گردانیده است لیکن
بچند آنکه مقاومت با جمل تر اند کرد -

| | |
|--|---|
| عسل خوش کند زندگان را علاج رسم ماند که جان از بین | و لے در و مردن ندارد علاج بر آمد چه سود آبکین در دین |
|--|---|

صحیح به کند و همین موافق است با مضمون بیت سابق و در و مردن با ضافت فاعل ندارد و
علاج مفعول آن پس حاصل می آید این باشد که عسل شفا بخش زندگانست از جمیع مر فها و
در دایم در و مردن علاج ندارد پس عسل این در در شفا خواهد بخشید و می تواند که علاج
در معنی صفات در و مردن بود و فاعل ندارد ضمیر که راجع بطرف عسل است و حاصل معنی
آنکه علاج در و مردن ندارد و در بعض نسخ و لے مردگان را ندارد علاج و درین صورت بر آید
زندگان مقابل خوب بهم میرسد و در بعض و لے مرگ را عاجز است از علاج و در بعض و لے قوت
مردن ندارد علاج اسے علاج نمی تواند کرد -

حکایت

| | |
|--|---|
| یکی گرز بود لاد بر خیز خورد ز پیش خطراته انی گریز در و ن تابو و قابل شرب اکل | کسی گفت صندل بالمش بدو و لیکن کن با قضا نجیب شیر بدان تازه رویت و پاکیزه کل |
|--|---|

| | |
|--|---|
| خراب آنکہ این خانہ گرد تمام مزاجت ز خشک گرم است ہر یکی زین جو بردگیری یافت است اگر باد سرد نفس نگزد وگر دیگر معده بجوشد طعام در اینان نہ بندد دل را و انانی تن بدن از خورش | کہ باہم تسادند طبع و طعام مربک دین چار طبع است مرد ترازوی عدل طبیعت شکست تغ سینه جان در خورش آورد تن نامزین را شود کار به خام کہ پیوستہ باہم نخواہند خست کہ لطف حقت سید ہرورش |
|--|---|

قول اولیٰ گرد در بعض نسخ کسے و در سجع دوم بجائے کسی یکے و بجائے زمیں خطر ز تیغ خطر
و بجائے بدن تازہ رویت منت نامزین است و بجائے بجوشد طعام بجوشد تمام اسے
تا جوش کامل نخورد و طعام ہضم نشود و این خانہ اشارہ بدرون و اینان اشارت بچار طبع و بجائے
کہ پیوستہ باہم جو ضدند باہم و بجائے کہ لطف حقت کہ فضل حقت بجان اضراہے -

| | |
|--|--|
| بختش کہ گردیدہ بر تیغ و کار جو روی بطاعت نہی بر زمین گداہست تیغ و ذکر و جفود گر فتم کہ خود خدستے کردہ | نہی حق شکست نخواہی گذارد خدا را شنا گوی و خود را بمین گدا را نباید کہ گرد و عنبر نہ پیوستہ اقطاع او خوردہ |
|--|--|

بائیمہ و حق بمعنی راستی و درستی و مرجع ضمیر شین باری تعالیٰ و صحیح ندائی گذارد بمعنی نتوانی
ادا کردہ قول او بطاعت نہی در بعض نسخ بحدت نہی و قول او گدا را نباید کہ گرد و عنبر بمعنی
اثبات بر سبیل استفہام انکاری و غور بمعنی صاحب غور و این مجاز است و در عامہ نسخ
نباہد کہ باشد غور بنون نفی و در بعض دیگر بایہ نگردد و در بعض بایہ نباشد اعنی بایہ بمعنی
اثبات و نگردد و نباشد بمعنی نفی و بجائے اقطاع لفظ انعام -

گفتار در سوابق عطایاے الہی

| | |
|--|--|
| بخت اواراوت بدل در نہا گر از حق نہ توفیق خیرے رسد زبان را چہ مینی کہ استرارد | پس این بندہ بر آستان نہا کے از بندہ خیرے بغیری رسد نگر تا زبان را کہ گفتار داد |
|--|--|

| | |
|---|---|
| در معرفت دیده آدمی است گیت فهم بودی نشیب و فراز سر آورد دوست از عدم در وجود و گرنه که از دست خود آدمی حکمت زبان داد و گوش آفرید و گرنه زبان قصه برداشته اگر نیستی سعی جاسوس گوش | که بکشاده بر آسمان وز می است گر این درنگ دی بروی تو باز درین جو و بهناد و روی سجود محالست که سر سجود آمد سر که باشند صندوق دل بر کلیه کس از سیر دل که خبر داشته خبر که رسیدی بسلطان پهل |
|---|---|

قول او پس این بنده در بعض نسخ سپس بنده داین مزید علیه همان پس و بجای نگر لفظ
بین و قول او که گفتار او بکاف استفهامیه و فهم در اینجا یعنی مفهوم داین مجاز است درین
در اشاره بدیده و درین اشاره بدست و دروی اشاره بسرو قول او و گرنه زبان قصه برد
کلمه نه مربوط است برداشتی و قصه معقول این فعل و قول او اگر نیستی سعی ای بلودی سعی

| | |
|---|---|
| مر لفظ شیرین و خواننده داد مدام این دو چون حاجبان چه اندیشی از خود که فعل نکوست | ترا سمع و ادراک دانند داد ز سلطان بسلطان خبر می برند از ان درنگ کن که تقدیر است |
|---|---|

خواننده کنایه از زبان داین و اشاره بسمع و خواننده و سلطان کنایه از دل و در بعض نسخ
خبر میدهند و درین صورت قافیه معیوب میشود و بجای لفظ تلفیق و بجای سمع طبع و بجای
ادراک و تراک بعینه سبالغه و در هر صورت داند صفت اوست

| | |
|--------------------------|---------------------------|
| بر بوستان بان بالوان شاه | تحفه ثمرا هم ز بوستان شاه |
|--------------------------|---------------------------|

تحفه آس بر طریق تحفه و در عامه نسخ بنو بادیه کل هم ز بوستان شاه و درین صورت لفظ هم
برای حصر بود و شایع مانوی نوشته که بجای بر و د و باس بنو بادیه براسه تقدیر است
چنانچه در ذمبت بزد یعنی بر دم من زید را پس حاصل رود بنو بادیه بر و بنو بادیه را باشد
لیکن این قسم ترکیب در فارسی محل نامل و صاحب جهانگیری در تفسیر لفظ ترا ای بقولان که هم یعنی
همین مبتدأ آورده مصرع اول مطابق با خود مصرع ثانی چنین که ترا ای دلم هم ز بوستان شاه و این سخن

| | | |
|-------|----------------------------|--------------------------|
| حکایت | بتهی دیدم از علاج در سومات | مر صبح چو در جالبیت منات |
|-------|----------------------------|--------------------------|

چنان صورتش بسته شمال گر که صورت نه بند و از آن خوبتر

قول او که صورت نه بند و از آن خوبتر است مصور شود خوبتر از آن صورت که او راست -

| | |
|--|---|
| زهر ناحیه کار و انهار و ان طبع کرده رایان صین و چکل زبان آوران فته از هر مکان فرو مانده از کشف آن ماجرا منه را که با من سر و کار بود بزمی بهر سیم ای برهن که به خوش این ناتوان بکند نه نیروی دوستش نه رفتار پاک | بدیدار آن صورت بے زبان چو سعدی و قازان بت سنگدل تفرغ کنان پیش آن بے زبان که حی جادے پر ستمد چرا نکو گوے و هم حجره و یار بود عجب دارم از کار این لقمه بقیة سچا و ضلال اندر اند ورش بختی بر خیز در جلے |
|--|---|

است بهر آن صورت غیر ناطق و در عالمه نسخ بے روان است بجان و در بعض
روان بدال و بجایه رایان صبح و یان و جادے بیایه تنکیر و نسبت هر دو مختل اما اول
اقولیت و بجایه نکو گوے و هم حجره و یار بود شب و روز هم حجره و یار بود و قول او از کار
بقیة است از کار اهل این بقعه و این مجاز بالخط است -

به بینی که چشمانش از کمر باست و فاجستان از رنگ چشمان خطاست

شارح ما نسوی آورده که سنگ چشمه بین مهر سخت رو و حیاء و آنکه تنگ چشم بفقو قانی خوانند
از لفظ کمر با که در صرع اول واقع شده غافل اند و این محل نظر است چه کمر با صفت است و شارح
آنها از اجزای پنداشده و عهدا سنگ چشمه بین لفظ آمده نیست و بر تقدیر تسلیم یعنی مذکور در اینجا
صحیح نیست و اندیشه بلکه ماصدق علیه آن شغل است که چشم از رنگ داشته باشند اینجا آن مراد
نیست مگر آنکه تنگ چشم بفقو قانی باشد که لفظ آمده است یعنی نوکیسه و بخیل و عشوق را از آن گویند
که بغیر و حسن بطرف کسی التفات نیک و حق آنست که درین صورت هم صرع اول نامر بوطین
چرا که بودن چشم از کمر با نه علت تنگ چشمی است و نه علت تنگ چشمی و ظاهر است چشمان تحریف
سخت چشمانست چرا که کمر با نسبت بچشم آدمی سخت بد است و سخت چشم بجا دے و را گویند -

بدین لقمه آن دست دشمن گرفت چو آتش شد از چشم در سن گرفت

گفت یعنی گفتن و هم ضمیر متصل منصوب و در سن گرفت معطوف بر جمله چو آتش شد از چشم و در بعضی

بدین گفتن و درین صورت لفظ مرا محذوف باشد از جهت قیام قرینه و درین گرفتاری درین
پنجید و آنچه بعضی محققین نوشته که آتش در گرفتن مسلم و در گرفتن چو آتش غیر محاوره از عدم
است چه تشبیه در دو امر است یکی از خشم مثل آتش شدن و دیگر از خشم مثل آتش در گرفتن
حاصل معنی این باشد که بسبب خشم مثل آتش برافروخت و بهمان سبب مثل آتش درین تشبیه

| | |
|-----------------------------|--------------------------|
| سنان را خبر کرد و پیران دیر | ندیدم دران انجمن روی خیر |
| قتادند گبران پاژند خوان | چو سگ درین زهران ستخوان |

پیران دیر معطوف است بر سنان و بعد از آن عبارت است تا آنکه فراهم آمدند محذوف و مصرع دوم
جمله معترضه و بیت دوم معطوف بر همان جمله فعلیه محذوف و قیادند خبر مبتدایه محذوف اعنی
و او شان و لفظ گبران وضع نظر موقع مفسر است و حاصل معنی مصرع چهارم آنکه عو عو کردن
گر گفتند لطیف من مانند سگان از بر لبه آن بت که از آتخوان فیل بوده و مخفی نمائند که مقام تقنی
آن بود که سیگفت قیادند چو سگ تا آخر پس اعاده گبران پاژند خوان براسه تهنیت بود اما سواد
را که بتخاند هندوان بوده بعد گبران که محسوس اند گفتن و پاژند را که کتاب آسمانی است پیش
محسوس دهند و کار و بار پاژند پاژند دارد و در اینجا درین مصرع برین مضمون
در مقامات نرند و جز آن محل نظر است

| | |
|-----------------------------|----------------------------|
| چو آن راه کفر پیش شان رسد | رو بر است و چشم شان کز لود |
| که مردار چه وانا و صاحب دست | بسر و یک میدان شان طاعت |

آن را که اشاره بر او کفر و ضلالت و راه راست عبارت از دین اسلام و در بعضی نسخ بجای دانا
لفظ هشیار و بهر تقدیر این بیت الحاقی است و با سباق ربطی ندارد و قال

| | |
|-----------------------------|-------------------------------|
| فرماندم از چاره همچون غریق | برون از دار اندیدم طریق |
| چو غنیم که جا بکین اندر است | سلامت به تسلیم و کین اندر است |
| همین بر همین راستا قدم بلند | که ای پیر تفسیر مستاور نرند |

بحدت صفات الهیه ای غیر از دار اندیدم طریق مخلص از دست آن جماعت ضال و در بعضی نسخ
از چاه چندین غریق و این تحریف است و قول او تفسیر است باضافت عام الی الخاص از عام
کتاب قاضی و عطف نرند بر تفسیر است و آنچه بعضی شارحین نوشته اند استای نرند باضافت
عام الی الخاص ظاهر اخذ الی ان این بیت غرضی است که بیان معانی شیطانی است

| | |
|--|------------------------------|
| بدان مثال که الفاظ نه ندرا است | |
| مرا نیز بالقش این بت خوش است | که شکل خوش و قابله و لکش است |
| بدیع آیدم صورتش در نظر | ولیکن ز سمنه ندارم خبر |
| پیش ازین گذشت که موصوف لفظ خوش گاهی محذوف هم س آید چنانکه گویند با او خوش دارم یا با او خوش افتاده اسے حال خوش دارم و حال خوش افتاده و ازین قبیل است در مصرع اول و در بعضی نسخ صورتش و لکش بدیع آید این صورت هم بصیغه مستقبل | |
| که سالوک این منزلم عنقریب | بدونیک کمتر شناسد غریب |
| تو دانی که فرزین این رفیق | نفیحت گرسنه و این لقمه |
| چه معنی است در صورت این چشم | که اول پرستندگان چشم |
| بعضی محققین نوشته که سالوک این منزلم جمله اسمیه است که بتصریح دلالت دارد بر حال و لفظ عنقریب دلالت دارد بر استقبال و چون وقوع امر استقبال را از راه ادعا واقع بنده داشته چنین گفته و این محل تامل چرا که جمله اسمیه براسمیه استمرار میباشد چنانچه ایل فن بدان تصریح کرده و لفظ عنقریب هرگاه بدون ضم ضمیمه دلالت بر معنی نداشتن باشد پس دلالت او بر معنی استقبال بدون متعلق آن چه گویند صحیح تواند شد پس صحیح است که چون جمله اسمیه دلالت دارد بر استمرار و در اینجا معنی حال استعمال یافته براسمیه دلالت کردن او بران معنی بلفظ عنقریب بقید ساخت و قول او که اول پرستندگان بعضی محققین نوشته که اول پرستندگان محترم چرا که درین کلمه نیک دیده نشده و صحیح که اول پرستندگان ای از پرستندگان او اول منم - و در بعضی که اول پرستنده او و این بے تکلف صحیح است انهمی - قول او درین کلمه نیک دیده نشده کتب بر ذمبول است ازین بیت شیخ نظامی سه چو اول شب آهنگ خواب آورم + به تبیغ نامست شتاب آورم + بهر تقدیر دین بیت اشارت است بر نیکه قل ان کان للمرحمن ولد فانا اول العابدین و در عامه نسخ همان این منزلم - و بدانیک نامور و در بعضی کمتر شناسد پس حاصل معنی این باشد که من که همان این منزلم از چند روزم و هر که ساغر باشد او بدونیک منزن را کمتر شناسد مگر آنکه در نسخه مدبر دوران یکم باشد | |
| عبادت بتقلید مکرری است | خنک به روی را که آگاهی است |
| بر من ز شادی برافروخت رو | پسندید گفت ای پسندید کو |

سوالت مراد است و علت دلیل

عبادت مبتدا و متعلق آن و کما این است خبر این مبتدا و خبر مقدم بر مبتدا و خبر و کما
را که در اینجا زیادت کلمه مراد واقع شده مبتدا و موصوف و بالبد صفت آن و است بمعنی باشد
و بعد از و سے لفظ او را محذوف یا مبین رهبر و کما را لفظ او محذوف و موقع کات بعد لفظ
که از راه تعقیب بعد لفظ را واقع شده درین صورت کما را زائده نه باشد و کما است معنی
خود باشد و حاصل معنی آنکه خوش است آن رهبر و کما آگاهی باشد او را پاره روی که او را
آگاهی است اے محقق است مقارنیت و قول او پسندید و گفت ای پسندیده گو
فاعل پسندید و گفت ضمیر که راجع بطرف برین است و مفعول پسندید اعمی گفتار مرا
محذوف و در بعض نسخ پسندیده و سے و بجای جوید دلیل گیر و دلیل -

| | |
|--|--|
| بستان دیدم از خوشنیتن شب بر آرد به یزدان و دار است که فردا شود ستر این بر تو فاش چو بترن بچاه بلاد اسیر مغان گردن بے و خود در نهاد بغلها چو مردار در آفتاب که بر دم دران شب عذابی ایم یک دست بر دل سبک بر دعا بخواند از قضا ی برین خروش بر آورد و شمشیر روز از غلات بیکدم جهلے شد افروخته ز یک گوشه ناگه در آمد تار بیر آمد نماز در و دشت و کو در آن بکده جاس سوزن مانند که ناگه تا ثیل بر داشت دست تو گفتی که دریا در آمد بچوش | بسی چو تو گردیدم اندر شهر جز این بت که صبح ازینجا هست و گر خدای شب هم اینجا باش شب اینجا بودم بکس نه بان شبسی همچو روز قیامت دراز کشیان هرگز نیارده آب گر کرده بودم گناهی عظیم همه شب درین قید غم مبتلا که ناگه مثل زن فرو گرفت کس خطیب سپه پوش شب بخلات قناد آتش صبح در سوخته تو گفتی که در خطبه زنجبار سنان به راسی نمانده رو کس از مر و در شهر و بزن نهان من از غصه زنجور و از خوابت بیکبار ازینجا بر آمد خروش |
|--|--|

چو تخته خالے شد از انجمن | برهن نگه کرد دست

در بعض نسخ بکشته بودم چو تو در سفر تا آخر و در بعض دیگر بکشته چون

تجان دیده ام بخیر چون جاد و بجای بکشته دست بردل بکشته بردعا -

درین صورت هم ضمیر متصل در معنی مضاف الیه دست باشد که از دست

لحس گشته و در بعض دیگر بردعا - اما دست بردل از براسه آنکه از مشا

آمده است تسکین یابد و دست بردعا از براسه آنکه از ان آشوبگاه در

مخاوره در دعایا بر خداست و بجای بکشته سوزن صحیح جاسه ارزا

که دائم ترا هیچ مشکل نماند | حقیقت عیان گشت

چو بنیم که جمل اندر و محکم است | خیال محال اندر و

بیت اول مقوله برهن و بیان مقوله گفت محذوف و معطوف بر قول ا

معطوف بر هیچ مشکل نماند و در عامه نسخ که دائم ترا پیش بکشته فاء

و در بعض دیگر که اکنون ترا هیچ -

نیا رستم از حق دیگر هیچ گفت | که حق زایل باطل نشد

علت مضمون مصرع اول محذوف و مصرع دوم معطوف بران بقصد برکاد

اثبات و حاصل سستی آنکه توانستم از کلمه حق من بعد با ایشان چیزی گفت

بودند و کلمه حق از ایل باطل پوشیده باید داشت در وقت غلبه و انکار اید

از بیت آینه و بوضوح می یونند و الا مطلق ممنوع نیست -

چو بمی ز بر دست را زور دست | نه مردی بود پنجه خود

در بعض نسخ چو بمی ز بر دست بازیر دست - اسی حرکت داد دست خود

را زیر دست اسے خویشین را زیر یون زیر دستی و بهر تقدیر مصرع اول شد

اضافت و جزای این شرط و علت آن هر دو محذوف و مصرع دوم معطوف

بمعنی شکستن و میتواند که زیر دست منادی بجزف حرب نداید و در ح

حریف خود را زیر دست و غالب اسی زیر دست و مغلوب پس با وی پنجه

پنجه تو شکسته خواهد شد و پنجه خود شکستن مقتضای مردی نباشد -

| | |
|--|--|
| عجب نیست سنگ را بگرد دریل بجزت گرفتند بازو سے سن | بگر به دل کا فران کر دیل دویدن خدمت کنان سوسن |
| مصرع دوم از بیت اول جمله معترضه بر سیل تمثیل و حاصل معنی بیت اول آنکه بسبب برکت من دل کا فران کہ درختی مثل سنگ بود بطرف من بایل شد و سنگ اگر از زور سیل در گردش آمد از جاسے خود نقل کند شکفت نباشد و در بعضی نسخ بگر بر سیل و این تخریب است۔ | |
| مقدم عذر گو یان بر شخص علاج | بجز کسی زر گوشت بر تخت سلاج |
| مصرع دوم حال است از شخص علاج کہ عبارت از بیت و زر گوشت صفت کسی و بر تخت سلاج صفت صفت است سلاج بسین مطلق نام درختی کہ خوب آن سیاه میباشد۔ | |
| تنگ رسیکے بوسہ داوم بدست | کہ لعنت بر ویا و بریت بدست |
| تنگ بکاف تصغیر بر اسے تحقیر و مطلق و ادم اعنی و بادل خود گفتم محذوف و مصرع دوم بیان تلبیہ آن در صغیر اوست و میتواند کہ مصرع دوم جمله معترضه و عانیہ بود مصدر بکاف دعائیہ۔ | |
| تقلید کا فر شدم روز خفت جو دیدم کہ در دیر گشتم این | بر من شدم در مقالات تری نگینیدم از حسن می در زمین رو دیدم چٹ راست چون قنبر |
| <p>شارح البسوی کہ بد شرف الدین علیہ نوشته کہ بجای ضمیر شکم در لفظ شدم کلمہ او ضمیر قایم باید خواند و شیخ عبدالرسول شارح این کتاب بران اعتراض کرده کہ فائدہ عدول از تکلم بعبایت ظاہر نیست و چرا کہ در صورت تکلم ضمیر سوم چنانچہ راجع بجانب شیخ است در صورت بندیت ضمیر عائد بجانب شیخ خواهد بود پس احتمال سوء ادب باقی است پوشیده نماند کہ ناسے این اعتراض بر نافی دیگری کلام شرف الدین است چه عرض شرف الدین از عدول از تکلم بعبایت اجترادانه اجراست کہ کفر است بزبان و از نسبت آن بسوی شکم زیرا کہ آن هیچ حال جدا و ہرگز جانشین و لهذا در بعضی نسخ بجاسے ضمیر لفظ آفندہ شدہ و مخیرل باید خواند انتہی کلام و این محل کمال چہ از عدم جواز اجرامہ کلمہ کفر بزبان نسبت آن بسوی شکم جدا و ہرگز لازم نمی آید کہ نقل کنم در مستنبط باشد و الا درین کہ یہ کہ قال الذین استکبروا (۱۱) بالذی آثمتم بہ کا فزان لازم نمی آید کہ بجاسے اتانہم خوانند۔ و بعضی محققین نوشته کہ فعل و حق خوانندگان این کتاب نامستند میباشد و در واقع کہ نقل کفر نسبت الی ادرحق حضرت شیخ خود اجرامہ کلمہ کفر بے شکلف یکسان شیخ خود</p> | |

لفظ تقلید ندارد که آن هم نموده اند درین صورت نقل کفر هم نباشد و بحسب
 آن را نه فهمیده اند یعنی تقلید اگر فرشته تحقیقا چه در دل انکار از بیت و
 آن بودم انتمی قول اول نقل کفر هم نباشد اگر مراد آنست که نقل کفر مطلقا هم
 و اگر مراد آنست که نقل کفر تحقیقا نباشد مسلم لیکن نقل کفر تقلیدی ثابت
 عجب است که شارحان آن را نفهمیده محل تعجب بود.

| | |
|----------------------------|---------------------|
| آنکه کردم از زیر تخت و زیر | سیکته پرده دیدم مگر |
| پس پرده مطر آنی آذر پست | مجاور سر رسیا سنی |

صفات الهیه ز بر محمد و ت از جهت قیام قرینه - تشکیل تاج پوشانیدن و
 از زرین است - و حاصل یعنی آنکه نگاه کردم از زیر تخت و در بعضی نسخ

| | |
|----------------------------|---------------------|
| بقوم در آن حال معلوم شد | چو داوود گاهین برود |
| که ناچار چون در کشد رسیا | برآرد صنم دست فر |
| بر زمین شد از روی من شمسار | که شغفت بود بجه بر |

فاعل معلوم شد و متعلق آن بر دو محمد و ت و بیت دوم بیان آن و فاعل
 بطرف مطران است و مصرع دوم از بیت اول جمله معترضه بر سبیل تشبیه و
 معلوم شد برین حقیقت دست برداشتن آن بت شل داوود علیه السلام
 او موم میشد و آن حقیقت این است که هرگاه مطران سر رسیا را از دست
 آن بت دست خود را بر آسمان -

| | |
|---------------------------|------------------|
| بتا زید و من در پیش خاتم | نگویش بچاست و |
| که دانتهم از زنده آن برین | بماند کند سعه در |
| پسند که از من برآید و مار | سبادا که رازش که |

تا بیت سوم حاصل معنی آنکه سبب نمون انداختن من بود و در آن چاه آن
 او زنده خواهد ماند پس در کشتن من سعی خواهد کرد و مار از روزگار من خواهد
 رازش بر ملا افتد و موجب سوالی او گردد -

| | |
|--------------------------|---------------------|
| چو از کار مفسد خبر یافتی | ز دستش برآورد |
| که گزیده اش می آن بے خبر | نخواهد ترا زنده گار |

بیت چهارم جمله مترفعه مقوله شیخ بر سبیل و غلو و نصیحت اما در محبت نزد خویش بر آوردن است
در بعضی نسخ نیز چنین بر آورده و در بعضی دیگر در پیش در افکن و این هر دو بلا شبهه صحیح و بجای
گرفته اند اما آن است که گذاری -

| | |
|------------------------------|-------------------------|
| اگر سر نخیز دست نهد بر دستاق | اگر دست یابد بر دست سرت |
| فریبنده را پاس در پیست | چو رفتی و دیدی اما نشده |

بیت اول معطوف بر بیت سابق مصرع اول شرط و فاعل نه صیریه که راجع لطرف مقدم است
و جزای آن شرط و علت آن هر دو محذوف است یعنی بر تو اصرار و فریفته باش چرا که درین وقت
بر تو دست نهد و اما اگر دست خواهد یافت ترا زنده نخواهد گذاشت و اگر در مصرع اول که ترجمه
آن و صلیه مصرع دوم در معنی مقدم بر مصرع اول باشد درین صورت احتیاج بحدت نمیشود
اگر دست یابد بر تو خواهد برید اگر چه سر نخیز دست تو سر نهاده باشد بر تو پس بر تعلق او اعتماد
کن و بگو اقتلوا المودی قبل الا یدلش از آنکه او بر تو دست یابد کارش تمام کن و میتوانی که
مصرع دوم علت مضمون نزد خویش بر آورده باشد -

| | |
|-------------------------|----------------------------|
| تماش کن بکشم بنگ آن جیش | اگر از مرده دگر نیاید حدیث |
|-------------------------|----------------------------|

آن جیش مفعول بکشم و تماشا تا یکسان لیکن درین صورت تاکید مقدم بر مودع میشود و این
خلاصه ضابطه عربی است و چون نیم کشت محاوره مقرر است پس مطابق آن تمام کشت
نیز صحیح باشد قیاساً و تواند که آن جیش بدل باشد از ضمیر شین معنای الیه تمام بدن کل از
قبیل ضربه زید او مصرع دوم علت تمام کشتن بود -

| | |
|----------------------------|--------------------------------|
| چو دیدم که غوغا بر این ختم | ر با که دم آن بوم و باری ختم |
| چو اندر نیستای ز آتش زدی | ز شیران پیر نیز اگر بجز خدی |
| نکش بچه مار مردم گواهی | چو کشتی در آن خانه دیگر میباید |

مصرع اول شرط و معطوف بر آن ختم یعنی در پیش رفت نخواهد شد محذوف و مصرع دوم جزای
این شرط است و در بعضی نسخ غوغا بر این ختم بهر دو عین جمله مفتوح یعنی آواز کردن سگ و
این ظاهر فارسی مستحدث است چرا که عین مخصوص عربی است و بر این ختم یعنی پیدا کردن سگ
صفت غوغا بکار فرایان باشد و بگویم و قولی او چنانچه نیستای تا قول او مالیت هر بیت
جمله مترفعه مقوله شیخ است بر سبیل و غلو و نصیحت -

| | |
|---|---|
| <p>بوزر بنور خانه بر آشوبته</p> | <p>اگر نیر از محلت که دور افتی</p> |
| <p>ز بنور خانه آشوبته ز بنور و محله در نجای عبارت از او کاف براسے علت غائی و معطوفاتین اعنی و گزیده نشوی محذوف پس حاصل معنی آن باشد که چون ز بنور خانه را بر آشوبته از محله که در آن ز بنور خانه بود بگزین تا دور افتی و گزیده نشوی و تواند که ز بنور خانه باضافت باشد ای ز بنور سے که ماوای او در خانه است و در بعضی نسخ که ز دور افتی و درین صورت نیز این کاف تا تعلیلیه و افقی یعنی گزیده شوی خواه شد و در بعضی دیگر چون ز بنور را خانه که دی خراب + گزینان شوار پیش ایشان شستاب + و پیش ازین گزشت که لفظ ایشان براسے اشاره بغیر انسان نیز آید -</p> | <p>ز بنور خانه آشوبته ز بنور و محله در نجای عبارت از او کاف براسے علت غائی و معطوفاتین اعنی و گزیده نشوی محذوف پس حاصل معنی آن باشد که چون ز بنور خانه را بر آشوبته از محله که در آن ز بنور خانه بود بگزین تا دور افتی و گزیده نشوی و تواند که ز بنور خانه باضافت باشد ای ز بنور سے که ماوای او در خانه است و در بعضی نسخ که ز دور افتی و درین صورت نیز این کاف تا تعلیلیه و افقی یعنی گزیده شوی خواه شد و در بعضی دیگر چون ز بنور را خانه که دی خراب + گزینان شوار پیش ایشان شستاب + و پیش ازین گزشت که لفظ ایشان براسے اشاره بغیر انسان نیز آید -</p> |
| <p>بجا بکتر از خود بیند از سپهر</p> | <p>جو افتاد و اسیر بدندان کبیر</p> |
| <p>فاعل افتاد و کبیر سے کہ راجع بطرف تیر است یا بطرف جاکتر از خود و متعلق آن محذوف و در آن بدان گزشتن کنایه از گزشتن و علت آن محذوف و حاصل معنی آنکه تیر انداختن بسوی کسیکه چاکتر از خود باشد پسندید نیست و چون انداختی پس از جاسے خود بگزین تا بر دست او گشته نشوی</p> | <p>فاعل افتاد و کبیر سے کہ راجع بطرف تیر است یا بطرف جاکتر از خود و متعلق آن محذوف و در آن بدان گزشتن کنایه از گزشتن و علت آن محذوف و حاصل معنی آنکه تیر انداختن بسوی کسیکه چاکتر از خود باشد پسندید نیست و چون انداختی پس از جاسے خود بگزین تا بر دست او گشته نشوی</p> |
| <p>در اوراق سحر جویان پندرت</p> | <p>که چون پای دیوار کنند می پایت</p> |
| <p>در بعضی نسخ چنین پند و بهر تقدیر کاف بیانیه و دخول آن محذوف و چون پایت تا آخر معطوف است بران پس حاصل معنی آن باشد که پایت دیوار کن و چون کنی پس بران مایست که درین صورت بر سر تو خواهد ریخت و تو زنده در خاک خواهی شد -</p> | <p>در بعضی نسخ چنین پند و بهر تقدیر کاف بیانیه و دخول آن محذوف و چون پایت تا آخر معطوف است بران پس حاصل معنی آن باشد که پایت دیوار کن و چون کنی پس بران مایست که درین صورت بر سر تو خواهد ریخت و تو زنده در خاک خواهی شد -</p> |
| <p>بهند آمدم بعد از آن رستخیز از آن جمله غنی که برین گزشت و راقبال تا نیکو بکر سفت ز جو بر فلک داد خواه آدم</p> | <p>وز آنجا براه مین رستخیز و با تم جزو امر و شیرین گشت که مادر نژاد چو قبل و بعد درین سایه گستر نیا آدم</p> |
| <p>در بعضی نسخ بعد از آن ترک تا زدها حجاز و درین صورت تا ترک ز عبارت از بنگاسے بود و بجاسے که مادر نژاد چو قبل و بعد چو او بجای سایه گستر نیا - داد گستر نیا - تقدیم صفت بر صفت و بهر تقدیر معطوف علیہ نژاد محذوف و حاصل معنی آنکه مادر نژاده است چون او پیش ازین و نخواهد نژاد بعد از آن -</p> | <p>در بعضی نسخ بعد از آن ترک تا زدها حجاز و درین صورت تا ترک ز عبارت از بنگاسے بود و بجاسے که مادر نژاد چو قبل و بعد چو او بجای سایه گستر نیا - داد گستر نیا - تقدیم صفت بر صفت و بهر تقدیر معطوف علیہ نژاد محذوف و حاصل معنی آنکه مادر نژاده است چون او پیش ازین و نخواهد نژاد بعد از آن -</p> |
| <p>در غاکو سکه ایکن دو نیم شمره و که مرهم نهادم در غاکو سکه</p> | <p>خدا یا تو این سایه پائیده و که در غاکو انعام و حسان پیش</p> |

۷۵

| | | |
|---|---|---|
| بیت | ۵۵۴ | بیت |
| وگر پاسے گرد و بخندست سرم | فرج یافتیم بعد از آن بند | کے این شکر نعمت بجا آورم یکے آنکہ ہر گاہ کہ دست نیاز بیاد آید آن لعبت حسینم |
| بیت اول پیش ازین گذشت و این سایہ اشارہ بدولت و بسایہ ممدوح و مصلح دوم | بیت دوم غنیمت این دعا و مستغنون بیت دوم غنیمت این دعا و مستغنون بیت دوم غنیمت این دعا و مستغنون | بیت دوم غنیمت این دعا و مستغنون بیت دوم غنیمت این دعا و مستغنون بیت دوم غنیمت این دعا و مستغنون |
| بیت دوم غنیمت این دعا و مستغنون | بیت دوم غنیمت این دعا و مستغنون | بیت دوم غنیمت این دعا و مستغنون |
| بیت دوم غنیمت این دعا و مستغنون | بیت دوم غنیمت این دعا و مستغنون | بیت دوم غنیمت این دعا و مستغنون |
| بیت دوم غنیمت این دعا و مستغنون | بیت دوم غنیمت این دعا و مستغنون | بیت دوم غنیمت این دعا و مستغنون |
| بیت دوم غنیمت این دعا و مستغنون | بیت دوم غنیمت این دعا و مستغنون | بیت دوم غنیمت این دعا و مستغنون |
| بیت دوم غنیمت این دعا و مستغنون | بیت دوم غنیمت این دعا و مستغنون | بیت دوم غنیمت این دعا و مستغنون |

و بعضی نسخ پس این بنده پوینگی کن بر است و درین صورت پوینگی کن بر است صفت
 بنده باشد پس پوینگی گفته بر راه راست و حاصل معنی مصرع دوم آنکه این که بر راه راست
 می پوی نقد و در توفیق بلکه اقتدار تو بران تفصیل خداوند است و در بعضی دیگر است خداوند
 راست است این است خداوند است بر تو و بر تقدیر که بر او مافیه معنی اضافت است -

| | |
|------------------------------|------------------------------|
| چو در غیب نیکو نهادت شست | نیا پیر خو سه تو که وارز شست |
| رز نور که داین حلاوت پدید | همان کس که در مارز هر آفرید |
| چو خواهر که ناک تو ویران کند | نخست از تو خلقه پریشان کند |
| و گر باشدش بر تو بخشایش | رساند بخلق از تو آسایش |

یعنی هرگاه که در غیب که هنوز وجود گرفته بودی سرشت تو نیکو نهاده باشد ز نهارا از خود سه تو
 که وارز شست بفعل نخواهد آمد که السعدین سعدنی یطین امه و الشقی من شقی فی یطین امه -

| | |
|--------------------------|--------------------------|
| بیکر کن بر راه راست | که دستت گرفتار و بر خاست |
| سخن سودمند است اگر نشنوی | بگردان رسی اگر طرقت روی |

عالت مضمون مصرع اول محذوفت داین کاف اضرایه و فاعل گرفته شده پیری که راجع بطرف نصفا
 و قدر است و حاصل معنی آنکه بیکر کن ازین که بر راه راست واقع شده چرا که این قیام
 بسی پاسه توفیق بلکه دست ترا گرفتار در حال برخاستی دقول او بگردان رسی - کمر
 روی است اگر راه راست بروی و در بعضی نسخ و گرنشوی خود پشیمان شوی -

| | |
|-----------------------------|---------------------------|
| بقای بیالی گرت زه دهند | که بر خوان عورت ساطع کنند |
| ولیکن نیا پیر که تنها خو سه | ز سحر بی درویش باو آوری |
| فرستے گر حجتی در پیهم | که بکرده خویش واثق نیم |

مصرع دوم صفت مقایسه در بعضی نسخ در هر دو مصرع لفظ دهند داین غلط نسخ است
 درین صورت قافیه بر هم میشود و بجای ز سحر بی درویش - ز درویش و مانده -

باب نهم در توبه و راه صواب

| | |
|------------------------------|-----------------------------|
| بیا آنکه که عمرت به تقاد رفت | اگر خفته بودی که بر باد رفت |
|------------------------------|-----------------------------|

در بعضی نسخ آنکه که توبه است و بر تقدیر به تقاد عبارت از مطلق عدد کثیر دیگر برای تشکیک

می تواند که براسه اشتغال و غفله بودی مستغنی و مستغنی بنده این محذوف باشد و حاصل معنی آنکه
بر باد رفتن این همه عمر را و بجه دیگر ظاهر نیست مگر آنکه در خواب غفلت فرورفته باشی -

| | |
|-----------------------|------------------------|
| چند برگ بودن همه ساقی | بند میرفتن سپهر و آشتی |
|-----------------------|------------------------|

است تمام عمر در تبه فراهم آوردن اسباب بودن درین جهان فانی صرف کردی و هیچ گاه
تجدد میرفتن آینه جان مشغول نشدی -

| | |
|---|---|
| قیامت که بازار مینوهند بضاعت بچند آنکه آری بری که بازار چند آنکه آگنده تر ز پنجه درم پنج اگر کم شود چون خا و سالت برون شد ز دست | سازل با عمل نیکو دهند و گر مغلسی شهر مساری بری تبیست رادل پراگنده تر دلت ریش سر پنجه غم شود غفیمت شهر پنجه وزی که هست |
|---|---|

در بعضی شیخ یادش خلقان دهند و در بعضی دیگر بازار میزان دهند و بقدر احسان دهند
و بهر تقدیر بر این بیت دو قافیه است و قیامت طرت موعود و الی و صفت آن و مصرع
دوم مصروف بران و مصروف این طرت مضمون این بیت دوم و مصروف بران محذوف و بیت
سوم است مضمون مصرع دوم از بیت دوم و مینو عالم علوی چنانکه گیتی عالم سفلی و بازار نهادن
کنایه از ترتیب دادن بازار است پس حاصل معنی آن باشد که در روز قیامت که چنین چنین
است بضاعت بچند آنکه یاری همان قدر فایده ازان بر داری -

| | |
|--|---|
| اگر مرده سکین زبان داشتی که ای زنده چون است مکان گفتی چو مار البغات بشد روزگار | بفریاد وزاری فغان داشتی لب از ذکر چون مرده بر هم محفت تو باری دمی چند فرصت شمار |
|--|---|

مرده سکین با حقیقت ما و بیت دوم بیان فغان و گفت معنی گفتن و محفت معنی از محفتیدن
بجیم معنی با هم پیوستن و می تواند که محفت از محفتیدن بجای معنی خاموش شدن بود فایده
صاحب مطلق در آیه و لا تنکو اباح آباکم من النساء الا ما فدت سلف تنصیف کرده که درین حدیث
نهایت مبالغه است و ازین قبیل است لفظ محفت در بیت ما نحن فیه یعنی اگر میتوانی در حالت دیگر
محفت و ظاهر است که در حالت دیگر محفت تصور نمیشود چرا که محفت را لب از ذکر بر هم شدن لازم
است و بعضی محققین نوشته که محفت بجیم اگر اشتقاق میداشت صیغه ننی ازان صحیح میشد پس

مخففات بخائے معجز باشد بقیاس بخت کہ امر است از خفقتن چنانچہ مکرر گذشتہ درین صورت تمام عبارت لب از ذکر چون مرده بر ہم حال باشد از فاعل مخفقت انتہی از عجایب الگہ ہر گاہ خفقت یعنی امر واقع شود و قائل بخریف آن میگردد و در اینجا قائل بصحت مخفقت کہ ہنری ازان است شدہ و این دلالت واضحہ دارد بر آنکہ مذہب سابق را گذشتہ این مذہب اختیار نموده بچنین قول او خفقت یکیم اگر مستحقات میداشت جیسٹہ ہنری ازان صحیح میشد و انست بر انکار او از مستحقات آن و این انکار بپہی است مولوی معنوی فراید سہ باللب دمساز خود گر خفقتی بچہ لے بس گفتنہا گفتنی۔

احکامیت

| | |
|-------------------------------|--------------------------------|
| نہی در جوانی و طیب و نعم | جوانان شستند جسے بہم |
| چو بلبل سر بیان چو گل تازہ رو | ر شوخی در افگندہ غفلت بکوی |
| جہان دیدہ پیرے ز بار کنا | ز دور فلک لیل پوشش نہا |
| چو فندق زبان از سخن بستہ بود | نہ چون لب از خندہ چون بستہ بود |

در بعض نسخ طیب نعم باضافت و ہمین صحیح و چند سہ بہم و در بعض دیگر شستیم چندین بہم۔

| | |
|------------------------------|---------------------------|
| جوانی باد و گفت کاسے پیر مرد | چہ درج حسرت نشینی بدر |
| یکے سر بر آرزو گر بیان غم | آرام دل با جوانان بہم |
| بر آورد سہاخور داز نہفت | جوانش نگرتا چہ پیرانہ گفت |
| چو باد صبا بر گاہستان زد | چہیدن درخت جوان را سزد |

در بعض نسخ جوانی فرارقت و گنج خفقت و درین صورت معطوفت فرارقت اعنی و گفت محذون باشد و قول او کاسے پیر مرد تا آخر بیان مقبولہ آن در کاسے کے کہ یعنی یک بہت است و معنی پیرانہ کیدم و بجاسے پیرانہ لفظ مردانہ و قول او از نہفت کنا یہ از گریہ بیان۔

| | |
|----------------------------|-------------------------|
| چہ تاجوانست و سہر سبز خویہ | شکستہ شود چون بزردی آفت |
|----------------------------|-------------------------|

فاعل چہ خویہ و فاعل شود و در سہر سبز خویہ کہ راجع بطرف خویہ است و در عارضہ سہر سبز خویہ و این شکستہ صحیح میشود۔

| | |
|--------------------------|--------------------------|
| بہاران کہ بار آورد بدمشک | بہرزد درخت کشن برگ خشک |
| نزدید مرا با جوانان چہید | کہ بر عارضہ صبح پیری دید |

| | |
|---|---|
| <p>بعضی اندر م حرقه بازی که بود شمار است زابت برین چنانست چو بر شست از بزرگی غبار</p> | <p>و ما دم سر رشته خواهد درود که ما از تنم شستیم دست و اگر چشمم عینکس جوانی که ملامت</p> |
| <p>بعضی محققین نوشته اند که از اهل ولایت سر و سر سمیع است که اهل درختی که شکوفه میکند بیدار است لیکن برگی درختان دیگر در آن وقت نیست بلکه پیش از آن مدتی باشد و نیز درخت بیدار ندارد مگر آنکه گویند تقدیر عبارت چنین باشد که بیدار شدن آن چهارم از شکوفه باشد و در صورتیکه با دلال و بوسه بود بر آن هم وارد میشود که در آن وقت برگ درخت نمی ریزد بلکه پیش از آن چند گاه برگها ریخته میشود مگر آنکه برود یعنی ریخته باشد و حاصل میشود آنکه در بهار که بیدار شدن شکوفه میکند درخت کهن مثل خیار سپید از برگ ریخته باشد برین تقدیر درخت کهن را نیز سکه خود را شریک خود آرائی بیدار شدن ساد و در بیت آینده میگوید هرگاه احوال کهن سالان و نویشان چمن این است مرا هم که پریم با جوانان شریک صحبت نباید بود چنانکه این مردم تازه بهار آمد و بر دوسه من صبح میسر و دیده است انتی کلامه انیقدر هست که در صبح اول از بیت اول تعلیق میشود و نیز بارشک یعنی شکوفه نظیر میخاورد و دیگر هر چند سمیع چنین است که موسم برگ ریز درختان غیر موسم شکوفه کردن بیدار شدن است لیکن قید کهن دلالیت دارد بر آن که برگ ریز درخت کهن وقت شکوفه کردن بیدار شدن باشد و الا فایده این قید ظاهر نمیشود پس بهتر است که گوئیم صبح ثانی از بیت اول معصوف است بر تمام صبح اول چنانکه در کتب و اذا اجابوا جلهم لایستطون ساعه ولایستقدرون در تفسیر لایستقدرون گفته اند که لایستقدرون معصوف است بر تمام شرطیه اذا اجابوا جلهم تا آخر و بار یعنی شاخ چنانچه گویند گل بر بار و بیدار شدن یعنی شکوفه اواز قبیل اطلاق کل و ارا اده جز و قول او حرقه باز کن یا و روح در شست یعنی شستن و قول او از تنم در شست معتره از هو سها و بجای که بر سر شست از بزرگی غبار چو بر شست ز پیری غبار و در بعضی دیگر بر سر شست بهر حال قول او از بزرگی نیز عبارت از پیری و کتان سالی است و در بعضی نسخ بجای که بر بار و دلال و بجای که بیدار شدن و بجای که شستن کهن که مقابل خود است</p> | <p>بعضی محققین نوشته اند که از اهل ولایت سر و سر سمیع است که اهل درختی که شکوفه میکند بیدار است لیکن برگی درختان دیگر در آن وقت نیست بلکه پیش از آن مدتی باشد و نیز درخت بیدار ندارد مگر آنکه گویند تقدیر عبارت چنین باشد که بیدار شدن آن چهارم از شکوفه باشد و در صورتیکه با دلال و بوسه بود بر آن هم وارد میشود که در آن وقت برگ درخت نمی ریزد بلکه پیش از آن چند گاه برگها ریخته میشود مگر آنکه برود یعنی ریخته باشد و حاصل میشود آنکه در بهار که بیدار شدن شکوفه میکند درخت کهن مثل خیار سپید از برگ ریخته باشد برین تقدیر درخت کهن را نیز سکه خود را شریک خود آرائی بیدار شدن ساد و در بیت آینده میگوید هرگاه احوال کهن سالان و نویشان چمن این است مرا هم که پریم با جوانان شریک صحبت نباید بود چنانکه این مردم تازه بهار آمد و بر دوسه من صبح میسر و دیده است انتی کلامه انیقدر هست که در صبح اول از بیت اول تعلیق میشود و نیز بارشک یعنی شکوفه نظیر میخاورد و دیگر هر چند سمیع چنین است که موسم برگ ریز درختان غیر موسم شکوفه کردن بیدار شدن است لیکن قید کهن دلالیت دارد بر آن که برگ ریز درخت کهن وقت شکوفه کردن بیدار شدن باشد و الا فایده این قید ظاهر نمیشود پس بهتر است که گوئیم صبح ثانی از بیت اول معصوف است بر تمام صبح اول چنانکه در کتب و اذا اجابوا جلهم لایستطون ساعه ولایستقدرون در تفسیر لایستقدرون گفته اند که لایستقدرون معصوف است بر تمام شرطیه اذا اجابوا جلهم تا آخر و بار یعنی شاخ چنانچه گویند گل بر بار و بیدار شدن یعنی شکوفه اواز قبیل اطلاق کل و ارا اده جز و قول او حرقه باز کن یا و روح در شست یعنی شستن و قول او از تنم در شست معتره از هو سها و بجای که بر سر شست از بزرگی غبار چو بر شست ز پیری غبار و در بعضی دیگر بر سر شست بهر حال قول او از بزرگی نیز عبارت از پیری و کتان سالی است و در بعضی نسخ بجای که بر بار و دلال و بجای که بیدار شدن و بجای که شستن کهن که مقابل خود است</p> |
| <p>اگر برفت بارید بر پر زراع کند جلوه طاق و غلبه جمال</p> | <p>نشانید چو بلبل تا شای ماه چو سحر و هی از باز بر کنده بال</p> |

حاصل معنی بیت اول آنکه مرا که مرے سیاہ سفید شدہ است لائق نیت تماشا گردن باغ را
و قول او ہاں پر گنہہ ہاں سے تازی و کات تازی در بعض نسخ مرغ -

| | |
|--------------------------|------------------------------|
| مرا غلہ تنگ آمد اندر درو | شمار اکنون سپید در سبز و لوت |
|--------------------------|------------------------------|

قول او مرا غلہ تنگ آمد اندر درو - مرا غلہ آمد زمان درو - بتقدیم صفات الیہ بر صفات اسے
غلہ مرا زمان درو و بعض محققین پوشتہ این توجیہ و قیاس طبع باشد کہ در فارسی این قسم
آمدہ باشد فشار این انکار غفلت است ازین بیت کہ در او آخر ابیہ ششم گذشت -

| | |
|--------------------------|-------------------------------|
| کے این شکر نعمت بجا آورم | و گر پاسے گرد و غبار نیست مرم |
|--------------------------|-------------------------------|

اسے کے شکر این نعمت و در بعض بوقت درو و ہر تقدیر حاصل معنی آنکہ مر اہم جانی مر غلہ غلہ

| | |
|--------------------------|------------------------------|
| گلستان مارا طراوت گشت | کہ گلستانہ بند و چو فرور گشت |
| مرا کچھ جان پدر بر عصاست | و گر کچھ بر زندگانی خطاست |

فان گشت ضمیر سے کہ راجع لطیف گل است در بعض نسخ فرور بر زبان گل کہ فرورہ گشت -

| | |
|-----------------------------|------------------------------|
| مسلمان جوان راست بر پائیست | کہ بران بر نہ استعانت پائیست |
| گل شکوہ رویم نگر زرتاب | خرو رفت چون ز روش آفتاب |
| ہوس بختن از کو دل زنا تمام | چنان رشت نبود کہ از سر خام |
| مرا سے بیاید چو طفلان گریست | ز شرم گناہان نہ لفظ نہ ریت |
| نکو گفت لقمہ کہ تاز رستن | بہ از سالہا بر خطار رستن |
| ہم از یاد اوان در طلبہ بست | بہ از سود و سرمایہ دادن بست |
| جوان تارسانہ سیاہی بنور | بر دیر مسکین سیاہی بگو کہ |

بمذرت صفات الیہ اسے بدست جوانان و بر پاسے جست اسے بزور بار چشتین و قول او
نہ شست نبود و بعد از سالہا در بعض نسخ رشت ناید و بہ از عمر او در بعض دیگر بہ از یک زمان
و این غلط نسخ است و گر گریست و رشت و بست ہر سہ کلمہ معنی مصدری -

| |
|-------|
| حکایت |
|-------|

| | |
|--------------------------------|------------------------------|
| کس سہلے آمد نیر و طیب | ز نالید نش تا بگردن قریب |
| کہ و تہم برگ بر نہ ای نیکر اسے | کہ یا لیم ہے بر نیاید ز جاسے |

در بعض نسخ کون ہرست ہر تقدیر مصرع دوم حال است از سہ و مخطوط آمد معنی و گفت

مخدوف و بیت دوم بیان مقوله آن و سیم ضمیر در معنی مضاف الیه بر رک است که از دوسه قطع شده با لفظ دست لغو گشته و حاصل معنی آنکه و گفت که دست خود را بر بنفش من نه که پا من از جاسه خود حرکت نمی تواند کرد تا با استقامت آن پیش تو توانم رسید.

| | |
|--------------------------------|---------------------------|
| ابدان ما ندانیم تا مرگ چفته ام | که گوی بگل در فرو رفته ام |
|--------------------------------|---------------------------|

چفته یعنی چیم فارسی و و تا و غمیده و در بعضی نسخ بدان سان پریشان و آشفته ام - که گوی تا آخر و در بعضی قافیه است ام و بگل پاسه در بستر ام اسه در گل پا مارا استوار کرده ام لیکن این نسخه من حیث الحواذره سقیم است.

| | |
|-----------------------------|---------------------------|
| بد و گفتا دست از جهان در گل | که پایت قیامت بر آید ز گل |
|-----------------------------|---------------------------|

مضافات جهان مخدوف و این کافیه تعلیل است یعنی طیب بد و گفت که دست از حیات دنیا بگل دازد و سپید بشود که پاسه تو امر و نرا در گل بر آمدنی نیست روز قیامت خواهد بر آمد.

| | |
|------------------------------|------------------------------|
| نشاط جوانی ز پیران مجوسه | که آب روان باز ناید چهره |
| اگر در جوانی روی دست و پا | در ایام پیری پیش پا نشود |
| چه دوران عمر از چهل برگ گشته | مزن دست و پای کایت ز سر گشته |

آب روان مشبه به نشاط جوانی مشبه و حاصل معنی آنکه آب روان که از جوسه بد و رفته باشد باز در جوسه نمی آید و در شرح معتبره که این آب دیگر ناید بجوسه و درین صورت اشارت نشاط جوان و دیگر معنی من بعد باشد و قول او کایت از سر گشته ای در آب فرو شدی.

| | |
|----------------------------|-----------------------------|
| نشاط از من آنکه رسیدن گرفت | که شام سفیده و سیدن گرفت |
| بیاید بوس کردن از سر بدر | که روز بکوس بازی آید بسر |
| بسنیر سے کج تازہ گرد و دم | که سنیر سے کج تازہ گرد و دم |
| نفرج کنان از هوا و بوس | گذشتیم بر خاک بسیار کس |

مصرع دوم بیان آنکه و گرفت یعنی نیاید نهاد و فاعل این فعل سفیده و سیدن و شام مفعول آن اسه در شام من سفیده و سیدن نیاید نهاد و بیت آنکه سفیده و سیدن مفعول گرفت و شام فاعل آن بود و این مجاز عقلیست مثل نهارد صایم اسه شام من سفیده و سیدن را بنیاد نهاد و در بعضی نسخ نشاط از من آیدم و در بعضی دیگر از من آنکه و سیدنی در جاسه و در بعضی باری بتصویر اسه و در بدل و قول او که سیر کج تازہ گرد و دم اسه قریب است که سیر کج تازہ گرد و دم

| | |
|---------------------------|----------------------------|
| کسانیکه اکنون غیب اندراند | بیایند و بر خاک ما بگذرند |
| درینجا که فضل جوانی برفت | بله و لقب زندگانی برفت |
| درینجا جهان روح پرورند | که بگذشت بر ما چو برق بیان |

حاصل معنی بیت اول آنکه کسانیکه هنوز از کتم عدم بوجود نیامده اند بعد از ما خواهند آمد و بر خاک خواهند گذشت و در بعضی نسخ کسانیکه از ما و بجای برقی جهان برق بیان با لفظ عوض یای نسبت لیکن مشهور ستاره کیهانی و سهیل بیان ست ز برق بیان -

| | |
|------------------------------|---------------------------------|
| ز سودا که آن پوشم و این غم | نبرد اضمحلال و علم دین خرم |
| درینجا که مشغول باطل شدیم | ز حق دور ماندیم و غافل شدیم |
| چه خوش گفت با کودکان آموزگار | که کار سے نکر دیکم و کار روزگار |

شعاع نبرد اضمحلال و علم خرد و نبرد و کلام تاییدیه است و حاصل معنی آنکه سبب این خیال خام که چنین و چنین می بینم و توجه نکردم این که علم دین خرم تا بدان عاقبت محروم شوم و در بعضی نسخ ز سودا که آن باضافه دین و انصاف است -

گفتار در غنیمت ایام جوانی

| | |
|---|--|
| جوانان را به طاعت امر و زکیه | که فردا جوایز نیاید پس |
| این کاف تعلیل و جوانی عبارت از کار جوانست | و حاصل معنی آنکه کاری که از جوانی میسر آید |
| از پس نه خواهد آمد - | |

| | |
|---------------------------|------------------------------|
| فراغ دولت است نیروی تن | چو میدان فراخ است گوی بزن |
| من امر و زکیه قدر نشناختم | چو انستم اکنون که در اضمحلال |

این بیت مدح امر و زکیه بنابر این عبارت است که کارهای که در جوانی میسر آید و در بعد از آن میسر نمی آید و در بعضی نسخ این عبارت را به این صورت آورده اند که فراغ دولت است نیروی تن و غیره و در بعضی نسخ این عبارت را به این صورت آورده اند که من امر و زکیه قدر نشناختم و در بعضی نسخ این عبارت را به این صورت آورده اند که چو میدان فراخ است گوی بزن و در بعضی نسخ این عبارت را به این صورت آورده اند که چو انستم اکنون که در اضمحلال و در بعضی نسخ این عبارت را به این صورت آورده اند که فراغ است پس حاصل معنی این باشد که چون سودان فراغ است و فراغ و دلگیری و در وقت جوانی

نیز هست پس گوئی بزن چرا که اسباب همه میاست این محل تعجب زیرا که در بعض جاها
شایع بنا بر مثل این ضرورت قایل بتقدیم معطوف بر معطوف علیه شده در آن مقام شایع
اعتراض کرده که این وقت صحیح باشد که در فارسی مثل این آمده باشد و شعر عربی سند شعر
فارسی نمیتواند شد و طرفه آنکه خود در بیت مائش فیه قائل بآن شده و قول او آن روز را
قدر اشارت بایام جوانی و کزیر را مفید معنی اضافت است -

| | |
|---|-----------------------------|
| فقه روزگار سے زمین در بر بود | که هر روزی از وی شب قدر بود |
| چه کوشش کند پیر خنجر زیر باد | تو سیر و که بر باد پای سوار |
| مصرع دوم صفت روزگار سے و تشبیه هر روز شب قدر در شرف رفعت و خوبی است - | |
| شکسته قدح که به بند حبست | نیار و خوا بد بهاسے درست |
| کفون کو قنات بغفلت زدست | طریقے ندارد و بجز باز بست |

نوعی بیا در مروط بلفظ خواهد است ای نخواهد آورد بهاسے قدح درست را و قائل او جوان
ضمیر سے که راجع بطرف قدح است و تاسے ضمیر متصل منصوبه و در معنی مضاف الیه دست و باز
یعنی چون ذکر دن و در بعضی نسخ بهاسے نخست ای بهاسے که پیش از شکسته شدن داشت
و بهاسے بجز لفظ مگر که آن نیز حرف استثنا است و در بعضی گرفتار است بکاف فارسی که حرف
شرط است و این نحویت و بهاسے طریقیه دواسے و بهر تقدیر عبارت از چاره است -

| | |
|---|----------------------------|
| که گفت بچگون در انداز تن | چو افتاده دست و پاسے بر تن |
| بغفلت بدادی نه دست آب پاک | چو چاره کفون جز نیمم بخاک |
| کاف استغما میه و چو افتاده شرط است و پاسے بدن جز او معطوف آن غنی و غنیستش با بر حال | |
| مقصود برسان مخدوف و در بعضی نسخ چو افتاده هم و درین صورت فاعل این فعل ضمیر سے | |
| باشد که راجع بطرف تن است و حاصل معنی آنکه در حالت افتادگی هم دست و پاسے بدن | |
| خوشتن را بیکار ندارد که شاید از فرو شدن خلاص یابی و جان را بسلامت بری - | |

| | |
|--|-------------------------------|
| چو از چاکان درویدن گرد | ببردی هم افتان و خیزان بر در |
| اگر آن باد پایان بر نشد تیز | تو بیدست و پای از تشنه تن خیز |
| اگر گرد و بیری و در پس ماندی آخر افتان و خیزان هم راه میتوان رفت پس در وزن و | |
| بر جاننده مباش و قول او از تشنه تن بخیز که از تشنه تن خیز امر از خیزیدن مبدل غیر بدین معنی | |

نشسته بر سرین رفتن چنانچه اطفال میروند و تبدیل خا و زمین و همچنین تبدیل زاری ناز و فاری با هم قیاسی است و لهذا قافیه آن با لفظ نیز صحیح شده -

کنون باید ای حخته بیدار بود | چون مرگ اندر آمد ز خوابت چو
حخته کنایه از غافل و بیدار عبارت از همشمار و لفظ باید مر بوطا بلفظ بود و موقع از خوابت بعد از بیدار که بنا بر تعقید لفظی بعد از مرگ اندر آمد واقع شده و علت ترغیب به بیداری و متعلق چه سود هر دو محذوف و حاصل معنی آنکه اکنون که زمان فرصت است از خواب غفلت بیدار باید بود که هنوز مرگ نرسیده است و چون مرگ فرارسد آنگاه از بیدار بودن اسه از متنبه شدن بر تفتیح اوقات خود چه فائده -

حکایت

| | |
|---|---|
| شبه خوابم اندر بیابان قید شتر بانه آمد بهول و ستینر مگر دل ببردن نهادی و بس مرا همچو تو خواب خوش در ست تو که خواب نوشین بیانگ حل فرو کوفت طبل شتر ساروان خاک بهوشیاران فرخنده بخت | فرو بست پای دویدن بقید رام شتر برسم زد که خیز که بر می نخیزی بیانگ جوس ولیکن بیابان پیش اندر ست نخیزد و گریه رسی در سیل بمنزل رسید اول کاروان که پیش از و دل زن بسیار خیز |
|---|---|

بهول و ستینر حال است ادقاعل آمد و متعلق آمد یعنی بر سرین محذوف و مصرع دوم از بیت
دوم معطوف بر آمد و معطوف زد یعنی و گفت محذوف و قول او که خیز با بیت مابعد بیان مفهومی
آن و مگر حرف استناده و دل ببردن نهاده و بس سستنه و مستثنی منه آن یعنی این را و چه دیگر
ظاهر نیست محذوف و کات در صدر مصرع دوم بیان همین محذوف است و حاصل معنی آنکه
شتر بانه بر سرین در آمد دران حال که متنبس بهول و ستینر بود و رام شتر برسم زد که
اشاره کرد این که خیز و گفت تو که چنین در خواب غفلت فرو رفته که بیانگ جوس هم بر نخیزی
این را و چه دیگر ظاهر نیست مگر آنکه دل ببردن نهاده باشی و بس و میتوانی که کله مگر برای تشکیک
بود و در بعضی نسخ مگر دل نهادی ببردن ز بس - بتقدیم زار پس بیایه فارسی و درین صورت
صفات الیه ز بس و متعلق آن هر دو محذوف و از معنی در بود اسه و که چنین در پس قافله

بعضی می چسبی و در نسخ معتبره سپس اسے بعد ازین و قول او به پیش اندر است ای در پیش او
و بحاسے بسازند رخت به بند رخت ای بار کنند رخت را -

| | |
|--|--|
| بره خفتگان تا بر آزند سبق بر در هر که برخاست زو چو شیبست در آمد بروی شباب سن آن روز برکنم از عمر سپید درینا که بگذشت عمر عزیز گذشت آنچه در ناصولانی گذشت کنون وقت تنعم است اگر بود | نه بیند ره رفتگان را اثر پس از نقل بیدار بودن چو شبست روز شد دیده بر کن خواب که افتادم اندر سیاهی سپید بخوابد گذشت این دم چند نیز در این نیزم در نیایی گذشت اگر میدواری که خرمی بر |
|--|--|

اثر بکسر اول و سکون و دم سرخ و نشان پاس و بعضین مطلق نشان و در بیت سخن فیه بعضی
سرخ استعمال یافته پس مجاز باشد از قبیل ذکر عام و اراده خاص و حاصل معنی آنکه کاینکه
در راه خفته اند تا آن زمان که بیدار شوند نخواهند دید ایشان سرخ راه رفتگان را و درین
اشارت است یا آنکه چون درین جهان فرصت بسیار کم است وقت را غنیمت شمرد و فرصت
از دست نیاید و او قول او پس از نقل بجزف مضامین الیه ای پس از گذشتن قافله و
قول او یکی در بهاران در بعض نسخ در دستان و قول او افتادم اندر سیاهی سفید - نیم
ضمیر متصل منصوب در معنی مضامین الیه سیاهی و سفید معنی سفیدی و این مجاز است و حاصل
آنکه ایام جوانی منقضی شده و پیرسے آشکار گشته و قول او در این نیزم در نیایی گذشت -
و در او مخفف و در این مخفف شرطیه است بر جمله که مصراع اول است و لفظ این اشاره کبر
که در ناصولانی بگذشته و آن عبارت از عمر باقی مانده و در بعض نسخ در اینهم دسے و درین صورت
کات که بر پاسے تنگسے آید مع دخول خود محذوف بود و اسے و اگر این دسے را که باقی است هم
در نیایی پس گذشته انکار و قول او اگر پروری مفعول این فعل محذوف از جهت قیام قرین
اسے اگر آن تخم را بکار اسے و خدش کنسے -

| | |
|--|----------------------|
| بشهر قیامت مرقنگ است | که دسے ندارد و کجاست |
| در بعض نسخ که بیوجه باشد حاصل معنی آنکه معقول نیست بجزرت شستن زیرا که سفید و نرستی پس ازین جهان سر میاید بر دار که در آن جهان بکار آید و آن کنایه از اعمال حسنه است - | |

| | |
|---------------------------|----------------------------------|
| کرت چشم عقلست تدبیر گور | کنون کن که جسمت خور دست بود |
| بمایه توان اسے پس سود کرد | چه سود افتد آن را که سرمایہ خورد |

مصرع دوم در معنی مقدم است بر مصرع چشم عقل عبارت از بصیرت و بطریق کنایه از ذرات عقل بهم محتمل و در لفظ کن تعقید است و موقعش این که از لفظ مذکور پس حاصل معنی آن باشد که اکنون که جسم یعنی تن را مورد خوردن است نه تدبیر گور کن که در گور هیچ تدبیر از دست تو نخواهد برآمد و تدبیر تو که در دنیا کنایه از اعمال حسنه است که سبب آن از عذاب قبر خلاص توان یافت و قول او سود کرد یعنی سود کردن و فائده برداشتن است -

| | |
|------------------------------|-----------------------------|
| کنون گوش کایب ز کردار گذشت | نه آنچه که سیلاب از سر گذشت |
| کنونت که چشم است اشک بار | زبان در دمانست غمزی بیار |
| نه پیوسته باشد روان در بدن | نه همواره گرد زبان در دهن |
| نه دامنندگان بشنوا امر و قول | که فردا بکیر و بترسد ز بول |
| غنیست شمار این گرامی نفس | که بی مرغ قیمت ندارد و نفس |
| مکن عمر ضائع با فوس و حیف | که فرصت عود نیست الوقت حیف |

در بعضی نسخ نه و قتی که به حاصل می آید اکنون که آب از سر گذشت ممکن است که اگر دست و پا زنی بساغل مقصود بر می آید اما چون سیلاب شده از سر گذشت فروغی ای شده و جان سیلاب است نتوانی برود قول او نه چون نفس مطلق ز گفتن بجفت - ای نه آن زمان که نفس مطلق از لطف بازماند و این مجاز است قول عبارت از پند و نصیحت مرغ کنایه از روح نفس کنایه از جسم انسانی الوقت سیف قاطع قول مشابه است یعنی وقت شمشیر برنده است -

| | |
|---|----------------------------|
| حکایت | |
| قضا زنده را رگ جان برید | و اگر کس بگرش گریبان در پر |
| رگ جان شده رگ که بناری جیل او را بر گویند و جاس بودن روح حیوانی است و آب بریدن لازم و متعدی هر دو آمده پس بر تقدیر اول فاعل برید همان رگ جان و بر تقدیر ثانیه قضا باشد و بنار بود الا قرب - | |
| چنین گفت بیننده تیز گوش | چو فریاد و ناری رسیدش بگوش |
| ز دست شامرده بر خویشتن | گرش دست بودی در پیکر نفس |

| | |
|-----------------------------|------------------------------|
| که چندین ز تیار و در دم هیچ | که روزی دو پیش از تو که هیچ |
| فراموش کردی اگر مرگ خویش | که مرگ منت نماند آن کرد خویش |

بیت چهارم هیچ ابیات با هم دست و گریبان و معنی دوم از بیت اول شرط و جزای آن بخند
بنابر قاعده که گذشت و هر سه بیت مدقول کاف بیانیه محذوف و قول او چنین چنین آن
دست یعنی زبان و معطوف در یک معنی و گفتی هر دو محذوف و بیت سوم مقوله گفتی محذوف
و کلمه گر بر اسر تشکیک است و حاصل معنی آنکه از دست تو اسیرم اگر مرده را دست زبانی
بودی برید می گفتی را بر خویشی و گفته که این قدم هیچ و تاب بسبب تیار و غمخواری من محذوف
که یک دو روز پیش از تو قصه این جهان کرده ام و دست من بر این نخواهد گذشت که بر من خواب
رسد پس بشارت من که ترا این چنین خسته و ناتوان کرده است شاید که مرگ خود را فراموش
کرده باشی و بتواند که گریه بر آید استخوان فراموش کردی مرگ خویش مستثنی و مستثنی اند این
اعنی و این را همیشه دیگر ظاهر نیست محذوف بود و تفسیر لفظ دیگر کس بصیغه مفرد و چنین تفسیر متصل
منصوبه در قول او بر سیدش در معنی صفات الهیه کوش و مزاج این ضمیر نیز همان دیگر کس و هیچ
نیز نمی بخواهد و احد است و درین صورت اختیار لفظ شما که صیغه جمع مخاطب است بجا می آید
و احد از براس تعریف بود و آنست که از تفسیر اسلوب داین در کلام فصحا مخصوص در کلام و احد
بسیار آمده مثلا در سور که طلاق و بسیار در بیت و ششم خطاب بحدی یا ایها العنی اذا طلقتم النساء
و در سور که یوسف خطاب به زلیخا آنه من کینه کن ایا کینه کن عظیم و در فارسی چنانچه در خسرو
غریب است و گفته افتاده و شهر شما باشد که از هر خدا سوسه غریبان بگری + و آنچه شیراز
در دراز خاک و خون درین چو از با بگری + کاندین ره گشته بسیارند قربان شما +

| | |
|----------------------------------|--------------------------------|
| محقق که بر مرده ریزد گلش | نیز روی که بر خود بسوزد و شش |
| نیز چهره آن مظلومی که در خاک افت | چهره نالی که پاک آمد و پاک افت |
| تو پاک آمدی بر چند یاشی پاک | که ننگ است ناپاک فتن بی پاک |

کاف در صریح اول از بیت اول و قافیه و کل کلمه کاف فارسی و کل بر مرده و چنین سوز است گل یعنی نیز محفل و
ششین ضمیر در اول معنی خود و اضافت با دق ملاست و در دوم بمعنی او در بعضی نسخ چو بر مرده تا آخر
و در بعضی نسخ چو بر مرده که در گلش و این محل ثانی و قول او که زشت است ای عندا لعقل
و در بعضی که ننگ است و این شاید که صحیح بود زیرا که مرده نام و ننگ نمی باشد

| | |
|------------------------------|---------------------|
| کنون باید این مرغ را پای بست | نه و قتی که سر رشته |
| نشستی بجای و اگر کس بے | نشیند بجای |
| اگر بپاوانی و اگر تیغ زن | نخواهی بخود بر |
| نخود چینی ار بکسلانند | چو در ریگ ماند |

این مرغ گناه از روح حیوانی و بستن بعضی مصدق و سرشته بکف معنای الیه
معنای الیه دست است که از وی قطع شده بالفطرت لمحی گشته و در بعضی نسخ
فاعل بر ضمیر است باشد که راجع بطرف مرغ و قول او نشیند یعنی خواهش
نخواهی بحد بودن در هر دو صورت متعلق بودن اعمی ازین جهان محذوف است و
جمع چینی است و فارسیان جمع عربی را بجای واحد نیز استعمال کنند چنانچه مکرر گذشت

| | |
|--------------------------|------------------|
| ترانیز چندان بود دست زور | که پایت نرفت است |
|--------------------------|------------------|

معنی دوم بیان چندان و حاصل معنی آنکه ترانیز تا آن زمان دست زور هست
نرفته است و هرگاه در ریگ گور فرو خواهد رفت پس لامحاله معذور خواهد شد و از

| | |
|---------------------------|-------------------|
| منه دل برین سائخورد و سکا | که گنبد نماند برو |
|---------------------------|-------------------|

در بعضی نسخ منه دل برین گنبد کاروان - که گنبد پایت آخرای قرار نمیکند
و در صورت گنبد کاروان اضافت بادل لا بست عبارت از گنبد است بودا

| | |
|----------------------------|-----------------|
| حساب از همین یک نفس کن کرد | غنیمت شمار آنچه |
|----------------------------|-----------------|

این بیت قافیه ندارد اغلب که الحاقی است -

| | |
|------------------------|------------------|
| فرورفت هم رای که نازین | کفن کرد چون کشته |
|------------------------|------------------|

فرورفت گناه از مرد و کلاه را بقیه معنی اضافت و فاعل بر ضمیر است که راجع بطرف
یکی از خاتون جم بود و هم کفن کرد او را بر همین چنانچه کم ابرشیم که ابرشیم را بر خاشاک

| | |
|----------------------------|---------------------|
| بدحمه در آمد پس از چند روز | که بروی بگریید بدار |
|----------------------------|---------------------|

| | |
|---------------------------|----------------|
| چو بوسیده و پیش خیزین کفن | بفکرت چنین گفت |
|---------------------------|----------------|

| | |
|----------------------------|-------------------|
| من انو کم برکنده بودم بزور | بکنند از و باز که |
|----------------------------|-------------------|

حاصل معنی آنکه بعد از گذشتن چند روز از مردن و سه بدخمه در آمد تا

سر دایه و گنبدی که بر سر قبر کنند مراد از چند روز مدتی است که ابریشم در آن گنبد تواند گردید و الا در ایام
بعد و گنبد نمیشود و قول او از کرم تا آخر بقوله گفت که در مصرع دوم از بیت سابق است و مفعول برین
اعنی حریر مخدوم از جهت قیام قرینه -

| | |
|----------------------------|------------------------|
| دو نیم چکر که در دوزخ کباب | که میگفت گوینده در باب |
|----------------------------|------------------------|

میم ضمیر متصل مفعول در معنی صفات الیه چکر است که از وی قطع شده و بالفاظیه بیت لمحق کشته
و میگفت معنی سسر و دهر و دجیت آینه مقوله آن در بعضی نسخ گوینده و ابراب و در بعضی
ابراب صفت یا حال باشد از حال گوینده -

| | |
|--------------------------|----------------------------|
| در یغا که بے مایه رودگار | بروید گل و بشکفت نوهر |
| بے تیروی ماه و آردی بهشت | بر آید که خاک با شیم و خشت |

بر آید از ماده بر آمدن و تیر لغو قافی تحریف است و نیز بنون ترجمه ایضا و مفعولش پیش از لفظ یغا
که از جهت تعقید بعد از وی واقع شده و بیت دوم مفعول بر قول او بے روزگار و این کات معنی
اواد حالیه است و چون می ماه مدت بودن آفتاب در برج میزان است دوران ماه شریعت بر دست
سیار و آردی بهشت بالضم و بے مجهول مدت بودن آفتاب در برج حمل و درین ماه جوش بهار
هر دو آورده پس حاصل معنی آن باشد که بغیر بے روزگار است در زمانه بسیار گل خواهند
و نوهر خار خواهد شکفت و نیز سیار و یاده و آردی بهشت خواهد آمد و حال آنکه خاک و خشت خواهم بود

| | |
|-------------------------|------------------------|
| پس از ماهین گل و بوستان | ششیند با یکدیگر دوستان |
|-------------------------|------------------------|

ماهین گل اشاره بگلهاست بالفعل و مصرع دوم مفعول بر همین و در بعضی نسخ همه گل پس معنی
همچنین باشد و در بعضی بسی گل است و در بعضی معنی خواهد بود و ششیند معنی خواهند بود و خواهند نشست
فاعل در بوستان و گل مفعول آن و فاعل ششیند لفظ دوستان است اما اگر در از ماده رسیدن
باشد درین صورت فاعل این فعل گل و بوستان مفعول فیه آن خواهد بود و بعضی محققین ششیند
اگر چه این بیت در مرتبه خود صحیح است بلکه خالی از لطف نیست لیکن در اینجا الحاقی است چرا که در
قید بر دو بیت سابق نیز تفسیر تعزیت بر همین مضمون گفته -

| | |
|---------------------|-----------------------|
| حکایت | |
| بچه با رسای حق پرست | قنادش یک خشت زین پرست |

قول امه که خشت در بعضی نسخ کز خشت -

بسم الله الرحمن الرحیم
 دیگر قاضی عجزم از برخواستن
 نباید بر کس دوتا که
 خواست یعنی سوال کردن در است حال است مفعول دوتا کرد آشنی قاضی
 نماست عجز را در آن حال که راست است ایستاد نیست مزبوره دوتا در
 و اقوی آنست که قاضی بنده ایستاد و عجز مضاف الیه و مصرع ثانی
 نباید لفظ کرد یعنی کردن بعضی جعل و مضاف الیه کرد آشنی لفظ آن که مفعول
 و لفظ دوتا مفعول ثانی آن در است معطوف بر دوتا و حاصل معنی آنکه
 مرا براسه گدیه نباید پیش کسی کردن آن دوتا در است که عبارت از
 در هنگام تطبیق بر است

سر اسب کهنه یابی پیش رقام
 در نشان سقش
 ظاهر امر داد در نشان سقش اشکال و صورت بدین باشد که در سقشها
 پس تخصیص آن بعد از جهت فنی است این چوب بود بر چوبهاست دیگر نیاید
 آن در شمع معتبره چوب سقش و درین صورت چوب سقش عبارت است
 بر قمل او در معنی تخمه در باشد

سر جو شمشیر چنان خیره کرد
 که سودا دلی رگش
 هو شمشیر صفت سر پیش از لفظ چنان لفظی کم و مضاف الیه سودا هر دو
 صفت سر که راجع به طرف سودا است و مضاف الیه آنکه سودا می افتادن خ
 سر جو شمشیر را در خیره کرد چنان که در رگش او را تیر کرد و در شمع
 چنان خیره خیره که رگش دلی رگش تیره شد و درین صورت
 خشت زید بر است و سبب محذوف باشد

سر جو شمشیر از پی دوستان
 در حجره اندر سر
 اسب که بخود را محض کرد و انهم براسه شمشیر با هم دوستان و در آن
 و در بعضی نسخ که حجره شمشیر دوستان نامها است

بفر سودم از رقصه به رقصه
 دیگر زبده کستان بر ندیم خوش
 نقشه دیگران چشم
 براحت و چشم روی
 روم زین کسب

تأبیت سوم حاصل می‌شود آنکه از بسکه رفته بر رفته لباس بدن خود کرده ام بدن من از شو
در شتی این چنین پوشیده می‌شود رسوده شده و از بسکه دود سیخ خورده ام کف دیگران چشم‌های من
ساخته و منفره را سوخته است من بعد می‌خواهم که جوان مردانه معاش می‌کرده باشم یعنی زیر و شا
و تا زمان از فضله من نصیب برداشته باشند و من باندیده لطیفه روح را می‌پرورده باشم و بعضی
شیخ منفره را با ضافت و کاسه برنگ از ماده برداشت نیز از ماده پختن و بعضی متفکین و
متفکران که سابق یک خشت درین گفته و یک خشت درین آن همه نیست که وجه انقدر رسانا
که خیال کرده تواند شد پس لفظی که ظاهر تحریف است و هیچ پسته لهذا در بیت سوم گفته -

همیشه در آید لیسین کج و کول | دروتا و حکم ره نسیا بد زول

این کلام ناشی از عفت مستقر قس است زیرا که چون آن شخص خشت درین یافته خط
رسانید خیال خام را بخت که چنین و چنین باید کرد اگر چنانچه الحقیقت از یک خشت درین پختن
غدا همواره و عمارت‌ها سرانجام بر می‌رسد و تواند شد و نیست آینه‌ای خجالت خورده که تا آخر
همچنین بیت چهارم درین خشت درین دولت بر می‌آید نیست فافهم اعنی

خیالش خورده کالیو و نگار | بمغزش فرو برده خرچنگ چنگ
فراغ سنجات و رازش تمانا | خور و خواب و ذکر نمازش نمانا
بصحا بر آید سر عشق مست | که جاسه نمودش بقرار مست

خیال کنایه از سودا و صرع دوم معلوف بر خورده و مضاف خرچنگ اعنی لفظ مثل محذوف
و تشبیه آن بخرچنگ در حق گرفتگی و فرو بردن چنگ است پس حاصل معنی این باشد که سودا
خورده که او را و در مغزش فرو برد چنگ خود را اسیر خود را در آن بفشرد مثل فرو بردن چنگ
پنجه را در زمین و آنچه بعضی متفکین در شفته که از کباب حذف بجاست معنی ظاهر در بیت می‌شود که
علی‌المتألی و قول او خور و خواب و ذکر نمازش نماند و نسخ معتبره و سر و برگ و ذکر نمازش نمانا
و قول او سر از عشق در بعضی از عثوه و در بعضی از فکر و بهر تقدیر مضاف آید آن اعنی لفظ محبوب
محذوف و تشبیه معنی بعد در بیت -

بیک بر سر گور گل می‌سخت | که حاصل کند زان گل گور
باندیشه در خود فرو رفت سر | که اسیر نفسی که نظر نماند

یعنی شغفه و بعضی نسخ که سازند از بهر آن گور خشت و این با صرع اول ربطی ندارد -

| | |
|--|----------------------------|
| چو بندی درین خشت زین است | که یک روز خشتی گفت از گلت |
| در بعضی نسخ چو بندی درین خشت زین دل - که ناگاه خشتی گفت ز گلت - و درین صورت تمامی صبر متصل و معنی صفات الیه کل باشد که ادوی قطع شده بالفط کفند لمق گشته ای ناگاه خشتی خواست از گلت خود آنچه بعضی محققین نوشته که مراد از خشت زین یک خشت نیست بلکه جنس است مثلاً این خشت پس قول خود است که پیش ازین گفته - | |
| طمع را بخت دان و دانست با | که بازش خشت نزدیک لقمه آرد |
| بدار ای فرومایه زین خشت دست | که همچون نشاید یک خشت بپست |
| <p>کلام را برآورد معنی اخلاقی و معنی دوم بیان چندان و لفظ باز برآورد تخمین کلام و تخمین ضمیر از قبیل صا قبل الذکر و لفظ آرد بجز در صفات اعنی لفظ در آن وضع منظره وضع ضمیر پس حاصل معنی آن باشد که در آن طمع آن قدر که داده نیست که بیک لقمه نشیند و بدان خردمند گردد و درین تقدیر تخمین در آن کتاب از فصاحت کردن بود لیکن غیر این بیت جای دیگر دیده نشده و هیچ که یا پیشین بستان چنانچه بعضی شراح تصریح کرده اند و درین صورت مرجع شین ضمیر متصل منصوب طمع بود و یا رستن یعنی زدن و حال آنکه در آن بستان در آن طمع را و آنچه بعضی محققین نوشته که ظاهر از این به بند و یا شستن در آن طمع آنقدر فرخ و باده نیست که حرص اگر لقمه بهم رساند باز در آن اور به بند و یا شستن هیچ منظره لفظی ندارد مساعدت نیکند و معنی فرق میان حرص و طمع محتاج بیان است و آنچه بعد ازین گفته که هر چند طمع و حرص من حیث اللفظ نزدیک بهم اند لیکن در عرف تفاوت دارند چه طمع خواستن میبایست و حرص آرزو مندی بسیار چنانکه از موارد استعمال معلوم میشود و انتی نیز عمل تامل چه مراد از عرف عرف تقدیرین است یا عرف متأخرین و عرف متأخرین خود مستند را نشاید و عرف تقدیرین محتاج مستند است پس او را بایستی که یک از موارد استعمال از کلام تقدیرین بیان کردی و قول او بیک خشت بست است بستان -</p> | |
| که سر پاییه سدر شد با نال | که هر ذره از باجاسی برود |
| سمیم هووس کشت غمخوار خشت | سمیم هووس کشت غمخوار خشت |
| <p>در آیه شیه سود مال حال است از ضمیر قائل و معنی این کاف اعنی لفظ ازین محذوف و حاصل معنی بیت اول آنکه تو در آن حال که در اندیشه افراشته ای و در ذره غافل ازین که سر پاییه عمر تلف شد</p> | |

بکن سرمه غفلت از چشم پاک که فردا شوی سرمه در چشم خاک
 ای سرمه است که در چشم خاک که کن به از شگافه گور است مثل سرمه خواهی شد در عاده نسخ
 شود سرمه و درین صورت چشم بحدت صفات الهیه و فاعل سرمه شود خاک باشد سرمه فردا که
 در گور بر دس در چشم تو همین خاک سرمه خواهد شد و بعضی دیگر شوی سرمه در زیر خاک ای
 خواهی شد سرمه در زیر خاک -

حکایت

میان دو تن دشمنی بود و جنگ
 که دید از اعم تا بحدی رمان
 یکی را جل کرد سر آورد و جیش
 سر از کبر بر کند که چون پلنگ
 که بر هر دو تن آمدی آسمان
 سر آمد بر و روزگار ان عیش
 ای از دیدن یک دیگر چنان که زبان و خوش بودند که سخا استند پیران کرده از آسمان هم
 فراتر روند لیکن آسمان بر ایشان تنگ می آمد و مجال در گذشتن از میان خود نیندا و در بعض
 نسخ تا بحدی رمان ای سرمه جسته گنده و بجای سرمه بر روزگار ان عیش در بعض
 روز با دار عیش و در بعض با خرسانه پیرایم عیش -

بد اندیش برادرون شاد گشت
 بگوشش پس از مدتی در گذشت
 سبستان گوش در اندوده و
 که وقتی سرایش ز رانده و ده
 بسین این کاف اعنی لفظ همان محذوف و مشار الیه آن لفظ بد اندیش و در بعض بد اندیش
 از مردن شاد گشت و در بعض دیگر سراپا سر گوش در اندوده و در بعض گل اندوده و
 در نهد و در قافیه الطای علی میشود و نیز اندودن و اندا بکن تعلیه است و تعلیه در سبب نمیشود پس
 ناچار است که در اندوده در اینجا یعنی در بگی گرفته باشد لیکن جای دیگر بدین معنی یافته نشده -

خوشا وقت جمیع آنکس که است
 پس از مرگ آنکس بیاید گریست
 ز روی عداوت بیاز و سوز
 سراجور دیدش اندر خاک
 وجودش گرفتار زندان گور
 پس از مرگ دشمن در انوش است
 که روزی پس از مرگ دشمن است
 یک خنجر بر کندش از روی گور
 دو چشم جهان بیش آگند خاک
 انش طعنه کرم و تاراج سوره

هر دو بیت اول مقولیه است و مستخرج دوم از بیت دوم بیان آنکس بیاید بصیغه اثبات تزیینت

اصیغه نسی و حاصل یعنی آنکه یک بعد از مردن دشمن زنده ماندن او وصال دوست میسر شد و ثقت
مجموع آنکس خوشست و یک بعد از مردن دشمن زنده ماندن او وصال دوست دریا بد بر آنکس
گریه باید کرد و بعضی متعین نوشته که پیش حقیر مقدم بر کس است یعنی نباید اصیغه نفی و بر نیست
اصیغه اثبات پس حاصل معنی آن باشد که آنکس بعد از فوت دشمن بگذرد هم زنده مانده باشد بعد از
او نشاید گریه کرد چه اگر او که زنده است تا قیامت و این زنده ماندن اثر است که از دوست دشمن
نور پاک نشده انشی برین تقدیر این بر دو بیت شقارب المضمون خواهند شد و پیش او چنین
مقرر است که چون دوست در معنی با یکدیگر قریب باشند یا متحد المعنی باشند قابل الحاق یکی
می شود پس بنا بر تقدیر او لازم می آید که بعد از الحاقی باشد و بر تقریر شارح لازم نمی آید فایده
و در بعضی نسخ به جای کس غلط دشمن و این غلط اصلاح است و به جای کس غلط دشمن
بکنندش بگویند.

| | |
|---|---|
| چنان نکلش آگنده خاک استخوان و دور فلک بدر رویش بلال کت دست و سرخ زویند چنانش بر و رحمت آمد و دل پشیمان شد از کرد و کردی و نیت | که از علاج بر تو تیا سر مه دان ز جویر زمان سر و قدش طلال جد اگر ده ایام بندش زبند که بسترش بر خاک او گریه گل بفرمود در سنگ گوشتش و نیت |
| تنگ بفرقانی درینجا معنی سخت و بر تو تیا بگویم با سینه فارسی صفت مقدم بر موصوف و از علاج بیان موصوف و حاصل یعنی آنکه چنان سخت آگنده بود خاک استخوان او را که تو تیا سر مه دان پس تو تیا سر مه علاج را آگنده باشد خلال بجزر خاسته بجمه خوب دندان گاو و یعنی باریک و نازک بجاء است و نیت درینجا معنی دشمن و بیت لاحق یعنی - | |
| کن شاهدانی بر کس شمنه این سخن عارف بهیار عجب گر تو رحمت نیازی برو این ماثو و نیز روزی چنان مگر در دل دوست رحم آیدم بجای رسد کار سر و زویند | که دهرت نماند ترا هم بیه بنالید کاسه قادر که و کار که بگریست دشمن بزاری برو که بروی بسوزد دل دشمنان چو بیند که دشمن بخت آیدم که گوی او در و دیده هرگز نبود |

باز ضمیر متصل منصوب مفعول فعل نماند و کاف تعلیلیه و لفظ ترا تا یکده همان تاسے ضمیر متصل منصوب است و حاصل معنی مصرع آنکه در هر نخواهد گذشت ترا هم تا دیر و بعضی محققین نوشته که این قسم تا یکده در فارسی هرگز نیامده و اغلب که ضمیر در هر ت مضاف الیه در هر است اضافه ت بادلنی ملاست و مراد از در هر ت روزگار است که ت داری و تو دران روزگار هستی انتهی بر مثال پستیده است که مراد شیخ آنست که زمانه مطلقاً بچکس رانے گذارد پس ترا هم نخواهد گذشت و آنکه زمانه که تو دران واقع شد که ترا نخواهد گذشت و صیغ نماند پس از دوسے بسے اسی نخواهد گذشت ترا بعد از دوسے تا دیر و بعضی نسخ که ممانت نماند تا آخر اسے درنگ نخواهد ماند ترا هم بسیار

| | |
|------------------------------|-----------------------------|
| ز دم تیشه یک روز بر تل خاک | بگویش آدم ناله در دناک |
| که در نهار اگر مردی آهسته تر | که چشم و بنا گوش و رویت کمر |

در بعضی نسخ ز دم یک زمان تیشه بهر تقدیریت دوم بیان ناله و درین اشارت بانکه اگر چه در تیشه را آهسته بدن چرا که این تل روزی چشم و بنا گوش محبوبے بوده که امروز باین صورت مری

حکایت

| | |
|-------------------------|------------------------------|
| تیشه خفته بودم بعزم صفت | پای کار واسے گرفتهم حسه |
| بر آهکے سبکین باد و گرد | که بر چشم مردم جهان تیره کرد |

در بعضی نسخ گرفتهم پای کار واسے تحریر تقدیر درین تعقید لفظیت و بعزم سفر مر یو با بعد و لفظ تحریر در معنی معطوف بر شمی بحدت عاطف و حاصل معنی آنکه سحر پای کار واسے گرفتهم بعزم سفر و در بعضی دیگر که گیرم پای کار واسے و درین صورت بسین این کاف محذوف باشد یعنی اراده داشتم که چون صبح شود چنین چنین کنم

| | |
|----------------------------|-----------------------------|
| بره بریکے دستہ خانه بود | بمجر عبا را و پدر میسر و دو |
| پدر گفتش ای نازنین چه برین | که داری دل شکفته از بهرین |

و دختر خانه اضافت بادلنی ملاست یعنی دختر سے کہ در خانه پرورش یافته باشد و اینجا این مراد است و اگر دختر سے خانه بیای نسبت یعنی خانه دختر یا بیایے تنگ و ترکیب قلب بود و معنی خانه دختر سے علی تقدیرین محاوره بران مساعدهت میکند پس صبح چنین باشد که بره دریکے دخت را خانه بود درین صورت کلام مقید معنی اضافت و مصرع دوم خبر مبتدای محذوف و مضاف پدر یعنی لفظ کلام محذوف بود و حاصل معنی آنکه در راه خانه دختر سے بود و آن دختر بمجر خود عبا را روی پدر میسر و دو

و در بعضی نسخ می برود و بجای که داری دل آشفته از بهر من + که شوریده داری دل از بهر من
ای از محبت من و در بعضی از بهر من است از بهر اسرار من و این تخریب است -

پنجهان درین دیده زیند خا | که بازش میجر توان کرد پاک |
که نه بر سبیل استقام انکاری و صرع دوم بیان پنجهان و درین نه یعنی خواهر من رنجت و در بعضی نسخ
پنجهان نشیند درین دیده خا | که بازش میجر توان کرد پاک |
یعنی خواهر گذشت و خواهر برادر -

| | |
|---------------------------|----------------------------|
| از نفس رعنا چو سرکش ستور | دوان می یزد تا سر آتش گداز |
| اجل بکسلاند زه نا که رکیب | غمان باز توان گرفت از شیب |

اسکات این حرف پایان گز و اغلب که شیب با صفت است و در عامه نسخ پنجهان و در بعضی
و اگر جانب شیب و در بعضی از نفس رعنا چو سرکش ستور و تا جایان گز و در بعضی از اجل بکسلاند
زه نا که رکیب - اجل ناگش بکسلاند زه نا که رکیب و درین صورت مرجع ضمیر شیب نفس باشد و تحقیق زه نا
پیش ازین گذشت و در بعضی تا گشت بتاسه خطاب -

مخاطبه نفس

| | |
|--------------------------|----------------------------|
| خبر داری از استخوانی نفس | که جان تو غریبت نامش نفس |
| چو مرغ از قفس رفت بکسیت | و گره نگر و بستی تو چه بود |

از استخوانی نفس متعلق خبر داری و این کات بیانیه و بین این کات اعنی لفظ ازین و بعد از
لفظ تو لفظ در و هر دو محذوف و مرجع ضمیر او همان استخوانی نفس که کنایه از ترکیب عنصریت
حاصل معنی آنکه خبر داری از استخوانی نفس ازین که جان تو در مرغیت نفس تمام و در بعضی نسخ
که جان تو مرغیت تن چون نفس و درین صورت قافیه ایطاسه جلی میثه و بجای که اگر و گره نگر
و گره نگر به اسه و بستی دیگر و در بعضی اگر و گره نگر و درین صورت لفظ خود محض برای تحسین کلام باشد

| | |
|------------------------------|-------------------------------|
| نگهدار فرصت که عالم نیست | و می پیش و انابه از عالم نیست |
| سکندر که عالمی حکم داشت | در آن دم که گذشت و عالم گشت |
| میسر نبودش کرد عالمی | تا نهد و مهلت و بهندش |
| برفتند و هر کس در و آنچه گشت | نماند بجز نام نیک و زشت |

قول او عالم نیست قریب است بمضمون حدیث شریف الیه نیاسا و دمی در مصرع دوم موصوف
بجود صفت و عالمی مضاف الیه بجود مضاف است ای دمی که یاد حق بگذرد بهتر از
سلطنت عالمی است - افضل الدین - پس ایسی سال این معنی محقق شد - بنجاقانی که یک
بر خیزد بودمان به از ملک سلیمانی - و قول او در آندم که بگذشت و در بعضی نسخ که او رفت و در بعضی
و گای که سه رفت - و از قول او نیکو است و زشت - استفاد میشود که این و او قائم مقام است

| | |
|----------------------------|-------------------------------|
| کنون دل بدین کاروان گیریم | که یاران بر فتنه و ما در تیمم |
| پس از ما چین گل دهد بوستان | نشینند با یکدیگر دوستان |

مصرع اول بر سبیل استفهام انکاری و کاروان معنی جاسه فرو آمدن کاروان داین مجاز است
و در بعضی نسخ چرا دل بر این کاروان که نیمه و درین صورت کاروان که محقق کاروان گاه باشد و
بهر تقدیر کنایه از دنیا است و قول او پس ادا تا آخر بیت پیش ازین نیز گذشته است -

| | |
|---------------------------|------------------------|
| دل اندر دلارام دنیا بماند | که شست اس که دل بر کند |
|---------------------------|------------------------|

مصرع دوم حالت مضمون اول و فاعل شست بعینه شسته ضمیر است که راجع بطرف دلارام دنیا است
و کس موصوف و ابی صفت و حاصل معنی آنکه صحبت نداشت با کسی که انجام کار دل خود را
از صحبت وی بر نکند و بشماران نشد -

| | |
|--------------------------|--------------------------|
| چو در خاکدان لای حقت مرد | قیامت بپشتاندا ز روی گرد |
|--------------------------|--------------------------|

فاعل بپشتاندا ضمیر است که راجع بطرف مرد است و قیامت مفعول فیه آن و مضاف الیه روی
اعنی لفظ خود محذوف ای در روز قیامت خواهد افشاند از روی خود گرد را و اگر فاعل فعل
نمذکور قیامت باشد پس مجاز عقلی از قبیل جری النهر و سال الیزاب و مضاف الیه رو سے
لفظ او خواهد بود -

| | |
|--------------------------|---------------------------|
| سر از حسیب غفلت برآور کن | اگر فردا نمائی بحسرت نگون |
|--------------------------|---------------------------|

در بعضی نسخ که فردا بحسرت نماند نگون - و درین صورت فاعل نماند ضمیر است بود که راجع بطرف نماند

| | |
|-----------------------------|----------------------------|
| تو چون خواهی آمد بشیر از در | سرو تن بشوئی ز گرد سفر |
| پس ای خاکسار از کنه عقرب | سفر کرد خواهی بشهر غریب |
| بران از در حشیمه دیده جوی | در آلاشته دانی از خود بشوی |

خطاب بیام است یا با نفس خودش و حاصل معنی آنکه چون تو از سفر در می آئی بشیر از زمین و در

نخست تمام بدن خود را از گرد سفر شست و شوداده داخل میثوی پس از گناه پس کن که کار
 مگر کافیت است چون عنقریب شهر غریب که عبارت از عالم آخرت است سفر خواهی کرد در صورت
 گرد آلود زستین معقول نباشد هرگاه در شهر خود چنین نمی آید و در بعضی نسخ نه چون و در بعضی
 کلمه نه براسه استقام تقریری متعلق بمعبر دوم باشد لیکن خالی از تکلف نیست مصرع اول
 از بیت دوم چنین است: خاکساری کنی عنقریب و درین صورت حاصل معنی این باشد که در دنیا
 قه همین بهتر است که بسیار خاکساری میکردی و بدان اعتیاد کنی چرا که نزدیک است که
 سفر خواهی کرد بشهر غریب که از اینجا با رجوع این جهان ممکن نیست و میتواند که غریب باشد
 شهر باشد و در بعضی در دنیا رفته خواهی شد بشهر غریب -

حکایت

| | |
|-----------------------------|--------------------------|
| ز عهد پدر یاد دارم همه | که باران رحمت بر دهر دمی |
| که در خردیم لوح و دفتر خرید | ز بهر مکی خاکم ز رخ خرید |
| بدر کرد ناگه یک شمشیر | بخراست از دستم انگشت |

مصرع دوم جمله معترضه دعائیه و بعد از وی عبارت باریده باد محذوف و بیت دوم بیان محفل
 یاد دارم و یک خاتم معطوف بر لوح و دفتر و در بعضی نسخ که در طبعیم و هر تقی بر عبارت از زمان
 که دلی است و در قول از بخراست از دستم با سه معاوضه درست کنایه از انگشت است -

| | |
|-------------------------------|------------------------------|
| چو شناسم انگشتی فضل خورم | بشیرینی از وی توانست بدورم |
| تو هم قیمت عمر شناسخته | که در عیش شیرین برانداخته |
| قیامت که نیکان بر عالم رسند | ز قعر ترس بر اثر یار رسند |
| ترا خود بماند سر از ننگش | که گردن بر آید علمهای خوش |
| در آن روز کن فضل پرست و تو کن | اولو العزم را تن بلرز و زبول |

اسی صایع کرده و معقول آن فعل ازنی عمر را محذوف از جهت قیام قرینه و درین اشارت
 است بآنکه حال تو بعینه مثل سال طفلی است که بلع شیرینی انگشت را از دست داده باشد و پیش
 نداشت و قول او با علم رسند ای بهشت علیا و قول او که گردن بر آید علمهای خوش را است
 گردن بر آید علمهای تو و در حلقه کن و قول او تن بلرز و در بعضی نسخ دل -

| | |
|---------------------------|-----------------------------|
| بر او ز کار بدران شرم دار | که در روی نیکان نشوی شرمسار |
|---------------------------|-----------------------------|

بر آوردن است از بر آوردن یعنی بیرون کردن و مفعول و متعلق آن هر دو محذوف و زکار بدان شرم دار معطوف بران و این کات تعلیلیه است و حاصل معنی آنکه بیرون از خوشنشین را از زمره بدان و شرم دار از کار ایشان چرا که اگر دران زمره خواهی ماند و در وی نیکیان شرمسار خواهی شد و میتوانی که امر بود از بر آوردن یعنی دور کردن و برین تقدیر این معنی باشد که خود را از کار بدان دور و در هم بدین معنی است آنچه در بعضی نسخ واقع شده زکار بدست برای خطای نا آخراست خود را از کار بد دور و اگر بد را بدی باشد که ترجمه خواست درین صورت منادی بحذف ندا و البعد آن مناد است که بود یعنی کات علت این نمی و مفعول این کات جزای شرط محذوف خواهد بود یعنی اسے بر آوردن کار بد و شرم دار زیرا که اگر ازین کار شرم نخواهی داشت پس در دوستی نیکیان شرمسار خواهی شد.

| | |
|---|---|
| بجای آنکه که در هشت خورند از دنیا ز ناسی که طاعت بر غیبت بر بند ترا شرم ناید ز مردی خوشش ز زمان را بگذری معین که هست | تو قدر گنه را چسب داری بیا ز مردان نا پار سزا گذر زنده که باشد زمان را قبول از خوشش ز طاعت بدارند که گاه دست |
|---|---|

بیت اول در قول دران روز و معطوف بر اعمی و با به الا اعتدا و بیا محذوف و در بعضی نسخ خود
و گذرگان بان چه داری بگذر معین کنایه از ایام حیض و نفاس.

| |
|--|
| ولیکن بجان سوزد و اندو درد تو بگذر بخوشنشین چو زن که با خون صبح اند و خمار زرد رو اسے کم زن لاف مرد مرگ |
|--|

بیت اول در عاید شمع کثر بیت

| | |
|---|--|
| مرا خود چه باشد زبان آور مرا خود بزمین ای عجب در میان چو از سستی بگذری غم بود چنین گفت در مح شمع شمع | چنین گفت در مح شمع شمع ببین تاجه گفتن پیشه میان چو مردی بگذری غم بود چنین گفت در مح شمع شمع |
|---|--|

مردی در سستی بیاسی تکیه و بین بطریق عبارت و غم شبن کار مردان نیست کار ناگفته
که بدتر از این است اندک حاصل معنی این باشد که چون اندکشی بگذری غم شمع شمع
کار نامزد نیست که بدتر از زن اندک استقام در صرع دوم بر اسے عجب ای عجب مردی باشد
که از زن کمتر بود که غم شود بسبب گذشتن راستی و در بعضی نسخ شاد و غم غصری و در بعضی بجز

این است که ایس طعنه در حق آدم و نبی آدم نزنده است چه لفظ طعنه دلالت صریح دارد بر بیان حال شخصی در این رابطه نیست که اگر ای بگوید اگر فلان پادشاه بنشیند ما او را شراب بخوریم و غیره اگر در غم ملکه دعوی آن کرده که اگر مرا بگذاری هیچ یک را بر راه مستقیم گذرانم و اگر طعنه هست از ملائکه است چنانکه از سور که بقر و افصح پیشه که هرگاه خداست تعالی خود است که آدم و ذریات او را پدید کند و رشه گان گفتند که آیا عیسی که ساسی را در زمین که فساد کنند در آن و خون بریزند و حال آنکه مائرا تبیج و تقدیس میکنند یعنی بیاسی که یاد میکنیم درین صورت مشکل میشود و میتوان گفت که چون ایس در وقت داخل ملائکه بود بلکه معلوم اینها این نسبت با و کرده شده فافهم و تامل

| | |
|----------------------------|---------------------------|
| اگر دوست نادر کند سوسه کو | چو در روی دشمن بود روی تو |
| اگر دوست باید که ز غم خوری | نباید که بیخام و دشمن بری |

جزاسی این شرط محذوف است بنا بر قاعده که گذشت و در بعضی نسخ دو هر دو صریح بوده اند لفظاً بهینه شکم مع الغیر و در بعضی نسخ دوست که کند سوسه دوست - چو در روی دشمن بود روی دوست با اسی بطرف روی دشمن بر روی خود را دوست و بجای نباید که بیخام دشمن بری - نباید که فرمان دشمن بری - اسے امتثال فرمان او کنی -

| | |
|-----------------------|--------------------------|
| رواوار از دوست بیگانه | که دشمن گزیند بهیم خاسکے |
|-----------------------|--------------------------|

کافیه معنی هر که بیگانه می شود از دوست مفعول گزیند و در بعضی نسخ داری و گزینی بیای خطاب و درین صورت این کافیه تعلیلیه بود -

| | |
|----------------------------|-----------------------------|
| ندان که کمتر نهد دوست بیای | چو بیند که دشمن بود در سرای |
|----------------------------|-----------------------------|

جزاسی این شرط محذوف بنا بر قاعده که گذشت و در بعضی این کافیه فعلیه بیان مفعول است لیسیم سیمه تا چه خواهی خرید که خواهی دل از مهر دوست بخرید سیم سیمه کنایه از دل قاسمی و مهر دوست کنایه از محبت حق یعنی تو که دل را از محبت این دوست بخری منید انم که با این سیم سه و بهتر از دوست چه چیز خواهی خرید -

| | |
|--------------------------|----------------------------|
| تو از دوست که عاقلی بگرد | که دشمن نیازد که در تو کرد |
|--------------------------|----------------------------|

که عاقلی شرط و برگرد جزا و از دوست متعلق به برگرد پس حاصل معنی آنکه اگر عاقلی تو پس از دوست برگرد و صریح ثانی براسی بیان علت این نمی است لیکن بنا بر مطالب قواعد عربیه که معمول جزا بر شبر مقدم نمی آید بعد از برگرد و لفظ از و محذوف و تمام صریح بر سبیل مافهم عالم

علی التفسیر است شریطه خواهد بود پس درین صورت این معنی باشد که تو اعراض کن از دوست
اگر عاقله اعراض کن از و چرا که اگر یار دوست موافقت کنی دشمن نگاه غضب در تو نخواهد کرد و
در بعضی نسخ زودگر پس مرجع خیر او همان دوست باشد -

حکایت

ای که کرد بر بادشاه ستمنا بدشمن سپردش که خوشش برینا

معنی دوم خبر مبتدایه محذوف و جمله معذوف بر صیغ اول ضمیر شین اول معقول سپرد و
مضاف الیه دشمن محذوف و بعضی نسخ یک برادر داده بردن و درین صورت ستمنا کن یا از حمله
و حاصل معنی آنکه یک مرد دلاور سے بر پادشاه بزرگ حمله برد پادشاه او را بدشمنی سپرد تا بکاف
این تفسیر خوش بریزد و اقوی آنست که مراد از دشمن جلاد باشد بقرینه خوشش بریزد که در صورت
احتیاج بحذف مضاف الیه نیست -

گر قمار در دست آن کینه کوز

که گرد دست بر خود نیاز زدی

همی گفت با خود بزاری و سوز

که از دست دشمن جبار زدی

معنی اول حال از فاعل همی گفت و کینه کوز مراد کینه کوش و بیت دوم بیان مقوله همی گفت
بهمل تا چون بدیدند کوش
ر قیاسی مبتدایه معذوف و ما بعد صفت آن و معنی اول خبر مقدم بر مبتدایه مذکور و معقول که
و مضاف الیه پوست هر دو محذوف و تا فایه است و حاصل معنی آنکه رفیق که بر خویش آورده باشد
و پوست خود را مهلت دهد که پوست او را بدشمنان جبار بچسباند و پوست پیازند و تغذیه
سکنند و در بعضی نسخ با طور دشمن بدید پوست - و درین صورت فاعل بدید همان رفیق باشد
اسی که یا با طور دشمن بدید پوست خود را و پوست وی گشته شد و در بعضی با طور بدخواه
بدید پوست - و در بعضی با جور دشمن که بدید پوست - و در بعضی معنی اول همان معنی دوم
و معنی دوم چنین بسا جور دشمن بدید پوست - و در هر دو صورت بسا جور بچسبیم خلاصه که در گردن سگ
کنند و این تحریف همان با طور یعنی دشمن است و هیچ نیاز دشمن بدید پوست -

تو با دوست یکدل شود دشمن

که خود بیخ دشمن بر آید زین

بیش از آنکه تو فکر استیصال او کنی پس این کاف تعلیله باشد -

نه بنارم این رشت نامی نکوست

بخوشنودی دشمن آزار دست

اسے برائے خوشنود و بدون دشمن آزار دادن دوست را۔

حکایت

| | |
|----------------------------|------------------------------|
| یکی مال مردم بہ تلبیس خورد | چو بر خاست لعنت بر ابلیس کرد |
| چنین گفت ابلیس اندر روی | کہ ہرگز ندیدم چنین ابلی |

قول او چنین آیت در بعض نسخ چو تو آیت۔

| | |
|-------------------------|-----------------------|
| ترا با سست از نہان آشتی | چرا تنخ پیکار برداشتی |
|-------------------------|-----------------------|

یعنی اگر ترا آشتی با من ست در باطن پس بظاہر چرا تنخ پیکار برداشتی کہ بر من لعنت کردی و کچھ بعض محققین نوشته کہ لفظ ارد در اینجا بموقع واقع شدہ چو ار کہ مخفف ار است در محل عدم یقین وقوع شرط است و حال آنکہ آشتی داشتن با شیطان در نہان یقینی شیطانست نہ ایں عذر غفلت است از مواقع استعمال اگر کہ ترجمہ ان شرطیہ است عجب کہ با وجود این ہمہ توجہ و تہمت در علم بیان و معانی وغیرہ مصدر ایں چنین کلام را ہی شدہ اند و اما اگر لفظ ارد را سست سمجھیں در باشد اعتراض از اصل منقطع خواہ شد و در بعض نسخ ترا با سست ای فلان شتی یا بکنجہم اگر ان لفظ

| | |
|-------------------------------|-----------------------------|
| در شیت فرمودہ دیو زشت | کہ دست ملک بد تو خواہد زشت |
| رواداری از چہل ڈا با کیت | کہ پاکان تو سبند نا پاکیت |
| طریقہ بدست آرد و صلیج بجوی | شفیع بر انگیز و عذر سے بجوی |
| کہ یک لحظہ صورت نہ بندہ دامنہ | چو میانہ بر شد بد و بر زمان |

سفاقت فرمودہ اعنی لفظ انتشار محذوف و ملک کنایہ از فرشتہ بدی و مصرع دوم علت مفہون مصرع اول و در ہر دو مصرع تقدیر و این کافہ تعلیلینہ است و حاصل معنی آنکہ ارد کہ فرصت ممکن است درین فرصت نہایت طریقہ بدست آرد کہ استعانت آن با دست صلح اسکان در آید آنگاہ دلا اب صلح شود و چنین شخصیت شفاعت کند بہرسان کہ بتوسل و سے آمر و بدہ شود سے آنگاہ عذر سے بجوی کہ فردا کہ اجل در رسید یک لحظہ امان خواہد داد اذاجا را جہلم لایسا خرو ساقہ دلا سستہ تقدیر مون۔

| | |
|-------------------------|-------------------------|
| وگر دست قدرت نداری بکار | چو سچارگان دست زاری برآ |
|-------------------------|-------------------------|

یعنی و اگر قادر بر اعمال حسد نیستی کہ بدان نجات توان یافت باو سے دست زاری بلند کن کہ او سچانہ دوست میدارد زاری را۔

| | |
|---|---|
| گرفت ز اندازہ بیرون بد فرا شو چو بینی در صبح باز مروزی را بار گنہ اسے بس لے نیک دان بیاید شافت و نیکن تو دنیال دیو خست پیمبر کسی را شفاعت گریست رہ راست درو تا بمنزل رسی چو گاوی کہ عصار چشمش بہست | چو گفتی کہ بد رفت نیک آید کہ تا کہ در توبہ گردد فراز کہ حلال عاجز بود در عسر کہ ہر کین سعادت طلب کرد ندامت کہ در صالحان چون رست کہ بر جاوہ شرع پیغمبر است تو بر رہ نہ زین قبل وایسی دوان تا شب شب ہم آنجا کہ است |
|---|---|

یعنی ہر گاہ کہ اقرار کردی کہ از من بد واقع شدہ و پشیمان گشتہ تو بہر دے پس نیک آید
و توبہ قبول شدہ و در قول او کہ ہر کین سعادت طلب کرد یاقت قبول یافتہ ایمان سعادت
است و قول او نہ اتم کہ در صالحان چون رسی در بعض نسخ کے رسی و در بعض بحال ملک
کے رسی۔ و قول او زین اسے از بر اسے این و قول او چو گاوی کہ تا آخر پیش ازین گذشتہ

احکامیت

| | |
|---|---------------------------|
| گل آلودہ را مسجد گرفت | ز بخت نگوں طالع اندر گرفت |
| گل آلودہ شخصہ کہ گل آلودہ باشد در بخانہ یا از فاسق بقربنہ دامن آلودہ کہ بعد ازین بیاید و در باب چہارم در حکایت شین رستم از راویان کلام۔ بنا راستی دامن آلودہ گذشت کہ ہر چند آلودہ دامنی بلعنے فسق و فجور مستعمل است اما بعد تحقیق معلوم میشود کہ مطلق فسق و فجوریت مشکل را با فواری فسق است اما اطلاق آلودہ دامن بران نمیکند بلکہ بر شراب خواری و مانند آن کنند و صحیح کہ بودیش ز آلالیش خود شکفت۔ و درین صورت کاف بر اسے صفت باشد یعنی گل آلودہ کہ بود اورا از آلالیش خود تعجب کہ باین آلودگیہا گو نہ آمرزیدہ خواہم شد یا از بیت آنکہ مردم اورا آلودہ خیال میکردند و او بہتیم خود خوشبین را پاک دامن گمان میکرد و دین جہت کہ از حال خود خبر نہ داشت و مردم اورا آلودہ خیال میکردند۔ | |

| | |
|--|---|
| سیکے پیش کردش کہ بخت بد پاک مرا رفتی در دل آمد برین دران جاسی پاکان اسید و آ | مرد دامن آلودہ در جای پاک کہ پاک است و خرم بہشت برین گل آلودہ معصیت را چہ کار |
|--|---|

چون او را مسخر گرفته بود یک شمع کرد و او را از در آمدن در مسجد و دعا نمود که نابود باد هر دو دست
تو داین اقتباس است از آیت بت پرانی الهی که در شان الهی الهی ازل شده در وقتی
که سنگ برداشت و خواست که بر عیوب او زند

بہشت آن ستانند که طاعت برادر اگر القدر باشد بضاعث برادر

موقع لفظ ستانند پس از بہشت است و موقع لفظ آن پیش از کاف و درین صورت آنکه
طاعت برادر مبتدایه اول محذوف و بہشت ستانند خبر مبتدایه دوم محذوف یعنی لفظ او و
این جمله خبر مقدم بر مبتدایه اول باشد و همچنین بضاعث برادر خبر مبتدایه اول محذوف یعنی لفظ
آنکه و اگر القدر باشد خبر مبتدایه دوم محذوف یعنی لفظ او و این جمله خبر مبتدایه اول و تمام
مصرع معطوف بر مصرع اول باشد محذوف طاعت و معنی بیت آنکه طاعت برادر و بہشت ستانند
و آنکه بضاعث برادر و اگر القدر باشد انظر بمصرع دوم اگر در مصرع اول خبر مبتدایه اول یعنی
اگر القدر میباشد محذوف و بہشت ستانند معطوف بر آن بود و مصرع دوم بر لیس تمثیل پیش
خبر مبتدایه اول عبارت مثل آنکه محذوف باشد برین تقدیر معنی آن میشود که آنکه طاعت برادر
برادر و اگر القدر میباشد بہشت را میخورد مثل آنکه بضاعث برادر و اگر القدر میباشد ہر چه بخوابد
بخرد و در بعض نسخ کذا القدر باشد درین صورت کرا یعنی ہر کرا و مفعول فیہ تقدیر معنی بہشت و اصل
برادر یعنی او ہر دو محذوف و مراد از القدر طاعت و مراد از بضاعث بہشت براسطالقیست
اول و در اصل لغت بضاعث بالکسر بارہ ازال کہ نجاسے بجاسے دیگر بر بند ازان افعال
کنند و در بعض دیگر بزہد و صلاح این بضاعث برادر و درین صورت این بضاعث اشارہ بطن
بود و درین اشارت است بآنکہ بہشت مطلق طاعت میتوان یافت بطاعتی کہ بازہد و صلاح باشد

بر و دامن از گرد زلت بشوی کہ ناگہ ز بالا بہ بند بند جوی
گو مرغ دولت ز قید محبت ہنوزش سر رشته داری بہت

در بعض نسخ مکن دامن از گرد زلت و در بعض دیگر از لوت عصیان و علی تقدیر برین مفعول
مکن یعنی لفظ در محذوف است و حاصل معنی آنکہ درین فرصت دامن دل را از آلائش
مخاصی بآب توبہ شست و شوی بدہ کہ ناگاہ چون اجل فرارسد فرصت دامن کار نخواہی یافت
مرغ دولت در اینجا کنایہ از ایام جوانی سر رشته بہت داشتن در اینجا کنایہ از امکان توبہ داشتن

و گردید شد گرم رو باش و چست از ویر آمدن غم ندارد و دست

| | |
|--------------------------|-------------------------|
| اینوزیرتاجل دست خویش است | برآورد بدرگاه دادار دست |
|--------------------------|-------------------------|

یعنی اگر در رویه کردن توقف واقع نشد آنون گرم رود چست باش در راه رفتن زیرا که هر که سالم و درست است از دیر رسیدن غم ندارد البته بمنزل میرسد و در بعضی نسخ غم نداری درست است بعضی نسخی دانسته درست بحرف نذا و درین اشارت است با آنکه هنوز زمان انابت باقی است بیا تو به کن دست خویش عبارت از دست دعا -

| | |
|---------------------------|---------------------------|
| مخسب ای کنه کرده خفته خیز | که معتب شوی چون بگوید خیز |
|---------------------------|---------------------------|

درین بیت اختلاف بسیار است در بعضی مخسب ای کنه کرده خفت و خیز و در بعضی مخسب ای کنه کار خوش خفته خیز و در بعضی مخفت ای کنه کرده چست خیز و در هر سه صورت مصرع دوم چنین بعد رگناه آب چشمه بریز و در بعضی آب چشمان و بهر تقدیر نسخه مافو ذیل سببه غلط و در دوم مخفف است در لفظ مخفت و خیز و صحیح خفته خیز چنانچه در نسخه مافو و درین صورت لفظ خفته بعد صفت باشد و سوم و چهارم بے شبیه صحیح و فرق بین آنها آنست که در سوم لفظ خیز بصیغه امر است چنانچه در دوم و در چهارم چست چیز مرکب صفت بعد صفت یعنی چالاک بر خیزنده بر آید و در گاه بهر معنی و این نسخه از مقام معلوم میشود و بجهت رگناه یعنی بر آید و در گناه چنانچه در نسخه مافو -

| | |
|---------------------------------|----------------------------|
| چو حکم قهر و رست بر آید و آبروی | بریزند بار سس برین خاک کوی |
|---------------------------------|----------------------------|

صحیح کار برست بر سر اول یا قبل او بریزند بشرط و بعد آن جزا و بعد از لفظ باری عبارت است بهتر آنست که بریزند مخدوف و بر خاک کوی متعلق آن و علت این امر نیز مخدوف پس معنی بیت این باشد که هر گاه ناچار است که آب روی ما بریزند باری بهتر آنست که بریزند برین خاک کوی که درین صفت شرف میشود و در بعضی نسخ چو بار مخدوف است بود که بر دس - بریزیم تا آخر این ظاهر صحیح نباشد چو آنکه خاکس آبروی خود درختین بالطبع نخواهد -

| | |
|----------------------------|--------------------------------|
| و ز آیت نمائند شفیع آب پیش | کسی را که هست آبر و از لوت پیش |
| بهرار بر اند چندان از درم | روان بنزدگان شفیع او |

این بیت جمله شرطیه و مطلوب و رابیت نمائند مخدوف است پس حاصل معنی آن باشد که اگر کسی را که آبر و دس تو نخواهد ماند و ازین جهت در کمال یاس باشی پس شفیع پیش آر کسی را که پیشتر و چنین است و در بعضی نسخ در آیت باید بصیغه اثبات از ماده یاستن و در بعضی در

این معنی بود که اگر طالب آبرو و دوستی پس تا آخر -

| | |
|---------------------------|--------------------------|
| که عید سے برون آیم با پدر | سجے پا دو ارم ز عہد حسنہ |
| در آشوب خلق از پدر کم شدم | ببازیچہ مشغول مردم شدم |

قول او در آشوب خلق در بعض نسخ لغو است خلق و علی التقادیرین یعنی شور و هنگام است -

| | |
|---------------------------|---------------------------|
| پدر ناگہم دید و بالید گوش | بر آوردم از مقراری خروش |
| بگفتم کہ دستم زد اسن مدار | کہ اسے شوخی چشم آخرت چندا |

در بعض نسخ ناگہم بالید گوش بہر تقدیر یعنی تنبیہ و آگاہ گردانیدن و معلوف آن یعنی و گفت محذوف و عینا دوم بیان مقولہ آن و بجای دستم زد اسن مدار بعینہ نمی و اسن دستم و در بعض نسخ صفت الیہ درست یعنی لفظ خود محذوف و سیم ضمیر متصل منصوب صفت الیہ و اسن است کہ از وی قطع شدہ یا لفظ درست لغو گشتہ و دست از اسن ندانستن کتابیہ از اسن نگذاشتن و حاصل معنیہ آنکہ دست خود را از اسن گذارتا راہ کم نگینی -

| | |
|----------------------------|------------------------------|
| کہ مشکل بود راہ نادیدہ برد | ابہ تنہا ندانند شدن طفل نبرد |
|----------------------------|------------------------------|

در بعض نسخ کہ مشکل لوان تا آخر بہر تقدیر معقول نادیدہ و متعلق برد کہ بمعنی برداشت محذوف و حاصل معنیہ آنکہ طفل خود سے کہ راہ را ندیدہ باشد بہ تنہا نہ تواند براہ رفت کہ مشکل است نادیدہ براہ بردن بمقتضی -

| | |
|------------------------|-------------------------------|
| برود اسن بیکردان بگیرا | تو ہم طفل را ہی بسعی لے فقیرا |
|------------------------|-------------------------------|

بسی متعلق است بہ بگیر و اسن تا آخر معلوف بر برد بچند و طاعت و در بعض نسخ زنجیرا فقیر و برود اسن راہ دانان بگیر -

| | |
|-----------------------------|--------------------------|
| چو کردی ز ہیبت خود شوی دانا | مکن با فرومایہ مردان شست |
|-----------------------------|--------------------------|

مفعول کردی و علت امر برد محذوف و حاصل معنیہ آنکہ بہتر است کہ با مردم فرومایہ صحبت نہ امی و اگر صحبت داشتی پس از ہیبت خود نا امید بشو کہ بعد ازین از تو باک نخواہد داشت و در چشم ایشان ذلیل خواهی نمود - و زنجیرا پارسایان اخلاف پادان لا است عبارت از زنجیری کہ نا پارسایان در در قیاست بان مسلسل و مغلول باشند و کہ بمعنی ہر کہ و این حلقہ الشارحہ بجا کہ پارسایان و کہ گرد آوری اسے تا فراہم آوری -

| | |
|---------------------------|------------------------|
| چو فردا شینند بر خوان قدس | الا ای یقمان محراب انس |
|---------------------------|------------------------|

متابیده تا آخر سیمان محراب آتش کنایه از عازان بخت و معرعه دوم شرط و بیت دوم خبر است آن
 و در بعضی نسخ که فردا و دین حدیث کاف و قافیه باشد و پیش ازین که شبت که اختلاط عروق قه
 عند الضرورت جائز است و این هنگام مناسب آنست که مایست قریب مخرج کنند چون وحی
 واهی و بحر و شهر بر خلاف عطر و خضر و فکر و شعر که در امثال این عروق قیاس است آن پرنایاست
 و ازین قبیل قافیه آتش و قه کس -

حکایت

| | |
|---|---|
| یکی غله مراد می بود که کرد شبی است شد و تشی بر فروخت و گر روز و خوشه چیرای شست چو گسسته دیدند در ویش را نخواهی که گری چنین تبر و شو | نه تیماردی خاطر آسوده کرد نگویند بخت کالیوه خرسین است که یک جو خرسین نهاندش است یکی گفت پرورده غولیش را بدیوانگی خسته من خود شو |
|---|---|

مراد و بافتن آبی و آن مدت بودن آفتاب در برج سه سبزه است که در آن حرارت بسیار است
 حاصل معنی آنکه غله را در مرداد ماه ذخیره کرد تا بدی و غله غله معاش کند و در بعضی نسخ یکی
 غله خوشین اضافت بادی ملاست آبی غله که از معاش خوشین توان کرد -

| | |
|------------------------|---------------------------|
| گر اند دست شد عمر ساقی | توانی که در خرسین آتش زنی |
|------------------------|---------------------------|

در بعضی نسخ دوست اگر رفت عمر از بدی توانی آنکه تا آخر و بهر تقدیر این بیت جمله شرطیه است

| | |
|---------------------------|-----------------------|
| فقه نیست بود خوشه اندوختن | پس از خرسین خوشین خون |
|---------------------------|-----------------------|

یعنی سوالی است خوشه بدر یوزه اندوختن پس از آنکه خرسین خود را آتش غفلت سوخته باشند -

| | |
|---|--|
| مکن جان من تخم دین رز و داد چو گسسته شستی و گرفتار به بند تو پیش از عقوبت در غفلت کوب بر آرد اگر میان غفلت سرت | مده خرسین نیکنا سبزه بباد از نیکبختان بگیرند پند که سودی ندارد و فغان زیر چو که فردا نماند خجسته و بریت |
|---|--|

کمان دارم که این بیت چنین باشد - مکن جان من تخم دین را را داده خرسین رنم کالی بباد
 ایست تخم دین را آتش کفر و خدلان سوز و خاکستر گردان -

| حکایت | |
|--|--|
| کذریک در دوسه نگو محضه که آیا خجل گشته ام شیخ کوه برو بر بشوید و گفت ای جوان که حق حاضر و شرم داری نه | یکه استغف بود بر منکره نشست از خجالت عرق کرده ششید این سخن سر روشن دل نیاید همه شرمست از خویش |
| از خجالت عرق کرده روی حال است از ضمیر فاعل نشست که راجع بطرف ایست و میتوانیکه لفظ با از دوسه محذوف در دوسه موصوف دعوق کرده صفت باشد و حذف با در کلام نه واقع شده پس حاصل معنی آن باشد که نشست باروی عرق کرده از فضیلت و بهر تقدیر معطوف نشست یعنی و گفت محذوف و صریح دوم بیان بقوله آن و آیا که کلمه استفهام است علامه تحریر آبا کلمه تا سست است و در بعضی نسخ که آخر درین صورت لفظ آخر براسه تکیه کلام بود و بجای سشید این سخن سر روشن روان بخر یافت و اما سسر روشن روان - | |
| برو جانب حق نکهداروس که شرمست ز بیگانگانست خوش | نیاسالی از جانب هیچ کس چنان شرم دار از خداوند خوش |
| صریح دوم جزایه شرط محذوف و جانب حق تا آخر معطوف بر قول او برو و حاصل معنی آنکه آرام نخواهی یافت از جانب هیچکس پس اگر آرام میخواهی برو و جانب حق را نگاه دار | |
| حکایت | |
| ایمان یوسف در آویخت دست که چون گرگ در یوسف افتاده بود بر دستک با داندان و شام | ز لیا چو گشت از می عشق مست چنان دیو شهوت رضا داده بود بنتی داشت با نوزی مهر از رخام |
| قول او برو و مرتجع ضمیر او بیت است ای پیش آن بت و شکست عبارت از شغل ایبادت دران محله روشنی پوشیده بود غم آلوده یوسف بکنجی نشست | |
| فاعل زشت آید ز لیا و سنین ضمیر متصل منصوب راجع بوسه بت و حاصل معنی آنکه دران زمان که ز لیا ایمان یوسف دست می آویخت و چون آن بت را بنا بر نقصان عقلی خدا می پنداشته بود و خدا بنیاید پس پرده بر روی بت افکند تا این حرکت لغو از دور نظر او زشت | |

نماید و خودش یعنی زلیخا مستوجب ملاست مگر دو قول اولی بر بزرگتر نفس شکرگاه دست حال از یوسف و در بعضی نسخ لیسر زوایه بر سر خود زد.

| | |
|----------------------------|--------------------------|
| زلیخا دو دستش بپوشید و پاک | که ای سست پان کش در آ |
| بستان لی روی در هم کش | به بندی پریشان کن وقت کش |

مطوفت بپوشید یعنی و گفت محذوف و مصرع دوم بیان مقوله آن و مطوفت و راستی غنی و حاجت مراد و کن نیز محذوف و بیت دوم مطوفت بران و مصرع دوم مطوفت بر روی در هم کش و حال معنی آنکه هر دو دست و هر دو پای یوسف را بپوشید و او گفت که ای چنین و چنین پیش من و راستی و حاجت مراد و کن و بستان لی تا آخر و در بعضی نسخ سست بیان و گزشتت را سست ای شوریده عقل لیکن این نسخه دلائل زلیخا است چه در حق مطوفت چنین نمیتوان گفت علی الخصوص در وقت التماس مطالب و نه لائق شیخ هر چند نقل کفر کفر نیست لیکن استرازا از این قسم کلمات واجب است.

| | |
|-----------------------------|--------------------------|
| روان کشش از دیده بر چهره چو | که برگردنا پای از من مجر |
|-----------------------------|--------------------------|

شین صیر متصل منصوب راجع بطرف یوسف و جوی از دیده روان شدن گنایه از بسیار گریستن و بین مصرعین عبارت در آن وقت که گفت یوسف محذوف و مصرع دوم بیان مقوله آن

| | |
|-------------------------|-------------------------|
| تو در روی سخی شدی شمسار | هر اسبشم نماید بروردگار |
|-------------------------|-------------------------|

ناید بصیغه نفی بطریق استفهام انکاری و شکلی یای تنکیر بر استحقیر کنایه از بیت و توان که مصرع اول شرط بر دو دوم چرا که از اول حرف شرط محذوف شده و از دوم حرف جزایینی چون در روی شکلی شمسار شدی پس مزاج شمسار ناید از پروردگار خود و در بعضی نسخ باید از ماده بایستن و در بعضی شوی شمسار و در بعضی شدی شمسار که هر شمسار باید از خداوند پاک.

| | |
|----------------------------|-------------------------|
| چه سود از پیشانی آید بکفت | که سرایه عمر کردی تلف |
| شراب از لبی سحر و لی خورند | و نه عاقبت زرد روی برند |

آید بکفت بریدیل استفهام انکاری و فاعل آید غیر مست که راجع بطرف سرایه است و قبل از قبل ذکر و این کانت و شبه و لهذا در بعضی نسخ بجای آن لفظ چه واقع شده و بهر تقدیر چه این شرط محذوف است بنا بر ظاهر که گذشت و حاصل معنی آنکه هرگاه که سرایه عمر را تلف کرده باشی پس از پیشانی خورند چه سود که آن سرایه بکفت یعنی آید و میتوان که این کانت تعلیل یابد و

و موقوفش بعد از لفظ عمر یعنی چه سود از پیشانی خوردن چرا که بدستهای آید سرمایہ عمر که تلف کرده آن را
و چیزهای از و باقی نمانده و بهتر آنست که گویم فاعل آید سود و کات همان و فاعله و متعلق پیشانی است
قرینه محذوف پس حاصل معنی آن باشد که هرگاه سرمایہ عمر تلف کردی از پیشانی چه سود بدست آید
اے چه نفع حاصل شود از پیشانی و فاعله سرمایہ عمر تلف شد.

بجز آوری خود آتش مر و زن | که فردا دست اند مجال سخن
یعنی امروز که مجال التماس کردن داری از حضرت باری بجز آوری التماس کن که بختشایه که
فرمان ترا امتثال نکرده ام و طغیان ورزیده ام زیرا که فردا مجال التماس کردن منتفع خواهم شد
و در بعضی نسخ که فردا نیابی اے سخاوی یافت.

احکامیت

پلیدی کند گر به بر جای پاک | چو زشتش بساید بپوشد بجاک
تو آزادی از ناپسندید با | نترسی که بروی فتنه دید با

قید پاک اتفاقیت نه احترازی و شین ضمیر متصل منصوب راجع بطرف که به فاعل بپوشد بجاک
و فاعل نماید ضمیر که راجع بطرف پلیدیست و ناپسندید با محذوف صفات الیه و مرجع ضمیر و
نیز همان ناپسندید با و بسین قول او که بروی اے معنی لفظ ازین محذوف و حاصل معنی آنکه گر به
حیوان لا یعلم است هرگاه پلیدی که به بنظر می آید او را پوشیده میکنند آن پلیدی را بجاک و تو
بے پروا ای از عیب اے خود و هیچ خوف نداری ازین که این ناپسندید با را مردم خواهند دید و
زمان شرمساری خواهی کشید پس او را بر تو هزار درجه شرف باشد اگر بدین نسبت بی پروا شایسته گردانی

بندیش از آن بنده چو گناه | که از خواجه غائب شود و چندانگاه
اگر باز گردد و بصدق و نیان | بنجیر و بندش نیارند باز
بکین آوری با کسی برستینر | که از وی گزیرت بود یا گزیرت

اے اندیشه کن و عبرت بگیر از آن بنده گناهگار که چنین و چنین است اگر برسیگردد و بصدق و نیان
در جمع میکند بخواجه خود پس خواجه او را معاف نمیدارد و انجام آن بنده بنجیری باشد و در بعضی
بسیار غائب لفظ اتق بالله معنی گزند و در بعضی عاصی و دین صورت بجا از لفظ در باید و بعضی برو این صفت

کسوت کرد و باید عمل را حساب | نه وقتی که منشور گردد کتاب

یعنی درین فرصت محاسبه اعمال خود را پیش کن تا تدارک انفات توانی کرد چرا که هنوز زمانه اعمال

کتاب بشده است اما آنگاه که کتاب شد از عهد آن برآمدن متذکر خواهد بود -

کسی که چه بیکر در هم بدنگرد | که پیش از قیامت غم خود بخورد

این بیت ذو قافین و مصرع دوم بیان کسی است یعنی کسی که پیش از قیامت غم نصیب او افتد
خود خورد و در تدارک اوقات کوشید تبویه و استغفار و مانند آن اورا نمیتوان گفت که بیکر در هم بدنگرد
پیش ازین بد کرده باشد -

گر آئینه از آه گرد و سپاه | شود روشن آئینه دل باه
بترس از گناهای خویش نفس | که روز قیامت ترسی بر کس

گر ترجمه این و صلیه و آه در مصرع اول بمعنی مطلق نفس زدن بقرینه مصرع دوم که در آن بمعنی
حقیقی خود است -

حکایت

غریب آدم در سواد حبش | دل از دهر فارغ سازد عشق
بره بر سبک و که دیدم بلند | تنی چند مسکین بر دایمی بند
بسیج سحر کردم اندر نفس | بیابان گرفتیم چو مرغ از قفس
یکه گفت کین بزدان شبانه | نفیحت بگیرند و حق شنوند

قول او از دهر است از اندیشه عوالت روزگار و همچنین قول او بیابان گرفتیم چو مرغ از قفس
ای راه بیابان گرفتیم چنانچه مرغ از قفس حبسه راه هوا سبک و پس در سر دو قول حدیث الحجاز بود -

چو بر کس نماند دست ستم | ترا که جهان شخه گیر و چه غم
نکو تمام را کس نگیرد دایم | بترس از خدای و بترس از پیر

جهان شخه بقلب اضافت و گیر دایم گرفته و در بعضی نسخ گردان ماده گردیدن و حاصل معنی
آنکه اگر بر کسی گرفتن تو تمام جهان شخه شده بگردان و از آن هیچ غم ندارد چرا که کسی را مدعی نداری
و هر که مدعی نداشته باشد او را شخه نمیتواند گرفت و بر مثال پوشیده نیست که در ربط این حکایت
با ابیات سابق و لاحق یک گونه اشکال هست خصوصاً این بیت بسیج سحر کردم اندر نفس -

نیارده عامل عشق اندر بیان | نیندیشد از رفیع دیوانیان

عامل مبتدایه موصوف و نیارده عامل عشق اندر بیان صفت و وقوع لفظ عامل در بیان اجزاء
صفت بنا بر ضرورت و نیندیشد خبر مبتدایه و از رفیع دیوانیان متعلق آن و تواند که تمام جمله نیارده

عقش اندر میان حال باشد از ضمیر نیندیشد که راجع لطرف عامل است و بیاد آورده ماضی منفی
 قریب عن الحال چه دخول با ماضی مطلق را بدین معنی میگرداند چنانچه صاحب مدارالافاضل
 بدان تصریح نموده -

| | |
|--|---|
| وگر عفت را فریب است ازیر چه خدمت پسندیده آری بجای اگر بنده کوشش کند بنده و وگر کند رایست در بندگی قدم پیش نه کند ملک بگذری | زبان جبارت نگر و دولیر نیندیش از دشمن تیره رای عزیزش بدارد خداوند کار ز جان داری افتد بخربندگی که گر بازمانی زود کتری |
|--|---|

حاصل معنی آنکه و اگر فریب در زیر پر بهیزگاری تو نهفته است زبان جبارت تو در ادای مدعا
 دلیر نخواهد شد بلکه لکنت خواهد کرد و حرف با سب واهی از او سر خواهند زد و در بعضی نسخ زبان
 حسابت و در عارضه نسخ عفتش و حسابش بشین ضمیر متصل منصوب در اول و شین ضمیر صفت الیه
 در دوم و زبان حساب اضافه باول ملائمت عبارت از زبانی که عند الحساب بدان جواب
 ناصواب داده شود و در بعضی زبان ویران بگرد بصیغه اثبات ای از زبان محاسبه گیران و تقوی
 کنندگان در افتاسے راز تو دلیر خواهد شد و قول او پسندیده آری بیای خطاب و نیندیش بصیغه
 نهی و در بعضی پسندیده آرم و نیندیشم هر دو بصیغه محکم -

حکایت ۱

| | |
|---|---|
| یکے را بچوگان شہ و اسغان شب از بقراری نیارست خفت شب گر بر دی بر تخت سوز کسی روز محشر نگر و دخیل اگر هو شمندی زرد اور بجواه هنوز از سر صالح داری چه بیم | بزد تا چو طبلش برآمد فغان بر و پار ساسے گند کرد و گفت گناه آبر و پیش نبردی بروز که شبها بدر که بر دسوز دل شب تو به تقصیر روز گناه در غدر خوابان نه بند و کرتیم |
|---|---|

کلمه تا براسے بیان غایت و شغل برآمد فغان محذوف یعنی تا این غایت که مانند طبل از دوقفا
 برآمد و قول نیارست خفت ای تمواتست خفتن و قول او برگر برد بجزفت و بهر نقد برضافت
 آن اعنی لفظ حقیقی محذوف و مفعول برد سوز دل -

کریمی که آوردت از نیستی است عجب که بیفتی نگیر در دست
بیفتی بعضی اثبات و گیر و بعضی نفی و صحیح بدست بیایست معانی آنکه کریمی که
چنین و چنین است عجب که حکم خلق الانسان ضعیفا اگر بیفتی ترا بدست بگیرد و در بعضی لطیف
و گیرد و تبارک خطاب -

اگر نداده دست حاجت برآید بدین در چشم آب حسرت بیاید
بدین در شعلی برآرد و قول او در چشم تا آخر معطوف بر دست حاجت برآرد و حاصل معنی آنکه
دست حاجت بلند کن بطرف این درگاه و از چشم خود آب حسرت ببار تا پسندیده این بار
شوی و حاجت تو برآید و در بعضی نسخ دیگر شمسار آب حسرت ببارد و در بعضی معنی بعد از آن
و شمسار حال است از ضمیر مخاطب و درین صورت این مصرع معطوف بر بار بود و میتواند
که و اگر بود و عطف و شمسار بحدت رابط باشد اسے و اگر شمسار هستی پس آب حسرت ببار
و میتواند که شمسار سادی باشد بحدت حرف ندا -

تیا بدین در کسے عذر خواه که سبیل ندانست نشستن گناه
نریزد و خدا آبر و سسے کسے که ریزد گناه آب چشمش بسے
مصرع دوم بیان کسے و تیا بدین و نه شست هر دو ماضی منفی و تکرار نفی مفید معنی اثبات است و
حاصل معنی آنکه کسیکه بدین در عذر خواه آمد سبیل ندانست نشستن گناه او را و مصرع دوم از بیت
دوم بیان کسے و گناه بحدت معنات اسے پشیمانی گناه و میتواند که گناه معنی پشیمان شدن او
از کتاب بر معاصی باشد و این مجاز است -

حکایت

| | |
|---|--|
| بعضی درم طفلی اندر گذشت قضا نقش یوسف جمالتی کرد درین باغ سروی نیامد بلند نهالے بسی سال گرد و درخت بدل گفتم ای تنگ مردان پیر ز سودا و آشفته بر قدش ز هو لم دران جای تار یک تنگ | چه گویم که آنم چه بر سر گذشت که ماهی گورش چو یونس خورد که باد اجل بخش ازین بکشد که چندین گل اندام در خاک که کوک رود پاک و آلوده پیر بر انداختم سنگ از مرقش بشورید حال و بگردید رنگ |
|---|--|

چوباز آدم زان تغیر بهوش
از فرزند و بندگان آمد بکوش
گرت و خشت آمد ز تاریک جای
بهش باش و باروشنای درج
شب کور خواهی منور و روز
از پنجا حیرت غل بر فروز

قول او نهاسے کسی سال کرد و درخت ای درسی سال و آن کتاب از مدت ممتد رست و درستی
منع نهال از یعنی اگر چه و قول او چندین گل اندام در خاک جفت چندین مبتدا و گل اندام
تمیز آن و خفت خبر این مبتدا و بجای سے بدل گفتیم بخود گفتی بعینه خطاب و بجای بر انداختیم
شکله از مرقدش شدیم از پیر دفن در مرقدش و این محل قائل باروشنای در آمدن
کتاب از اعمال نیک همراه آوردن -

تن کاروان سے ملے درویش
مساد اکہ خرمایار و رطب
کاروان بدال حط و در بعض نسخ کار کرد در بعض کار کن و در بعض بزرگد مساد اکہ خاش
تا آخر و هر تقدیر از تب یعنی از تب این اندیشه و معبر دوم بیان آن -

گر دہی فراوان طمع ظن زند
کہ تخمے بیفشاند حسد من بر بند
بران غور و سعدی کہ بیخ نشاند
کسی پر و خرمین کہ تخمے نشاند

فراوان طمع صفت کرده و معبر دوم بیان ظن و در بعض نسخ گری ز نادانی این ظن بر
کہ گندم نیفشاند و خرمین بر بند -

باب دہم و رمنابات و ختم کتاب

بیاتار آریم دستے ز دل
کہ نتوان بر آورد و فراوان
مفعول غیہ و معطوف بر آریم هر دو محذوف و معبر دوم علت آن و حاصل معنی آنکہ بیا کہ
درین فرصت دستی از دل بر آریم و از قاضی الحاجات مناجات کنیم از برای آنکہ نتوان از
بفضل خزان در نیمنی و رحمت
کہ بے برگ ماند ز سرای سخت
بر آرد و تہید شہاسے نیان
ز رحمت نگر و تہید ست یان

حاصل معنی آنکہ بے نیمنی کہ در فضل خزان کہ بسبب سرای سخت برگ ریز میشود و درخت بی برگ
ماند درین هنگام دستہاسے نیان پیش قاضی الحاجات بکنند و از رحمت او تہید ست
بر نیگر و دوسر نیز و بر و مند میشود و در بعض نسخ بر آرد بخت -

| | |
|--|--|
| <p>قضا خلعت نو بهارش دهم قدر میوه در کنارش دهم</p> | <p>قضا خلعت نو بهارش دهم قدر میوه در کنارش دهم</p> |
| <p>خلعت نو بهار باضافت کتبی یعنی مثل خلعت نو روزی درین عبارت و درختان را خلعت نو روزی قباکس نیز ورق در برگرفته و در بعضی نسخ خلعت تمام دارد و میوه اندر کنارش نهند و درین صورت بیت دو قافیه بین بود و در بعضی میوه در آستینش نهند و بهر تقدیر چنین ضمیر متصل منسوب راجع بطرف درخت است -</p> | |
| <p>مپندار از ان در که هرگز نیست که نوید گرد و بر آورده دست</p> | <p>مپندار از ان در که هرگز نیست که نوید گرد و بر آورده دست</p> |
| <p>این بیت جمله معترضه و مپندار نهی از پنداشتن و از ان در متعلق گردد و هرگز نیست صفت و در موقع این کات بعد از مپندار که از جهت تعقید لفظی در چند شعر دوم واقع شده و بر آورده دست فاعل نوید گرد و گرد و در اینجا معنی برگرد و چنانچه درین بیت سه نظر کردن بخوبان دین سعدیست + معاذ الله کسی از دین برگرد و حاصل معنی بیت آنکه مپندار که از ان در که هرگز مسدود نمیشود بر روی خواهند که نوید گرد و بر آورده دست ای دست بر آورده و خواهند و باب بستن لازم و متعدی هر دو آمده و در اینجا معنی اول است و در بعضی نسخ نوید گردی بیایه خطاب و درین صورت بر آورده دست حال باشد و ضمیر نوید گرد و</p> | |
| <p>همه طاعت آرند و سکین نیاز بیایا بدرگاه سکین توان</p> | <p>چو شاخ برهنه بر آیم دست که بکس برگ ازین شش نتوان</p> |
| <p>خطاب بادل است یعنی هر کسی از جن و انس بدرگاه او سجد و طاعت می آورد و هر که سکین و از این طاعت شهید است او مثل درخت برهنه نیاز می آید و دست نیاز بر میدارد و بناچار سکنه پس تو هم بیایا اتفاق بدرگاه خداوند سکین تو از شاخ تا آخر و ازین شش یعنی بعد ازین</p> | |
| <p>خداوند گارا طهر کن بچو که جرم آید از بندگان در وجود گناه آید از بند که خاکسار بامید غفور حسد او ندگار اگر میا بجزق تو پرورده ایم با تمام ولطف تو خورده ایم گدا چون کرم بنده و لطف و ناز نگر و زو نیال بخشنده باز چو مارا بد نیافکر و س عذیرت بعقب پهن چشم و ازیم نیز عزیزی و خواری تو بخشی و بس عزیز تو خواری نه بیند ز بس خدا یا بعزت که خوارم کن بذل کنه شمر مسارم کن</p> | <p>خداوند گارا طهر کن بچو که جرم آید از بندگان در وجود گناه آید از بند که خاکسار بامید غفور حسد او ندگار اگر میا بجزق تو پرورده ایم با تمام ولطف تو خورده ایم گدا چون کرم بنده و لطف و ناز نگر و زو نیال بخشنده باز چو مارا بد نیافکر و س عذیرت بعقب پهن چشم و ازیم نیز عزیزی و خواری تو بخشی و بس عزیز تو خواری نه بیند ز بس خدا یا بعزت که خوارم کن بذل کنه شمر مسارم کن</p> |

آیه بصیغه استقبال براسے اتمرار و در بعض نسخ آمد بصیغه ماضی براسے محقق و در بعض کرجا
حرم ناپدید دارد و در بعضی اسلے و مضاف الیه و صفت خود هر دو محذوف ای وجود خود که محض
مجرمانست و آن کنا به از بنشایش و عفو بود و آنچه بعض محققین نوشته که وجود در اینجا بمعنی عفت
محل تامل چرا که این معنی از کلام شایع مستفاد نمیشود و قول او نگر در دنبال بخشنده باری
بر نیکی کرد و از دنبال بخشنده مادام که از او منتفع نشود و قول او بعقبه همین چشم داریم نیز که عوین
که دان و قول او عوین تو اسے هر که عوین کرد ده.

| | |
|---|--|
| از دست تو به که عقوبت برم بهار دن از دست بچون خود وگر شرمسارم کن پیش کس سبهم بود گسترین پایه | اسلطه کن چون منی بر سرم بگیتی بتر زین نباشد بدست مرا خرمساری ز روی تو پس گرم بر سر افتد ز تو سایه |
|---|--|

گر عقوبت برم شرط و جزا اسے آن محذوف بنا بر قاعده که گذشت و حاصل معنی آنکه گمار چون
منی را که عبارت از انبی نوع باشد بر سرم براسے عقوبت کردن زیرا که اگر عقوبت کردن نقد
است پس از دست تو بهتر از دست و اسے.

| | |
|-----------------------|--------------------------|
| اگر تاج بخشی سرفرازدم | تو بر دار تا کس نیندازدم |
|-----------------------|--------------------------|

فاعل افزاد تاج بخشی است و تنها تاج نیز مختل در هر دو مصرع ویم ضمیر متصل منصوب پیش از
مصرع اول جمله شرطیه و کات تعلیلیه محذوف و مصرع اول جمله شرطیه دوم به فعل این کات و ضمیر
پیش از مصرع دوم شرط و متعلق تو بر دار هر دو محذوف و تو بر دار جزا و این جمله شرطیه سوم معطوف
بر مصرع اول بحدف عاطف و کله تا تعلیلیه است و برین تقدیر حاصل معنی بیت آن باشد
که هرگاه چنین مقدر شده که مرا تاج بخش پس تو بخش که اگر تو تاج بخشی این تاج بخشی با تنها تاج
سرفراز خواهد ساخت مراد بچنین هرگاه مقدر شده که مرا از خاک بردار پس تو بردار به سبب خود
که من بعد کسی نتواند از اجتناب و چون باب افزاقتن لازم و مبتدی هر دو آمده و میتوان گفت که
افزاد کسر باشد ویم ضمیر مضاف الیه سر که از و اسے قطع شده و بالقطر سر لحن گشته و برین تقدیر
این معنی بود که اگر تو تاج خواهی بخشید مرا پس.

| | |
|-----------------------|----------------------|
| تخم بلرز و چو یاد آدم | مناجات شوریده در حرم |
|-----------------------|----------------------|

بیان داستان ۴۰۰
 که میگفت شوریده دل فگار خدا یا بخشید بدلم مدار

شوریده دل فگار توسط و اعطاف حال است از ضمیر فاعل میگفت و شوریده یعنی آشفته
 و در بعضی نسخ یاد آیدم و درین صورت قافیه بر هم میشود اگر چه در صورت اول نیز معمول است
 و در بعضی نسخ میگفت و آلهای بخش و بدلم مدار -

همیگفت با حق بزاری بسے میفلکن که دستم بگیرد کسے

با حق بزاری بسے متعلق همیگفت و مصرع دوم مقوله آن دکات قلبیلیه و البعد این کات جبر
 شرط محذوف و این جمله شرطیه مدخول این کات است و حاصل معنی بیت این که میفلکن مرا اگر
 تو بگیری من بعد دست من کسی نخواهد گرفت -

بلطمه بخوان و مران از ورم ندار و بجز آستان سرم
 تو دانی که مسکین بیچاره ایم فرو مانده بالنفس انا ره ایم

مران بصیغه نهی و در بعضی نسخ بخوان یا بران از ورم هر دو بصیغه امر و توسط یای تردید و علت این
 نهی یا امر معنی زیرا که در هر صورت تو ذلتاری و مقول ندارد معنی حواله گاری هر دو محذوف -

نیمه سدا این نفس بر کس چنان که عقالش تواند گرفتن غمان

می رسد از باب رسیدن تحریف است و صحیح بازمی تواند از او که تا خن و مصرع دوم بیان چنان

| | |
|--|--|
| که بالنفس شیطان بر آید بزور بمردان راهست که راهی بدو خدا یا بذاست خداوندیت لبتیک حجاج بیت الحرام بتکبیر مردان شمشیر زن بطاعت پیران آراسته که ما را دران ورطه یک نفس میدست از آنان که طاعت کنند پاگان که آلاش هم وورد بپیران پشت از عبادت و که چشم ز روی سعادت میند | مصاف پلنگان نیاید ز مور وزین دشمنانم پاسه بدو باوصاف بی شل و مانند بیت ببدفون قیبر علیه السلام که مرد و غار آتش سازند زن مصدق جوانان تو خاسته ز رنگ و دگفتن بفریاد رس که بیه طاعتان اشفاق کنند و گزشتی رفت مغد و ردا ز شرم کند دیده بر پشت پا ز باخم بوقت شهادت میند |
|--|--|

خارج

| | |
|-------------------------|--------------------------|
| چراغ یقینم مشد راه دارم | ز بد کردم دست کوتاه دارم |
| بگردان زنا لایق دیدم | مده دست بر ناپسندیده ام |

کاف براسه استفهام تقریری و نفس و شیطان بتوسط او عطف و نفس شیطان کسب و تصرف
نیز محتمل شل نفس کشش چنانچه در بعض نسخ و علت مضمون این مصرع محذوف و مصرع دوم معطوف
بر این حاصل معنی آنکه کیست که با نفس کشش بزور بر آید و او را از یون گرداند زیرا که امر دم حکم
خلق الانسان ضعیفاً شل موزنا تو انیم و از موزان معنات پلنگان سبب آید و قول او بگردان زنا
بیاسه قسیمه و ما بعد تقسیم علیه آن و مصرع دوم معطوف بر این و ازین دشمنان اشاره بنفس و
شیطان و مردان شمشیر زن کنایه از مجاهدان که حسبته قتل جهاد کنند و مرد و غایب عبارت از مرد جنگی
و قول او که طاعت بر ندیج کنند چرا که در صورت اول فقدان قافیه میشود و در طه یک نفس کنایه
از دنیا بحکم الدنيا ساعة و وقت شهادت کنایه از حالت نزع -

| | |
|-----------------------------|-------------------------------|
| من آن دزد هم در هوا می گوشت | وجود و عدم را عقاید هم یکسیت |
| ز خورشید لطافت شعاعی بسیم | که جز در شمعانیت نه بیند کسیم |

نیست قالی و بعد از وی کاف بیانیه محذوف و مصرع دوم مدخول آن و کلام از معنی در و نزد بعض
محققین لفظ نیست عطف با نیست از دزد و این شعر است از عدم تحقیق معنی عطف بیان و
بر تقدیر تسلیم اگر عطف بیان هم گفته شود خبر آن دزد محذوف خواهد بود و در بعض نسخ از احقار ام ای
بسیب حقیر نداشتن من آن را و در بعض از احتیاجم و این تحریف است و در بعض که نالود و بودم
بعالم یکسیت و این واضح است -

| | |
|-----------------------------|---------------------------|
| بیس را که کن که بهتر کس است | اگر از شاه التفانی بس است |
|-----------------------------|---------------------------|

این بیت در عامه نسخ کتب نیست ظاهر الحاق نیست و ضعف تالیف و دلالت دارد بر آن و تالفیه
کرده نشود در معنی آن اختلاف تمام است و لفظ بدی بیاسه تکلیف و است بمعنی شود و حاصل معنی آنکه
من که بدی واقع شده ام از تو التفاسی می خواهم پس اگر بین التفاسی که بدی بهتر باشد چرا که براسه
اقتیاد و اختیار اگر از شاه التفاسی بسنده است -

| | |
|--------------------------|-------------------------------|
| هر که گیری بالعصاف و داد | بنام که غفرت نه این و عده داد |
| خدا یا بدلت مران اردرم | که خیرات نه بند و در دیگرم |

در مصرع دوم است اشاره بکینه سستی یعنی غفور و شکر کرده و نسبت و عده کردن بیان نموده و بیان

و عدد را هم گناشته بر دلالت عقلی چه هرگاه عفو شخصی باشد چه خواهد بود غیر از غشیدن گنا
و میتوان گفت که بیان این عدد و محذوف است و حاصل معنی آنکه مرا اگر بس حساب گیری
و گنا آن من زانند بر کوهیها من باشند در آن زمان این ناله خواهیم کرد که عفو تو این عدد
نداده است که ان الله یغفر الذنوب جمیعاً و قول او که صورت نه بند در دیگرم ای تصور نمیشود
که بر در دیگرم بر دم و آن لبتی بشوم -

| | |
|---|---|
| اور از چهل غائب شدم روزی چند | اکنون گامم در بر ویم میندا |
| در بعضی نسخ جو باز آدم حاصل معنی آنکه و اگر بسبب بیداشتی خود چند روز از خدمت تو مقصر اندم | در حاضر نشدم اکنون که رجوع بجناب تو کرده ام و با خود صدا آورده پس برین عتقا و عذر مرا بپذیر |
| چه عذر آرم از تنگ ترداشی | مگر عذر پیش آورم کای غنی |
| نفیرم بجرم گنا احم بگیرم | غنی را ترحم بود بر فقیر |

از تنگ ترداشی متعلق چه عذر آورم و معطوف آورم یعنی و گویم محذوف و کاسه غنی تا آخر
بیت دوم بیان مقوله آن و حاصل معنی آنکه عذر مقبول ندارم بسبب عار و تنگ ترداشی و این
خود مگر آنکه عجز پیش آورم و گویم کاسه غنی تا آخر نکته در اختیار لفظ غنی آنست که تو که بے نیازی
از عالم پس اگر گناه کردم تو آن را عفو کنی هیچ نقصانی بتو لاحق نمیشود -

| | |
|--|-----------------------------|
| آچرا باید از ضلعت حاکم گریست | اگرین ضعیفم بنابر هم قویست |
| مصرع دوم علت مضمون مصرع اول و اگر ترجمه بران وصلیه است - | |
| خدا یا بغفلت شکستیم عهد | چه زور آورد با قضا و ست عهد |
| چه برخیزد از دست تدبیر کار | همین نکته بس عذر تقصیر ما |

ظاهر مصرع اول دال است بر صدور افعال از عباد بر سبیل اختیار و مصرع دوم بر سبیل
جبر اما اگر در مصرع اول چنین تاویل کنند که در طالع ما مقدر بوده که نقض عهد از ما خواهد شد بسبب
غفلت و ذل و اول پس صدور این فعل بحسب تقدیر بوده و ما را در آن اختیار بے نباشد و در
این مصرع نیز بر سبیل جبر میشود و بعضی محققین نوشته که در مصرع اول نظر بظاهر اسباب کرده
نسبت صدور فعل بخود نموده و این مذہب را باب ظاهر است و در مصرع دوم مطلقاً نفی از عباد
کرده و در ابیات آینده نیز بیان همین معنی است و این مذہب را باب حقیقت است پس صلیح
تاویل نباشد نهی اینقدر است که مذہب را باب حقیقت جبر محمود است که بتقابل جبر مذموم است

و جبر محمود است که هر چه از کرمات برایشان رسد از خلق آزاد از خلق می پندارند و در حق ایشان
حسنه خویش را منتظر میدانند و تا بمقدور در تحصیل آن بجان بیکوشند و جبر مذکور آنکه خویش را
مثل جادو انکاشته از سعی و تحصیل اعمال حسنه باز میدارند و بر افعال ذمیه اقدام نمی نمایند و اگر
از کسی مکروهی برایشان میرسد در انتقام آن بیکوشند و از تقریر این محقق مطلق جبر معلوم میشود
و بدین معنی اغلب که صحیح نباشد -

| | |
|--|---------------------------|
| همه هر چه کردم تقدیرم زدی | چه قوت کند با خداست خودی |
| همه هر چه کردم یعنی هر چه خواستم بکنم ابتدا و تقدیرم زدی خبر آن مصراع دوم علت مضمون مصراع اول است و حاصل معنی آنکه هر چه خواستم بکنم و تقدیر ترا منظر نیستیم آن را تقدیرم زدی بدان سبب که خودی بنده در خدای گنجایش ندارد و در عالمه شیخ منی بجز خداوند خدای خودی - | |
| نه من سر ز حکمت پدرم | که حکمت چنین میرود بر سرم |
| در بعضی نسخ بدون برسم و هر تقدیر مصراع دوم اضرایه است و حاصل معنی آنکه اباد سرشی منی حکم تو با اختیار من نیست بلکه چنین تقدیر شده که از حکم تو سرشی بکنم که لا یتحرک ذرة الا باذن الله - | |

حکایت

| | |
|--|------------------------------|
| سیر جرده را کسی ز رشت خواند | جوابی بگفتش که حیران ماند |
| نه من صورت خویش خود کرده ام | که عین شماری که بد کرده ام |
| ترا با من از رشت رویم چه کار | نه آخر منم ز رشت و زیبا نگار |
| سیر جرده و سیر جرده بفتح جیم آدمی سبز رنگ و قول او نه آخر منم ز رشت و زیبا نگار اے مصور حق که بقتضای حکمت بالغه هر که بصورت در خواو آفریده و در بعضی نسخ چون میتم ز رشت و زیبا و درین صورت جزای این شرط محدود بود و بنا بر قاعده که گذشت - | |

| | |
|----------------------------|------------------------------|
| از آنم که در سر نوشی ز پیش | نه کم گرد و ای بنده بد و پیش |
| تو داناکی است که قادریم | تو انا که مطلق تویی من نیم |
| گرم رهنمایی رسیدم بخیر | و گرم کنی باز ماندم در سیر |
| جهان آفرین گر نه یاری کند | بجا بنده بر سزگاری کند |

پیش اعلی بیای قاری و ثانی بیای تازی و قول او ز پیش اے در روز اول و حاصل معنی
بیش اول آنکه از آن چیز که در اول سر نوشی من کرده بقتضای منطق جفا القلم با هوکاش

کمی و زیادتی را در آن باریست و در بعضی نسخ نه کم کرد این بنده را و نه بیش بهر تقدیر گرد و بستی
شود و در بعضی نه کم گردیم بهیم در آنست

حکایت

| | |
|---|--|
| چه خوش گفت در پیش کوتاه گر او توبه بخشد بماند درست بحققت که چشمم ز باطل بدو بسکینم روی در خاک رفت تو یک لگو بستا ای ابر حجت بیا | که شب توبه کرد و سحر شکست که پیمان مانی ثبات هست بنوریت که هسته دانا را صدف غبار کلاه هم بر افلاک رفت که در پیش باران نیاید غبار |
|---|--|

کوتاه دست سفل و تهیدست و طاهر است از آفتاب اعمال حسنه کوتاه بود و صریح و دم
بیان در پیش و بیت دوم بیان مقوله گفت و گرا یعنی هر که و صفات توبه یعنی توفیق درستی
مخزون و فاعل بخشیدیم که راجع لطیف برای تعالی است و حاصل سینه آنگه هر که او توبه
درستی توبه می بخشد توبه او استوار می باشد و شکسته میشود از براسه آنگه این توبه و پیمان که
بزرگم با اختیار است سست دلی ثبات است و وقتی ندارد و در نسخ معتبره گرا و توبه یعنی
خفیف اگر که حرف شرط و آو که ضمیر غایب است -

| | |
|--|--|
| زجرم درین مملکت جاهیت تو دال ضمیر زبان بستگان | ولیکن بلکه دگر راه نیست تو مرم نمی بر دل خستگان |
|--|--|

یعنی عرض کردم که بسبب سعاصی مراد درین مملکت که اشاره بجناب الهی است جاه و اعتبار
ولیکن بلکه دیگر هم راه ندارم که ازان جاه بهم تو نام رساند و در بعضی نسخ جای و رای بر خاسته

حکایت

| | |
|--|--|
| منی در بروی جهان بسته بود پس از چند سال آن نگو سپید گشت | بسته را بطاعت میان بسته بود قضا حالتی صفا بش آ و رد پیش |
|--|--|

در بعضی نسخ بر روی جهان یا ضافت و در بانه نسخ به طاعت لغو خدمت و بهر تقدیر که در
سفید یعنی اخلافت است و حاصل سینه آنگه خدمت را بطاعت بتی که خود را بسته بود -

| | |
|---|---|
| بپایست اندر پایست که در مانده ام و شکر ای هم | بناطی به چپا بر رخاکی بجان آدم رحم کن بر خرم |
|---|---|

حکایت

مطلوب علیہ تعلیلہ یعنی و بگفت محذوف و بیت دوم بیان مقوله آن و در بعض نسخ بنامیه
و درین صورت بیت دوم بیان ناکه باشد.

| | |
|------------------------|--------------------------|
| انبا لید در خدشش بارها | اگر پیش بسامان نشد کارها |
|------------------------|--------------------------|

صحیح هزارید و این کات تعلیلیه و مدخل این محذوف و پیش تا آخر مطبوع بر آن و حاصل معنی
آنکه تفریع و زاری کرد در خدشست آن بیت بارها از براسے آنکه کارها سے او بسامان شود و نتیج
بسامان نشد احتمال دارد که این کات عاطفه بود و بعضی محققین نوشته و میتوانند که معنی دوم طبع
بارها نالیدن باشد یعنی چون کارها سے او بسامان نشد بارها در پیش بت نالید انتهی لیکن سیاق
و سباق کلام ادین ترجیه ابا میکند.

| | |
|---------------------------|----------------------------|
| بیتی چون بر آمد مهمات کس | که نتواند از خویش راندن کس |
| بر آشفقت کاسی با بند ضلال | باطل پرستیدست چند سال |
| میت که در پیش وازم بر آرد | وگر نه نخواهم ز پروردگار |

این بیت جمله معترضه و چون استغما میوه و در علامه نسخ چون بر آمد و نتواند از خود بر آید و در صورت
بر انداختن روان کند باشد و هر چند صنعت اشتقاق هم میرسد لیکن مهم راندن فارسی آمده است
و مصرع دوم صفت بیت و بر اندن کس بیاسے زامده و پراندن بیاسے فارسی هر دو محتمل
و آن عبارت است از دور کردن کس از خود و مطبوع قول او بر آشفقت یعنی و گفت محذوف
و قول او کاسے تا آخر بیان مقوله آن و قول او و گر نه نخواهم ز پروردگار سے و اگر توان مهم را
بر نیاری از پروردگار خود نخواهم بر آوردن آنرا.

| | |
|-----------------------------|----------------------------|
| هنوز از بیت آلوده رویش بخاک | که کاشش بر آوردن زردان پاک |
|-----------------------------|----------------------------|

از معنی الی و بعد از بیت رابط محذوف و این کات فجائیست و حاصل معنی آنکه هنوز جانیت
بود روی او آلوده بخاک که ناگاه کاشش تا آخر.

| | |
|--------------------------|----------------------------|
| حقائق شناسی درین خیره شد | سر وقت صافی بر و تیره شد |
| که گشته دوست آذر بست | هنوزش سر از خمریت خاست |
| دل از کفر و دست از خجاست | خدایش بر آورد کاسے که جاست |
| فر و رفت خاطر درین طغش | که بغامی آمد بگوش و شش |
| که پیش صتم پیر ناقص عقول | بسی گفت قولش نیامد قبول |

| | |
|----------------------------|-------------------------------|
| گر از در که ما شود نسیب زد | پس آنکه چه فرق از صنم تا صحر |
| دل اندر صند باید ای دوست | که عاجز تر اند از صنم هر کیست |

قول او درین اشارتست بعالیه که مقتضای آن منع کرد و مصرع دوم از بیت اول سطوت بر خیره
 رکافت در صند صفت دوم بر بچیان علت خیره شدن و مصرع اول از بیت چهارم سطوت بر مصرع
 دوم از بیت اول در خیره شدن نیز محتمل و درین مشکل اشاره به معنوی هر دو بیت سابق و شین
 متصل شده و به راجع بطرف تطابق شناس داین کاف نماییه و کانی که در صند صفت پنجم است
 بیان پیام در سرنقص عقل عبارت از منع و عقل که جمع عقل است در بنمایای ریفر استیصال
 یافته و مقوله ایست گفته همان قول او که در بانه ام تا آخر در بعضی نسخ بجایه ای گفته است
 و بجایه آذر پرست آتش پرست و در لفظ حیث است احتمال تعویض است است و انوی حیث است
 بجایه محمد و موصیه و الدن کشیده و شلله و آخر فوقانی

| | |
|----------------------------|---------------------------|
| محالست اگر سر برین در نی | که باز آیدت دست حاجت گهی |
| خدا یا مقصدت به کار آمد کم | کنه کار و اسپه وار آمد کم |

محالست خبر و بترایه آن انهی لفظ این محذوف و موقع این کاف بعد خبر که از جهت تعین
 در صند مصرع دوم واقع شده و اگر سر برین در نی شرط و باز آیدت تا آخر جزا و این جمله شرطیه
 به قول کاف و این کاف با مدخل خود بیان همان مبتدای محذوف است پس حاصل معنی آن
 باشد که محالست این اگر سر برین در که اشارت به قاضی الحاجات است نهی باز آیدت چنان
 تو می و میواند که اگر سر برین در نی شرط و جزا است این شرط محذوف بود و بار قاعده که گذشت
 و برین تقدیر موقع این کاف مع مدخل او بعد از محالی است خواهد بود

حکایت

| | |
|-----------------------|---------------------------|
| شعیدم که شتی تواب بید | بمقتضای هر که مسجد بید |
| بنالید به آستان کرم | که یارب بفر دوس اعلی ابرم |

تواب بید است از کرمی شراب و بین المشرعین از بیت دوم لفظ این محذوف و این
 کاف بیان آن یعنی این ناله کرد که یارب

| | |
|------------------------|----------------------------|
| معدن که بیان گرفتارین | سگ مسجد ای نازل از عقل وین |
| چو شاکسته کردی که خاکی | نمی رسیدت باز باروی زشت |

| | |
|---|--|
| گفت این سخن سر و گیر است | اگر مستم بد از من این خواجست |
| این چهار مورد کلمه تفسیر و نیز سبب این و معنی اینک بهم آورده اند شرح دوم بر سبب استغفار انکار نیست و حاصل معنی آنکه مقتضی عقل و دین نیست بدون سبب در سبب و برین تقدیر و اول سبب در باشد و بعضی محققین نیز سبب که این قسم و او محض براسه عطف است گاهی در محل کمال خصوصیت واقع شود چنانکه من و سیر به نه پاشا و گاهی در محل کمال استبعاد چنانکه در بیت این سخن فیه در هر دو صورت را بطه با این نباشد انشی لیکن محاطه این قسم و او را معنی مع سبب آرد و معنی کمال استبعاد و کمال خصوصیت از خبر میگیرند چنانچه در محبت و شکر نیز مشتمل آمد و برین تقدیر این معنی باشد که سبب را با مسجد و کلام و قول او بد از من است خواجست ای مرا ملاست گمن و معنور دار | عجب داری از لطف پروردگار ترا میگویم که عذرم پذیر ای شرم دارم ز لطف تو که عظیم که باشد گنهگار سبب و امید در تو به باز است و حق دیگر که خواهم گنه بش عفویش عظیم |
| چون باب و اشتق از معنویت و در اینجا مفعول اول حجب و مفعول ثانی اعنی لطف این محذور و مخرج دوم بیان آن و امید دار سبب مضامین الیه پس حاصل معنی این باشد که عجب داری از لطف او سبحانه این که باشد گنهگار سبب و امید دار سبب مضامین الیه پس حاصل معنی این باشد که عجب داری که گرد گنهگار سبب و امید دار و در بعض دیگر چنانکه گمان امید دار | کسی را که پیوسته در آرزوست من آنم ز پادشاه اندر افتاده نگویم بزرگ و عیال هم بخش اگر یار سبب اندک گنم در اندم تو بیضا و ما خالفت از یکدیگر بر آورده مردم زیر و زور شادانی از زندگان سرکشند اگر جسم بخشش یافت در جود و گرنه بخشش گری به قدر گناه |
| چو دستش گریختی ز نه چاک خدا یا بفضل و کرم و تکیه فروماندگی و گناه هم بخش بنا بخردی شهره گرداندم که تو پرده پوشی و ما پرده دار تو پانده پنده را پرده پوش خداوندگار ان قلم در کشند نماند گرفتار اندک و جود بدون خدایت از و نخواه | |

اگر دستگیری بجای رسم [] و اگر بنگین برنگیرد کسم []
 صبح دوم از بیت اول جمله شرطیه و گیر دو تخیز و هر دو بعینه منفی و فاعل این فعل ضمیر است که
 راجع بطرف کسی است و اگر تخیز بعینه مثبت باشد پس بر سبیل استفهام انکاری خواهد بود
 و میتواند که هر دو بعینه مثبت باشد و مفهوم مخالف ازان حاصل شود یعنی چون دست او
 گیری از جاخیزد پس اگر دست او نگیرد از جاخیزد و قول او بفضل و کرم و در بعضی از تفصیل
 خود و بهر تقدیر لفظ دست گیر امر است و بجای فرماندگی و گناهم بخشش فرماندگی بین
 و بجای اندک گنه اندک زل و در بعضی دیگر اندر گنه و بجای تو پائنده کو بنده را پرده پوش
 تو پائنده در پرده و در بعضی دیگر تو بیننده در پرده و قول او سرکشند یعنی عدول حکم کنند
 و قلم در کشند ای عفو کنند و قول او بد و فسخ فرست و قرار دخواه او براسه آنکه ترا از
 متعل بار گنا مان من نخواهد شد۔

که زور آورد و اگر قویاری [] که گیرد چو تو رستگاری می []

هر دو جاکات استغفاریه و جزای هر دو شرط محذوف بنا بر قاعده که گذشته است۔

دو خواهند بودن بمشرفی [] اندام که این دهندهم طریق []
 عجب که بود و راهم از دست [] که از دست من جز گشتی []

حاصل آنکه دو فرقه باشند در مشرب که اصحاب یمن که بسوسه راست استاده کنند و نامۀ بکا
 شان بدست راست دهند و ثوابات و افرو و ثنات تکاثره براسه ایشان میاگردانند و
 یکے اصحاب یسار که ایشان را بدست چپ استاده کنند و نامۀ اعمال شان بدست چپ دهند
 و عقوبات شنیده و عذابها براسه الیمه بالیشان چنانند۔

دلهم میید هر وقت وقت این [] که حق شرم دارد ز موسی سفید []

وقت و وقت این امید بنا بر نسخۀ ماخوذ باضافت عام الی الخاص و درین صورت کنایه وقت
 انتباه و آگاهی باشد و در بعضی نسخ وقت و وقت این امید و درین صورت وقت و وقت
 گاه گاه باشد یعنی هر وقت هر وقت و تکرار آن از جهت تاکید باشد بلکه در بعضی گاه گاه
 نیز واقع شده و علی التقدیرین در صحت امید دادن تامل است و صحیح فوید چنانچه در نسخ
 دیده میشود و حاصل معنی آنکه هر که سر و سمر است حق تعالی از موسی سفیداد شرم میدارد و
 او را معذب نمیکرد و اندر چه تمام عمر مرتکب معاصی بوده باشد۔

| | |
|--|----------------------------|
| عجب دارم از شرم دار و زین | که شرم نمی آید از خوشی تن |
| در بعضی نسخ که شرم همی ناید و در بعضی دیگر مصرع اول چنین که ولیکن چه سان شرم دار و زین | |
| نه یوسف که چندین بلاد دید و بند | چو حکمش و آن گشت قدرش بلند |
| گنه عفو کرد آل یعقوب را | که معنی بود صورت خوب را |
| بکر دار بدشان بقیه نکرد | بضاعت مزجرات شان نکرد |

تا آخر بیت سوم هر سه بیت با هم دست و گریبان و کلمه نه مرطوب با لفظ کرد بر سبیل استفهام که ای
و مصرع دوم از بیت دوم علت مغیون مصرع اول و کردار بد کنایه از انداختن برادران یوسف
علیه السلام را در چاه و با پدر عذر کردن که گرگ در ریود و بضاعت مزجرات کنایه از چیزهای
که برادران پیش آنحضرت برسم تجارت برده بودند در زمان سلطنت او در مصر و نکته درین که
یعقوب گفت و برادران خود گفت مطابق کریمه است که تیم نعمه علیک و علی آل یعقوب یعنی
خواهد کرد باری تعالی نعمت خود را بر تو و آل یعقوب - آورده اند که چون در مصر و شام غنی عام شد
و اثر آن بکفغان رسیده - کار بر آل یعقوب تنگ گردانید گفتند ایشان ای پدر در مصر ملکیت
که قحطزدگان را میتواند و کار غبار و ابناء اسبیل بد بخواه ایشان میسازد اگر بفرمانی پیش رویم
و حاجت خود را بر عرض کنیم یعقوب اجازت داد و دنیا بین راجعت خدمت خود با گرفت و
ده فرزند دیگر هر یک با یک فشر و بضاعتی که داشتند روی بر آه آوردند و یک فشر دنیا بین
او نیز همراه برادرند پس در آمدند بهلا زمست او و رسم خدمت بجا آوردند پس بشناخت یوسف
ایشان را در نظر اول و ایشان مرا و انا مشتاقان بودند بجهت طول عهد که بقول صبح
چهل سال گذشته بود یا آنکه یوسف با ایشان از پس برده سخن گفت که شما چه کسانی که جاسوس
می نمائید گفتند اسے ملک منماذا فند که ما پسران یک پدریم که یعقوب اسرائیل را انداخته است گفت
پدر شما چند فرزند دارد گفتند دوازده پسر داشت یکی را در مصر سن گرگ خور و دیگر را پدر بر
خدمت خود نگاه داشت و ده تن بهلا زمست آمده ایم یوسف گفت اینجا کسی باشد که شما را بشناسد
گفتند مردم مصر را نمیدانند گفت یکی از شما اینجا باشد تا برادر و پدر را بیاورید تا حال شما برین
بویا کرد ایشان فرمودند بنام شمعون برآمد پس وی با یسئاد یوسف بفرمود تا بضاعت ایشان
بسنند و عوض آن گندم با ایشان داد و آن بضاعت او می و کفشی چند بوده این است خلاص
کلام صاحب نواحب علیه -

از لطفت همین چشم داریم نیز
برین بے بضاعت بخشش عجز
مصرع اول شرط بقدر حرث شرط و مشارالیه لفظ همین عفو کردن کن ه - و در لفظ نیز عفو
مصرع دوم جواب شرط پس حاصل معنی آن باشد که چون از لطفت و مایه همین چشم داریم که گنا
اعفوی پس برین بے بضاعت بخشش و درین صورت بخشش بمعنی بخشا بے باشت از قبیل ذکر عام
اراده خاص - و نکته در اختصار چشم داریم بعینه جمع جهت خبر خواهی عدم عباد الله است و
اختیار بے بضاعت از برای بے اختصاص خود بکثرت گنا مان یا از برای بے تقصیر عدم طاعت
عبادت با اخلاص چنانچه این معنی در قول اول بضاعت نیاوردم الا امید - و معنی اول از
لاحق مستفادی شود -

بعضی میگویند که این بیت را

| | |
|-------------------------------|---------------------------|
| کس از من سیه نامه تر دیده است | که بهم فعال پسندیده است |
| جز این کا اعتماد بیاری نیست | امیدم تا مرز کار بسته است |

سیه نامه تر بعینه تفصیل و مصرع دوم علت مضمون مصرع اول و فعال بافتح کار نیاید و اینجا
اصلی آن تجرید نموده اند و جز حرث استند و فعال پسندیده استثنای منه و اعتماد بیاری نیست
استثنای و مصرع دوم معطوف بر اعتماد و حاصل معنی آنکه کسی سیه نامه تر از من را ندیده باشد
هیچ فعل پسندیده ندارم جز این که اعتماد تا آخر میتواند که تردید صفت بعینه یعنی دائم الیه
و این کات عاطفه بود لیکن لفظ از این توجیه ابامیکند و مخفی ماند که ضابطه اقتضای آن می
که چنین معنی آورد که کس سیه نامه تر از من نش زید افضل من عمر و لیکن فارسیان باین وجه
استعمال می کنند چنانچه درین بیت سه اگر روزی بدانش بر فرودی + زنادران تنگ
روزی نبودی + و ازین قبیل است در بیت ما نحن فیسه -

استعمال امر تفصیل

| | |
|------------------------|-------------------------|
| بضاعت نیاوردم الا امید | خدا یا ز عفو من نا امید |
|------------------------|-------------------------|

در اد از بضاعت طاعت و این سیه نامه منقطع است چرا که امید داخل طاعت نیست کام
خاتمه الطبع از مولوی محمد علی صاحب

الهمد لله که کتاب بوستان سعدی علیه الرحمه را شرحی نایاب معروف به بهار بوستان
از علامه استاد معروف شیکند بهار سعادت است بهار نجم بار اول بهار می باشد
در طبع نامی جناب فشی نزل کشور صاحب سی آلی اسی طبع شد

CALL No. { ۸۹۱۶۵۵۱
 ACC. No. ۱۳۴۵۸
 AUTHOR سعدی شیرازی مشرف الدین
 TITLE بھار بوستان (شرح سعدی)

۸۹۱۶۵۵۱
 ۱۳۴۵۸
 س ۳۳ ب ۱

بھار بوستان (شرح سعدی)

| Date | No. | Date | No. |
|------|------|------|-----|
| | ۶۹۹۳ | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |



MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

